(R.)

Matla-us-Sa'dain

مطلع السعدین

تألیف

کمال الدین عبدالرزاق ابن اسحق سمرقندی

این تاریخ یک جلد است شامل تاریخ صد و هفتاد سال، اطلاعات بسیار سودمند. سبک آن ساده و روان است

مطلع السعدين

LIBRARY OF CONGRESS
FEB 8 1983
OVERSEAS OPERATIONS DIV.

بسم الله الرحمن الرحیم

حسن مطلع انوار اخبار در افتتاح مقال و لطف مظهر آثار اخبار در ایضاح مبداء ال
شعر حمد زراقیست کز نیک رشحه تقدیر او ۞ پنج حس و چار طبع و شش جهت آمد پدید ۞
بادشاهی عظم سلطانه که فروغ طلعت سلاطین عالم از طلوع آفتاب عنایت او
تواند بود مالک الملکی بهر برهانه که سیمای سعادت در جبین مبین اساطین بنی آدم
از پرتو ماه موهبت او روی نمود تاج وهاج خلافت را بگوهر وجعلناکم خلائف
فی الارض مرصع گردانیده و زیور سلطنت را بزیور انوار انا مکنا له فی الارض ممکن و ملمع
ساخته از ذروه سدره بگذرانید و باقتضای حکمت کامله صدای خطبه انی
جاعل فی الارض خلیفه در گنبد سپهر انداخت و بامضای قدرت شامله نقد دولت
آدمی برقم ولقد کرمنا بنی آدم مجلی ساخت بجذبات آفتاب عنایت او ذرات
وزیات انسان را در اوج لولاک لما خلقت الافلاک فروغ بدر کامل کرامت فرمود
و قطرات خطرات انسان را دریای اصطفا بر آورده عزت و بزرگ موهبت فرمود
و از میامن آن جمع شمع رسالت و آفتاب فلک جلالت گوهر درج نبوت اختر برج فتوت
پیشوای زمره انبیا رهنمای فرقه اصفیا بیت سلطان ملک فاتبعونی ملک اوست ۞

کو بند

کونین و جز بفخر نفرمود افتخار ❊ محمد مصطفی صلی الله علیه واله وسلم مهر ختم نبوت ازلی
داشت همه عالم را در زیر نگین دین آورده با وج علیین برافراشت بیت
خاتم شاه رسل خسرو ملک تمکین ❊ خاتمش را دو جهان آمده در زیر نگین ❊ انا نبی بالسیف
از نیام زبان برآورد تمام فصحای عرب و عجم را قوت ناطقه در کام ناکام فرو شد
بلیغی که چون اشهب انا افصح العرب در میدان بلاغت برانگیخت آب روی چابک
سواران بلغا را با خاک برآمیخت بیت چو تیغ فصیح زبان برکشید ❊ سر انداخت از اکرم و سرکشید ❊
همه بیانش جو جولان نمود عنان بلاغت ز میدان ربود و درود و ثنا معدود بر آل
و جنود و خلفای عهود و ضابطان عهود و حافظان عقود او باد خاصه چهار سپهر ولایت
که بمنزلهٔ هارون در تقویت نبوت ید بیضا نمود رضوان الله علیهم اجمعین اما بعد
ناطقان در بلاغت را وفاق است و راقمان غرر فصاحت را اتفاق که علم تاریخ
که نصوص آیات و فصوص روایات موضوع آن فن شریف تواند بود فراید فواید عواید
زیاده از آن است که بشیرین زبانی قلم و شکر فشانی رقم سخن حسن تقریر و حدیث لطف
تحریر آن توان گفت بیت آنکه آن هم نوست و هم کهن است ❊ سخن است و درین سخن سخنست ❊
و از بیجاست که در کلام معجز نظام ملک علام تنبیه است بر عبرت و فکرت درین باب
لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب و حاوی اوراق الفقیر الی الله الهادی
عبدالرزاق بن اسحق السمرقندی تاب الله علیهما در ریعان جوانی و عنفوان زندگانی
در اثنای تحصیل علوم دینیه و تکمیل معارف یقینیه گاه گاه بخاطر خاطر و ضمیر منیر می‌رسید
و صورت این معنی بر لوح اندیشه می نگاشت که مولفی در فن تاریخ انشا نماید و کتابی
در آن علم بدایع پرداخته آید بواسطهٔ عوایق روزگار و طوارق لیل و نهار این معنی در حجاب

استتار مانده بود وان صورت از نقاب انتظار بهیچ وجه روی نمی نمود از طرف باد
مخالف می وزید و از هر گوشه گرد فتنه میرسید و هر روز آتش جگرسوز اشتعال می یافت
و هر زمان طوفان بلا بالا میگرفت **نظم** احوال جهان زفتنه یکسر ❊ چون طره دلبران مشوش ❊
دیر از متکبران جبار ❊ در سلسله بلا گرفتار ❊ هم لشکر فتنه فوج در فوج ❊ هم لجه غصه موج در موج ❊
خلایق در مضایق حیران و رعایا در زوایا سرگردان همه دست نیاز بدرگاه حضرت
کارساز برداشته و روی عجز و اضطرار بر زمین انکسار داشته مجموع بمضمون ربنا ولا
تحملنا ما لا طاقة لنا زبان گشاده اما باز همه بر امید تایید الله لطیف بعباده بر دلهای
فکار قرار داده که شاید آفتاب عنایت ربانی بوجهی رخ نماید که از فروغ آن دیده عین
عالم روشنی افزاید و ماه معدلت آسمانی بطلعتی برآید که از پرتو جهان افروز آن شب
ظلمت نهاد بید اقبال آید و طالع عالم مطرح اشعه سعود شود و کواکب آمال و امانی در
نطاق صعود مسعود گردد المنة لله تعالی و تقدس که عالمیان بیمامن عدل و احسان
در مساکن و اوطان فارغ بال و مستقیم احوال آسودند و جهانیان در مهاد امن و امان
بکمال فراغت غنودند و فقیر حقیر را باز شعشعه اندیشه کتاب انشا جلوه آغاز کرد و طوطی
شکر مقال قلم **مصراع** بشیرین زبانی دهن باز کرد ❊ و فکر بکر در آئینه خیال جمال نمود و ماه روی
دلکشا از چهره جانفزا نقاب گشود و باین وجه که مولفی از مبداء ولادت سلطان
عالیشان علاء السلطنة والدنیا والدین سلطان ابوسعید بهادر خان انار الله برهانه
اعنی سنه اربع و سبعمایه تا سنه اربعین و سبعین و ثمانمایه مرتب ساخته و در ادای
آن هر گونه سخن پرداخته و هر چه باید و شاید گفته آید و احوال مملکت ایران و توران
بل اکثر جهان تفحص باز نماید و اگر سپهر بی مهر رخصت دهد و ایام نافرجام بی فضلت

منت نهد ماهی که بان هلال چند سال در بستان خیال وسواد می بود بدر صاحب
کمال شده ازافق مراد جلوه نماید وغنچه که عمری در پرده غرت روی پوشیده داشت
چون گل صد برگ بهزار حسن چهره کشاید هرچند فصحای امصار وبلغای اعصار که مالان
بیان گوهر معانی سفته اند ودر نثور عزر منظوم چنانچه باید گفته اند این نقد مغشوش نزد
ایشان چه رواج یابد واین دو اسم معدود درچه شمار **نظم** چه دستان سرایم من بوالهوس
که با عندلیبان شوم همنفس ❊ بانکه زمن قادرتران یک جنس گفته ❊ ببازوی ملک این لعل سفته
باما رجا بکرم ولی النعم واثق ست وصبح اهل صادق که چون درین مولف سعی عاجزانه
نه مناسب مآثر اکابر زمانه بتقدیم رسد وبزبان تقصیر تقریر افتد فروغ کتاب مطلع السعدین
ومجمع البحرین چون افتاب اقبال در اوج جلال طالع شود وانوار سعادت اشراق در ممالک
ساطع **بیت** امیدوارکه نام کتاب مطلع سعدین ❊ چو ماه چارده با طالع سعید براید ❊ مامول
ازمکارم اخلاق اعاظم افاق آنکه درین مجموع که بعقد عبارت نظام یافته ودر سلک استعارت
انتظام گرفته بعین غنایت ونظر مردمی نگرند وچون بر سهو ونسیان که لازم انسانست
وقوف یابند بقلم دربار وخامه گوهر نثار اصلاح فرمایند فمن عفی واصلح فاجره علی الله،
بیت یاد باد آنکه باصلاح تمامیند رست ❊ نظم هر گوهر ناسفته که حافظ رالبود ❊ تاکسوت
طراز سان ما حمال الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه مطرز گردد **نظم**
بپوش اگر بخطائی رسی وطعنه مزن ❊ که نفس هیچ بشر خالی از خطا نبود ❊ در افتاب
نظر کن که بالبصارت خویش ❊ مراو همه بر خط استوا نبود ❊ لبصرنا الله تعالی بعیوب انفسنا
ولیسر لنا مایحب ویرضی ان الله بصیر بالعباد منه المبداء والمعاد ❊ الهی درین نامه منهای
بل در تمام هنگامه ملاهی وتباهی ولی راهی باکلام صدق توام گستاخی نموده ام ومیدانم

که نادانی کرده ام ای علامی که بر کلام کامل تو نقصان روا نیست که این نقصان کامل را
از من ناقص بکمال کرم خویش تجاوز فرمای بیت الهی بر من نادان ببخشای؛ تحقیق طرازم
راه نمای طلوع نیر دیباچه ولمعه انوار دبیر تقدیر و هو علی کل شی قدیر؛ که فتح ایجاد و نصب
لوای تمکین فرمود و رفعت ایوان اسمان و بسطت عرصه زمین نمود مراد و مقصود
طلعت عالم افروز انسان بود که مطلع عنایت و نفخت فیه من روحی تابان ست و در اوج
کرامت خلقت العالم لاجلک و خلقتک لاجلی در جولان بیت جهان جهان زفروغ
رخ تو تابانست؛ گر زان نشانه مهربانی کو بانست؛ و کلبرگ چهره اختصاص بلکلگونه
یحبهم و یحبونه؛ جان افروخته که عابدان هزار ساله سپندوار بر اتش غیرت خلقتنی من نار
و خلقته من طین؛ سوخته چون پرتو افتاب محبت ازلی از پیکر بدیع منظر انسان و فروغ
ضمیر منیر ایشان نور دیباجه نطق برافروخت دولت عنایت لم یزلی تشریف تعظیم و تکریم
و صورکم بر قامت قابلیت شان دوخت که هر سخن را افسر اشرف مواهب داشت
و سریر سلطنت او را در غایت رفعت برافراشت هیچ درخت اختر ادمی را رفیعتر از دقایق
سخن و درجات ان نماند و هیچ درخت چمن مردمی را نامی تر از سخن گرامی در زیر پایه
نفس ناطقه بحسن تقریر و لطف حدیث فیلسوف عقل را کار فرماید و تمام ادای کلام از روح القدس
استفاضه نماید بیت فیض روح القدس ار باز مدد فرماید؛ دیگران هم بکنند انچه مسیحا میکرد؛
قالب انسان قابل قبول تکمیل او شاید و زبان قایل ایشان لایق حصول تکلیم او باید
و سخن افتابیست نورانی و انوار و لمعان انمعالی و مطلع ان افتاب لامع عالم انسانی
و بانارت مشاعل دلایل واضح ست و باضاءت قنادیل اقاویل لایح که در ظلمت سرای
عالم جسمانی و در فضای کثافت فزای مادای انسانی نوری که ظاهر و باطن اشیا را

چنانچه

چنانچه باید نماید واز اول واخر مرغایت تمه حاصر کماهی اکاهی باید سخن است که فروغ نیز
دانش بدقوتش بر هست و نیست یکسان تابد و نزدیک و دور مکشوف و مستور بل موجود
و معدوم و مجهول و معلوم را در میزان زبان متقابلان باید بیت نوری که بهست و نیست
تابد سخن است ** ابری که بفوق و تحت بارد سخن است ** ان دوحه فرخنده که هر شاخ ازو
هر لحظه ترا میوه دارد سخن است و نزدیک و دور اندیشان حکما که اقتباس علوم از انبیا
فرموده اند تعبیر از حقیقت انسان ناطقه نموده بیت زهی حکیم که ما را شرف نباطقه او
بجوی ما ز سخن باب علم و عقل کشاد ** وکوهر عالم افروز ان که عبارت از انست سر رشته
حدیثی است که سالک سخن لبته انست وان امریست که جز امر مطلق نداند و بر وسیه
در تدبیر و تعبیر ان عاجز و حیران نماید نظم جو روح سخن از فتوح خداست ** قل الروح من
امر ربی کو است ** و متبحران بحار عالم دانند که دریای دانش را کذر بر معبر عبارتست و حکایت
غواصان که در شاهوار را از قعر بحر بر می اورند بهمین سخن اشارتست چه کوهر علم اکر بر نور
سخن نیارا ید چکونه از خلوتکاه ذهن بجلوه کاه دهن اید و بکر فکر تابان اینه روی
ننماید از حجاب نقاب بچه وسیله و حیله چهره کشاید و وحی حی لایموت که مظهر اثار و مطرح
انوار ملکوت سمان تواند بود و افتاب سعادت انتساب ان از افق سخن طلوع نمود
و رموز ربانی و مخدرات معانی را اکر حلیه شایسته تر و تحلیه بایسته تر از سخن بودی از انده
صور انمعانی را بان تحلی تحلی فرمودی نظم به بحر علم الهی سخن به از در نیست ** سخن شناس
مبادا که ار تبات ارد ** بدان محیط از ان اشنایش دادند که تا جواهر معنی بروی اب ارد **
و سخن که فروغ افتاب ربانی تابد نخست منشاء انسانی من حیث الصورة بر صورت
ظهور باید مصرع همچو ماهی کو فشاند نور در شبهای تار ** مکتوب اولی الایدی والابصار

منظر دیع دران من البحر فلنفسه درآید وکاه سلیمان اسا بر بادپای تموج نمای هوا طرف
روان کردد **مصرع** همچو برک کل کاو را می برد باد بهار ❊ اهل دل بحاضران محفل او القی السمع
وهو شهید ابلاغ وارسال نماید واول را مظهر کتابی خوانند وثانی را مظهر کلامی دانند
وبحسب هر یک ازان دو مظهر یعنی وبصر سخن را اهل اصول ارکان اوامر را که حرف و معانی نعت
برا ران صور غیر مکرر معین ومقرر می شود **بیت** در مراینه روی دیکر کون ❊ می نماید جمال او هر دم
وبمقتضی قابلیت مراینه صورتی دیکر نماید و هر جا جمال او در جلوه اید بحسن دلفریب جان
بیت صد هزار اینه دارد شاهد مه روی من ❊ رو بهر اینه کارد جان در وپیدا شود ❊
ودر انمقام که زمزمه الفاظ او از بنغمه زیر وبم اهنک عود سخن سازد ملایم طبایع اهل بلاغ
وسماع کردد ودر هر پرده راه دیکر نوازد هر اینه از صدای نغمات دلکشا واز هوای
نفرات روح افزا حاضران انجمن خطاب وسامعان مجمع سوال وجواب بهره ور
وکامیاب شوند اما تا خضر خامه در ظلمات دوات از چشمه حیات عذب فرات
ننوشد وحسن کلام حله کحلی فام ارقام که قبای بقا وثبات اوست نپوشد پرتو انوار
اثارش بر پیشکاه خواطر اکاه ارباب انتباه در هر دیار واقطار نتابد ومقاصد ومعانی
زمان ومکان بزبان کسی در نیاید و هر کاه مصباح معانی در زجاجه الفاظ نورانی
فروغ گیرد هر اینه بتمادی روزکار انوار انظار وافکار اولی الابصار لمعه عالم افروز
نور علی نور وضوح وظهور پذیرد **نظم** اول بود مقام کلام ودوم کتاب ❊ وچون امر
ظهور واظهار منوط ❊ ومربوط است بشعور واشعار **مصرع** لی سخن بی سخن میسر نیست **نظم**
خط هر اندیشه که پیوسته اند ❊ بر پر مرغان سخن بسته اند ❊ لی سخن اوازه عالم نبود ❊ این همه
کفتند وسخن کم نبود ❊ ناثران عز منشور با به نشر راز نشره کذرانیده صیت طنطنه ان

من البیان لسحراً در گنبد سپهر انداخته و ناظمان دُرر منظوم رتبهٔ شعر بشعری رسانیده لوای
اعتلای اِنّ من الشعر لحکمة بر فرزوه عرش افتخار بر افراخته اند **نظم** بلبل عرش اند سخن پروران ❁
بازچه مانند باین دیگران ❁ و سخنوران بعبارت دلاویز و نثر پروران باستعارات سحر انگیز
در تدوین مولفات و تزیین مصنفات آثار ید بیضا نموده و الواب امتنان بر ارباب
معانی و بیان گشوده لطافت عبارت بجای رسانیده اند **مطرع** که قوت نثری عاجز است
از درکش ❁ و مهارت کتابت بانجا انجامیده **مصرع** که خامهٔ نامه از ارقم نیارد زدن ❁ ❁
و اوج ارتفاع ان مظهر کثیر انتفاع چنان عالیست و بدان متعالی که بلند پایان
رفیع جناب و مشکل کشایان مغلقات الواب و اقطار افکار عظما و حکای عقول اذکیا و
علما سیاق این کلام و مساق این مقام معترفند بقصور و تقصیر و عاجز اند از تحریر و تقریر
والله اعلم بما فی الضمیر لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر و چون قلم رافیض کرم در محیط سخن اشنائی
داد از غیث غیب لالی امدار چون در ابدار از سحب و در دست رقم افتاد چندان باران
از سحاب مواهب در چمن سخن نزول فرمود که از نتحات ان قطرات بوستان سرداستان
همیشه تازه و خرم بسان باغ ارم خواهد بود و شور آتش طبع چون برق مبدر خشید و هر ساعت
نوید فتح الباب دیگر می بخشید اگر سرابان باران لطایف از مدار لب یار تنگ نیاید
غنچهای سربهر که چون لعبتان خندان در پردهٔ دل خیال نازی میکنند بی بازی خیال
چون از گل از پرده بیرون ایند و به نسیم جانفزا مشام ایام معطر شود و رخسار روزگار
از پرتو ان منور گردد **مصرع** امید بخشش لب یار باشد از وهاب ❁ معلوم گلبویان حقایق
و دقایق که درین گلزار لطایف سواد انشا که چون غنچه در دل گره بسته بود هر طرف بوجهی
دیگر روی نمود گاه چون گل صدبرگ بگونه گونه چهره گشاید و گاه چون لب تبسم رحسن

در هر سرزمین برنگ دیگر براید و فواید سخن در سلک انتظام بتعداد اقسام سرانجام یابد

و نور ظهور او در هر روزن بفروغ دیگر تابد چه سخن نا مطبوع و هر یک را از انواع بدایع

باشد که مناسب صنایع اید و ملایم طبع نماید بموجب ولکل وجهة هو مولیها هر طایفه را سوی

باشد و محراب هر جماعت طاق ابروی لیعنی بنای سخن بر ترصیع و تجنیس نهند و چهره کلام

را بان زیور آرایش دهند و میدان سخن را که عرصه وسیع باید بچندین خطوه معدود باز اید

و کمیت مطلق العنان بیان را مجال جولان نماند و چابک سوار مضمار لفظ را بی اختیار و ماند

مصرع درین میدان ندارد شهسوار خامه جولانی ؛ و جمعی سخن عذب و حدیث رطب می سازند

و معانی خوب در الفاظ مرغوب می پردازند مصرع مانند شکری که چکد از نی قلم ؛ و طایفه گرد

سخن طولی نمایند و موافق خویش را بالصنایع مختلف می ارایند ع وین بد نبود اگر همه یک باید

و گروه انبوه رقم اختیار بر سخن لطیف ابدار کشند نه در وقت لفظ و در وقت معنی

کوشند گاه در پی مطبوع روند و گاه رعایت مصنوع کنند گاه درین شیوه شروعی و گاه

دران شیمه ولوعی از هر نسیمی شمیمی و از هر لولی لولی ما اب روی سخن دریای سرریز و حدیث

چون دُر ابدار با خس و خاشاک نیامیزد بیت وین سخن خوبتر از قطره باران باشد ؛ دیباجه

تمام و قلم یافت کام ازو ؛ شیرین حکایتی که سخن راست نام ازو باعث بر تهذیب

دیباچه ترتیب کتاب صبح نوروز که بهار عالم افروز جوانی و طراوت ایام کامرانی بود و نسیم جانفزای

بهار بهوای اعتدال لیل و نهار اعجاز نفس مسیحا و احیای دم عیسی می نمود بیت نسیم باد

ز اعجاز زنده کردن خاک ؛ بباد داده همه معجزات عیسی را ؛ باد فروردین در احیای سبزه

و ریاحین پیام روح میداد و در اطراف باغ و بستان دست لطف و عده های بهشت

میکند شمال قامت سرو سهی را به نسیم اعتدال در رقص آورده بیت شمایل قد جهانان

بیادی اورد

بباد می اورد ⁂ وصبا سر زلف بنفشه را تاب داده مصرع ز چین سنبل مشکین او دلشان میداد ⁂
جوانان نازک اندام چمن از تشریف باد صبا جامهای زرنکاری پوشیده و کلرخان تازه
روی لاله وسمن از تشیهای سحاب جامهای کلناری نوشیده و اتش عارض کل از دم
کرم بلبل افروخته وشمع لاله دل بر ناله زار عندلیب سوخته ارغنون مرغ سحر و موسیقار
فاخته با اهنک عود قمری و چنک هزار دستان را ساخته اب زلال خاک چمن را
ابی بروی کار اورده و باد شمال رونق عود قماری و نکهت مسک تتاری برده
شغد سمرقند و شعب بوان فارس از نضارت بساتین و لطافت ریاحین متنزهات
دار السلطنه مراة قسرده و ابله بصره و غوطه دمشق از سلامت انهار و حلاوت اب
خوشکواران در کرداب خجلت خورده درختانش در تصحیح شجره انساب انتما باصول
طوبی و سدرة المنتهی رسانیده و بنوید اصلها ثابت و فرعها فی السماء سر اعتلا
وارتفاع از کیوان ایوان کذرانیده بود مقارن این حال موکب همایون سلطان
انجم پرتو التفات بر کاخ سپهر سالار طارم پنجم انداخت و باز طلعت جهان ارا بیت را
مشرف ساخت مصرع خسرو انجم مشرف ساخت ایوان عمل ⁂ باد صبا بمانادم بطریق فراشی
برخاست و ابر نیسان خوبان بوستانرا بزیور در و کوهر بیاراست در صحن چمن چندان
در ابدار نثار کرد که از وفور کوهر منثور نظم دامن کلزار کرانبار شد ⁂ بهار در درج کهر
میکشد بدامن ابر ⁂ که پیش مقدم سلطان کل نثار کند ⁂ عرصه بساتین از طلوع هزار کونه ریاحین
چون سپهر برین بکواکب ثاقب لامع و در اطراف چمن از شکوفه و نسترن صد هزار زهره
و ثریا و مشتری و شعری طالع بیت چمن مکر سرطان شد که شاخ نسترنش ⁂ طلوع داد بیکشب
هزار شعری را ⁂ و در صبحی چنین تازه و خرم بلبل سحرخیز قلم که همدم شبهای سودا ست و بوستان

هر داستانرا از کلبانگ صغیر وانهنگ بم وزیر هزار گونه برگ ونواست گلهای جهانی از شجره
طیبهٔ سخن برچیده بود وان گلدسته را که ثمرهٔ دوحهٔ جوانیست بدست فکرت گرفته چون
دفتر گل ورق باز میگردانید ودلش از خرمی باغ باغ شده زمزمه اغاز میکرد وگاه بآتش
بان مرغان گلستان فریاد وفغان براورده نغمتهای دلاویز می انگیخت وگاه
باملا چون باد بهار درهای ابدار از گلزار اوراق لبنجهای طرب انگیز فرو میریخت در اثنای
ان دوستی مردم دیده چون نور بخشم خانه درامد ومردم دیده را از مردمی او چشم
روشن گشت ومعنی النور فی السواد دیده از طلعت او معاینه دید وان دوست
از بیان وبنان پرسید که خضر صفت قلمت از چه شد تاریکی جو بودش اب حیات
از بنان تو حاصل قلم دو زبان بهزار زبان جواب چو آب روان باز داد که در
بحری غوطه خورده ام که هر قطره ازان دریست وهر دراز ان گردابی بار دیگر ان
یار جانی بزبان مهربانی قلم گوهر رقم را گفت میدانم که لالی منظوم از بحور علوم براورده
وجواهر منثور بتیشه از کان جان بیرون اورده اکنون هر دری مکنون در در
درج کن وجوهر منثور در خزانه کان جزان عقود معتصم ان به که یابد انتظام چه
همه وقت اب بقا وثبات در شهر ود عمر وحیات جریان نخواهد نمود که داند
کاین روزگار هرچه قرار خواهد بود وچه خیال کاین دهر محتال هرچه حال خواهد بود
بیت مکن عمر ضایع بافسون وحیف ۞ که فرصت عزیزست والوقت سیف ۞ فر
سخن ان ناصح مشفق چون صبح صادق عالم جانرا روشن می ساخت واز فروغ
ان مملکت دل منور شد **نظم** پند او بس که در دل امد راست ۞ چون الف در میان
جان بنشست ۞ وچون قلم مشکین رقم بوی برد که ان دوست همدم سخنی بزبان

هواخواهی میکوید سخن اورا در هوا کرفت و هرجا ورقی بود پریشان غنچه وار فراهم اورده
چون دفتر کل برهم لبست کلدسته ساخت که مشام ایام از شمیم نسیم ان معطر باشد بیت
مشام جان معطر شد از ان اوراق عنبر بو ❊ که هر یک نافه پر مشک او فر بود بی اهو و ابیات
و مقدمات که پیش ازین بریختن خون جکر و بختن سودا و کداختن تسوید خامه عنبرین شمامه
سواد کرده بود و در تحریر ان سیاهی دیده سفید کشته و بیاض دل سیاه شد مرتب ساخت
و دیباجه زیباتر از دیبا بیاراست و هرچند خواست که رخسار ان چون عذار عقل و روح
از زلف و خال خیال خالی باشد لیکن هرجا نقشی بار نکیز از موی در سر قلم سخن کوی امد و وقت
زیادت شد مامول از مشتری رایانی که ضمایر نورانی با انوار معانی روشن دارند انکه
صورت زلف و خال خیال در نظر نیارند و افتاب عبارت در حضر تشان لطلعتی
براید که ستاره صنعت که با فروغ ان ننماید و بیاد مد مصرع جایکه افتاب براید ستاره چیست
تطویل دیباجه اکرچه از عمر دراز خوشتر امد اما درازی عمر نیز چندان نمی باید که از زیستن ملالت
افزاید مصرع عمر ان به که درازی بملالت نکشد ❊ و چون طباع اهل بلاغ و اطلاع بعلم تاریخ
مایل نسبت خاصه وقایعی قریب العهد وقوع یافته و انوار التفات فضلای روزکار
بران تافته اکابر انام و صنادید و اعاظم امصار و اکارم اعصار میل مولف نمودند و نقل
و تحویل ان رغبت فرمودند و بر دیکران فایق و بر همکنان سابق جناب فضلیت مآب
سیادت انتساب معز الملة والدین شیخ حسین مدظله العالی در اتمام آن بذل نمود
و ترتیب و تهذیب ان التفات فرمود و چون زیاده از سی سال ما جناب ستوده خصال
کمال اخلاص بجمال اختصاص اراسته بود قلم تصحیح در رقم توضیح و تنقیح سعی بلیغ نمی نمود امید
مکرم الهی انست که نسیم عنایت پرده از چهره این غنچه نورسته کشاید تا از مشاهده طلعت

ان خواطر خوش طبعان جهان جون گل در تبسم اید وازفیض فضل ایزد متعال شرف قبول
وعز اقبال یابد بانوار استهار ان در مشارق ومغارب تابد والراجی من الکریم لا یخیب
والسلام داستان سلطان سعید علاء الدنیا والدین سلطان ابوسعید بهادرخان
انار الله برهانه بر دو قسمت قسم اول در ذکر ولادت ونسب وخواتین وشرح بعضی
از وقایع تا وقت جلوس بر سریر سلطنت ولادت سلطان ابوسعید اولجایتو بن
ارغون بن اباقا خان بن هلاکو خان بن تولی خان بن جنگیز خان در شب چهارشنبه
ششم شهر ذیقعده سنه اربع وسبعمایه هلالی بطالع حوت بمقام تورقوی از بلاد اوجان
بود ودر روز هفتم ان در گرانمایه را در کنار مهربانی امیر سونج وجاتو نفس را غول قندی نهادند
وچون پنج ساله شد مجموع خواتین وشاهزادگان وامرا وارکان دولت بر درگاه
امیر سونج جمع امدند چنانچه ایین مغولست در خوبتر ساعتی شاه زاده را بر اسپ سوار
کردند وروی اسپ بجانب مشرق کرده قدحی خمر بر یال وکفل او پاشیدند وشاهزاده را
دران سال امراض مختلف از ابله وغیره طاری شد وحق تعالی شفا بخشید اما خواتین
اول شاهزاده اولجای قتلغ دختر پادشاه غازان خان که در حبال شاهزاده نظام بود
بعد از فوت لسطام اولجایتو سلطان از غایت اهتمام که بان خاتون داشت بوقتی
که سلطان ابوسعید را بخراسان میفرستاد هم در طفولیت ان خاتون را بعقد شرعی
بفرزند داد ودیگر بغداد شاه خاتون که دختر امیر چوپان بن ملک بن تودان بهادر
بود از قوم سلدوز ومحبوبه ومطلوبه سلطان بود وشرح خواستن وبیرون اوردن
او از امیر شیخ حسن نویان بن امیر حسین کورکان خواهد امد انشاء الله تعالی دیگر دلشاد
خاتون دختر دمشق خواجه که در ایام حیات پدرش خواسته بودند وبدو میل بسیار

داشت دیگر عاشا خاتون دختر توکل بن امیر ایلش قتلغ ودر ان زمان بحس اونشان
نمیداده اند دیگر مرداق خاتون دختر دولتشاه که از اقربای امیر چوپان بود امیر سلطان
اولجایتو در شهور سنه ثلث عشر وسبعمایه سلطان ابو سعید را امیر سونج اتابک ساخته
بخراسان روان ساخت وحکم فرمود که وزرا وامرا وارکان دولت فرزندان ملازم
شهزاده فرستند وبراه ورسم پدران مقرر باشند ودیوانیان مایحتاج شهزاده
از جواهر ونقود ومرصعات واثواب وغیرها مرتب ساخته تسلیم خواجه مرجان که منظور
نظر شهزاده بود نمودند ومهرال وطبل وعلم وسنجق واسبان واشتران وانچه
مناسب ان باشد سپردند وسلطان اولجایتو فرمود که جهة عزیمت ساعتی مسعود
اختیار کرده بر سبیل متابعت از سلطانیه تا ابهر امده فرمود که اردوی شاهزاده را
در پیش اردوی سلطان زدند از پشته بلند نظاره کرد واردوی طوی معتبر نموده
تمام ملازمان شاهزاده را بعواطف بادشاهانه مخصوص گردانید وامیر سونج را پیش
خوانده فرمود که سوابق حقوق ترا میدانم ووثوق تمام بجانب تو دارم فرزند دلبند
خود را وفرزندان ارکان دولت را بتو می سپارم می باید که وظیفه شفقت وخدمت
مرعی داری وایشان نیز از فرموده تو بیرون نروند وتو مباد که مغرور شوی که
من بادشاه پرورده ام شهزاده می پرورم واز حرکات ناواجب که موجب خلل
ملک ودولت باشد بظهور اید ودر معرض بازخواست ایلی ومن هیچ محابا نکنم
امیر سونج عرضه داشت که من کیستم که از حد خود تجاوز نمایم غایت پادشاه مرا باین
مرتبه رسانیده است اگر خلاف حکم ویاساق کنم شمشیر بگذرم القصه بالغ قبیح ودولتی
قوی روان شدند وان سال در مازندران ییلاق در کوشک مراد کردند وقشلاق

در سلطان و دین لشکر خراسان که بالا دل امیر علی قوشچی بجنگ شاهزاده کبک
رفته بودند بفر مقدم میمون شاهزاده مظفر و میمون باز گردیدند و در کوشک مراد و سلطان
اولجایتو فرمود که سید شرف الدین خطاط شیرازی بتعلیم خط شاهزاده عازم خراسان
شود و مشار الیه چون بخدمت رسید بانواع تعظیم و تکریم مخصوص گردید تا غایتی که شاهزاده
بپای بمکتب و استاد را از قیام منع کردی و در نوشتن خط مداومت نمودی چنانکه
باندک زمانی خط او را پسندیدند و لوحیکه بخط اشرف بود پیش سلطان اولجایتو بردند
و سلطان شادان شده آن لوح را باروها و خانهای ارکان دولت رسانیده
نثار کردند و حامل لوح را صلها دادند شاهزاده سه سال و کسری در خراسان بامور سلطنت
قیام نمود و اهل خراسان دران ایام بفراغ بال و رفاهیت حال گذرانیدند رسیدن
خبر واقعه سلطان اولجایتو سلطان السلطان ابوسعید بهادر خان سلطان اولجایتو را
بواسطه بهتان شیطانی اعراض نفسانی بر ضمیر منیر مستولی شده ملالتی عظیم روی نموده
باستصواب احتما تقلیل غذا فرموده مرض زایل شد و هنوز ضعف باقی بود که مباشرت
کرد و بحمام رفت و بعد از استحمام غذاهای غلیظ چون قاز و کباب تناول فرمود و معده
ضعیف از هضم آن عاجز شده بیضه و تخمه مودی گشت و میان اطبا در تناول مسهلات
و قوابض اختلاف شد مولانا جلال الدین موصلی بمعالجه مخصوص گشته در استعمال قوابض
مبالغه فرمود تا مواد واجب الدفع مستحکم شد و طبیعت که بطول احتما و کثرت مجامعت
ضعیف شده بود مغلوب و مقهور گشت و در سلخ رمضان سنه ست عشر و سبعمائه
از بارگاه و ایوان بریاض رضوان انتقال فرمود و از خاکدان غرور بفرح سرای
سرور ارتحال نمود مصرع او نیز چنان رفت که رفتند بسی مدت عمر او سی و شش سال

حمدالله

حمد الله مستوفی در تاریخ او گوید **بیت** از هفتصد و شانزده چون ماه گذشت ؛ از گاه و کلاه سرور
شاه گذشت ؛ بگذشت و جهان بیوفا را بگذاشت ؛ آگاه ز حال خویش ناگاه گذشت ؛
فی الجمله چون امرا و وزرا دیدند که مرض قوی شد اندیشه مند شدند که اگر در غیبت شاهزاده
واقعه حادث گردد بواسطه بعد مسافت آتش فتنه بالا گیرد مصلحت چنان دیدند که شهزاده
را بحکم یرلیغ طلب دارند اگر سلطان صحت یابد بعیادت آمده باشد و اگر صورتی دیگر
روی نماید وارث ملک بر سریر سلطنت پیش از وقوع ممکن بود برین اتفاق معتبری را
روان ساختند و متعاقب ایلچیان میرفتند شهزاده در مازندران بود و امیر سونج
در ارکان و مسافت میان شان دور و نزدیکان شهزاده کمانکان امیر سونج بودند
ولی حضور او حرکت شهزاده متعذر چون امیر سونج شنید که سلطان شهزاده را طلبیده
متواتر ایلچی میرسد فهم کرد که امرا و وزرا میخواهند که شاهزاده را تنها باردو رسانند تا اگر
قضیه واقع شود جانب شهزاده را محکم کرده باشند و از قصد سونج ایمن شده امیر سونج
مانع حرکت شهزاده شد خبر واقعه رسیده سونج از ارکان بمازندران رفت و رای او
بران قرار گرفت که در ملک وارثی دیگر بست چندانکه دیرتر رود کار مستحکم باشد و استقلال
من زیادت گردد بنا بران در توجه تانی می نمود و چون ارکان دولت از غزا فارغ شدند
هر یک فرزندی و برادری باستقبال فرستادند و در حدود بسطام باردوی شهزاده
رسیدند و بیلکها رسانیدند چون امیر سونج دیر می آمد ارکان دولت در اردوی پادشاه
مرحوم بجانب امیر چوبان که رکن اشد و باب احد دولت بود التجا نمودند چون رایات
همایون شهزاده بباری قمش ولایت ری رسید امرا حاضر شده خبر واقعه رسانیدند
وآئین تعزیت ترتیب داده متوجه سلطانیه شدند ارکان دولت دو گروه بودند

بعضی با امیر سونج متعلق شدند وجمعی بذیل دولت امیر چوبان متمسک گشتند وقرب
سه ماه از طرفین بترتیب لشکر وتمهید مقدمات شور وشر مشغول بودند عاقبت امیر سونج
با نزدیکان خود مشورت کرد که اگرچه بیش ازین محافظت شاهزاده در اهتمام من بود
امروز که نهال دولتش بالا کشید در محافظت ملک وسلطنت زیاده باید کوشید ورعایت
حقوق سابق ولاحق اقتضای آن میکند که درچنین حالتی نظر برمجرد احوال خویش نداریم بلکه
همگی همت بر رعایت مصلحت شاهزاده مصروف سازیم وامروز تقدم امیر چوبان در ممالک
ایران مقررست اگر من در منصب امیر الامرائی با او مخالفت نمایم در مبداء دولت دغدغه سلطنت
مزاج مملکت از منهاج عدل جوید وبمقابله ومقاتله انجامد واو را التقدیم میکنم تا ابق فتنها واقع نشود
خواص او برین سخنان آفرین کردند امیر سونج در حضرت شاهزاده عرضه داشت که هرچند بموجب
مقدمات سابق وخدمات لاحق امرا والوس بمن میرسد اما از برای مصلحت مملکت
وصلاح سلطنت باختیار از سر آن میگذرم وملازمت پایه سریر اعلی بر همه اختیار میکنم اگر
بموجب حکم یرلیغ سلطان سعید امیر الامرائی وپیشوای ما همه بر امیر چوبان مقرر باشد حکم
شاهزاده راست چون شاهزاده این سخن بشنید بغایت پسندید وبر سونج آفرین کرد
چه شاهزاده از کمال کیاست وفراست میدانست که غیر ازین صورت موجب فتنه وفساد
است رایها بران قرار گرفته عازم سلطانیه شدند ومیان امرای سلطانیه وامرای خراسان
در وهله اول صورت نزاعی نموده اما چون همه را نظر بر اصلاح امور ملک بوده ومعلوم
داشتند که سلطنت ملک ایران ارثا واکتسابا از شهزاده ابوسعید است ابواب صلح مفتوح
داشته خواتین از سلطانیه بیرون آمدند وتا صاین قلعه استقبال نمودند وکلاه وکمر
وجامها واسلحه سلطان اولجایتو را بر تخت نهاده میگریستند وامین عزا ساز داده را

آن

نزاع پاک کردند و لباس سلطانیه در امده اش عزا دادند و رسوم تعزیت باخر رسانیده جامها
بدل کردند و بعیش و طرب اشتغال نمود و جهان و جوانی از سر گرفت **بیت** چنین است
رسم سرای سرور * یکی روز ماتم یکی روز سور **قسم دوم** در جلوس سلطان ابو سعید خان
و وقایع زمان سلطنت او **و وقایع سنه سبع عشر و سبعمایه** چون شاهزاده ابو سعید طالع
سعد از مطلع خراسان افتاب مانند بر سمند گردون شکوه سوار بمقر ملک رسید باتفاق
امرای بزرگ جلوس مبارک او روزی اختیار کردند و اصحاب تنجیم و ارباب ارصاد تقادیم
مصرع اصطرلاب سنجان موزون قیاس * ساعتی که سعدین ازان سعادت اقتباس کنند
تعیین نمودند و پادشاه خورشید طلعت بر فراز تخت سپهر رفعت بر امد **نظم** ای چرخ را زپایه
تخت تو ارتفاع * خورشید را جواهر تاجت دهد شعاع * بساط بارگاه و اطراف خرگاه از
نثار درم و دینار بزر و جواهر توانگر شدند **بیت** بساط از در و گوهر شد بدان سان *
که گفتی مهر و مه گشتند رخشان * و انچه مناسب جلوس همایون و جشن میمون باشد از شاهزاد
گان برجانب یمین چون پروین بر گوشه سپهر برین جوزا آسا کمر بسته ایستاده و خواتین در کمال
حسن و تزیین بر جانب شمال نشسته بودند و امرای عظام در مقام عبودیت چشم و گوش
بر مورد و مصدر فرمان نهاده و بیرون بارگاه اصناف لشکر صف صف چندانکه مدلج
باشد ایستاده و انواع اسلحه که دیده از دیدن شان حیران بود مراتب داشته عیش و طرب
نوای خوشدلی تا ذروه زهره ساز داده بدینسان شه رور داد عیش صافی و انصاف
از زمانه جافی ستدند و دادند و شاهزاده در اوایل صفر سنه سبع عشر و سبعمایه در غروق
سلطنت و مستقر دولت نشست و در انوقت سن مبارکش بدوازده رسیده بود و او را
علاء الدنیا و الدین سلطان ابو سعید خان نوشتند چون بر سریر سلطنت ممکن شد بر شیوه عم

و پدر رسم و آیین عدل گستری و بنده پروری آغاز نهاد و لا حکم یرلیغ در اطراف و اکناف
عالم و ممالک روان گردانید که احکام سلطان برقرار است باید که جمهور خلایق مطمئن باشند
و حکام طریق عدل مسلوک دارند و زمام امور مملکت در کف کفایت امیر چوبان نهاد و خواجه
رشید الدین و خواجه علیشاه را برقرار وزارت داد و امیر چوبان در ممالک ملک ایران بغایت
تمکن یافت و چون پادشاه در حداثت سن بود و بامور مملکت نمی پرداخت امیر چوبان
حل و عقد امور مملکت را مخصوص جانب خود ساخت امیر سرتخش را امارت دیار بکر و امیر سوتای
را بجانب ارمنیه و اخلاط فرستاد و امیرزاده تیمورتاش بن امیر چوبان عزیمت روم فرمود
و خواجه رشید الدین پسر خود خواجه جلال الدین را بضبط اموال ولایت روم ملازم تیمورتاش
بن امیر چوبان عزیمت روم ملازم تیمورتاش تعیین نموده و امیر الیبن قتلق را که رکن
اعظم دولت و معتمد علیه سلطان بود جهت دفع شهزاده بیسور و مکتوب که بوفات واقعه
اولجایتو سلطان امیر یساول را بقتل آورده بودند بخراسان روان فرمود **حکایت
قتل امیر یساول** چون خبر واقعهٔ اولجایتو سلطان بخراسان رسید شهزاده طمع در ملک
خراسان کرد و این را با مکتوب پسر اولدو تونان در میان نهاد و گفت تدبیری می باید
اندیشید که امیر یساول را از میان برداریم و بعد از دفع او کسی را با ما مجال جدال نماند
و در خفیه بتدبیر کار مشغول شدند امیر یساول باسم آنکه شهزاده بیسور را طوی میکنیم مالی
خطیر در خراسان توجیه کرد تا قرار آنکه بیکهفته بخزانه رسانند و پنجاه هزار دینار بهراة نوشت
و روز عید اضحی چند سوار بهرات آمدند و مردم را بضرب چماق مجروح ساخته روز دیگر وجه را
نقد کرده در تمام خراسان انواع پیدا کردند رعایا زبان بنفرین او گشادند بیسور و مکتوب
گفتند یساول مشتمل بر مکر است علتش از آنکه او جاست دیده او را گرفتند و برسم طواف از لشکر

مکتوب

وازخبر واقعه او عظیم متالم بود اما چون روزگار مقتضی طبیعت خود بظهور اورده بود فایده
بران مترتب نبود القانت لایدرک والجماعت که قصد خون او کردند هم دران سال
اکثر بقتل آمدند ذکر بقایای ثمان عشر وسبعمایه درین سال از اطراف ممالک ابوسعید
فتنه وتشویش پیدا شد درخراسان شه زاده بیسور یاغی شده تا مازندران امد چنانچه
مشروح شود وازطرف قبچاق اوازه رسید که بادشاه اوزبک ازراه دربند متوجه گشت
وازطرف مصر وشام سپاهی بیشمار بدیار بکر آمدند چون این اخبار شرف عرض یافت
سلطان ارکان دولت را جمع اورده رای بران قرار گرفت که بهر طرف امیر معتبر با لشکر
نامور نامزد گشت امیر ابرحسن را بطرف دیار بکر مقرر کردند وامیر حسین کورکان از جانب
خراسان تعیین نمود ابن وسلطان وامرا متوجه قراباغ شدند وامیر جوبان ازراه گرجستان
روان شد وامیر حسین قتلغ به تبریز بدقت وازانجا بعزیمت اران متوجه گشته ناگاه
قضای الهی رسیده بمفاجاة گذشت وبرحمت حق پیوست وسلطان ازخبر واقعه ملول شد
درین اثنا ازپیش امیر حسین خبر امد که شه زاده بیسور خراسان گرفته بمازندران رسید
ولشکر او بپایاز نشان میدهند بنابر احتیاط ازسرحد پیش نرفتیم اگر مدد فرمایند امید بفضل
الهی ویمن دولت بادشاهی چنانست که او را ازممالک خراسان بیرون کنیم سلطان
ابوسعید لشکری تمام نامزد فرموده درجواری بامیر حسین پیوستند ودرزمستان وبارندگی
فراوان قراول امیر حسین بحوالی دامغان رسید وشه زاده بیسور خبر لشکر تحقیق کرده مصلحت
درمراجعت دید وامیر جوبان نیز چه وقع شه زاده بیسور ازقراباغ اران متوجه خراسان
شده به سلطان امد اما درین اثنا خبر امد که بادشاه اوزبک با غلبه انبوه ازدشت خزر
گذشته بدربند رسید و امرا که بدان حدود رفته بودند ازان شکوه بتوه امده قوت

اخلاف او رفت **وقایع سنه ثمان عشر و سبعمایه** چون پادشاه از بغداد مراجعت نمود

امیرچوبان نزدیک تبریز خواجه رشید را طلب داشت و گفت وجود تو درین ملک چون ملح

در طعام در بایست ست خواجه در جواب گفت من عمری گذرانیده ام انچه بدولت شما ادرار

دست داده بیح وزیر را میسر نشده و حالا فرزندان رشید رسیده اند و هر یک رای

وجاهی دارند و اورا در انوقت سیزده پسر بود امیر چوبان در توجه بارود الحاح نمود خواجه علیشاه

واصحاب دیوان ازین خبر مضطرب شدند و نوکران امرا را خدمت بسیار کردند خاصه ابوبکر

آقا که نفس ناطقه امیرچوبان بود ❋ نحن روحان حللنا بدنا ❋ هرچند خواجه با امیر نیک بود اما

ساده حلی داشت هرکس جهة مصلحت خود در و تصرف می نمود القصه مزاج امیرچوبان تغیر یافته

سلطانرا متغیر ساخت و خصمان گفتند که خواجه رشید الجایتو را قصد کرده و خواجه ابراهیم

پسر خواجه رشید که شربتدار سلطان مرحوم بود بتعلیم پدر خود سلطان را زهر داد و این

سخن را عرصه داشت سلطان کردند و سلطان ایلچی فرستاده خواجه را اورده در اردو

پرسیدند و دو امیر گواهی دادند سلطان حکم قتل فرمود داول خواجه ابراهیم را پیش پدر بقتل

اوردند و چون جلاد پیش خواجه رشید رسید که او را نیز همان شربت چشاند گفت با علیشاه

بگویید که بیگناه قصد قتل من کردی روزگار این کینه از تو باز خواهد تعاوت انیقدر باشد

که گور من کهنه و گور تو نو این گفت و جلاد میانش بر زد و این حال در سابع عشر جمادی الاول بود

در حوالی اومه بقریه خشکه رد قوم و خلق اورا تاراج کرده در تبریز ربع رشیدی بغارت شد

واملاک او و فرزندان او را بدیوان گرفتند و مولانا جلال الدین عتیقی در مرثیه خواجه رشید

گفته ست **بیت** رشید دولت و دین چون رحیل کرد بعقبی ❋ نوشت منشی تاریخ او که

طاب ثراه ❋ امیر السن قتلغ دران هفته که خواجه رشید شهید شد از جانب خراسان رسید

هنگام بلغ اللیل غایته ورفع الفجر رایته بدرگاه شهزاده بیسور رسید واز گرد راه کلاه بر زمین
زد وصورت حال عرضه داشت نمود شهزاده بیسور بنفسه سوار گشته با خود شهزاده جوکی را
با یکتوب وچند امیر معتبر وهفت هزار سوار برسم مقدمه سپاه فرستاد وفرمود که تا مخالفان را بدست
نیارند باز نگردند شهزاده جوکی در حوالی سرخس بمخالفان رسیده جنگ کردند شهزاده
جوکی غالب امده یاغی گریخت خرگاه خاص وخواتین وپرستاران ایشان را گرفتند وبعضی
از حواشی ومواشی یکتوب که بغارت میبردند باز ستانده مراجعت نمودند وشهزاده
یکتوب را تشریفات عنایت کرده سلاح نبرد وخیمه وخرگاه ارزانی داشت وهزار مرد نامدار
درفرمان او کرده در بادغیس مقام داد وخود بجانب گرمسیر که اردوی اولوس بود معاودت نمود
واین حالات وقتی بود که امیر الین قتلغ از پیش سلطان بایالت خراسان امده بود یکتوب
پیش الین قتلغ رفت واکثر امرای خراسان بران بودند که یکتوب را خواهد گرفت چه ماده
فتنه خراسان او بود الین قتلغ برخلاف گمان امرای خراسان یکتوب را تربیت فرمود
وال تمغا نوشت که حکم پادشاه وال تمغای امیر بزرگ امیر جوپان است که تمام امرا
پیش یکتوب جمع ایند واز فرموده عدول نجویند وباخلعتهای گرانمایه یکتوب را
اجازت مراجعت داد وازین صورت جمعی را گمان شد که امیر الین قتلغ با شهزاده
بیسور اتفاق دارد وامیر یکتوب احوال خراسان جزوی وکلی شهزاده بیسور را اعلام
می نمود وهم درین سال شهزاده بیسور از گرمسیرات بجانب سیستان حرکت فرموده
یکتوبی بوالی انجا ملک نصیر الدین مشتمل بر وعد و وعید وتخویف وتهدید نوشت ملک
نصیر الدین از مطالعه ان اندیشه مند شد ودر جواب سخنان پسندیده نوشت والتجا
اورا با تحف وهدایا باز گردانیده خراج گذاری وطاعت داری التزام نمود وبران بود

که برارباب بسیار واصحاب استظهار مبالغی سنگین که کوه ازحمل ان عاجز شود تحمیل
کند وپیش شهزاده فرستد درین اثنا نوشته ازاردوی شاهزاده رسید مضمون انکه
باجمعی نکودریان قاصد وهم ونقض عهد کرده وملک مراة راهرچند طلبید پیش او نرفت
چه ازقدوم او درخراسان خرابی بسیار راه یافت واو مخالف سلطان ابوسعید است
وهم اکنون او را ازمیان برمیداریم چون ملک نصیرالدین برین وقوف یافت کار
حرب راترتیب داد وازایلچیان شهزاده یسور جمعی که جهة تحصیل مال مانده بودند
سی تن رابقتل اورد وشهزاده یسور تا ده فرسنگی سیستان پیش پیش نرفت وگرد
حصار مختصر فتح کرده بسیار ازمردم او بقتل امدند وبان کینه مجموع مردم ان حصار بقتل
امدند چون خبرغدر ومکر نکودریان شنید عزم جانب سیستان فسخ کرده متوجه خیل خانه
نکودریان شد وسرداران ایشان را بقتل کرده باردوی خود بازگشت وعزم یورش خراسان
جزم فرمود ومعتمدی ازجانب غزنی وگرمسیر ملک غیاث الدین راخبر کرد وملک بامرای
ابوسعیدی که درارکان بودند بعدازفتح امیرالبن قتلغ بعراق این خبر فرستاد ایشان
بسخن ملک التفات نکردند وگفتند تازیک مارا میترساند شهزاده یسور باسلطان
مخالفت نکند ولشکر او نیز چندان نیست که بخراسان تواند امد امدن شهزاده یسور
بخراسان وشرح ان ثقات رواة چنین تقریر کرده اند که شهزاده یسور اردوی
خود رابه پسر خود جوکی سپرده اواسط جمادی الاخر سنه ثمان عشر وسبعمایه باسپاه
متوجه خراسان گشت وازولایت گرمسیر وقندهار بهزارجشت امد امرا که دربادغیس بودند
چون بکتوت وغیره پیش او رفتند بایشان گفت عزیمت انست که بخراسان
درامده تا مازندران رویم چه اخبار عراق انست که شهزاده ابوسعید برتخت نشست

وتمام

وتمام مهمات از پیش امراست اگر واقع باشد بعراق رویم و شاهزاده را بر سریر سلطنت
نشانیم و مخالفان را نیست گردانیم و اگر دروغ باشد عنان بصوب خراسان باز گردانیم
هر چند شاهزاده بیور میدانست که سلطان ابوسعید بر سریر سلطنت متمکن است لکن
چنان می نمود که بمعاونت او میرود و شاهزاده بیور بغایت سخن ساز و محیل بود بعد از ان
در باب هرات و ملک غیاث الدین با امرا مشورت کرد رای بران قرار گرفت که
مکتوبی بملک غیاث الدین فرستاد مضمون انکه چند نوبت ایلچیان ما بهرات امده
ملک را طلبیدند تا غایت نیامد و ما کرم جبلی انرا بوده انگاشتیم امروز بعزم مسلم گردانیدن
خراسان بدین طرف امده ایم باید که برخلاف گذشته با سپاه خود منضم شود تا بدلالت
او و امرا که در خدمت خراسانات را مسخر و مسلم کرده بعد از ان تمام خراسان را بدو مفوض
فرمائیم و سخنان دلفریب در نامه نوشت چون مکتوب بملک غیاث الدین رسید بحضار
مجلس گفت که من میدانستم که از شاهزاده بیور خبر شر چیزی نرسد و او بر میثاق خود نخواهد بود
وفرمود که خواجه شهاب عزیز نامه در قلم اورد مضمون انکه فرمان شاهزاده جهان بیور
رسید و مضمون معلوم شد که انچه بخاطر این ضعیف میرسد انست که اگر حضرت شاهزاده
بخراسان در نیاید بصواب نزدیکتر است چه با حضرت پادشاه مغفور بخدمت پادشاه زاده
جهان ابوسعید عهد موکد و میثاق موبد بسته اند و نزد عقلا شکستن عهد و پیمان رذالت
و موجب اختلال و لا تنقضوا الایمان بعد توکیدها دیگر ممالک خراسان و عراق که تختگاه
پادشاه ابوسعید است نه مملکتی است که هر سروری در و نوبت شاهی تواند زد چه با وجود
سپاه نامعدود سلطان ابوسعید مردم شاهزاده چو ذره ایست در برابر افتاب یا قطره
در پیش دریای اب بیت چو قطره برزرف دریا بری ؛ به بیدانشی ماند این داوری

دیگر چون امرا مکتوب و غیره که در تخریب دیار مسلمانان واحراق و ما بندکان خدای نیست
اغوا و اغرا می کنند دوست شهزاده نیستند چه نیکخواه شهزاده جماعتی اند که طالب نام
نیک باشند واگر بر امراء مذکور اعتماد بودی با شهزاده ابوسعید مخالفت نکردندی دیگر شاه
زاده براق دووالخراسان بالشکر گران امده تا مازندران رفتند بغیر خرابی مواضع
کس حصار ندچیزی میسر نشد اکنون باین مردم که شهزاده دارد توان دانست که در خراسان
چه دست دهد دیگر بنده را طلب فرموده هرگاه امرائی که در خراسان متوطن اند بابلی
درایند وقلاع و بلدان تا مازندران مفتوح شود وسپاه عراق که بحرب او اند منهزم
کردند این کمینه چون سایر ملوک وامرای خراسان در سلک طائفه داری منخرط کردد
چون جواب بشهزاده بیسور رسید اندیشه مند شد دانست که ملک غیاث الدین
ایل نخواهد شد این کینه در دل کرفت و ماه رجب از جلکای هرات کذشته بزیارت
شیخ الاسلام شهاب الدین رسید و بعزت روان شد امراء ابوسعیدی که در طوس
در اوکان بودند همه بعشرت مشغول ولشکر پراکنده با انکه ملک غیاث الدین این راز
خبر کرده بود ناکاه سپاه شهزاده بیسور برایشان زدند و خانها غارت کرده جواشی
ومواشی وخیمه وخرکاه ونوبت خانه وکله در مه ایشان را کرفت و بمکتوب تا دامغان
راند شهزاده بیسور تا وسط مازندران رفت وخرابی بسیار کرد چنانچه ده هزار سادات
واشراف واکابر وخانهای قدیم اسیر شد بیت کشادند لشکر به بیکار دست ؛ در داد
کردون کردان به بست ؛ غنایم نا محصور بدست شهزاده بیسور افتاد وایلچیان بخراسان
فرستاد ومردم را بایلی دعوت فرمود وکسی انقیاد ننمود وبعد از چند روز خبر امدن
امیرزاده حسین بن اقبوقا از جانب سلطان ابوسعید رسید وشهزاده بیسور هم

دراستران

در رستمستان از مار زندان برکردید چنانچه شرح ان ایدان شاالله تعالی **وقایع سنه تسع**
عشر وسبعمایه و ذکر باغی شدن امرای سلطان دران ایام که امیر جوبان از عقب لشکر
اوزبک بازکشت سلطان ابوسعید از امرا رنجیده بود که دران یورش تقصیر کرده بودند و چون
سلطان هنوز در صغر سن بود امرا در امور کلی هر یک خود را صاحب اختیاری میکرفتند و باحکام
سلطان زیاده التفاتی نمی نمودند و او اینها در دل نکاه میداشت تا با امیر جوبان شکایت کرد
امیر در تفحص ان مبالغه بسیار می نمود اکثر امرا را کناه کار کرده جوب یاساق زد و از ان امرا
یکی قرمشی پسر ابناق بود امرا این بیحرمتی از امیر جوبان میدیدند کفتند جوبان میخواهد که ما را
بقهر مطیع کرداند پدران تا از پدران او زیاده بودند ما کشتن اختیار میکنیم و اتفاق نمودند
که هرکاه فرصت یابند بقصد او برخیزند درین حالت پادشاه عازم سلطانیه شد امیر جوبان
بکرجستان رفت و پسر خود حسن را بر سر یورت یقین نموده خود با سواری چند متوجه
کوکجه تنکز شد امرا که هم عهد بودند مستعد کار شده در عقب او رفتند یکی امیر جوبان را
خبر داد و او باور نمیکرد و جمعی را بجهة تحقیق فرستاد امرا ان جمع را کرفته قتل کردند و بتعجیل
در عقب جوبان راندند ملک ناصر الدین غوری که امیر جوبان اورا حکومت کرمان داده بود
کفت امیر را عاقل نباید بود جوانرا معقول نمود بسوی پسر خود حسن رفت امرا نیم شب بیورت
او رسیدند چندانکه جستند نیافتند نوکران و متعلقان اورا اکثر بقتل اورده یورت را
غارت کردند روز دیکر در قفای امیر رفتند جوبان اکاه شد و مستعد حرب شده
از طرفین صف کشیده جنکی شد که در هیچ تاریخ نشان نداده اند **بیت** بیابان چو
دریای خون زد رست ⁂ تو کفتی ز روی زمین لاله رست ⁂ بعد از کشش و کوشش
بسیار مردم امرا زیاده بودند امیر جوبان و پسرش امیر حسن بر طریق الفرار مما لا یطاق

بیرون رفته قریب عصر بمرغزاری رسید وجمعی بره کباب میکردند وامیر ولشکریش از روز
از صبح تا بعد از چنین جنگ مشغول گشته چیزی نخورده بودند ان مردم مردمی کردند امیر التفاتی
ننموده براندند و قورمشی از غبن پشت دست گزیده جمعی را از عقب فرستاد وان
جمع بان موضع رسیده بخوردن کباب مشغول گشتند وچوبان خلاص یافت بیت کسی را که یزدان
نگهبان بود ٭ چه باک از جهان دشمن جان بود ٭ وامیر چوبان بنخجوان رسید واز حاکم انجا
ملک ضیاء الدین استمدادی نمود واو التفات نکرد وچون وقت مقتضی رنجش نبود بسرعت
از انجا عبور نمود وبزودی اورا معاتب ساخته ضیاء الدین جان خود را بصد هزار درم باز
خرید وبسوی تبریز رسید وخواجه علیشاه در تبریز بود وبراق تمام استقبال نمود امیر چوبانرا
بغایت تمام امده یکشب در تبریز توقف نمود وباوجان امد وانجا لشکری بازداشته
باتفاق خواجه علیشاه عازم سلطانیه شدند واز انطرف قورمشی امیر ایرنجین را که چوبان
از دیار بکر عزل کرده بود با او ساخته ودل بر پادشاهی ایران نهاده عزم جزم کردند ویرلیغی
به تزویر از زبان سلطان نوشته می نمودند مضمون انکه امیر ایرنجین وقورمشی چوبان
وچوبانیان را هرجا باشند بقتل ارند مقصود انکه بفرمان این کار میکنیم ودر روم امرا خواستند
که قصد تیمورتاش کنند بسعی خواجه جلال الدین پسر خواجه رشید ان فتنه تسکین یافت وتیمورتاش
ممنون شد وامیر قورمشی وامیر ایرنجین ایلچی فرستادند وعرضه داشتند چوبان از فرمان
سلطان سر کشید با او رزم کردیم دختر ایرنجین قتلغشاه خاتون حرم پادشاه بود وتنگ
پسر او پیش سلطان معتبر بودند قصد ومسق خواجه کردند امیر اکرنج برادر سونج پادشاه
را منع کردند چون هنوز نرسیده بود خواجه علیشاه پیش سلطان امد وبر چوبان در راه
بالای می امد چه در افواه افتاده بود که امرا قصد چوبان بحکم سلطان کردند خواجه علیشاه صورت

اخلاص

اخلاص چوبان بعرض رسانیده و پادشاه سوابق خدمات چوبان یادکرده خواجه امیر را
اعلام وادامیر تعجیل امده چون چشمش بر خرگاه پادشاه افتاد پیاده شد در عایت لسون استاق
نموده شرف دستبوس یافت و حرکات ناموافق امراء معروض داشت و امراء باغی از نخجوان
روان شده خواستند که تبریز را غارت کنند باز اندیشه رمیدن مردم کرده ازان درگذشتند
و نزدیک اوجان رسیدند و امیر چوبان لشکری که بعهد سیورغتمش دران سرحد گذاشته بود
تاب مقاومت نداشتند بسلطانیه امدند و مخالفان از سفید رود عبور کرده متوجه گشتند

ذکر محاربه سلطان ابوسعید با امرای باغی سلطان خبر توجه مخالفان استماع فرموده
اسباب مقابله و ترتیب امور بسیج انتظام داد واز سلطانیه بیرون امده میمنه و میسره و قلب
و جناح هر یک بامیری نامزد کرد میمنه امیر اکرنج و امیر محمود السن قتلغ امیر شیخعلی امیر قرتای
ایسنغو ولسکر مصریان میسره الو امیر قبلای امیر محمد حصحک امیر علی پادشاه و برادران او
که خالان سلطان بودند و سلطان در قلب ایستاده امیر چوبان دو زرار ادر پیش
خود باز داشت و میان هر دو سپاه منزلی بیش نماند خاتون سلطان دختر ابرنجین
بیش پدر کس فرستاده در صلح سعی میکرد تا ان غایت که ابرنجین گفت که اگر سلطان
از خون ما میگذرد فردا علمهای سفید برافرازند و سلطان منند دل داشته چون مخالفان
علمهای سفید دیدند گفتند ترس ما در دل ایشان فتاده و دل بر ظفر نهاده طمع بر ایشان
چنان مستولی شد که مثل مشهور ثبت العرش ثم النقش بر طاق نسیان نهاده مملکت ناگرفته
بخش میکردند **بیت** چنین گفت رستم خداوند رخش ❊ بدشت اهوی ناگرفته مبخش ❊ و مخالفان
بغرور تمام روی بجنگ اوردند و امیر قرمشی و امیر تغاق که بیشتر نایب امیر چوبان بودند و
امیر السن لوفا که عم مکتوب بود و امیر لوفای ایلدورجی و امیر چوبان از قبیله قراوناس بودند

مصرع گردان نامجوی و دلیران نامدار هر یک با چند فنون مردارسته آهنگ جنگ کردند
چون سلطان جلادت مخالفان دید اولا فرمود که شیخعلی که پسر امیر ابرحسن جوانی در غایت
کمال بود کشتند و سر او بر نیزه کرد فریاد بر آوردند نظم که هر کو بود دشمن شهریار ❀ بدین گونه بیند
سرانجام کار ❀ امیر ابرحسین چون واقف شد بیم بود که از اندیشه روح از بدن او مفارقت
کند با وجود بری شمشیر کشید لبان آتش خروشان و مانند بحار باد دمان شد از جوانب
و اطراف حملها کردند از غبار مواکب روز روشن لبان شب تار نمود و چشمه خورشید در ظلمات
نهان گشت دو لشکر از یکدر خانه خویش و پیوند یکدیگر تیغ در هم نهاده بسیار بقتل آمدند
و امیر ابرحین لبی از سپاه سلطان را هلاک ساخت و خاتون شه زاده کنجک تیغ کشیده
از پس پشت او در آمد و لبان مردان مرد حملها آورد و دو پسر امیر قورمشی عبدالرحمن نبر جنگهای
مردانه کرد و نزدیک بود که لشکر سلطان شکسته شود و اگر لطف حق تعالی یاری ننمودی
آنچه مخالفان را در خاطر بود بظهور آمدی از ملک ایران نامی پیش نماندی درین حال سلطان
بنفس شریف حمله کرد و تیغ کشیده متوکلانه سمند براق اندام را چون سمندر در میان شعلهای
آتش محاربه و چون نهنگ در غمرات موج دریا انداخت بیت برقی گرفته در کف و ابری
به پیش رو ❀ ماهی نهاده بر سر و چرخی بزیر ران ❀ چون امرا و سران سپاه دیدند که
پادشاه عزم رزم فرمود جمله یکبار حمله کردند و شیر دلان کاللیوث العاتله والسیول الهایله
بر مخالفان زدند شمشیر چون رعد و برق رخشان و آتش فشان گشت و تیر از کمان چون
ژاله باران شد نظم تیغها در مغزها کرده مقر همچون خرد ❀ نیزها در شخصها گشته روان همچون روان ❀
حلقه بند اجل در پای غداران رکاب ❀ دشنه دام فنا در دست مکاران عنان ❀ تیر قضا
و قدر با مضای تیر و خنجر ایشان قرین بود و تیغ و سنان با روح و روان همنشین و امنت

والله یؤید بنصره من یشاء نسیم عنایت وزید و بر موافقت دولت سلطان ابوسعید بادی
برخاست که چشمهای مخالفان کور کردید بیت یکی باد برخاست زان کوهسار بزد بر رخ دشمن
شهریار مخالفان بکثرت سپاه مغرور بودند چون صولت وصدمت رایات همایون نمودند
چشم امید خیره وروی بخت تیره دیدند پشیمان شدند در حالتی که مفید نبود الان قد ندمت
وما ینفع الندم از امراء باغی چهار تن بیرون رفتند قورمشی و پسرش عبدالرحمن و بوفا و ابلدوجی
و چوبان فراوناس و دیگران بعضی کشته و بعضی دستگیر شدند هم امیر ابرحسن کنجک چالون
بود از جنگ بسیار کشته شد سلطان بعد از فتح سامانی برافراخته فرود امد وحق تعالی را سجده
شکر اورد جمعی را که دستگیر شده بودند هم انجا بقتل اوردند ابرحسن و بوفا العماق و استبوغا را
فرمودند که بسلطانیه برده بر معلاقها اویختند و در زیر اتش افروختند و بدین عذاب هلاک شدند
و توابع ایشان بل جمعی را که در طرف ایشان نام میگفتند که دل بر ایشان داشتند مجموع را
بقتل اوردند و چون خبر بدیار بکر رسید امیر سوتای متوجه بارگاه پادشاه شد و در حدود او
جان خبر یافت که جمعی از جنگ گاه گریخته اند کسان فرستاد و قورمشی و پسرش عبدالرحمن و بوفا
ابلدوزجی و چوبان فراوناس را گرفتند و او قورمشی را بدرگاه فرستاد و باقی را بقتل اورد
چون قورمشی را بسلطان رسانیدند فی الحال او را در عقب دیگران روان گردانید
و امیر سوتای بموجب حکم عازم اردبیل و موصل شد و چون سلطان در ان مصاف نفس
شریف کمال بهادری لفظ بهادرخان اضافه نام سلطان کردند فرمان باین عنوان
نوشتند که السلطان العادل ابوسعید بهادرخان فتح نامها نوشته باطراف فرستادند
و ان زمستان قشلاق در قراباغ اتفاق افتاد و هم دران سال امیر حسین باغیان را
از خراسان بیرون کرد چنانچه مشروح شود ذکر رفتن امیر حسین بجانب خراسان و وقایع

که انجا واقع شده در ان ایام کرت شاه‌زاده بیسور بمازندران رسید چنانچه ذکر ان
کذشت سلطان امیرحسین را دفع ان حادثه فرستاد امیرحسین بری امده اکاهی یافت
که مخالف غلبه تمام دارد توقف نموده کس پیش سلطان فرستاد مدد طلبید سلطان
از قراباغ جمعی بمدد او فرستاد و امیرحسین بمدد مستظهر شده متوجه مازندران کشت
شاه‌زاده بیسور خبر یافته و الغو و احمد خوانده در قلب زمستان از مازندران بیرون رفت
امیرحسین بسرعت تمام در عقب مخالفان روان شد چنانچه قراول بحد اول میرسید
و بیسوریان در سر یورت چهارپایان و اوانی مس در روی و چینی میکذاشتند شاه‌زاده
بیسور به نیشاپور رسیده دو هزار مرد تعین کرد که مال سنکین کرفته بخزانه رسانند
و خود بجانب مشهد مقدس رفت و مردم و خلایق نیشاپور را در شکنجه کشیدند رعایا
چند روز مهلت خواستند و ایشان نمیدادند انروز درین کفت و شنید لشب رسید
و رعایا ترسان و هراسان ناکاه نیم شب خبر امد که لشکر امیرحسین بدو فرسنکی امد و هزیمتی
در بیسوریان افتاد و یک برک و خیمه کذاشتند و کریختند و نیشاپوریان خلاص یافته
روز دیکر لشکر امیرحسین رسید و چون شاه‌زاده بیسور بمشهد امد نقیب انجا میر بدرالدین
ساوری مختصر پیش برد شاه‌زاده بیسور از پس و پیش اخبار ناخوش شنیده بود از تفاخر
امیرحسین و از پیش خبر ملک غیاث الدین که لشکر بباذغیس فرستاد خانهای ایشان را
غارت کرده زن و فرزندان ایشان را براه اسیر برده و شرح این سخن انست که در انوقت
که شاه‌زاده بیسور از حوالی هرات کذشت در خراسان خرابی کرد ملک غیاث الدین
ایلچی پیش سلطان فرستاد و امیرچوپان مربی ملک بود قاصد او را کذرانیده عرضه داشت
او را بسمع اعلی رسانید و عنایت نامه و تشریف فرستاد و پیغام داد که امیرحسین با سپاه بجد

نامزد

نامزد آنطرف شده ملک باید که از سوریان هیچ اندیشه نکند و از خیل خانهای جمعی که
با سلطان باغی اند چند آنکه بقتل آورده نهب و تاراج دریغ ندارند چون یرلیغ
و تشریف سلطان و احکام و خلعت امیر چوبان بملک غیاث الدین رسید آنچه امکان بود
با خیل خانهای سوری که در بادغیس بود بجای آورد در آنروز که سادات مشهد پیش
آمدند شه زاده بیسور در غضب بود سادات عظام سلام کردند سر بالا نکرد و جواب نداد
از نماز پیشین تا نماز دیگر سادات بر پای ایستاده بودند و هیچکس را مجال سخن نبود آخر
سر برآورده گفت که لشکر را طعام می باید از برای مطبخ گوسفند فربه امیر بدر الدین نقیب گفت
منت داریم محصلان باید تا بزودی ساخته شود سیصد کس را جهت تحصیل مقرر کردند که
پانصد سر گوسفند و سیصد خروار آرد و پانصد خروار جو با مایحتاج دیگر مرتب دارند و از عقب
شه زاده فرستند و شه زاده کوچ کرده بجانب جام رفت و نقیب الجماعت را همراه خود
بمشهد آورده از لشکریان مردم بسیار بشهر آمده بودند محصلان از ابوتاقها فرود آوردند جمعی
که جهت سودا و معامله آمده بودند مجموع را گرفته بقتل آوردند چنانچه چون امیر حسین رسید
امیر بدر الدین نقیب از اسب و سلاح مقتولان تنکس ستکین کشید و امیر حسین او را تحسین و تربیت
بسیار فرمود و شه زاده بیسور در حوالی جام شیخ الاسلام شهاب الدین را طلب فرمود
و خود متوجه قرانه شد و در آنجا چند روز مقام کرد چه خبر شنید که امیر حسین جهت لاغری
چهارپایان در طوس توقف نموده بود قاصدی که بطلب شیخ شهاب الدین رفته
شیخ با او التفات نکرده باز آمد و شه زاده غلبه فرستاد که شیخ را قهراً قسراً آورند
شیخ بکوشکی که بصورت حصار بود درآمد هرچند مخالفان سعی کردند مسخر نشد
و خلق بسیار بقتل آمده عاجز شدند و مواشی ولایت جام را رانده پیش شه زاده

بیسور رفتند ودران ایام شهزاده بیسور شش هزار مرد بتاخت هراة فرستاد
وملک غیاث الدین خبر معاودت او شنید فرمود که رعایا بشهر ایند و مواشی
وحواشی لشهر ارند وباسفرار ومراتردد قاصد دوانید که مردم انمواضع بقلعها درایند
ولشکر ارغوری ومروی وسنجری وخلج وبلوچ وافغان شهر را مضبوط ساخته بشرایط
محافظت بجای اوردند لشکر شهزاده بیسور بباذغیس امده دانستند که مردم بیرون
لشهر درامده درکهدستان کله دره بسیارست پانزدهم صفر سنه تسع عشر وسبعمایه
یاغی از دره باشان درامده مواشی بلوجانرا که درکهدستان بود راندند وملک
غیاث الدین جمعی را نامزد آن طرف فرمود ودروقتیکه شاه بلوچ کلانتر بلوجان
بامخالفان درحرب بود ولاوران شهر رسیدند ویاغی دویست کس را مفرد داشته
مواشی را الطرف باذغیس راندند باقی دربرابر لشکر هراة درمحاربه بودند وازجانبین
کوشش بسیار نمودند وازشهر مدد میرسید وباغی خودرا اهسته اهسته پس میکشید
تادره کروخ دیگر مردم هراة پیش رفتند اما ازکله دره بعضی بازگشتند ویاغی یکشبانه
روز قرب پانزده فرسخ راند پیش شهزاده بیسور فرستادند که هراة تاختیم وازشهر
پیاده وسوار بیرون امدند چند حمله صعب شد وچون بیرونیها درشهر اند انجا زیادت
مقام نشد اگر شهر ار مرد دیگر بمدد اید شاید کاری توان ساخت شهزاده بیسور
سلطان نامی را از قراتیان خود باامیر یکتوب مقرر کرد که باده هزار سوار رفته باتفاق
لشکر پیشتر محاصرهٔ شهر کنند روز جمعه خامس ربیع الاول تاخت سوار بحوالی هراة رسید
وملک غیاث الدین مستعد جنگ بود روز اول برکنار کاوبار از اول چاشت
تانماز دیگر حرب وقتال وجنگ وجدال بود روز دیگر امیر یکتوب شیخ الاسلام خواجه

ابواحمد حسنی

الواحمد ختنی را پیش ملک فرستاد مضمون پیغام انکه مدتی شد که درین ممالک اسمی
ورسمی دارم ومرکز از من زحمتی بمردم شهر نرسیده ولیکن امیر ابا ول که بدخواه من
بود از بادشاه جهان ابوسعید وکردان شدم اکنون بدستور بیشتر نیکخواه مردم این
دیارم حالا جهت دفع شر صلاح مسلمانان در انست که جمعی را که سپاه ملک از بادغیس
اورده اند باز فرستند تا خاطر شاهزاده بیسور بدست اید واکرنه مرده روز لشکری
بجز الی این شهر اید ومردم جانبین خراب شوند چون خواجه الواحمد این حکایات بملک
غیاث الدین رسانید ملک در جواب کفت که ای خواجه اکر من یکی ازینها بیرون فرستم
دیکری طلب دارند وچون انهم شود ملتمسات وقرقه کم نیست جواب مطلق اینست که من
این جماعت را بحکم سلطان کرفته ام بی اجازت او نخواهم داد اکر امسال غله این ولایت
خورانند حق تعالی در رزق به بندکان بسته ویرزقه من حیث لا یحتسب فردا که لشکرهای عراق
وخراسان رسد ایشان خایب وخاسر باز کردند تمامت خواتین واطفال ومواشی
ایشان را بیستان فرستیم تا بثمن عدل فروشند وغله بهرات اورند چون جواب به بکتوب
رسید در غضب شده کفت با این غوری بغیر جنک هیچ تدبیری نیست روز دیکر مبارکشاه
بوجای با سه هزار سوار بر سر پل زنکینه امد وسلطان با شش هزار دیکر در سر پل در قراه
بکتوب وباقی عساکر از طرف دروازه برایان ودروازه عراق تا سر پل انجیل از یمین
ویسار حمله اوردند ملک غیاث الدین نیز از هر طرف جمعی بمقابل ایشان فرستاد ودر انروز
طرفین جنکهای سخت کردند سلطان با تازیکان حمله کرده مردم اورا رانده وهم بود که کرفتار
شود خود را در اب انداخت یکی تیری بر کتف او رد چون زرهی در زیر خفتان پوشیده بود
تیر از خفتان وزره کذشته سه انکشت در کتف او نشست سپاه او حمله کرده بسعی تمام

او را از آب بیرون آوردند همچنین از همه طرف تا نماز پیشین حرب بود بکتوب دانست
که جنگ حرفه ندارد روز دیگر فرمود که اولاد آب از جویها انداختند و خانها ویران ساختند
و باغها بریدند و غلها چرانیدند و باز شیخ الاسلام خواجه احمد را پیش ملک فرستاد که اگر هیچ
خانه وار از کسان بوجای بفرستی دست از خرابی باز میداریم والا یکخانه درست
و یکدرخت راست نگذاریم و رعایا از جهت باغها بر آن بودند که آن جماعت را بایشان
سپارند خواجه پیغام گذارده بیرون رفت بکتوب و مردم او کوچ کرده بطرف شاهزاده بیسور
رفته بودند و سبب آن بود که شاهزاده بیسور خبر یافت که امیر حسین و لشکرهای عراق رسیدند
بکتوب را طلب فرمود چون بشاهزاده رسید چنان معلوم شد که امیر حسین دو ماه دیگر
در مقام خود خواهد بود بسبب این خبر تسکین یافت و با امرا مشورت کرده گفتند اولجا و
غنیمت فراوان گرفته ایم و با امیر حسین حرب خطر دارد مصلحت آنست که پیش از آمدن
لشکر عراق بهرات رویم و آنرا گرفته غارت کنیم و اگر میسر نشود عازم ولایت خود شویم
بدین عزیمت متوجه هرات شدند و بمغزار نشوران نزول کردند ملک غیاث الدین
نیز کار حصارداری بجد گرفته اسباب محاربه جمع آورده بود سیزده روز بدروازها
می آمدند و هر روز جنگ بسیار کرده باز میگشتند خلقی بیشمار بقتل آمد چون از تسخیر
شهر عاجز شدند روی بخرابی آوردند درین اثنا بکتوب و دیگر امرا کسان پیش ملک
فرستادند که اگر ملک خاتون بوجای را با مختصر نزلی فرستد تا شاهزاده را درخواست
کنیم که بزودی کوچ کند و غله نخوراند ملک در جواب گفت هفت سالست که غله این
ولایت ملخ میخورد امسال دیگر همان تصور کنیم بعد از یکماه شاهزاده بیسور از جلگای
هرات کوچ کرده عازم گرمسیر شد امیر حسین بهرات رسید ملک ملازم او شده عازم گرمسیر شدند

و جمعی از

وجمعی از سپوریان گرفتار شده بقتل آمدند واز جهت گرمی سوا مراجعت نمودند ملک
غیاث الدین امیر حسین را خدمات شایسته کرد وامیر حسین ملک را تربیت وتحسین فرمود
وختم سخن این سال لفظ تحسین بتحسن نمود واللّه الغفور الودود وقایع سنه عشرین وسبعمایه
وحکایت کشتن شهزاده بیسور بهادر چون شهزاده بیسور بکرمیسر رفت وامیر حسین در
خراسان تمکن یافت شهزاده کبک بن دواخان در ماوراء النهر معلوم کرد که بیسور از مدد
لشکر خراسان وابو سعید مایوس است چند شهزاده را از مملکت چغتای چون ایلچی
کدای ورستم منکلی خواجه وفولاد با چهل هزار مرد مقرر فرمود که بعزم رزم شهزاده بیسور
متوجه گردند کس پیش امیر حسین فرستاد که ما بقصد بیسور لشکر فرستادیم واو نیز باید
که با لشکر خراسان سرداران روان سازد امیر حسین ارداي غاران والتغی را با بیکتمور
وهزار مرد تعیین نمود که بقندهار روند وبملک غیاث الدین نوشت که همراه امرا متوجه شود
وهمچنین بحکام سیستان واز اطراف واکناف ولایات چهل هزار سوار وپیاده قاصد
شهزاده بیسور گشتند وتا موضع حرسنگ رفته از شهزادگان چغتای قاصدی رسید
که ما شهزاده بیسور را بقتل آوردیم وبیان این سخن آنست که چون شهزادگان مذکور
بده فرسنگی لشکرگاه شهزاده بیسور رسیدند منهیان پیش امراء او فرستاده هر یک را
بوعده فریفتند امراء او قرار دادند که در وقت مقابله بطرف خصم روند شهزاده بیسور
ازین غافل چون لشکر شهزاده کبک شنید الکا وانعام بیحد بلشکریان داد وصفها
راست کرده برابر رفت وهنگام محاربه اکثر سپاه او ناجوانمردی کرده بجانب خصم رفتند
بیت دلا مجوی ز ابنای دهر چشم وفا ❊ که در جبلت این همرهان مروت نیست ❊ اول
بکتوب را که رکن اعظم بود بقتل آوردند شهزاده بیسور مشاهده این حال خبر فرار چاره ندید

باخواتین وفرزندان و دویست سوار بیرون رفت شهزاده ایلچی کدای هزار سوار کار دیگ از عقب او فرستاد بعد از سه روز باو رسیده خنک بسیار کرده گرفتار شد و فی الحال بقتل امد نظم چنین ست آیین این چرخ پیر × از و گاه شادی و گاهی اسیر × کهی بیش بخشد ترا گاه نوش × کهی سور و که ماتم و که خروش × شهزاده جوکی و شهزاده غازان و خواتین شهزاده بیور بدست افتاد و لشکر شهزاده کپک غنیمت فراوان گرفته مظفر و منصور بجانب ماوراء النهر معاودت نمودند و قاصد پیش امرای خراسان فرستاده شرح واقعه اعلام دادند لشکر خراسان باوطان رفتند دیگر فتنه و تشویش نماند وقایع احدی وعشرین سبعمایه سلطان اوایل این سال در قراباغ بود که از جانب گرجستان عرضه داشت رسید که امیر قناغران اغلان را که پسر طغرلجه ست او را بر داشته مردم را بایلی میخواند و قلاع معمور میکرداند و حصاری باذخایر ترتیب داده سلطان فولاد قیا را فرمود که با ده هزار سوار عازم انطرف شده حصارهای ایشان را خراب کرداند و کوشمالی لشرا دهد فولاد بدانموضع رفته قلعه ایشانرا محاصره کرد دو سه روز محاربه کرده مردم قلعه امان طلبیدند لشکر در قلعه ریخته یاغی رایش امیر قیا فولاد آوردند و بفرموده او بقتل رسید سکن بار دوی همایون مراجعت نموده سلطان او را نوازش فرمود و عنایت کرده خاتون پدر خود قتلغشاه خاتون دختر ابرنجن بوی داد و درین اثنا از بعض سرحا خبر رسید که متحفظان قلاع قراولی که در ان حدود مقرر اند و ایشان پیوسته ازین جهت در خوف و خطر اند سلطان فرمود که سپاه فراوان در ان حدود باشند و حاکمی که بحکم سلطان اولجایتو انجا بوده همچنان فرمان فرمای انولایت باشد ذکر زفاف شهزاده جهان ساقی بیک در زمان اولجایتو سلطان چون امیر چوبان کمال دولتخواهی و نیکو بندکی بظهور اورده پادشاه مغفور

اورا بمزید عنایت مستثنی ساخت شاهزاده مغفوره دندی را باو داد و بدین عاطفت بر مصاعد
استعلا ارتقا نمود و چون شهزاده دوندی بجوار رحمت حق پیوست امیر چوبان خواست
که ان مرتبه برقرار باشد از سلطان التماس کرد که چون عم و پدر پادشاه دری از درر
اکلیل سلطنت بمن ارزانی داشته اکنون بحکم قضای ربانی ازان دولت محروم ماندم
اگر پادشاه بهمان یوسون عنایت فرموده بنده را بشهزاده ساتی بیک مشرف گرداند
در بندگی و اخلاص افزایم و بفراغ بال بکوچ دادن اشتغال نمایم پادشاه ملتمس او مبذول
داشته شهزادهٔ جهان ساتی بیک را بامیر چوبان داد و درین سال میان ایشان زفاف
بود و درین سال پادشاه ماوراء النهر کبک بمرض طبیعی وفات یافت و مرقد او در شهر
قرشی در جوار مسجد جامعست و بعد از و برادرش دوره تیمور پادشاه الوس جغتای شد
اما مدت حکومت او بیکسال نرسید پس از و برادر دیگر ترشیرین پادشاه شد و تا سنه اثنی
و عشرین و سبعمایه پادشاهی کرد و در اخر همین سال امیر حسین کورکان که امیر خراسان بود
در اوایل محرم سنه ۷۲۲ وفات یافت **وقایع سنه اثنی عشرین و سبعمایه** امیر تیمور تاش
بن امیر چوبان در ممالک روم چون مخالفان را برانداخت نخوتی در دماغ او پیدا شده باغوای
جمعی خطبه و سکه بنام خود ساخت و خود را مهدی اخر زمان خوانده ایلچیان بممالک مصر و شام
فرستاد و استمداد نمود که لشکر کشیده عراقین و خراسانات را مسخر گرداند امیر چوبان ازین
حال وقوف یافته پیش سلطان حکایت روم در میان اورد و گفت تیمور تاش
از برای ما قیصری گشته است و مخالفت ما می ورزد اجازت باید داد که سپاهی بدان
طرف برم اگر پیش اید اورا البته پیش سلطان اورم و اگر تمرد نماید سرش بیاورم سلطان لشکر
نامزد فرمود و امیر چوبان با انکه زمستان بود و اورا زحمت نقرس ورا سپای ممالک روم

وکوهای سرو نیز تحمل نداشت لشکران بران طرف کشید تیمور تاش واقف شده
بران بود که ابا نماید ارکان دولت از طرفین در میان امدند **بیت** تمور تاش را کفت فرزانه
بدر امد و نیست بیگانه ❊ مکس از پدر سر بترس از خدای ❊ میر شرمساری بهر دو سرای ❊ بعد از تخویف
وتهدید و وعد و وعید تیمور تاش را پیش پدر اوردند واو عذر خواهی نموده کفت جمعی بی عاقبتان
مرا بران داشتند امیر جوبان فرمود اورا بند کردند **نظم** خداوند روبین با دل سیاه ❊ کرفتار
این شد از کرد راه ❊ وجمعی که ماده ان فتنه بودند چون امیر بیوکاجی وقاضی نجم الدین طیبی
که صاحب جاه بودند بقتل اوردند تیمور تاش را بخدمت سلطان رسانید سلطان جهة
خاطر امیر جوبان کناه پسرش بخشید وکرة بعد اخری دست عنایت شهریاری تاج وخلعت
کامکاری بر سر ودر بر او افکند وباز بروم فرستاد **وقایع سنه ثلث وعشرین وسبعمایه**
خواجه علیشاه وزیر درین سال بمساعی مشکور دفع قرقشه اسباب نازخاتونی فرمود وشرح
این چنانست که در اخر دولت اولجایتو سلطان در ولایت همدان خطیبی بوده قاضی محمد نام
اورا با جمعی نزاع شد خواست که از ایشان انتقامی کشد کهنه قباله پیدا کرد یا ساخت والله اعلم
بنام نازخاتون که زنی بوده است دختر امیر کردستان وبخدمت امیر جوبان برد که پدر تو ملک
پسر تودان بهادر در زمانی که هلاکو خان ببغداد میرفت ولایت کردستان کرفت پدرت
این نازخاتون را بغارت برد وبحکم یرلیغ املاک واسباب او از تو و پدر تست ودر ولایا
ملک او بسیارست وبمیراث بشما میرسد ویکدو کس با خود متفق ساخته چند حجت کهنه
مجهول عرض کردند واین سخن چنان در خاطر امیر جوبان نشست که قابل تغیر نبود امیر چون
حکم یرلیغ کرفته نوکران بولایات جهة استخلاص اسباب نازخاتونی فرستاده ان
ملاعین پیش ایستاده املاک مسلمانان را دران بلاد مطعون کردند وچند موضع در قزوین

در خرقان

وخرخان وهمدان تصرف نمودند وبسیاری فروختند   ازین فرقه واقف شدند
هرکس را مالک خود تصرفی بود میکفت این ده من ناز خاتونیست تا فریاد از خلق برامده
بسعی امیر الین قتلغ وخواجه رشید امیر چوبان طوغا او کرها بچند موضع که کرفته بود قناعت
نمود وچون سلطان اولجایتو نماند وسلطنت بسلطان ابو سعید رسید همان دو شخص
که با قاضی محمد خطیب امده بودند پیش نایب امیر چوبان رفتند تا این سخن بیاد امیر
دادند وقریب دویست قباله که اکثر اسباب ان دو سه ولایات دران قبالات
بود در خریطهای کهنه اوردند که موضعی عمارت میکردیم اینها را یافتیم وچنان تقریر کردند
که امیر چوبان را مقرر شد که املاک ناز خاتونی او را از شیر مادر حلال تر است درکس کرفته غصب
کرده وقضیه بجائی رسید که ملاک املاک خود که از پنج شش پشت بدیشان رسیده بود
نمی توانستند نکریست وبعضی را نیز که تصرف نکرده بودند بزر بکران بر سبیل صدقه خری
بمالک میدادند واکر نه میکفتند ناز خاتونیست تخصیص در ولایت قزوین فتنه چنان شد
که ملکی واسبابی که بدو سه هزار دینار نمیفروختند اکر بدو دینار و سه دینار کسی منجر میدادند
واکثر ملاک ازان بلا جلا شدند چنانکه در زمان غز در خراسان بلکه ازان زیادت نوکران
امیر چوبان تومانهای مال ازان ولایات کرفتند چون قضیه بدین مرتبه رسید خواجه علیشاه
صورت حال با امیر چوبان کفت ومبالغه کرد وامیر نمی شنید ولایتی از روم از بادشاه ستدند
وعوض ان املاک با امیر دادند وخواجه علیشاه بیست هزار دینار نقد از خاصه خود بر نواب
امیر چوبان صرف کرد تا بلطایف تدبیر مسلمانان را ازان واقعه هایله رهانید واز امیر چوبان
احکام موکد بلعنت نامها کرفت وان فرقه را بکلی بر انداخت خواجه تاج الدین علیشاه
وزیر بیمار شده صاحب فراش کشت واز غایت عنایت بادشاه بعیادت او رفت

٦٦

وطبیبان حاذق ملازم او ساخت اما مرض مستولی بود وضعف قوی برحمت حق پیوست ودر دولت مغول که در ایران سلطنت کرده اند از وزرا کسی غیر او بمرگ خود نمرده واین حال در اوجان بود نعش اورا بتبریز بردند ودر جوار جامعی که ساخته بود مدفون شد پادشاه فرمود که وزارت بفرزندان او دهند میان برادران نزاع شد وبرهم تقریر کردند چنانچه مردم را گرفته هرچه بمدتهای مدید پدر وقوم ایشان حاصل کرده بودند همه را دادند واز منصب عزل شده بیم کشتن بود **بیت** هیچ دشمن بدشمن ان نکند که کند مرد بیخرد با خود وزارت برکن الدین صاین که اول نایب امیر چوبان بود مقرر شد اصل او از شیراز است اما در نخجوان می بود جد اعلی او ضیاء الملک عارض لشکر سلطان محمد خوارزمشاه بود ودر وقتیکه سلطان جلال الدین با لشکر چنگیز خان در کنار اب سند مصاف داد وشکست از اب گذشت ضیاء الملک ملازم رکاب جلالی بهندوستان رفت وچون سلطان عود نمود سوابق خدمات او ملاحظه فرموده پایه قدر اورا از مراتب اکابر گذرانید ودر منصب متوفی شد ورکن الدین بارشاد دولت بملازمت نوئین کامکار امیر چوبان افتاد امیر اورا تربیت فرموده متصدی منصب بلند وزارت خافقین گردانید فاما در ان منصب امتدادی نیافت ومزاج امیر چوبان وفرزندانش بر او متغیر شد وامیر اورا بقتل آورد چنانچه شرح ان بیاید ان شاء الله تعالی

وقایع سنه خمس عشرین وسبعمایه امیر چوبان لشکر بدیار اوزبک کشید واکثر امرای سلطان ملازم امیر بودند از راه گرجستان بدربند رفت واز انجا بالوس اوزبک امده تا کنار اب ترک رسید وبرهیچکس القا نکرد وبمکافات انکه اوزبک از دربند بولایت اران امده بود امیر چوبان مظفر ومنصور مراجعت نمود وسلطان اورا تربیت ونوازش فرمود وامیر چوبان ممالک را در قبضه تصرف گرفت وبنیل مارب ورفعت مراتب محو وامراد مغبوط عظما شد

وقایع

وقایع ست وعشرین وسبعمایه وتغیر مزاج سلطان سبب تغیر مزاج سلطان برامیر
چوبان ابتدا ان بود که بغداد خاتون دختر امیر چوبان بغایت جمیله بود ودر زمان دولت
سلطان در شهور ۷۲۳ امیر چوبان اورا بامیر حسن بن امیر حسین اقبوقا داد وبادشاه سعید را
در تاریخ ۷۲۵ که سنش به بیست رسیده بود بحکم الشباب شعبه من الجنون تعلقی ببغداد خاتون
بیدا شد وبحدی رسید که روز وشب ارام وقرارش نماند واین بیت که از خاتمه غزلیست انشا کرد
بیت چو دل در سر نرگس مست رفت ❊ اگر شاه اگر بنده از دست رفت ❊ بادشاه بنابر انکه
در قاعده سلطنت چنگیز خان چنانست که اگر خاتونی بنظر بادشاه در اید واورا بسندیده اید
باید که شوهرش اورا بطیب نفس گذاشته بحرم بادشاه فرستد سلطان محرمی را بیش چوبان
فرستاد وصورت داعیه درمیان نهاد چوبان خواب باصواب نگفت سلطان از
جانب امیر مایوس شده بادرد ودوری میساخت اما غباری برخاطرش ننشست واین
حال در اخر تابستان به ییلاق اوجان بود امیر چوبان خود را ازین سخن دور داشته سلطان را
گفت موسم قشلاق رسید ودر روی زمین در زمستان خوشتر از بغداد نیست بیت
بغداد خطه الیست معطر که خاک او ❊ ارد بخون نافه مشکین خط خطا ❊ بازار خور زسایه او سرد در تموز
بشت زمین بهشتی او گرم در شتا ❊ از شرم این سواد که اوجان عالمست ❊ نیز در میانه جوی زد
مراغها ❊ بدین براق متوجه بغداد گشتند وامیر چوبان امیر شیخ حسن ودختر را بجانب قراباغ
فرستاد بان خیال که بسبب بعد دیار مصراع اندیشه بادشاه زایل گردد ❊ هیهات چون
بادشاه ببغداد رسید ملالت عشق بغداد زیاده کرد از حرگاه کم بیرون امدی ونرگس را
بار نبودی نظم جهان دار در کنج ایوان خویش ❊ نمیکرد جز یاد جانان خویش ❊ زبغداد اشفته
دریای داد ❊ نه بغداد وجله زچشمش گشاد ❊ تن کو ببغداد وجان زاغ بود ❊ دلش درمیان قراباغ بود

امیر چوبان در خلوتی عرضه داشت که عالم در فرمان شماست اگر فکری بر ضمیر مستولی شده
باز نمای تا تدارک آن مشغول شویم بیت چرا خوش نخندی نکوی سخن ؛ بکن هر چه خواهی که
گوید مکن ؛ سلطان در جواب چوبان گفت من مجموع ممالک بتو گذاشته ام تو چنان کن
که من بی درد دل دو روز توانم بود تا اکنون ماری نبوده ام و تخلص حکایت بدمشق
خواجه کرد و گفت او را ابیر و از فرزندان دیگری باز دار چون ملول گشته دمشق خواجه را
طلب داشت و نصیحت کرده گفت کدام دولت برابر آن باشد که کسی هر روزی روی
بادشاه را دیده بمهمات خلایق تواند پرداخت و باید تو چنان باشی که اگر از من جریمه
اید جهت خاطر تو بادشاه از آن درگذرد نه چنانکه جان ما بسبب افعال تو در خطر باشد
وصلت آنکه از مقصود خود گذشته باعتقاد خدمت کنی دمشق خواجه گفت روز و شب
شمع آسا بپای خدمت ایستاده بملازمت قیام می نمایم اما مزاج بادشاه را چون مشر
نمی یابم و گمان من آنست که سبب بی عنایتی بادشاه از صاین وزیر است که بسمع بادشاه
رسانیده که غیر چوبان و چوبانیان هیچکس را در ممالک اختیاری نیست بیت زر و زور
دارند و فرمان و لیس ؛ ندارند اندیشه از هیچکس ؛ وان حق ناشناس تربیت ما بادشاه
شناس شد این زمان قصد ما میکند امیر قصد وزیر کرده وزیر که نصرة الدین لقب یافته بود
هر چه از چوبان صادر میشد بقبیح ترین صورتی بسلطان میرسانید و تربیت ایشان را نسیاً
منسیاً انگاشت و هرگاه فرصت یافت عرضه داشت که نصف محصول ممالک در وجه
مصالح ایشان مصروفست و باقی بحواله ایشان صرف می شود و من که گماشته بادشاهم
بر دیناری نقد قادر نیستم امثال این معانی در خاطر بادشاه نشاندند و سلطان هر طرف
سوار میشد فریاد دادخواه می شنید و کس باحوال رعایا نمیرسید سلطان این معانی از چوبان

ندانست

میدانست جه با وجود ایشان هیچکس را اختیاری و اعتباری **ذکر توجه امیر جوبان بجانب خراسان** امیر جوبان اخر زمستان در بغداد عرضه داشت که در خراسان امیر معتبر و لشکر نامو نیست که بدفع دشمن قیام تواند نمود و اراجیف قصد شاهزادکان جغتای بدان دیار واقع است و موسم بهار و هنکام یورش و ارتفاعات نزدیک میرسد و اموال ان ولایات ضبط می باید کرد سلطان فرمود که هرجه صلاحست جنان کیند امیر جوبان از بغداد عازم خراسان کشته امرای معتبر جون اکرنج و امیر محمود ابن قتلغ و امیر محمد بیک و امیر محمد علی بادشاه که خال سلطان بود و امیر نیکروز لیبرا امیر بورین و صاین وزیر را همراه ساخته سپاه فراوان بخراسان در امد و در تمام ولایات عمال و کارکنان و سایر متوطنان با بیشکش و خدمت و ساوری پیش می امدند و لوکران امرا از بیتهای سنکین میفرمود تا بنظمت تمام بهراه رسید و امرا بعضی بادغیس رفتند و درین حال قاان از مملکت ترکستان ایلجی که با تشریف و خلعت بادشاهانه بامیر جوبان فرستاده بود در هراة رسید قاان فرمان امیر الامرائی در ممالک ایران و توران بنام امیر جوبان کرده همراه ایلجی روان کرده بود و امیر جوبان ایلجی را اکرام نمود و انعام فرمود و برای قاان جندان بیلاک و تنسوقات روان ساخت که از بادشاهان مثل ان کسی نفرستاد **ذکر لشکر کشیدن امیر حسین بجانب قندهار و غزنین** امیر جوبان پسر بزرکتر خود امیر حسن را با لشکر بسیار بجانب غزنین و قندهار فرستاد که شنیده بود که بادشاه ترمشرین عزیمت خراسان دارد لشکر امیر حسین در راه خرابی بسیار کردند بادشاه ترمشرین واقف شده سپاه فراوان باستقبالی فرستاد و در حدود غزنین فریقین را ملاقات افتاد و سپاه جنکجوی ستیزخوی روی در روی اورده میمنه و میسره و قلب و جناح اراسته شد عنان مبارزان از جپ و راست کردان شد و کوشش

نکاوران بنوک سنان ارایش یافت و دو لشکر چون امواج بحر اخضر و چون افواج
دشت محشر در جنبش امده برهم زدند سپاه پادشاه ترمشرین که شیران بیشهٔ جنگ
و نهنگان دریای معرکه بودند از ستیز او نیز عاجز شده رو بگریز نهادند امیر حسین بغزنین
رفته سپاه او خرابی تمام کردند چنانچه از سر تربت سلطان محمود مجاوران را بانتیغ
بردند و گورخانهٔ او درهم شکسته اوراق مصاحف و کتب در زیر دست و پا اوردند
ان بیدادی بر امیر حسین مبارک نیامد بیت غم زیردستان بخور زینهار ٭ بترس از زبردستی
روزگار ٭ و در اواخر شهور سنه مذکور امیر حسین در هرات پیش امیر چوبان رسید

وقایع سنه سبع و عشرین و سبعمایه و ذکر کشته شدن دمشق خواجه بن امیر چوبان چون
امیر چوبان بخراسان رفت مهمات مملکت و کلیات سلطنت رجوع دمشق خواجه شد
امیر و وزیر بلکه پادشاه سلطان ابو سعید را جز نام و نشان نبود پادشاه از بغداد بهار
متوجه سلطانیه شد و انجا دمشق خواجه قوی حال تر گشت و استیلا و استعلاء او از حد گذشت
و بی ادبی او از درجهٔ تفریط بدرجه افراط رسید تمام امرا ملازمت او میکردند و اگر یکی
بخدمت پادشاه رفتی قصد او کردی این معانی بر پادشاه گران می امد اما با وجود او
هیچ اختیار نداشت سلطان بعضی امرا را در خلوتی طلبیده گفت دمشق بزرگی از
حد میبرد و جمعی سخن تعلق او با فنمای اولجایتو سلطان گفتند خود بهانه میطلبید چون
دمشق خواجه انجا رفت اعلام کردند پادشاه حکم قتل او فرمود که تا کسی را مجال اقدام
برین فعل بود همان لحظه او را خبر کردند بتدبیر مقاومت قیام نمود و امرا را طلب داشته
بمواعید مستوثق گردانید روز دیگر کسی پیش او نرفت و گرد قلعه را سپاه پادشاه فرو
گرفت و اتفاقا فاسری چند از راه زنان بسلطانیه اوردند پادشاه فرمود که اوازه انداختند

که چوبان از در راه گریخته

کرجو بانزا در براه کسته اند واخر بهمان شد که بزربان الصاحب دولت کذشت دمشق اواز
غوغا و سخن قبل جوبان شنید سراسیمه کشت و باخاصان خود قرب ده سوار ازطرف جنوبی
قلعه بیرون رفت وبر لشکر زده بکذشت بادشاه اقالولو را در عقب او فرستاد و در دمشق
براسبی سوار بود که در الوس بهتر ازان نبود و سالها از بهر چنین روزی پرورده و براق کرده
شعر جهان نوردی کام ورزش از برانکیزی ۞ بعالمیت رساند که اندر و فرداست ۞ وحقیقت
بر بهمان اسپ بفر دار رسید و شمشیر مصری که بدان لطافت هیچ کوهر نبود بر میان بسته براه بارار
کریخت جمعی که در عقب رفته بودند باو رسیدند چندانکه خواست اسپ برانکیزد چون اسپ
شطرنج خشک بایستاد دست بقبضه شمشیر برد از نیام برنیاید کردن بقصا نهاد مصرخواجه خواست
که کارش اخر کند زاری کرد که مرا پیش سلطان برید لولو با مصر کفت دمشق اندک کیست اگر
حکم سلطانست بنمای مصر خواجه پیش بادشاه امد سلطان انکشتری داد کرامانش مده چون
اقالولو انکشتری دید کفت تو دانی مصر بیک تیغ روز عمر دمشق بشام رسانید و دمار از مصر
جامع بقالش براورد و غریزی نخوت فرعونی از دماغش بیرون برد سری که اطلس کبود
فلک در زیر سایهٔ خود میدید ترک کلاه جباری کرده و بکنای نکبت از تارک او براورده
سرش جدا کرده بخدمت سلطان اورد و بر در دروازه او بخت بیت چنین باشد جزای
انکه بادولت زند پهلو ۞ چنین باشد سزای او که با نعمت کند کفران ۞ و این حال در شهر
سوال بود خزاین و دفاین او تاراج شده بدست او باش افتاد در ولیسی راکه با مداد نان
شام نبود از مال دمشق بشام صاحب تومان کشت نظم مخرام دمشو غره با فعال زمانه ۞ زیراکه ننند
وقف توان کنبد خضرا ۞ فلک هرچه دهد زود بستاند بیت داده خور سپهر بستاند نقش الله جاودان
فرستادن سلطان پیش امراء خراسان جهة دفع امیر جوبان سلطان بعد از قضیه دمشق

با امرا مشورت کرده گفت این کار بازیچه نیست هرگاه چوبان وقوف یابد در مقام انتقام

خواهد امد امرا عرضه داشتند که مصلحت انست که سلطان فرمان روان فرماید با امرای خراسان

چون امیر اکرنج و امیر محمود الیسن قتلغ و امیر تکر و دیگرهم که دمشق بسبب حرکات ناشایست بیاساق

رسیده است بهر طریق که توانند دفع چوبان کنند و لشکری جهة دفع تیمور تاش و محمود نامزد کرده

مقرر نمایند که هر کرا از چوبانیان یابند بقتل رسانند تا بعد ازین بندگان با پادشاه گستاخی نکنند

و بدین مهم مردی دانسته معین شده متوجه خراسان گشت و امرای اطراف چون امیر سوتای

و امیر دولت شاه و امیر اکرنج و اقوام الغور و امیر علی بادشاه خبر قتل دمشق شنیده از سرحدها با سپاه

فراوان بر درگاه بادشاه جمع شدند سلطان از سلطانیه بجانب قزوین بعزم رزم امیر چوبان

بیرون آمد و در صحرای قزوین چند روز بوده اسباب حرب تربیت داد ذکر تفویض وزارت

بخواجه غیاث الدین محمد بن خواجه رشید سلطان خاطر خطیر ملتفت ان گردانید که وزیری

مستحق منصب وزارت و مشیری متاهل مسند صدارت که از عهده مفصلات سلطانی

و دیوانی بیرون تواند امد معین سازد بعد از تامل و استبصار قرعه اختیار بر صاحب زاده

اعظم خواجه غیاث الدین محمد بن خواجه رشید مناسب امد با امرا مشورت فرمود مجموع متفق

الکلمه و مجتمع الهمه سلطان را درین اختیار موافق و ملهم دانسته گفتند وزیری که بعزم ثابت و اقبالی

مساعد اتمام مهام خاص و عام نماید و مقادیر امور و موازین جمهور در نصاب کمال و مصاب

استحقاق و استیهال رعایت فرماید جناب مشار الیه است که در حسب و نسب بر اقران سابق آمده است

و در علوم عقلی و نقلی از ابنای زمان فایق و بر آیین وزارت واقف و بقوانین سیاقت

عارف است بادشاه فرمود تا پدر او از دیوان من رفته دیگر رونق ان ندیده ام او را طلب

داشته منصب وزارت ارزانی داشت و از اکابر خراسان خواجه علاء الدین محمد را با او شریک

ساخت

ساخت وفرمود که در تحقیق محاسبات وتنقیح معاملات لوازم کفایت ومراسم امانت
باقصی الغایة بجای اورند تا حقیقت قضایا برای اعلی واضح باشد وخاطر فیاض بر کلیات مهمات
واقف گردد ودرجه عهده کفایت شما ازان عاجز اید ساعی التفات همایون بران مقصور
داریم وصور صواب را بر طریق الاستصواب بیرون اوریم وفرمود که از برای من بر رعایا زور
مکنید وانچه معهود دیوان باشد بیش کس مگذارید وچنان معاش کنید که در قیامت از عهد
جواب بیرون اید ومفاتیح حل وعقد ومقالید قبض وبسط در کف کفایت واقتدار
ایشان نهاده زمام مهام بقبضهٔ ارادت واختیار ایشان نهاد وایشان با طوایف
انام ومعارف ایام معاش پسندیده کردند وخواجه علاالدین محمد باستقلال متصدی
منصب شد واحکام بتوقیع محمد رشید که محمد صفت رشید ترین اولاد آدم بود مشرف گشت
وکسانی که پیشتر با خاندانهای رشیدی بی رسمیها کرده بودند درین ایام از خواجه
غیاث الدین محمد متوهم بودند وان خواجه نیکو سیرت اصلا باروی هیچکس نیاورده
همه را بتربیت وانعام مخصوص گردانید بیت هزار افرین بر وزیری چنین ؛ که او مهر جوید
بهنگام کین ؛ وبنام ان وزیر خجسته فرجام اکابر ایام چون قدوة المحققین القاضی
عضد الدین عبد الرحمن الایجی شارح مختصر ابن الحاجب وصاحب متن المواقف
فواید غیاثیه دارد ومولانا افضل المتاخرین قطب الدین الرازی صاحب المحاکمات
وشرح الکشاف وشرح المطالع شرح تهذیب دارد ذکر رسیدن فرستادهٔ سلطان بخراسان
وخبر یافتن چوبان چون فرستاده سلطان بخراسان رسید وصورت حال معلوم امرا گردید
امرا جمع امده گفتند امیر چوبان در ایران کسی برابر نمی تواند امد واین کار که سلطان فرموده
مارا ممکن نیست اتفاق نموده فرمان سلطان پیش چوبان اوردند وگفتند ما درین

قضیه بهمداستان ننموده ایم واین صورت بسعایت جمعی بی عاقبت که سزا و جزا
خواهند یافت روی نموده امروز امیر تدبیر این قضیه اندیشد واختیار خود از دست ننهد
ما همه بنده وچاکر امیریم امیر چوبان از استماع اینخبر اضطراب واندوه بسیار کرد
اما مناسب وقت سخنها گفتند وچون مجلس بآخر آمد چوبان با پسر خود حسین ونواب
مشورت کرد امیر حسین گفت صورت واقعه از آزرم گذشته ابوسعید بدخواه باشد
دوستی با او نتیجه ندارد وازین امرا ایمن مباش وبگفتار ایشان چون گفتار فریفته
مشو اگر زندگانیت می باید ایشانرا بالعدم رسان وهرکس را سلطان می شناسد زنده
مگذار خراسان در تصرف ماست وفارس وکرمان مال بما میدهند با ابوسعید اغاکری
یکرویه کن واز پادشاه جغتای مدد خواه اگر سلطان لشکر بدینجانب کشد از وکین توان
کشید وچون مملکت ولشکر با ما قرار گیرد کینه خود از و توان خواست دیگر چون ما ازین
طرف اظهار اخلاص کنیم تیمورتاش ومحمود ممالک گرجستان نگاه دارند اگر چه تدبیر
امیر حسین در امور ملک مستحسن بود اما تقدیر صورتی دیگر روی نمود امیر چوبان آن رای
را پسندیده نداشته رایت غرور برافراشت وگفت من ازین قوم اندیشه ندارم وجود
ایشانرا عدم می پندارم در خیال او نمی آمد که کسی در ایران برابر او تواند آمد بیت
بلبستی دولت چنین گفت من * چه اندیشه دارم ازین انجمن * که با روز من جست جنگ و نبرد
سر بد سگال آورم زیر گرد * خبر دمشق در بادغیس بچوبان رسید سعایت صاین وزیر
وآنچه دمشق در بغداد با پدر گفته بود بر خاطر داشت واو را از پایه تخت بدان جهت دور افکنده
بود وزیر را طلب داشته چون چشمش بر او افتاد گفت بمراد رسیدی فی الحال جلاد را فرمود
که کارش آخر سازد وزیر متحیر مانده مجال سخن نیافت از جلاد درخواست کرد که او را از

پیمان

میان بدو نیم زند جلاد برسید که سبب این تمنا چیست وزیر اشارت بامیر کرد بیت
بدو گفت زیرا که پشتی ان ❀ کند بر شما اعتماد از جهان ❀ نباشد بخجر تیغ فرجام او ❀ همین است
اخر سر انجام او ❀ و امیر چوبان بخیال قتال از خراسان روان شد ذکر انچه میان چوبان
وسلطان ابوسعید بهادرخان واقع شد امیر چوبان هفتاد هزار سوار جمع اورده باتفاق
امرا عازم عراق شد و در مشهد سلطان خراسان امرا عهد و پیمان کردند و بسمنان امدند
ولشکریان در مواضع که براه بود چندان ویرانی کردند که اثار ابادانی نماند و امیر چوبان باز
خواست نمیکرد و ان خرابی بروی مبارک نیامد در ان روزگار حضرت شیخ رکن الدین علاالدوله
قدس سره سلطان مشایخ ان دیار بود امیر چوبان بخانقاه شیخ فرمود و امرا در حضور او
بلکیک سوگند داد که از و بر نگردند و از شیخ در خواست کرد که بیمن نفس شما شاید که میان ما
وسلطان مصالحه شود و مرا در روی مخدوم زاده خود تیغ نباید کشید و بزبان شیخ این
پیغامها عرضه داشت که مدتها بدل راست کوچ بادشاهان ماضی داده ام و سالها در خدمت
انحضرت بخدمات پسندیده ایستاده ام و از من جریمه که موجب غضب بادشاه باشد صادر
نشده اگر دمشق خواجه گناهی کرد بجزای خود رسید اگر بادشاه مرحمت فرماید و بنده و بنده زادگان را
بجریمه دمشق باز نماید فرمان بادشاه راست و دیگر التماس نمود که چنان استماع افتاد که
جمعی امرا بی اجازت بادشاه قصد دمشق کرده اند اگر واقعیست بادشاه ایشانرا نزد
بنده فرستند تا تحقیق کرده عرضه دارد بهرچه حکم یرلیغ باشد بتقدیم رسانم حضرت شیخ
بنابر التماس امیر چوبان پیش سلطان رفت سلطان اورا احترام تمام نمود از برای
او برخاست و اورا بر پهلوی خود بنشانده پیش او بزانو درامد شیخ موعظه تقریر
کرد و در اثنا بحکایت امیر چوبان رسانید و گفت اورا پدر شما تربیت فرموده بر کسیکه

این دولت بیت چوب راب فرو می برد دانی چیست ٭ شرمش اید ز فرو بردن پرورده
خویش ٭ اکنون صورتی واقع شده اگر سلطان بهر صلاح شخصی چند را که ماده این فتنه
بوده اند بامیر چوبان سپارد تا نایره این فتنه تسکین یابد و امیر چوبان از خدمتی که فرماید
قیام نماید حاکم شد سلطان سلطان در حضور امرا در جواب جناب شیخ فرمود تکبر دمشق و تسلط
چوبان و فرزندانش بر مملکت من از حد گذشت و مدتها تحمل کردم که شاید از ان باز ایند
و حق نعمت من و پدر من رعایت نمایند هر چند از من تحمل بیش دیدند در تیه بیابان ضلالت
توغل نمودند و تمام امرای دولت مرا قصد کردند و اموال جهان در مصارف خود مصروف
داشتند اکنون میان من و چوبان طریق مصالحت مسدود است و شیوه دوستی مفقود
و اگر این سخنان راست میگوید باید که جریده پیش من اید تا گوشه که تعین کنم بنشیند
و بعبادت مشغول گردد و اگرنه میان ما و او حاکم عدل شمشیر است بیت تا از من داد کام که گردد
حاصل ٭ تا خود که زیان کند که را دارد سود ٭ شیخ سخن مکرر مبلغ مود و در باب صلح کلمات موشح
باثار و اخبار و الوکها و ابلغوهای مغول و ترکی که در ان فن نیز ایتی بود مبالغه می نمود و اگر
از کسی سخنی میگفت که موجب فتنه بود بانک بر وی میزد چندانکه سعی بیش میکرد منع و ابا بیش
دید امرا گفتند ای شیخ اگر او بدین درخانه اید حیات ما ممکن نیست من بعد میان ما
و او جز شمشیر نخواهد بود شیخ هر تیر که در جعبه تقریر داشت انداخت بر هدف مقصود نیامد
و تدبیر مانع تقدیر نشد بیت هر حیله که در تصور عقل امد کردیم ولیک با قضا در نگرفت ٭
شیخ انچه دید شنید با امیر چوبان بیان کرد و با غنی الفت او با اولو الامر منعی تمام فرمود
و امیر چوبان همچنان بر سر تهور بجانب سلطان روان شد و در موضع قوه میان ری
لشکر یکروزه راه مانده مردم سلطان از بیم جان دل از جان برداشته بودند و سلطان

میگفت

میگفت اگر این دولت خدای تعالی بمن داده ست دیگری باز نتواند ستاند واگر
تقدیر غیر آن باشد بلشکر دفع نتوان کرد چون سلطان باعتقاد پاک ورع توکل
شعار ساخت خدای تعالی در خاطر امرای جانب امیر جوبان انداخت که حقوق ولی نعمت
وپدران او یاد آورده از طرف قراجو برگشتند وامیر محمد حجک سلطان وامیر محمد بیک وامیر
سکر ورو غیرها با سی هزار مرد نیمشب از موضع قومه روان شده صباح بلشکر سلطان
ملحق شدند وسلطان منت دار شد **ذکر انهزام امیر جوبان از سلطان ابوسعید وعاقبت
حال او** چون جمعی امرا بجانب سلطان رفتند جوبان بر باقی بدگمان شده اندیشه فرار کرد وتدبیر
امیر حسین یاد آورد اما اختیار از دست رفته بود با خواتین وخواص رو به بیابان نهاد
چه از راه راست بیم بود که از قفا در آیند از امرا امیر اکرنج وامیر محمود الین قتلغ همراه بودند باقی
سپاه بلشکرگاه سلطان رفتند ودر گمان کسی نبود که چنان سپاهی بی جنگ منهزم شود
بعد از شش روز کردوجین وساتی بیک را جهت شفقت راه پیش سلطان فرستاد وگفت تیمار
با او نسبت قرابت بگناه ما نمیکرد وپسر کوچک سورن شیره که از ساتی بیک بود بایشان
سپرد وایشان از او وداع کرده با خود جواهر ومرصعات وچند اسپ وجمازها وتعدادی تن
همراه کرد واز راه مغاره طبس وبیابانک بیرون رفت ودیگران هرکس بطرفی روی آوردند
وسلطان امیر طغای را با دو هزار سوار در قفای جوبان فرستاد واو نزدیک ساوه چون
دانست که از بیابان بیرون رفته بازگشت وپادشاهزادگان ساتی بیک وکردوجین بخدمت
سلطان رسید وسلطان ایشان را حرمت تمام داشت وامیر اکرنج وامیر محمود بعد از
چند روز پیش سلطان اظهار رنجش کرده از امارت معزول ساخت وبعد از چندگاه
باز عنایت فرموده امارت تومان ارزانی داشت وامیر جوبان خواست که بترکستان

پیش قاآن رود و لشکر آورده کین خواهد و امیر حسن با لشکرش طلش بجانب خوارزم رفتند
و امیر چوبان بعزیمت ترکستان بکنار آب مرغاب رسید و باز از آن عزم برگردید جهة
آنکه خلاف سلطان موجب بدنامی کفران نعمتست بر تقدیر آنکه قاآن و لشکر او
انتقام توان کشید و اگر التفات نکند در انفعال روزگار باید گذرانید مصرع
مرا نام باید که تن مرگ راست خوانده عازم هرات شد بامید آنکه ملک غیاث الدین
تربیت یافته او بود بیکی دو لشکری فریاد برآورد که ملوک هرات را وفا نباشد امیر نوروز
را بامیر ملکشاه سپردند تا بقتل رسانند و دانشمند بهادر را بهمانی برد و هلاک کرد اگر
بچین و مصر و سند و روم میروی بهتر از آنست و گفت بیت من آنچه شرط بلاغت با تو میگویم ❁
تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال ❁ سخن دلپذیر ناصح در سمع امیر جا بگیر نشد اذا جاء القضا
عمی البصر چشم بصیرت او را بپوشانید چون عزم هراة جزم شد ولقدیرا فرستاد نظم
بگو بیدادگر که چوبان رسید ❁ برآرای خوان که مهمان رسید ❁ اگر میتوان داد جانی بده ❁
دو سه روز مارا نوالی بده ❁ بر آن شو که جویای چوبان شوی ❁ ملک غیاث الدین
ازین خبر پریشان گشت اما به بشاشتی تمام گفت بیت اگر بخت تیره شود یار من ❁
زبان دار جا سازمش در دهن ❁ سر و هرچه دارم همه بر اوست ❁ رهی بنده فرمان بری
شهر اوست ❁ بعد از آن چوبان باندک از مانی یرلیغ سلطان رسید که ملک غیاث الدین
چوبان را بقتل آورد تا خاتون خانزاده کردوچین را بدو دهند و املاک اتابکان فارس
او را باشد ملک متردد شد که اگر قصد کند بدنامی و اگر خلاف کند تاب مقاومت لشکر سلطان
نیاورد عاقبت بر بیوفائی قرار داده یرلیغ سلطان را پیش چوبان فرستاد چوبان چون
مرغ در قفس هم نفس آه سرد شده گفت نماند میثاق ملک پناه آورده ام و معهذا

من جوری نفیسم بدست او افتاده وشاهباز بلند پرواز بدام او گرفتار شده مرا بازی
از دست ندهد ومقاصد خود را باین واسطه بازدع شاهبازم که بدام تو اسیر افتادم
ملک طبیعت روزگار غدار گرفته التفات نکرد وامیر چوبان التماس کرد که او را به بیند
ان بیمروت با وجود چندین حقوق از دیدنش اباکرد وجلاد را فرستاد تا کارش
بازد امیر چوبان پسر خود جلاد خانرا طلب فرمود ودر کنار گرفت وبسیار گریست نظم
دلیر زبر دست بگریست زار ؛ سرشک اینچنین روز اید بکار ؛ بعد از ان ملک را بابار وصیت
وپیغام داد اول انکه سرش از بدن جدا نکنند واگر شانه خواهند یک انگشت او را که باجنی
زیاده دارد فرستند دویم انکه جلاو خان جوانست وجهان نادیده او را پیش سلطان
فرستند خواهرزادهٔ اوست ممکن که بر جوانی او ببخشاید سیم انکه عمارتی که در مدینه حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم ساخته او را مدفن سازند پس دوگانهٔ از برای یگانه گذارد وتسلیم شد
تا او را بجهه هلاک کردند وانگشت ابهامش دوسر بود بنشانی فرستاد ونواب چوبانرا هر یک
بنوعی کشتند وسکی درولندی که همیشه با ملک غیاث الدین بر سر نیشاپور خصومت داشت
وروزی در مجمعی گفته که ملک لایق انگشتریست ملک این سخن در دل گرفته فرمود که دم
انگشتری بر اسفلش نهاده میدمیدند تا دم او فرو نشست وانگشت امیر چوبانرا در محرم سنه ۷۲۸
در فراباغ اورده در بازار اویختند وفایع سنه ثمان عشرین وسبعمایه ملک غیاث الدین
هم در زمستان عازم اردو شد ودر راه خبر یافت که سلطان بغداد خاتونرا از شیخ حسن
ستانده چنانچه شرح ان می اید ودر خاطر پادشاه قبول تمام یافته وخوندکار لقب شده
ملک وفادار مردی دری این سخن شنیده اندوهگین شد اما مراجعت نمی توانست نمود
وهم از راه ان براه کسی باز گردانید تا جلاد خانرا بعدم فرستاد واو جوانی بود که بحسن وجمال

او دران عهد نشان نمیدادند **نظم** دریغا که پژمرده شد ناگهانی ∴ گل باغ دولت
بروز جوانی ∴ ملک در فراباغ شرف بساطبوس یافت اما بواسطه اختیار بغداد خاتون
کار او از پیش نرفت و او را در اردو موقوف داشتند تا فرستاد و جسد امیر چوبان
و جلاوخان را اوردند و بعد از تجدید غسل و تکفین در اوجان بر ایشان نماز کردند و پدر و پسر را
در محملی که بحجاز میرفت روان ساختند و سلطان چهل هزار دینار بر خرج محمل افزود و ایشان
در عرفات و سایر مناسک حج تابوتها با محمل بود و در روز عید اضحی بعد از نماز مجموع حاجیان
بر انها نماز کردند و چون عمارت او در قبله مسجد رسول صلی الله علیه واله وسلم بود در
گورستان بقیع در جوار امیرالمومنین حسن بن علی علیه السلام دفن کردند ∴ روانش بخلد برین
شاد باد ∴ این بود عاقبت حال امیر چوبان ∴ صحبت گیتی که تمنا کند ∴ با که وفا کرد که با ما کند ∴
امیر چوبان از خواص بسیار بوده است از اعتقاد درست و نیت صافی و سیرت نیکو و قیام
بر طاعت و در راه مصر و شام عمارتی دارد که ماحی آثار ملوک عجم و اکاسره است و اجرای
ابی که در مکه از عهد ادم تا زمان او هیچکس آب روان بوادی غیر ذی زرع نشان نداده
مردی و مردانگی و وفاداری و جانسپاری او نسبت با خانان مغول زیاده از ان است
که در کتاب شرح ان توان داد ع قلم از شرح ان بود عاجز **ذکر فرزندان چوبان و مال**
حال ایشان امیر چوبان را نه پسر بود بزرگتر امیر حسین مشرقی مملکت ابوسعیدی تعلق
باو داشت و او را سه پسر بود اول طالش حکومت صفاهان و فارس و کرمان میکرد امیر
چوبان چون از ری عزیمت هزیمت نمود امیر حسین و طالش بمازندران افتادند و انجا
قصد ایشان کردند کسی از دوستان امیر چوبان ایشان را الاغ و اذوق داده روان
کرد و ان شخص بان گناه بیاساق رسید و امیر حسین و پسر بخوارزم رفتند و قتلغ تیمور

که از قبل

که از قبل پادشاه اوزبک در خوارزم بود ان نزار رعایت نموده پیش پادشاه فرستاد
و پادشاه تربیت فرموده با لشکری بجانب چرکس روان ساخت و امیر حسین و پسرش
بهادریهای تمام نمودند و امیر حسین زخم خورده پادشاه نوازش فرمود اما هم بدان زخم
درگذشت و طالش بمرض طبیعی نماند **نظم** اگرچه بجستند از شهریار ❊ نرستند از نکبت روزگار ❊
و دو پسر دیگر امیر حسین حاجی بیک و عوج حسین بلی را شیخ حسن کوچک پسر عمش زهر داد و عوج حسین
را سلیمان بقتل آورد چنانچه در تاریخ حضرت صاحبقران ایدلیه دیگر امیر چوبان تیمور تاش
حاکم ممالک روم بود چهار پسر داشت اول شیخ حسن که آخر بشیخ حسن کوچک ملقب شد
و ملک اشرف و ملک اشتر و مصر و دکر هریک بپایداشت الله تیمور تاش را در ممالک روم کارهای بزرگ
میسر شد **بیت** چو او کوشش خیک قبض نکرد ❊ نه دارا که صد چون سکندر نکرد ❊ الهی رام کرد اسطبلوس را
کهی زد بالطاکیه کوس را ❊ همه روم آسوده از داد او ❊ می تاب خوردند برباد او ❊ از اقصای روم
متوجه این طرف گشت نزدیک سیواس خبر واقعه پدر و برادر شنید ❊ چو دستان چوبان
بگوشش رسید ❊ بگردون گردان خروشش رسید ❊ با خواص مشورت کرده جمعی گفتند التجا
بدولت سلطان نمای غالب آنست که حکم و یرلیغ روان سازد تیمور تاش این را نپسندید
و گفت امرا و ارکان دولت ابوسعیدی ضد ما اند **بیت** بجای حسن ست باری طغی ❊
خداوند طوس و نشاپوری ❊ سلطان بیگناه قصد پدر و برادر من کرده مرا بر او اعتماد
نیست بعضی گفتند لشکر کشیم و محمود را موافق ساخته خیک کنیم ❊ تا قبضه شمشیر که بالا اندر خون
❊ تا آتش دولت که بالا گیرد ❊ ان رای نیز نپسندید و بر آن قرار داد که درین مملکت حصارهای
محکم از برای چنین روز رست هر یک از امرا خود را بحصاری فرستاد و در استحکام مبالغه
نمود و خود لارنده را که محکم ترین قلاع بود اختیار فرمود **بیت** چو لارنده در جهان کس ندید ❊

جو بر اسمان نردبان کس ندید ⁂ ببالا و پهنا جهانی دکر ⁂ برون از زمین اسمان دکر چند کاه
از بیم لشکر سلطان دران حصار بود اخر پیش پادشاه مصر ملک ناصر ایلچی فرستاده التجا نمود
که من از سلطان ابوسعید بواسطه قتل پدر و برادر خایف کشته ام و مرا اکر باید بهمان شربت چشانند
ملک ناصر ایلچی را حرمت داشته فرمود که اکر تیمورتاش بدینجانب اید مارا ملک و مال ازو دریغ نیست
تیمورتاش با تجملات پادشاهانه و خزاین موجود عازم مصر شد هزار جوان خوش شکل ملازم داشت

بیت
روان بود با او جو یوسف بسی ⁂ نرفتی سوی مصر جون او کسی ⁂ سوی مصر ای خواجه کاروان ⁂
نرفتست مرکز جنان کاروان امیر تیمار را در روم بجای خود کذاشت و بدین عظمت اول
بجلب رقت امرا انجا خدمات لایقه بجای اورد و بعزیمت مصر نمود ملک ناصر او را تعظیم بسیار
کرد و لبرای پادشاهانه فرود اورد و تیمورتاش دست عطا بر کشاده سپاه مصر را بدام انعام
و دانه احسان جون صید قید کرد مجموع اصول و فروع ان بلده معتقد او کشتند ملک ناصر
بموجب قضیه مرضیه الانسان عبید الاحسان اندیشید که جون سپاه مصر سر به تیغه تیمورتاش
در ارند و استحقاق او در حکومت زیادت از ملک ناصر بود با خود کفت مبادا فتنه پیدا شود
که تدارک ان نتوان کرد فرصتی نکاه داشت و تیمورتاش را کشته سر او را همراه باجی نام نوکر سلطان
ابوسعید که برسالت انجا رفته بود پیش سلطان فرستاده در شوال سنه ۹۲ در بلاق اوجان رسید

بیت
سر جون جهان خواست کشتن تباه ⁂ شدش بد سکال انکه بودش تباه ⁂ دیکر از فرزندان امیر جوبان
بعد از حسین تیمورتاش دمشق بود و امیر جهار دختر داشت دلشاد خاتونی بزرک عاقله بود سلطان
او را خواست و بعد از فوت سلطان امیر شیخ حسن بزرک در نکاح اورد و دو خواهران دیکر را
اسرا داشتند و پسر جهارم امیر جوبان محمود بود که حکومت ارمن و کرجستان تعلق باو داشت
بعد از واقعه دمشق سپاه سلطان او را کرفته هم دران سال در تبریز جهان بر سر او امد وازو

بچهارام از

چهار پسر ماند دو پسر را شیخ حسن کوچک که غزاوه او بود زهر داد و پسر دیگر تیه بیر امیر ملکان پسر
امیر شیخ حسن بزرگ بقتل آمد چهار پسر امیر چوبان که مذکور شد و بغداد خاتون از یک مادر بودند
و جلاو خاتون پسر پنجم که در راه مراة کشته بودند از و ولندی خاتون دختر اولجایتو سلطان بود
و از ساتبک دختر دیگر اولجایتو سلطان پسر ششم سیورغان بود که ذکر او اید و سه پسر دیگر امیر چوبان
سیوک شاده و یاغی باستی و نوروز از یک مادر بودند و شرح آن خواهد آمد ان شاء الله تعالی
اما بغداد خاتون چون خاطر سلطان از استیصال چوبان و چوبانیان جمع شد امارت خراسان
با میز بازی طغی داد و او را بان حدود فرستاد و در میان آن قضا با ذرهٔ محبت بغداد خاتون
کم شد بیت عشق همان درد همان نزل همان؛ غصه همان قصه مشکل همان؛ بعد از امتداد روزگار
و تعاقب لیل و نهار قاضی مبارکشاه را طلب فرمود و گفت بهر نوع که توانی و بهر صورت که دانی
چنان کن که امیر شیخ حسن را از سر این خاتون درگذرانی قاضی پیش امیر رفت و گفت از حضرت
پادشاه بمهمی آمده ام و این حکایت غریب و روایت عجیب بیت پیش تو حدیثی است که گفتن
نتوانم؛ وین طرفه که از راز نهفتن نتوانم؛ اما رعایت مزاج پادشاه بر همه واجبست؛ خلاف رای
سلطان جستن؛ بخون خویش باشد دست شستن؛ صلاح شما آنست که ترک این خاتون
کنید امیر شیخ حسن گفت حکم پادشاه بر جان ما روانست و فی الحال بغداد خاتون را طلاق داد
قاضی پیش پادشاه آمد و بشارت نعمت دیدار بی زحمت اغیار رسانید و پادشاه را
بغایت خوش وقت گردانید سلطان در مواصلت مسارعت میفرمود قاضی گفت رضای
جانبین واقع است و موانع مرتفع اما ناموس شرعی را چندان توقف باید نمود که ایام
عدت بانجام اید پادشاه را چون صبح در تبسم و غنچهٔ امل در تبسم بود چند روزه مفارقت
سهل و آسان نمود چون عدت مدت منقضی شد و قوت شهوت مقتضی گشت سلطان

فرمود تا اسباب ضیافت برای زفاف و نظم عقد ان کوهر شب افروز جمع کردند و باین
دین نبوی و شعار شرع مصطفوی ان درکرانمایه را در نکاح اورد و مجلس خرمی و نشاط ترتیب
دادند و بساط بیغمی و انبساط بنحو تبرو جهی کسترانیدند و شب را بافروختن مشاعل و مصابیح
چون روز روشن کردانیدند و مغنیان خوش الحان اواز رود و سرود بچرخ چنبری رسانیدند
از استماع نوای روح افزای ایشان زهره چون فلک در چرخ بود و چرخ را مشاهده ان
بزم صدکونه حیرت میفزود بیت هزاران شاهد مه رو کرفته هر یکی شمعی ❊ تماشای همی کشتند بر فروره
کون طارم ❊ که سوی خلوت خورشید امشب میرود عیسی ❊ بعشرت خانه بلقیس اینک میخرامد جم ❊
زمین در چرخ می اید ز مایه عیش میزاید ❊ فلک بیخویشتن میکردد بصورت زیر و بانک بم ❊ چون
بغداد خاتون بر تخت دولت متمکن کردید اوازه حسن قبول او در اطراف ممالک بعالمیان رسید
بازچوپانیان را در دوران در کاه و منصب و جای و عظمت و راهی پدید امد مصرع در سر یک
کس بلی اقبال بسیاران بود وقایع سته تسع و عشرین و سبعمایه ناری طغای لسر کوچ
نقا بیره کسو قانوبان در عنفوان شباب در خراسان ملازمت سلطان ابوسعید بهادرخان
کرده بود و ملحوظ نظر مبارک شده و او شخصی بود قافله سالار کاروان ضلال و سر نغره زمان
پته و بال و نکال و دمشق خواجه مخایل اینعالی از جهره زشت او مشاهده کرده بود و او را
از پیش سلطان دور انداخت و چنان ساخت که چون چشم بدکردار دور نکرد و ناری طغای
استغاثه پیش امیر چوبان برد امیر از غایت نیک نفسی دمشق را از قصد او منع کرده ندانست
بیت نکوئی با بدان کردن چنانست ❊ که بد کردن بجای نیکمردان ❊ عاقبت رکن اعظم
در استیصال خاندان چوبان او بود فی الجمله ترتب امیر چوبان پیش سلطان ترددی میکرد
و از دمشق خواجه مستشعر می بود تا انزمان که تغیر فراج سلطان بر دمشق دریافت خود را

باین بهانه

باین بهانه محرم اسرار ساخته بلنزم این خطیر شد و در قصد دمشق تدابیر کرد و چون قضای
جوبانیان واقع شد ناری طغای از احوال ایشان قارون وقت گشت و خود را در مملکه
فعال لما یرید میدانست خلایق جهان بر درگاه او جمع شده مرجع امرای ترک و تاجیک
گشت و از نخوت و تکبر بر حرکاتی اقدام می نمود که موافق مزاج پادشاه نبود و بانجا رسید
که پادشاه از حضور او متنفر گردید و حکم یرلیغ فرمود که ناری طغای بحکومت خراسان رود
و نظر سلطان بران بود که چون امیر اصیل است جواقایان او بان کاه موسوم بوده اند
او نیز بقاعدهٔ نیکو عمل کند و مطلوب کلی غیبت حضورش بود و هر چند حکومت خراسان
منصب شهزادگان و امرای بزرگ بود ناری طغای را ان کار سخت می امد و داعیهٔ امیر الامرای
و منصب امیر جوبان داشت القصه عازم خراسان گشته بر مقتضای نخوت و غرور خواست
که تمام خراسان را در تحت فرمان اورد و ملک غیاث الدین که او و پدرانش در ایالت
تومان هرات اشتغال داشته اند و از امارت حکام خراسان بموجب احکام مفرور بوده
بتخصیص درین وقت که در قضیه امیر جوبان جانسپاری کرده بود و خدمت ناری طغای
بران بود که تومان هرات نیز محکوم او باشد ملک در مازندران در امد و ناری طغای را
دیده اجازت خواست اگرچه خلاف مزاج او بود منع نتوانست کرد ملک بوعده و عشوه
از و خلاص شده باردو رفت و شرف پابیوس دریافت و بمراحم پادشاهانه مخصوص شد
بتجدید احکام ستاند که ناری طغای در تومان هرات و انچه تعلق بملک دارد مدخل نسازد
درنای طغای از استماع این خبر بنای خصومت با ملک و فرزندان او برافراشت و عداوتی
که در سینه پرکینه داشت ظاهر کرده بهراة فرستاد و ملک شمس الدین را طلبید و او جوانی بود
که در میان ملوک غور بصورت و سیرت او کسی نبود بهادر و دلیر و مردانه و کاردان و فرزانه

بحکم ناری طغای هیچ التفاتی نکرد ناری طغای رای ملک وارغونشاه پسر امیر نوروز را با لشکری
سنکین بهراة فرستاد که ملک را بخوشی و ناخوشی اورند ملک زاده انقیاد ناکرده رایت
مخالفت برافراشت و محاربه کرده مخالفانرا منهزم ساخت و ناری طغای هم خود امده کاری
نتوانست کرد خرابی چند کرده بازکشت و در راه انفال و احمال ملکرا که از اردو می امد
غارت کرده دران دیار خلایق را بغربا داورد و ملک غیاث الدین اخبار هراة و محاربه
ناری طغای در اردو شنید و شفاعت مولانای اعظم عضد الدین ایکی که استاد خواجه
غیاث الدین محمد رشید بود و ملک را با و سفارش کرده بود لیعنی ان خواجه نیکو اخلاق
ملک اجازت یافته متوجه خراسان شد و ناری طغای لشکرها پسر را سپاه فرستاده بود
که ملک را بدست ارد ملک بلطایف حیل از راه مغاره طبس چنان بهراة رفت که لشکرها
غافل بودند و پیوسته خبرهای ناری طغای بپادشاه میرسید و غضب پادشاهی زیاده
میشد دانست که تدارک حال او خواهند کرد متوهم شده روبارو و نهاد و هرچند حکم امد که
ناری طغای همانجا باشد التفات ننموده در راه باطاشتمور که بحکم یرلیغ عازم خراسان
بود ملاقات کرده ان دو نفس نفیس هر یک خوف و خطر خود با یکدیگر گفتند و دانستند
که زندگانی ایشان متضمن خسارت دو جهانی خواهد بود هر دو اتفاق کردند که بغداد خاتون
و خواجه غیاث الدین محمد رشید صاحب اختیار درگاه پادشاهند ما این هر دو را از میان
برداریم بعد ازان اصلاح مزاج سلطان توان کرد بدین نیت نوکری پیش علی پادشاه
فرستادند و او جمعی دیگر را موافق ساخته مواضعه کردند که ناری طغای بسلطانیه رود
و اگر مزاج پادشاه را در قصد ارکان دولت موافق یابد فبها و الا قصد پادشاه کند
و اعلام دیگران کند تا بر ملک مستولی شوند و ندانستند که وخامت بی عاقبتان هم بایشان

لحق قوانها

لاحق خواهد شد طاشتمور بهانهٔ ترتیب سفر در قزوین تعللی میکرد و ناری طغای در سلطانیه
پیش مجال نیافت چه ظلم و بیداد او بارعایا معلوم شده بود و بغداد خاتون قاصد استیصال
پدر و برادران خود او را میدانست و در قصد او بود ناری طغای از مشاهدهٔ این حالات
دل از جان برگرفته کالغریق یتعلق بکل حشیش خواست که امراء دیگر را با خود موافق سازد صورت
اتفاق طاشتمور و علی بادشاه و دیگر امرا با امیر تورین باز گفت و موافقت طلبید تورین
او را بوعده فریفته صورت واقعه با خواجه غیاث الدین محمد گفت و ازین سخن انبا قان
رمزی شنیده بودند و بپادشاه رسانیده سلطان ازان بغایت ملول و متفکر می بودند
وزیر بان سخن التفات ننمود ناری طغای جمعی را سلاح پوشانیده در مدرسه بعین کرد
و خود بدین وزیر آمد گفتند و رای خواست که با سلاح و نوکران در آید برادر وزیر با ناری
طغای گفت که حکم یرلیغ ست که هیچ آفریده با سلاح پیش خواجه نرود سلاح از میان او
کشاده تنها پیش خواجه در آمد ناری طغای از فکر خود باز مانده تملق و تلبیس آغاز کرده
از جناب وزارت استمداد نمود که مزاج حضرت سلطان را بر سر عنایت آرد خواجه تقبیل کرده
کرده او را روانه ساخت و گفت من نیز بیرون ایم و پیش پادشاه رویم ناری طغای
بیرون از در بیرون آمده و در مدرسه در کمین غدر انتظار میبرد و خانهٔ خواجه دو در داشت
یکی در مدرسه و یکی در بیرون از در بیرون سوار شده پیش سلطان رفت
و عرضه داشت که ناری طغای برامید پابوس بندگان حضرت منتظر عنایت می باشد پادشاه
از نفس پاک وزیر تعجب نموده فرمود که او در حق تو چه اندیشه کرده است خواجه عرضه داشت که من
بندهٔ پادشاهم اگر بنفس من خطا کرده باشد هم باو عاید شود و پادشاه حکم گرفتن ناری طغای
فرمود که قصد معلوم کرده او را خبر داد ناری طغای چند اسپ و سلاح و نوکر گرفته براه کوچه بر اتیان

جون برق بیرون جست و ناپدید شد سلطان خبر فرار او استماع نمود و خواجه لولو را در عقب
او فرستاد و ناری طغای در میان کوهسار بالای ابهر گذشته در یکشبانه روز بجد در امر
بامید انکه در خراسان خود را بلشکر و اصحاب خود رساند خواجه لولو او را نیافته ایلچیان کبوتر
میر باطراف روان شدند و حکم رسانیدند که هر کجا که او را یابند پیش پادشاه ارند چون ناری
طغای بکوه رود در ولایت ری گرسنه و تشنه و چهارپایان از کار مانده رسید و در دره
پنهان شد و نوکر فرستاد که طعام ارد نوکر بخانه مغول رفته حاجی ایماس و الیغور انجا بودند
دانستند نوکر را ترسان و هراسان دیده بفراست دانستند که حال او بر وجه صواب نیست
از نوکر استفسار نموده بزخم چوب ازو اقرار کشیدند و با چند سوار چون بلای ناگهان بر سر
ناری طغای فرود امدند و چون ان صید وحشی را در دام خسار اوردند گفتند که امیر معلوم دارد
که حکم یاساق بر چه نوع است اینجا توقف باید کرد تا چه واقع شود اتفاقا ایلچی رسید حکم یرلیغ
رسانید که ناری طغای را هر جا یابند باردوی اعلی رسانند التماس او رانید کرده به روز
بسلطانیه رسانید و باغازی که متضمن صد هزار اذلال بود اوردند این مصراع خوانان ؛
کجا روم که کمند تو میکشد بازم ؛ و در روز فرار ناری طغای حکم یرلیغ شد که طاشتمور را
گرفته اورند ایلچی در ولایت قزوین بحدود قریه شهرستانک در ماه رمضان وقت
غروب رسید نوکری پیش فرستاد که مهمان میرسد طاشتمور مردی واهی و گریز بود دریافت
خواست که بگریزد ایلچی رسیده او را پرسش کرد و گفت حکم یرلیغ نافذ شده که عزیمت خراسان
فسخ کرده بسلطانیه ایلی طاشتمور دانست که بوی خیر ازین نمی اید خواست که با هم افطار کنند
ایلچی مسموع نداشت و گفت حکم یرلیغ سخت است او را بسلطانیه رسانید و ناری طغای
انجا بود ان دو پلنگ گرگ صفت را سفید ساخته روز عید سنه تسع عشرین و سبعمایه

کفی الحقیقة

که فی الحقیقه عید قربان بود ایشان را در سلطانیه بقنار سانیدو سر ایشان را بجای در دمشق خواجه از کنار قلعه سلطانیه اویخت وخانهای ایشان تاراج یافته روح دمشق خواجه میخواند بیت
هم ازان شربت که دادی هم ازان شربت بکیر شد امیر علی بادشاه را که نسبت موافقتی میکردند سلطان جهة خاطر والده که برادر او بود ملتفت او نشد امّا از نظرش بیفتاد مصرع از چشم عنایتش بیفتاد که مرد شد خواجه علاء الدین را متهم ساختند وزیر نیکو نهاد و او را ازان خلاص داد بحکم یرلیغ بوزارت خراسان فرستاد مصر خواجه که مباشر قصد دمشق خواجه بود و درین قضیه جزو علت گشته چون از دیرباز ملازمت سلطان کرده بود اسیبی باو نرسید و اجازت یافته بموجب من نجا براسه فقد ربح بطرف کرمان شتافت امّا دیگر مجال ملازمت نیافت دیرتو افتاب عنایت سلطان برو نتافت و نیکروز پسر امیر نور دین را درین فتنه مدخلی بوده اگرچه امارت ان ظاهر نشد و اواخر سنه ۷۱۹ در سلطانیه وفات کرد و ملک غیاث الدین در هراة بهمین تاریخ درگذشت و بحکم وصیت پسرش ملک شمس الدین بجای پدر نشست

وقایع سنه ثلثین وسبعمایه سلطان ابوسعید بهادرخان امیر اعظم امیر شیخعلی را بامارت خراسان تعیین فرمود و خواجه علاء الدین محمد را وزیر مقرر نمود و چون دران ایام بسبب بیداد بهای تاری طغای نامبارک قدم که دو بار لشکر بهرات اورد و انقلاب امیر چوبان که انواع تشویش و تفرقه واقع شد تمامت خراسان خراب گشته بود حکم فرمود که غیر از متوجهات دیوانی یکدینار از رعایا نستانند و بدین دلخوشی مردمی که از خراسان جلا شده بودند مجموع بسر عمارت و زراعت امدند مصرع همایون فال شد لومی که بودش رو بویرانی

وفات ملک غیاث الدین واحوال فرزندان او چون ملک غیاث الدین محمد بن ابی بکر کرت که مدرسه غیاثیه بردر شمال مسجد جامع هراة که از مشاهیر مدارس ست او ساخت

و اوقافی که جهة عمارت و وظایف امام و خطیب و حفاظ و موذنان و مقربان مسجد
جامع او کرده ست وفات یافت چنانچه در اخر سال گذشته گذشت از و چهار پسر ماند
ملک شمس الدین ملک حافظ ملک حسین ملک باقر ملک شمس الدین ولی عهد پدر بود بحکومت
مقرر شد مولانا جلال الدین محمد ابن حسام هروی که اعلی دران تاریخ از هندوستان بهراة
امده بود و در تاریخ جلوس ملک شمس الدین گفته ست ؛ اصارت لشمس کرت زمانها
زاجری فی البحر المرادات فلکه ؛ و من عجب تاریخ مبداء ملکه ؛ یوافق قول الناس خلد ملکه ؛
تواریخی که بحساب حروف جمل در مبادی جلوس بادشاهان گفته اند زعم کاتب الست که مانند این
کم واقع شده باشد و ملک شمس الدین اخصایل خوب و شمایل مرغوب بود و در جلادت
و شجاعت بر اقران تفوق می نمود و از سخاوت دست در افشانش ابر نیسان خجالت
بود اما روزگار او را امان نداد و بعد از دو ماه مریض شده درگذشت مصرع جوانه ندید
استوا نمود غروب ؛ ملک حافظ بعد از ملک شمس الدین بحکومت نشست جوانی پاکیزه منظر
ستوده مخبر بود و خطی در غایت خوبی نوشتی فاما در کار حکومت زیاده مدخلی نداست
غوریان بر و مسلط بودند و مهمات برای خود می پرداختند ذکر احوال الوس جغتای درین چند سال
چوق بادشاه ترشیرین اواخر سنه ست و عشرین و سبعمایه از امیر حسن بن امیر چوبان منهزم
شده بماوراء النهر رفت چنانچه مذکور شد در ممالک جغتای بهر گوشه متعدی سر بر اورده و او را
اختیاری نمانده در نخشب سنه ست و عشرین و سبعمایه وفات یافت و برادر زاده اش
خلیلشی بادشاه شد و بمصاحبت بخشیان میل کفر و معصیت نمود و بتخانها ترتیب کرده
در مساجد ان ممالک صورتها نگاشت و از ملاهی شطرنج و شکار میل داشت بعد از
دو سال او را بر سریر سلطنت کشته یافتند و قاتل معلوم نگشت و در نخشب مدفون شد

بعد ازان

بعد ازان توران بن دوا پادشاه شد و اوراجنون تمام بود برادران خود را بتوهم انکه بعد
ازو پادشاه شوند قتل کرد و اورا لوران تلمه لقب نهادند مدت دو بلغاق او برداشت
و مغولان زمان او را مبداء تاریخی ساخته بضرب المثل حکایت کنند در اخر همین سال
بدست امراء خود کشته شدند مدفنش احرار است **وقایع سنه احدی واثنین وثلثین**
وسبعمایه جمعی بر امیر شیخ حسن بن امیر حسین بن اقبوقا افترای کرده بسلطان رسانیدند
که او را با بغداد خاتون مراسلات پنهانیست و قصد سلطان دارند پادشاه را باور
امد و حکم کشتن او کرد مادر او که عمه سلطان بود خون او را درخواست کرد و باو بخشید و لعله
کاخ فرستاد که انجا مقیم باشد بغداد خاتون متعلق شد تا ان سخن تحقیق شده افترای
مقربان روشن گشت و بیاساق رسیدند باز خاتون را جاه و مرتبه ارتقاع یافت و صاحب
اختیار کلی و جزوی در وزیر بودند **بیت** بران رز و بودی جهان را مدار **ش** وزان دیگر ازان احد لود
سلطان امیر دولت شاه را بامارت روم فرستاد و در راه مریض شد و در روم زیاده
زمانی نیافت و درین سال غوریان در هرات ملک حافظ را در محرم حصار الدین بقتل اوردند
و بعد ازان اکابر و اشراف باتفاق سالار که دران وقت صاحب اختیار بود ملک
معز الدین حسین را با وجود صغر سن بحکومت نشاندند و از پیش سلطان ابو سعید بجهة او خلعت
اوردند و بر سریر سلطنت تمکن و استقلال یافت **وقایع سنه ثلث وثلثین وسبعمایه**
سلطان عنایت فرموده امیر شیخ حسن را که در قلعهٔ کاخ بود بعد از وفات دولت شاه
بامارت روم تعین فرمود تا زمان وفات سلطان حاکم ان ممالک بود و در هرات
ملک معز الدین حسین بحسن تدبیر و تدریج خراج الطاعت لشکر و حشم بتخصیص غوریان که از
قانون صحت اخلاص منحرف گشته بودند از حال اختلال بحد اعتدال باز اورد و الویه ارکان

دولت و دارای اعیان حضرت که در ابتهاج منهاج عبودیت متفرق و مختلف شده بود بلطایف
استمالت بر جادهٔ استقامت متفق و موتلف گردانید عواطف لطفش سایهٔ مرحمت بر سر منظمان
افکند و عواصف قهرش درخت ظلم و عدوان از زمین و بیخ بر کند همیشه همت عالی بران مقصور
داشت که حدود ممالک خویش را با اوامر شرعیات مضبوط دارد و اعتصام بحبل متین
دین و تشبث بذیل پیشوایان راه یقین سازد و دران ایام جناب هدایت ماب
شیخ الاسلام مولانای اعظم مرشد طوایف امم عمدة العلماء المتورعین مولانا نظام الحق
والدین علیه الرحمه که باحیاء مراسم شریعت قیام می نمود سالار که صاحب اختیار بود نوبت
او میفرمود و ملک او را حرمت تمام میداشت و فرمودهٔ او نص قاطع می پنداشت و مولانا
ایمان را که بتصدیق تکفیر کرده اند تعبیر تسلیم نمود و او را باین سبب در مراة پیر تسلیم گویند معارضه
که میان مولانای معظم قدوهٔ نحاریر العالم مولانا صدر الشریعه بخاری رحمة الله دران باب
واقع است شرح و بسط دران کلام مناسب مقام نیست و درین سال مولانای اعظم مولانا نظام الدین
بنحه جهات بست و ان امر تا سنه ثمان و ستین و ثمانمایه باقی بود درین تاریخ حضرت خلافت
پناهی شایسته سریر شاهنشاهی پادشاه هفت کشور فرمان فرمای بحر و بر معز السلطنة و الخلافة
والدنیا والدین امان الزمان ابو سعید گورکان خلد الله ملکه و سلطانه ان رسم را بر انداخت
و بنحه بر مال مقرر ساخت بر سر مقصود ام ملک معز الدین حسین را هر روز مکنت زیادت
میشد تا بعد از فوت پادشاه ابو سعید مستقل گشت وقایع سنه اربع و ثلثین و سبعمایه سلطان
حکومت فارس را با میر مسافر اناق عنایت فرمود و امیر محمود شاه اینجو لبی امیر جوبان حاکم
الولایت بود و او را اموال دران نصاب بود که هر سال صد تومان از خاصهٔ املاک او
حاصل می شد و بسبب گستاخ و سخن گوی و چست و چالاک او را سخت امد که حکومت فارس

دیگر را دهد

امرا مثل امیر محمود الیس قتلغ و امیر سلطان شاه بن امیر نیکروز و امیر محمد بیک و امیر محمد بلتن
را با خود متفق گردانید و مسافر اناق جهة تقرب و محرمیت پادشاه محمود امرا بود امرا و محمود
شاه بدر خانه مسافر رفتند مسافر خود را بخانهٔ سلطان انداخت انجماعت تا در گرمابه رفته
تیری چند بر دیوار زدند و مسافر را طلب داشتند خانه پسر سلطان حصار شد و بان رسید
که مسافر را بایشان دهند درین حال پسر امیر چوبان امیر سیورغان و خواجه لولو با غلبه تمام رسیدند
سلطان بایشان مستظهر شد و انجماعت پس رفتند سلطان بلیک را گرفته حکم کشتن فرمود
و لنبعی خواجه غیاث الدین خلاص شدند اما سلطان هر یک را بقلعهٔ فرستاد محمود الیس قتلغ را
بخراسان پیش امیر علی قوشچی حبس فرمود و سلطان شاه بن نیکروز بولایت کرمان در قلعه
سیرجان مقید گشت و محمد بلتن هم در کرمان بقلعه بم محبوس شد و محمد قوشچی را بقلعه نظر
و محمود شاه اینجو را بقلعهٔ طبرک اصفهان باز داشتند و مسعود شاه بن محمود شاه را بروم
پیش امیر شیخ حسن فرستادند تا سلطان در حیات بود این جماعت دران مواضع بودند
الا محمود شاه که باز او را بار داد و آوردند و مسعود شاه در روم نایب امیر شیخ حسن شد و دیگران
بعد از وفات سلطان خلاص یافتند **وقایع خمس و ثلثین و سبعمایه** درین سال فولاد خان
در الوس جغتای و ماوراء النهر وفات یافت و پادشاه غزان بن بیسور بسلطنت نشست
و در آخر این سال پادشاه اوزبک از نسل توشی خان از دست حر رانک ممالک اران
و آذربایجان کرد و پادشاه ابوسعید بحکم آنکه **مصرع** علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد خواست
که پیش از تمکن خصم و تغلب دشمن اسباب قتال و جدال مرتب شده با لشکرها و امرا عزیمت
ملک اران کردند هر چند موسم قشلاق نرسیده بود اما توجه فرمود **وقایع سنه ست و ثلثین**
و سبعمایه سلطان بسبب خبر توجه پادشاه اوزبک هنوز هوا گرم بود که لشکرها بحدود اران

وشروان رسانید ولسبب عفونت هوا اکثر لشکر را ساز تن از پردهٔ بقا بینوا گشت و پادشاه را
در انتقام چند روز عارضه روی نمود و مزاج مبارک از منهاج صحت منحرف شد دلهای
اکابر و اعیان از سوز حرارت آن در آتش و خانهای جهانیان از آب سورت آن
آن در کشاکش بعد از دو هفته خوشتر شد کافه برایا و عامهٔ رعایا صلات و صدقات
بفقرا و مساکین و سایر مستحقین رسانیدند و فرید صحت و سلامت از حضرت ذو الجلال
بتضرع و ابتهال مسئلت نمودند و پادشاه میل حمام فرمود و ضعف قوی بر مزاج عارض شد
اطبا احساس سمی از سموم نمودند والعلم عند الله مصراع روزگارست که گه شهد دهد گاهی زهر
وفات سلطان علاء السلطنة والدنیا والدین ابو سعید بهادر خان چون عارضه وبی
بذات شریف پادشاه عالم پناه راه یافت مصراع چه راه یافت که ای کاش راه گم کردی
مرض چون اندوه مسلمانان قوی گشت و قوت چون حال اهل دانش ضعیف شد
اطبای حاذق تدبیرات و وقایق هرچند جهد کردند مفید نبود همه دانستند که دیگر است
و کار فرما حاکم قضا و قدر معالجه و تداوی فایده نداد تا در سکرات افتاد ودیعت حق
را تسلیم کرد و بلبل گلستان حیاتش قفس قالب باز پرداخت و در گلشن علوی فردوس اعلی
را نشیمن ساخت و این واقعهٔ هایله ثالث عشر ربیع الاخر سنه ۷۳۶ وقوع یافت صیحهٔ صبح محشر
و غلغلهٔ فزع اکبر در جهان ظاهر شد ع جگر شب رخ خورشید براند و ماه چتر سمای سیما
که شهباز سدره بود و لطاوس فردوس سر فرو نمی آورد پیرایهٔ زاغ ماتم زده گرفت
و تاج با ابتهاج چون از سر حسرت از فرق فرقدسای دور افتاد مانند خلخال دریای
رفت تخت رخت بخت در آب بگفت انداخت و علم خود را چنان شکل در تحت
در آب نگونسار خواجه جمال الدین سلمان ساوجی در مرثیه سلطان فرماید نظم

کرکهر

گر گهر بر تاج و سوز و تخت کی باشد بعید ❁ بزرد ال دولت سلطان اعظم ابوسعید
اسمان از جبهه اکلیل مرصع بر گرفت ❁ ترک گردون اندرین ماتم کلاه از سر گرفت
زهره همچون چنگ گیسوهای مشکین باز کرد ❁ پس بناخن چهره اشید و زاری در گرفت
اسمانش تخته تابوت از مهتاب ساخت ❁ افتابش با به صندوق در گوهر گرفت

چون واقعه ناگزیر واقع شد نعش از تجهیز و تکفین ازباکادن را که وزیر اورده بود چنانچه شرح می اید نامزد پادشاهی کردند و بعد از ان مراسم تجهیز و تکفین بجای اورده تمامت ارکان سلطنت و خواص حضرت در صحبت نعش که روزگار بجای رکاب رخش اورده ان کرده بود از نواحی شروان و قراباغ واران بجانب سلطانیه روان شدند و در مرقدی که در حوالی سلطانیه در حال حیات بنیاد نهاده بود وانموضع را کیر و بانه خواندند مدفون شد نظم جهان گرگشاده کند راز خویش ❁ نماید بتو زیر و افراز خویش ❁ کنارش پر از تاجداران بود ❁ برش پر ز جوان سواران بود ❁ پر از مرد دانا بود دامنش پر از گلرخان چاک پیراهنش ❁ و ختمات کلام الله خدمات روح و روان پادشاه را صدقات فرستاده اش معهود داند

ذکر ولادت حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان انار الله برهانه

در ین سال که انقضای دولت سلاطین چنگیز خانی بود در مملکت ایران در همین سال طلوع ولادت حضرت صاحب قرانی بود و در ولایت توران امیر کبیر و حمید جهانگیر خورشید اسمان سریر صفدر ایران و توران تهمتن صاحب قران ممهد قواعد فرمان روائی مشید معاقد کشورکشائی مرکز دایره عالم ستانی مدار نقطه صاحب قرانی قطب الحق والدنیا والدین امیر تیمور گورکان انار الله برهانه و ثقل بالمیزان حسناته جهان را بفر حضور و نور ظهور مشرف گردانید و چون دولت سلاطین ایلخانیه بانجام رسید

آفتاب سلطنت قاهره بر لاسیه طالع گردید کما قال ع قایلا ما ننسخ من آیة او ننسها نات
بخیر منها او مثلها چه در ربیع الاول سال مذکور وفات پادشاه سعید ابوسعید بود و در سابع
شعبان آفتاب ولادت حضرت صاحبقرانی نمود و در حوالی قبة الخضراء کش لب عتکه
سعود آسمانی بان تولا گشت و زمانی که اسباب فیروزی بدان التجا نماید انوار ذات
همایون ساحت گیتی را منور ساخت و شعاع فر ایزدی که از جبینش لامع بود ظلمات ظلم را از
جهان برانداخت **بیت** طالع شد از سپهر شرف کوکب منیری ⁂ خورشید رای و زهره رخ و مشتری
ضمیری ⁂ حق سبحانه و تعالی اسباب سعادات در ان مولود در احسن ساعات مقدر فرمود
و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و محقق است که اجتماع این خصایص تابع اجتماع مدبرات
عالم علوی و اوضاع فلکیست و ان نتیجه حقایق حکمت الهی و ثمرات دقایق غایت
نامتناهی تواند بود و اگر کسی در افتتاح و اختتام حالات و بدایع انتقالات آنحضرت
از هنگام طفولیت تا ایام تمکن بر سریر سلطنت بی سوابق توفیقات ربانی و سوالف تاییدات
آسمانی مقدور قدرت بشر و میسور قوت مشتی حجر و مدر نباشد و ارتقا بدین درجهٔ
والا و مرتبه علیا در حیز مکان و مکنت انسان نگنجد ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار
هر چند انوار غریب و آثار عجیب از ابتدا وقت ولادت تا زمان سلطنت آنحضرت واقع شد
چنانچه ذکر ان بموقع خود داده شود اما قبل از تفصیل مجملی از کلیات احوال مبین می شود
و بعد ازان سال بسال از زمان ولادت تا زمان وفات بل الی یومنا هذا که تاریخ هجری
در تعداد هشتصد و هفتاد و دوست اگر توفیق رفیق گردد و سعادت مساعدت نماید
آنچه از اوصاف سلاطین و ملوک اطراف معلوم شود تقریر کرده آید ان شاء الله تعالی **ذکر مجملی از**
تاریخ افعال و اقوال صاحبقرانی قبل از شروع در مقصود بعضی از مناقب حضرت

صاحبقران

صاحبقران وبندی از مفاخر ظهور قدرت ربانی از مجری قطره واز افتابی ذره معروض
میگردد تا سلاطین عالم وعقلای بنی ادم بتخصیص فرزندان اروق میمون اورا در قواعد
پادشاهی جام جهان نمای وانیه عالم کشای باشد ودر خلال حکایات از هزار یکی واز
بسیار اندکی مفصل خواهد گشت حقیقت انکه در وقایع بدایع ان حضرت اعتباری کافیست
وانبهای شافی لمن کان له قلب او القی السمع وهو شهید وهرچند درین باب سخن
دان حاذق که در میدان بیان سابق اند تالیفات ساخته وتصنیفات پرداخته اند
اما غالب ظن انست که این سیاق که معروض میگردد مسبوق بغیر نخواهد بود والله الموفق
حضرت صاحب قرانی بادشاهی بود عالی همت کیوان رفعت مرخروی از ذات مکرر مرتس
عقلی مصور ومعلی بر عنصر معظمتش سپاهی زره پرور صد جمشید بر یکگاه صد فریدون در یکگاه بر یکگاه
صد کنجه ودر یک مکان وصد افراسیاب در یک میدان هنگام شجاعت چون شیر ژیان همه دل
وزمان سخاوت چون ابر نیسان همه باران باذل افتاب رایش چون رای افتاب شارق
وماه رایتش چون رایت ماه فالق ایات فتح مبین از حرفهای خنجر ذو الفقار اثار
او مبرهن ونقش نصرا عزیزا از زبان سنان شهاب بکر روشن انچه انحضرت را دست
داد در ضبط امور مملکت وملت وربط مهمات دین ودولت وراهای ثاقب
وتدبیرهای صایب وگشودن ممالک وپیمودن مسالک شطری ازان مناقب ماحی
ماثر قیاصره روم واکاسره عجم وخواقین چین ورایان هند وتبابعه یمن وملوک سامان
وال بویه وسلاطین سلجوق تواند بود وممالک ببن مجموع بجهت تصرف دراورد وشرح
آن که عمر دهد امان بعرض تو رسد در ترتیب امور دیوانی وتحصیل وجوه سلطانی قاعده
نهاد که با انقراض عالم دستور وزرای کامل عقل ومنشور حکام صاحب تجربه تواند بود وکوکب

دولت او بدرجهٔ بود که بسواری دبارجی میگرفت و بحکایتی ولایتی کشود و بتهدیدی لشکر
جرار منهزم میساخت و بوعیدی سپاهی بیشمار بر می انداخت رایت ظفر اسکندر را منکوس
کردانید و رایت شجاعت رستم را فرو داورد قادر کن فیکون مقالید ربع مسکون بر مقتضی
ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده در قبضه قدرت او نهاد و زمام توسن ایام
بدر ام را بکف ارادت او داد چون چتر افتاب کردار او از مشرق عظمت طلوع کرد
حکام ایام که هر یک خود را خورشید دوران و ماه اسمان سلطنت تصور میکردند چون ستاره
از طلوع افتاب ناپدید شدند اگر نحاریر علما و جماهیر عظما و فضلا بتحریر رزم و تالیف ماثر
و تقریر بزم و توصیف مفاخر انحضرت که چون افتاب فیض او در اقطار مشهور است
و چون بدر از سحاب در افاق مذکور اشتغال فرمایند و دران دریای بی پایان
باستظهار فصاحت سیاحت نمایند تفضیل انحضرت بر دیگر سلطانان بتفصیل در قلم
نتوانند اورد و در رقم اثار و اقبال او بصورت اجمال نکارند نطاق نطق از شرح و تقریر ان
مقصور است و قلم و زبان از عرض و تحریر ان مکسور و بر ضمایر ارباب بصایر و خواطر اکابر
و اصاغر واضح و لایح باشد که صدمه کرز قلعه کشا و حمله تیغ جهانگیر و ترتیب لشکرکشی که مقدمه
ثبات دولت و قاعده خلود سلطنت است هیچکس با انحضرت نرسانیده پس در مقام
عجز بحکم ان القلیل علی الکثیر دلیل بعضی از مناقب انحضرت مجملا ایراد میکند تا معلوم شود
که قوت شهامت و قدرت شجاعت و بسطت مملکت و ست سلطنت در هیچ عهد و قرن
چنین و چندین نبوده و از هیچ تاریخ بدین سیاقت و سیاق مطالعه نرفته اول حق تعالی
انحضرت را در ترتیب اسباب جنگ و لشکرکشی و تنظیم امور ملک و جهانداری از فتح مواضع
و تسخیر بلاد و در دفع موانع و تدبیر عباد چنان مستعد افریده بود که اگر اسکندر با وجود چندان

طلسمات

طلسمات وحل مشکلات در زمان او بودی ازو تعلیم گرفتی وکدام دلیل ازین واضح تر بود
که یکنفس تنها با قلت عدد خروج کرد واز سرحد چین تا اقصای دیار سند ودیار فرنگ
چندان پادشاه با فرهنگ ودشمنان با آلت وشوکت ومخالفان با عدت وعدد را
که هر یک فغفور عهدی وکسری زمانی بودند مقهور ومسخر گردانید چنین جبابره دهر وقهارمهٔ
عصر بر آستان دولت او فرسوده گشت ورقاب سروران جهان وگردنکشان
آفاق در طوق طاعت وقلادهٔ عبودیت او سوده شد با رای جهان آرای او آفتاب را
رای عالم آرائی در ضمیر نگردید وبا وجود علم او کوه قوت توانائی در خود ندید سلاطین عالم
تربیت لشکرآرای از حضرتش آموختند واساطین عرب وعجم اسباب جهانگشائی از
دولتش اندوختند ملوک جهان وصنادید زمان از نهایات وآیات ربع مسکون بدرگاه
همایون می آمدند بیت ملوک جهان پیش او آمدند ❊ در تاکید دعایم دولت وتاسیس مبانی
سلطنت وحفظ شرایط عالم ستانی وشرط ضوابط جهانبانی آثاری نمود که تا انتهای اعمار
ادوار چون شعاع آفتاب فروغ چهره روزگار خواهد بود بیت ز توران مدد تا حد سند وروم
❊ جهان شد مر او را چو یکمهره موم ❊ همانا که تا رستخیز این سخن ❊ میان بزرگان نگردد کهن ❊ دیگر در
تعظیم سادات وعلما وتکریم ائمه وصلحا اهتمام تمام فرمودی ودر تقویت دین وشعار
شرع مبین مبالغه بنوعی نمودی که در زمان او کسی را در علم حکمت ومنطق شروع نبودی
سادات را که دردریای نبوت وثمره شجره رسالت اند وطغرای سعادت شان
قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی بحسن اشفاق واطلاق ارزاق واکثار ادرار
واعداد اسباب معاش وامداد وجوه انتعاش منحوظ وملحوظ میگردانید ودر مجالس چنانچه
برهمت ذمت ارباب دین ودولت واجب ولازمست آن را بر همه میگذرانید وطلبه

علوم را از مدارس و فقرا را از بقاع خیر و خوانق بقدر استحقاق و شروط الفان رعایت
میفرمود و در اموال اوقاف اصلا مدخل نمی نمود و با اهل علم و حکمت بغایت مستانس
بود و بغایت این زمره را مکرم میداشت و نقوش روایات و اخبار و رقوم حکایت
و آثار بر لوح خاطر خطیر می نگاشت و در علم انساب و احوال امم و مجاری امور ترک
و عرب و عجم متبحر زمان شده رای رزینش متانت یافته و بر آینهٔ روشنش پرتو انوار آن
تافته عواقب امور و خواتیم اعمال جمهور چون فروغ آفتاب پیش او واضح و لایح بود و در مجلس
همایون مباحث علمی بسیار واقع می شد و در دقایق آن تصرف بصواب فرموده اکثر
مایل مشهور طب و نجوم را مستظهر بود و حسن معاشرت در مجالست انس و خلوت چنان
مرعی داشتی که از فرط بنده نوازی تفاوت میان مالک و مملوک ظاهر نگشتی و نخوت جهاندار
و شوکت کامکاری بر جبین مبارک پیدا نیامدی **بیت** لطفش ار مایهٔ وجود شود *
جسم را صورت روان شود * و روز بار بر سریر خسروی فرمان چنان دادی که اگر قیصر روم
و فغفور چین در آمدندی از مهابت در صف بندگان چون بید لرزان بودندی
بیت باسش از بانک بر زمانه زند * گرگ را سیرت شبان باشد * در طلب مراد
که رخش همت را در زیر تمکین آوردی آن مطلوب دو اسپه باستقبال آمدی و در تحصیل
هر غرض که روی سراپرده همت بران سمت گردانید مقصود چون دولت اقبال نمود
و دیگر از آن روز که پای کامرانی در رکاب جهانستانی آورد هر یک از ملوک و حکام
که بسمت عقل موسوم بود سعادت ازلیش مساعدت نمود احرام خدمت آنحضرت بسته
پای در حریم اخلاص نهاد دست طاعت در حبل متین دولت استوار کرد اقبال
و سعادت در متابعت اوامر و نواهی شاهنشاهی یافت و هر که از فروغ خرد بی نور

و از زیور دانش

واز نور دانش دور بود سر از ربقه طاعت و مقتضی فرمان تافت و خذلان عصیان
وسادس بدخدمتی بر دل او گماشت ونحوست ادبار صورت انکار بر صحیفه خاطر او نگاشت
خود را بزهر قاتل و سم آبدار خاک کرد واز ثقات منقولست که تا خود را در هوا خواهی یکجهت
نکرده بودیم احوال در غایت پریشانی و بی سامانی میگذشت وچون بحسن اعتقاد قدم در جاده
خدمتکاری نهادیم انواع فراغت و رفاهیت دست داد دیگر چون عرصه مملکت فسحت یافت
طوایف مختلف از اطراف واکناف عالم بالفرق السنه واختلاف لباس ملازم درگاه آسمان
اساس گشتند هریک برسم خویش در تکلیف پوشیدنی کوشیدند در روز ده هزار لااقل بل بیشتر
در ساوری جمیع آمدند اکثر بقماش اسکندرانی وسرب مصری مربع وسقرلاط عمل بنات نتیجه مذهبی
وکیمخای مهدلی بکلاه نوروزی وکمرچهای طلا دوزی ملبس بودی وامرا وارکان دولت
در غایت تمیز وفراست وخرده دانی وکیاست وراستی ودرستی در معاملات ودر بندها
ذخیرات فاما از تغیر مزاج حضرت صاحبقرانی در وهم وخوف چنانکه دانی وطوایف عساکر واحشام
مرفه ومعمور وخیول واغنام وسایر مواشی بغایت موفور چنانچه عرصه وسیع ماوراءالنهر وبساط
بسیط خراسان بدان وفا نمی نمود واجام مازندران وبراری ری وییلاق وقشلاق
آذربایجان تا بارمن وگرجستان ودیار بکر وکردستان از قاجیان وتوشجیان مملو
گشته بود در یک فتح از عقود جواهر ودر یتیم واوانی زر وسیم ولعلهای آبدار وزبرجد
ویاقوت نامدار وامتعه واقمشه ومواکب ومراکب ومواشی وحواشی انقدار جمع می آمد
که نطاق نقد بیان وعقد بنان همه محاسبان بدان محیط نگردند لاجرم بندگان دولت
از غنایم بسیار که ومغانم کثیره یاخذونها چون بحر وکان بگوهر وزر توانگر شدند ولبان
نرگس وسوسن بالکر سیم وتاج زر گشتند دیگر از ابتدای حکومت تا انتهای سلطنت

در سیح لشکر کسر بربندکان دولت نیفتاد وجناب شهریاری در میدان شجاعت
ودلاوری کوی سبق از سرکشان وصفدران بوده داد بهادری داد **بیت**
بپای عزم فلک را کشید زیر رکاب ❊ بدست امر جهان را کرفت زیر عنان ❊ ملوک ممالک
چون ممالیک غاشیهٔ طاعت داری بردوش وحلقهٔ فرمان برداری در کوش کردند
وهریک بقدر حسن عبودیت انواع عاطفت وکرامت مشاهده نمودند دیکر قلاع وحصون
که حضیض خندقش بمرکز زمین میرسید وذروه کنکره اش تیر دعوی از برج دو پیکر میکذرانید
هریک بمتانت بنیان چون بنای هرمان در جهان نمر کشته وتدبیر تسخیر ان در خیال
ملوک کذشته نکذشته وهوای استخلاص ان در ضمیر سلاطین رفته نیامده افتاب همم
اهل عالم در اندیشه براید فرو شده به تیغ قهر یلان صف ارای وکردان عدو بند
امل کشای وسای یلان کوه بکیر عقرب منظر کرد عدم بر اورده بباد فنا بر داد کان
لم تغن بالامس صفت حال ان کردید ومجموع قلاع معموره عالم مسخر ومسلم کردانید قومی امان
طلبیده بزنهار امدند وکروهی اوازه لشکر منصور شنیده باز کذاشتند القصه که مجموع مسخر کردید
دیکر از اطراف کسوت مفاخر وعنوان نامهٔ ماثر عمارات بقاع خیرات مساجد ومدارس
وخوانق وارابطه ومجاری ومجامع ومیاه ست که انحضرت ابداع فرموده از انجمله یکی مسجد
جامع دار السلطنه سمرقندست که بصفای عقیده وحسن ایمان که انما یعمر مساجد الله من
امن بالله والیوم الاخر که چون بنای کعبه همیشه معمور باد بنا نهاد وقاعدهٔ ان چون اساس
دولت رسوخ پذیرفت وبسان سد سکندر استحکام یافت ومحراب ان از اهن وفولاد
باشکال غریب ونقوش بدیع ولطایف کتابت ودقایق صنعت چنانچه ناظر دیده در اقالیم
سبعه نظیر ان ندیده ترتیب کرد وچهار منار چون چهار ارکان بر چهار جهة ان بر اورد طاق

فلک اسا و ایوان فرقد سا ارتفاع داد و قرب چهار صد ستون سنک رخام از مواضع بعید
بر کردونها و بوت زنده فیلان بلطایف حیل و جر ثقیل بانجا نقل کردند و صحن و سقف ان
کو شک خلد برین و سقف مرفوع است با عماد رضین و اضلاع مکین از جوانب و ارجا بافنون
ارایش و نما از احجار شیم بکمال صنعت چنان بایکدیکر ترتیب دادند که تا انقراض عالم از تعاقب
شهور و اعوام نقوش ان از اختلال و انصرام و بنای ان از اندراس و انهدام مصون
و محروس است و ایوان او که وجنته عرضها السموات والارض کشاده ادخلوها بسلام
آمنین بر شرفه ان نقش کرده و من دجله کان امنا بر الواح آن مسطور از روی یکباره
بدقت و صنعت ریخته رشک خلد برین مشاهد شد و نمودار ارم ذات العماد التی
لم یخلق مثلها فی البلاد معاینه کشت استادان بصره و بغداد مقصوره و صفها و رحها
و حصیرها معلق ممتلی ساخته و عملۀ فارس و کرمان بر اندازه هر موضع قالیهای ابریشمین
مبسوط کردانیده و معلمان جلبی قندیلهای مذهب در هوای فضای قباب ان چون مشاعل
کردون درین طاس نکون افروخته **شعر** تبارک ذوالعرش ما ذا تری ٭ من الحسن و فی
جانب المسجد ٭ چنین عمارتی باندک فرصتی بنام و القاب همایون مزین و موشح شد و بمبارک
رای شاهنشاهی چنین بقعه متبرک بر صفحات روزکار سمت تخلید و تایید یافت و عادت
حضرت صاحبقران ان بود که هرکاه بنیاد عمارتی نهادی از انچه حصه کردانیدی و مخدوم
زادکان و امرا و ارکان دولت هر یک را داروغه فرمودی تا بتعصب یکدیکر کار میکردند
و شب و روز استنجاز نمودی هر کرا کارپیش رفته بودی انعام و تحسین فرمودی و هر که
پس مانده توبیخ و سرزنش نمودی و العجب چیزی چنانکه بخاطر میکذشت استادان
ماهر را هرکز در ضمیر نمیکذشت دیکر بنای اربطه و خانقاه است که در مقاوز دقوانی که در اقطار

ممالک بود در هر منزلی رباطی فرمود چنانکه امروز از دار الملک سمرقند یکماهه و دو ماهه راه
بهر طرف که روند هیچ موضع چنان نمانده که شب در صحرا باید بود و در اکثر بیابانها که صلاحیت
آن داشته لنگرخانها بنا نهاد و دیها وقف کرده مردم تعیین فرمود تا بخدمت صادر
و وارد قیام نمایند و همت بر امن طرق و سلامت مسافران بحدی مصروف داشت
که در ایام معدلت او آتش در جوار پنبه دست درازی نکردی و باد در مهب خویش
مخالفت بختی از راستکاری طبیعت ادراب در گردش گوی کج نرفت و با دستکاری
سیاست خاک در نقطه مرکز بیقرار گشت در محافظت عجزه و رعایا و تجار و حافین رعایت
تا حدی مرعی داشت که از اقصای ترکستان تا نواحی دهلی و کنبایت و سرحد باب الابواب
تا حدود مصر و روم جماعتی بازرگان که بیوه زنان و کودکان قماش و زر و سیم و بدایع
بضایع نفیس می آوردند و می بردند که هیچ آفریده جبه ازیشان توقع نمیکرد و درمی زیان
واقع نمی شد و اگر یک شخص بالومانهای نقد از مشرق بمغرب رفتی در هیچ موضع احتیاج
بپاسبان نبودی بیت میرود یک تنه از عدل تو خورشید فلک ❁ قاف تا قاف جهان
طشت زرافشان بر سر ❁ خزانه از نگهبان بی نیاز شد و رمه از چوپان فارغ گشت
و در وقت مراجعت از فتح ممالک شام بکورت با دو غلام بچه رسیدند با هجده خروار
قماش نفیس که از قندهار با شوهر خود محمد قندهاری عازم اردو بود و شوهرش در حوالی
سمنان نمانده و او برچندین الوس بیگانه چون تراکمه اق قوینلو و مغولان اوبرات و اعراب
بنی اسد گذشته بجهت آنکه متوجه اردو بود هیچکس پیرامن او نگشته بل رعایت نموده اند
و در دیار بکر باردوی همایون ملحق شد و نظایر آن بسیارست دیگر سیورغالات و انعامات
و اقطاعات و اطلاقات ارباب استحقاق از خواتین اولاد و احفاد و امرا و وزرا و ائمه

و من لها

وایمه و مشایخ و حمله سلاح و لشکر و حشم و عبید و خدم مقرر فرمودی و بخود تفحص و تحسین نمودی
و بعد از استطلاع برو و اطلاق ان حکم شدی و تمامی سیورغالات را هر سالی در دیوان
حکم مجدد طلبیدی مگر انکه بتقید سود بری متعید بودی دیگر باحوال اولاد و احفاد اهتمام تمام داشت
و همیشه منتظر ناکی لبشارت رسانند که در عقد زواهر شهریاری دری گرانمایه زیادت شد
و پیوسته مترصد که بواسطه اشتباک کدام رحم فرمان دهی روی نماید و اشتراک قرابت کدام دودمان
فرمان روای سبب ادراک ان امنیت شود و ان در شب افروز را کدام فیروز بخت بهر ور از عنایت
گردد و ان مایهٔ اقبال را کدام صاحب سعادت ثاقب دولت دایه شود هرگاه شخصی بشارت ولادت
رسانیدی چندان انعام و اکرام یافتی که از فقر بی نیاز شدی و هرگاه محقق شدی که بتقدیر
الهی از قارورهٔ اصلاب اصلات بطانه او قطره چند که از فضل هضم رابع مستعد صورت نوعی که نفسه
نوعی رات ید در رحم یکی از کلبان قرار یافت حامله بمواهب انعام مخصوص گشتی و ان در گرانمایه
هنوز در صدف مکرمت بودی که یکی از ارکان دولت بمحافظت ان قطرات قیام نمود
و بواسطه تاثیرات اجرام علوی از ابمرتبه انث بصورت احسن صور کم ظاهر گردانید منجمان
ماهر را فرمودی تا زمان و مکان ولادت میمون را احتیاط کرده تحقیق درجه طالع همایون
نمایند و اسباب جشن وی و تجملات پادشاهی از اعلا تا ادنی معین ساختی و در تعهد
او محافظان را فرمودی که از خرقه و لقمه او را احتیاط فرمایند و از مضر و نافع باخبر باشند
و اوقات اقوات و مطاعم و مشارب او را مضبوط دارند و از تفاوت در اوقات
بر حذر باشند تا مزاج از منهاج اعتدال منحرف نشود و بر جویبار دولت نهال اسا بالا
کشد و چون از مرتبه رضاع گذشت اتابکی عاقل کامل در معرفت اداب پادشاهی
نصب فرمودی و بتادیب و تعلیم تحریص فرمودی و در زمان حیات انحضرت عدد اولاد

واحفاد بقرب صد رسید دیگر چون عزیمت جانبی فرمودی از کیفیت الطرف استفسار
نمودی واز چگونگی اب وهوا استخبار کردی واکثر چنان بودی که طرف مختلف تصویر کرده
وشرح هر منزل نوشته معروض داشتی واز لشکر هر فوجی برای معین شدی واز وضع خویش
در حرکت امده باین حرکت وسکون وفراغت از جهان برون میرفت وباین اوازه
جبال در زلزله ورجال در دلوله می افتاد مخالفان از ترس وباس نمی غنودند وموافقان
از ترتیب لشکر واساس نمی اسودند ودر هر راه که بیشه وکوه برهم عاکر بودی فرسنگ
بفرسنگ از خار وخسنک خالی میکردند وهرگاه از سیحون وجیحون وگر دارس ودجله وفرات
وسند وسیر مند چون کلک عبور خواستی فرمود ودر مقدمه ایلچیان میفرستاد تا ملاحان
کشتیها جمع میکردند وجسرها میبستند تا لشکری زحمت میکشیدند وهمیشه دویست کاور
یعنی کشتی بزرگ همراه بودی وانحضرت بر اسفار متمادی تحمل نمودی از امتداد یورشها
طفل ملتحی میشد وشباب کهلی لشیخوخت میرسید وشیخ منحنی قامت میگشت ومنحنی غریق
عبرات حسرت در غم مفارقت خویشان وغصه مهاجرت از خان ومان از جهان برون میرفت
دیگر هرچند امداد انعام سمت لا مقطوعة ولا ممنوعة داشت بر اسراف اعتراض معقول
فرمودی وبا اعیان حضرت بمختصرات قلیل المقدار عتاب بسیار نمودی وگفتی هرکس در غیر
موضع زیاده از ما ینبغی صرف کند لا محاله در موضع انفاق از بذل ما ینبغی متقاعد شود وباد
تخفیف نگهبان اموال بندگان خداست وتصرف در مال خود باندازه باید کرد خاصه
در مال دیگران وجمال اینمعنی را نص کلام ازلی بر منصه صدق جلوه میکند که ولا تسرفوا
انه لا یحب المسرفین وحدیث لا خیر فی السرف در شهرت بمقامیست که بتدبیر کار وتکرار
محتاج نیست دیگر عزیمتی که فرمودی در ضمیر منیر مستور بودی امرا وارکان دولت را طلب

داشته طریق استشارت بجای اوردی ومضمون لاصواب مع ترک المشوره برخاطر
گذرانیدی وفایده من استشاره اولی الالباب نزل فی ابواب الصواب ونص وشاورهم
فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله بیت کار انکس که مشورت نکند ؛ نادره باشد ار صواب ابد
نصب العین داشتی وچون سلطنت عالم الحضرت رامسلم شد بعد از فراغ از قضایای کلی
ومهمات ملکی مجلس انس مرتب ساختی وفضلای اطراف وعلمای اشراف پرداختی والقای
عقاید شرعیه وقواعد عقلیه فرمودی وحریفان بزم روحانی را برخوان حقایق اغذیه
موافق واشربه دقایق مهیا بودی بیت زمانی بحث علم ودرس تنزیل ؛ که باشد نفس
ان نزا کمالی ؛ زمانی تردد شطرنج وحکایت که باشد شخص را دفع ملالی ؛ شد الیت انکه
ذات بیمثالش نکرد در مرکز ارخالی بجالی دیگر شطرنج ولوعی تمام داشت ونیک مبدانست
واستادان ماهر در ان صنعت چون اعجوبه دهر وبدیع الزمان خواجه علی شطرنجی
تبریزی بیت برد ابرده از وضیع وشریف ؛ همچو شطرنج از صغیر وکبیر ؛ که با وجود مهارت
در فن شطرنج از علوم دیگر با بهره بوده وحفظ کلام الله کرده ودر علم حدیث تمام صحیح
تجاری را از علامه زمان ویگانه جهان مصدر الحفاظ والقاریین مقدم ایمه المحدثین
الشیخ شمس الدین محمد الجزری در دار السلطنه سمرقند استماع نموده شیخ از جهه او اجازت
روایت نوشته بود واین خواجه علی چنان ماهر بود که صغیر وکبیر شطرنج روزگار غایبانه
باختی وبر بساط دعوی دست برد او را مسلم داشته اند نظم رخ وفرزین نهد بیلاج را
طرح ؛ فرزدق را به بیدق مات سازد ؛ ومولانا حسام الدین ابراهیم شاه کرمانی که
حاوی فنون بود ودر علم طب مسیح وقت ولقراط زمان ودر تدبیر مرضی ید بیضا داشت
ودر قسم نرد وشطرنج منت رالیه روزگار وخواجه عبد الوهاب تبریزی وخواجه یوسف بخاری

واستاد شمس الدین کازرونی و مولف کو بدخود ستایی شرط نیست مصراع زین
جنس که مایم جهانی بجوی ؛ این طایفه که در جهان همتا نداشتند یعنی خواجه حافظ ابرو ملازم
رکاب همایون بود و هر شهر که فتح فرمود اول کسی که طلبید شطرنج باز بود و خود می باخت
و پیش او می باختند و از بازی انها که در حضور می باختند خبردار بود دیگر جمیع ممالک
را از جنس خرابات و مصطبه پاک فرمود با انکه هر روز چند تومان از سوق سلطان
بغداد و تیمانچه تبریز و کوی دراز سلطانیه و بیت اللطف شیراز و کوی پایان کرمان
و خرابات خوارزم حاصل بود منافع این مواضع را نا بوده الکاشت و رقم عدم
بر دینار و درم ان نفاست دیگر از هر ممالک که مسخر کردانید بزرگان و ممیزان
و مهندسان و سایر محترفه را ببلاد ماوراء النهر کوچانید دان معارف و مشاهیر را
در ماوراء النهر و ترکستان متمدن و متوطن ساخت و افتاب دولت او سایه عنایت
بر مفارق ان معارف انداخت چنانچه در زمان وفات انحضرت از اقصی ترکستان
تا اقطار مصر و شام و دیار مغرب از هیچ مملکتی نبود که جمعی مشاهیر معتبر و فوجی تجار در انشهر
در سمرقند نبود و لشکر حق تعالی انحضرت را علم و قوت نفسی ازلی داسته بود که در معارک
و ممالک اصلا اثر وهم و خوف در جبین مبین او ظاهر نمیشد چنانچه در ایام مرض موت
لی تحسر و تحیر کوش هوش بفرمان یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
داشته در مقام رضا و تسلیم فرمود که من در میان شما یکدو روز بیش نیستم امرا و ارکان دولت
دعای جانداری کردند نظم جهاندار کفتا ازین در کذر ؛ که امد مرا زندکانی بسر ؛ بفرمان
نیست کردان سپهر ؛ نه من داده ام کردش ماه و مهر ؛ کف خاکم و قطره اب ؛ که دست
عنایت مرا روی تست ؛ ز پروردکیهای پروردکار ؛ باینجا رسیدم سرانجام کار ؛ در انوقت

کردم

کردم جهان حشروی که هم دل قوی بود و هم تن قوی ❁ جو امد کنون ناتوانی پدید ❁ بدیگر
سر از جیب باندش ❁ مقصود انکه درین حال مستقیم احوال بود و دغدغه و اضطراب بر دامن
جلال محال نداشت و شرح این حکایات در ایام انجام دولت از مساعدت وقت مامولست
ان شاء الله تعالی مصرع کر خدا خواسته باشد همه شروع شود شرح انساب بزرگوار و اجداد نامدار
حضرت صاحب قران هر چند کمال جلال و گوهر نفس و فضیلت عنصر و علو همت و سمو منزلت
سلطان صاحب قران بر منهاج فلا انساب بینهم یومئذ ولا یتسائلون از شرح فضایل و نشر
مناقب اباء کرام و اجداد عظام استغنائی دارد اگر چه نجوم ملک معالی و سعود ایام و لیالی بوده اند
و هر یک در مباشرت معظمات امور و مراقبت مآرب جمهور اثار کامکاری بظهور اورده
اما انحضرت بعنایت الله تعالی در استقلال رسوم جهانداری و ارتقاء مدارج شهریاری محتاج
قوم و قبایل و اقارب و عشایر و مدد و عدد و خیل و حشم و عبید و خدم و دینار و درم نگشت
ع رست جون خورشید کو با ملک را تنها گرفت ❁ لکن جون عادت امراء مغول انست که نسب
اباء و اجداد نگاه داشته فرزندانرا تعلیم کنند و هر یک قبیله و انساب خود دانند بنا بران ادرمه
امارت شعار و دودمان حکمت دثار و اباء کرام حضرت صاحب قران که امراء عظام و سلاطین
عالیمقام بوده اند بر سیاقی که از بطون دفاتر و متون صحایف مستفاد شده معروض می شود
سلطان قطب الدین امیر تیمور کورکان ❁ بن امیر طرغای نویان ❁ بن امیر ایلنگر نویان ❁ بن امیر
ایجل نویان بن امیر قراجار نویان بن امیر سوغان سنجان بن امیر ایرومجی نویان بن امیر
قجولای نویان بن امیر تومنای خان بن بالسنغر خان بن قیدو خان بن دوتومن خان
توقا خان بن بوزنجر خاقان بن الانقوا شعر نسب کان علیه من شمس الضحی ❁ نورا و من
فلق الصباح عمودا ❁ حکایت الانقوا در تاریخ مغول مذکورست و شعبه حضرت صاحبقران

از اجداد چنکیزخان در فرزندان تومنای خان بالسنغر خان جدامی شود از جمله فرزندانش

قبل خان چهارم پدر چنکیزخان وقچولای نویان برادرش ششم پدر صاحب قران بود

واین قچولای اصل قبیله برلاس است و در زمانی که پادشاه چنکیزخان فرزند دوم خود

جغتای خان راکه بیاساق ویوسون از سایر فرزندان ممتاز بود مملکت عنایت فرمود

وامرا بملازمت او تعیین نمود قراجار نویان راکه پدر پنجم حضرت صاحب قران بوده منصب

امیرالامرایی ارزانی داشت ومهمات ملکی را برای رزین وعقل دوربین او بازگذاشت

واثار شجاعت وجلادت وانوار شفقت ورحمت بر عالمیان روشن ساخت وطالف

الطاف وشرایط انتصاف بجای اورد وچون جغتای خان دعوت حق را اجابت

نمود بهجان قراجار نویان امیرالامرا بود ودر عهد خانیت قرامولاجو در سنه ثمان واربعین

وستمایه قراجار نویان نیز قصر وجود از میزبان روح بپرداخت بعد از ان کردش کردون

وروزکار بوقلمون مقتضی طبعت ظاهر ساخت وفترات ایام ولیالی دران بلاد مترادف

ومتوالی کشت ومیان فرزندان جغتای خان در بلاد ماوراالنهر وترکستان اشعه

تیغ وسنان متلالی شد وفرزندان قراجار نویان بتومانات قبة الخضرا لی کش خیمه

اقامت زده دران نواحی فروکش کردند واولاد واحفاد نسلا بعد نسل بمنصب حکومت

ان بلاد موسوم شدند وهر پادشاه که در ماوراالنهر رایه سلطنت برافراشت ان

منصب را دران خاندان مسلم داشت **ذکر ملوک وسلاطین که در زمان صاحب

قران بوده اند** درین سال ولادت حضرت صاحب قران در ممالک ماوراالنهر

والوس جغتای غزان پادشاه بود ودر الوس جوجی ودشت قبچاق پادشاه اوزبک

بن طغرلجه بود وچهار ماه از وفات سلطان ابوسعید کذشته ومملکت ابوسعیدی مابین

ابراهم

اب اموية واب فرات بود که امیران شهر عبادت ازین بلاد است و مملکت روم
نیز داخل مملکت ابوسعیدی بود و چون بحکم لکل اجل کتاب روزنامه دولتش باتمام رسید
سلطان سعید از دست ساقی اجل شربت وفات چشید هرج ومرج در جهان امد
وامداد فتنه روی در توران نهاد هر گوشه متعدی رایت استبداد برافراشت و هر جا سببی
متغلبی خیال استقلال داشت امن و استقامت از جهان متنفر گشت و انتظام
وجمعیت در مجمع کواکب منحصر شد ملک بی سلطان چون تن بی جان در ربقه بی شبان
شد فتنه که بر قبر ناتوانی افتاده بود بقوت تمام سر از خواب نوشین برآورد خواتین
حضرت ابوسعیدی هر یک سوای و ارکان دولت همه کس را امیدی داشتند همه در وقاحت
چون قلم گشاده زبان و در سفاهت چون نی بسته میان نه از خیره گوی ازهم ازرمی
و نه در فتنه جوئی از خدا و خلق شرمی و زبان حال بهر یک میگفت **بیت** در سرداری
که برسر افرداری * هم درسران روی که در سرداری * و در چنین حال بادشاه اوزبک
با لشکری گران و ساز و برگ بیکران از دربند شروان گذر کرد و تا کنار اب کر رسید
اهالی ممالک ابوسعیدی از مال و جان و خان و مان نومید شدند و دل بر مرگ و جان
بر ترک نهادند و خاتون معظمه دلشاد خاتون دختر امیر دمشق خواجه که محبوبه سلطان
و حامله بود بملک عرب گریخت و با امیر علی بادشاه که خال سلطان بود پیوست
و در اردو خواجه غیاث الدین محمد رشیدی بتدبیرات شایسته ابواب مخالفت
مسدود داشته طریق موافقت مسلوک ساخت و با امرا ارکان دولت اتفاق
نموده ارپا کاون را بپادشاهی برداشتند **ذکر بادشاهی ارپاخان** سلطان ابوسعید
روزی فرموده بود که چون از فرزندان هلاکوخان کسی شایسته خانیت نباشد

ارپاکاون بن سوسن سنکقان بن ملک تیمور بن ارتق بوکا بن تولی خان
بن چنگیز خان را سلطنت میرسد درانزمان که واقعه سلطان به تنک رسید غیاث الدین
محمد ارپا را از خیل خانه او طلبیده با او قراری داد و چون سلطان درگذشت روز دیگر
برسم و ایین سلاطین خواتین و دختران و داماد ان بالاتفاق اقا دانی او را بر تخت
نشاندند و حاجی خاتون مادر سلطان باجلاس او راضی نمیشد ولیکن وزیر راضی
گشته گفت چون ارپا خان بسلطنت مقرر شد تاج مرصع ابوسعیدی بر سرش نهادند
و امرا جوز او ار کمر بسته بخدمت ایستادند و او چون خورشید بر سر جمشید بر امد انروز تا نیت
بسرور و حضور و جشن و سور بسر بردند روز دیگر درانزمان ابروی حیشش بچین بر امد
کاینه جبین ز چین بر امد پادشاه روی بارکان ملک اورده گفت مرا چون دیگران
تجمل و تنعم نمی باید جای کمر زرین و تاج مرصع تسمیهٔ میان بند و نمد روسی کلاه کافیست
از انکه متابعت و از من موافقت و بحقیقت شیوه جهانداری قبالی بوده بر قامت
نهامت او راست امده روز جمعه بمسجد جامع رفت و خطبهٔ سلطنت بالقاب او معز الدنیا
والدین خواندند مناصب برقرار مسلم داشت اما اندیشید که پیشتر جمعی معظم بوده اند و او
مغلوک تا وجود ایشان عدم نشود ملک او را مسلم نگردند لعبد اد خاتون جانب ارپا خان
بنظر حقارت میدید و با اعیان عهد کردند که میل بادشاه اوزبک دارد و سلطان
ابوسعید را زهر داد ببهانه انکه در انکار ترسیت و در اواخر ربیع الاخر ۷۳۶ در حمام بارسال
خواجه لولو شهید شد و حاجی خاتون خواجه لولو ابدیار بکر پیش برادر خود علی پادشاه
فرستاد و احوال اعلام داد و امیر علی بادشاه باستعداد معاودت قیام نمود و ارپا خان
درانزمستان لشکر بدربند کشید و در کنار اب کر بالشکر اوزبک که قصد مملکت ابوسعیدی

داشت

داشت در مقابل شدند واز دو طرف اب گذرها گرفتند ارپاخان فرمود که امرای معتبر
ولشکرهای نامور ازقفای اوزبک در امدند تدبیر موافق تقدیر امده خان اوزبک خبر
لشکر ازقفا شنید واز خوارزم قصهٔ وفات امیر قتلغ تیمور که مدار مملکت اوزبک بدو بود
رسید مجال توقف نماند بی نام وناموس عزیمت بر عزیمت گرفتند بیت درنگی نکرده براه
اندکی ❀ دو منزل همیکرد هرکس یکی ❀ خود را باالطرف در بند انداختند وممالک خود ساخته میگفتند
نحن کما کنا والعنا زیاده ❀ جهانبانان ان تهور وشجاعت ازارپاخان مشاهده نمودند مهابت
او در دلها قرار گرفت بادشاه لشکر منصور ومظفر بتختگاه باز امدند وارپاخان شاهزاده ساتی
بیک بنت اولجایتو سلطان را در کاخ اورده بان وصلت کار دولت قوت وصولت
یافت لیکن برحسب اندیشه که داشت فتح کار دیگری بنداشت ودر روز استفتاح همین
سایل ملک سعید محمود شاه اینجو که قارون وبزرگتر ملوک جهان بود بتهمت انکه پری
ازتخم هلاکو خان نگاه داشته نارسید بیاساق رسانیدند فرزندان محمود شاه ازتبریز
گریختند امیر مسعود شاه بجانب روم رفته وامیر شیخ محمد وامیر شیخ ابواسحق بامیرعلی بادشاه
پیوستند وازماوراء النهر شاهزاده توکل قتلغ بادو پسر ازنسل اوکتای قاان بن چنگیزخان
که بدر از رشک ایشان برماه هلالی شدی وافتاب ازغیرت طلعتشان هرچند گاه بکسوف
مبتلا گشتی ازبیم خصمان گریخته پناه بان ملک اورده بودند چون بار دور رسید ارپاخان
ایشانرا ازخود شایسته تردید حکم برقتل شان فرمود وبر جانشان نبخشود این خونهای ناحق
برو مبارک نیامد بیت بخون ای برادر میالای دست ❀ که بالای دست تو هم دست هست ❀
امرا که دراطراف بحکم سلطان ابوسعید محبوس بودند چنانچه سبق ذکر یافت مثل امیر محمود ۱۰
ایسن قتلغ وسلطان شاه بن نیکروز ومحمد بلبن درین ولا پس ازپاخان

امده سر بر خط فرمان او نهادند اما توهم داشتند و فضولی که در زمان سلطان در دماغ
ایشان بود بر قرار بل زیاده گشته از ارپاخان توهم نموده خواست که دفع ایشان کند
چه ضمنا با امیر علی پادشاه در زمان وفات سلطان و اجلاس ارپاخان در مملکت
دیار بکر بود و او پدر بر پدر امیر اویرات است از اولاد تنکیز و این تنکیز از اولاد او را با اریق بوکا و
اولاد او نسلا بعد نسل عداوت موروثی بود شرح عداوت تنکر و اریق بوکا در تاریخ
مغول مذکور است بر مقتضای الحب یتوارث والبغض یتوارث امیر علی پادشاه که از
خلفاء تنکر بود بر سلطنت ارپاخان که از احفاد اریق بوکا بود ولی آشوب
او واقع شده بود راضی نبود و خرسند نگشت ذکر پادشاهی موسی خان و کیفیت آن
چون سلطنت ارپاخان بعلی وزیر قرار یافت دلشاد خاتون از اردو بیرون رفته
بجانب بغداد شتافت و دران حال حامله بود و در راه با میر علی پادشاه که خال سلطان
بود رسید و او حق ولی نعمت رعایت کرده حرم او را در پناه خود محترم نگاه داشت
و بر سلطنت ارپاخان انکار نموده با امرای اویرات که تابع او بودند مشورت فرمود
و صوابدید عرب را موافق ساخته مخالفت ارپاخان اظهار کرد و شهزاده موسی خان
بن علی بن بایدو خان بن طرغای بن هلاکو خان را اسم پادشاهی داد و تربیت تمام رو
بطرف اردوی ارپاخان نهاد و امیر علی پادشاه را حیله و تزویر بر مزاج غالب بود
و ظاهر بطاعت و احیاء شب و امر معروف و نهی منکر قیام می نمود با امرای اردو عهد
نامها و پیغامها فرستاد هر که از ارپاخان متوهم بود پنهانی با و زبانی داد و چون خبر عزم
مخالف با رپاخان رسید حکم فرمود که امرا چون اکرنج و حاجی طغای و ارتق شاه و چوپان
قتلق شاه با لشکرها روان شوند و دایره اسامی مخالفان را حلقه کرده چون نقطه در میان

کرد

کیرند اما در جنک درنک میکردند که شاید صلح شود و لشکر تلف نکردد و پیغام مخالفان در کار صلح بوزیر مکرر میرسید که امیر علی پادشاه بارو داده فتنه تسکین یابد وزیر راضی نمی شد و میکفت

نظم نشوم خاضع عدو هرکز ٭ ورچه بر اسمان کند مسکن ٭ باز کنجشک را برد فرمان ٭ شیر روباه

نهد کردن ٭ ارپا خان خواست که هواداران موسی خانرا از میان بردارد وزیر از غرور دولت

لشکر او براترا وجود ننهاده میکفت ٭ چه جای قصد که اندیشه هم کری نکند ٭ القصه وزیر ازسر

قدرت وقوف ارپا خان را از قراباغ دران برغم زرم ایشان بولایت مراغه برد

و در حدود نقتو بمخالفان رسید و چهارشنبه سابع عشر رمضان ٧٣٦ در حالت احتراق

مشتری که صاحب دولت وزیر بود حرب در پیوستند ارپا خان و وزیر لشکر را به دو

بخش کرده بودند ارپا خان در قلب و وزیر در میسره بود هرچند لشکر جنکی بسیار بود اما نصرت

یزدانی مدد مخالفان نمود و دولت بزبان حال کم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة باذن الله

برامیر پادشاه خوانده با خواص خود کفت بیت چو مرد بر هنر خویش قادری دارد شود نبرد

دشمن بجستن بیکار و حمله کرد محمود ایسن قتلغ و سلطانشاه جهت عداوت که با وزیر داشتند

یکدو اعدا سر بر افراشتند و طوق از پا انداخته پیش اعدا تاختند با وجود الحال ارپا خان مردانه

بایستاد و در جنک داد مردی داد و امیر علی پادشاه حیلتی ساخت و دو غدار را برایک

بطرفی تاخت بیت دو غدار سوی یکی تاخته ٭ بهر جانبی قصه ساخته ٭ وزیر را کفت

که پادشاه کریخت و پادشاه را کفت که وزیر از هم فروریخت امرا و لشکر مجموع چون این خبر

یافتند در کریز بهر طرف شتافتند سیورغان بکرجستان رفت و دیکران بر اثر ایشان شدند

وزیر و برادرش پیر سلطان در جنک پای افشرده نظم ز هر سو که باره برانکیختند ٭ همی خاک

با خون بر امیختند ٭ و بعد از کوشش بسیار فرار نمودند ٭ چون سعادت نبود کوشش بسیار چه سود ٭

وزیر را در پنجه در که کنبد مراغه کرفته پیش امیر علی پادشاه اوردند واورا اکرام تمام نمود
هرچند در دل از وازارها داشت بجای ان بدی رقم نیکی برخاطر می نکاشت امااُمرا در قتل
ان وزیر نیکوسیرت خوش صورت متفق بودند امیر علی پادشاه باکراه بقتل او رضا داد
تا اورا در حادی عشرین رمضان سنه ۷۳۶ شهید کردند و دشمنان میخواندند وان حیاة المرء
بعد عدوه ❊ وان کان یوما واحد الکثیر ❊ یکی شربت اب از پی بد سکال ❊ به از عمر هفتاد
و هشتاد سال ❊ علمارا تاج عاطفت ان فرخنده خصال از سر بفتاد و عظماء جهان را بند
حصین رای تدبیرش از پیش برخاست واهل فضل را دهر بیحوقت چنین حادثه خانه برانداز
روی نمود و دانشوران دهر را در هیچ اوان مانند ان واقعه دست نداد چنانچه پادشاه
علما فخر دانشمندان مولانا قاضی عضد الدین عبد الرحمن الایجی قدس سره در مرثیه ان
صاحب قران فرموده ❊ یا حاملا الید الوزیر منوطة ❊ فوق القضیة فقد حملت جلیلا ❊ ما بالت
دولت وکانت عمرها ❊ تغنی فقیرا او تعزه ذلیلا ❊ مهلا فتلک ید لعواد لبطنها ❊ بذل السوال
وظهرها لتقبیلا ❊ چند بیت از مرثیه ان وزیر خجسته رای فرخنده تدبیر که برخاطر بود ثبت شد
جای انست کاختران امروز ❊ بر سر از دست چرخ خاک کنند ❊ دردمندان مهر از سر درد ❊
جامه در بر چو صبح چاک کنند ❊ الغیاث الغیاث میکردند ❊ ناله واه در ذنک کنند ❊ وجمعی را بتحصیل
اموال وزیر واتباع او به تبریز فرستادند وعوام لیام که حالتی چنین از خدا میخواستند بغارت
وتاراج برخاستند واز ربع رشیدی وخانهای وزیر چندان نقود واقمشه وامتعه وکتب
نفیس بیرون اوردند که شرح ان از القلم رقم نتوان کرد با انکه از ان مبغوختند وجمعی مردم
بینوا از ان جمعیت تمام اندوختند وزیادت از هزار خانه که با وزیر هیچ نسبت نداشت
بدین بهانه غارت یافت واریاخان را در ولایت سجاس کرفته با دجان بیرزند ودر

جهارشنبه ثالث شوال سنه مذکوره بدست کسان ملک شرف الدین محمود شاه اینجو دادند تا بقصاص رسید و سرایته من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا بظهور امد بیت غم زیردستان بخور زینهار ❊ بترس از زبردستی روزگار ❊ و سادس شوال دلشاد خاتون را در او جان دختری امد و امیر علی بادشاه بکلی مستقل شد و بر مقتضای ان الانسان لیطغی ان راه استغنی دولت خود را از امرا مستغنی یافته با ایشان مشورت نمیکرد و در کار ملک مدخل نمیداد امرا متنفر شده و اطاعت او را عیب دانسته دامن بخود در کشیدند و میگفتند مصراع با خود فلک از پرده چه ارد بیرون ❊ امیر علی بادشاه کار نیابت با میر جمال الدین حاجی تاج الدین علی شروانی که حاکم ملک عرب بود تفویض فرمود و او را جون بران دولت خیدان اعتمادی نبود جشم بصیرت بر گشود و در ایام وزارت خیر دلجوی مردم نفرمود جزاه الله خیرا ❊ زهی سعادت ان صاحب دولت که در ایام مکنت و هنگام قدرت طریق مروت مسلوک داشت و تا انقراض عالم نام نیک باقی گذاشت امیر حاجی طغای در ولایت دیار بکر بحکم کینه دیرینه که با امیر علی بادشاه و قوم او بیرات در سینه داشت رایت مخالفت ایشان برافراست و همگی همت بر قلع و قمع القوم گماشت و التجا بخدمت نوین کامکار امیر شیخ حسن بن امیر حسین که عمزاده بادشاه ابوسعید بود و بملک روم می بود برد و او را بر ملک ایران تحریص نموده گفت بیت شهریارا بتیغ برق صفت ❊ مالش خصم لی مدافعه کن ❊ و او را از روم بایران اورد ذکر خروج امیر شیخ حسن نویان که او را شیخ حسن بزرگ گویند امیر شیخ حسن ایلکان بیک بخن امیر حاجی طغان از روم عازم ایران شده امیر ارشاد در روم نایب گذاشت و سلطان محمد بن تولقلغ بن البنمور ابنارحی بن هلاکوخان را از تبریز برده بخانی برداشت و امیر سورغان بن امیر جوبان از گرجستان با خود متفق ساخته اهنگ دار الملک بر کرد و با میر علی

پادشاه پیغام داد که ما همه در یک الوس بوده ایم و یکدیگر و آبا و اجداد را امیدانیم وظیفه
آنکه تا اتفاق پادشاهی را نشانیم و هر کس براه و رسم خود قیام نمائیم بیت چو این کاران
چو بدان کار این ❊ پر آشوب کرد سراسر زمین ❊ تا خونها بناحق ریخته نشود و مملکت معمور ماند
بیت من آنچه شرط بلاغست با تو میگویم ❊ تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال ❊ امیر علی پادشاه
در مقام اذعان بود اما امرا که بر دولتش استیلا داشتند او را بآن نگذاشتند و گفتند ما ملک
بزخم تیغ و زور بازو گرفته ایم ما را بدامن فسونها فریب نتوان داد و ایلچی فرستاده
قرار یافت که در حدود قرادره از توابع الاطاق محاربه کنند و رابع عشر ذی الحجه فریقین
بهم رسیدند امیر علی پادشاه با امیر شیخ حسن حیلتی پیش آورده گفت ما هر دو جانب را هم
گذاریم هر که غالب شود متابعت نمائیم و خونهای ناحق معاقب نشویم امیر شیخ حسن
راضی شده با ده هزار سوار بر پشته رفت و امیر علی پادشاه با جمعی دیگر بطرف دیگر
می بودند خانان از طرفین جنگ و قتال در پیوستند بیت خروش کوس و بانگ نای بر خاست
❊ موسویان بر رومیان غالب آمدند اما عاقبت فتح محمدیان را بود و طلعت آیه
الم غلبت الروم و هم من بعد غلبهم سیغلبون بحسن صورتی روی نمود و امیر علی پادشاه
ظفر او برات واثق شد درین حال امیر شیخ حسن بر پشته که ایستاده بود بر سر امیر علی
پادشاه تاخت و او را امان نداده بدار آخرت فرستاد ع کجلمود صخر حطه السیل
من عل موسی خان خبر قتل او یافته بجانب بغداد شتافت و لشکر امیر شیخ حسن
در عقب رفته کرده انبوه بقتل آوردند و امیر شیخ حسن در خدمت سلطان محمد مظفر
و موید در تبریز نزول کرد بیت برده تیغش ز آفتاب شکوه ❊ داده رایش بجاد ثبات سکون
و دلشاد خاتون را که محبوبه سلطان ابوسعید بود نکاح کرد و کوکب طالعش از خانه وبال

بهبوط

وسبوط ببرج شرف وبیت جلال امده از رجعت نکبت قلعه کماخ بنکاح استقامت
دولت رسید وخیال بغداد خاتون بوصل دلشاد خاتون بدل شده استخلاص ایران
زیاده بران کشت و در اطوار اولو الابصار را اعتبارست چه سلطان ابوسعید بغداد
خاتون را بجبر از امیر شیخ حسن کرفته عقد کرد واو را بقلعه کماخ فرستاد تقدیر کردکار تباثیر
روزکار سلطنت ملک ایران وخاتون ولستان او را باو رسانید کماتدین تدان
بفعل الله ما یشاء ویحکم ما یرید امیر شیخ حسن بازماندکان خواجه غیاث الدین محمد را
طلب نموده در رعایت ایشان مساعی جمیله بذل نمود امیر مسعود شاه ولد ملک شرف الدین
محمود شاه اینجو وخواجه شمس الدین محمد زکریا را که داماد وخواهرزاده وزیر سعید بود هر دو را
وزارت داد وسلطان شاه نبیره امیر نوروز را جهت قتل بغداد خاتون که او
مباشر ان بود بعدم فرستاد وبجغتو رفته بقیه قوم اویرات را بر انداخت وبه
تبریز امده شه زاده سابنک ولد پسر امیر سیورغان را بموغان روان ساخت
وامیر شیخ حسن در تبریز بعشرت مشغول شده ندای انا ولا غیره بر اورد ودام اهوای مخالفت
کردند امیر محمود الیسن قتلغ بخورستان رفت واز انجا بموسی خان پیوست وامیر علی
جعفر بخراسان افتاد **ذکر اوضاع خراسان در سال ولادت صاحبقران** سلطانان
مغول که از نسل چنکیز خان در مملکت ایران پادشاهی کرده اند همیشه حکومت خراسان
بفرزند یا برادر معتبر برین امر تفویض فرموده اند وهر که حکومت این دیار داشته
بعد از حالت ناکزیر پادشاه سریر سلطنت باو رسیده چنانکه در ایام هلاکو خان
ابغا والی خراسان بود ودر زمان ابغا پسرش ارغون وبعد ارغون پسرش
غازان وبعد غازان برادرش اولجایتو محمد خدابنده ودر زمان اولجایتو پسرش

کسی نماند و از طرف موسی خان امیر محمود الپن قتلغ بجنگ طغا تیمور خان امد و بعد از
محاربه منهزم شد و خراسانیان در شهر نوبهدان که بالپن قتلغ منسوب بود غارت عام
کردند و موسی خان بعد از انهزام با طغا تیمور صلح نموده و اتفاق کرده بجنگ امیر شیخ حسن
رفتند و در ولایت مراغه بحدود کینو در منتصف ذیعقده سنه مذکور بهم رسیدن صف
کشیدند پیش از انکه الات حرب و ادوات طعن و ضرب رسیدن ایدطغا تیمور
عزیمت هزیمت کرد بیت نیاورده از بیم خصم خون * چو موی خمیر از میان شد برون
تمسک به العود احمد نمود * برفتن شب و روز برهم فزود * خواجه رضی الدین عبد الحق
و خواجه علاء الدین هند و جمعی خراسانیان با لشکر موسی خان موافقت نمودند
و با مخالفان جنگی عظیم کردند و خلقی تمام طعمهٔ ضرغام بلا گشته شمشیر فنا گشتند و بیشتر
بدست لشکر امیر شیخ حسن کشته شدند و موسی و لشکر خراسان روگردان شدند
موسی خان را در نزار جریب ملک گرفته پیش امیر شیخ حسن اوردند و در دهم ذی الحجه
سال مذکور بقتل رسید و طغا تیمور و سپاه خراسان تا بسطام جایی توقف ننمودند
و انجا امیر ارغونشاه و امراء خراسان بهم رسیدند عهد و پیمان تازه کردند و امیر ارغونشاه
بر امیر شیخعلی زینهار خورده او را در روز عید اضحی بقتل رسانید دیگر روز دو دشمن
بزرگ هر یک در مملکتی بقتل امدند و امراء خراسان مملکت خراسان را گرفته بر قرار
طغا تیمور خان را اسم پادشاهی دادند شیخ حسن مملکت اذربایجان و عراق خویش
را مسلم نمود و کار وزارت رجوع بخواجه شمس الدین زکریا شد و چون امیر محمود الپن
قتلغ و اکرنج چند نوبت فتنه انگیخته بودند و اگرچه در زی تصوف گریختند و بوسیله
شیخ الاسلام شرف الدین درکهی پیش امیر شیخ حسن باز امدند ایشان را امان

خرابی ملک دید

جمهور عروج تمام یافت وملوک افاق وحکام فارس وعراق بمراسلات او متبهج بوده
التجا بدرگاه او نمودند و علی الحقیقه مفاخر ماثر ان ملک ملک سیرت و والی ولی سریرت
زیاده ازان بود که در صدر بابی یا دیباجهٔ کتابی شرح داده اید و با وجود محقر ولایتی انچه
او را از مواهب انعام ومواجب اکرام وعمارات عالیه وخیرات متعالیه میسر شد دیگر ملوک
نامدار وخسروان کامکار را نزدیک ان دست نداد و صحیفه مفاخر ایشان اسطری ازان
ماثر موشح است مصرع انچه او دید از جلال ومرتبت خاقان ندید **وقایع سنه سبع وثلثین**
وسبعمایه ذکر پادشاهی طغا تیمور خان درین سال امیر علی جعفر از امیر شیخ حسن برگشته
بخراسان امد و امیر شیخعلی قوشچی را که امیر خراسان بود بر مخالفت دولت شیخ حسن تحریص
کرده بسبب توهمی که از امیر شیخ حسن داشت سر بمخالفتش برافراشت و امرای خراسان
را چنان نمود که عراق اسان بدست می اید و برین عزیمت متوجه الطرف گشتند
وطغا تیمور بن سودی بن بابا بهادر بن ابوکا بن تور بن جوجی قار بن سوکا بهادر
که برادر چنگیز خان بوده است اسم پادشاهی داد و با لشکر عظیم عزم دار الملک سلطانیه
کرد و در راه امیر ارغونشاه بن امیر نوروز بن ارغون و امیر عبد الله بن مولای و دیگر امرا
تخلف نمودند و ایشان بدین سبب دل شکسته شدند اما از طرف عراق امیر اکرنج و یروت
بن باری امده بازوی خاطر گشتند و عزم استخلاص ممالک عراق و اذربایجان کردند
و شعبان سنه سبع وثلثین وسبعمایه در سلطانیه فرود امده الولایات در تصرف
اوردند و چون امیر شیخ حسن ازین حال خبر یافت از تبریز بجانب اران شتافت و با پادشاه
ساتبک و لیسرش مجدد اعهد و میثاق تاکید پذیرفت و بیکدیگر مستظهر شدند و خراسانیان
در عراق عجم اغاز مصادرات و طلبان ادرارات کردند بدین سبب لشکرها برگشته غیر خراسانیان

روزکار غنچه عمر او را پیش از آنکه بنسیم بلوغ شکفاند بصرصر قهر فرو ریخت و زبان حال میخواند
نظم آن گل که بنو رنو بدید آمده بود ؛ ناشکفته تمام باد قهرش بربود ؛ بیچاره بسی امید در خاطر
داشت امید دراز و عمر کوتاه چه سود بعضی از امیر تیمور تاشیان به تبریز رفتند و ازان
امیر کرنج و امرای اویرات بسلطانیه رفت هرچه از غارت و مصادره و تاراج ممکن بود
بظهور آورده در پنج بهمن ویران کذاشتند اهل قری و اماکن مساکن وداع کرده ربع
زرعشان وحوش و سباع خورد و اکر مدت این بی راهی دران دیار ماهی نماندی دران
دیار از آثار عمارت کاهی نماندی لیکن حق تعالی در کار عالمیان نظر فرمود و معنی الحدید لمن غلب
بهمکنان نمود صورت این واقعه آن بود که فراجی تیمور تاش شده بجاط مبارک آورد
که تا وجود شیخ حسن چوبان بعدم نرسد او را تیمور تاشی میسر نشود قاصد جان شیخ حسن کوچک
شده فرصت نگاه داشته تا کاه تیغی بر وزد اما کار کر نیامد شیخ حسن کریخته سر او افشا کرد و گفت
این صورت انگیخته من بود زنهار فراجی را تیمور تاش بدانید و بطرف کرجستان رفته
با میر سیورغان و شه زاده ساتبک پیوست تیمور تاش مرد درخواست که پیش از آنکه سر تیمور
تاش شود کاری کند عازم تبریز شد امیر شیخ حسن بزرک استقبال کرد تیمور تاش
مرد و تاب او نیاورده کریخت امیر شیخ حسن عزم سلطانیه کرد امرای اویرات آکاه شده
فرار نمودند تیمور تاش فرد بقوم اویرات ملحق کشته متوجه بغداد شد و امیر شیخ حسن بزرک
با کوچ و اغرق در حدود سلطانیه قرار کرفت وقایع سنه ٧٣٩ حکایت شه زاده ساتبک تن
چون شیخ حسن کوچک را از پدر و در کاری بر نیامد با شه زاده ساتبک و پیش
سیورغان عهد و میثاق کرد خواست که دولت خود را بوجود شه زاده و لیکن تقویت
دهد بنابران شه زاده ساتبک را السلطنت قبول کرده نام او را در خطبه و سکه در آورد

او را در طلب

خرابی ملک دید بنابران در شهور سنه ثمان وثلثین وسبعمایه در قشلاق موغان بیاساق
رسانیدند **وقایع سنه ثمان وثلثین وسبعمایه وذکر خروج امیر شیخ حسن کوچک بن امیر
تیمورتاش بن امیر چوبان** سابقا مذکور شد که امیر تیمورتاش بن امیر چوبان حاکم روم
بود وبعد از واقعه چوبان بمصر رفته انجا مقتول ومفقود گشت امیر شیخ حسن بن امیر
تیمورتاش را داعیهٔ خروج شد وغلام ترکی کوچک که با پدرش تیمورتاش مشابهتی ذات
قراجری نام پیدا کرد وان غلام حاجی حمزه نامی بود نایب ومحرم امیر تیمورتاش اعلام
داد امیر شیخ حسن بزرگ حاجی حمزه را که محرم تیمورتاش بوده روان کرد تا تحقیق نماید
شیخ حسن کوچک اورا فریب داد وباز فرستاد واو تصدیق کرد که تیمورتاش است
چوبانیان وامرای او برات که از امیر شیخ حسن بزرگ متوهم بودند با امیر شیخ حسن کوچک
پیوستند وهر چند اخر دانستند که تزویر است فایده نداد وکار ایشان عروجی تمام
یافت بالشکرهای تمام انکاب ادربایجان کردند واز طرف شیخ حسن بزرگ سلطان
محمد ودیگر امرا ووزیر برابر رفتند اما سیورغان ومادرش ساتبک موافقت نمودند
ومیان ایشان وامیر حسن ایلکانی از سجه غباری خاست در حدود شهر نولاطاق
سابع عشرین ذی الحجه مذکور تلاقی فریقین شد وصفها راست کرده میمنه ومیسره آراستند
درین حال شیخ حسن چوبانی مکری کرد واتش بلند افروخت مردم را توهم ان شد که جمعی مواضعه
دارند که بجانب اتش روند وفی الحال پیرحسین بن شیخ محمود بن چوبان پشت داده رو
بچوبانیان اورد واندیشهٔ مواضعه در دلها راسخ گشت وامیر شیخ حسن بزرگ اتبه قرار خوانند
به تبریز امد وچند روزی درکشید جماعت خراسانیان که با سلطان محمد بودند جنگهای
مردانه کردند وعاقبت کشته شدند وسلطان محمد با جمعی در دست تیمورتاشیان افتاد

پادشاه طغاتیمور خان را السلطنة وتختگاه ابوسعیدی دعوت کردند و او از مازندران
با لشکر گران روان شد و در رجب سنه تسع وثلثین وسبعمایه امیر ارغونشاه و دیگر امرا
وخواجه علاء الدین محمد بجد و دری درآمده بساوه رسیدند وامیر شیخ حسن بزرگ استقبال
کرده و خدمات بجای آورد اما نتیجه نداد و طغاتیمور وامرا خراسان در جمیع امور تابع تدبیر
خواجه علاء الدین محمد بودند در مملکتی که هنوز استقامت نگرفته بود انگیزهای ویرانه فرمود
ومصادرات وبطلان اورات پیش گرفت و در وقتی که تومانات ایتام می مالیت
کرد خدمتش بدوانیق مضایقه میفرمود و در تدقیق می افزود و در متوجهات املاک امیر شیخ
حسن بزرگ که از عهد پادشاهان اسلام غازان خان واولجایتو سلطان در تصرف او
بود مبالغه بسیار نمود و با آنکه اضعاف حاصلات آن املاک در پیشکش وانعام ایشان
خرج میشد ملتمس مبذول نشد و آن مختصر مسلم نگشت و از افعال واقوال پادشاه ووزرا
آثار مخالفت بظهور می پیوست وامیر شیخ حسن وامرا او را دل از آن می شکست
بیت چو تدبیر آن کار بد کرده بود گناه از که داند که خود کرده بود ۞ وچون از هیچ طرف
مانعی نداشت این صورت پوشیده میداشت امیر سیورغان وحاجی طغای چون این
حال دانستند ایشان نیز هم از آن دولت امید نماند وشه زاده ساتیبک وامیر سیورغان
وامیر شیخ حسن چوبان از اران باوجان رسیدند و قراجری که بمزوری تیمورتاش شده بود
قوم او یرات او را در بغداد گرفته پیش چوبانیان آوردند و بحکم کشته شد و طغاتیمور خان
متوجه چوبانیان شد وامیر شیخ حسن ایلکانی پیغامهای صلح آمیز فرستاد و در آن مراسلات
با طغاتیمور خان مکر کرده فریب داد و او لامعی را فرلغیت تا پادشاه را بدلشاد خاتون تطمیع
کردند تا در فکر آن شد با امیر شیخ حسن عذری کند چون پادشاه این راه باز داد امیر شیخ حسن

اورا در طلب ملک ترغیب و تحریص نمود و عزم رزم امیر شیخ حسن بزرگ جزم کردند بتصور
آنکه چون از جرب خسته دفع او آسانتر بود امیر شیخ حسن واقف شده بقزوین رفت و شیخ حسن
جوبانی و شاهزاده ساتیبک بر آذربایجان و سلطانیه مستولی شده و رکن الدین شیخی
رشیدی و غیاث الدین محمد علیشاهی را بوزارت مقرر داشته باز آهنگ جنگ شیخ
حسن بزرگ کردند و او نیز از قزوین باهنگ کین بیرون آمد قبل از ملاقات رسل
و رسایل در میان آمده صلح گونه کردند شاهزاده و چوبانیان باذربایجان روان شدند
و امیر شیخ حسن بزرگ در سلطانیه اقامت نمود و ضمناً کار مخالفان موکد شد امیر حاجی
طغای ملک دیار بکر در ضبط او در آورد و قراجری تیمور تاش شده باقوم اویرات بر بغداد
و عراق عرب استیلا یافتند و امیر ارتنا حاکم بعضی مملکت روم شد و بعضی ملک اشرف
بن تیمور تاش خاص خود گردانیده پسران امیر اکرنج ولایت کردستان و لور بستان
گرفتند و ممالک فارس را اولاد و اتباع امیر محمود شاه اینجو تصرف نمودند و در اصفهان
سید جلال الدین امیر امیران و عماد الدین لبستانی و اکابر چهار دانکه و دو دانکه
صاحب اختیار شدند و امیر مبارز الدین محمد مظفر از زمان سلطان ابو سعید حاکم یزد
بود و ملک قطب الدین غوری در کرمان و ملک شجاع الدین در بم و در مملکت خراسان
ملک معز الدین حسین هراة و توابع داشت و بادشاه طغاتیمور خان بعضی از خراسان
و مازندران و امیر ارغونشاه طوس و مشهد و امیر عبد الله مولای قهستان و جولان
امیر شیخ حسن بزرگ بر صلح چوبانیان اعتمادی نداشت طغاتیمور خان را بپادشاهی
برداشت و اتابک خود تاش تیمور و امیرزاده قتلغ بن مبارک را فرستاده استدعای
حضور او کرد **ذکر رفتن بادشاه طغاتیمور بعراق کرت تالی** چون فرستادگان رسیدند

وجبر این کسر از کدام ره کذر نماید رای بران قرار کرفت که شهزاده جهان تیمور خان
بن الافرنک خان بن القاخان را که اول عز الدین کفتندی نامزد پادشاهی کرد
و وزارت ممالک بر خواجه شمس الدین زکریا مقرر داشت و در زمستان بغداد رفته
ولایت عراق عرب و خوزستان فرمان روان شد و از معظم واقعات این سال
خروج سربداریست و چون ذکر ایشان درین کتاب چند موضع واقع خواهد شد مناسب نمود
شرح احوال ایشان کردن بزرکانی که بنظر مطالعه مشرف کردانند شرف اصلاح دریغ ندارند
فمن عفی واصلح فاجره علی الله **ذکر جماعه سربداریه و حکومت ایشان و جماعت جوریه**
نقشبندان طراز آثار و ناظمان مناظم جواهر اخبار بمواقف وقوف و مشاعر شعور رسانند
که مبدا تباشیر صبح اقبال و مطلع لمعان هلال جلال طایفه سربداریه و شیخ و مقتدای
ایشان آن بود که در ممالک مازندران درویشی پاکیزه روزکار بود شیخ خلیفه نام
در ابتدا حال بطاعت علمی مشغول بودی و حفظ کلام الله کرده قران درست خواندی
و علم فراست دانستی ترک تحصیل کرده مرید شیخ بزرکوار شیخ بالو زاهد شد که در امل می بود
بعد از مدتی ارادت او نقصان یافته بسمنان رفت و بخدمت شیخ رکن الدین علاء الدوله
قدس سره رسید روزی شیخ ازو پرسید که چه مذهب داری کفت انچه میجوایم ازین مذاهب
اعلاست و از سمنان بخراسان امده در بحراباد بصحبت خواجه غیاث الدین هبة الله
الحموی رفت انجا نیز مقصود او حاصل نشد بسبزوار امده در مسجدی ساکن کشت قران
باواز بلند خوش خواندی مردم بسیار مرید و معتقد او شدند و فقها انکار کرده از نشستن
در مسجد منع میکردند شیخ خلیفه بسخن ایشان التفات نمیکرد انجماعت فتوی کردند باین
صورت که شخصی در مسجدی ساکن شده حدیث میکند و چون منع میکنند منزجر نمی شود

جوبانی پیغام فرستاد که ما از حضرت عزت میخواهیم که تو سایه بر سر ما اندازی و ما سانبیک را
در نکاح تو آوریم و همه جوبانیان کمر خدمت بندیم بآن شرط که در دفع امیر شیخ حسن ایلکانی که
با ما نمی سازد متفق باشی طغاتیمور خان نا اندیشیده و عواقب امور نادیده **بیت**
قضا چون ز گردون فرو هشت پر ٭ همه زیرکان کور گشتند و کر ٭ مضمون کتابت آنکه جوبانیان
بقصد ایلکانیان اقدام نمایند و امارت الوس ایشان را باشد تا جهانیان آسوده شوند
چون این تمسک بدست امیر شیخ حسن جوبانی افتاد از خرمی در پوست نمی گنجید و گفت
این لشکر را از هم فرو ریختم شب هنگامی بر کنار لشکر شیخ حسن ایلکانی رفت و نواب اورا
طلب داشته مکتوب بایشان داد و پیغام فرستاد که آنکس را که اوردی و هزار تومان
خرج او کردی در قلع خاندانت این فکرها دارد و مرا که دشمن میدانی در اخلاص چنانم که
غدری چنین روا نمیدارم و ترا آگاه میکنم چون شیخ حسن ایلکانی این کلمات شنید
و مکتوب دید متحیر گردید از نواب طغاتیمور کسی طلب داشته کتابت با و نمود و نهایت
انفعال یافته در ملامت و مذمت طغاتیمور و فریبی که او را داده اند فصلی رانده
پیش طغاتیمور امد و او را سرزنش کرد طغاتیمور متعذر و شرمسار شده هم در شب فرار اختیار
کرد و تا حدود خراسان در هیچ مقام مکان و آرام ننمود و کرا در خاطر آید که اساس دولتی
بدان استحکام مشید و بنیان سلطنتی چنان ممهد بیک تدبیر ویران کرد اذا اراد الله شیا
سا اسبابه و این حال در ماه ذی الحجه سنه مذکوره بود امیر حسن ایلکانی کوچ کرده در اق
طاق بجد و بلتار فرود آمد و بنوعی دیگر آهنگ جنگ کرد **ذکر پادشاه طغاتیمور خان**
امیر شیخ حسن ایلکانی چون از مساعدت پادشاه و سپاه خراسان نومید شد و از
اشال این وقایع نیت اندیشه برگماشت و خاطر بران داشت که تدبیر این واقعه چه نوع کند

وامیر عزالدین سوکندی که مشهور بشابور بود باو موافقت نمود شهرت شیخ حسن بانجا
رسید که حکام راوهم ان باشد کاو خروج خواهد کرد امیر ارغونشاه جانی قربانی مدر محمد ملک
وعلی بیک اورا گرفته تغلوطاک که طاق هم گویند بولایت بازز فرستاد واین احوال
درزمان سلطنت طغاتیمور خان بود که امور پادشاهی وی شده مرج ومرج ماده
میرفت **ابتدای خروج سربداریه وحکومت ایشان درخراسان** امیر عبدالرزاق
از اکابر ولایت بیهق بود ودرقریهٔ باشتین که اکثر انجا مرید شیخ حسن بودند اورا
باعاملی که رییس بود نزاع شده رییس بقتل امد وعبدالرزاق بفرط تهور وقبیه اکری
ممتاز بود وبوفور تهتک وخونریزی مستثنی بااصحاب خود مشورت کرده جون اختیار
ازدست رفته بود اتفاق کردند که اختیار خود ازدست ندهند ومردم ان نواحی بجلادت
ومردانگی وشجاعت وفرزانگی ضرب المثل اند جمعی ازجوانان که هریک را خیال رستمی
دردماغ جای گرفته وداعیهٔ خانه کنی افراسیاب درضمیر نقش پذیر شده باخود کرد
والشان اورا لبسرداری قبول کردند واین حال دوازدهم شعبان سنه سبع وثلثین
وسبعمایه بود ومدعای ایشان انکه جمعی مسلط شده ظلم می کنند اگر خدا مارا توفیق
دهد دفع ظلم کنیم والا سرخود بردار اختیار داریم وتحمل جور وستم نداریم جون خود را بدین
نام خواندند لقب سربدار پیدا شده بعد از اتفاق پای ازجادهٔ مطاوعت بیرون
نهاده دست تطاول باطراف مملکت دراز کردند وباعلان کلمهٔ عصیان جرات نموده
غلبه انبوه متوجه سبزوار گشتند وتسلط یافتند وبدین سبب دراکثر خراسان قنبار خاست
ومردم خود چنان محب فتنه اند که انگور حوادث هنوز غوره است که بخیال شراب ان عربدهای
مستانه میکنند امیر جمال الدین عبدالرزاق درسبزوار تمکن شده خواست که دختر خواجه

علاالدین

اینچنین کس واجب القتل باشد یا نی اکثر نوشتند که باشد فتوی و عرضه داشت
پیش سلطان ابوسعید فرستادند سلطان فرمود که من متعرض خون درویشان نمی‌شوم
حکام خراسان بموجب شریعت عمل کنند چون جواب بفقهای سبزوار رسید بجد تمام قصد
شیخ خلیفه کردند و میان اتباع شیخ خلیفه و مخالفان نزاع کلی واقع شد و دران ایام شیخ حسن
از قریه جور تحصیل علوم کرده بمرتبه بدرستی رسیده بود یکی از شاگردان او حکایات غریب
و کرامات عجیب از شیخ خلیفه نقل کرد شیخ حسن بصحبت او امده مودت بمریدی رسید و ترک درس
گفته ملازم شیخ خلیفه شد و بدین سبب مریدان زیاده گشتند و منازعان در عداوت غلو
میکردند درین اثنا بامدادی شیخ خلیفه را در مسجد از ستونی بحلق اویخته دیدند و میخی چند
در پای ستون بر یکدیگر نهاده چنانکه شخصی خود را بریسمان اویخته باشد و این حال بیست و دوم
ربیع الاول سنه ۷۳۶ واقع شد مریدان شیخ خلیفه تبع شیخ حسن گشتند و شیخ حسن بطرف نیشابور
و مشهد و ابیورد و خبوشان رفته اهالی ان دیار را بالطریقه شیخ خلیفه دعوت کرد و اکثر
کوه پایهٔ نشابور و مشهد و ابیورد او را قبول کردند و هر کس مرید میشد نام او ثبت کرده
میگفت حالا وقت اختفاست و میفرمود که الات حرب راست کرده موقوف باشارت
باشند و شیخ حسن بغایت کمالات عام فریب داشت و باندک مدتی چنان معتقد او
شدند که بسخن او جان درمی باختند و هنوز از ان طایفه درانجا هستند و حاوی این اوراق
عبدالرزاق ابن اسحق در شهور سنه خمسین و ثمانمایه در کوه پایه نشابور با جماعت صحبت
داشت بغایت مردم پاکیزه روزگار حلال خوار حسن خلق با خلق معاش میکردند و کسب
و صرفه انتعاش می نمودند القصه شیخ حسن بعراق بعراق رتبه مراجعت نمود تا بلخ رسید
و بهراة امد و به خاف و قهستان و مشهد و نشابور باز امده خلقی بسیار تبع او شدند

آثار هیبت و سیاستشان در دلها مرید تمکن می یافت و ساعت بساعت ساحت ولایت
و بیعت میگرفت و امیر وجیه الدین مسعود و شیخ حسن مردم خود را ترغیب میکردند که آلات
حرب مرتب سازند و باندک زمان لشکرچنان جمع شد که هریکی در مقام تصلف و جلادت
خود را کم از رستم دستان و سام نریمان نمیدانستند بیت بکه وقعه یک بیک صفدار
بکه حمله بسر صفدر ٭ چرخ از بیم تیغشان بفرغ ٭ مرگ از نوک رمحشان بحذر ٭ با لشکری چنین
عازم نشابور شده مسخر ساختند و مردم ارغونشاه پیش محمد بیک بطوس گریختند و در آن اولا
طغا تیمور خان در عراق بود و کسی را قوت دفع ایشان نبود قوی شدند امیر محمد بیک قاصدی
پیش شیخ حسن فرستاد مضمون آنکه امیر مسعود مرد سپاهیست اگر او را داعیه سرداری باشد
بعید نیست فاما آنجناب مردی زاهد و گوشه نشین و دعوی درویشی و سلامت طلبی
میکند از آبا و اجداد او کسی سرداری نکرده و او نیز از مبداء حال الی یومنا هذا بتحصیل
و عبادت مشغول این داعیه که او را پیدا گشته و بدین سبب فتنه در خلایق افتاده
هیچ نمی اندیشد که مآل این قضیه بکجا خواهد رسید حالا بنقد خونهای ناحق ریخته می شود
و این صورت از و بغایت عجیب و غریب می نماید چون شیخ حسن بر مضمون پیغام امیر محمد بیک
واقف شد مکتوبی بامیر محمد بیک نوشت و احوال خود را از ابتدا تا انتها که بدان اثر بود
مفصل نوشت چون بعضی احوال از آن مکتوب معلوم می شد لفظا بلفظ بهمان عبارت
نقل کرد صورت مکتوب شیخ حسن جوری که بامیر محمد بیک نوشته بود بعد از حمد و ثنای آفریدگار
و درود بر نبی هاشمی و آل و عترت او بامیر اعظم خلف الاعاظم الامراء فی العجم ذو المحامد
و المفاخر امیر محمد بیک وفقه الله لما یجب الهمة متابعه الرشد و التقوی داعی مخلص
حسن جوری دعوات باخلاص مرفوع میگرداند انه علی ما یشاء قدیر ٭ این دعا از پانزدهم ذوالحجه
درمقام

علاالدین هندو را در حباله اورده دختر اگاه شده فرار نمود امیر عبدالرزاق برادر خود
امیر وجیه الدین مسعود را در عقب فرستاد چون بدختر رسید ان ضعیفه بتضرع گفت شما نوکران
پدر من بوده اید از برای خدا مرا بدین امر شنیع تکلیف نمای و بدوستی حیدر جوانمردی
کن و از سر من درگذر امیر مسعود را رقت شده او را گذاشت و بسبزوار باز گشت برادرش
الصورت معلوم کرده بود و غضب فرمود که چرا نیاوردی امیر مسعود چنانکه بود باز نمود و گفت
مرا رحم امده گذاشتم شما نیز از برای خدا ازین درگذرید امیر عبدالرزاق قهر کرده دشنامهای
ناخوش داد و امیر مسعود اهسته اهسته پس می امد چون خواری از حد گذشت خنجر کشیده پیش
دوید و شکمش بر درید بعد از قتل برادر حکومت بر و مقرر شد و بهتر از برادر ضبط نمود و این
واقعه دوازدهم ذی الحجه سنه ثمان و ثلثین و سبعمایه بود ذکر سرداری امیر وجیه الدین مسعود
در سبزوار امیر وجیه الدین مردی شجاع و مردانه بود و جوشن بی باکی پوشیده در مقام
تهور مانند سیل کوهکن از فراز و نشیب نیندیشد چون حکومت بر و مقرر شد اندیشه کرد
که سندی باید که اساس حکومت بدان استحکام پابد رایش بران قرار گرفت که شیخ حسن
جوری را که او را اکثر مردم ان ولایت معتقد اند از شهر بیرون اورده مقتدا سازد
و خود لشکر کشی کند بدین عزیمت با چند سوار متوجه حصار باز رشد و حالش را بیرون
اورده صورت حال باز نمود و التماس قبول آن کار فرمود و گفت اگر قبول کنی و اگر
نکنی منازعان چون دست یابند مرا و ترا زنده نگذارند شیخ حسن موافقت نموده بسبزوار
امدند جماعت مریدان شیخ حسن که اکثر از درویشان و کورکان نیز گویند سر از گریبان
عصیان مخالفان بر اورده بودند و پنهان استین نقض پیمان و دامن نسیان رعیتی
باز مالیده و مدتها انتظار فرصت ان روز کشیده بیکبار از کوشها بیرون امده هر روز

بازبطرف هراة افتاد وازانجا بخاف وقهستان وهرچند روز در موضعی دیگر می بود

وازانجا عزیمت طرف کرمان کرد فاما راه دربند بود وضعف برمزاج غالب دیگر بطرف

مشهد مقدس رفت وازانجا بولایت نشابور وقرب دو ماه دیگر در غار ابراهیم وماه دیگر

دران کوهسار هرچند روز گوشهٔ دیگر می بودیم ودرین مدت خلق بسیار روی باین ضعیف

آوردند واکثر بطلب خلاص وراه نجات آخرت می آمدند واز همه طایفه مردم پیش این

ضعیف میرسیدند تا بحالی اداکرد که بعضی از مشایخ ومتفقههٔ نیشابور واصحاب اغراض حیلها

انگیخته وافترا کرده که این درویش ومریدان او دشمن اهل علمند ومنکر قوانین شرعیه وتارک

احکام شریعت وحکام را بهم در وهم انداختند وبرقصد این ضعیف اتفاق کردند مگر آن

بود که امیر محمد اسحق روزی پیش این ضعیف رسیده بود وسوالها کرده وجوابها شنید

ودر بعضی احوال وقوف یافته مانع ومعارض ایشان شد وبدان سبب بود که این

ضعیف از قهستان عزیمت عراق کرد وبدستجردان افتاد وراه بیابان دربند بود وطایفه

انبوه با این ضعیف بودند راه بیابان میسر نشد بار دیگر بمشهد مقدسه رفت وچند

روز مقام کرد دیگر بار مشایخ ومتفقهه بقصد وسعی برخاستند وبجانب حکام نامها

روان کردند بعضی را در وهم انداختند که این مرد خروج خواهد کرد وملک خواهد گرفت

ومریدان وتبع او بسیار شده اند وسلاح راست کرده وگفته اند که اظهار مذهب روافض

خواهد کرد القصه از امیر بزرگ اغنوشاه هداه الله الی البقاء ایلچی بمشهد مقدس آمد وحکم

آورد بگرفتن وبردن این ضعیف آن ایلچی مرد عاقل بود این ضعیف را دید واحتیاط

کرد او را معلوم شد که سخن آن جماعت دروغ وتهمت است انیمعنی باز نمود از آنجا حکم فرستادند

واو را باز خواندند واین ضعیف را عذرخواهی نمودند وقرب دو ماه گفتگوی شد واصحاب قصد

و عرض هیچ نوع قرار و آرام نگرفتند تا بحدی رسید که این ضعیف و جمعی انبوه از درویشان
بر عزیمت حجاز براه قهستان توجه کردند دران وقت امیر بزرگ در نشابور بودند از عزیمت
درویشان خبردار شدند و عاقبت آن بود که بسر این ضعیف آمدند و نواب خدمتش خرجه
آغاز کردند و این ضعیف را رنجانیده گرفتند و بلطف باز فرستادند و قرب شصت هفتاد
تن درویشان را سر و پای در هم شکستند و بولایت طوس بردند و سپردند و آن بود که اصحاب
سبزوار و نیشابور رفتند و از انجا بولایت باز آمدند چون مانخار رسیدند این ضعیف
استفسار نمود که سبب آمدن شما و چندین شورش انگیختن چیست گفتند چون مارا معلوم گشت
که خدمت شمارا گرفته انجانب آورده قصد هلاک شما نموده اند ما بجهة خلاص شما برخاستیم
و آمدیم و این ضعیف از یشان سوال کرد که شمارا طمع آن هست که من ما مقام شمایم
و عمل شما بر دست گیرم گفتند نعوذ بالله که اعتقاد ما چنین باشد پرسیدم که شمارا چه نسبت
است که با روش و طریق این ضعیف گردیدمی باید که گوشه نشینی اختیار کنید گفتند ظلمه
مارا نمیگذارند که ایمن نشینیم و میسر نشود پرسیدم که فایده آمدن شما و چندین زحمت چه بود
همه جماعت خاموش شدند بعد ازان گفتند طمع ما آنست که شما بخراسان مراجعت کنید
و بهر جا که میسر شود بعبادت مشغول شوید ما شرط میکنیم که بهیچ وجه مزاحم و مشوش شما نباشیم
القصه این ضعیف عزیمت خراسان نداشت فاما طایفه درویشان مصاحب ایشان
بودند دانستم که باز نخواهند داشت بدین طرف مراجعت افتاد اکنون مقصود ازین
جمله تصدیعات آنست که تا رای انور ایشان را معلوم گردد که احوال این ضعیف بر چه
نسق گذشته است تا بامروز رسیده مدت دو ماهست که این ضعیف بسبزوار
مقام داشت و از جمله ولایت خراسان جمعی پیش این ضعیف آمدند و نمودند

که خرابی و پریشانی و قتل و غارت ایشان بمرتبه رسید که بدفع ان می باید برخاست
که ظلم مرتفع کردد و این فتنه فرونشیند که خان و مان و اهل و عیال و خون و مال مسلمانان
در معرض تلف و رسوائی خواهد افتاد این ضعیف جواب همه جماعت چنان کفت
که هرکز پیشوای نکرده ام و نخواهم کرد اما بمعنی با پیشوایان دین می باید کفت تا اکر ایشان
بدفع برخیزند و بنوعی قرار کیرد که صلاح مسلمانان دران باشد ما نیز در مددکاری یکی باشیم
از جمله مسلمانان اکنون امیر وجیه الدین مسعود و اتباع او میکویند که هرچه بهبود مسلمانان
درانست قیام خواهیم نمود و از مرا فریده که سخن حق با ما کوید خواهیم شنود و در بند صلاح مسلمانانیم
و تمام ایمه و مشایخ و پیشوایان ولایت بیهق و نیشابور بدین سخن التفات و اتفاق کردند
که دفع ظلم و طمع صلح و خلاص مسلمانان واجب و لازمست چه معلومست که بدین نزدیکی چه مقدار
مردم بقتل امده اند بر مقتضی نص کلام مجید که قوله تعالی وان طائفتان من المومنین
اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احدیهما علی الاخری این ضعیف بر سبیل اتفاق
با سایر مسلمانان در مصاحبت ایمه و مشایخ و سادات عظام کرام و پیشوایان بیهق بالتماس
امیر وجیه الدین مسعود بجهة این مهم باین مقام امد و مکتوبی بحضرت امیر بزرک امیر ارغونشاه
مشتمل بر همین معنی که اینجا تقدیم افتاد ارسال کرده اکر چنانچه بسخن این ضعیف التفات
فرمایند و دست از فتنه و خونریختن باز دارند و بصلح راضی شوند ان شاء الله تعالی
بروجهی قرار کیرد که همه مسلمانان بعد الیوم در مقامهای خود ساکن و مطمین توانند بود و اکر از انحضرت
خطاب بروجهی دیکر باشد لاشک محاربهٔ عظیم متصورست که تمام خلق درامده اند و بطاقت
شده و صورت حال انیست که باز نموده شد و باقی شک نیست که امیرزاده را درعاقبت
کیاست و فراست نشان میدهند و هرکز این ضعیف با مرو نهی هیچ افریده مشغول نبوده ام ۱

دیکر خواهد بود

ونخواهد بود وکیوان باتفاق پیشوایان دین وسایر مسلمانان بقولی که نزدیک همه اصلح
باشد یکی خواهد بود ویقین که ایشان نیز بفعل شریف خود رجوع فرمایند وهر نوع که دانند
که به قانون شریعت وعقل وصلاح اولیست آن پیش گیرند زیاده ازین تصدیع
خدمت نداد ایزدش باریاد وتوفیق رفیق والسلام علی من اتبع الهدی فی الجمله امیر
وجیه الدین مسعود وشیخ حسن مملکت نیشابور وسبزوار در تصرف آورده رایت استقلال
برافراشتند ونوکران امیر ارغون شاه آنمواضع را تمام بازگذاشتند وقایع سنه اربعین
وسبعمایه امیر شیخ حسن چوبانی چون سلیمان خان را بر سریر سلطنت نشانده بعراق
عجم آمده زمستان در سلطانیه بود وبهار عزیمت اوجان نمود وامیر پیر حسین بولایت
فارس آمده پسران امیر محمود شاه اینجو که صاحب اختیار بودند استقبال نمودند ویک
برادر سلطان بخت نام ملازم شد وشیرازیان چنان مطیع محمود شاهیان بودند
که هرگاه سلطان بخت از درگاه امیر پیر حسین میرفت غیر از خواص او کسی دیگر نمی ماند
وایمعنی او را سخت می آمد روزی از سرمستی بموجبی آن خرمرک سلطان بخت را
بقتل آورد شیرازیان غوغای عام کرده گفتند از شهر ما می باید رفت وخانه او غارت
یافته بهزار حیله گریخت ودر اوجان بامیر شیخ حسن پیوست وسلیمان خان از تبریز
وامیر سیورغان از قراباغ رسیده در اوجان غلبه عظیم جمع شد وامیر شیخ حسن
بزرگ با جهان تیمور خان ولشکر بغداد ودیار عرب ودیار بکر وخورستان بعزم
رزم ایشان بجد ونغتور سید چوبانیان از اوجان آهنگ جنگ کرده چهارشنبه
آخر ذیحجه در منزل اوباش تلاقی فریقین شد وحرب درپیوستند امیر حسین چوبانی در آن
معرکه دلاوری عظیم نمود وبر قلب بغدادیان تاخت وبسبب جرات او امیر ابراهیم شاه

سوتالی و امیر ادربوقالی و حاجی یعقوبشاه سولایشی و محمودشاه زکریا بر میمنه بغدادیان

زدند محمد الین قبلغ و مسافر اناق که یادکار سلطان ابوسعید بودند بقتل امدند و جهان

تیمور خان و امیر شیخ حسن بزرک منهزم شدند و امیر شیخ حسن کوچک ملک اشرف

را در قفای ایشان فرستاد و او تا حدود کنکور رفته بازامد و امیر شیخ حسن کوچک

از راه تا بار الشهر تو بهمدان رفت و از انجا به تبریز رفته در سورلق نزول کرد

و بموجب فرمان سلیمان خان امیر سیورغان را بامارت عراق عجم با ملک اشرف

نامزد کرد و امیر برحسین را بامارت مملکت فارس تعیین نمود و در سلطانیه از توابع

امیر شیخ حسن بزرک پهلوان مراد را بقتل اورد و در بغداد چون امیر شیخ حسن بزرک

دید که از جهان تیمور کاری نمی اید او را خلع کرده خود بتدبیر کار مشغول شد و خواجه جمال الدین

سلمان ساوجی در اعتذار این انهزام میفرماید بیت خسروا لشکر منصور اگر رجعت کرد

نیست بر دامن جاه تو ازان هیچ غبار عقل داند که در اطوار فلک بی رجعت استقامت

بتدیر نکند نجوم سیار این یقین است که در عرصه ملک شطرنج برتر از شاه یکی نیست بتمکین و وقار

دیده باشی که چو رخ بر طرف شاه نهند بیدقی بی سر و کم خردی بیمقدار وقت باشد

که نظر بر سبب مصلحتی نزد شاهش یکسو شود از راه کنار نه ازان عزم بود پایه بیدق

را قدر نه ازین حزم بود منصب شاهی را عار اخر دست بر ارد ار دولت شاه زنهاد پس

بسم اسب و پی پیل دمار عاقبت اذربایجان و عراق عرب و عجم امیر شیخ حسن را مسخر

و مفتوح گشت ذکر توجه امیر برحسین بن امیر شیخ محمود بن امیر چوبان بشیراز چون امیر

برحسین ارغوغای شیرازیان ازرده خاطر بود در محاربه بغدادیان مردانگی تمام

نمود امیر شیخ حسن کوچک تربیت او فرمود باحکام سلیمان خان و لشکر فراوان

عازم

عازم مملکت فارس شد و در فرمان او فارس و یزد و کرمان مذکور امیر حسین
ایلچی امیر غازی مبارز الدین محمد مظفر بجانب یزد فرستاد و هرچند جانب مبارزی را
سوالف محبت با امیر حسین ثابت بمقتضای الملک عقیم اندیشه مند شد و عزیمت
توجه تاخیر کرده آتش عزم را بتعجیل نمی افروخت تا رسل و رسایل مشتمل بر تشیید قواعد
عقود و تاکید معاهد عهود متواصل شد و امیر مبارز الدین مظفر باطمینان خاطر عزیمت مصمم کرد
که بجهة مدد لشکر امیر حسین متوجه فارس شود چون کار امیر مظفر الدین محمد و فرزندان نامدارش
در بمقام بسیار تکرار خواهد یافت درین موضع ذکر اصل ایشان موافق سیاق کتابت نمی نماید

ذکر ابتدای دولت خاندان مظفریان طلوع صبح سعادت و ظهور آفتاب دولت ال
مظفر بر صحایف روزگار و اوراق لیل و نهار چنان پرتو انداخته که حاجی خراسانی
از ولایت خاف از قریه لشتعان جد اعلی امیر مبارز الدین محمد است و در زمان فترت
مغول که لشکر پادشاه جهان جنگیز خان بخراسان آمدند او جلا کرده نیز در رفت سه
پسر داشت منصور محمود ابو بکر که او را عقب نبود علاء الدوله اتابک از یزد او را با سیصد مرد
پیش هلاکو خان فرستاد و در وقت عزیمت بغداد هلاکو خان لشکری بجانب شام
روان ساخت در راه اعراب بنی خفاجه ابو بکر را الفیل او ر ر دند و جلال الدین منصور
خطهٔ میبد را مضرب و معهد اقامت ساخت و پدرش غیاث الدین حاجی ودیعت
حیات بمقتضای اجل سپرد و کوس زندگانی در قبضه قابض ارواح نهاد و منصور را
با وجود محمد و علی و شرف الدین مظفر پیدا شد و برادران هر یک سرآمد در ستم روزگار
بودند و پیش اتابک یوسفشاه بن علاء الدوله مکانت علیا یافتند اما همت عالی
مظفری هرچند پس از برادران خرد تر بود بر ایشان تفوق بجست در زمانی که حرامیان

در اطراف ولایت یزد دست بغارت بر آورده در کوه تومان که در صحرا افهستان
یزد واقعست متحصن شده بودند وان کوه از دیر باز معقل منیع اکاسرهٔ ایران وملجا
رفیع ملوک جهان بوده است اتابک یوسفشاه شرف الدین مظفر را بدفع ان ملاعین
نامزد فرمود چون ملا الجماعت رسید آتش محاربت برافروخت حرامیان در صدمه
نخست پشت بهزیمت داده روی مکر بزنهار نهادند امیر مظفر از باره جهان نورد پیاده
شده از پی ان طایفه بمعارج بضاعات ترقی نموده بصاعدان در دم مستعلی
گشت چند کس را بوسیله تیغ ابدار باتش دوزخ فرستاد و بشعله سنان خرمن حیات
ایشان بر باد داده سه از کوه بر خاک راه انداخت و باقی امان جان طلبیدند
واین قضیه مبدا تباشیر صبح اقبال جلال این دودمان بود و چون اتابک یوسفشاه
بواسطه قتل ایلچیان ارغون خان بطرف سجستان گریخت امیر مظفر عازم اردوی
ارغون خان شده در راه با امیر محمد جوشی که از امراء عظام بود ملاقات کرده امیر محمد حالات
او شنیده بود و در شکل و شمایل او آثار شجاعت مشاهده نمود او را پیش پادشاه
تعریف کرده ارغون او را دیده و پسندیده شمشیر و خلعت ارزانی داشت و یساول ساخت
و چون سلطنت بغازان خان رسید مظفر را همان راه بود و قشون و طبل و علم
و بانیره و شمشیر و کمان عنایت فرمود و در اواسط جمادی الاخر سنه سبعمایه آفتاب
وجود امیر مبارز الدین محمد بن مظفر از افق ولادت طالع شده ماه طلعتش از
مشرق اقبال بر آمد و بعد از غازان خان چون اولجایتو سلطان سریر سلطنت
را تزین داد او امداد تربیت درباره شرف الدین مظفر مضاعف ساخت حکومت
راهها از حدود کردستان تا کرمانشاهان و راههای ابرقوه و هرات و مرودشت علاوه

منصب

منصب ابق کردانید چون اولجایتو سلطان عازم کیلان شد دران سبیلهای سخت
وکوههای بلند بر درخت امیر مظفر را ملازم رکاب ظفر انتساب داشت که بر شجاعت او واثق
بود وامیر مظفر در شهور سنه بیزد امده از اوضاع حکام انجا ملول شده و بنوازش اختصاص یافته
بیزد امده و متعاقب بیزد رسید که اعراب کرمیر شبانکاره وکرمان با علان کلمه عصیان
جرات نموده اند اکر حال از رنک نافرمانی زدایند و در راه استقامت ایند تعرض
نرسانند والا باتش حمله سبک سیر خرمن حیات ایشانرا سوزد و بنوک سنان سینه شکاف
عین نعم شان دوزد وامیر مظفر بشبانکاره رفته عرض مرضی عارض شد و صحت یافته
در ایام نقاهت دشمنی در نخواب سقمونیا بخورد او داد ومبانی وجودش متزلزل شده
در سیزدهم ذیعقده سنه ثلث عشر وسبعمایه قوام دانش انهدام یافت ❋ ❋
جهان پهلوان از جهان رخت برد ❋ جهان داشتن نوجهانرا سپرد ❋ و در مي
بد در مدرسه که از مستحدثات او بود مدفون شده اصحاب اغراض قصد باز ماندکان
او کرانیه عادت ناکسان و تنک چشمان مرزبانست سعی بلیغ کردند چنانکه رقم انتزاع
بر املاک موروث کشیدند امیر مبارز الدین محمد که ارشد اولاد او بود با وجود حداثت
سن روی بسوی او اورد و بعنایت پادشاه مخصوص کشته منصب پدر یافت و چهار سال
ملازم بود بعد از واقعه اولجایتو سلطان بدار العباده یزد امده خواطر اکابر و اصاغر
ان دیار را بکمند ملاطفت صید کرد و بدانه اکرام و احسان در قید اورد و مرتضی سعید
سید عضد الدین یزدی که حاکم و شحنه فارس و قدوه سادات بود و چون امور پادشاهی
وای منا هی نمود خواست که بیزد امده در موطن اصلی قرار کیرد اما چون منشور مطلوب
بطغرای حکم پادشاه مرقوم نبود امیر مبارز الدین محمد دست رد با سپر منع پیش داشت

نظم تو با انکه داری چنان توشه ❁ رها کن مرا ایمچنین گوشه ❁ بر انم میاور که عزم آورم
بهم جنگی با تو رزم آورم ❁ و بان رسید که سپاه طرفین در صحرای نیر صف کشیدند جان
مرتضوی توت اقامت ندیده قرار بر فرار اختیار کرد و متوجه اردو شده پیش سلطان ابوسعید خان
از امیر محمد شکایت کرد چون از حقیقت کار استفسار نمودند حکم بکناه کاری رسید فرمودند
واین اول فتحی بود که در زمان دولت ابوسعیدی محمد مظفر را بستر شدن درین اثنا امیر کیخسرو
بن امیر محمود شاه اینجو بر داماد اتابک حاجی شاه بن اتابک سعد که از اخلاف اتابکان
انجا لغر طاهر بود و فتنه انکیزی ممتاز بود و بو فور تهتک و خونریزی مستثنی وامیر کیخسرو نیز ازین
نمد کلای داشت بحکم الجنسیة علة الضم باهم عهد مواخاتی بستند و درین حال امیر محمد در خطه
میبد بود امیر کیخسرو بانجا رفته امیر محمد شرایط مهمانداری بجای اورد اما در یزد اتابک حاجی
شاه را با نایب امیر کیخسرو جهه پسری که ملازم نایب بود نزاع شده بابت بقتل امد امیر کیخسرو را
از استماع این خبر سلسله انتقام بحرکت امده از امیر محمد معاونت طلبید که تحمل عذری چنین
در حوصله هیچ متنفس نگنجد و تجرع چنین غصه مقدور طاقت کسی نباشد بیت حیف برون
ز کار دانی نیست ❁ با گرانان به از گرانی نیست ❁ امیر محمد فرمود که بامداد و معاونت قیام
توان نمود اما چون سلطان بر سریر سلطنت متمکن باشد بی فرمان او نایره قتال
نتوان افروخت امیر کیخسرو بلی الستمداد جناب مبارزی انتقام نمی توانست کشید مکتوبی
در قلم اورد مضمون انکه حاجی شاه بواسطه این حرکت از دایره طاعتداری سلطان خارج شده
و بسبب این جرات در زمره اهل عصیان داخلست و قتال با او واجب جناب مبارزی
تمسک بدست اورده پای در رکاب ظفر انتساب اورد اتابک خواست که در برابر اید و تهور
و تشمر نماید اما پای توقف بر جای نمانده قدم صبر بر قرار نتوانست داشت با اتباع و اشیاع

خاندانی

خاندانی که از دیر باز سریر مستقر پادشاهی بود در سر یک بیخردی شد و دودمانی که
مدتی مدید شمع سلطنت می افروخت بدین جزوی حرکت از تندباد حوادث فرونشست
و وصول این خبر بارودوی اعلی موجب مزید غایت شد درباره امیر مبارزالدین محمد
و در خلال این احوال جمعی نکودربان از خراسان جانب فارس براه بیابان حرکت نموده
بودند و طریق مستقیم برانیده و رونده فرولسته و برخلاف طاعت پادشاه بر سر راه نشسته
بیت بدزدی و سالوسی و رهزنی ❁ نمودند مردی و مردافکنی ❁ جناب مبارزی چون
ازین حال آگاهی یافت چون برق بدفع شر آن ملاعین شتافت و این اول مصافی
بود که او را بدان مخاذیل روی نمود سن او بهیجده رسیده و از ازدحام ایام درد
صاف بخشیده از امرای آن طایفه نوروز نام سر آمد مردان میدان شجاعت و مشار الیه
مضمار جلادت بود با مردانی که هر یک را دعوی رستمی در خیال و داعیه اسفندیاری در پندار
در سر راه مهر بحر بموضع حوض عبدالملک در شهور سنه تلاقی فریقین افتاد در حال غبار معرکه نقاب
چهره ماه شد و خاک رزمگاه توتیای دیده خورشید گشت و در هیولا اسپ امیر محمد از زخم
تیر سقاد اسپی دیگر سوار شده حمله کرد و نکودربان یکبار تیرباران کردند که ابر را از حیای عرق
از چهره روان شده همچو باران اداری از شرم روان گشت سپر که دعوی سخت روی
میکرد چون گل از باد سپر بینداخت و زره که چون چشم ترکان شوخ چشمی می نمود چون
زلف مشوش خوبان پریشان حال گشت چنانچه سقاد تیر بجوشن خاص و بارگی جناب
مبارزی رسیده بود و در آنحال چند حمله متعاقب برایشان بنمود و از شرار تیغ عدو
شکار ستاره در روز بان اشرار نمود نوروز که روی رزمه آن کرده بود از بارهٔ
کوه پیکر بخاک مذلت افتاد و از تاب حمله جهانسوز بباد رفت نکودربان روی بهزیمت

اوردند و امیر مبارز الدین قرب ده فرسنک در عقب ایشان تا کلوکاه بافق تاخت و درات جلادت ایشانرا نکونسار ساخت و سپاه شام برلشکر نیمروز تاختن اوردو از کمینکاه ظلام تیغ انتقام برشاه باختر کشید امیر مبارز الدین محمد مراجعت نموده مظفر و منصور بخطه یزد امد و سرهای مقتولان با جمعی اسیران باردو فرستاد و سلطان ابو سعید تشریفات خسروانه و انعام بادشاهانه با مثال ایالت ارزانی داشت و بقیة السیف سپاه نکودریان با دل مجروح و کدام دل ع یکقطره خون بود و صد هزار اندیشه بمخیم خویش رفتند و مشورت نموده قرار دادند که جمعی مردان مرد و دلیران صف نبرد ناکاه برامیر مبارز الدین زنند و سبتردی نمایند بدین عزیمت چهار صد سوار چون کیو نیزه کذار دکو درزره روزکار میکفتند
بیت بیا تا نبرد دلیران کنیم ❊ درین رزمکه رزم شیران کنیم ❊ و تاخته بنواحی میبد رسیدند و از خواص مبارزی خبر هفتاد مرد حاضر نه بر امید نصرت الهی روی توفیق انجمن اورده عزیمت نمود نظم دریای مصاف کشته جوشان ❊ کشتند مبارزان خروشان ❊ بتن بر یکی اسمان کون زره ❊ چو مرغول زنکی کره بر کره ❊ یمانی یکی تیغ زهراب جوش بحمایل فروبسته از طرف دوش ❊ از طرفین حملهای مردانه کردند سنان چون غمزه خوبان خونریز و تیغ چون طره عاشقان فتنه انکیز اخر الامر نسیم فتح و فیروزی از مهب کلشن اقبال جناب مبارزی وزید و بکبار نکبت که داد بار بر چهره مخالفان باشید و تومان که قافله سالار آن مجانین و پیش اهنک ان شیاطین بود ارباب خنجر ابدار با تش دوزخ رفت بیت ز اقبال انخسرو بیلتن ❊ چو سیلی فکندش دران انجمن ❊ بعضی کشته و بعضی خسته و جوقی بسته و فوجی جسته حال ایشان شد و بعد از فراغ خاطر روی بمستقر دولت اورده سرهای مقتولان با اسیران بجانب

اردو فرستاد

اردو فرستاد و بلواطف بادشاهانه اختصاص یافت و جناب مبارزی را بآن
طایفه مواقف و معارکست که فی الحقیقه رستم دستان را داستان برطاق نسیان
مانده و قطع ان ماده فساد در مدت سیزده چهارده سال به بیست و یک مصاف
بانقضا رسید و در شهور سنه ۷۲۵ ولادت شاه شرف الدین مظفر بود و در میدان مردی چالک
افزود و امیر مبارز الدین در سنه ۷۲۹ بنت قطب الدین شاه جهان را در نکاح اورد و صبح چهارشنبه
سنه ثلث و ثلثین ولادت شاه سپهر ارتفاع جلال الدنیا والدین ابو الفوارس شاه شجاع بود
قران سعدین در عین درجه طالع و افتاب در برج شرف و دیگر کواکب در خانه با مثلثه جناب
مبارزی را از امکان قرة العین روشنائی دیده امید افزود و لظهور ان قوت الظهر انواع
استظهار روی نمود و دانست که زوال ملک او از و خواهد بود چنانچه مشروح شود ان شاء الله تعالی
و امیر مبارز الدین سنه اربع و ثلثین و سبعمایه عازم اردو شد و شرف الدین مظفر ملازم
پدر بود و بادشاه ابو سعید جناب مبارزی را نوعی تربیت فرمود که مقربان بادشاه چهره
حسد برافروختند و چند نوبت در مقام نزاع امدند چنانکه در مقام دعوی قواره کاه در اب
انداختند و امیر مبارز الدین خواست که آن به نیزه از اب رباید در حضور پادشاه اسپ
برانگیخت و نیزه را کار فرموده نیزه شکست و او فی الحال پیاده شد و زانو زده عرضه
داشت که درین قواره کاه چیزی دیگر خواهد بود پادشاه تفحص فرمود حاسدان که سر دست
شان به بیک اجل خسته و کوفته باد و بکار جان ستان رحمن جانشان برکنده سندانی
در میدان کاه تعبیه کرده بودند پادشاه بدان حدس و زیرکی زیادت نوازش
فرموده بر قاعده سلاطین جامه خاص و کمر مرصع و طبل و علم عنایت فرمود و صد هزار دینار
از مال نیز در مرسوم مقرر ساخت و در ان زمان کسی را از امرای بزرگ چنین مرسومی نبود

وجناب مبارزی در بغداد اجازت یافته بدار العباده یزد امد و ابواب انصاف بر روی
رعایا کشاده مداخل اعتساف بر جمهور برایا بسته کردانید و چون سنه ۷۳۶ واقعه پادشاه
ابوسعید وقوع پای یافت و مراد او باش برامده در هر کوشه متغلبی رایت دولت
برافراشت و بهر جانب متعدی خیال استقلال با خود مخمر داشت فرزندان امیر محمود شاه
اینجو بواسطه جهات ملکی که در شیراز داشته ان مملکت را ملک خود پنداشتند و امیر مظفر
از مال یزد انچه توانست تصرف نموده ان ولایت را در ضبط اورد و در جمادی الاخر
سنه ۷۳۷ قطب الدین شاه محمود متولد شد و چون جلال الدین مسعود شاه که ارشد اولاد
امیر محمود شاه اینجو بود از جاده اتحاد مملکت فارس در قبضه تصرف اورد و برادر کوچکتر خود
شیخ جمال الدین ابواسحق را اگرچه بسن از مجموع خوردتر بود اما بحسب مکارم اخلاق بر همه نسبت
تقدم داشت بعزم یزد نامزد کردانید از ابتدای این حال نهال خلاف میان او
و مبارز الدین محمد سر زد و شاخ نزاع در نشو و نما امد چون بحوالی یزد رسید جناب مبارزی
جهته مهمانداری با خیول و خواص و حشم فرسنکی استقبال رفته مراسم اعزاز و اکرام و شرایط
تعظیم و احترام بادا رسانید مولانا معین الدین یزدی که تاریخ ال مظفر می نویسد
از پدر خود روایت میکند که بوقت ملاقات ان دو بزرک حاضر بود امیر شیخ
ابواسحق را استشعاری عظیم پیدا شد چنانکه حضار مجلس دریافتند امیر شیخ فرمود
که بنابر اشارت امیر مسعود شاه باین طرف امدم و اکرنه کلی همت بر اکتساب فضایل
نفسانی مقصور است و داعیه بر تواصل انسانی محصور بیت حدیث من ز مفاعیل
فاعلات بود من از کجا سخن سر مملکت ز کجا جناب مبارزی وحشت بیکانکی
را بالفت یکانکی مبدل ساخته او را بمنزل متنزه فرود اورد و در مرادکه بر صحیفه

خاطر ارقام

ارتسام باید از اسباب مهمانداری مرتب ساخت و امیر شیخ جمال الدین ابواسحق بعد
از چند روز عازم کرمان شد چون دران طرف کعبتین مراد بر وفق دلخواه نگشت
ونقش ارزو مطابق ارادت بنود باز گشت بخیال انکه بحیله و مکیدت یزد بدست
ارد امیر محمد این نقس برخواند که باز امدن لطریق رفتن نیست بیت حالت امروز بر
دگر سانست ✿ نه چو دیروز بر دوش بود ✿ الیوم عیش وغدا عیش ✿ او نیز در مقام خدیعت
ومکر امد امیر شیخ اسحق چنان نمود که نهضت بر عزیمت شیراز است وعبور بر دلایت اختیار
ونوکران جلد را متفرق از دروازهای شهر میفرستاد تا از بیرون واندرون جنگ اندازند
شهر در قبضه تسخیر او در تقدیر بران تدبیر مینخندید امیر محمد فرموده بود که هرکه از ایشان از
هر دروازه درایند هم انجا مضبوط دارند هرکه درامد پیاده مانده روی در دیوار مجلس
اورد چون امیر شیخ ونواب محیلش دیدند از انها که رفتند چون مسافران سرای
اخرت هیچ خبر نمی امد بعزم رزم سوار شد و امیر محمد هم بیرون میسره را بشرف الدین
محمود دوله اتابک علاء الدوله زینت یافت تابستان بود و موالغایت گرم راه آب بر مخالفان
لبستند ✿ بجائی گرفتند راه نبرد ✿ که گرما زمردم بر اورد گرد ✿ زمینی ز کوکردی اب سوزنده هوای
زدوزخ جگر تاب تر ✿ امیر شیخ ابواسحق از مشاهده الحال انگشت ندامت میگزید و از احاطه
دایره بلا چون نقطه متحیر میگردید سپاهیان از سختی حرکات و یبوست رکضات مزاق
در دهان ومغز در استخوان خشک شد اما بتکلف بر کارزار پای ثبات می افشردند
و بتجلد ساعتی طریق توقف وتقصیری سپر دند در ینحال سلطان شیخ شهاب الدین علی
قدس سره از اطفار شیراز آنجا رسید وجناب مبارزی بنوعی معتقد او بود که هیچ
از سخن او تجاوز نمی نمود جناب شیخ پیش امیر رفته وبمواعظ مشفقانه ونصایح مردانه

با سر رضا آورده او نیز خواهان آن وسیله و جویان ذریعه بود که دست آویز مراجعت
ساخته العود احمد برخواند اشارت جناب ارشاد پناهی را بالقبول تلقی نموده بازگشت
و چند قریه که بر ممر او بود بصدمه عمارت خراب ساخت **توجه امیر مبارز الدین بجانب شیراز دیگربار**
سابقاً مذکور شد که امیر پیر حسین چوپانی استدعای امیر مبارز الدین محمد نمود و جناب مبارزی
بعد از تاکید مواثیق و عهود عزیمت نموده در منزل اصطخر ملاقات افتاد از طرفین مراسم تعظیم
بتقدیم رسید و بتجدید عقد مودت مستحکم گردید امیر مسعود شاه آگاه شد و چون مرد نبرد نبود
بطرف کازرون عزیمت فرمود و امیر محمد مظفر با لشکر خاصه متوجه کازرون شد و امیر مسعود
شاه خبر یافته بجانب بغداد شتافت و با امیر شیخ حسن بزرگ پیوست و امیر محمد بازگشته
باتفاق امیر پیر حسین محاصره شیراز کردند و از طرفین مردم بسیار بقتل آمدند و چند موضع
دیوار شهر رخنه شد و نزدیک بود که شهر مسخر شود ائمه و مشایخ باتفاق مولانا مجد الدین
اسمعیل جناب مبارزی را شفیع ساخته نوشتند بیت مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند
ترا چه شد که همه قلب دوستان شکنی چون مصالح ملک بقبول آن ملتمس مقرون بود
شفاعت مقبول شد امیر پیر حسین بجناح عز و ناز بشهر شیراز خرامید و بمساعدت بخت
کامران بملک سلیمان رسید و امیر مبارز الدین محمد مظفر را نامزد سلطنت مملکت کرمان
صینت عن الحدثان ارزانی داشت و باز بلند پرواز آن ملک را بدست ایالت جناب
مبارزی نشاندند و درین سال هفتصد و چهل در جمادی الاول یوسف شاه بن اتابک
نصرة الدین احمد بمقام شوشتر وفات یافت و با ایذج در مدرسه رکناباد که بدار الفواید
موسومست مدفون شد اللهم اغفر وارحم درینولا جناب حقایق مآب مرتضی اعظم قدوه
نحاریر الامم علامه العالم امیر سید شریف الدین الجرجانی در قریه طاغو از اعمال استراباد

متولد شد

و مصنفات بعضی در سمرقند و بعضی در شیراز فرمود و عمر او بهفتاد و شش رسید و بعد از معاودت
از سمرقند در شیراز مدفون شد و درین سخن نوعی بسطی از مساعدت وقت ماموالست ان شاء الله

وقایع سنه احدی و اربعین و سبعمایه و ذکر عزیمت امیر مبارز الدین محمد مظفر بجانب کرمان

امیر مبارز الدین محمد چون بکرمان رسید شهری دید که از استحکام با بنای هرمان پهلو میزد و از جوی
بار ریاض جنان دعوی میکرد هر چند بواسطه فترات اندک خرابی باو راه یافته اما چون مستی
چشم خوبان خرابی خوش بود و اگرچه بسبب تواتر حوادث احوالش پریشان شده اما
چون زلف جوانان پریشانی دلکش مینمود جناب مبارزی خطه دلکش کرمان در تصرف
آورد ملک قطب الدین بن ملک ناصر الدین حاکم کرمان از آوازه جناب مبارزی فرار کرده
عازم خراسان و ملک معز الدین حسین را بر سلطنت کرمان ترغیب کرده نمود که بعطفه
عنانی در قبضه اقتدار می توان آورد ملک را خیال زلال این معنی در مذاق طبیعت خوشگوار
آمد و ایالت ممالک کرمان عفواً صفواً موافق طبع یافت و امیر داود خطایی را با لشکری
چون خاره با من دلی موسوم و چون کوه تحمل میثاق موصوف چهار هزار سوار و پیاده مصاحب
ملک قطب الدین بکرمان فرستاد دران ایام اکثر راهها در بند بود و تردد تجار بر افتاده
لشکر خراسان بچهار فرسنگ کرمان رسید و یک متنفس خبر نیافت و لشکر امیر مبارز الدین
محمد متفرق بودند چه بواسطه فترات دران ولایت زرعی نبود و لشکر بهر جانب رفته بودند
تا از تخفیف اخراجات بازار شکسته شود ناگاه خبر آمدن سپاه بیگانه شنید با اعیان
شهر مشورت کرده مجموع راه بیوفایی سپردند جناب مبارزی با خواص خود خلوتی ساخته
فرمود که بیت بیکدل شدند این سپاه دلیر ٭ ز شمشیر ناخورده گشتند سیر ٭ بلشکر توان کرد
این کار را ٭ نه تنها چه میخیزد از یک سوار ٭ اتفاق نموده شبگاهی که مرکز خاک چون نقطه

خال دلبران سیاه پوشیده وگیسوی شب چون طره خوبان مشکبار گشت عزیمت هزیمت
نمود ملک قطب الدین بی مانع ومنازعی بار دیگر رایت استقلال برافراشت ومتمکن بر سریر
سلطنت نشست واز ان طرف جناب مبارزی صورت حال تصویر رای امیر حسین کرده
در آثار سرحد باجتماع عساکر استقبال نمود وچون جمعی حاضر شدند همت عالی مبارزی بر آن
توقف راضی نمی شد ونفس ابی الطبع شیر نفسش انتظار نمی برد تا حمل بر معاونت وامداد امیر حسین
شود وچون شرف الدین شاه مظفر با سپاه بزودی رسید جناب مبارزی با لشکری همه چون
دل شیر وبنجدمت پلنگ وهمت باز وزهره نهنگ عازم کرمان شده بحوالی شهر آمد واصلا
اندیشه آنکه جمعی دلاوران درین قلعه اند پیرامون ضمیر نگردید عنان تکاور تا دروازه
چهار طاق باز نکشید وباره جهان نورد **بیت** تا موضع پای غار میراند ؛ از آنجا نایره
قتال اشتعال یافت واز آتش جدال بالا گرفت **بیت** ز منقار پولاد پیکان خدنگ
گره بسته خون در دل خاره سنگ ؛ واز دیگر طرف پسر بند علی ابا در رستم میدان دلاوری
ونهال چمن بهادری شرف الدین شاه مظفر وجلال الدین شاه سلطان با وجود حداثت
سن کوشش نمودند که بهرام را انگشت تحیر در دندان ماند وسپهر را پای تعجب در گل فرو رفت
لشکر کرمان وپهلوانان خراسان بشهر تحصین جستند وامیر مبارز الدین تمام محلات
بیرون را در قبضه تصرف آورد وامیر ملک قطب الدین ولشکر خراسان اسباب شوکت واداوات
مقاومت ساخته هر تیر که در جعبه تدبیر داشتند در کمان نهادند وهر تیغ که در نیام امکان بود
بدست قدرت کشیده بعد از چند روز بخیلهم ورجلهم ترسان وهراسان بیرون آمدند ودر صحرای
عرتان تلاقی فئتین واقع شد ودر حال دماغها که از شراب پشنه مالامال بود بیک جرعه
در خروش آمد ودیگ فتنه که از آتش دو سینه تافته بود بانک شعله جوش در گرفت ملک

قطب الدین چون دید که حال پرپ زا انتظامی نخواهد بود چنان نمود که بلشکر برات میرود
ومتوجه شد مقارن انحال مولانا شمس الدین صاین قاضی با ارکان دولت امیر پیر حسین
از جانب شیراز رسیده بدیگر جانب شهر نزول کردند حال بر شهریان تنگ شد خواجه تاج الدین
عراقی که صارف مصروف کرمان بود بیرون امده در سلک خدام انتظام یافت و هر روز
طایفه از مشاهیر بیرون می امدند و تنگی و عسرت بمرتبه رسید که لشکر خراسان تمام چهارپایان
کشتند و خوردند قحط تا حدی که شخص از فرط بی قوتی چو شمع مصراع جسم خود را سوختی در آتش
و بردی بکار امیر داد و خطایی سفریتش امیر مبارز الدین فرستاد که ما نسبت بکرمان بخریم
چون چهره مروت بواسطه محاربت خراشیده شد طریق ملاقات صعوبتی دارد و صورت
ملازمت متعذر می نماید اگر جناب مبارزی مرحمت فرموده اجازت مراجعت بخراسان
خراسانیان فرمایند انجانب مفاتیح دروب و قلاع و مقالید حصون در باب تسلیم کماشکان
کرده نزد نزاع رالطرح ریز و دست از حکومت باز داشته در استیمان او نزد جناب
مبارزی التماس موافق نموده باجابت تلقی فرمود و امیر داد و خطایی در جمادی الاول عازم
خراسان شد امیر مبارز الدین محمد در ضمان فتح و نصرت بشهر امده و اکابر و اصاغر بخدمت
مبادرت نمودند **ذکر لشکر کشیدن شیخعلی کاون بعراق و منهزم باز امدن** امیر شیخ علی
کاون برادر خود پادشاه طغا تیمور را طعن میکرد که دو نوبت لشکر بعراق بردن و بحصول
مقصود باز امدن سبب شکست مرتبت و نزول منقبت میگردد من اگر عزیمت نمایم عراق
را مسخر سازم و باین امید با سپاهی تمام متوجه عراق شد و در خفیه با امیر سیورغان
پیغام فرستاده موافق ساخت و ازین غافل بود که بیت سعادت ببخشایش داور است
نه در جنگ و بازوی زور آورست چو دولت نبخشد سپهر بلند نیاید بمردانگی در کمند

ملک اشرف از پیش برادرش امیر شیخ حسن کوچک از فرط دلاوری وکمال بهادری بنشاط وافزونی لشکر متکاثر امیر شیخعلی کاون متوجه عراق گشت ودر حدود ابهر رسید جنگی عظیم واقع شد امیر رای البسن قتلغ دران حرب دلاوری تمام نمود پردلان اشرفی سلسله اتفاق کرده را بزخم تیغ آتشبار از هم فرو گشودند از شجاعت عراقیان لشکر خراسان منهزم شده روی برتافتند ودر کمال انفعال تا مازندران شتافتند ودران ایام امیر مسعود سربدار وشیخ حسن جوری بقوت شده بودند امیر شیخعلی کاون خواست که جبر نقصان شکست عراق کند با گروه انبوه عزیمت نموده غروری درسر که البته غالب خواهد آمد

ذکر لشکر کشیدن شیخعلی کاون بجنگ سربداران وقتل او

چون استیلای سربداران در خراسان مشهور شد وسخن طغیان ایشان برزبان مذکور گشت پادشاه طغاتیمور بدفع ایشان لشکری ترتیب داده وبرادرش امیر شیخعلی از مازندران بجانب سبزوار فرستاد وامیر مسعود وشیخ حسن آگاه شده مردانی سیردل وگردانی صف شکن جمع آوردند وباستقبال رفته از طرفین صفها کشیدند ومیمنه ومیسره آراستند وچون زنبور زخم آلود در یکدیگر افتادند تنور جنگ تفسان شد وآتش حرب بالا گرفت شعله برق سنان براوج آسمان رسید دلهای مردان لرزان وارواح از تنها گریزان شد سنان سجان ستانی مغول وناوک بدلربائی درکار کارزاری کردند که شرح آن جز بمشاهده راست نیاید وبیان آن جز بمعاینه در تقریر نگنجد چندان خون یکدیگر ریختند که بساطی ملمع وقرملون دران معرکه پیدا شد بیت چندان بریخت خنجرشان خون یکدگر کاجزای خاک باثری حمله بر نشست امیر شیخعلی بنفس خود بس کوشش بسیار نمود چون سعادت نبود کوشش بسیار چه سود پیکر جوشنهای فرنگی از زخم تیغ چون زره داودی شد وتنهای زره

از زخم

از رخم کران چون بکمر در بندی بیکباره کشت درین حال تری بر مقبل امیر شیخ علی
کاون امده از اسب در افتاد از طرفین بر سر او تاختند و در یکساعت قرب دو هزار دلاور
در خاک و خون غلطیدند لشکر ترکمان منهزم کشت و سربداران در پی رفته غنیمت بسیار
بسبزوار اوردند اوازه ایشان در تمام عالم منتشر شد اکابر و اشراف خراسان طوعا و کرها
امتثال امیر وجیه الدین مسعود امتثال نمودند کار سربداران بالا کرفت و ایشانرا جاه و پایه
و دستکاه دران درکاه پیدا شد تا بحدی که داعیه تسخیر ممالک ایشان در خاطر امد و شرح آن اید
انشاء الله وحده ذکر بقایای قضایای سنه احدی واربعین وسبعمایه بعد از ظفر لشکر
ملک اشرف بر خراسان امیر ملک اشرف چون لشکر خراسانرا شکست عراق عجم را که شیخ حسن کرفته
بود خاص خود شمرده ازانجا مبلغها کرفت و امیر سعید خان بتهمت موافقت لشکر خراسان از
ملک اشرف متوهم شده هم از زرمکاه بولایت اسکور و دیلمان رفت و در وقتیکه ملک اشرف
در اصفهان بود و عرصه خالی ماند بیرون امد و بتبریز رفته ایلچی پیش امیر ارغونشاه فرستاده
عزیمت خراسان نمود و امیر شیخ حسن کوچک از بلتار به تبریز امده عازم حرب حاجی طغای شد
و حاجی طغای طریق موافقت سپرده مولانا شمس الدین طوطی و اغطرا طلبیده دل بر مصالحت
نهاده اعتماد کلی کرد و لشکررا اجازت داد و امیر شیخ حسن مولانا را فرستاده متعاقب سیصد و پنجهزار
سوار همراه وزیر مجد الدین رشید روان کرد و خود با ده هزار سوار مکمل عزیمت نمود حاجی طغای
اکاه شد فرار کرده بکشب سه روز راه تا صحرای موش راند مولانا طوطی بان سخنان ملتفت
نشده روان کشت و در ولایت موش غارت عام و خرابی تمام کردند و در خرمنها
اتش زده خرمنها سوختند و حاکم ماردین جهة سلیمان و امیر شیخ حسن خدمات پسندیده
کرده سیورغال و نوازشها یافت و در ملک خود توقف نمود امیر حاجی بیک بن امیر حسن

امیر چوبان بفرمان پادشاه وامیر با لشکر فراوان برابر فرستاده جنگ سخت کردند و شکست بر چوبانیان افتاد از نواحی بغداد منهزم بازگشتند امیر شیخ حسن کوچک از دیار بکر آهنگ روم کرد و در چند موضع که تعلق بامیر شیخ حسن بزرگ داشت خرابی تمام کرد و سلیمان خان به تبریز آمد و امیر شیخ حسن بارزن روم رفت و از آنجا مبلغ خطیر گرفت و لشکر بشهر حاجی طغای رفته مسجد و منبر سوخت و دران بلاد همه جا آتش بیداد برافروخت و پسر حاجی طغای را از کور برآورده بی رسمی تمام کردند و قلعه اونیک را که محصور داشت چون گرفتن میسر نبود گذاشت و در فصل خریف جمادی الاول به تبریز آورد سلیمان خان و امیر شیخ حسن آن زمستان در تبریز اقامت کردند وقایع سنه اثنین واربعین وسبعمایه امیر شیخ حسن کوچک وزیر خود غیاث الدین محمد علیشاهی را بسلطانیه فرستاد تا امیر سیورغان را گرفته به تبریز آورد و ده نفر معتبر او را بر قناره زده از کثرت تیرباران چون پشت خارپشت گردانید و سیورغان را بند کرده بقلعه قراحصار روم فرستاد و در میدان کهنه تبریز عمارات عالی از مسجد و مدرسه و خانقاه بنیاد نهاده باندک زمانی تمام کرد چنانکه در تبریز از آن بتکلف تر عمارتی نبود و به الاطاق و قصبه بولاق رفته در یورت حاجی طغای و سوباسان غارت و تاراج کرد ذکر خاتمت کار امیر پیر حسین بن امیر چوبان امیر پیر حسین شیراز و اصفهان مسخر ساخته و کرمان با میر محمد مظفر مفوض داشته ضمیمه یزد گردانید و بعد از آن هرچند او را استدعا نمود فایده جز غنا نبود و زمان شعله وحشت زیادت می افروخت و آتش ضدیت اسباب الفت و محبت میسوخت درین حال مولانا شمس الدین صاین قاضی پسر شیخ عبدالملک را بکرمان فرستاد تا بدست دوستی ریاض دشمنی سیراب گرداند و در شربت اخلاص زهر نفاق بمذاق رساند و پیغام داد که امیر حسین عظیم

تبرزاد

خونریز رفته انگیزست و برادران از و چون روز قیامت در گریز دیگران از وجه توقع دارند
بحکم کن واسطا وامثش جانیار از واحات نیز بان اقراب و بدل اغتراب و اجنبیت
امیر محمد بکلی متنفر شد و امکان ملاقات نماند و امیر پیر حسین اصفهان را با امیر جمال الدین
شیخ ابو اسحق که بعد از رفتن برادرش مسعود شاه ببغداد پیش او امده بود غایت فرمود خاطر که
بانواع مجروح بود باین تلطف کجا روی برارد و ضمیری که بهر گونه ملالت و کدورت یافته
کی باند که صیقلی جلا پذیرد لاجرم چون ملک اشرف عزیمت عراق کرد امیر شیخ ابو اسحق
استقبال کرده تسخیر فارس را باسانی در نظر او جلوه داد امیر پیر حسین بعزم رزم از شیراز
بیرون امده در مخیم قصر زرد از نوکران و احشام و صحرا نشینان جمعی کرد و عازم
اصفهان شد ناگاه مولانا شمس الدین صاین قاضی و امیر طیب شاه و امیرزاده علی
بلتن که امارت لشکر بدیشان مخصوص بود بجانب ملک اشرف گشتند و از ین سبب
امیر پیر حسین را حالتی پیدا شد که تدارک ان از اندیشه بیرون بود اری هر دولتی را انجامی
و هر سعادتی را فرجامی است لکل حرکة سکون و غایة کل سکون ان لایکون امیر پیر حسین
چاره جز ان ندانست که مقالید خطه ایالت و مفاتیح قبض و بسط ان ولایت بدشمن
گذارد و درین حال امیر مظفر الدین سلغر که از اکابر زمان بود و معتمد علیه امیر پیر حسین الحاح
نمود که بجانب امیر محمد مظفر باید رفت که بامداد او باشد که امور مملکت استقامت یابد
و جناب مبارزی اسباب معاونت مرتب داشته استعداد مهمانداری ساخته بود بیت
با دولت که اید در گذرگاه ⁂ چو مرد اگه نباشد گم کند راه ⁂ نازل امیر پیر حسین را از ان
اندیشه صواب گردانیده گفت ما را با اطراف اندک وحشتی در میانست خاطر بموافقت
او قرار نمیگیرد فی الجمله بهمانسبب با خواص و خدم و وردی پوشیدگان حرم عازم تبریز شد

بآنکه امیر شیخ حسن کوچک که ابن عم او بود معاونت نماید و امداد فرماید چون بسلطانیه
رسید و امیر شیخ حسن از تکبر و تجبر او رنجیده خاطر او بود برده بازی او را خواب خرگوش داده
خواجه غیاث الدین محمد کرمانی و عماد الدین سبزواری را که وزیر بودند باستمالت او بسلطانیه
فرستاد و خود متعاقب رسید و او را گرفته میان شربت زهر و خنجر خونریز مخیر گردانید حسین سم
قاتل اختیار کرد بیت همانجا پر طاوسی بینداخت ** جهان از فرطاوسی پرداخت ** اکثر ارکان
دولت او متوجه یزد و کرمان شدند از جمله امیر ظهیر الدین ابراهیم که جامع بین الریاستین
وجابر بین الکیاستین بود و با جناب مبارزی قواعد بندگی ثابت داشت بدولت ملازمت
رسید امیر محمد مظفر تعظیم و اکرام و توقیر و احترام نموده منصب وزارت بجانب او تفویض فرمود
و مولانا رکن الدین مردی که از مقربان امیر پیر حسین بود و از ناظمان در بلاغت بوفور
فصاحت مستثنی ملازم جناب مبارزی شد و او را در مدایح امیر محمد قصاید غراست و در نکوهش
شیخ ابو اسحق مقطعات دارد ذکر ملک اشرف بعد از فرار امیر پیر حسین چوپانی ملک اشرف
بی آنکه قطره خون بر زمین ریخت ملکی در تحت تصرف گرفت و بی آنکه تیغی کشید اقلیمی در خوره
اقتدار آورد امیر شیخ ابو اسحق خواست که نزدیک شیراز بشعبده و نیرنگ کعبتین مراد ملک
اشرف را باز مالد و بحیله و افسون عقد جمعیت او از هم فرو ریزد و بهانه تربیت ما حضر کر مناسب
حال ملوک باشد بشهر در آمده بتقویت عوام بر ملک اشرف خروج کرد این مترصد که
زمان جام مراد بر دست گیرند و پای در خطه کامرانی نهند نیل امانی بتیغ بمالی مبدل شد
جماعتی از جوانان محله موردستان و درشیدان و کردی از درب خفیف و فوجی از درب
اصطخر و درب تاج الدین همان از شهر بیرون رفته بزخم فلاخن ضرب و چوب دستی
مردم اشرفی را تار و مار ساختند و بیک حمله آن جمله که ثریا صفت دست انتظام بهم داده بودند

چون تاتار

چون بنات النعش متفرق شدند و ساحت ان مخیم که چون کلبن در بهار خیمها بر هم زده بودند
و چون صحن چمن علمهای ریاحین باسمان کشیده چون اشجار در خریف بی برک و نوا ماند و هم در شب
فرار کرده صباح ازان اثری نماند و باقی محلات از خروج شیرازیه و فرار اشرفیه خبر نداشتند و اینمعنی
در میان اهل شیراز ضرب المثل ماند و امیر شیخ ابواسحق بمعاونت شیرازیه مخالف را کزبرا ابنجو
فارس در تصرف اورد وقایع سنه ثلث و اربعین و سبعمایه حکایت قتل امیر مسعود شاه بن
امیر محمود شاه اینجو سابقا مذکور شد که در وقت توجه امیر پیر حسین بجانب فارس بغداد در تحت
و امیر شیخ حسن بزرگ او را رعایت بسیار نموده سلطان بخت دختر دمشق خواجه را که خواهر دلشاد
خاتون بود باو داد و امیر یاغی باستی را باسم امارت مقرر کردانیده ایشانرا بجانب شیراز فرستاد
و پیش ازانکه ایشان بشیراز ایند قضیه امیر پیر حسین و ملک اشرف واقع شد امیر جمال الدین شیخ ابواسحق
مملکت فارس را بواسطه تعلقات مالی و ملکی ملک خود میدانست و شیرازیان مسعود شاه را
حاکم خود میدانستند رجوع مهمات باو بود چون او در صحبت یاغی باستی بنودی کسی مهم بیاغی
باستی رجوع نمودی اینمعنی او را دشوار امده ناکاه مسعود شاه را بقتل اورد و امیر شیخ ابواسحق
بموجب فرموده برادر عازم کرمسیر شبانکاره بود در نواحی شیراز خبر قتل شنیده باز کشت و بشهر امد
مردم شهر دو کروه شدند و مدتی جنک قایم کشته فیصلی پدید نمی امد و کروهی انبوه بقتل رسیدند
و اهل سلامت و کوشه نشینان از دست اوباش در زحمت بودند و خویشان و دوستان
در یک شهر با هم محاربه میکردند خرابی تمام باحوال شیراز راه یافت عاقبت این بار اینجو به
مدد از کازرون طلبیده امیر ونلمشاه که سردار الطرف بود آمد و باتفاق یاغی باستی را از
بیرون کردند و یاغی باستی در عراق عجم بملک اشرف ملحق شد و چون سردوا از شیخ حسن
کوچک متوهم بودند بخدمت امیر شیخ حسن بزرگ پیوستند در بغداد میان ایشان اتحاد تمام

حاصل شد وانجا نجری کذرانیدند **ذکر ملک اشرف که از شیراز معاودت نمود** چون ملک اشرف از تسخیر مملکت فارس مایوس گشت خواست که در هنگام مراجعت شکوه لشکر نا امید را بتاراج بعضی مواضع مندفع کرداند امیر مبارز الدین محمد اکاه شده از کرمان بجانب یزد روان شد و ملک اشرف متوجه ناحیه نائین گشت شاه شرف الدین مظفر از یزد سلطان مسعود را که خواهرزاده و داماد جناب مبارزی بود بان طرف فرستاد با انکه دران حدود قریب بیست هزار سوار و بیکانه در امده بودند شاه سلطان دلیری نموده از بی راه بشهر نائین درامد روز دیکر ان لشکر بیشمار که بحقیقت دریای خونخوار بودند در تموج امده بر اوصاف آن فتنه که چندین بلاد را ویران کرده بودند رسیدند و شهر را احاطه کرده در مقابله هر کنکره فوجی ایستاده و در برابر هر برجی فوجی صف کشیده اماده قتال شدند **نظم** غریو یدین کوس کردون شکاف ** زمین را درافکند بیخش بناف ** از مبدا طلیعه صباح نایره کفاح اشتعال پذیرفت و از مظهر تباشیر بام غمام حمام باریدن کرفت بیک صدمه چند رخنه در بارو کردند و بیک حمله چند نقب در سور انداختند شاه سلطان چون دید که کار از سر حد شجاعت بمرتبه تهور انجامید از دروازه بیرون دوانید سفینه بر دلی دران دریای جوشان انداخت و بیک جرات دلاورانه اتش ان فتنه که بالا کرفته بود تیغ ظفر پیکر ساکن ساخت و خلقی که در بارو بودند بصلاح اوردند لیکن تا وقت شام که مقدمه سپاه زنک شبیخون اورد و مخالب رماح کوتاه نمیکشت دک کش سنانها از قرض جانها نمی ایستاد و سپاه ملک اشرف باز مایوس کشته مردم ان دیار بسبب مردانکی شاه سلطان از ان بلا خلاص یافتند و لشکر اشرفی مواشی که دران حوالی بود رانده در هیچ محل از غارت اثر نمانده عازم عراق شدند و در سلطانیه ملک اشرف و یاغی باستی بهم پیوستند از وهم امیر شیخ حسن کوچک پیش امیر شیخ حسن بزرک رفتند در وقتیکه از بغداد متوجه تبریز شد

اوسمان

یکبر و نشان در امده بودند ایشان را تعظیم بسیار کرده جمعی از امرای اویرات از امیر شیخ حسن
چوبانی برگشته با امیر شیخ ایلکانی بپیوستند و شیخ حسن کوچک باقی امرای اویرات را بقتل اورد
و مکر کرده با امیر شیخ حسن بزرگ رسانید که امیر شیخ حسن کوچک پیش ملک اشرف و یاغی
باستی فرستاده که شما بقصد وسیم میرفتند و تا غایت هیچ اثر ظاهر نشد اگر شما را فرصتی نمی شود
من تدبیری دیگر کنم و در فور کار بهره برم بیت زمانه از انکس نبر اکند که او کار امروز بفردا فکند امیر شیخ حسن
بواسطه قرب دشمن اندیشناک شد و قاصد ایشان گشت محرمی ایشان را خبر کرده در حال گریختند
و لشکر در عقب رفته رسید و امیر شیخ حسن بزرگ بجانب بغداد بازگشت و امیر شیخ حسن کوچک بجانب
تبریز رفت و ملک اشرف و یاغی باستی بچندین مشقت بابهر رفت و عازم فارس شدند و شنیدند
که رای ملک بن امیر الیس قتلغ با احشام بسیار در جالق ست یاسامیشی کرده بر سر او تاختند
و او را بقتل اورده غنیمت بسیار گرفتند و منتظم احوال بالنفاق رصام الدین محمد که بزرگ الولات
بود عازم اصفهان شده در باغ رستم نزول کردند روسای اصفهان حاضر شده ابراهیم
که از امیر پیر حسین مانده بود با غلبه انبوه با ایشان بپیوست و از مغولان مال فراوان
گرفتند و اسباب پادشاهی ساخته براه بالاوردانک فارس کردند و از سپاه ایشان
دران نواحی خرابی بسیار شد از انجمله شعب توان که یکی از جنان این جهانست ساخت
نزهت فزایش نمودار ارم و چمن بهشت ائینش جلا زنگار مرغم و ان خطه روح افزا را
باطراز باوج چه احتیاج قصیده ابو طیب المتنبی که مطلعش اینست معانی الشعب طیبا فی المعانی
بمنزلة البدیع من المعانی بوصف او کافیست جمعی بهادران دران مقام نزول کردند
متوطنان ان دیار بغاری حصین پناه بردند که شاید از نوایب قهر خلاصی یابند نایره ظلم ان
بدرگاه ان غار اتش برافروخت که دود ان در سپهر دخانی کاله لبت و زبانه اتش قهر ان

شعله برآورد که زبان آن نائره ابشه حکایت کرد و دود دروی لغار آورد چون منفذی
نداشت راه نفس بر آن بیچارگان فرو گرفته قریب دو هزار آدمی را دود از خرمن
حیات برآمد و چون ملک اشرف و یاغی باستی را در خاطر جان بود که تسخیر مملکت فارس
باسانی موقوف اتفاق محمد مظفر است رسل و رسالتی مبنی بر تاکید قواعد محبت و تمهید
از طلب سعادت صحبت بجانب او مترادف و متواتر گشت امیر مبارز الدین در جواب ملک
اشرف فرمود که اگر نیت در استحضار اینجانب منبعث از محض اخلاص ست مولانا شمس الدین
صاین قاضی را که از امیر شیخ حسن برگشته بملک اشرف پیوسته و همیشه در معادات اینجانب کمر
اجتهاد بسته در قید اسار باید آورد و بدینجانب فرستاد ملک اشرف چون ادراک مطلوب بان
ملتمس محصور می شناخت مولانا شمس الدین را گرفته نزد امیر محمد روان ساخت و امیر محمد مظفر
اعتماد نموده سلطانشاه جاندار را با سه هزار مرد روان ساخت و ملک اشرف ابرقوه غارت
کرده و اسیر گرفته متوجه شیراز شد و ابواسحق خبر یافته باستعداد مقاومت قیام نمود و ملک
اشرف بیکمنزل شیراز رسید عرب جاندار نوکر امیر شیخ حسن کوچک از جانب تبریز رسید در گوش
ملک اشرف سخنی گفت ملک اشرف دستارچه بر روی نهاد و در گریه شد امیر یاغی باستی
پرسید که سبب گریه چیست گفت برادرم شیخ حسن را خاتون او عزت ملک قصد کرده است
و شرح این سخن خواهد آمد انشاء الله تعالی چون یاغی باستی و ملک اشرف برین حال وقوف
یافتند اگرچه بالحقیقه شادمان گشتند اما زمانی اظهار ملالت کرده در عزیمت شیراز متردد
شدند امیر ملک اشرف میل تبریز داشت و امیر یاغی باستی عزیمت شیراز بترغیب
ابراهیم صواب که از اکابر شیراز بود ملک اشرف گفت امور کلی مهم تبریز است اگر باین
جروبات ملتفت شویم آن از دست رود عاقبت یاغی باستی را نیز میل تبریز شد

و سلطانشاه

وسلطانشاه جاندار وابراهیم صواب متوجه یزد شدند وبقایای این قضایا وشرح
قتل امیر شیخ حسن جوبانی در وقایع سنه اربع واربعین تقریر وتحریر پیوندد ان شاء الله تعالی

ذکر محاربهٔ امیر وجیه الدین مسعود سربدار وملک معز الدین حسین وقتل شیخ حسن جوری

چون احوال امیر وجیه الدین مسعود وشیخ حسن جوری در سبزوار ونیشابور باتساق امور
واتفاق جمهور منتظم ومعمور شد داعیهٔ تسخیر خراسان در نظر همتشان اسان نمود خواستند که هرات را
مسخر گردانند لشکری باران عدد وسپاهی طوفان مدد که از شکوه ایشان ولوله در کوه افتد
جمع کرده قرب ده هزار مرد شمشیرزن مصراع هر یکی را خنجری چون شعلهٔ اتش بدست ❀ متوجه
هرات شدند ملک معز الدین حسین اگاه شد لشکری خونخوار چون متلاطم بحر زخار از غور وخیسار
وبلوچ خلج ونکودری وسنجری مرتب ساخت واز دار الملک هرات عازم نیشابور گشتند
وان دو سپاه هر یک شیری ژیان ونهنگی دمان نظم غضنفر خروش گردون کوس اهن
پوش خاراکن ❀ مصاف اندوز جنگ افروز اعدا سوز شیر افکن ❀ در حدود ولایت زاوه
بهم رسیدند وصفها اراسته جوانان جانبین ونوخاستگان طرفین در جولان مبارزت
امدند واز نفیرهای وخروش کوس صدا در طاس نگون گردون افتاد واواز نعره وفریاد
بلقمه پروین وقبهٔ چرخ برین رسید بیت چنان شد زخم کوس ونعرهٔ گوش ❀ که گردون
بسته محکم کرد در گوش ❀ غبار خاک زیر پای باره ❀ شده چون سرمه در چشم ستاره
مبارزان هنرور که هنگام جنگ چنگ در گریبان اجل زنند وچون گرد باد بهوا اویزند کالبرق
الخاطف والریح العاصف از طرفین روان شدند وبهم رسیدند بی لشب ودرنگ بحمله
وجنگ درهم امیختند وبزخم سهام وضرب حسام سر وسینه شکافته سرها چون گوی در معرکه
در دست وپای جنگان چوگانی افتاده واز امواج دریای مصاف وافواج کشتگان

در اطراف فزع اکبر و نمودار دشت محشر مشاهده شد و سر سالک ابتلی المومنین و زلزلوا
زلزالا شدیدا معنی خویش آشکارا کرد نظم ز بس سوگشته چندانی به یبوست که راه جنگ بر لشکر
فرو لبست زمین از خون مردان موج زن گشت سپرها خشت و جوشنها کفن گشت
تن از اسپ و سر از تن سرنگون شد فلک در باز میدان صحرای خون شد در ابتدا لشکر امیر وجیه الدین
غالب آمد و بسیاری از لشکر هراة بقتل رسیدند چنانچه از ثقات منقولست که از لشکر ملک که از دنجات و صدجات
و زارجات بودند بعد از فتح احتیاط رفته از سیح و نخه نبود که کسی بقتل رسیده باشد در ضمن حالتی ملک متحیر
مانده بر سر تیته راند و فرمود تا نقارها کوفتند و علمها بر پای کرده یاران خود را دل میداد که یکبار بموجب
الامور بخواتیمها حمله کنیم بیت تا قبضهٔ شمشیر که بالا اید خون تا آتش اقبال که بالا گرد قرب سیصد سوار
پیش ملک جمع آمدند امیر مسعود را نظر بر ایشان افتاد با آنکه اکثر لشکر او با دلجه مشغول بودند متوجه ملک معز الدین
حسین شد و شیخ حسن در عقب او ناگاه شخصی هم از ایشان شیخ حسن را زخمی زده هلاک ساخت و شیخ حسن امیر مسعود
را گفته بود که اگر او را واقعهٔ پیش آید زنهار توقف نکنی چون امیر مسعود آگاه شد بنا بر وصیت شیخ روی بهزیمت نهاد
لشکر ملک در عقب سرداران رفته سرداریه بعد از آنکه دل ظفر خوش کرده بودند بعضی در قید اسار آمدند
و جمعی راه فرار گرفتند و ملک اسلام معز الدین حسین کثرت را الطیفه و ما النصر الا من عند الله از پرده غیب روی
نمود و سعادت و اقبال و رایت مسعودی که با ذروهٔ افلاک لاف برابری میزد در خاک مذلت
نگون گشت و پلنگ کبر او که با شیر فلک تساوی می نمود در دست روباه مکر و خدعهٔ روزگار گرفتار
ماند امیر فخر الدین محمود بن یمین المستوفی را گرفته پیش ملک آوردند و ملک معز الدین او را تربیت فرمود
و در شرح تاسف دیوان او که دران معرکه ضایع شد قطعه وارد بیت گر بدستان بستد از دستم فلک
دیوان من شکر ایزد آنکه او میساخت دیوان با منست در برد از من زمانه سلک در شاهوار زان
چه غم دارم که طبع گوهر افشان با منست ور ز شاخ گلبن فصلم گلی بر بود باد گلشنی بر لاله و نسرین

و ریحان با منست

وریحان بانست ∴ در تهی شد یکصدف از لولوای من ∴ بزر گوهر خاطری جون بحر عمان بانست ∴
واین قطعه تمام در مدح ملک معز الدین حسین ست ملک را جون این فتح روی نمود مظفر و منصور مستقر
دولت معاودت فرمود خزاین زر و گوهر مشحون ولشکر ازانچه بود بسیاری افزون بر مصداق ان
الاف ان لبطغی ان راه استغنی علم بی نیازی برافراخت ورایت پادشاهی تا بعیوق مرتفع
ساخت وقایع سنه اربع واربعین وسبعمایه از معظم وقایع این سال قتل امیر شیخ حسن بن تیمور تاش
بن امیر جوبانست که چون امیر شیخ حسن ازان واذربایجان وموغان مسخر کردانید لشکری با سلیمان
خان بردم فرستاد وان لشکر منهزم باز امد شیخ حسن فرمود که یعقوب شاه را بهبانه تقصیری که
در روم کرده بکشتند وخاتون شیخ حسن عزت ملک رومی بود ومیان او وامیر یعقوب شاه قضایای
نهانی بود خاتون بتصور وقوف شیخ حسن بران قضایا متوهم شده بموجب لاراد لقضایه ولا
معقب لحکمه وقدره مصراع بیمانه جو پر شود بکردانندش ∴ دو سه زن را که در تمام احوال ان محرم
محرم بودند متفق ساخته شب دوشنبه بیست وهفتم رجب سال مذکور امیر را بخفیه وبخصیه خبه کردند وخواجه
سلمان درین معنی قطعه دارد بیت ز هجرت نبوی رفته هفتصد وچل وچار ∴ در اخر رجب افتاد
اتفاق حسن ∴ زنی چگونه زنی خیر خیرات حسان ∴ بزور بازوی خود خصتین شیخ حسن ∴
گرفت محکم ومیداشت تا بمرد وبرفت ∴ زنی چگونه زنی خایه دار ومرد افکن ∴ وسران سخن
که بر خفیات امور ومشکلات اسرار وقوف توان یافت وباحوال مکر زنان ونابکاری
وبیوفایی ایشان علم محیط نشود انکار انکشت وشبی که خاتون این حرکت کرد صباح از وهم گریخته
بحمامی رفت وهر که خبر داشت متفرق شد ودو شبانه روز پنهان ماند واز سیاست امیر
شیخ حسن وبازار ادران خانه گذار نبود امرا خادمه طلب کرده فرستادند که امیر بیرون می آید
خادمه درخانه رفته نعش شیخ حسن که مرده افتاده دبالش بر دهن نهاده که رانده روز سیوم

اتباع شیخ حسن اگاه شده ان قحبه نابکار را با قاتلان بدست اوردند بزاری زار کشتند و اجزاء
خاتون را بکارومی بریدند و میخوردند و حکایتی غریب منقولست یعنی روزی که شبش این واقعه وقوع
یافت امیر شیخ حسن از مولانا فخرالدین که سرامد علمای تبریز بود سوال فرمود که اگر اعدا شخصی را ناگاه
فرو گیرند و او را مجال گفتن کلمه توحید بر زبان نباشد ان شخص مسلمان مرده باشد مولانا فرمود
که اگر پیشتر نیت بر مسلمانی داشت بحکم انما الاعمال بالنیات برانسه مومن باشد قاضی مظفرالدین
شاه قزوینی در تاریخ او گفته بیت تو بان زمان شیخ حسن چوبانی ⁂ از حکم قضا و قدر یزدانی ⁂
در سال فلان در شب روز مبعث ⁂ بر دست زنش تباه شد پنهانی ⁂ امیر یعقوب شاه از
حبس که بخت بلند بود پیوست و سلیمان خان اموال شیخ حسن که رشک مال قارون بود از خزاین پادشاهان
افزون می نمود تصرف کرد و با امرا و ارکان دولت عنایت فرمود بیت یکی کرد و دیگر خورد و بمرد ⁂ یکی کرد
ناکرده خوش بر دو خورد ⁂ سلیمان خان فوج حسین بن امیر حسن چوبان را که در حبس بود بقتل اورد
و زمستان بقراباغ رفت و حاجی حمزه مولای چوبان احتیاجی را که تمکین او نمی کردند باجار
امارت دادن واجب نمود چون رسید ندیشمان شد و هیچ سودی نداشت ذکر ملک اشرف
و باغی باستی که بتبریز امدند و سایر وقایع امیر ملک اشرف و امیر باغی باستی چنانچه سبق ذکر یافت
توجه جانب شیراز فسخ کرده عازم اذربایجان شدند و نوروز سلطانی بسلطانیه رسیده عزم اوجان کردند
و به تبریز امده شهریان بر ضعف حال لشکر ایشان استهزا میکردند و بجنگ رسیده عوام را طاقت نماند
و گریختند مولانا نظام الدین غوری و مولانا تاج الدین کومری و دیگر معارف بشفاعت ان فتنه را نشاندند
دار النسبت غازان فرود امدند و پیش ازین امیر شیخ حسن چوبان امیر سیورغان را در قراحصار روم
حبس فرموده بود بعد از واقعه کوتوال انجا را کشته بر قلعه مستولی شد و خزاین برداشته و استعداد سفر کرده ایلچی
پیش ملک اشرف فرستاده اظهار یکجهتی نمود و ایشان نیز بعزم دیدار استقبال کرده در معموریه بهم رسیدند و از انجا

لقصر طاق و کوکجه که ییلاق امیر چوبان بود امده قرب دو ماه بخرمی گذرانند و غلبه انبوه بر ایشان جمع شده
چون خبر اجتماع شان بسلمان و مردمش رسید مجموع متفرق شده سلیمان خان بدیار بکر رفت و حاجی
حمزه مولانای و محمد علیشای وزیر و برطال کرجی پیش امرا بودند و برادران امیر یاغی باستی و امیر سیورغان
و سکی از امیر اشرف دور تر می بودند عماد الدین سرادی یحیلی منجمانه فرموده خیمه و اسباب گذاشته
متوجه قبول امیر سیورغان شد و تقریر کرد که امیر اشرف نوکر ازاجه بوسانیده بر سر شما می اید و نیم شب
بملک اشرف خبر میرسد که ازان طرف مسلح شده قصد تو دارند و از طرفین تا روز بر پشت اسپ منتظر
یکدیگر بودند چون روز شد ملک فرستاد که ما نوز مملکتی نگرفته ایم که سبب مخالفت باشد این فتنه از جانب
ایشان گفتند که عماد الدین سرادی چنین گفت ملک اشرف بغلاظ و شداد سوگند یاد کرد که ازین خبر
ندارم اگر ارادت موافقت عماد الدین را فرستند ایشان عماد الدین را روان کرده ملک اشرف
بقتل اورد و باتفاق عازم تبریز شدند اهالی تبریز امیر سیورغان و یاغی باستی را بزرگتر میدیدند
و ملک اشرف را بمعنی نا ملایم می امد پیغام کرد که مغول را در شهر نشستن خلاف توره چنگیز خانست
دامن کوه سند علفخوارهای نیکوست ایشان نیز چنان صلاح دیدند اما تعللی میکردند امیر اشرف متوهم شده
بیرون رفت و چند روز در دامن کوه سند میگذرانید شبی امیر جلال پسر امیر قتلغشاه غازانی از تبریز امده بملک
اشرف رسانید که سیورغان و یاغی باستی لشکری مکمل کرده امشب بر تو شبیخون میزنند اشرف مردم خود را
مستعد جنگ ساخته صحرا را اتش زد تا روز سپاهش بر پشت اسپ بودند روز دیگر با سامتی کرده یا برادر مصر ملک
متوجه شد نزدیک شهر شنید که سیورغان و یاغی باستی در شب کوچ کرده بجانب خوی رفته اند ملک اشرف همچنان
تعاقب ایشان روان شده ایشان از دامن کوه سجوان گذشته در معموریه نزول کردند و ملک
اشرف همچنان میرفت تا صحرای اغتاباد بهم رسیده جنگ در پیوستند و از طرفین کوشش و لبیار رفت
عاقبت سیورغان و یاغی باستی هزیمت شده امیر جدالی لکامشی رفت و ملک اشرف ظفر یافته

در ماتبل در صحرای شکمور که وقتی شهر بوده نزول کرد و نوشیروان نامی که قبچاجی او بود از نژادگان
بتخت نشانده نوشیروان عادل نام کرد **ذکر امارت ملک اشرف مدت حکومت او سیزده سال** ملک
اشرف بعد از فتح بکنجه آمد و امیر سیورغان و یاغی باستی بموضع بالی رفته قاضی محی الدین بردعی
و فخر الدین حبش را فرستاده صلح طلبیدند و ملک اشرف راضی شد باز سیورغان پشیمان شد و از یاغی
باستی جدا شده بدیار بکر رفت والملکان لیسا امیر شیخ حسن بزرگ در دیار بکر سیورغان را تعظیم بسیار کرد
و چون مجال یافت خاطر از وجه ساخت و یاغی باستی بملک اشرف پیوسته با یکدیگر بغایت متواضع
بودند و باتفاق عازم تبریز شده در راه حاجی حمزه مولای و حسین اسفار ایشان را رسانید بعد از آن
ملک اشرف در تبریز بدرب [illegible] نزول کرده یاغی باستی بدرب مهادمن بعد از چند روز ملک اشرف
یاغی باستی را گرفته پیش خود کرد که مجلس اطلاع نیافت و آوازه انداخت که یاغی باستی
گریخت و ملک اشرف در حکومت استقلال یافت **ذکر احوال امیر مبارز الدین محمد مظفر و دین چند سال**
چون امیر مبارز الدین محمد از انتظام امور فارغ گشت روی باستخلاص قلعه بم آورد و آن قلعه ایست که
از بلندی ایوان بعمارت سلیمان علیه السلام اشتهار یافته و در تاریخ ملوک عجم ذکر آن قلعه بدر
سقتواد باقی مانده ملوک جهان از گشودن آن چون صید عنقا مایوس و صنادید ایران از استخلاص
آن چون تسخیر قلعه سپهر نا امید اخی شجاع الدین خراسانی که بهنگام تهور بر معارج رفعت ترقی نموده و در میدان
شجاعت گوی از پردلان روزگار برده **بیت** دران قلعه کین کهن تازه کرد خراجی نه بر وجه اندازه کرد
و اخی شجاع الدین قرابت پهلوان ابومسلم بود که در خدمت پادشاه ابوسعید قربت تمام داشت
و تربیت ابومسلم حکومت ولایت بم یافته بود و چون واقعه پادشاه وقوع یافت اخی قلعه
منیع و حصنی رفیع دید سر از فرمان حکام کرمان باز کشید و چون چند نوبت در میدان مجاز
گوی سبقت در خم چوگان مکنت آورده به پنجه شجاعت دست اقتدار این بیجده دعوی استقلال

کرد

کردو درین ایام که جناب مبارزی مملکت کرمان در فرمان او بود اخی بهمان طریق جاده عصیان
سلوک داشت و اکرچه بیش از نیش کلاغی بر کلوخی نمی نشست چون عقابی بر سر ان کوه سرکشی پیشه کرفت
و هرچند در زمان سابق چون بوم خان و مان معمور نداشت از ناشیتی ان قلعه فرهمای در ضمیر اورده چون این صورت
بر لوح ضمیر امیر مبارز الدین نقش بست عزم تسخیر ان قلعه جزم فرموده از ملوک قدیم ان قلعه شاه قتلغشاه را
نیز محرک این معنی بود جناب مبارزی با جمعی که غبار معرکه را توتیای دیده دولت دانستندی و اب حیات
در ظلمات رزمگاه جستندی بظاهر شهرستان بم نزول کرد اخی شجاع الدین چون شهر و قلعه را انجمی سجون
می یافت که صف قتال را چون خنجر ابدای شکافتند و فوجی ملازم داشت که چون خسرو شیر سوار کردون
خشم ستاره را منهزم میکردانید صف قتال اراسته در مقام مقاومت امد چون سغر تیز زبان او ران خنجر
و شمشیر بدل شد و قلاب نیزه در دامن زره چون چنگل شاهین لبینه دراج در اویخت در حال
عقاب رایت جناب مبارزی بجناح فیروزی در پرواز امد و بتاثیر صبح نصرت دمیدن کرفت اخی
شجاع الدین چون مبدا احوال دلیل عجز و ضعف مشاهده کرد کشف وار سر در درون شهر کشید
و چون سنگ پشت استظهار بقلعه و کوه باز نهاد و سپاه مبارزی چون حلقه خاتم حوالی حطیم
در زیر نگین اورد و بندوشاه شرف الدین مظفر با لشکر فراوان از جانب کرمان رسید و علامات
مستعد شد اخی شجاع الدین هرچندگاه ناکاه از کوشه بیرون می تاخت و از دلاوران خود
تنی چند را در عرصه هلاک می انداخت هر نوبت که چون غمزه خوبان تیغ میکشید چون سر زلف بتان
شکسته و پریشان باز میکردید و هرگاه چون خلیل بهار مکان شوکت غنچه مثال بر افراخت چون
کل از باد صبا سپر بینداخت مبارزی فرمود تا اب در خندق اندازند و فصیل را با زمین هموار
سازند و ان طوایف بلطایف حیل اول مجاری اب کردانیده ثانیا طوفان بلا چنان بالا
کرفت که تدبیر دفع پذیر نبود و بحکم بلغ السیل زباه موج حادثه بدان صنف استیلا یافت که اند

بمنع ان محیط نمی شد و شهر بم چون کوی زمین درمیان اب مانند کشتی در لجه عمان سرکردان بود
عافیت فصیل از پا درامد اما هنوز بموجب الغریق یتعلق بکل حشیش دست بهر چیزی می اویخت
و جناب مبارزی سپاه را بشاه شرف الدین مظفر سپرده عازم کرمان شد سال دیکر چون نسیم
بهار بقلوکشای برخاست باز امده اخی شجاع الدین همچنان کان کینه را بدست نزاع کشید
و اتینه تیغ را بصیقل محاربت زدوده از ذروه کوه فرود امد سپاه مبارزی روی بدان کرده اوردند
از انجمله امیر هندو شاه اندرین معرکه دستبردی نمود که اکر بهرام پای بند تقدیر نبودی تیر غاشیه
داری او کردی و اکر رستم دستان زنده بودی حلقه بندکیش در کوش کشیدی با انکه در اثنای کار
زار از اسپ جدا مانده تیغ ابدار دمار از روزکار ایشان براورد و چون جرات ان
کرده از حد کذشت حمیت مبارزی زبانه زد و لشکر به بیست و دو قشون قسمت نموده از یک جانب
شهر را عرصه تسخیر ساخت و بیک حمله شهر بم را که پیکر جرخش با برج دو پیکر دو چار می شد مسخر کردانید اخی شجاع
با مردانی چون فولاد در سنک متحصن شد و چون اتش که در خاره و اهن مقام سازد سر در قلعه فرو داد و جوشن
فولاد کشید و بواسطه انکه بر ذروه برج ان قلعه برق اتش بار بپای مردی باد تند نتوانست کذشت دوم
تیز کام بجوالی بامش بدستیاری اندیشه دوربین نیارستی رسید مدید تسخیر ان قلعه موقوف بود هر چند
چهره کشای ان مطلوب در پرده تعذر می نمود خاطر خطیر مبارزی پای صبر بیفشرد و غبار ملالت بر ان
ضمیر راه نمیداد هر روز اسباب تضایق بر ایشان استوارتر میکردید و چون دشمنان را جان بلب رسید از ان مقام
شجاعت بمنزل مکیدت نزل کرده بپیغام فرستادند که دستی که تیغ مخالفت یارنده کجا بدامن بندکی
توان زد و پای که جاده محاربت پیموده چکونه بساط اخلاص سپرد اکر جناب مبارزی مرحمت فرموده
دو سه منزل باز پس نشیند تا انها که طریق لجاج مسپرند از کوشه بیرون روند و مفاتیح قلعه و شهر را به
بندکان حضرت سپارند امیر مبارز الدین ملتمس مبذول داشته روی رایت ظفر پیکر از ان خطه

کرداید

کردانید مخالفان بیرون امده انچه بدان محتاج بودند بقلعه کشیدند واب خندق که سبب ویرانی
بود باطراف کشادند و بازا اعلان کلمه عصیان نمودند امیر مبارز الدین عزم استیصال مخالفان جزم
کرده بقیه اسباب قوت وقدرت ایشان ازهم فرو ریخت وبحکم من قرع بابا ولج ولج ابواب اعمال
بر روی اقبال کشاده شد من طلب شیا وجد وجد غنچه امید از کلستان دولت شکفیدن کرفت
دقلعه سفتواد بعد از سه چهار سال محاصره کشاده کشت اخی شجاع الدین را چون در خفیه تدبیر هیچ تیر
نماند و در کمان مخالفت محل نزاع نیافت سپر متفاوت انداخته وتیر وکفن برداشته بیرون امد
موکب همایون مبارزی چون بخت بلند بقلعه برامد واعلام نصرت چون همت عالی پای بر سقف
ان طارم اسمان سای نهاد واخی شجاع الدین در سلک ملازمان انتظام یافته بکرمان امد اما شرر
شرارت نفس وخیال فاسد دماغ اورا خالی نمیکذاشت باجمع عقد جمعیت اغاز نهاد وعهود ومواثیق
استحکام داد بامید انکه تبر ویر و حیلت تشاید آب رفته بجوی دولت باز اید وجناب مبارزی را
از اطلاع برین حال نایره سیاست استعال یافته فرمان فرمود که اورا در قلعه کرمان
محبوس دارند عاقبت وخیم غدر طناب عمر اورا کوتاه کردانیده نهایت بی فرجام ظلم بنای امید اورا
بدست هادم اللذات خراب کرد ذکر جنک مبارز الدین محمد مظفر با اعراب بمقتضای الاعراب اشد
کفرا ونفاقا شرار اعراب فولادی بنواحی هرات ودر دشت وصحرای روان وزفیخان تا سرحد
خراسان اتش غارت وتاراج برافروخت مسالک ممالک مسدود شده طرایق خلایق مفقود کشت
جز نسیم صبا که بضاعت از عطار چمن داشت کسی برسم تجارت وامد شد نمیکرد وجز صبح که در راه
یقین دم صدق وصفا میزد کسی زر وجواهر بصحرا نمی اورد و چون بحکم ماله واکر ولا عقار هیچ یک را
دران ملک چندان ملک نبود که دستی بران نهند و بر مضمون ماله فراش ولا یا مش هیچ یک
بر چندان معاش قادر نه که نظر بران اندازند رقم تصرف بر بقاع کشیده و داغ اختصاص بر ضیاع

در باغ نهادند و از بیداد ان ظالمان فریاد مظلومان باسمان رسید اما مبارز الدین محمد
بعد از فراغ از استخلاص بم بر اسرار شریران اشرار اطلاع یافته عزم جزم کرده که گلبن مملکت از خار
توص طایفه بی باک پاک کرداند تا غنچه مراد شکفاند جماعت اعراب از طلوع کوکبه نصرت انتساب
خبر یافته در بادیه دشت غریق موج فکرت گشتند چون ان حادثه ثمره افعال خویش میدیدند
بحکم لا یجنی من الشوک العنب باضطرار در مقام مقابله و مقاتله امدند و از طرفین صفها بر اراستند بیت
دو لشکر نگویم دو دریای خون ⁂ برلب یاری از ریگ صحرا فزون ⁂ بتدبیر خون ریختن تاختند ⁂ بهم تیغ
و رایت بر افراختند ⁂ ز پولاد پوشان الماس تیغ ⁂ بخورشید رخشان بر اورد میغ ⁂ در حال
از تیرباران کمان سیلاب خون روان شد و از برق تیغ دیده حیات دشمنان بی نور ماند
لشکر مور با موکب سلیمان در چه شمار و خشم ستاره را با افتاب نیزه گذار چه اعتبار اعراب خان و مان
خراب بسیلاب انقلاب در معرض انتهاب منهزم شدند حسن فولادی که مقدم ایشان بود
از اب تیغ جهانگشا باتش دوزخ رفت و مبشر اقبال ایت فتح بمسامع جلال رسانید رایات
مبارزی روی بدار الامان اورده چند روز بعیشی که مطابق شرع بود قیام نمود ذکر مولانا شمس الدین
قاضی سمنانی در وقتی که ملک اشرف عازم فارس بود و از امیر محمد مظفر استمداد نمود امیر سر محمد مولانا
شمس الدین قاضی را طلب داشت و شرح ان گذشت که مولانا را بیزد اورد مصداق و لا یحیق
المکر السیء الا باهله بر صفحات احوال او لایح شد تدبیر جز اعتراف بر تقصیر و چاره غیر بیچارگی ندید
التجا بجمعی اکابر یزد برد و بوسیله شفاعت ایشان جناب مبارزی مرحمت فرمود و بمقتضی العفو زکوة
الظفر صحیفه جرایم او را بزلال عاطفت فرو شست بیت چه دشمن کند پوزشی بر گناه ⁂ تو بپذیر و کین گذشته
مخواه ⁂ بمکارم انعام و مراسم اکرام مشرف گشته در سایه رایت مبارزی متوجه کرمان شد و قلعه سیرجان
که از امهات قلاع ایالت تسخیر کردن ارم مصادمه برجش چون پلنگ کرد کمر میگرد و تن طایر

از وهم محاوره دروه

ازوهم محاورهٔ ذروه　　　آشیانه در قلهٔ کوه می کند　از بلندیش فرق نتوان کرد

آتش دیده بان زبرج حمل در تصرف مولانا شمس الدین بود و خواجه عماد الملک در انجا بنیابت
او متمکن التماس کرد که قلعه را تسلیم نماید اما عنان حل و عقد در قبضه او باشد بر نهموجب مقرر شد
و مرسوم هر سال مبلغ صد هزار دینار قرار یافت و بغلاظ ایمان سوگند یاد کرد که با دوستان جناب مبارزی
دوستی کند و با دشمنان دشمنی در زر وجمعی کرمانیان بملازمت او راضی نبودند او را ان دانستند که التماس نمود
که شیراز رود و نزاعی که میان شیخ ابو اسحق و امیر محمد مظفر است مرتفع سازد مقرر انکه ابرقوه و شبانکاره از ولا
فارس داخل یزد و کرمان باشد و وسایل دوستی بذرایع پیوند دو خویشی موکد کرددو جناب مبارزی
بذل این ملتمس علاوه الطاف سابق ساخته هرچه از زور اباب دست رس بود از اسباب تجمل مرتب
فرمود و مولانا را اجازت داد چون مولانا بشیراز رسید قضیه کرمان و قبول مهمات بر طاق نسیان نهاد
وزارت شیخ ابو اسحق ببرکت مرتضی شهید غیاث الدین علی یزدی و نفلاتی که بعهود و ایمان
مستحکم ساخته بود در حاشیه ضمیر او نمیگذشت شعر کان لم یکن بین الحجون الی الصفا انیس و لم یسمر
بمکة سامر ذکر استیلای امیر جمال الدین شیخ ابو اسحق بر فارس و عراق چون ملک اشرف و یاغی باستی
بسبب قتل امیر شیخ حسن کوچک از نواحی شیراز عازم اذربایجان شدند چنانچه سبق ذکر یافت پایه جاه
امیر شیخ ابو اسحق روی در ترقی نهاد گوی حکومت مملکت فارس در خم چوگان اقتدار اورد و باره
ایالت ان ولایت بعدم النزاع در مضمار کامرانی راند لشکری بی اندازه از همه طرف بر و جمع شده پای از
درجه امارت بمرتبه سلطنت نهاد و در ممالک سکه و خطبه بنام خویش کرد و تاج و تخت و دورباس
برسم سلاطین براراست خواست که جوانب و اطراف مملکت را فرمان فرما باشد ایلچیان بهر جانب
فرستاده بمطاوعت دعوت کرد اکابر اصفهان انقیاد نموده حاکم مرو رمال فرستاد و یوماً فیوماً عظمت
و ابهت در تزاید بود وقایع سنه خمس و اربعین و سبعمایه چون امیر شیخ ابو اسحق اطراف مملکت را منقاد ساخت

از امیر مبارز الدین محمد همین توقع داشت و همای همت مبارزی سر بدام کسی فرو نمی آورد بیت
عنقا شکار کس نشود دام باز چین ✿ همشه باد بدست دام را امیر شیخ ابو اسحق لشکر فراوان بکرمان
کشید و در منازل انچه امکان خرابی بود بظهور اورد تا بظاهر سیرجان فرود امد امیر محمد که قلعهٔ سیرجان را از مولانا
شمس الدین قاضی ستانده بود پهلوان علی را کوتوال ساخت و پهلوان غافل ناگاه صباحی سپاه شیراز گرد
شهرستان سیرجان درامدند و چون پهلوان مجال مقاومت نداشت با مخصوصان در قلعه بالا متحصن شد
لشکر شیراز اتش تاراج در محلات زده دود از خان و مانها براوردند خلایق روی بقلعه اورده
هزار ادمی بلکه زیاده در زیر دست و پا هلاک شدند پدر بجگر گوشه نازنین میرسید و چهره دلربا لش
بخون اغشته میدید مجال انکه دستگیری کند نبود پای بر سر او نهاده میگذشت و عاشق مهجور محبوب
منظور را زلف پریشان بخاک معفر مشاهده میکرد فرصت انکه استخبار حالی کند نه قضیه من نجی
براسه فقد ربح میخواندند و تجاوز مینمودند و لشکر بپای قلعه رسیده دیدند که پای حادثه بر سطح بام او نمیرسد
و قران انجم از فرو در جش احساس می افتد امید از فتح الباب برداشته عنان بصوب کرمان انعطاف
دادند و در بهرامجرد خبر یافتند که امیر مبارز الدین محمد از لشکر اوغانی و جربانی و اعراب و احشام و نوکر خاصه
سپاهی اراسته که نوک سنان خونریز شان چون غمزه خوبان در دلها قرار گیرد و امکان کوه گذار شان
چون تیر مژه دلبران عقل از دماغها رباید و در ظاهر کرمان منتظرست ارکان دولت امیر شیخ ابو اسحق
صواب ان دیدند که سخن مصالحه در میان ارند حضور امیر ظهیر الدین ابراهیم صواب التماس کردند و او
بسفارت شیرازیان رفته ایشان را بهر گونه تعنت و تغیر بسیار کرد و مصلحت چنان دید که نایره که صادر شده
بلطایف عذر خواهی از میان برداشته بجانب شیراز مراجعت افتد امیر شیخ ابو اسحق را این صورت
ملایم طبیعت افتاده عنان عزیمت بصوب شیراز معطوف ساخت و امیر ابراهیم با ایشان
مواضعه کرده از جناب مبارزی استجاره نموده بر عقب برفته در شیراز وزارت یافت و مقالید

امور و مطالب جمهور در کف کفایت او بود داخل فواید بر مباشران اشتغال فرو بست و ابواب
منافع مسدود ساخت تا کمی از زنود با غوای مرغ روح او را ببغیر تیری از قفس کالبد براید و بنای حیات
او را به پیکان جان شکار خراب کرداند و سید غیاث الدین علی یزدی و مولانا شمس الدین صاین
قاضی وزیر شدند و بمقتضی شرکت با یکدیگر نزاع کرده مولانا مغلوب می امد صواب ان دید که خود را
بکناره انداز د تا عیب افطاهر شود و التماس کرد که بجانب هر مور رفته استخراج اموال ان ولایت نماید
ذکر ملک اشرف ملک اشرف بر ملک برادر خود مستولی شده مملکت اران و موغان و اذربایجان مضبوط
کردانیده زمستان بقراباغ رفته کاوس پسر کیقباد حاکم شروان و شماخی جد امیر شیخ ابراهیم که با وجود پدرش
کیقباد حکومت او داشت پیش ملک اشرف امد تعظیم تمام یافته بکلاه و کمر مرصع سرافراز شد و چون مجلس
می امد برای او قیام می نمود ناکاه ملک اشرف امیری را تقبل او رد کاوس چنان حرکتی مشاهده
نکرده بود متوهم شده بجانب شروان کریخته با ملک یاغی شد ملک اشرف خواجه عبد الحی وا خی شاملک
را بعذر خواهی فرستاد و از بهر کاوس و پدرش کیقباد کمر شمشیر و کلاه مرصع و خلعتهای کرانمایه روان کرد
و دختر کیقباد که خواهر کاوس بود از بهر خود خواستکاری نمود کاوس بنجود استقبال کرده ایشانرا
در مرواب فرود اورد و نزول و علوفه بسیار فرستاد و رعایت بیشمار کرد و جهه ملک اشرف
هدیهای بادشاهانه مصحوب ایشان روان ساخت و کفت ما را چه قدر ان باشد که ملک خود را
بما مشغول کرداند و از ما دختر خواهد ملک اشرف بجواب نا صواب خواست که با ایشان مشغول شود چون
زمستان اخر شده بود و مجال جدال نمانده از قراباغ کوچ کرده به تبریز اید و ان تابستان بعیش
کذرانید بقایای احوال سال امیر شیخ حسن بزرگ در بغداد داد عیش میداد و امیر ارسانو او مان
در ممالک روم حاکم ان مرز و بوم بود و بعضی قلاع روم در تصرف چوپانیه محکوم و امیر غیاث درکر سا
ارتنا اکر دان نمی نهاد و اولاد قرامان ناحیت انکوریه با قونیه در تصرف داشتند و میان این

جماعت پیوسته مسارعت بود و شیراز و اصفهان در فرمان شیخ ابو اسحق و امیر مبارز الدین
محمد مظفر حاکم یزد و کرمان و طغاتیمور در خراسان نام سلطنت یافته بحدود مازندران مقیم بود و امیر
وجیه الدین مسعود سربدار در حدود رستمدار کشته شد و بعضی گویند قتل او در سال ماضی بود و جمعی برانند
که در میان جنگگاه ناپدید شد در میان کشتگان جستند و نیافتند بیت معلوم کس نشد که بران میر پهلوان
گیتی چه کرد چون ابر بر جهان اندر کدام پرده شد او را ازلی و دیگران فرستد امیر قزغن بمتانت رای
و اصابت حزم از دیگران ممتاز بود از قصد او واقف شده سر خروج از گریبان طغیان بر آورد و بمعقول
و منقول در خاطر امرا انداخت که اگر امروز دفع او نکنیم او خود بتدریج یکیک را از میان بر میدارد اکثر امرا بمخالفت
غزان سلطان اتفاق کرده قول چنگیز خان را که پیش مغولان بمنزلهٔ نص قاطع و برهان ساطع است کار فرمودند و گفت
این جماعت را پیشوائی باید از اروغ سلطنت و دودمان دولت در رسم پادشاهی فرزانه و در شرایط
شهریاری مردانه نظم جهانرا نباشد ز خسرو گزیر شهی کو سزاوار تاج و سریر مثال باغ ملک معمورست
بی ملک چشم ملک بی نورست کشوری را که نیست سلطانی بحقیقت تنی ست بی جانی امیر قزغن و امرا از نسل
جغتای خان کسی که خاطر بران قرار گیرد نیافتند و آن مهم تا خبر بر نمی یافت دانشمندچه بن بندو بن
تورخان بن ملک بن اوکتای قاآن بن چنگیز خان را بپادشاهی برداشتند و در اندک مدتی
لشکر بسیار جمع آورده و اسباب و امور بسجا نظم دادند و از طرف غزان سلطان آگاه شد با سپاه
فراوان و لشکر بیکران حرکت کرد و از جانبین بهم رسیده حمله کردند و از طرفین خلقی بسیار و سپاهی
بیشمار کشته و گرفتار گشتند بیت ز بس کشته آمد ز هر دو گروه ز خون خاست دریا از کشته کرد
در اثنای حرب تیری بر چشم امیر قزغن آمده نور باصره را باطل گردانید و اگرچه درین جنگ پیاده
و سوار بسیار بر بساط حرب در دست و پای پیلان جنگی مات شدند اما فرزین تدبیر امرا کینخه
شاهان بتمام رخ از یکدیگر گردانیدند و این حال در شهور سال مذکور بود امیر قزغن با لشکری که اعدام

بکوم افلاک

بنجوم افلاک در عدد ان تاخیر نمود جمعی که در مهالک و اخطار جان و دل در بازند و تیغ ابدار
و پیکان اتش بار خاک معرکه را بباد فنا در دیده دشمن انداز ند بیت همه گردنکشان گرد افکن
همه نیزه زبان تیغ گذار متوجه شدند غزان سلطان نیز لشکری جرار و سپاهی بیشمار از ممالک
ماوراء النهر فراهم اورد نظم سپاهی بحر موج و سیل رفتار سپاهی ابر سیر و کوه دیدار از طرفین در جنبش
امده میمنه و میسره بر رسم و ایین زیب و زین دادند و چون دو کوه فولاد بر یکدیگر حمله کردند و چون
دو دریای مواج در افواج هم افتادند هوای اوردگاه از گرد سیاه در لباس سیاه شد و روی زمین
معرکه از خون دلیران لعل فام گشت عقاب اجل در معرکه پرواز اغاز نهاد و شاهین
بلا بچنگل قهر ارواح مبارزان ربودن گرفت خدنگ جهار پر در مغز سروران می نشست و سنان
جان ستان در تن صفدران وطن می ساخت چون تقدیر حی قدیر چنان بود که دود نکبت از دودمان
غزان خان براید و دخان ادبار خان ومان او را سیاه گرداند سپاه او که شیران بیشه جنگ
و نهنگان دریای هیجا بودند از ستیز و اویز عاجز شده رو بگریز نهادند سلطان بهر طرف که نظر انداخت
از مخالف تیغ تیر وحدت سنان خونریز راه گریز بسته دید دست از جان شیرین شسته پای جلادت
در میدان پردلی نهاد و بشمشیر شجاعت کشیده رقم ضعف بر لوح مردانگی کشید بیت نه نکیان بگردون سپهر بلند
کهی شاد دارد کهی مستمند ناموس که المنیة ولا الدنیة اظهار کرد و بطریق النار ولا العار رفت بیت
بنام نکو گر بمیرم رواست مرا نام باید که تن مرگ راست با وجود لشکر شکسته شمشیر مرد و جنگ میکرد
تا انزمان که بقتل امد و لشکر او این المفر گویان گریزان شدند بیت همه کبود لب و زرد روی
و سرخ شر سک همه شکسته دل و تیره چشم و خشک دهان امیر غزن فرمود که چون غزان از میان
رفت کفی غضب کرجتکان نرود و دست از غارت باز دارند و متعلقان غزان سلطان را
ایمن گردانیده حلیله او ترمش خاتون را امیر محمد خواجه در نکاح اورد و سرای ملک خانم بنجاله بود امیر

غرض سجده شکر بجای اورد و نصرتی که بر خیال دشمن قوی دست یافت از محض عنایت الهی
دانست احسن کما احسن الله الیک را قدوه دانسته بموجب کریمه ان الله یامر بالعدل والاحسان
با بندکان خدای تعالی معاش پسندیده کرد و امیر غرض امیری عادل عاقل مبارک قدم بود چنانچه
در زمان دولت او مجموع طوایف مرفه و اسوده کشتند و کسی را شکایت از زور کار نماند علما و اشراف را
توفیر موفور و رعایا و زیردستان رعایت نمودی و هیچ زبردست زیردست را نیازرد و در ایام
او اهالی ماوراء النهر برفاهیت و جمعیت کذرانید ذکر لشکر کشیدن امیر شیخ ابو اسحق بجانب کرمان بار دیگر
امیر شیخ ابو اسحق را بسبب کشتن مولانا شمس الدین صاین قاضی اتش غضب در التهاب امده نایره قهر که خمود
یافته بود اشتعال پذیرفت نهال فتنه که از جویبار عدل اب خورده بود بالا کشید و موج اشوب که ساکن
کشته بود در اضطراب امد لشکری چون سلسله نامتناهی که ابتدا و انتهاء ان معلوم نمی شد مرتب ساخت و
سپاهی چون طرق ضلالت از حیز ضبط تجاوز نموده برآراست همه چون کوه اهن سنکدل و فولاد
پوش و چون کوه که سر سبزی از تیرباران کمان دانند و چون فولاد سرخ روی از اتش جدال جویند
چون امیر شیخ ابو اسحق رسید جناب مبارزی پشت بکرمان کرده روی بدیشان اورد و در
صدمه اول ابوبکر اختاجی که روی زرمه سپاه شیراز بود جان بقبضه شمشیر سپرد و در چند روز
جام حمام بر یکدیگر پیموده از طرفین مردم بسیار کشته و خسته کشت شیرازیان از محاصره کرمان عاجز
امدند یکمنزل پس نشسته و وسایل صلح انکیختند تا عبار حسته که بر خاسته بقطرات صلاح فرو نشاند امیر مبارزالدین
محمد فرمود که حال این شکل به بیان قاطع تیغ بفیصل رسد و دفع این حادثه برهان خنجر تیز سرانجام
باید با شیرازیان تدارک و مواسا در نکیرد و با بیل اشفته استرخا صورت نپذیرد حالی که بکمال نفوذ رسی
سرایت کند خردمند در مبادی سرکشی پیش اید مصراع چرا عاقل کند کاری که باز ارد پشیمانی ق امیر شیخ
ابو اسحق از صلح مایوس شده از راه یزد متوجه فارس کشت و در مهر بجرد باغی از جناب مبارزی

بود که بستان ارم از رشک آن انگشت بدندان گرفتی و معمار اندیشه در غرابت وضع آن
متعجب ماندی و قصری برمثال صرح قواریر ابروی خورنق و سدیر برده زمانه نظیرش خبر در میان آب
وانیه مثالش ندیده و سپهر نمونه او بدیده احوال نمی یافت چون امیر شیخ ابواسحق در ساخت آن بستان
نزول کرد بنابر غضبی که با جناب مبارزی داشت داعیهٔ ویرانی آن بقعه از خاطرش سر برزد فرمود تا عمارات
چون چهرهٔ خوبان آراسته همچو چشم دلبران خراب کرد و درختهای چون رستهٔ دندان شاهدان
منتظم چون طرهٔ پریشان از هم فروریخت و اساس که چون عهد خردمندان پایدار بود چون توبهٔ
رندان در هم شکست و نهال که چون قامت بالا کشیده بود چون پشت مهجوران منحنی گردانید
و تر سید از آنکه مصراع درخت افکن بود کم زندگانی و چون یزد در کتف شهامت شیر بیشهٔ شجاعت
شاه شرف الدین مظفر بود از مهر بحر در براه نفت بیرون رفته متوجه دار الملک شیراز شد و بخیر و سعادت
فرود آمد ذکر انهزام لشکر امیر مبارز الدین محمد مظفر از جماعت ادغانیان نزاره ادغانی و جرمائی
در زمان سلطنت ارغون خان بالتماس سلطان جلال الدین سیورغتمش که جد مبارزی شاه شجاع
بود بمحافظت نواحی کرمان آمدند و شرح آن در تاریخ ارغون خان مسطورست و در مواضع
و مراتع آن ولایت بمرور زمان اموال و اولاد آن جماعت بسیار شد و چون شعاع تیغ مبارزان
پرتو بر آن انداخت ایشان از شرف مواصلت مشرف ساخت اما هر چند گاه اظهار عصیان میکردند
و تفصیل آن در تاریخ آل مظفر مذکورست و چون ایشان مغول اند و جالق داشته اند که شبیه
نسبت و تعظیم آن میکرده اند علمای اسلام بتکفیر ایشان فتوی نوشته خون و مال ایشان حلال
گردانیدند جناب مبارز بر این سبب محاربه ایشان امیر غازی میگفتند و فساد آن طایفه در آن ولایت
تا زمان طلوع رایت جهانگشای حضرت صاحبقرانی بود القصه چون امیر شیخ ابواسحق در ولایت
کرمان خرابی بسیار کرد و باز گشت جماعت مغولکان ادغانی و جرمائی با علان کلمهٔ عصیان دیگر باره جرات

نمودند و در اطراف خرابی بسیار کرده از ترکتاز حوادث راه برانیده و رونده کرمان فرو بست
و اشرار بایشان پیوسته آتش فتنه بالا گرفت تا بآن مرتبه که ایشان نزاد اعیه شد که با امیر مبارز الدین
در صحرا جنگ کنند و لشکر مبارزی از استماع این خبر استبشار نموده امرا هر یک التماس میکردند که کفایت
این مهم مخصوص او باشد تحقیر دشمن از حزم دور بود اذا اراد الله شیئا ساء اسبابه واقع ست و المقدور
کائن نص قاطع نظم چو با کزدمی کرم کینی کنی ❊ مبین خرد اگر خرده بینی کنی ❊ لب شیر درنده سهمناک
که از نوک خاری در اید بخاک جناب مبارزی بی التفاتانه بر سر ایشان رفت و در خاطر چنانکه
هر یک از نوکران او در صدمه نخست عقد جمعیت ایشان از هم فرو ریزند غافل از انکه از پرده تقدیر
چه ظاهر شود فی الجمله در صحرای جاون لشکر طرفین بهم رسید امیر مبارز الدین حمله کرد و پای ثبات انجماعه
از جای برده و سپاه مبارزی دل بر ظفر نهاده بغارت مشغول شدند و غازیان بعد از هزیمت
رجعت نمودند و بهیات مجموعی بر یک طرف زده لشکری مبارزی شکست یافت جماعتی که دشمن
از ایشان خبر پشت کمان ندیده بود پشت دادند بیت ندیده ز من دشمن بدگمان بجز روی
شمشیر و پشت کمان جناب مبارز برا چند زخم مرد افکن رسیده اسپ او نیز زخمهای پیاپی از کار
فرو ماند و درین اثنا جوی ابی پیش امد که باد صرصر ازان گذر نداشت و برق آتش پای در وحل آن
فرو می ماند جناب مبارزی از اسپ جدا افتاد و پای مصابرت بر میدان مدافعت فشرده
بدست ممانعت تیغ انتقام کشیده چون شیر ژیان میکوشید درین حال پهلوان صورت و معنی
پهلوان علیشاه بمی که مآثر وفاداری و مفاخر حق گذاری او تا دامن آخر الزمان طراز آستین
فتوت و مروت خواهد بود چون پاره رستم جنگجوی بی خداوند دید جستجوی نموده بجناب مبارزی رسید
فی الحال فرود امد و اسپ کشید جناب مبارزی از وفور مکارم اخلاق فرمود که ما را در ذیل مطالب
زیاده آرزوی نیست تو جوانی اسپ خود را سوار شو و ازین ورطه خونخوار بکناری رو و اگر عمر باقیست

مسبب الاسباب سازد و اگر مقدر بغیر شهادتست پیش ازین به بیست و سه سال در تربت مقدس حضرت
امیر المومنین علی علیه السلام از واهب سمت جنة ایم ذلک ماکنا تبغ ان خیر و مبالغه نمود و گفت بیت
نصیب خصم تو باد ار غمی بود ما را و گر تراکه مباد اغمیت ما را باد اگر بدست اگر نیک کار ما شاید سعادت
سر تو باد سر چه باد اباد جناب مبارزی بدان اسب سوار شده بیرون رفت پهلوان علیشاه که از تمام
مردان وفادار خواهد بود نام او سر جریده ایشانست و هر چند امیر مبارز الدین محمد اشارت کرد که هم
بدین اسب ازین جان مهلکه بیرون ای بتصور آنکه اسب تحمل نیارد اجابت نکرد بیت هزار جان
گرامی نثار خاک رهت اگرچه نیست گرامی فدای جان تو باد مخالفان همه سرها کشیده قرب
هشتصد بهادر از مردم محمد مظفر بقتل آمد و اموال بیشمار از قیتول تاراج کردند والحکم لله العلی الکبیر بیت
زمانه به نیک و بد الستن هست ستاره گهی دوست گه دشمنست بعد از سه روز این خبر هولناک
بصورتی که لا اصل له بکرمان رسید شاه شجاع باتفاق خواجه برهان الدین وزیر سواران بهر طرف
دوانیده جهة احتیاط شهر را محکم گردانید روز دیگر خبر سلامتی ذات مبارزی رسید از کرمان مکتوبی فرستادند
افتتاح باین بیت نظم همه مرده بودیم و برگشته روز بتو زنده گشتیم گیتی فروز مصالح و حوایج فرستاده
ارکان دولت در ظل موکب اصفی برهانی استقبال نمودند بزرگان شهر آگهی یافتند نظم سوی رایت
شاه بشتافتند و شاه شجاع بخدمت مبارزی رسیده مبارزی گفت مصراع شیری که اسیر سگ شود
هم زقضاست در دولت ما فرود و فراز بود و کار مقبلان افتان و خیزان باشد ذکر ملک
اشرف و جماعت سربداریه در تبریز وبائی بود عظیم و ظلم ملک اشرف بغایت رسید و بسیاری
جلای وطن کردند و ملک اشرف از بیم وبا بیرون رفته زمستان بقراباغ قشلاق کرد و عازم شروان
شد کاوس لشکر بکنار آب آورده اشرف را کاری میسر نشد بصلح از هم جدا گشتند درین سال
کلو اسفندیار از قریه باستین با چند جوان جلد قصد امیر محمد ایتمور کرد که بعد از خواجه وجیه الدین مسعود

تحقیقت حاکم سربداریه او بود او را کاری از پیش نرفت و مدت حکومت او ۳ ماه و کسری بود او را
از میان برداشته امیر شمس الدین حاکم شد و او را بخلی بر مزاج مبارک غالب بود و در رسومات سربداریه
مضایقه می نمود و لشکر بر علی شمس الدین ایشانرا وعده میداد که چون ارتفاعات رسد مواجب
رسانیم در وقت میعاد جناب شمس الدین بر سر مضایقه بود سربداریه ازو متنفر شده شمس الدین
ممسک را بقتل آوردند و لشکر خواجه کریم علی شمس الدین کم از سالی با الجماعت بود **وقایع سنه ثمان
واربعین وسبعمایه ورفتن ملک اشرف بغداد** ملک اشرف اول بهار از قراباغ عازم بغداد شد و در یورت
سرای القاغوق را بشهر فرستاد و حیا دیده برادر خود ملک اشتر و جمعی امرا را بمنقلای روان کرد
امیر شیخ حسن خبر یافته خواست که بقلعه کماخ رود دلشاد خاتون و خواجه مرجان مانع آمدند و بغداد
را محکم کردند ملک اشرف رسیده شهر را محکم و مضبوط دیدند محاصره کرده چند روز متعاقب جنگ کردند
و از بهار دو ماه گذشته هوا گرم شده بود ملک احمد رومی از مقربان ملک اشرف یکبار روجله رفته با
بغدادیان هم سخن شد ناگاه سواری مجهول از بغداد بیرون آمده بر لاچین غلام ملک اشرف که
نزدیک دروازه بود زد و او هزیمت شده وهمی در لشکر اشرف افتاد مجموع روی بگریز نهادند و خاتون
بغدادیانرا نگذاشت که در عقب روند و از ملک اشرف هرکه ببغداد رفت ترتیب یافت و بغدادیانرا
باسانی فتحی میسر شد و ملک اشرف به تبریز آمد و ملک اشرف آذربایجان و عراق عجم و اران و موغان
و بعضی از گرجستان و کردستان و تراکمه بر امرا قسمت کرده مواجب و مرسومات مقرر گردانید و ملک
او استقامت گرفته از هیچ طرف معارضی نداشت و خزاین بسیار از زر و جواهر و سفید و اجناس
بهم آورده بنقده خزانه ترتیب داد و هر جا که در مملکت دانستی که کسی زردستی و او را قصد کردی
با مفید بقلعه فرستادی خواجه عبدالحی وزیر و چندان امیر بجانب شروان فرستاد کاوس و کیقباد
بقلاع متحصن شدند لشکر اشرف در شروان چندان خرابی کردند که اثر آن بگرجستان رسید

ذکر مخالفه امرا

ذکر مخالفت امیر شیخ ابو اسحق و امیر محمد مظفر پیش ازین سید صدر الدین مجتبی یزدی و ملک نصیر الدین
حاکم ابرقوه میان شیخ ابو اسحق و امیر محمد مظفر قاعده مصالحت استحکام داده بودند درین وقت که سپاه
مبارزی شکسته شد طمع ان بود که اوغان که سپاه مبارزی شکسته شد و جرمایان در شیراز راه
نابران جناب مبارزی خواجه حاجی دیلم را که حسن معاش او در دنیا و دین طراز استین مفاخر
بود نامزد شیراز فرمود تا بتمهید اصول عهد و پیمان قیام نماید مخالفان پیش ازان رفته و نوازش
یافته بوعده امداد و معاونت مستبشر بودند چون خواجه حاجی رسید امیر شیخ ابو اسحق ازان صورت منفعل
گردید و بجهة مصلحت امرا اوغانی را مقید گردانید و خواجه حاجی را اغرا نموده مقرر فرمود که پنج هزار
سوار پیش جناب مبارزی رفته اعدای او را مقهور گردانند و پنهان قرار داد که در روز معرکه بجانب
مخالفان رفته با سپاه مبارزی حرب نمایند و خواجه حاجی دیلم اسمعانی را انجایل و هرگونه دلایل
دریافت روزی امیر شیخ در مجمع خاص کنایتی ازین مکیدت باز راند خواجه بر مقتضای حال این
بیت در حال برخواند **بیت** جهان پهلوان پور دستان سام ❊ ببازی سر اندر نیارد بدام ❊
بمکتوبی از شیراز در باب امداد و معاونت بکرمان رسید و جناب مبارزی مطالعه فرموده
بر ضمیر منیر تدبیر حیله و تزویر روشن گردید در جواب فرمود که مقصود از فرستادن خواجه حاجی
دیلم ان بود که اعدا بر موافقت طرفین جازم شوند و اگر بمعاونت مایلست پانصد سوار کافیست
امیر شیخ چون تیر اندیشه از غرض مقصود و صوب صواب منحرف دید پرده از روی کار برداشته
و وجود صلح عدم انگاشته امیر جلال الدین سلطان شاه جاندار را با دو هزار سوار بمدد اوغانی
و جرمائی فرستاد و خود بجانب یزد توجه نمود و چنان خطه که مصر کوچک گویند و بی تکلف واسطه بلاد
اقطار و عروس امصارست صفوا عفوا در تصرف گرفت و دران زمان شاه شرف الدین مظفر
بجانب کرمان رفته بود تا در سلک مواکب پدر دفع اعادی نموده بقوت سرپنجه شیرشکار دست

اعادی باز پیچید شاه مظفر خبر بر د شنیده نایره غضب اشتعال یافته آتش رجولیت بالا گرفت

ودر همان روز با جمعی خواص عازم میبد شد برای که باد دران بادیه بی دلیل سرگردان شود

وخیل شام بی مدد ستاره شناسی دران بیابان حیران گردد شب و روز نشیب و فراز

بیموده بمجرد قلعه میبد رسید خندق وباروی ان که از ثری تا ثریاست بهم دم اگاه پدیده

برج وباروی ان هر چند معمور ومستحکم بود مرمت وعمارت فرمود ومقارن وصول شاه مظفر

لشکری ازیزد بمقدم محمدی که از ملک اشرف روگردان شده بود وزواره اصفهانی بیکفر سنگی

میبد فرود آمدند شاه شرف الدین مظفر قصد شبخون کرده گفت بیت بر اعدای دولت شبخون کنم

بنوک سنان خاره را خون کنم بامداد که شاه عرصه سپهر بمواکب کواکب کمین کشاد خسرو شیر سوار گردون

تیغ انتقام بر لشکر ظلام کشید بر سر ایشان رانده ان طایفه هنوز در بستر راحت مست خواب غفلت بودند

عنان نگاه داشت و گفت بر سر خفتگان رفتن شیوه مردان و پیشه دلاوران نیست توقف کرد

تا دشمنان بتسویه صفوف قیام نمودند شاه مظفر با معدودی چند حمله کرده تا هفتاد مرد نامدار

ازان گروه بقید اسار گرفتار شدند و بسیاری شربت هلاک چشیدند امیر شیخ ابو اسحق خبر یافته

با بیست هزار سوار بظاهر میبد نزول کرد وان خط را که خندق بود بیرونی را بر ساختند و تصور

انکه شهر را گرفتند صدای کوس بشارت در طاس نگون گردون انداختند شاه مظفر بیرون

تاخته آتش جنگ برافروخت واز طلیعه بام تا نزدیک شام حکایت تیر و حسام در میان واز

غره صباح تا طره رواح حدیث اسنه ورماح روان بود عاقبت شیرازیان از نواحی شهر بیرون

کرده چون شیرازیان را تیر مراد بر هدف اجابت نرسید وصبح سعادت از افق طالع شان ندمید

از در صلح در امده حلقه موافقت جنبانیدند چون شاه مظفر از جانب پدر رخصت نداشت

ان سخن ناشنیده انگاشت روزی امیر شیخ یکسواره بدر در رفت و فرود امده گفت بیت

بپا کوبن

بیاکر نوبت صلحت و دوستی وغایت بشرط آنکه نکویم زانچه رفت حکایت شاه مظفر چون
الصورت مشاهده کرد دیکر را مناسب ندیده بیرون امد دست در اغوش کردند و در حال
هر یک بمستقر خویش باز کشتند ذکر احوال کرمان و امدن اوغانیان چون اوغانیان دو هزار
سوار از شیراز اندر یافتند باتفاق امیر سلطانشاه بدر کرمان رفتند جناب مبارزی بر زخم تیغ خونخوار
نکذاشت که از چهار فرسنکی پیش ایند امیر شیخ ابواسحق از میبد بیزد رفته از سید مجتبی التماس نمود که
باتفاق عماد الدین محمود که بوفور کیاست معروف بود بکرمان رفته اتش کینه که از نقض عهد
و بیوفای اشتعال یافته بزلال مصلحت فرونشانند چون بخدمت مبارزی مستسعد کشتند و ملتمس
معروض کشت جناب مبارزی بیت برو بانک زد شهریار دلیر که نتوان ستد عارت از دست شیر
فرمود که قاعدهٔ عهدی که بارها بسبی منقوض کشته و اساس میثاقی که بکرات بدست بیوفائی زیر
و زبر شده چکونه بنای اعتماد بران توان نهاد هر چند عثرات و سیات که از شیخ ابواسحق صادر
می شود رقم اعراض بران میکشیم و هر کونه بی ازرمی که ازو بظهور میرسد بالطاف تلقی می نمایم
اما تحمل را غایتی و مسامحت را نهایتی هست با اوجود مساعدت کردکار و معاضدت بازوی کامکار
و نجابت اولاد رشید و سعادت رای سدید دست تعرض از مملکت او باز داشته ایم خاص جهة
آنکه ضعفا و رعیت در دست و پای صدمات متضرر نشوند او نیز اکر بالهام صواب موید بودی دامن
از فتنه انکیزی در چیدی اکر تصور است که از چشم زخم واقعه اوغان بنای شوکت نقصان
یافته همان دست و بازو که از کام براورده بجاست و همان کرز کران سنک که دماغ برا شفتی
در قبضه اقتدار نظم ز چنکال شیران براورده ملک ز کام نهنکان براورده کام هرچند
جناب مبارزی استعطاف فرمودند ایشان تضرع می نمودند عاقبت رای مبارزی بصوب
صلاح امده بصلح رضا داد بعد از تمهید معاهد عهود و تاکید عقاید عقود بتبرکات مشرف شدند

وبالتفاق امیر سلطان شاه عازم فارس شدند ذکر معذرت اوغانیان وجرمانیان وباز
مودی شدن چون اوغانیان وجرمانیان از همه ابواب نومید شدند چاره جز استغفار وتدبیر
جز اعتذار ندانستند بیت عذر به انزا که خطایی رسید ✱ کام ازان عذر بجای رسید ✱ مجموع بخضوع
وخشوع توسل جستند اگرچه جرایم ایشان زیاده ازان بود که عفو در اندیشه هیچ شفیع اید اما مکارم
اخلاق جناب مبارزی ابواب رحمت بر روی ایشان گشوده سیئات ایشانرا باستار
عفو بپوشید وبزلال عاطفت همه را سیراب ساخت ودیگر بار جامه تشریفی دران طایفه بوشانید
واقطاعات ومرسومات مقرر گردانید درین اثنا محمد بیک واماد ملک اشرف لشکری نامزد عراق
کرده از امیر محمد استمداد نمود امیر مبارز الدین بالشکری گران اهنگ اصفهان کرد ومولانا رکن الدین
سروی که مداح جناب مبارزی بود در قصیده اشارت باین معنی دارد چو ضرب تیغ تو اوازه
در عراق افکند مقام عیش تو باید که اصفهان باشد جمعی امرای اوغانی بمنقلای روان
کرد امیر شیخعلی اولاغ ملازم بود در منزل اول بعضی مردم اوغان شیوه عصیان یاد اورده
بطریق ادبار برگشتند جناب مبارزی خبر یافته شیخعلی اولاغ را با دیگری باکان کار ساخته فی الحال
بنجو از پی ان طایفه برگشته در روز بجانب قهستان روان شد وهمه را گرفته بدار البوار فرستاد و
حکم فرمود که در اطراف مملکت مبارزی تیغ از ان طایفه دریغ ندارند مقارن این حال اسمور
که سر امد میدان دلاوری بود از امیر شیخ ابو اسحق اعراض نموده در سلک بندگان جناب مبارزی
انتظام یافت وبلواطف بادشاهانه مخصوص گشته مواجب کرامند معین شد وچون خبر عصیان
اوغانان بکرمان رسید شاه شجاع لقبه سردارانرا چنان بحسن تدبیر در قبضه تسخیر اورد که عقل
پیر را از لطف اندیشه ان جوان انگشت تحیر در دندان ماند بر وفق فرمان عرصه تیغ فنا شدند
وقاصدی بجانب اصفهان رفت که هر که از ان طایفه یابند کار سازند واتفاقا قاصد را ب

بنجی

تنبغعلی اولاغ سوار بود اوغانیان از دور اسب را استاخته بر ظهور طالع نکبت اطلاع یافته و طفطای

و علی ملک پناه لشکر از بر دند و سیاتیک نهایات امورهم و مقاطع احوال جمهورهم **ذکر احوال ممالک ماوراء**

النهر الوس ماوراء النهر تعلق بجغتای خان بن چنگیز خان و اولاد او میداشت و چون دانشمندچه

از اولاد اوکتای بن چنگیز خان بود امرای الوس سلطنت او را کاره بودند امیر قزغن از بیم آنکه

فتنه حادث شود شاهزاده بیان قلی را بادشاه کرده دانشمندچه را بالعدم رسانید و مکافات

ان بدو رسید و از مضمون کریمه و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا ترشید با آنکه در کار

ملک دانشمندچه شان هیچ مدخل نشان نداشت چون بیان قلی بر سریر سلطنت متمکن شد امرا را

یکجهتی زیاده گشت بیان قلی از واقعه دانشمندچه عبرت گرفته با فراغ زمانه در ساخت و بر بساط

مملکت نرد تیمانه می باخت و بیمن اتفاق بادشاه و سران سپاه اساس عدل چنان محکم شد

که الشخور گرگ در گله میش و گرگ گاه عوان خانه درویش بود علماء اسلام و خواص و عوام را در

مملکت او غبار شکایت از گردش روزگار بر آئینه خاطر نشست و زمان عدل انوشیروان بطاق

نسیان ماند و بعد از عشر بخس و محصول رسمی هیچ آفریده خرباد در خانه خلق خدای نمی توانست کشاد

و اگر مسافران در بیت شیر و مقام لیک نزول نمودندی از وطن و مسکن خود ایمن تر بودندی

امیر قزغن ییلاق در طخارستان که بختلان و شهر مویک موسومست مقرر فرمود و قشلاق در سالی

سرای ساحل جیحون معین ساخت و اوقات شبانروز بپنج قسمت کرد از مطلع طلیعه صبح صادق تا طلوع

آفتاب بطاعت گذرانیدی و از چاشت تا پیشین بر آئین سلاطین نشستی و بغور معاملات رسیدی

و تا آخر روز بنشاط جانور پرانیدن فرمودی و از شام تا پیشین با پوشیده رویان خلوت

داشتی و بعد از ان باستراحت مشغول شدی و در زمان او ارزانی چنان بود که گوسفند فربه

بدیناری و خرواری اجناس بدرمی میسر میشد و علیه حبیب در ان مرتبه که اگر از خیل خانه سواری

می امد از کثرت لشکر در شمار نمی امد از حدود خراسان تا نهایت ترکستان محکوم فرمان ملوک معاصر مطیع
و ممالک بامر مطاوع وقایع تسع واربعین وسبعمایه اوغانیان در کرمیرات کرمان خرابی فراوان کردند
وشاه شجاع درین سیزده سالکی لشکر بطرف ورود بار برد واوغانیان بقلعه سلیمان بحصین جستند
احمال واثقال ونفایس اموال ایشان را شاه شجاع غارت کرده قلعه را محاصره کرد وامیر شیخ ابواسحق
اساس صلح ویران کرده امیر سلطان شاه جاندار را با لشکر کرمان نامزد کردان ومکرامات واستخراج
مال مرمور کرده مقرر انکه مدد اوغانیان بود با مظفریان محاربه نمایند جناب مبارزی این خبر شنیده
بر سر جمع کفت بیت از عهده عهد اکر برون اید مرد ٭ از رحبه کمان بری فزون اید مرد ٭ واین هفتم
کرت بود که میان طرفین صلح بغلاظ ایمان موکد شده بود جناب مبارزی خاطر بر قتال قرار داده فرمود
نظم لکی بدار بس افراسیاب ٭ بخنجر تیغ باو ندارم جواب ٭ و بر ضمیر منیر روشن و بر اندیشه صغیر و کبیر
مبرهن است که شکستن عهد بوخامت عاقبت موذی ونقض پیمان بشامت خاتمت مفضی
درین اثنا شبی اوغانیان بر شاه شجاع شبیخون اورده سپاه شاه بمردانکی کعبتین مکیدت
ایشان را باز مالیدند و بنوک ناوک خارکذار بازان ایشان را در کوه دوانیدند وامیر سلطان شاه جاندار
بجناب مبارزی رفته چه اوضاع امیر شیخ ابواسحق نه موافق عقل بود ونه مطابق نقل بیت
ز بیداد دارا بجان امده ٭ دل ازرد کی در میان امده ٭ مولانا معین الدین یزدی در تاریخ
ال مظفر اورده که از امیر سلطان شاه جاندار شنیدم که میکفت اکر مرا دران طرف جوانسان
میسر بودی نیز نک بدعهدی بر چهره ضمیر نقش هستی واکر البته مقرر بودی رقم حرف بیوفایی بر لوح خیال نوشتی
امیر مبارز الدین او را خدمت رسم مهمانداری فرموده و متعلقان وفرزندان او را بجنس تدبیر از شیراز
بکرمان اورد وچون هوا کرم شد شاه شجاع بکرمان امد ومغولان نوروزی با انکه همسایه اوغانی
وجرمایی بودند همیشه با جناب مبارزی طریق مطاوعت میپیمودند لاجرم جناب مبارزی برا

ایشان

ایشان سیورغالات و مرسومات تعیین نمود و نام ایشان از لحن وفا در تاریخ ثبت فرمود
بیت کسی نمود در عالم وفایی ✽ که زان پیدا نشد او را صفایی **احوال ملوک اطراف ممالک** امیر جدای
از کرجستان با لشکر فراوان پیش ملک اشرف ظالم امد و امرا باستقبال فرستاده تعظیم و توقیر کرد و تشریفات
فاخر داد و از اب ارس عبور کرده در یورت امیر جدالی فرود امد و خدمات شایسته کرد ملک اشرف
بعد از سه روز بمکافات خدمات او را بقتل اورده متعلقان او را غارت کرده و بغنیمت لشکر
عازم تبریز شد و امیر شیخ حسن بغداد و دیاربکر در تصرف اورده مملکت روم بفرمان ارتنا بود و پادشاه
طغاتیمور خان در مازندران لوای سلطنت باسمان رسانید و انبار ارغونشاه از ولایت طوس تا یازر فرو
گرفته و سرداران سبزوار نیشابور تا مازندران ضبط نموده و ملک معزالدین حسین در هرات رایت
سلطنت برافراشته در قهستان با مولاسان حرب کرده و چند قلعه مسخر ساخته و امیر غزغن در غایت قوت
لشکری از ماوراء النهر بهندوستان فرستاده تا حدود دستند خرابی تمام کردند و سلطان کریم محمد شاه جونه
لشکری از طرف هندوستان جمع کرده بگجرات و ان نواحی تا کنار دریا ضبط کرده در تصرف اورد
وقایع سنه خمسین و سبعمایه ملک اشرف خواجه عبدالحی وزیر را در قراباغ گرفته در قلعه کلین حبس کرد و مسعود
دامغانی داماد وزیر که با لطف انشا خط خوب داشت وزارت داد و عبدالحی را اورده پیش کیا
اسمعیل رودباری فرستاد تا در قلعه الموت محبوس دارد کیا اسمعیل احترام نموده از خویشان خود
دختری بوزیر داد ملک اشرف چون دانست که عبدالحی را نیکو میدارد از فرستادن پشیمان شده
اندیشه کرد که اگر او را طلب دارد کیا نخواهد داد فرزندان و متعلقان او را تربیت و انعام فرموده ایشان
صورت حال اعلام میکردند بعد از مدتی ملک اشرف مکتوبی بخط مغولی نوشته مصحوب فراش
بحری که معتبر او بود پیش وزیر فرستاد مضمون انکه تا او رفته احوال مملکت و لشکر نامضبوط است
باید که در صحبت بحری متوجه شود و بحری را رعایت کرده غنیمت نمود کیا اسمعیل گفت بر ملک

اشرف اعتمادی نیست واو ترا از پیش من نمی تواند برد وزیر نشنید وروان شد بجری امد وخبر کرد
اشرف گفت او را بجانه خود فرود اور وبگوی فردا ترا طلب خواهد داشت وزیر در خانه بجری
بزرگانه بر بالش تکیه زد اشرف ظالم از بام خانه او را دید بجری را گفت او را بقلعه الجق بر پوستین
از دوش او کشید وگولی در وی پوشانید وبقلعه الجق محبوس ساخت در شعبان سنه مذکور وقایع احدی
وخمسین وسبعمایه ملک اشرف ماه محرم در قراباغ خواجه مسعود دامغانی وزیر وخواجه معین الدین
سربدار را گرفته بقلعه روس فرستاد ودر بهار بالشکر بسیار عازم اصفهان شد امیر نجیب الدین
برادر امیر زکریا وزیر وخواجه عماد الدین محمود کرمانی حاکم بودند ملک اشرف با پنجاه هزار مرد شهر را
محاصره کرده در دروازه که در میان باغات بود محصور شد وقرب پنجاه روز هر روز
جنگ میکردند یکروز جنگ سلطانی انداخته مردم بسیار از طرف ملک اشرف بقتل امدند وعادت
اهل اصفهان چنان بود که چهار دانگ باهم جنگ کرده چون وقت ظهر شدی یکدیگر را خبر باد کرده
میرفتند ان روز که جنگ سلطانی بود بر طریق معهود نیم روز دست از جنگ داشته جدا شدند ولشکر ملک
اشرف بی اجازه نمی توانستند برگشت افتاب در برابر بود وگرما بغایت بضرورت منهزم شدند
اصفهانیان سید مروی محاور مزار گلستانه را بیرون فرستاده پیغام داد که تا ده تن زنده باشیم
شهر را نخواهیم داد ویقین دانید که این سخن واقعیست اگر مقصود خطبه وسکه است کسی را فرستند
تا خطبه خوانند وسکه زنند مولانا شرف الدین نخجوانی را فرستادند تا روز جمعه خطبه بنام نوشیروان
خواندند ودو هزار دینار سرخ سکه کردند وصد هزار دینار ودیگر کرباس ومثقالی واجناس دادند
ملک اشرف براه نطنز متوجه اذربایجان گشته در اوجان نزول کرد قاضی شمس الدین وخواجه غیاث الدین
شکرلب وسلطانشاه ساوی ویحیی وامیر محمود وخواجه عبد الحی ودلو جوهر در قلعه اموک که در کردستان
برکنار دریاچه ارجیش است بردند وبموسی حیحی که کوتوال ان قلعه بود سپردند موسی حیحی عبد الحی را

اخی تم

احترام تمام نمود ان نازنین مکتوبی باشرف نوشت که جنجی از محافظت قلعه غافلست مبادا اگر
وان قصد قلعه کنند ملک اشرف موسی جنجی را اورده عقوبت کرد ان مسکین فریاد براورد که گناه من
چیست ملک اشرف مکتوب خواجه باو نمود و بارش تربیت کرده بقلعه فرستاد موسی جنجی عبد الحی را
در خانه تاریک مقید کرده دران لشنگ و کچ باورده هر روز از سوراخ دو نان باو میداد تا وفات
یافت و در وقتی که ظلم اشرف نهایت رسید از اوجان بطلب مولانا نظام الدین غوری رحمة الله
فرستاد و جناب مولوی از تبریز باوجان پیاده رفت و ملک اشرف استقبال کرده عذرخواهی نمود
و عهد کرد که معاش بقاعده معدلت کند و گفت می باید که مردم را از بلا ایمن گردانی مولانا در جواب ان
ستمکار فرمود که بر سخن تو اعتماد نیست فی الحال عازم تبریز شد و اشرف به تبریز امده بعد از دو ماه
بقراباغ رفت **لشکر کشیدن شیخ ابو اسحق بیزد** امیر شیخ ابو اسحق بالشکری که فضای بیدا از کثرت
افواج ان ستوه اید عازم محاصره دار العباده یزد شد نحش جاش بالفرسان حتی ظننت البر
بحرا من سلاح و شاه مظفر اگاه شده اول تدبیر صواب ان کرد که شاه نصرالدین و متعلقانرا از حصن
حصین میبد بیزد طلبید تا رغبت موافقت نمایند چه درین حال ملوک متعلقانرا در قلاع مستحکم
گردانند اما چون از دشمن هرچند قوی بود اندیشه نداشت فرزندان خود را با رعایا یکسان
ساخت امیر شیخ اوایل رمضان بحوالی یزد اید دلیران سپاهش که بهنگام خنک خنک و کمرکوه میزدند
وگاه مصاف شیر شرزه و پلنگ تیز و اینک بازی نمی خوردند بطرف دروازه سعادت که
دولتخانه مبارزی بود حمله کردند شاه مظفر تیغ مردانگی از نیام براورده سر امتناع در روی
کشید و چون برق بر ایشان زد و در صدمه نخست ایلنکی که از امرا شیراز بشیر دلی منسوب بود
با جمعی دلاوران بقتل امد بقایا را چون تشنگان از شرب خونخوار رانده باز گردانید چون دندان
شکسته و خاطر مراد خسته یافتند بنای مطلوب بر محاصره و استمداد لشکر اطراف نهادند شاه مظفر

دروازه‌ها نیام دلیران لشکر مقرر کرده از راحت و خواب اجتناب نمود هر شب بکنوبت سواره
کرد تمام فصیل میکشت و بکنوبت کرد بارو که قریب سه فرسنگ باشد بر می آمد اکابر یزد چون آن سعی
و اجتهاد دیدند بدل و جان در دفع آن حادثه قیام نمودند بیرونیان بترتیب بلروان روزگاری
صرف کردند و از شهر کمین گشاده آتش دران زدند و مدتی بساختن عراده و منجنیق بسر بردند
هیچ نوع رای نکشود بعد از محاصره نیز رعدی بکرمان بردند یک شتر قوت میکشید چون کار از دستیاری
تیر و کمان و معاونت سیف و سنان بر نیامد خواستند که بمرقات حیلت بر ذروه مراد ترقی
نمایند و بذریعت مکیدت بساحت مقصود نزول کنند از مخیم خویش نقبی بنیاد نهادند که از میان
شهر بیرون آید شاه مظفر اطلاع یافته محاذی آن نقبی فرمود از طرفین بهم رسیده بیرونیان
تمام آلات و ادوات گذاشته گریختند امیر شیخ چون دید که کاری میسر نمی شود بجانب شیراز
بازگشت و هوا سرد شده بود و از تواتر برفهای مترادف راههای بسته گشت و افراط
برودت راه صادر و وارد فرو بست و از هیچ جا غله بیزد نیامد و اطراف بواسطه لشکر بیگانه
خراب شده بود بدین جهات قحط و غلا روی نمود که آدمی آدمی را خورد سپهر برین از بام
تا شام بقرص قناعت کرده از بیم نظر گرسنگان بردای ابر می پوشید و از تنور خورشید هر شب
کرده بر آورده از چشم مردم نهان میداشت بهر گوشه جاتی بنانی میدادند و کسی التفات نمیکرد
بهر طرف شریفی بعتیقی مینفروختند و کسی نمیخرید اموات را بجز لباس جوع کفن نرسید و حفر قبر بمجلس
را میسر نگردید **وقایع سنه اثنی و خمسین و سبعمایه و آمدن امیر غزغن بخراسان** امیر غزغن لشکر از ماوراءالنهر
بخراسان کشیده سبب آن بود که ملک معز الدین حسین چون لشکر سربداران شکست و اکثر ولایت
قهستان از مولابیان انتزاع نمود چشم بادغیس منفاد ساخته لشکر بطرف بلخ و اندخود و شبرغان
برد و آن نواحی غارت کرده امرای ارلات و اباروی جمع شده ببادغیس آمدند ملک بر آن

تاخته وظفر یافته چندان ازیشان بقتل آورد که از سرهای دشمنان در کوی خیابان در حوالی
مزار متبرک فخر الدین رازی دو منار در برابر یکدیگر از دو طرف کوی برآورد و دوران سالها امیر قزغن سلطان
مخالفت نمود وکسی را پروای خراسان نبود ملک حسین باستقلال دعوی سلطنت کرد چتر و دورباش
مرتب ساخت و پنج نوبت نواخت اصحاب خراسان پیش امیر قزغن خبث ملک حسین کردند بتخصیص مشایخ جام
که با ملک نسبت قرابتی داشتند و امرا ارلات و اپاردی که ملک مردم ایشان را کشته بود گفتند او از نژاد
کیست که دعوی سلطنت میکند بیت مگر اصل چنگز خان بر فتاد * که کس گوهر نیارد بباد * چنان شد
کنون غوری بد گهر * که جز خود نیارد کسی در نظر * لبی دو رمان کرد از کین خراب * بیک جو نسنجد ده
افراسیاب * امیر قزغن فرمود که تا رتبه راجه حدان باشد که دعوی پادشاهی کند و از فرمان ما سر کشد
باد نخوت از دماغ پندار او بتیغ آبدار بیرون برده بآتش سم اسپان نامدار شهر و حصار او را با خاک
یکسان سازیم و بدین عزیمت فرمان فرمود که از سرحد کاشغر تا ولایت اندخود لشکرها جمع آیند و بمیعاد
مقرر لشکری که زبان بیان از ضبط و حصر آن عاجز آید مجتمع شدند امیر قزغن با امرا مشورت کرده گفت
ملک حسین چند نوبت لشکرها تا کنار آمویه آورده و اسیر برده حالا یراق جیت امیر اولجایتو و امیر
ستلمش و شاهان بدخشان و غیرهم را آورده عرضه داشتند که هرچه حکم شود کمر بندگی بر میان جان بسته
بتقدیم رسانیم امیر قزغن آفرین کرده لشکر عرض داد و جیبا و آلات نبرد احتیاط نمود و با سپاهی خونخوار
چون امواج بحار زخار از طار بلخ بصوب خراسان روان شد و ازین طرف ملک خبر یافته امیر آخور را
با سیصد سوار مقرر ساخته که هرجا توانند روند و روز بروز اخبار کنند امیر آخور در کنار آب مرغاب
خبر تحقیق کرده باز آمد و ملک را آگاه ساخت * که قزغن سپهدار توران رسید * ملک با اعیان ملک مشورت کرده
رای بران قرار گرفت که پشت بر دیوار لبت کرده روی بدشمن آورند نظم بکوشیم در جنگ مردانه دار *
چه اندیشه از لشکر بیشمار * و از جانب شرقی و شمالی مراه از قریه لومدغ تا الکک لهدستان دیواری کشیدند

ومجاری وتنافذان کرفته ولشکرها جمع کرده سازوالات وجنک از شهر بیرون اوردند ملک حسین جهار
هزار سوار وده دوازده هزار پیاده داشت وامیر غزغن با شش هزار سوار از دره باستان درامده بکهدستان
فرود امد وانروز انجا بوده روز دیکر بادشاه بیان قلی وامیر سنلمش واولجایتو در دامن کازرکاه
بالای پشته برامدند ولشکر ملک را احتیاط نموده امیر غزغن فرمود که تاجیک شیوه جنک نمیدانند وزود
شکسته خواهد شد بدان جهت که ما از بالا روی بدیشان داریم وایشان از پایین روی ببالا
دیکر در محل طلوع افتاب برابر خود را احتیاط نتوانند کرد وما را افتاب از پس پشت باشد دیکر
در مرات باد از طرف شمال می اید جون کرد سم اسپان پیدا شود ایشان نخواهند دید که از مقابل
تیر وتیغ جکونه میرسد روز دیکر مردم خود را در جنک دلیر کردانید وکفت بیت جو خورشید فردا در خشان
شود ٭ ز خون سنک لعل بدخشان شود ٭ همه تن به تیغ وبه پیکان دهیم ٭ بنام وبناموس ما جان دهیم
جو انجام از در برکندکیست ٭ نکونام مردن به از زندکیست ٭ امیر غزغن سپاه خود را اشارت کرد وسپاه او
عنان بباد پایان بیکبار حمله کردند واز طرف ملک بمقاومت قیام نمودند از صفحه تیغ اسمانکون سیلاب
خون روان شد واز برق خنجر خورشید پیکر شعله جان ستان عیان شد جنکی واقع شد که در هیچ کارنامه
مثل ان کسی یاد ندارد واز زبان هیچ خامه نظیر ان مکتوب نشده نظم دو لشکر بیکدیکر امیختند ٭ ز کین رشته
مهر بکسیختند ٭ کهی دار دار وکهی کیر کیر ٭ زمین پر کمان شد هوا پر ز تیر ٭ خون از تیغ جون باران از میغ
باریدی ونوک سنان صخره شکاف جکر وسینه اعادی میدریدی ملک بعد از کوشش بسیار فرار نمودند
وسلک جمعیت ایشان بریشان شده روی بشهر اوردند واب از پس پشت انداخته بودند
لشکر بسیار دران وحل تلف شدند ملک بشهر درامد وسپاه او در کوجه باغها جنکهای مردانه
کردند وسرهای کوجه ضبط نموده لشکر غزغن را در دیوار بست راه ندادند ودروازها وباروها
محکم ساخته روزها جنک انداختند نظم جهل روز وشب جنک وبیکار بود ٭ زمین پر ز خون وهوا

تا روز

تار بود ٭ و شهر چنان نبود که بزودی مسخر شود امرا پیش امیر غزن عرضه داشتند که اگر خاطر امیر ملتفت فتح این شهر است دیگر سال بیکاتر با هم وقصه با خر رسانیم و سفر اتردد کرده مقرر شد که ملک اندک سوری دهد و امیر غزن عزیمت نماید امیر مذکور فی الواقع امیری عادل و حاکمی رحیم دل بود چون محاصره امتداد یافت وخود از آمدن پشیمان بود گفت چندین مردم نیک از طرفین تلف شدند و رعایا پایمال لشکر هلاک شدند و لشکر صاحب غرضان بولایت ملک آمدم مرا با ملک خصومتی قدیم و جدید نبود

نظم

بر اندیش از دوست نشناختم ٭ دل از کین ایران بپرداختم ٭ رعایای مسکین تنگ اندرند ٭ ز تنگی بکام نهنگ اندرند ٭ سمرقند چون قند ستن بجای ٭ بجنگ هراة آمدن نیست رای ملک معز الدین حسین وعده کرد و بمواثیق موکد گردانید که چون امیر مسند دولت فرمایند بنده متوجه شده عذر گذشته خواهد و جناب امیر نیکو سیرت بر عهد و قول او اعتماد کرده بجانب ماوراء النهر اعتماد نمود

ذکر وفات سلطان محمد شاه جونه و سلطنت فیروز شاه بر تخت هندوستان

سلطان محمد شاه از تخت دهلی بجانب گجرات رفت و یکدو سال بکار انجا گذرانیده ان نواحی ضبط کرده بجانب سند حرکت نمود و در ماه ذی حجه سنه ۷۵۲ مریض شده عمزاده او فیروز شاه شرایط خدمت و شفقت بجای آورده بمعالجه شایسته قیام نمود و سلطان محمد شاه ازو راضی شده بتجدید خلیفه و وصی گردانید و در روز وفات سلطان محمد شاه لشکر قصد مغولان کرده نزدیک شد که زنان و کنیزکان از هم ربایند خلایق حیران ماندند و جمعی مغولان پیش امیر غزن باسم مدد بر درگاه سلطان محمد شاه بودند سرداران سند پیش ایشان فرستادند که پیش از آنکه سپاه سند شما بجانب ولایت خود روید ایشان کوچ کرده دور تر فرود آمدند نوروز کورکان بادشاه ترمشیرین که سالها انعامات سلطان محمد شاه یافته با خیل و تبع خود بمغولان پیوست و ایشانرا در طمع افکند و گفت که سلطان از میان رفت و امرا دست و پا گم کرده اند فردا در عین کوچ کردن بدیشان زنیم و خزانه سلطان که حصر آن از تصور و اوهام

بیرون نشت غارت کنیم و بار دیگر این فرصت نخواهیم یافت مغولکان را سخن نور ور منغول و مغبول
افتاده با خود محکم ساختند بعد از دو روز از کنار اب سند بسمت سوستان کوچ کرده لشکری بربت
بر شال کاروان روان شدند مغولکان مستعد غارت شده از پیش درامدند و مفسدان بند
از قفا نیز بنیاد فساد کردند و شور و شغب ظاهر شده شوری صعب در لشکر سند افتاد و بسیار زنان و کنیزکان
و نقایس اموال که پیشتر فرستاده بودند غارت کرده بخزانه نزدیک رسیدند درین حال رجال و اطفال
سند خبر رسانیدند و بهیات مجموعی توقف نموده که هیچکس بجانبی حرکت نکند در منزل اول چنین
بلایی نازل شده تمام لشکر از ان سیل بلا دست از جان و مال و زن و فرزند شستند و ان
شب مجموع پاس داشتند روز دیگر باتفاق خاص و عام سلطان فیروزشاه که عمزاده سلطان محمد
شاه بن تغلقشاه بود بر تخت پادشاهی جلوس فرمود روز دیگر بقیه لشکر اراسته سوار شدند و از طرف
که سوار مغول درامده گرفتند و جمعی را بجد اولی تعیین کرد تا از مفسدان نهفته جمعی که در عقب بودند
تیغ بیدریغ گذرانیدند و مغولکان هنوز ترک طمع نکرده بودند چند امیر صید ایشان را بدست اورده
سلطان ملالت کرد دیگران ترک برای کرده لشکر از بیرای خلاص یافت و سلطان از روز اول
جلوس منت جانی و مالی بر خلایق ثابت گشت و همه ممنون کرم و رهون نعم او شدند و امیر خسرو ع
در تهنیت این جلوس میگوید بیت منت ایزد که شه بر تخت سلطانی نشست ❊ در دماغ مملکت باد
سلیمانی نشست ❊ و چون بسیوستان رسید ساکنان انموضع را نواخته در جمیع منازل رعایا تربیت
و رعایت فرمود و در اوچه شنید که احمد ایاز که وزیر سلطان محمد شاه بود و دهلی باو سپرده چون خبر واقعه
شنید کودکی بیحاله مجهول النسب را پیدا کرده که این پسر سلطانست و چون بازی بچگان ان
کودک را بر تخت نشانده که این پادشاه ست و اکابر دهلی تعجب مینمودند که با وجود سلطان
فیروزشاه که عمزاده و ولیعهد است احمد ایاز که سن او از هشتاد گذشته امری غریب ارتکاب کرده

دراهل

در فتح اباد جمعی از اعیان دهلی واحمد ایاز چون دولت واقبال استقبال نموده وسر برهنه کرده
رسید فرمان شد که ازان خرف مردک پرسند که این حرکت چرا کردی وحق نمک خاندان که
نداشتی احمد ایاز گفت تا اقبال یار بود کار من بروفق مربیان وولی نعمتان بار میخوانده ودرین ایام
بخت ازمن برگشت واقبال مرا پشت داد کاری ازمن در وجود امد که در دنیا بدنام ودر اخرت
گرفتار شدم سلطان اورا بسپرده اواخر جمادی الاخر ۷۴۴ سنه رایات فیروز فیروز شاهی بدار الملک
دهلی درامد وسلطنت هند بروقرار یافت احوال ملک اشرف بهار ازقراباغ باب ارس گذشته
وراسکی شهر خبر امد که دلو بایزید برگشته وباغی شد کسی او فرستاد التفات نکرد جمعی دلاوران
را روان کرد وجنگ کرده کاری میسر نشد پنجاه روز در موغان بدین جهت مانده هرچند مردم خلقی
فرستاد فایده نداد او عازم تبریز شد وزرنی مرلشکریان داده امرای نامدار بحرب نامزد کرد از جمله
نفتیمور امیر قشون دلو بایزید اورا الضرب چماق از اسپ انداخته وکوسفند وار بر سکم اسپ بسته
میدوانید وجنگ میکرد ملک اشرف الهی راکه بعراق عجم روان کرده باز خوانده واستعداد تمام داده
بر سر دلو بایزید فرستاد ایشان باهم موافق شده اظهار مخالفت کردند ملک اشرف از استماع این
خبر سراسیمه گشت ولشکر اطراف جمع اورده ازدحامی عظیم شد ومواجب ومرسومات داده مجال شمردن زر نبود
همچنان همیان خریطه هزار دینار پیش مردم می انداختند ملک اشرف بیراقی عظیم توجه نمود واز اتفاقات
حسنه همان روز که اشرف عزم الطرف کرد میان دلو والهی بی جنگ تفرقه واقع شد ودلو بایزید دست
شمشیر بر زمین نهاده خود را که چون حق ولی نعمت نگاه نداشت نه دنیا یافت ونه اخرت والهی خود را
در منغوله انداخت وامرا که در برابر ایشان بودند اگاه شده بر سر ایشان تاختند وسر هر دو را جدا ساخته
پیش اشرف فرستادند واو شادمان شده امرا را تربیت فرمود وسر مخالفان بر تخته نهاده گرد مملکت
گردانیدند وملک اشرف بعد ازین در ربع رشیدی ساکن شده از فصیل وخندقی ساخت واکابر واشراف

ومحترفه واصناف مملکت اذربایجان را حکم کرد که در ربع رشیدی اورند و مرکرا دست دهد عمارتی سازد و الا در مساجد و مدارس و خوانق و دار الشفا و دار الجماعه مقیم شوند مردم در انموضع و باغچها چندان غلبه کردند که جا بر ایشان تنک شد و ملک اشرف در خانهٔ تاریک نشسته بود و در ماکول و مشروب احتیاط می نمود مرغ و کوسفند در برابر او می کشتند و سفادرخم چینی اب پیش او میریخت و اب از ان مشربه بر کرده میخورد و توهم او از ان بود که از همه ملازمان کسی نزدیک او نشسته بود و پنجهزار مرد را مرسوم میداد که دایم بر در خانه باشند و ملازمان و اتباع ان شب و روز در خانه بودند که از انجا زنجیری بخانه خود برده او نجته بود و هرکه ان زنجیر حرکت دهد او واقف شود و بفور حال او رسد و نام او زنجیر عدل نهاده و زنکها بران بسته و اصحاب و بنکچیان در برابر او دیوان میداشتند مقصود انکه دایم در بر خانه غلبه باشد و دایم خواجه با امیری کرفتی و بقلعه فرستادی و هر سال ارکان دولت تغیر میکرد و ملک اشرف دختر حاکم ماردین را در نکاح اورده جهت او ردن او مال فراوان فرستاد و امرا بعد از سالی بعظمت تمامتر او را بتبریز رسانیده شهر تبریز و ربع رشیدی را این بسته عروسی بعظمت کردند اما دختر در نظرش خوش نیامد زیاده از یکشب او را ندید و دیکر درین سال ولادت قطب الدین اویس بن شاه شجاع بود مولانا عماد الدین فقیه کرمانی رحمة الله در تاریخ وفات کوید بیت طالع سعد و ماه انور ملک ⁂ در خور پادشاهی امده ست ⁂ چه عجب کر حروف تاریخش ⁂ کهر پادشاهی امده ست
دیکر ولادت شیخ زاهد برادر سلطان اویس بن شیخ حسن بزرک هم درین سال بود خواجه جمال الدین سلمان در تهنیت ولادت فرماید بیت ماهی از برج شرف زاده و خورشید کمال ⁂ زاده الله جمالا بجمال الجهان داد جمال ⁂ کلبن انبته الله نباتا حسنا ⁂ بر دماند سپهر از چمن جاه و جلال ⁂ روز ادینه نه از ماه جماد الاخر رفته از عهد نبی هفتصد و پنجاه و دو سال ⁂ شیخ زاهد مه فرخنده بی امد بوجود ⁂ شد جهان از اثر طالع او فرخ بال دیکر شمس الدین علی که بعد از قتل پدرش حکومت حاکم شد و مرجع از ولات

ستاندی

ستاندی بجماعت سربداریه دادی بعد از انکه چهار سال وچهار ماه سربداریه کرد داو را در صفر
سنه مذکور در بلی دیگران فرستادند و خواجه یحیی کردی حاکم شد و او شجاع و مشهور بود وقایع سنه
ثلث وخمسین وسبعمایه وامیر شیخ ابو اسحق لشکران بجانب کرمان فرستاد و اکربیکی کام که از
امرا معتبر روم بود و شکوه مند و دلیر و فرزانه و چندگاه خدمت ملک اشرف کرده و بتوهمی از وجلا
شده پیش امیر شیخ امد حد منش قبای امارت برلای او راست کرد کفایت امور و تقدم جمهور بحسن
درایت او گذاشت بتصور انکه بقوت بازوی او ابواب امل توان گشاد و بوسیله جلادت او به
پیشگاه مراد نزول کرد بنابران بکبچکار برادر زاده خود کیقباد را بالشکری که از برق تیغ و ترکان
دیده افتاب خیرگی یافت و از غبار موکب ایشان اینه سپهر تیرگی پذیرفت روان ساخت و امیر
مبارز الدین محمد با سپاهی که از صدمه قهر ایشان دم صبح در سینه شام شکستی و از هیبت تیغشان
خنجر افتاب در نیام ظلام پنهان شدی بطرف رافنجان که سر راه ایشان بود نهضت فرموده
باجتماع لشکر اطراف فرمان فرمود و مردم اوغان و جرمایی را احصار کرده تشریفات و انعامات
ارزانی داشت و فرمود که دریای معرکه که گردابیست که از نفوس کرام موج زند و اسیابی که بخون
عزیزان گردد شرط انست که خواطر از غبار تغیر و گرد کدورت پاک و صافی باشد تا صبح سعادت
از مطلع عنایت تابان شود بیت گر انماکان سپه را بخواند ٭ گرامی کنان هر کس را ق ند در ان
انجمن کاردانان دهر ز فرهنگ سر بر گرفتند بهر زبده سخن انکه در موضع حادن جمعی از سپاه
مبارزی بقتل امده موازی ان وزیر دو کرمان دیگران از مردم اوغانی و جرمایی بحکم قصاص کشته اند
اکنون از طرفین داعیه کینه خواهی و دعوی از خاطرها بیرون باید کرد تمام لشکر زبان ضراعت گشاده
در روی استکانت بر خاک نهاده گفتند بیت همه بندگانیم و خسرو پرست ٭ برین جمله قرار گرفته کسی
بطلب شاه شجاع رفت با انکه بیشتر تکسر داشت و هنوز ایام نقاهت بود با سپاهی گران از کرمان

روان شده روز سیم بخدمت پدر رسید و همان روز شاه مظفر از یزد آمده ملحق شد و چون
لشکرها جمع آمد جناب مبارزی عازم جانب دشمن شده امیر بیکجکار از سمت مستقیم انحراف جسته از
ازراه بستر روی بدار الملک کرمان نهاد که در میدان خالی گوی دولت بچوگان مکیدت رباید امیر
مبارز الدین با برق همعنان شده بطرف دشمن روان گشت و از منقلا خبر آمد که مسافت با یاغی
نزدیک رسید امیر مبارز الدین چون قطب پایدار در قلب مقام ساخت یمین و یسار بفرزندان کامکار
سپرد و در موضع پنج انگشت فریقین بهم رسیدند در حال غبار معرکه بر روی آینهٔ گردون نشست و از
بخار خون کشتگان بر قضاء هوا کله گلگون بست بیکجکار بخیال آنکه شاه شجاع چون مبداء جوانی بود
شیوهٔ رزم آوری نداند با دلیران لشکر خود مقرر داشت که چون صفها راست شود بسیاست مجموع بطرف
او حمله کنند شاه شجاع این حال مشاهده نموده از اشتعال آتش که جبلت مبارکش بر آن مجبول بود
بهمراهان التفات نفرمود تنها بر بارهٔ تندخوی که در شب از خیل خیال رسیدی و در روز از شمال
جهیدی بسوی دشمنان تاخت و خود را نهنگ آسا در امواج دریای حرب انداخت و جناب مبارزی
از قلبگاه تکبیر گفته آیه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله میخواند در سمت میدان مظفر
بنیان ثبات دشمنان را بباد حملهٔ آتش آهنگ متزلزل گردانید و تن خاکی ایشان را باب تیغ
سرسبز بغبار رسانید مصراع باغ ملک از جویبار تیغ سبزش خورده آب در اثنای گرد فرنگی ازبهادران
شیراز بر بارهٔ تندخوی شاه شجاع چماقی زد چنانکه سر دوست افتاده ترا را دارام نمیگرفت
شاه پیاده شده چندان جنگ کرد که از خنده تیغش چهرهٔ ظفر خندان شد و از ابتسام حسامش
مباسم دولت در تبسم آمد نسیم فیروزی از طرف مبارزی در دیده امرای شیراز محمد علی اتابک
و یحیی کوجک و حسام الدین جاندار در قید اسار آمدند و باقی از هم ریخته و بیکجکار و کیقباد گریخته
سایهٔ خویش را لشکر جرار میدیدند و از خیال شمشیر آخته بر سر خود میرسید نداز ده یکی و از بسیار اندکی

جان رسیده

جان بسلامت بردند جناب مبارزی سنت نماز فتح ادا کرده احوال شاه شجاع پرسید بعد از اندک
فرصتی بیدر رسیده حال رزمگاه و کیفیت غیرت جواد شرح داد و چندان مال از ان فتح جناب مبارزی
گرفتند که محاسب وهم از عقد ضبط ان عاجز بود و رای مبارزی بمضمون شعر و نهب نفوس اهل
النهب اولی الذی الشجعان من نهب القماش املا میفرمود **عزیمت ملک معز الدین حسین بماوراء
النهر والتجا بردن بامیر قزغن** چون امیر قزغن بماوراء النهر فرمود احوال ملک حسین تراجع نمود و در رفعت
قدر او نقصان یافت امراء غوری مسلط شدند و خواستند که برادرش ملک باقر را بجای او نصب کنند روزی
ملک از بستان سوار شده احساس کرد که غوریان قصد او داوند درین حال بدبیری بخاطرش امده
دید که جمعی مغولان اسبی چند از بادغیس اورده خرید و فروخت می کنند نظر او بر ایشان افتاد
غوریان را گفت این مغولان را غارت کنید غوری که نام غارت شنید او رای پروای خیر و شر نماند
ملک کوچه غلطی داده متوجه قلعه اسکلچه شد و ان قلعه ایست در جنوب هرات مایل بغربی که اجداد کرام ملک
ساخته و درین وقت بردان کار و ذخیره بسیار و حوضهای اب خوشگوار مشحون بود غوریان
ملک باقر را بر تخت نشانده ملک حسین از اسکلچه بیرون امد و بموجب وعده که با امیر قزغن داشت
عازم ماوراء النهر شد و بان حدود رسیده امیر قزغن در شکار بود با مردم اندک و با ملک پنجاه سوار
نامدار بود و امیر قزغن از دور دیده و دانسته با خواص خود گفت که ملک در عجب محلی پیش ما امد ملک فرود آمد
با مجموع سلاح کشاده با دو نوکر پیش رفته سلام کرد و خواست که دست بوس کند امیر قزغن او را
در بغل کشید و تازه روئی تمام او را پرسید و گفت دشمنی تو مردانه و دوستی تو مردانه و نوازش بسیار فرمود
ملک احوال تسلط غوریان و قصد او عرضه داشته امیر گفت اگر خدای تعالی توفیق بخشد ترا بمملکت تو رسانم و کمال
اهتمام بجا می اورد اما امرا السخان تلخ مذاق در صورت اتفاق اطلاق میکردند و در شربت زهر میختند
و شرنگ با شهد می امیخت و ملک را جز احتمال ان مرارت و مصابرت بران حرقت چاره نبود امرا

در قصد ملک متفق شده گفتند بعد از قتل او امیر باباجه خواهد کرد امیر غزغن در یافته ملک را خواند و گفت مرا اختیاری
نمانده هم امشب عازم مملکت خود شو ملک اسب سیاهی نامدار داشت بران سوار شد و چون باد که صحرا
به نماید و چون سیل که هامون در نوردد بچند روز معدود از ماوراء النهر بخراسان امد و هم در روز
لشهر و حصار در امده و بر مسند حکومت نشسته کس فرستاد و ملک باقر را گرفته در قلعه بند کرد و بعد از چندگاه ملک
باقر خلاص شده بجانب فارس رفت و تا اکنون دران دیار فرزندان او داخل رعایا هستند و ملک حسین
بار دیگر در حکومت هراة تجمل یافته روی بضبط مملکت اورد و اعانت اولیا و اهانت اعدا فرمود و
تدارک خللها به نیکوترین صورتی نمود و مجموع اهالی هراة بل ممالک خراسان بیامن طلعت و افاضت
معدلت او چون روزه دار برویت هلال و مهجور بلذت وصال و تشنه و شربت وصال خرم و شادمان شدند
و مفسدان را مقهور ساخته مواضع ویران را معمور گردانید و کارها بر اصل قرار یافت ذکر گشته شدن پادشاه
طغاتیمور خان و شرح ان چون طغاتیمور خان در مکتوب یحیی کراوی این قطعه درج کرد نظم
کردن تیه جفای زمانه او سرکش ❁ کاری بزرگ نتوان داشت مختصر ❁ سیمرغ وار چون نتوان کرد
قصد قاف ❁ چون صعوه خرد باش و فرو ریز بال و پر ❁ سر رون کن از دماغ خیال محال را تا در سرت
نشود صد هزار سر ❁ خواجه یحیی فرمود تا در جواب نوشتند کردن چرا نهیم جفای زمانه را ❁ راضی چرا شویم
بهر کار مختصر ❁ دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم ❁ سیمرغ وار زیر پر اریم خشک و تر ❁ یا بر مراد بر سر گردون
نهیم پای ❁ یا مردوار در سر همت کنیم سر ❁ خواجه یحیی بعد از امد شد رسولان برسم ایلچی با سیصد مرد بهادر
بکجهة متوجه اردو شد و سلاح بر بسته بر در کریاس راند و خواجه غیاث الدین بحرابادی با یکدو
طالب علم پیش پادشاه بودند و از کید و مکر غافل نعوذ بالله من افات الغفلات و بر در گاه
غیر از قبجاجی و فراش و خواجه سرا کسی دیگر حاضر نبود زهی نفر چ خواجه یحیی و حافظ اشغانی و یکدو
سربدار باندرون خرگاه رفتند و در امور خراسان سخن اغاز کردند و تحکیس را صورت عذر دیگری در خاطر

رنجی نکند

نمی‌گنجید ناگاه درمیان سخن گفتن حافظ اشغالی تبرزینی بر سر پادشاه زد چنانکه بر و افتاد و خواجه
یحیی حالکانه سرش از تن جدا کرد و از خاص و عام خلقی بسیار کشته شدند پس طغا تیمور خان و هر که توانست گریخت
پهلوانان سربدار گرگ دار در گوسفندان ترکی افتادند و بتهور چنین کاری از پیش بردند که تا
انقراض عالم ذکر آن از روی روزگار محو نخواهد شد و بیک لحظه اردوی پادشاهی چنان ناچیز شد
و سربداران در ان نواحی خرابی نابسامان کردند و با فتح و نصرت و غنیمت و دولت بخراسان
مراجعت نمودند و نام این کار بزرگ باقی ماند وقایع سنه اربع و خمسین و سبعمایه امیر مبارز الدین
محمد چون لشکر شیراز را هزیمت فرمود و عزیمت تسخیر تختگاه سلیمان علیه السلام یعنی فارس نمود و بکندن
کان فیروزه ابو اسحق عزم جزم کرد بجهت آنکه اتراک اوغانی و جرمانی در ظل رایت فیروزی جمع اند
براه بم روان شده صحرای جیرفت را مخیم اقبال ساخت و امیر کریم شیخ ابو اسحق خبر یافته با
ارکان دولت خاصه مصراع پادشاه علما خسرو دانشمندان عضد الدوله والدین عبد الرحمن
الایجی که از آثار خامه سحر نگارش شرح مختصر اصول ابن حاجب است اصول کلام و فواید غیاثی در معانی
بیان و غیر ذلک انتظام داده بود جزاه الله عن الفضل خلوتی ساخته مشورت نمود و رای
بران قرار گرفت که جناب مولوی عضدی سعی نموده از جانبین طریق صلح مسلوک دارد مولانا
عازم شد در سیرجان پادشاه مظفر که از یزد رسیده بود ملاقات نموده باتفاق بجانب
جناب مبارزی روان شدند و در صحرای دشت بموکب همایون پیوستند مولانا را تعظیم
و تکریم نموده پنجاه هزار دینار خاصه مولانا و دو هزار دینار جهت خدام انعام فرمود و پادشاه سپهر
ارتفاع جلال الدین شاه شجاع شرح مفصل ابن حاجب پیش او آغاز کرده بانواع فواید
مستفید شد و مولانا در تمهید قواعد صلح غایت اجتهاد بجای آورده مفید نیامد جناب مبارزی در جواب
فرمود که هشت نوبت نقض عهد نموده بر قول او اصلا اعتمادی نیست بنعام برگزارش حسام

ورسالت بسفارت سهام محصورات ومولانا اجازت یافته مراجعت فرمود وجناب مبارزی
ازراه فرک وطارم بسالکاره رسید مولانا جناب مبارزی را لباس خود فرود آورده سه روز
مراسم مهمانداری وشرایط خدمتکاری بتقدیم رسانید جناب مبارزی عزیمت نموده اوایل صفر
بنواحی شیراز رسید وامیر شیخ کمند دعوت انداخته لشکر فراوان جمع ساخت در روی زمین از کثرت
مبارزان چون دل عاشقان تنگ شد وصحن هامون از وفور عدد ایشان بستوه آمد مصراع
زعکس تیغ وبرق سنان ⁂ سر از راه میرفت ودست از عنان امیر شیخ صوب صواب در فرار دید
وبی آنکه روی بجنگ آرد پشت داد وشمشیر ناکشیده سپر بینداخت وعنان عزیمت براه هزیمت معطوف
ساخت روز دیگر رایات مبارزی بحوالی حومه شیراز رسید ودر تضییق دوایر حصار اجتهاد نموده
مداخل ومخارج فروبست مخالفان از پیاده سوار کرده انبوه از شهر بیرون آمدند واز بام تا شام
شعله آتش حرب چون دهان ثعبان بود واز صباح تا رواح باران فتنه چون موج طوفان
چند بار اعدا را در دروازه کوفتند وبار جمعی آسوده بیرون آمده نیران قتال می افروختند
تا بادم که شفق از خون کشته چون مژه عاشق دامن در خون کشید وآفتاب از نظاره آن کار
زار ملول شده در نقاب مغرب متواری گردید وزمانی در فروغ شعله آتش جنگ افروخته بود وخرمن
حیات یکدیگر سوخته بیت چو زلف شب از حلقه عنبری ⁂ همی ریخت بر طاق نیلوفری ⁂ شب ولشکر
از جنگ ره سود کی ⁂ رسیدند لختی باسود کی ذکر آمدن مجد الدین سربندی وبازیاعی شدن
وفوت شاه مظفر وفتح شیراز وموسی فرار شیخ ابو اسحق مجد الدین سربندی از شهر بیرون آمده
بموکب همیون ملحق شد وبعواطف پادشاهانه اختصاص یافته حکومت ولایت خفرک وکوتوالی
قلعه سربند باو مفوض شد وقلعه سربند بنایست از عجایب واساسی از غرایب عبرت نمای دیدهٔ
دوربین وحیرت فرمای عقل مصلحت اندیش کوی در میان دریایی برآورده جزیره در گرد لبی

بصحرا

بصنعت تربیت داده راست چون کوی زمین در میان اب قرار کرفته یا کشتی در لجه عمان
لنکر انداخته کو بندان قلعه را بفرمان و کاتب از متابعت نموده چون مجد الدین قلعه را در تصرف
اورد فرعون وار خیال الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی در دماغ ضلال راه داده قدم
در راه عصیان نهاد و چراغی در کذر هلاک او شد و زلال که نهال از فیض او سبز و شاداب شود
درخت عمر او را از پای در اورد و عقل بزبان میکفت بیت اکه بر چرخ ایمنی زنهار تکیه بر اب
کرده شد از جناب مبارزی از عصیان او واقف شده لشکر برامد و قلعه را حصار داد و مجد الدین
کریخته بشیراز رفت و اهل قلعه در قید اسار کرفتار شدند و بسیاری تیغ انتقام کشتند و جناب مبارز را
زحمتی صعب روی نمود و از شربت خانه و ننزل من القران ما هو شفاء شربتی نافع یافت اما شرف الدین
شاه مظفر مریض شده حذاق اطبا از معالجه ان عاجز شدند و در جمادی الاخری ندای ارجعی
الی ربک راضیة مرضیة نفس قدسی نهاد او را بخطایر قدس دعوت کرد هر چند فی الحقیقه ان
واقعه هادم اللذات بود اما کوه صبر مبارزی را متزلزل نساخت تا شماتت اعدا علاوه
اندوه نشود نعش او را بمبید فرستاده بزبان مبارک راند که اکر ماه در نقاب شد افتاب را
بقا باد و اکر از فرقدین یکی رفته دیکری پاینده است عمر شریفش بیست و شش سال و نه ماه
بود و فرزندان او شاه یحیی شاه منصور شاه حسین شاه ولی امیر مبارز الدین بعد از چند روز
شاه شجاع را بتسخیر قلعه سرخ که در چهار فرسنخی شیراز است فرستاد و دران قلعه جمعی دلاوران
بودند و ذخیره بسیار اهالی قلعه بحصانت مغرور شده طریق تزویر پیش کرفتند و سپر ممانعت در روی
کشیدند اتش خشم بادشاهانه زبانه کشیده بیک حمله خیان قلعه مسفی را کشود و بکلید سعادت فتح
ان حصن میسر کردید و خزاین و دفاین و نفایس انرا بملازمان احسان فرموده بموکب جناب مبارزی
پیوست و مدت شش ماه محاصره شهر متمادی شد و حال بر محصوران تنک امده ابواب تدبیر بر همه

طریق مسدود مانده با آنکه اکثر اوقات مزاج شریف جناب مبارزی را عارضه بود بر روز در تضیق
ابواب محاصره تاکید زیادت فرمود مولانای اعظم عضد الدین از کلو فخر الدین که مستحفظ دروازه کازرون
بود التماس نمود که او را از مضیق محاصره خلاص دهد بنابر سوابق تربیت مولانا را راه داد تا بیرون رفته بمعسکر
مبارزی پیوست و از مقدم شریفش استبشار نمود و درین اثنا شیخ ناصر الدین که از اکابر شیراز بود
و کلو محله موردستان کس فرستاده اظهار انقیاد کرد و عرضه داشت که چون از دروازها جنگ اندازند و اهل شهر
بمدافعت مشغول شوند دروازه مبارک موردستان را گشاده سپاه جناب مبارزی را در آرند ثالث
شوال سنه مذکوره بدین مواضعه در وقتیکه نایره جدال در دروازها اشتعال داشت کسان رییس
ناصر الدین فرمودند تا قتالان و دلاوران موردستان دویست سیصد مرد اصفهانی که محافظت
دروازه میکردند بعضی را کشته و جمعی را بسته در دروازه بیرون را که بسنگ گچ بر آورده بودند ویران
ساخته جناب مبارزی را با جمعی خواص و متعاقب او جلال الدین شاه شجاع را بشهر در آوردند و امیر
شیخ خواست که بمدافعه قیام نماید چون امواج بلا بالا گرفته بود و دریای یاغی باطراف محیط شده با جمعی
از خواص و خدم در روی پوشان حرم بیرون رفته میگفت **بیت** برداشتیم دل ز امیدی که داشتیم
بر بنداشتیم ز تخمی که کاشتیم **ذکر استیصال امیر جمال الدین شیخ ابو اسحق و استقلال امیر مبارز الدین
محمد در فارس** امیر مبارز الدین محمد را بعد از فتح شیراز واقعه روی نمود که دلیل سعادت او بود
یکی آنکه امیر شیخ بیموجبی سید امیر حاج ضراب و حاجی شمس محاسم را که در فایده مردم حاتم طی و معن زایده
بودند و خویش رییس ناصر الدین و کلو محله باغ نو بود بقتل آورده و شیرازیان ازو متنفر شده بمظفریان
پیوستند دیگر در ایام محاصره در روز جمعه دهم ربیع الاول سنه مذکور حاجی قوام الدین حسن وفات
یافت و مثل او بکرم و خیرات در فارس دیگری نبود و این شاه بیت سلطان الشعرا مولانا حافظ
الشیرازی رحمة الله **بیت** دریای اخضر فلک و کشتی هلال هستند غرق نعمت حاجی قوام در مدح او

کافی

کافیت داد خان صاحب وجود که در حالت محاصره امیر شیخ از و استفسار می نمود او اضافت
دولت نجود کرده فرمود که امس باشم دولت برقرار باشد و فی الواقع چنان بود دیگر در ایام که لشکر
دشمن اطراف شهر را محاصره داشت و هر روز رایت جنگ و جدال می افراشت امیر شیخ بعیش و عشرت
مشغول بود تا غایتی که در انروز که جناب مبارزی بموجب مواضعه از دروازه موردستان در امد
و در شهر اوازه نقاره او تا باسمان بر امد امیر شیخ مست لا یعقل پرسید که این چه اشوبست گفتند
نقاره امیر محمد مظفرست گفت این مردک ستیزه روی هنوز نرفته است دیگر پیش از انکه شهر سپارند
امیر شیخ مقرر کرده بود که چون صاحب اعظم ناصر الدین که از اکابر شیراز بود و بوفور شجاعت و ظهور شهامت
اراسته بود در مجلس در اید و امیر شیخ دست بلطافیه بر دستش بردارند رییس بطریق معهود در امده
یکی از ملازمان باشارت او را اگاهی داد و او دریافته چون تیر از کمان بیرون جست امیر شیخ
تفحص نموده دانست که کار از دست رفت کسان باحضار او فرستاده رییس جواب همه به تیر
و شمشیر باز داده پنهان شد و کدخدایان محله موردستان اتفاق نموده مکتوبی از زبان رییس
ناصر الدین بیرون فرستاده جناب مبارزی را وعده تسلیم شهر داده چنانچه مذکور شد ولطیفه
انکه رییس از ین مواضعه خبر نداشت چون دروازه موردستان کشادند و کسی از خویشان
رییس را بنام رییس پیش جناب مبارزی اوردند جناب مبارزی حلیه ناصری را معلوم داشت
فرمود که تا رییس ناصر الدین خود نیاید مالک شهر در نخواهیم امد رییس را پیدا ساخته اوردند کمانی سبز
قبضه سبز در دست داشت و چند چوبه تیر در میان جناب مبارزی فرمود که رییس ناصر الدین
اینست نه انکه شما اوردید و بمبارکی لشکر بشهر در امد و رییس در رکاب او ناگاه کلو محله در بیدا
نسبت با جناب مبارزی تعریضی کرد و رییس دریافته ایمالی نمود جناب مبارزی فرمود
تا همانجا بقتل اوردند و جناب مبارزی و خدمت ناصری بمزار شیخ ابو شجاع منصور رفتند و با یکدیگر

سوگند خوردند که قصد یکدیگر نکنند و از انجا سوار شده بخانهٔ محمود شاهی نزول فرمود فی الجمله چون
امیر مبارز الدین محمد مملکت شیراز مسخر ساخت خواص و عوام را بمواعظ بنواخت و اکثر رضا دید چون
بیکچکار و کلو فخر الدین و غیر هما را تربیت فرمود و هر چند از ظاهر حال اعیان ملک مخایل دولتخواهی
دشمن تفرس می نمود همان رعایت و نوازش میفرمود ذکر احوال شیخ ابو اسحق و بقایای قضایای
فارس و عراق امیر شیخ ابو اسحق شیراز گذاشته بجانب شولستان و از انجا بقلعهٔ سفید در امده
متحکم شد و ان قلعه ایست از زبان ملوک عجم بحصانت مشهور و بمتانت مذکور از بلندی با چرخ
اخضر هم راز و از تندی با برج دو پیکر برابر و در فراز ان که مونت ساکنان حاصل شود شکارگاه که
نخچیر اسان زندگانی کند امیر شیخ با انکه با امیر شیخ حسن شیوه عداوت می سپرد استعانت بدرگاه
او برد چون شراب زده که علاج خمار بشراب کند دوستی از دشمنان طمع داشت و نقش امداد
ازو دار لشکر بغداد بر لوح فواد می نگاشت از بغداد دو هزار سوار با امیرزاده اقبوقا سبط امیر شیخ
حسن باو پیوست و بامید مواضعهٔ کلو فخر الدین و بیکچکار عازم شیراز شد و جناب مبارزی وقوف
یافته فرزند رشید شاه شجاع را بدفع ایشان فرستاد مخالفان قبل از ملاقات ویران شده
امیر شیخ ابو اسحق بجانب اصفهان روان شد و بغدادیان باز گشته شاه شجاع دامن قلعه
سفید را مخیم ساخت بیت دژی دید با اسمان هم نورد نبرده کسی نام او در نبرد چون دست
صولت ملوک بدامن ان نمیرسید جمعی را بمحاصره گذاشته بشیراز امد جناب مبارزی سلطنت
کرمان از حدود کرمان تا ساحل سند برا و بحرا بفرزند مطاع شاه شجاع مخصوص فرمود و بیکچکار
که از محله در بکازرون معارض محله موردستان بود رئیس تاج الدین که یکی از قتالان و دلاوران
ان زمان بود و علی سهل پسر امیر شیخ که فرصت نشده بود که همراه پدر بیرون رود بخانهٔ شیرازی
متواری شده بعد از ان شیراز که یکی نماند اعلام کردند که او کجاست همه معتقد شدند و شاه شجاع

در وقت عزیمت کرمان این نزا همراه برده بیکجا کار را در باب کرمان شعلهٔ حیات فرو نشست
و رئیس تاج الدین در کرمان نماند و کلو فخر الدین را بیکدست او بیخته و صد من بار از یکدست یکدیگر
فرو او بیخته هلاک شد و امیرزاده علی سهل در وقتی که شاه شجاع عازم اصفهان بود همراه داشته
در رودان و رفنجان شهید کردند و گفتند بمرض طبیعی نماند و حالا مقبره اش زیارتگاه است بیت
بسی بر نیاید که بنیاد خود ٭ بکند آنکه بنهاد بنیاد بد ٭ امیر شیخ از استماع خبر وفات علی سهل نمک بر دل
مجروح پاشید الم خاطر خراشیده مضاعف گشت و امیر مبارز الدین در مملکت فارس رایهٔ استقلال
باوج جلال برافراشت و سادات و علما را معزز و موقر داشت و در امر معروف و نهی منکر بنوعی
سعی نمود که نام مناهی و ملاهی کسی بر زبان نتوانست برد و مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی
در انزمان میفرماید بیت اگرچه باده فرح بخش و باد گلبیز است ٭ ببانگ چنگ مخور می که محتسب
تیز است ٭ پیاله و حریفی گرت بچنگ افتد ٭ بعقل نوش که ایام فتنه انگیز است ٭ در آستین مرقع
پیاله پنهان کن ٭ که همچو چشم صراحی زمانه خونریز است ٭ ز رنگ باده بشوییم خرقها در اشک ٭
که موسم ورع و روزگار پرهیز است ٭ سپهر برشده پرویزنیست خون افشان ٭ که ریزه اش سر کسری
و تاج پرویز است ٭ عراق و فارس گرفتی بشعر خوش حافظ ٭ بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است
و مردم را بعلوم شرعیه ترغیب و تحریص فرمود بیت علم دین فقه است و تفسیر و حدیث ٭ هر که خواند
غیر ازین گردد خبیث ٭ و شاه شجاع و ظرفاء شیراز امیر مبارز الدین محمد را بزبان ظرافت محتسب
میگفتند شاه شجاع در مبالغه که جناب مبارزی در باب احتساب میکند رباعی دارد ثبت
افتاد نظم در مجلس دهر ساز مستی پست است ٭ نه چنگ بقانون و نه دف بر دست است ٭ رندان همه ترک
می پرستی کردند ٭ جز محتسب شهر که بی می مست است ٭ وقایع سنه خمس و خمسین و سبعمایه امیر محمد مظفر شاه سلطان
که داماد و خواهرزاده بود بحکومت فارس تعیین نموده عزیمت اصفهان فرمود و شاه شجاع بموجب

فرمان لشکرهای اطراف کرمان خاصه اوغانی وجرمائی جمیع اورده عنان عزیمت بصوب ملازمت
پدر معطوف گردانید ودر مرحله شهر بابک امرای اوغانی وجرمائی تخلف نموده شاه شجاع اطلاع یافته
تدارک افعال ایشان موقوف داشته در منزل قصر زرد رایات مبارزی وشجاعی قران سعدین کردند
انجا خبر یافتند که ایمور که از امرای کامیز نافذ فرمان شولستانست مواد فساد در اصفهان داده نسخ مملکت
شیراز که بران خواهر نفوس نفیسه نثار شده با خود قرار داده سهل واسان گرفت شاه شجاع بشولستان
در امد خبر یافت که ایشان از راه کازرون عازم شیراز شدند غیر شاه سلطان کسی دیگر نبود شاه شجاع
متعاقب مخالفان روان شد بنابر مواضعه بدرت کازرون امدند بامدادی که مصراع که خورشید
تابنده نمود چهره رنود واوباش وعوام لیام چون خبر لشکر شنیدند فی الحال دروازه کاده پیرو نیان
در امدند وباگروه انبوه که حساب کردیم از شماران لشکره اید روی بمسند سلطنت اوردند
شاه سلطان بربستر راحت غنوده ودر مسند فراغت اسوده شعر یا راقد اللیل مسرورا باوله
ان الحوادث قد یطرقن اسحارا ودلبران دلیر لشکرش در زلف مسکین ملاح ولب میگون اقداح
بپیچیده بودند دیگر وزیرش ازین واقعه کلوحسین محله بالاکوه از طرف اردو رسیده بود وجناب مبارزی
فرموده که رئیس ناصرالدین جهة خاطرما التفاتی نماید وتمام شهر اورا استقبال کرده در خانه خواجه نجیب الدین
محمد که بوثاق شاه منصور مشهورست ومیرزا ابراهیم سلطان انرا باغی معتبر ساخته فرود امد ورئیس ناصرالدین
انچه امکان مهمانداری بود بتقدیم رسانید وبی تکلف در هیچ عصر خلق یک شهر را در یک محله ضیافت
نکرده اند وچون ضیافت نماز شام باتمام رسید شمعهای کافوری درپیش داشته مردم هر محله
را فوج فوج عذرخواهی کرده روان ساخت وخدمت ناصری بدولتخانه خود امده بوقت صبح
اواز صرنا وطبل حربی برامد تفحص نموده معلوم شد که تمام ان محله مسلح شده قصد موردستان دارند
القصه شاه سلطان هرچند سعی کرد از نوکران خبر اندکی حاضر شدند ساعتی بمدافعت قیام نموده

بجان تمام

چون تلاطم امواج فتنه نه بدان مرتبه بود که بتدبیر تسکین توان داد مصراع تو خود بگسواری ورازانی
عنان از خنگ بر تافته از شیراز بیرون آمد و امیر ایتمور و امیر غیاث الدین شول طنطنه کوس بشارت
بعیوق رسانیدند و دبدبه صدای استبشار در جهان منتشر گردانید عوام زمان خانه محمود شاهی
که مقر سلطنت بود با محله موردستان که بدولتخانه مبارزی موسوم بود ویران کرده جمعی انبوه
بقتل آمدند و بسیاری چادر بر سر از محله موردستان بدر بکازرون رفته از بلا خلاص یافتند
و رئیس ناصر در گوشه پنهان شد بران عزیمت که شب از طرفی بیرون رود درحال شاه شجاع
بحوالی شهر رسید خبر یافت که ایتمور و امرای شول بشهر درآمده محله موردستان را بعد از قتل و نهب آتش
زده اند و رئیس ناصر الدین از اضطرار فرار نموده شاه شجاع خواست که فی الحال بر سر ایشان رود شاه
سلطان بموکب همایون پیوست و باتفاق ارکان دولت رسانیدند که احوال عوام شیراز و هجوم
ایشان نه بر منوال دیگر بلاد است امیر حسین با وجود قوت و شوکت از غوغای این طایفه دست از
خان و مان باز داشت و ملک اشرف همین طریقه مسلوک داشت شاه شجاع تا بند کرد کار
و قوت بازوی کامکاران تنها عدم التکاسته کریمه من یتوکل علی الله فهو حسبه بر زبان جان
داشته بدروازه اصطخر آمد و آوازه در افتاد که شاه شجاع در رسید رئیس ناصر الدین پیدا شد
قفل دروازه درهم شکسته شاه شجاع را درآورد و حضرت شاه شجاعی چون تقدیر بی معاونت
تدبیر بمظاهرت تدبیر دیگری التفات ننموده همان دم ایتمور که وقود آن جمره بود زخم
پیکان آتشبار بدار البوار پیوست و دشمنان مقهور و مکسور شده جناب شجاعی عزم مستقر دولت
نمود همان لحظه خبر رسید که دروازه کازرون عوام شمشیر بی حفاظی از نیام بر آورده و نیران جدال
اشتعال داده شاه شجاع درحال متوجه آن طرف شده در راه غلغله چنان بود که سوار دشوار
میرفت و پیاده بجان امان نمی یافت بی باکان فتاک از هر گوشه اسبی بکار دمیزدند وار

۱

بام حوادث اسمانی اسباب اجل فرومی امد با این همه رای منیر شجاعی تغیر نیافته وضمیر مبارک متاثر

نشده حملهای اتش اهنگ نموده ومجموع را منهزم ساخته بسیاری بقتل اورد جمعی که صباح

ازموردستان چادر بر سر کرده بدین محل امده بودند همان چادرها بر سر خویشان دروازه

کازرون کرده بمحله موردستان اوردند وباقی رنود واوباش ان محله گرفتار شده بمشورهٔ رس

بقتل امدند ومدت یکسال ونیم دران دیار دیار نبود معاونت خواجه عماد الدین کرمانی

شیخ ابو اسحق چون امیر تیمور کشته ولشکر شول شکسته شد بار دیگر اتباع امیر شیخ ابو اسحق اتفاق

نموده عماد الدین محمود کرمانی که بوفور شجاعت ووفور شهامت از ارکان دولتش ممتاز ومستثنی

بود خواست که مبانی دولت ویران شده وقواعد سلطنت منهدم گشته را بدواعی تدبیر ومساعی

تزویر استوار کردند اما شعله روح عزیزی چون فرو نشست اطراف بدن را حرارت اتش فایده

نمیدهد بیت بکوشش بزرگی نیامد بجای ❊ مگر بخت نیکش بود رهنمای ❊ خواجه عماد الدین محمود بمساعدت

سلغرشاه ترکمانی که خواهرزاده امیر شیخ بود لشکری بنواحی دارابجرد جمع کردند واستدعای مغولان ادعانی

وجرمالی نمودند مصراع پراکنده چندرا جمع کرد کرد ❊ چون شاه شجاع برین حال وقوف یافت

زمان شدت تموز وهنگام حدت کرمان تابستان چه دران ناحیه زمستان چون تابستان

گذرد هرچند عرضه داشتند که چندان توقف نمایند که سورت حرارت تموز بشکند قطعا ملتمس ارکان

ملک مبذول نرفت وافتاب وار بی خیل وحشم کوچ فرموده بظاهر شیراز نزول کرد هرکس با تمام مهام

بشهر رفته روز دیگر الظاهر شهر متوجه دارابجرد شده الجماعة از عزیمت شاه شجاع اگاه شده مصراع

کار از دست رفت ودست از کار اما بظاهر تجلدی می نمودند وچون مسافت نزدیک شد اعدا

جوئی بزرگ را که ظاهرا مجال عبور نبوده پناه ساختند دلیران لشکر شجاعی از گذشتن متفکر بودند

شاه شجاع با معدودی چند باره اتش خوی را برق وار ازان غره بیرون رفت صفدران

متغافر

متعاقب چون باد بر اب زدند و در حال نایره قتال اشتعال یافت و از اتش حرارت تموز لجام در دهن باد پایان اب می شد و نعال در دست و پای اسبان چون هلال بیکران اتش میگرفت لشکر عماد الدین و سلغر شاه بعد از سعی بسیار هزیمت غنیمت دانسته جمعی کثیر در ربقه تسخیر اسیر شدند و شاه شجاع مظفر و منصور عنان عزیمت بصوب دار الملک شیراز انعطاف داد و درین مدت که شاه شجاع بجانب شبانکاره رفته بود شاه سلطان بمحاصره قلعه قهندز مشغول بود و مدة محاصره امتداد یافته چون شاه شجاع بدار الملک رسید مجد الدین سربندی که ضابط قلعه بود زبان تضرع کشاده بقدم ندامت جاده اعتذار سلوک داشت جناب شاه سلطان صحایف امال او را برقم عفو مرقوم داشته صورت حال او را بعرض شاه شجاع رسانید و جناب شجاعی استمالت نامه ازرانی فرمود و مجد الدین قلعه قهندز تسلیم شاه سلطان نمود و در شیراز بشرف پایبوس یافته مکارم پادشاهانه جرایم او را قلم نسیان کشید و از معالی همت بلند و مکارم جود بیکران خزاین و دفاین امیر شیخ را که دران بقعه قلعه بود اصلا تفحص نفرمود لاجرم بمبامن این خصایل **بیت** بهر قلعه کو کرد پیغام خویش کلید در قلعه اورد پیش **ذکر بیعت امیر مبارز الدین محمد بخلفاء بنی عباس و محاصره اصفهان** جناب مبارز را همت عالی نهمت بدان فرو نمی امد که بسلطنت فارس و کرمان و یزد اکتفا نماید بل داعیه تسخیر عراق و اذربایجان در خاطرش بود خواست که قواعد حکومت را استحکام دهد اندیشه خلفای بنی اسمعیل در ضمیر او جای گیر شد بنابران قاصدی بمصر فرستاد تا از احفاد مستعصم علی نامی که دعوی خلافت میکرد رخصت حاصل کند او شخصی را وکیل ساخته روان کرد و در وقت توجه بمحاصره اصفهان در قریه ماردانان با وکیل خلیفه المعتضد بالله علی العباسی بیعت کرد و شعار نیابت حضرت خلافت را زینت ملابس سلطنت خود ساخت و سکه و خطبه بنام خلیفه تزیین داده القاب مبارز برسم نیابت ثانی اسم خلیفه شد و از انجا عازم اصفهان گشت و درین حال امیر شیخ ابو اسحق

بحکم العرق متعلق لکل خشیش بهر طرف و بهر کس توسل جسته امیر سلطانشاه جاندار که پیش ازین تاریخ بیکسال امیر میران و صاحب اختیار اصفهان بود او را بسعی امیر شیخ استدعا نمود که حکومت اصفهان باز دهد و او را ناگاه گرفته در قلعه طبرک محبوس ساخت در ینولا امیر شیخ تصور کرد که چون او را از حبس خلاص دهد و از راه اتفاق در آید بوسیله این رعایت عنان خاطر او را بجانب اخلاص خویش معطوف کرداند او را از قلعه بیرون آورده آنچه مقدور بود رعایت نمود و او نیز بمقتضی دارهم مادمت فی دارهم چند روزی موافقت فرموده نوبتی با جناب مبارزی جلادتی نموده قواعد اعتماد مستحکم شد با او را باستدعای حشم اوغانی و جرمانی فرستاد چون از حبس خلاص شد مانند مرغ که از قفس رهد عزم لرستان کرد و شاه شجاع بصنوف رعایة و فنون استمالت خاطر او را مقناطیس وار بجانب خود جزم نموده بشیراز آمد و بغایات عنایات مخصوص شد و جناب مبارزی بجهة برودت هوا و شدت شتا ترک محاصره کرده عازم شیراز شد و امیر شیخ از مضیق بیرون آمده بجانب لرستان رفت و جناب مبارزی موسم بهار قضیه محاصره اصفهان بفرزند رشید شاه شجاع اشارت فرمود و او حکم پدر را بشارت دانسته بظاهر اصفهان نزول کرد و سید جلال الدین والی انجا دروازه ضبط کرده بودند درین اثنا خبر آمد که امیر شیخ با اتابک نور الورد اتفاق نموده لشکری جمع آورده اند شاه شجاع تفریق آن جمع اولی دانسته از اصفهان بجانب کندمان که مجموع آن طایفه بود نهضت نمود روز دیگر بحوالی فیروزان رسید و جناب مبارزی این خبر شنیده و سرعت شیر از برق استعاره نموده بمعسکر شجاعی نزول فرمود و از اجتماع ایشان آن منزل بتحقیق فیروزان گشت امیر شیخ ابو اسحق و اتابک خبر قران سعدین یافته از معاونت یکدیگر نفور شدند اتابک بلرستان و امیر شیخ بشوشتر رفتند حضرت مبارزی جناب شجاعی را بمحاصره اصفهان باز داشت تا بسرپنجه کامکاری دمار از روزگار مخالفان بر آورد مصراع جهان بکام و فلک

بس

بنده و ملک داعی و چون شاه شجاع اصفهان را محاصره کرد سید جلال الدین امیر میران بخضوع
و خشوع تحریک سلسلهٔ عنایت نمود و یک پسر خود را بنوا بیرون فرستاد و مبلغی خطیر بقبول کرد شاه
شجاع عازم شیراز شد مصراع فتح و نصرت بر یمین و بخت و دولت بر یسار دفایع سنه ست
و خمسین و سبعمایه ذکر محاصرهٔ قلعهٔ ایک شبانکاره و جناب امیر مبارز الدین محمد چون دار الملک
فارس مسخر ساخت جمعی سور دست با ذیل مخالفت میزدند خاصه انرا که در دست قلعه بود و پای ثبات
در گوشهٔ محکم داشت و مملکت شبانکاره که از زراعت و معموری چون باغ ارم بصنف بلدة طیبة
موصوف و در ایک که واسطهٔ ملک اوست قلعه ایست که در ربع مسکون نظیر و شبیه ان در ممالک
ایران در نظر نیامده اولا از حصانت کوش دست در دامن ابر زده و باره و برجش با منطقة البروج سخن
امده و ثانیا از کثرت متوطنان با شهرهای بزرگ برابر و تمام سکنهٔ ان دیار را بر فراز ان قلعه مساکن مالوفه
و در انجا مسجد جمعه و دیگر مساجد و بقاع خیر و اب روان و اسیا و بازارها بدستور سایر بلاد و همواره ملوک
انجا با سلاطین معارضه کرده اند و وقت اردشیر از بقیهٔ ملوک انجا لگانه روزگار و رستم کارزار بود و بر عادت
پدران شیوهٔ عصیان در زیده چون این خبر جسارت بمسامع جناب مبارزی رسید فرزند کامکار
قطب الدین شاه محمود را نامزد ان طرف فرمود و اردشیر خبر یافته پنداشت که بحصانت جبال و جلادت
رجال و حصن منیع و قلعهٔ رفیع سیلاب بلا باز گردد با مدادی که شاه قلعهٔ فیروزه فام روی بمصاعد افلاع
نهاد و از میدان افلاک لسان سعاع افواد انجم را بنهیمت داد موکب محمودی بان دیار رسید و بی تعلل
بدروازه که اصل در و لست راند مصراع بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای طایفه را که انجا بمدافعت مشغول
بودند منهزم ساخته قلعه را قهراً قسراً فتح نموده بجانب خانهٔ ملک اردشیر نهضت فرمود و در سر کوچه
و مضیق طایفه را سپند اتش خشم و عرصهٔ تیغ انتقام میگردانید ملک اردشیر برای که از پشت قلعه
در جانب صحرا بود عزیمت بر همت نمود و بدستیاری باد پایان اتش پای جان از ان دریای

جان ازان دریای امواج بیرون برد و قطب الدین شاه محمود در مستقر دولت نزول فرمود و جمعی را

تیغ بیدریغ گذرانیده عنان ظفر و نصرت بصوب اعزاز یعنی دار الملک شیراز در اهتزاز اورد ذکر نزاده

شادی و قلع و قمع ایشان امیر مبارز الدین محمد نزاره شادی را که روی زمره سپاه فارس

بود بانواع رعایت فرمود اما ایشان مضمون اذا انت اکرمت الکریم ملکته وان انت اکرمت

اللئیم تمردا بظهور اورده و روی از جاده مطاوعت گردانیده سوابق نعمت را پشت پای زدند و امیر

مبارکشاه اناق را که جناب مبارزی بایشان فرستاده بود چون مخایل اشتعال ایذای مشاهده نمود هر چند

نصایح مشفقانه فرمود ایشان ترا خرام ار بر باد استکبار فایده بنود مصراع بلی بدیده فرو می هلد قضا برده

و معهذا بر سر مبارکشاه شبخون اورده هر چه اسم بسی بران افتد غارت کردند و امیر مبارکشاه فی امان

من الظلام منهزم گشته روی ببارگاه جهان پناه اورد و صورت حال عرضه داشت حضرت مبارزی

شیر بیشه مردانگی جلال الدین سلطانشاه را نامزد ان طرف کرده فرستاد و ایشان بهم رسیده اتش

جدال اشتعال یافت و نایره قتال التهاب پذیرفت مخالفان تاب مقاومت نیاورده

راه فرار پیش گرفتند و اموال ایشان که ورای حساب امال بود سپاه سلطانشاه تصرف نمود

تا کار امیر صاحب تدبیر ان جماعت بود فنا یافته کرده انبوه بقتل امدند و سلطانشاه مظفر و منصور

و مکرم بدار الملک امد و درین سال خواجه یحی کراوی که سر بدار شد و شرح قتل او انست که روز

خواجه یحی بدهلیز خانه خود در امد فدای در پس در نهان بود چون خواجه یحی از و در گذشت بر جست

و بر پس استر او نشست و خنجری بر پهلوی او فرو برد خواجه یحی دران گرمی دست از پس کرده او را

گرفت و هر دو از استر افتاده قاتل خود را زخمی زد و هر دو بر جای سرد شدند در رمضان سنه ست

و خمسین و سبعمایه بیت کشتی و بکشتند ترا و انکه ترا کشت * هم کشته شد از گردش ایام سرانجام

و بعد از قتل او خواهرزاده اش خواجه ظهیر الدین کراوی حاکم شد و بعد از چهل روز او را بر داشته

پهلوان

پهلوان حیدر قصاب حاکم شد وچهار ماه حکومت کرده لطف الله بن امیر مسعود که او را امیرزا میخواندند حکومت
گرفت در اوایل سنه سبع وخمسین وسبعمایه **وقایع سنه سبع وخمسین وسبعمایه ذکر نهضت شاه شجاع
بجانب حشم اوغانیان وجربالی** چون افتاب بنقطه انتقال حقیقی رسید شاه شجاع عنان همت
عالی نهمت بصوب لشکر اوغانی وجربالی منعطف ساخته در ربیع الاول بعزم استیصال ایشان بجانب
سردسیر کرمان نهضت فرمود وایشان جمعی ترکمانند که بالتماس جلال الدین سلطان شاه سیورغتمش
که جد مادری شاه شجاعت در زمان خان بمحافظت حوالی کرمان نامزد شدند چنانچه در سنه سبع
واربعین وسبعمایه مذکور شد وجامع نسخه اصل در سنه سبع وخمسین وسبعمایه میگوید که ان التماس در زمان
الغاخان بود وبحسب طبایع اختلافی واقع است فی الجمله اجماعت در ولایت کرمان الوایعیش را از انگشت
فراغت گشاده اسباب خرمی را لعشرت ونشاط انتظام دادند وبرتعاقب اوواردترادف لیل ونهار
توالد وتناسل ایشان بسیار شد ودر زمان سلاطین مغول بکسی چیزی نمیدادند وبعد از وفات
سلطان ابوسعید ایام هرج ومرج بود وکسی را پروای دیگری نه دران ولایت سلاق وقشلاق
کرده اسودند وچون امیر مبارز الدین بر کرمان مسلط شد ان طایفه را بخویشی مشرف ساخت
ایشان هرچند وقت افتاب دولت خود را با برعصیان می پوشیدند چنانچه تفصیل ان گذشت
باز در سنه ۷۶۵ چون شعاع افتاب دولت شاه شجاع اطراف واکناف ملک را منور ساخت وامرای
اوغانی وجرمالی را در ظل لوای میمون اورده بانواع اصطناع نواخت واز جانبین اعتماد کرده
بران عزم که دگر خلاف نکنند اما **بیت** خوی بد در طبیعتی که نشست **نرود** تا بوقت مرگ از دست
چون شاه شجاع بر وفق فرمان پدر در سنه سبع وخمسین وسبعمایه عازم شیراز شد وایشانرا همراه
داشت در شهر بابک گرداو بار بر چهره روزگار خود باشیدند فکر عاقبت اندیش از ساخت
ضمیرشان خیمه بصحرا زد وباعلان کلمه کفران جرات نمودند ودر مدت تسخیر عراق پروای نفاق

وشفاق ایشان بود ودرین وقت شاه شجاع بالشکری درکثرت باستاره قرین ودر اتفاق
مقارن پروین عزیمت حرب ایشان نمود مخالفان چون طلوع موکب همایون متیقن شدند جز التجا
بمحاصن حصین چاره ندیدند وافتاب رایت ظفرایت ازافق مواضع طالع شده عساکر منصوره بر دامن
ان کوهسار طناب اقامت درهم کشیدند ودامن کرده دست درکمرکوه زده قامت جدال بالا دادند
در صدمه نخست نسیم فتح وفیروزی ازجانب جناب شجاعی وزید *مصراع* صبح ظفر ازمشرق امید برامد او غانیان
عنان عزیمت معطوف ساخته پناه بکوه بردند وزبان تضرع کشاده صحیفه نیاز را العنوان بیچارگی
مرقوم داشتند شاه شجاع بزلال عفو غبار عصیان ازچهره حال ایشان فروشسته رقم اغماض برجراید
جرایم ایشان کشیده وهمه را بتشریفات وانعامات ساخته شهباز اعلام ظفر اعلام جناح
نجاح کشاده بهوای دارالامان کرمان درطیران امد وهشتم رجب درانجا بلده نزول فرمود *ذکر گرفتار*
امیرجمال الدین شیخ ابواسحق بن امیر محمود شاه اینجو ومال حال او امیر مبارز الدین محمد اخر تابستان
بمحاصره اصفهان مشغول شد اهل شهر را کار تنگ شد وهوا سرد گشته جناب مبارزی شاه سلطان
را بمحاصره گذاشت وخود عزیمت لرستان نمود امیر شیخ ابواسحق باتفاق سید جلال الدین میرمیران
دران زمستان بانواع شداید گذرانید چون سلطان ربیع تشریف اورده دست نسیم تقلوه گشائی
غنچه قیام نمود ومملکت باغ سلطان بهار را مسخر شد اصحاب شهر را کار بجان وکارد باستخوان رسیده بود
فوج فوج بیرون امده همه را شاه سلطان رعایت فرمود کوتوال قلعه طرک که متصل اصفهانست
اعتصام بذیل عاطفت شاه سلطان نموده قلعه تسلیم کرد شاه سلطان بدفعه اول اوراصد هزار دینار انعام
فرمود سید جلال الدین چون انصورت مشاهده نمود راه هزیمت گرفته وترک اهل وعیال گفته تا
سرحد کاشان عنان بکران بازنکشید وامیر شیخ ابواسحق چون راه خلاص ومناص بسته دید بخانه اصیل الدین
نشتافت شاه سلطان بمساعدت اختر بلند ومعاونت بخت ارجمند مملکت عراق مفتوح ساخته

شهر اصفهان ۱۲

شهر اصفهان از انجوره تصرف آورد و بنواحی تفحص و تجسس نمود امیر شیخ اسحق را یافته و گرفته در قید اسار
آورد و سبحان لا یزال حکمه و ملکه و بعد از چند روز او را بشیراز فرستاده تختگاه اصطخر که مقام استکبار بود
محل انکسار او شد و در همان میدان که جهت عظمت و پادشاهی می ساخت کلاه سلطنت بخاک مذلت
انداخت امیر مبارز الدین محمد او را بوارثان امیر حاج ضراب که از اکابر سادات و مخادیم شیراز بود و امیر
شیخ او را بغیر حق کشته بود سپرد و یک پسرش امیر ناصر الدین گفت امیر شیخ پادشاه ما بود پدر ما را
بکشت بر و قصاص نیست پسر دیگرش امیر قطب الدین در میان جست و بدو ضرب شمشیر سرش جدا ساخت
از مبدا آثار نکبت الی یوم بسیار زمین طلب را بدست و پای اجتهاد طی کرد و بمنزل مرادی رسید
و از آغاز تغییر حال الی الغایة بسی مقدمات سعی تمهید نمود فاما نتیجهٔ بران مترتب نشد سر پنجه تقدیر را
بدست تدبیر نتوان پیچید و با قضا مقاومت مفید نیامد و واقعه امیر شیخ کریم روز جمعه بعد از نماز بیست
و سیوم جمادی الاول سنه مذکوره بود و در وقت قتل این دو رباعی گفت **نظم** افسوس که مرغ
عمر را دانه نماند ⁂ امید بهیچ خویش و بیگانه نماند ⁂ دردا و دریغا که درین مدت عمر ⁂ از هرچه بگفتیم جز افسانه
نماند ⁂ با چرخ ستیزه کار مستیز و برو ⁂ با گردش دهر در میا و بز و برو ⁂ یک جرعه زهر را که مرگش خوانند ⁂
خوش درکش و جرعه بر جهان ریز و برو ⁂ اهل شیراز بل تمام عراق از واقعهٔ او ملول گشتند و شعرا مراثی
گفتند مولانا عبید زاکانی فرماید ⁂ سلطان تاج بخش جهان دار امیر شیخ ⁂ کاوازه سخاوت جودش جهان گرفت
⁂ در عیش و ساز عادت خسرو بنا نهاد ⁂ در رسم و عدل شیوه نوشیروان گرفت ⁂ بنگر که روزگار چه بازی بدو کرد
نکبت چگونه دولت او را عنان گرفت ⁂ در کار و ثبات جهان عبید ⁂ عبرت هزار بار ازین می توان گرفت
⁂ بیچاره آدمی که ندارد بهیچ حال ⁂ نه بر ستاره دست و نه بر آسمان گرفت ⁂ و مولانا شمس الدین محمد حافظ
در تاریخ امیر جمال الدین شیخ ابو اسحق فرماید ⁂ بروز کاف و الف از جمادی الاول ⁂ ب ا د ا ل
⁂ و ذکر نون و حا علی الاطلاق ⁂ خدایگان سلاطین مشرق و مغرب ⁂ خدیو ملک عفو و کرم باستحقاق

سپهر حلم و حیا آفتاب جاه و جلال ⁂ جمال دنیی و دین شاه شیخ ابو اسحق ⁂ گرفت عرصه میدان تیغ تند عدو
نهاد بر دل احباب خویش داغ فراق **ذکر وفات امیر شیخ حسن بزرگ و جلوس پسر او سلطان اویس و تراجع
اشرف** امیر شیخ حسن بزرگ در بغداد از عالم فنا بدار بقا رحلت کرد خواجه سلمان در مرثیه او فرماید امن از جهان
مخواه که مراحل در دو ⁂ مرکز نداده است کسی را بجان امان ⁂ دادی اگر چنانکه بدادی امان کس ⁂ اول امان
بادشاه آخر الزمان ⁂ دارای عهد شیخ حسن آفتاب ملک ⁂ کو بود خسروان جهان را خدایگان و پسرش سلطان
اویس بجای پدر بر سریر سلطنت نشست و مولانا جمال الدین سلمان در تهنیت جلوس او قصیده دارد مطلع
قصیده مولانا ظهیر الدین فاریابی را تضمین کرده چند بیتی از آن تحریر یافت **نظم** مباشران سعادت
برین بلند رواق ⁂ همی کنند ندا در ممالک آفاق ⁂ که سال هفتصد و پنجاه و هفت ماه رجب ⁂ باتفاق
خلایق بیاری خلاق ⁂ نشست خسرو روی زمین باستحقاق ⁂ فراز تخت سلاطین بدار ملک عراق ⁂
خدایگان سلاطین عهد شیخ اویس ⁂ پناه و پشت ملوک جهان باستحقاق ⁂ شهنشهی که برای نثار مجلس اوست
پر از جواهر انجم سپهر را طباق و سلطان اویس در مملکت عراق متمکن گشت و بلاد دیار بکر تصرف نموده ظلم
ملک اشرف در ملک آذربایجان از حد گذشته اکابر جلا کردند شیخ کججی از تبریز رفته عازم شام و آنجا عمارات
عالی ساخت و حضرت شیخ صدر الدین اردبیلی قدس سره پناه بگیلان برد و قاضی محی الدین بردعی
بشهر سرای رفته بوعظ مشهور شد بادشاه جانی بیگ خان در مجلس وعظ مولوی اقضوی حاضر میشد
روزی در اثنای وعظ شرح ملک اشرف در تبریز بنوعی بیان کرد که بادشاه و مجلسیان در گریه
افتادند و گفت بادشاه را قوت آن هست که دفع ظلم او کند و خلایق را از ظلم او خلاص دهد اگر
التفات ننماید در قیامت ازو بازخواست خواهد بود بادشاه فرمود تا چند تومان لشکر در مدت
یکماه مرتب ساخته عازم تبریز شد **وقایع سنه ثمان و خمسین و سبعمایه ذکر عزیمت بادشاه جانی
بیگ خان باذربایجان** بادشاه جانی بیگ خان از ممالک قبچاق براه دربند متوجه گشت ملک اشرف

اول یاور نمیکرد

اول باور نمیکرد و میگفت سپاهیان جهت مرسومات و مواجب اوازه می اندازند چون محقق
شد جمعی را که باستخلاص ساده فرستاده بود باز اورد و از ربع رشیدی بعد از چند سال بیرون امده
در شنب غازان فرود امد و فرزندان او که در قلعهٔ الجق بودند اورده همه را مرسوم و جیبه داد
و باوجان فرستاد چون دانست که پادشاه جانی بیک خود متوجه شد مضطر و مضطرب گشت
خواجه لولو را با خواتین و خزاین در کریوه فرستاد منتظر باشند که اگر کار بمراد باشد به تبریز ایند و اگر بعکس
باشد بخوی روند و بطرف اوجان رفته جمعی که از جانب ساده باز خوانده بود رسیدند ملک اشرف
بر سر راه اردبیل بر بالای پشته منتظر ایستاده بود ناگاه ابر پیدا شده باد مهیب در وزید و تگرگ عظیم بارید
چنانچه چهارپایان روگردان شدند و لشکر او در اوجان جمع امدند که ناگاه پادشاه جانی بیک خان
از سر راه او رسید چون لشکر دید فرمود که بطریق شکار جرکه کرده اشرفیان را در میان گیرند امرای اشرفی
از هیبت لشکر پادشاه متفرق شده برحمت بسیار جان ازان ورطهٔ خونخوار بدر بردند و پادشاه
در فروق اوجان نزول کرد و ملک اشرف خبر یافته مجال توقف نماند بشنب غازان بطرف خزاین
و خواتین روان شد مردم از و باز مانده چون باعرق رسید خواتین متفرق شده مردم دست
بخواتین دراز کردند و او بطرف خوی رفته در صحرا انجا نهای شیخ محمد بالغجی رسید و شیخ محمد ملک اشرف را
استقبال کرده فرود اورد و قاصدان جهت اعلام پیش پادشاه فرستاد و امیر بیاض مقرر شد
که اشرف را بخدمت اورد و امیر بیاض اشرف را به تبریز اورد و از بامها خاکستر بر سر او ریختند و یا
تمام خزانه والده خواجه شیخ کججی رسانیدند و امیر کاوس شروانی و مولانا قاضی محی الدین بردعی که بیت
ای باد صبا این همه اورده تست ؛ انجا بودند اشرف دست کاوس بوسه داده تضرع نمود امیر کاوس
او را وعده داده اشرف را پیش پادشاه بردند و پادشاه عتاب خطاب کرد که این ملک را
چرا خراب کردی اشرف در جواب گفت که نوکران خراب کردند و پادشاه از اوجان کوچ کرده

بنست رود رفت وان سال در ان ولایت زراعت بسیار شده بود لشکری بدان عظمت دوبار
بر انجا کذشت و یکخوشه غله شکسته نشد عدل وظلم ازینجا قیاس باید کرد بیت ظالم برفت وقاعده ظلم
ازو بماند * عادل بماند ونام نکو اشعار کرد وجناب افادت ماب مولانا اعظم قدوه نحاریر الامام
مولانا سعد الدین التفتازانی رحمه الله شرح مختصر تلخیص در فن معانی بیان بنام این پادشاه جانی بیک خان
تصنیف نموده وپادشاه درباره مولانا رعایت بسیار فرموده جزاه الله خیرا القصه پادشاه
بسعی ملک کاوس شروانی ومولانا قاضی محی الدین بردعی حکم قتل امیر اشرف فرمود وسمیه پهلوی او
فرو بوده از طرف دیکر سر شمشیر بیرون امد وسر او را بر در مسجد اعیان او بخته رعایا تماشا کردند
وپادشاه در در دولتخانه یکشب بوده صباح در مسجد خواجه علیشاه نماز کزارد وسپاه او ده هزار سوار
در میان رود خانه فرود امد ودر خانه هیچ مسلمان نرفتند وپادشاه عازم اوجان شد ولپر خود
بردی بیک را با پنجاه هزار سوار کذاشته پسر ملک اشرف تیمور تاش ودختر او سلطان بخت را با خود
بر خواجه محمود صاحب دیوان جهة جلوس پادشاه زاده مجلس عالیه تربیت کرد وبردی بیک را
بر تخت سلطنت نشاند ولپر اتیمور امیر جاورق را وزیر ساخته در عقب پادشاه رفت وبردی
بیک خان جهة علفخوار بورقان رفت ولپر اتیمور در تبریز خبر یافت که از جواهر ملک اشرف
که در همیشه دوخته در مرند خبر دارند وزیر اخی جوق را فرستاد تا از ابیاورد او جواهری را که فزون
از چند جون دران همیشه دوخته بود تصرف نمود وبر مردم قسمت کرده غلبه بروجمع شدند درین حال
قاصدی از جانب جانی بیک رسید که بردی بیک خان متوجه شود که پادشاه مرض صعب دارد وبردی
بیک عزیمت نمود اخی جون از رفتن جانی بیک ولپرش خبر یافته با غلبه تمام به تبریز امد وتوابع اشرفیه
بروجمع شده تمکن یافت وتبرا باغ رفته بنیاد بیداد واساس ظلم نهاد **وقایع سنه ۷۵۹ ذکر عزیمت
سلطان اویس بجانب تبریز** سلطان اویس اول بهار بالشکری بسیار عازم اذربایجان شد

واخی جوق

و اخی جوق ماکوه سقتای بمقابله رفته جنکی عظیم کردند میسره سلطان که قوم اویرات بودند و باهم
موافقت نداشتند هزیمت شدند و میمنه اشرفیان را بر داشتند و از طرفین غلبه بسیار بود غالب و مغلوب
نشد انشب در مزار ابوب انصاری کذرانده صباح که صفها راست شد اخی جوق فرار نمود بغدادیان در قفا
رفته قتل بسیار کردند اخی جوق به تبریز امده ظلم از حد کذرانید ناکاه سلطان اویس رسیده اخی جوق
بطرف نخجوان کریخت و سلطان در عمارت رشیدی نزول کرد و سپاهیان و اشرفیان امدند و [illegible]
یافتند و جمعی میخواستند که نرد دغا بازند مصراع در نشسته رفعل بد کرفتار شدند و ازین جهت در [illegible]
رمضان چهل و هفت امیر نامدار بقتل امدند و باقی امرا که در بیرون بودند با اخی جوق پیوسته و بقراباغ
رفته و دو ماه انتظار برده کسی پیش ایشان نیامد اخی جوق عزم تبریز کرد و سلطان بیلقن را باستقبال
فرستاد چون او دل دکرکون داشت سه روزه راه یکماه رفت و ازین سبب ترالمه با اخی جوق پیوستند
و جنک کردند و علی منهزم شد چون خبر بسلطان رسید زمستان بود و لشکر متفرق توقف مصلحت
ندید عزیمت بغداد نمود و اخی جوق جمعی در عقب تا مراغه فرستاد کسی را نیافتند و سلطان برحمت
تمام از عقب سقتای کذشت و اخی جوق در تبریز ظلمی چند کرد و لشکری مرتب ساخته قصد عمارت کردستان
کرد و کردکان اتفاق نموده اخی جوق را کاری میسر نشد و مطلوب حاصل نکشت ذکر محاربه ملک
معز الدین حسین با امیر محمود خواجه و امیر ستلمش بیک مولای ملک معز الدین حسین چون از ملازمت
امیر غزغن باز امد و بر سریر دولت متمکن شد هر سال لشکری بقهستان میکشید و با ستلمش بیک که
قهستان در تصرف داشت جنک میکرد و ملک حسین اکثر غلبه میکرد و ستلمش بیک از تغلب ملک پناه
با امیر محمد خواجه ابردی برد که حاکم اندخود و شبرغان و حدود بلخ تا اب امویه بود و او نیز از ملک
حسین خاطری بغایت ازرده داشت و چون ایشان باهم دوستان بودند و با ملک دشمنان
بحکم الجنسیة علة الضم لشکرها ترتیب داده امیر محمد خواجه از جانب امویه بباد غیس در امد و امیر ستلمش از طرف

فهستان رسیده بهم بپیوستند واز غرور و پندار و لشکر بسیار در خیال مصور و مخمر داشتند که هرجا چشم ایشان
بر ملک افتد حمله کنند و تا سرش از تن جدا نکنند باز نکردند غافل از انکه العبد یدبر والله یقدر و ملک معز الدین حسین
اکاه شد لشکر جمع اورده مستعد حرب و قتال باستقبال رفت و دو سپاه جنگجوی کینه خوی بهم روی اوردند
و باد پایان چون عم سبک رو لیکن عنیکه شهوار و بهم دو اسپه بکرد ان نرسد و باز بلند پرواز در هوای ان از
طیران باز ماند روان شدند و در راه سرخس در منزل فرامزان اتفاق ملاقات افتاد از جانبین
میمنه و میسره قلب و جناح اراستند موازات صفین و محاذات فئتین نخستین کسی که بمیدان تاخت
ان دو امیر بودند از غایت حرص جنک پیوند از جنات بریده و از کمال شره بکارزار با اجل پیوستکی جسته
تیغ انتقام اخته و دو سپه بجانب خصم تاخته زبان زمانه بر ایشان میخواند مصراع بپای خود ببلا
میروی زهی سرو کار دست اجل کریبان امل کرفته میدوانید تا بر دور القتلکاه رسانید چون
نزدیک صف ملک حسین رسیدند از غرایب اتفاقات و از عجایب حالات دو تیر قضا از صف ملک
ان دو امیر را بر مقتل امد و دیگر هیچ افریده را افتی نرسید بیت نه خاکی بخون کس اغشته شد نه
یکمور در زیر پا کشته شد وان دو امیر رود میر اندک بقار اکشتند و ملک معز الدین را بی رایات
مشقتی صبح بهروزی از مطلع فیروزی دمید و نسیم سعادت از مهب عنایت وزیده سجدات
شکر بجای اورده بجانب هراة عود فرمود نظم زهجرت بهفتصد و پنجاه و نه بود جمادی الاخر ان
ماه حسته که شد روز دوشنبه نیمه ماه سپتلمش با محمد خواجه کشته امیر محمد خواجه ابیوردی بسرخس در مزار
شیخ لقمان پرنده قدس سره مدفونست و پسر او زنده چشم بجای پدر در ان مملکت حاکم شد و اتباع
سپتلمش بقهستان رفته ماده نزاع میان ایشان و ملک قایم شد ذکر نهضت امیر مبارز الدین محمد
بجانب اذربایجان و ابتداء وحشت میان او و فرزندان امیر مبارز الدین محمد بعد از فراغ
از مهم امیر شیخ ابو اسحق باصفهان امده شاه سلطان با تمام اکابر و سرداران باستقبال امده

جناب مبارزی باصفهان خرامیده در مسند سلطنت آرام یافت وشاه سلطان وظیفه
خدمتکاری بجای می آورد وچون اصفهان مسخر کرده بود وامیر شیخ را که پادشاه آن ملک بود کرفته
توقع تربیت وعنایت میداشت جناب مبارزی التفات نمود وازینمعنی مقدمه عداوتی بود
که میان خال وخواهرزاده وقوع یافت معذلک شاه سلطان طوی پادشاهانه مرتب ساخته
جناب مبارزی حاضر شد وبیموجبی اظهار غضب ورنجش نموده فرمود تا هرچه ساخته بودند غارت
کردند وسخنی چند موحش بر زبان آورد نظم ز خوی بد آید همه بدتری ∴ نگر تا سوی خوی بد ننگری ∴
مهین دوست هست از جهان خوی خوش ∴ بود خوی بد دشمن کینه کش ∴ مدارا خرد را برادر بود ∴
سبک سر همیشه برادر بود ∴ فی الجمله آن حرکت خنک نیز موجب عداوت شد درین اثنا ایلچی
جانی بیک از تبریز با سیصد سوار آمده مضمون آنکه پادشاه اشرف خر را قتل کرد امیر مبارزالدین
را طلبیده جناب مبارزی جواب درشت کفته اخراجات ایلچیان سیصد کانه بخاصه شاه
سلطان رجوع فرمود وشاه سلطان تنک آمده محق بود ومواد فساد ازدیاد یافت وایلچیان
را با سخنان نخوت آمیز فتنه انکیز روانه تبریز کرد وخبر آمد که پادشاه جانی بیک وپسرش معاودت
نموده پادشاه فوت شد وپسرش بردی بیک خویش را بقتل آورده در آن الوس بلقاق
هست وسلطان اویس به تبریز آمده عازم بغداد شد امیر مبارزالدین محمد ده هزار سوار از
لشکر فارس وعراق ودو هزار از لرستان واحشام اختیار کرده همچون برق متوجه تبریز
کشت واز جربادقان کذشته بهر شهر وولایت که رسید کردنکشان اطاعت نموده بلشکر مظفر
ملحق می شدند اخی جوق خبر یافته ولشکر مرتب ساخته چون جناب مبارزی از سلطانیه کذشت
اخی جوق با شصت هزار سوار وپیاده استقبال نمود ودر میانه هر دو لشکر بهم رسیدند جناب مبارزی
شاه شجاع را در میمنه باز داشت وشاه محمود در میسره علم ظفر برافراشت وخود در قلب

ایستاده شاه یحیی که هنوز در سن پانزده سالگی بود ملازم داشت چون صفها راست شد
جناب مبارزی فرمود که مردم سه چوبه تیر انداز ندازند قضا تیری بر علمدار اخی جوق امده هلاک شد
و علم افتاد و دست راست اخی جوق دست چپ امیر مبارز الدین را بر داشتند و در عقب قلب
امده امیر مبارز الدین را در میان گرفتند و جناب مبارزی و شاه یحیی داد مردی داده
تا بازره گریختند و شبازره غالب امدند و سرداران اخی جوق بعضی کشته و جمعی گرفتار شدند
اما اغروق شاه محمود بتاراج رفت شاه شجاع و شاه محمود در قفای بر بنستان تا نخجوان رانده
و چند روز انجا بعشرت گذرانده باز امدند و جناب مبارزی فرزندان از سخنهای نامناسب رنجانیده
جلدوی فتح بنام شاه یحیی باطراف فرستاد و میان پدر و فرزندان عداوت شد بیت
درخت توت ازان امد لگد خوار که دارد بچه خود را نگونسار کسی بر ناروان کی زد لگد را گر تاج
سر کند فرزند خود را جناب مبارزی به تبریز رفته اکابر و اشراف و محترفه و اصناف استقبال
نموده شرایط نثار و پیشکش بجای اوردند و در روز جمعه اول خود بیالای منبر رفت و خطبه خوانده
دعای خلیفه گفت و امامت کرد چند روز بود ناگاه خبر امد که سلطان اویس از بغداد
می اید و امیر مبارز الدین را منجمان گفته بودند که ترا از جوان ترک چهره بلند بالا ملامت عظیم
رسد و او این صفات را حلیه سلطان اویس دانسته بغایت متوهم شد و ندانست که این
اوصاف شاه شجاع ست فی الجمله از تبریز نهضت نموده تا اصفهان جایی توقف ننموده
و میگفت در عراق لشکری سنگین مرتب ساخته باز ایم و در راه بکنایه تخویف بعضی
نموده بمیل کشیدن و کشتن تهدید میداد چنانکه فرزندان جازم شدند که ایشان را از پدر
ملالی میرسد و درین سال ۷۶۰ جماعت سربداریه امیرزاده لطف الله را که حاکم ایشان
بود از میان برداشتند و پهلوان حسن دامغانی تا بدامغان و استراباد ضبط کرد و قلعه شما

ساتر

ساخته اعمارت نموده ابوبکر نامی را انجا باز داشت و بفیروزی و بهروزی عازم سبزوار گشت

وقایع ستین و سبعمایه ذکر واقعه کشته شدن امیر غزعن شهید امیرزاده بود قتلقتمور نام که خواهر خاقون

امیر غزعن در حباله داشت و او بجهة پیوند گستاخانه طلب حکومت ایل بولداسه کرد و امیر جهة آنکه

تصور روی دیدن نکنند ملتمس مبذول نداشت و آن ناپاک زاده بد اصل کینه در دل گرفته روزی

که امیر غزعن در سالی سرای بقوشلامشی سوار گشته بود قتلق تیمور در حالت مستی کمین کرد تیری بر امیر

گشاد و امیر را بعدم فرستاد و امرا و ملازمان قتلق تیمور را بتیغ بیدریغ هلاک کردند و اولاد و اتباع

نامبارکش را بر آتش کردند و در ایام حکومت امیر غزعن ولایت ماوراء النهر بنهایت معمور بود

چنانچه سطری از آن سابقا مذکور شد چون او را واقعه رسید پسرش امیرزاده عبدالله بجای پدر

نشست و خواست که مملکت را مضبوط دارد بواسطه صغر سن از هر طرف خللی پیدا شد و پادشاه

مبارک قدم قرچ بی بیان قلی را بیموجبی شهید کرد و امرا متوهم شده تمرد نمودند و شرح این سخن

در سال اینده خواهد امد ان شاء الله تعالی ذکر گرفتن شاه شجاع امیر مبارز الدین محمد را و میل کشیدن

امیر مبارز الدین محمد چون از آذربایجان باصفهان امد فرزندان را تندخویی و درشت گویی میرنجانید

شاه شجاع را که روی خوب و منظری محبوب و شمایلی مرغوب داشت و فضلای زمان از انوار فضایل

او اقتباس می نمودند و در میدان شجاعت رستم و دستان و اسفندیار در ان بود ذره

وزن نمی نهاد و گرنه منزوی میخواندند و شاه محمود را برو ترجیح میکرد شبی شاه محمود پیش شاه شجاع

فرستاد که امیر حسین قورچی را پیش من فرست و حسین آغا رفته باز امد و تقریر کرد که شاه محمود میگوید

که پدرم شاه شجاع را قصد خواهد کرد این صورت عرضه دار تا تدبیر کار خویش کند شاه شجاع باز

حسین آغا را فرستاد که این سخن را بجد میگویی یا مرا امتحان میکنی شاه محمود تنها پیش برادر

امد و گفت قصه چنین است و من تحقیق کرده ام و با شما متفقم و لیکن از مشورت شاه سلطان

که داماد و خواهرزاده جناب مبارزی بود موافقت نمود و از خدمت شباب که شعبه الیست از جنون

چنان مقرر کردند که علی الصباح بقاعده معهود بملازمت روند و شاه محمود در بیرون باشد و شاه

شاه شجاع درون رفته پدر را بگیرد و شاه شجاع اورا الصالی ملاطفت امیز نوکری سپرده بهانه

مهمی که بخانه او برد پیشتر رفته ما فراوجی گفت امیر قران میخواند او را نیز گرفته سپرد و پنج تن بازدرون

رفته شاه شجاع بنفس و شاه سلطان و پهلوان طالب و رمضان احتاجی و امیر علاالدین اتابق

شاه شجاع گفت بگیرند نام بردگان پیش رفتند و گفتند که حکم است که شمارا دست ببندند امیر مبارزالدین

تعللی میکرد با مید شاه محمود او هم درامده گفت با با فضیه ازان گذشته تسلیم می باید شد امیر محمد دشنامی

چند داده او را ببستند و مضبوط داشته نماز شام بقلعه طبرک بردند و همان ساعت شاه سلطان او را

میل کشید و این واقعه در روز بیست و هفتم رمضان واقع شد ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار

شاه شجاع سوار شده چتر بالای سر او داشتند و شاه محمود ایاز دار پیاده در رکاب او روان

شد از منزل فرمانبری بمنزل فرمانروائی رسید و از روایت طاعتداری بدایت شهریاری

ترقی کرد ان دولت و حکومت نماند و این نام بدر گیری و میل کشی تا قیامت باقی ماند **نظم**

انکه از کبر یکوجب میدید ❁ از سر خویش تا بافرسود ❁ وانکه میگفت شیر شرزه منم ❁ روز پیجا دو دیگران همکور

قوة الظهر نیست او بشکست ❁ قرة العین کرد چشمش کور ❁ تا بدانکه با سعادت بخت ❁ بر نیاید کسی بمرد

و زور ❁ و مولانا شمس الدین محمد الحافظ گوید ❁ انکه بد روشن جهان بینش ازو ❁ میل در چشم جهان

بینش کشید ❁ بیمانه دولتش چو شد مالامال ❁ هم روشنی چشم خودش میل کشید ❁ و شاه شجاع بعد

ازین حرکت رعایت خواطر و استمالت ضمایر نموده عازم شیراز شد اصفهان و ابرقوه

بشاه محمود داد و مملکت کرمان نامزد برادر خود احمد کرد و شاه یحیی را گرفته در قلعه قهندز

محبوس داشت **ذکر خروج امیر قوام الدین در ولایت مازندران** امیر قوام الدین منسوب بامام حسن

عسکریست سلام

عسکریست سلام الله علیه در حوالی بلده امل بقریه دالولی زاهد و گوشه نشین بود جمعی از مازندرانیان
معتقد او شده ملازم او گشتند و امیر افراسیاب جلاوی که در انوقت حاکم مازندران بود نیز معتقد
او شد بسبب اعتقاد او کار سید رونق گرفت وطمع تسخیر مازندران در ضمیر او جایگیر شد و این راز
با جمعی محرم در میان نهاد چون امیر افراسیاب بزیارت امد چند کس در کمین عذر بودند اورا با جمعی
بقتل اوردند و مملکت مازندران از تنوران تا رستمدار بر جناب سید قرار یافت و اتباع افراسیاب
چندگاه جلگاه و جلاورا از ایشان نگاه داشته جنگها کردند عاقبت تاب مقاومت نیاورده
از جلاو جلا شدند و قلعه فیروزکوه در دست ایشان ماند و امیر اسکندر پسر امیر افراسیاب نجراسان
امده با درایش رکن الدین که خلیفه شیخ حسن جوری بود اتفاق نمود و شرح احوال ایشان بیاید

ان شاء الله تعالی ## وقایع سنه احدی وستین وسبعمایه ذکر خروج امیر ولی و گرفتن استراباد از سربداریه

امیر ولی پسر امیر شیخ هندو بود حاکم استراباد از امراء معتبر طغاتیمور خان و امیر پرورده تهذیب و پرورده
تادیب پادشاه و چون پادشاه از غدر سربداریه کشته شد چنانکه مذکور شد امیر ولی با جمعی
عازم نسا شد و حاکم انجا امیر شبلی جانی خواهر ولی را نکاح کرد امیر ولی با چند سوار معدود بجانب
مازندران عود نمود چون بموضع دهستان و جلاون رسید قریب دویست سوار و پیاده از هزاره
بدر او پیش او جمع امدند و دران ایام علی بل قلندر سربداریه از قبل حسن دامغانی حاکم استراباد
بود در بیرون شهر در قلعه ساکن چون خبر امیر ولی شنید با پانصد سوار یغورشی تمام بی اتفاقانه
بر سر امیر راند و مردم امیر ولی مستعد حرب حمله کردند و سربداران هزیمت شده اکثر بقتل امدند
از اسپ و سلاح ایشان امیر ولی را استعداد تمام حاصل شد و خبر انهزام سربداریه شایع گشته
مردم طغاتیموری که در گوشها پنهان بودند پیش امیر ولی امدند و امیر ولی عازم استراباد
شد و ابو بکر شاسمانی که از جانب سربداران حاکم شاسمان بود ظالمی بی باک سناک که در یکروز

چهل نفر از لشکر مغول در وقتیکه عمارت قلعه میکرد پیش او آوردند فرمود تا همچنان زنده
در میان دیوار گرفتند تا غایت علامت استخوانها دران دیوار ظاهر بود با دو هزار سوار و پیاده
و سوار سربدار که بحکم حسن دامغانی دران دیار بودند با امیر ولی محاربه کردند و سربداران
گریخته بخراسان رفتند و امیر ولی در استراباد بر سریر حکومت متمکن شد پهلوان حسن دامغانی
بیست هزار مرد مقرر کرد که باتفاق ابوبکر شاسمانی متوجه استراباد شوند و در مازندران بموضع سلطان
دوین فرود آمدند و امیر ولی مردم خود را بیرون آورده در میان ایشان سلاح کم بود چون
سعادت از عالم غیب حواله امیر ولی بود فرمود تا سنگها در نمد گرباس دوخته بر سر چوبها ببستند
و دیگر چیزها ساختند و عورات دستارها بر سر نهاده اجتماع نمودند و ازدحام تمام حاصل آمد و رعایا
از صمیم دل جانب امیر ولی داشتند چون صفوف مصاف از طرفین راست ایستاد و از عنایت
الهی ترس و وهم در دلهای سربداریه افتاد و از طرف امیر ولی فریاد بر آوردند که تاب قاشتی یعنی
تاجیک گریخت و سربداران منهزم گشتند و ابوبکر شاسمانی بر آب گرگان زده نتوانست گذشت
از قفا رسیده سران ناپاک جدا کردند و از سربداران هر که از کشتن خلاص یافت بزشت ترین
صورتی بخراسان رسید و امیر ولی در مازندران بغایت قوی شد و سربداریه مجال انتقام نیافتند
و امیر ولی پادشاه لقمان که پسر بزرگتر طغاتیمور خان بود طلب داشت و چون نزدیک رسید حلاوت حکومت
در مذاق او مانع حق گذاری ولی نعمت آمد پادشاه لقمان را اجازت مراجعت داده هر کس را که با طغاتیمور خان
مناسبتی داشت از ساحت مملکت دور کرد و چون حسن دامغانی نماند و خواجه موید حاکم سربداریه شد و
دامغان گرفته بتدریج سمنان و فیروزکوه از ری تا رستمدار ضبط کرد و صولت و صلابت او در خواطر
استیلا یافت و مملکت او بغایت معمور بود **ذکر احوال مملکت ماوراء النهر درین سال** امیرزاده عبدالله
بن امیر قزغن بر سریر دولت نشسته یکسال از حکومت او گذشت چون بر قتل پادشاه بیان قلی

بی سببی اقدام نمود امرای بزرگ ازو متوهم شدند امیر بیان سلدز و امیر حاجی برلاس لشکر کشیده محاربه کرده امیرزاده عبدالله شهید شد و از غرغیه هر که بدست افتاد از پا در امد امیر بیان بامارت ماوراءالنهر متعین گشت اما ضبط و سیاست نداشت و چون نرکس و لاله بی جام و پیاله یکدم نمیگذاشت مملکت را در هر طرف یکی صاحب اختیار شد امیر امیر حاجی برلاس شهر کش و توابع که یورت اصلی امیر برلاس بود تصرف نمود و امیر بایزید ولایت خجند که مقام جلایر بود فرو گرفت و امیر حسین نبیره امیر غزغن متوهم گشته هر روز طرفی می بود و الجایتو سلدز بخیال انکه روزی سردار در خاندان این بوده با جماعت سلدوزیان جانبی گرفت و زنده رود و ختم اند خود و شبرغان در تصرف او رد و امیر خضر لیاوری قبایل جمع اورده خود را از همه بهتر و مهتر میدید و بدین واسطه مردم فتنه و اشوبی دیگر واقع می شد وقایع سنه اثنی و ستین و سبعمایه ذکر امدن تغلقتیمور بماوراالنهر بادشاه تغلقتیمور از نسل دواخان بالشکری گران عزیمت ماوراءالنهر کرد و چون امراء انجا اتفاق نداشتند بی دشت میراندند تا حاماق بولاق که واسطه ماوراءالنهر است فرود آمد امیر بایزید ایل شد و تغلقتیمور امیر حاجی ارکایوت و امیر سکک را با امیر بایزید بضبط ماوراءالنهر تعیین نموده امیر حاجی برلاس متوهم شده عازم خراسان گشت امیر صاحبقران با او بود چون دید که امیر حاجی ترک وطن کرده خان و مان بتاراج دشمن گذاشت دلیر وار از امیر حاجی اجازت مراجعت خواست و ان تدبیر را امیر حاجی پسندیده داشته رخصت ارزانی داشت و امیر تیمور از جیحون عبور نموده باز بماوراءالنهر امد و با امراء مغول ملاقات کرده ایشان از تخلف امیر حاجی پرسیدند امیر در جواب فرمود که مملکت ازا و اکتسابا تعلق بپادشاه میدارد قراچور الفضولی چه کار بحکم یرلیغ اسمانی و توره چنگزخانی اطاعت واجبست هر که عصیان ورزد کفران نعمت کرده باشد امرا از تقریر او خوش امده افرین کردند و او را همراه پیش بردند و در باب کیاست او استحسان فرمودند و بادشاه

حکومت شهر سبز را که اباعن جد میراث برلاسیه بود با وزرانی فرمود و امیر صاحب قران بموجب
از حدود ساحل جیحون تا دامن کوه سمرقند لشکرها جمع کرده با امیر خضر یساوری پیوست و پادشاه
عازم تختگاه اصلی شد و امرا با یکدیگر نزاع کرده متعاقب پادشاه رفتند درین حال امیر حسین علیه
جمع کرده از امیر بایزید و امیر خضر و امیر تیمور مدد طلبید که با تمام قوم خود بر سر امیر بیان سلدوز برده
امرا لشکر مقرر کرده امیر تیمور که تقدم او در ازل مقرر شده منقلای شد و امیر خضر قولی با امیر حسین بسته
متوجه امیر بیان شدند و او تاب مقاومت نداشت بجانب بدخشان رفته باتفاق شاه بهاالدین
تکو بها گریختند و مملکت در تصرف امیر حسین امده او را بامارت نشاندند و کیقباد برادر کیخسرو که ما
فتنه و اشوب بود بیاسا رسانیدند و قتلق سلدوزی یاغی شده با امیر بایزید حاکم خجند موافقت
نمود و امیر حاجی برلاس از جانب خراسان باز امد و پیش امیر بایزید رفت امیر صاحبقران بیشتر
از امیر خضر ده روزه راه را بچهار روز قطع کرده بولایت کش امد و اسباب طوی ساخته امیر خضر را
استقبال نمود و شرایط مهمانداری بجا اورده امیر خضر بولایت خود رفت و امیر صاحبقران در مقر خود
قرار گرفته درین اثنا شنید که امیر حسین بر عقب قتلق سلدوزی که متوجه امیر بایزید بود میرود و امیر تیمور
بمدد امیر حسین عزیمت نموده در قهلقه که بدربند آهنین مشهور است بیکدیگر رسیدند و امیر صاحب
قران وظیفه طوی و پیشکش بجای اورده باجازت عازم ولایت خود شد و امیر بایزید و امیر
حاجی برلاس قاصد امیر خضر شدند و امیر صاحب قران بنابر سابقه دوستی پیش امیر خضر رفت
و دران هر دو لشکر بهم رسیده جنگ عظیم شد دار و دوان بقتل امده حرب قایم ماند امیر صاحبقران
و امیر خضر عازم سمرقند شدند و بعضی لشکریان کشتلی و توقف امیر تیمور پیش امیر حاجی رفتند
امیر خضر بر امیر تیمور بدگمان شد بنابران امیر صاحبقران از امیر خضر جدا شده بطرف امیر حاجی
برلاس امد و امیر بایزید بغایت شادمان شد و امیر صاحب قران منقلای شده متوجه

امیر خضر شدند و بیکدیگر رسیده عازم گشتند و اتش جنگ برافروختند و دیدها بسوزن تیر و نیزه برهم
دوختند امیر خضر انهزام یافته امیر بایزید بیمن مساعدت امیر تیمور مظفر و منصور شد و درین اثنا خواست
که با امیر تیمور غدری اندیشد انحضرت بضمیر منیر دریافته بهانهٔ رعاف بینی گرفته از مجلس بیرون
امد و ترکش بر پشت اسپ بر میان بست و چون انحضرت برای کارهای بزرگ بود توکل بحضرت
نعم الوکیل کرده در کنف عنایت ایزدی روی در بیابان نهاد و از دریای بلا بساحل نجات
رسید امیر حاجی برلاس خبر یافته کس فرستاد و نصیحت کرد که از اب اموبه نگذرد و لشکر جول
کش بیرون کرده بجانب زنده جشم و عبد اله رود و منقلای باشد که من امیر جوغان را با لشکری
تمام بمعاونت میفرستم امیر تیمور شنیده و بترمذ رسیده و سید و سید شیخعلی جوری را بیک حمله
تا ترمذ کشته دوانید **احوال مملکت اذربایجان درین سال** سلطان اویس در تبریز خبر یافت که تیمور تاش
پسر ملک اشرف را که جانی بیک بالوس اذربیک برده بود بخوارزم امده و از انجا بشیراز رفته و ولایت
گشته حالا در اخلاط پیش خضر شاه حاکم انجاست و سر فضولی دارند سلطان اویس بطرف الاطاق
شده خضر شاه تیمور تاش اشرف زاده را گرفته پیش سلطان اویس فرستاد و شربت فنا چشیده
سر او را روانه تبریز کرد و هر کس که در خاطر نفاقی داشت مایوس شد و سلطان اویس خضر شاه را تشریفات
فاخر و انعامات وافر داده خضر شاه قوچ لقب داد و سلطان اویس برادرزاده خود ابو اسحق پسر ایلکان را
باستخلاص ری فرستاد و او متوهم شده بیرام بیک پسر سلطان شاه مکه که محبوب سلطان بود در مجلس مستی
با جمعی جنگ کرد با انکه سلطان یکلحظه بی او ارام نداشت ببغداد فرستاد و او را باز اورد و مولانا
جمال الدین سلمان ساوجی کتاب فراق نامه دران باب نظم فرموده است و سلطان چندگاه
در عمارت رسیده بود بلغ ابا عه رفت وجهه و با باوجان امده ببیلاق انجا گذرانید و مالخه ایلچی که امرای
بزرگ خواهان و محتاج ان بودند عزم حج کرده ببغداد امده سالی توقف نمود و مدرسهٔ عالی ساخت

وامیر سلیمان اتابک انجیر را خواسته منصب امیر الامرائی یافت و او را اتابک خواندند و وزارت بر امیر مجیب الدین

مقرر شد و مولانا الیاس قلندر در باره امیر و وزیر گفت **بیت** امارت بر سلیمان شد مقرر ؛ وزارت بر مجیب و یک

حیران ؛ فلک زان در همی گوید جهان را ؛ که اینک اصف و اینک سلیمان ؛ و انچه ایلچی در سنه ثلث و ستین و سبعمایه

بحج رفت و در راه خیرات کرد و امیر مجیب الدین برادر امیر زکریا معزول شده خواجه علاء الدوله وزارت

یافت اما زیاده نماند مریض شده در گذشت **مصراع** وان کیست که نگذرد ازین راه **وقایع سنه ثلث**

وستین وسبعمایه آمدن تغلقتمور بماوراء النهر پادشاه تغلقتیمور باز متوجه ماوراء النهر شد و بخجند

رسیده امیر بایزید انقیاد نمود و امیر بیان استقبال کرد و امیر تیمور و امیر حاجی فرار کرده از جیحون

عبور نمود بعزم خراسان امیر تیمور که با او بود باز تخلف نموده باردوی بزرگ رفت و لیعی امیر حمید

که دوست پدر صاحبقران بود الوس موروثی بدستور سابق سیورغال امیر تیمور شده پادشاه

لشکری امیر حسین فرستاد و در کنار اب وخش بهم رسیدند امیر کیخسرو از جانب امیر حسین بلشکر

مغول پیوست و امیر حسین منهزم شد و مغولان نواحی قندز و بقلان تا دامن کریوه هندوکش غارت

و تالان کردند و امیر بیان بحکم پادشاه بیاسا رسید و پادشاه را مملکت ماوراء النهر مسخر شده پسر خود

الیاس خواجه اغلان را بحکومت گذاشته و امیر بیکچک را ملازم او بازداشته امیر تیمور را بمعاونت مقرر

فرمود و بمستقر خود مراجعت نمود امیر بیکچک دست ظلم گشاده ممر معاش و انتعاش امرا و دیگران

در بست امیر صاحبقران چون قضیه خلاف فرمان خان مشاهده نمود ترک وطن مالوف گفته

بجانب امیر حسین رفت و در بیابان بهم رسیده عازم کات و خیوق شدند حاکم انجا توکل

قاصد ایشان گشته امرا در بیابان امدند و توکل با هزار سوار و پیاده خونخوار با ایشان رسید امرا شصت

سوار بودند از طرفین کوشش بسیار نمودند امیر طغا بوقا برلاس و امیر سیف الدین و ایلچی بهادر را

اسپان فرومانده پیاده جنگ میکردند از هزار مرد توکل پنجاه ماند و شصت کس امرا بده کس امد

با غزا

باقی کشته یا جسته یا خسته بودند و در ساحل اسپ امیر حسین را زخم کاری رسیده پیاده ماند و حرم محترم
خود را فدا کرده فرود آمد و اسپ خود را کشیده او را سوار ساخت و توکل غان زیر حمله کرد و امیر تیمور
تا سوار شدن امیر حسین دشمنان را باز داشت القصه هر دو امیر با هفت سوار در بیابان بیقرار افتاده تا شب
رانده در پناه خانه تاریک فرود آمدند از آن هفت سوار دو خراسانی و یک جغتای ماندند و چهار
دیگر ما وراء النهری بودند اسپان ایشان گرفته گریختند و امیر صاحب قران التجا بحضرت ذو الجلال
کرده با الجای ترکان آغا که حرم محترم او و خواهر امیر حسین بود از چول بیرون آمده جماعت ترکمانان سر راه
گرفتند آنحضرت از فرط حمیت الجای ترکان آغا را در جای پنهان کرده شمشیر کشید و آهنگ جنگ کرد
ناگاه حاجی محمد که دوست قدیم امیر تیمور بود او را شناخت ترکمانان را منع کرده اسپ کشید و امیر را سوار
ساخت و الشب لضرورت آنجا بوده چون خست طبع آن جماعت میدانست دو دانه مروارید و یک
قطعه لعل بدخشان بدیشان بخشید و بدان سبب از ایشان خلاص شد و حاجی محمد راه اسپ و ما یحتاج
مهیا کرده و عجرچی ساری نولانچی تعیین کرد که امیر صاحب قران را با میر حسین رساند و امیر تیمور با میر حسین
رسیده و او را سوار کرده بموضع محمودی آمدند و آنجا آب نبود چاهی کندند و دوازده روز بودند
در بند افتادند ذکر گرفتاری امیر حسین و امیر صاحب قران امیر علی بیک پسر امیر ارغونشاه جاونی
قربانی از وضع امراء در موضع محمودی آگاه شد و شصت مرد مسلح فرستاده ناگاه ایشان را گرفتند و بماخان
بردند در موضعی موحش و مقامی ناخوش حبس کرد و امیر محمد بزرگ او کس فرستاده او را منع کرد و از جای
خود تحفها فرستاد علی بیک بیمروت از خست طبع آن تحفها را با ایشان نداد اسپی لاغر و شتر
بر داده اجازت فرمود زود باشد که شآمت آن حرکت گرد ادبار از خاندان علی بیک
براورد و مبارکشاه سنجر از کدخدایان ماخان خدمات شایسته کرده اسپان نیکو کشید
و بیمن آن کار فرخنده آثار او و قوم او بمراتب بلند و مناصب ارجمند فایز گردیدند احوال امراء

بعد از خلاصی از حبس علی بیک چون امراء از حبس علی بیک خلاص شدند عازم جانب کرمیر کشتند امیر صاحب
قران امیر حسین را وداع کرده بطرف بخارا رفت و بولایت وایل درامده تیمور کا بخدمت پیوست
و پانزده مرد جمع امده کلها و اسپان خراز رانده و از اب اموییه کذرانده بچول درامدند و ارغون
شاه بردالیغی با نزده مرد دیکر پیش امیر امدند و در کنار اب یکماه در سایه جنکل توقف نمودند
و سپاهی سپاهی که از دور دیدند پر اب زده و ترکان موافقت نموده بسلامت بیرون امدند
و یکماه دیکر در چول وان موضع بوده عازم سمرقند و در خانه قتلغ ترکان اغا که خواهر حضرت صاحبقران
بود چهل و هشت روز توقف نمودند و چون روزکار بافشای راز دهان باز میکرد از انجا بجوار
شهر سبز در قریه اخفی چهل و هشت روز دیکر کذرانیدند و از انجا باتفاق تیمور اغلان و بهرام ترک
وطن کفته و از اب کذشته متوجه امیر حسین شدند و در کرمیر در منزل تومن بخدمت امیر حسین
پیوستند و عازم سیستان شده والی انرا دشمنی بود که طاقت مقاومت او نداشت چون
اثار شجاعت امرا مشاهده کرد بتضرع التماس نمود که دشمن او را دفع کنند و انواع خدمات بتقبل
نمود دران حال هزار مرد ملازم امرا بودند دشمن سیستانی را بزور بازوی سعادت مقهور ساختند
والی سیستان با انکه بوعده وفا نکرد بقصد ایشان سر راه فرستاده جنک بسیار کردند امیر تیمور
که در تیراندازی سرامد اقران بود **نظم** چو او دست بردی بتیر و کمان * نرستی کس از تیر او بیکمان *
بهر تیر او پیکری شد هلاک * فتادند بسیار ایشان بخاک * مخالفان چون ضرب دست و درستی
شست دیدند بیکبار حمله کرده و چند زخم با میر تیمور رسید مجروح کشت و امیر حسین ایشانرا باز
نشانده امیر تیمور را بکرمسیر بردند و چند کس را بخدمت او کذاشته امیر حسین بسر حد تقلان رفت
و انجا برادر بیلچک سر راه کرفته مردم امیر حسین متفرق شدند و امیر حسین با دوازده کس بشترنو رفت
و زخم امیر صاحب قران بهتر شده طبیب الهی لطیف بعیاده مرهم کرم نهاد و با تیمور خواجه اغلان

عازم کرمن

عازم کیمرد شدو کسی پیش امیر حسین فرستاده وعده ملاقات در ارصف کردند وصدیق برادر
امیر تیمور رسید او را نیز بجانب امیر حسین فرستاده متعاقب روان شد و از طرف ارصف صد سوار
نموده قاصد فرستاد تا باز دادند که اگر ایل باشند چرخ زنند قاصد چون دید که قرانجی بود چرخ زده
قاصد چون دید که قرانجی بود چرخ زده از طرفین بهم رسیدند و شادمان شدند و عازم ارصف گشتند چون
بنشر تور فتند امیر تغلق خواجه برلاس و امیر سیف الدین و جمعی منغیان بهم پیوستند و شیر بهرام که پیش
تومن مانده بود آمده مزید شوکت شد و چون صدیق خبر امیر تیمور با میر حسین رسانید حرم گشته
در حال سوار شد و در ارصف ملاقات کرده از گذشته و آینده سخن گفتند ذکر احوال امرا بعد از مراجعت
از جانب کیمر چون امرا از کیمر باز آمده و دولتخواهان در سلک خدمت انتظام یافتند خبر رسید که منگلی بوقا
در اولاجو نشسته و کمر عداوت بسته سر سرکشی دارد امرا قاصد او شدند شیر بهرام درخواست کرد که او
دوست منست بروم و او را نصیحت کرده بخدمت آورم منگلی بوقا واقف شده حصار خود را گذاشته
قرار نمود و درهمین حال از ایل دولاجاون سیصد مرد آمده ضمیمه سپاه شد والیاس پسر نویان که با دو
مرد بطلب ایلها رفته بود و اسب بسیار رانده درین مقام بخدمت امرا پیوست و امیر صاحب قران تیمور
کورکانرا بجانب قلعه فرستاده بود که حالات یاغی باز داند مغولانرا دید که در آن ولایت غارت میکردند
و خویشان خود را دیده هرچند مبالغه کردند که خانه تو نزدیکست فرزندان خودرا ببین گفت چون مخدوم
از خانه خود دورست خدمتکار خانه خود چون بیند بیت هر که خدمت چنین کند بادب : بهمه جا رسد
ازین خدمت : و امیر حسین و امیر تیمور بدره گز در میدان ایلچی بوقا فرود آمد خبر یافتند که امیر سلطان
و امیر موسی و امیر جاکو و امیر جلال هندو که بترمد رسیدند و قاصدان آمد که منگلی بوقا و ابوسعید
هزار مرد مکمل کمر عداوت بسته وشب در میان کرده بر لب آب سیاه که میان امیر صاحب قران و ایشان
بود فرود آمدند امیر تیمور نزدیک ایشان شد و بسخنان عاقلانه و کلمات شیرین عزیمت ایشانرا

فاتر ساخت آری مرد عاقل و خردمند کامل برای رزین و تیغ زبان چندان مصالح دین و دولت
رعایت کند که هزار مبارز شمشیرزن نتوانند و از دو طرف کناره آب گرفته در برابر یکدیگر رفتند
و امرا که در ترمد بودند آمده از وقت ظهر تا شب از طرفین تیر انداختند و تیمور گورکان زخم دار شد
روز دیگر بهنگام طلوع امیر صاحب قران چون آفتاب که بر خیل کواکب تازد بر مخالفان حمله کرد و بقوت
تایید آسمانی و فر دولت صاحبقرانی دشمنان را منهزم ساخت و همه را چون رمهٔ گوسفند پیش انداخت
و منصور و مظفر پیش آمده امیر حسین شمارهٔ لشکر کرده دو هزار مرد مکمل بودند امیر صاحب قران منقلای
شده بکشتی بجانب ترمد عبور کرد و قراولی بجانب قلعه فرستاد و قراول جهت کوفت راه در خواب
مانده لشکرهای برادر بیکجک گذشت و ناگاه رسید امیر صاحب قران بواسطه پریشانی لشکر در جزیره
نزدیک دشمن ماند و بعد از عبور کشتیها را شکسته و سوخته ماهی توقف نموده و از آنجا باز آمده در خلم از الکای
بلخ لشکرها جمع آورده باتفاق امیر حسین عازم بدخشان شدند و در منزل آب شعر باشاهان صلح کرده
بطرف ارهنگ سرای بازگشتند و از سالی سرای گذشته بدشت کولک فرود آمدند و شب امیر حسین
امیر تیمور را در وقتی که موزه کنده بود استدعا نمود و چون بخدمت رسید امیر حسین از شیر بهرام که پیش او
بود شکایت کرد که درین وقت که بدشمن رسیده ایم بیوفائی میکند و عزم ولایت خود کرده نصیحت
نمی شنود و امیر تیمور هر چند منع کرد فایده نداد و امیر صاحب قران منقلای شده معلوم کرد که قتلغ و کنجک و
مقدمهٔ لشکر مغول گشته اند و امرای ایشان با بیست هزار مرد از سر پل سنگین تا جالالی که نشسته اند
و از شش هزار مرد که با امیر حسین بودند حضرت صاحبقران دو هزار مرد نامدار اختیار کرده و توکل بر حضرت
آفریدگار نموده از چاشت تا بیگاه جنگ کردند چنانچه از طرفین بیطاقت شدند و چون دشمن
بسیار بود در آینهٔ ضمیر منیر امیر کبیر صورتی دلپذیر روی نمود امیر موسی و امیر موید و امیر اوچ قرا را با پانصد
مرد در برابر دشمن گذاشت و خود با هزار و پانصد سوار نیم شب از آب گذشته و بر بالای کوه بر آمده آتش

بسیار افروختند

بسیار برافروخت و روز قراول دشمن خبر داده بود که علیه از آب گذشته اند چون شب آتش دیدند
هراسان گشته گریزان شدند و امیر صاحب قران لکامشی کرده و مار از دشمن بر آورده در میدان کجران
فرود آمد و امیر حسین رسیده باز صاحب قران با دو هزار مرد منقلای شد و امیر سلیمان و امیر جاکو و امیر
بهرام و امیر جلال الدین برلاس و امیر سیف الدین و بولاد تیمور برادر قهلقه راد و بیست مرد داد و فرمود
تا چهار قشون ساخته هر سواری دو درخت بر طرف اسپ آویخته گرد و خاک برانگیزند تا دشمنان
متوهم شوند و گریزند و تدبیر موافق تقدیر آمده مخالفان ویران شدند زهی تائید آن موید کامکار که
گاه از افروختن آتش سپاهی مشوش کند و گاه از انگیختن غباری دیاری مسخر سازد و امیر حسین و امیر
تیمور عازم خزار شده در مزار خواجه ایلغار نور قره استمداد نموده و تجدید عهد و پیمان کرده بغلاظ ایمان
موکد ساختند **خواب دیدن حضرت امیر صاحب قران و قوی خاطر شدن** حضرت سبحان امیر صاحب قران را
چون جهت کارهای بزرگ آفریده بود میخواست که اول او را بتائید حق قوی سازد تا اعتماد او بر قوت
دولت و مساعدت سعادت زیادت شود روزی در وقت چاشت بفکری مشغول بود آوازی
شنید که شاد باش که حق تعالی ترا فیروزی داد امیر صاحب قران چون دانست که اینجا کسی هیچ سخن
نگفت بیقین شد که این سخن از هاتف غیب بگوش هوش او آمد خاطرش بغایت مستوثق شد اری سنة
الله چنان رفته است که چون خواهد بنده را شایسته قبول تربیت گرداند گاه گاهش از عالم غیب نوید
رساند تا بان تقویت قبول آن شغل را آماده شود و آن قابلیت اساطین سلاطین است که از
مشکوة نبوت بر حسب وراثت صوری مقتبس است چنانچه با رسول ع پیش از بعثت از دریچه منام این
پیام میرسید تا آهسته صورتی چند در خاطر مبارکش راسخ شد و آن واسطه شایستگی منصب رسالت پدید آمد
بل جمعی پادشاه که از روش انبیا نه آگاه اند در تعبیر آن نوع منام از اصحاب انتباه اند و خواب عزیز مصر و صدق
تعبیر یوسف ع بر عزیزان روشن خواهد بود القصه امیر صاحب قران بدیدن آن خواب و شنیدن

ان خطاب خوش خاطر شده پیش امیر حسین آمد و صورت واقعه باز گفت و اقبال مبارک دانسته بدولت
امیدوار شد و بخشش کرده دست راست امیر حسین و دست چپ امیر تیمور مقرر شد و سپاه دشمن که درانش
اربقی بودند هم دو گروه شدند دست راست توقتیمور و بیکجک و دست چپ امیر حمید و قول الیاس خواجه خان
معین گشت و در موضع قبای متین که از قرای شهر سبز اب هر دو لشکر صف آرای شدند امیر صاحبقران چون
رستم دستان خود را بر آن گروه انبوه زده دست تیغ دستان و تیر کمان بردند و در حمله اول توقتیمور
و بیکی برادر بیکجک و دولتشاه را با دو شهزاده دیگر مقهور ساخت و دیگر از آنجون رمه گوسفند پیش انداخته در پی
میتاخت تا بآب رسید و باز آنجا سر راه گرفته بسیاری را هلاک گردانید و امیر جاکو و امیر سیف الدین را بجانب
سمرقند فرستاده اسکندر اغلان و امیر حمید و یوسف خواجه را بدست آوردند و امیر بیکجک و الیاس خواجه خان
بمغولستان گریختند و امیر حسین و امیر تیمور شیر بهرام را مقرر کردند که در تاشکند باشد و امیر حسین و امیر صاحب
قران را مرضی طاری شد بعد از چند روز صحت یافتند و ایلچای اغا از جانب کرمینه آمده بفراغ دل
و نشاط خاطر قرار گرفتند امرا و تومانیان مشوره کردند و کلشاه را بپادشاهی نشاندند و وظیفه جشن و عیش
بجای آوردند بیت یکی جشن کردند با زیب و ساز ۞ که در وصف آن قصه گردد دراز ۞ و مظفر و منصور بشهر
سمرقند خرامیده در مسند امن و امان کامکار و کامران نشستند آری مصراع تا برده رنج گنج میسر نمیشود
و اسکندر اغلان و امیر حمید و یوسف خواجه را که مقید داشتند و دوست قدیم پدر امیر تیمور بودند
امیر صاحبقران التماس نمود که امیر حسین ایشان را ببخشد امیر حسین رعایت خاطر فرموده ملتمس مبذول
داشت اما چون اجل موعود رسیده بود ان سعی مفید نبود امیر حسین متوجه سالی سرای شده فرمود که
بندیان از بند زنده چشم بسپارند و زنده چشم بمقتضای کار ایشان ساخته امیر حمید را مقید گذاشت امیر صاحب
قران بطلب امیر حمید فرستاد نگاهبانان گمان بردند که برای کشتن میبرند مشار الیه را بگرز و شمشیر هلاک
ساختند چون خبر بامیر حسین رسید گفت کار نوکر کمتر درین قضیه از مهتر بهتر و اول بار امیر صاحبقران

قاصدی

قاصدی پیش امیر حسین فرستاده از اجتماع دشمنان اکاهی داد امیر حسین فرمود که امیر تیمور مقدمه
لشکر شده با امرا در موضع اغار چند روز الاغان فربه سازند **ذکر جنگ لای و هزیمت امیر حسین**
امیر حسین با لشکرها در موضع اغار که امیر صاحب قران بود رسیده باتفاق از اب خجند عبور نمودند
و امیر تیمور در میان جناس و تاشکند فرود امده کرد خود حصار ساخت چه منقلای دشمن نزدیک
بود دشمنان لب اب بام کرفته بودند و ان سال قران تحسین بود امیر حسین با امرا دل دکر کرده
فی الجمله در اول ماه رمضان صف اراسته امیر حسین در دست راست بود و در قول امیر شلاجی
از قوم ارلات و امیر قراول و امیر اولجایتو و بهرام و فولاد بوقا و قرها دو ملک و دیکر امرا و امیر صاحب
قران در دست چپ بودند و در قول امیر ساری بوقا و قراول تیمور خواجه اغلان و امیر جاکو
و امیر سیف الدین و امیر مراد و امیر عباس و این بهادران پیش قشون بودند اراسته متوجه خصم
کشتند و از هر دو طرف قراولان بهم رسیده ناکاه هوا متغیر شد و ابر و باران پدیدار امد
تیر و کمان از نم و باران چون مژه و ابروی جانان بی جان و بیجان شد صفحه تیغ و قبضه تیر چون
اینه خاطر اهل هنر بفروغ و مکدر کشته نیزه را علت تشنج پدید امد و کمان زاماده استرخا ظاهر شد از کمان
سخت تیر سست بدشمن نمیرسید و از تیغ تیز زخم بر خصم نمی امد و ترکشها و قورها بنوعی پر اب شد که
مرد و لکاور دران دریا شناور بودند و دستارها چنان کران کشت که مبارزان از حمل ان عاجز
ماند جوشن از سرشک سحاب بدیدهای زره میکریست و حسام از زنک غمام نیک امده سرانجام بمیدا بست
کر جیت زین تا ساغری امده راه یلغار مبحث دتمی یافت در رکاب که پا دران غرقاب نهاده
و تا کردن در خلاب مانده بدستکیری عنان هر سو می شتافت اسپان از کل و لای لبینه بر امده و سواران
اب از سر کذشته مجال حرکت نمانده سپاه امیر حسین اگرچه از دشمنان زیاده بودند اما مخالفان
نمدهای پوشیده از جای خود نجنبیدند القصه یکبار در یکدیکر امیختند و به تیغ بیدریغ خونها بر خاک هلاک ریختند

و امیر صاحب قران در دست چپ چون همه دل بود دست راست دشمن را شکسته از جای
برداشت و در قبول ستکوم بود هزیمت یافته نصرت باز گذاشت اما دست چپ دشمن غالب گشته تبالنجی
و زنده حشم را رانده بزبردستی و دانکی با امیر حسین رسانیدند و قول او را از جای بجنبانیدند امیر صاحب
قران چون ان حال مشاهده کرده استعانت بحضرت عزت برده حمله کرد و با وجود غلبه لشکر دشمنان امیر
شمس الدین را گریزانیده چون امیر حسین هزیمت دشمن و ظفر امیر تیمور معاینه دید بلشکر خود باز آمد امیر صاحب
قران تابان بهادر را پیش امیر حسین فرستاد که اتفاق باید نمود تا بر سر دشمنان رانیم امیر حسین غضب
کرده او را چنان زد که از پای در آمد و امیر تیمور بان ملتفت نشده باز ملک بهدمی را فرستاد که مصلحت
انست که بر سر دشمن بازیم باز در غضب شده گفت من از دشمن نگریخته ام که چنین میگوید اگر دشمن گریزان نبدند
محالست که از من خلاص یابید و دشنام داده بلاف و گزاف مشغول شد و اثر شقاوت و دلیل نکبت
ظاهر ساخت اری هر که حجاب مجاملت از پیش بر دارد و بسخنان سخت دل مردم را ازرد بر ابنه خلایق متنفر
شده از و نومید گردند بیت انچه زخم زبان کند با مرد ؛ زخم شمشیر جان ستان نکند ؛ ملک بهدمی از و باز
گشته و لجام اسپ صاحب قران گرفته نگذاشت که جنگ کند و چون مالک الملک انحضرت را دولتمند افریده
بود سخنان دولتخواهان بسمع رضا اصغا می نمودند و بدین اخلاص حمیده جهانیان کمر انقیاد او بسته
فرمان بردار و مطیع شدند و در حکمت مقررست که نصایح اگر مشتمل بر مضرت تو باشد حذر واجب دان
و اگر بر النفع تست دیگر بر اصر قبول کن خاصه از کسی در شغل و عمل با تو موافق باشد القصه هر دو لشکر
طبل اسایش زده از یکدیگر جدا شدند امیر حسین آن شب امیر تیمور را طلبید اجابت ننمود و گفت عمر عزیز
مردم در بهانه مهلت یکروزه زندگانی نیست فی الجمله آن شب بروز اورده و صفها اراسته متوجه جنگ
گاه شدند و دشمنان هزیمت یافتند اما امیر شمس الدین را از گریختن لشکر خود خبر نبود و طوق و نشانه
او پیدا شده گریختگان پیش او جمع امدند و چون ظفر دشمن مقدر بود کوشش سود نداشت و درخت

دلازاری میوهٔ ناکامی بار اورد و دشمنان مغلوب شده غالب امدند و لشکر چون برگ خزان بر بالای
گل ولای افتادند و ده هزار ادمی بقتل امد چنانچه دشمنان از کشتن ملول شدند و بقیهٔ لشکر شکسته
عازم سمرقند شدند امیر حسین امیر تیمور را گفت خانه و اهل خود را از اب گذران امیر در جواب گفت که
ولایت ویران شد و عیش و زندگانی تلخ گشت شما بسلامت روان شوید که مرا همت رخصت عبور
نمیدید و توقف نموده بسعی بسیار دوازده قشون ترتیب داد و تیمور خواجه اغلان و جاورچی و عباس
را با هفت قشون منقلای ساخته بطرف سمرقند فرستاد و جاورچی بر سر اسب داد و دو مندو شاه را
گفت امیر تیمور شما را گرفته پیش امیر حسین خواهد فرستاد ایشان متوهم شده بدشمن پیوستند امیر صاحب
قران دانست که چند روزی یاور کار می باید ساخت و سخت کوشی فایده نخواهد داد و از جیحون
عبور نموده چندگاه در بلخ بعیش و نشاط مشغول بود و امیر حسین از اهل و قبیلهٔ خود هر که قوتی داشت کوچانید
بموضع بشر تو نقل کرد بعزم انکه بطرف هندوستان رود این هم از دلایل بیدولتی او بود چه گفته اند
ادمی بر حسب همت خویش افزاید چه اندیشه دران بند چنان کردد و مرکه همتی بلند و بختی ارجمند باشد
سر بکارهای مختصر فرو نیارد و همواره ترقی بمدارج کمال و تصاعد بذروه جلال مطمح نظر همت او باشد
امیر حسین را هنگام تنزل بود فکرهای نازل میکرد و امیر تیمور را ایام ترقی کارها بود کار او روی در استعلا
داشت هر یک در مال حال بمنتهای همت خود رسیدند **مصراع** هر چه کند همت مردان کند **ذکر مولانا
زاده بخاری و ابتداء سربداری در سمرقند** چون امیر حسین و امیر تیمور از جنگ لای هزیمت شده
از جیحون گذشتند و لشکر مغول بحوالی سمرقند رسید اهالی انجا درین قضیه حیران بودند روز جمعه خواص
و عوام در مسجد جامع جمع امده خاطر بر امری قرار نمیگرفت درین حال مردی دانشمند از بزرگزادگان
بخارا مشهور بمولانا زاده تیرانداز دلیر شمشیر حمایل کرده بر پای خاست و اهسته اهسته بر بالای
منبر رفت و سلام کرده اواز بر اورد که یا معشر المسلمین امروز علیه کفار بقصد خان و مان مسلمانان

امده اند وخانکی که جزیه مسلمانان را باج وخراج نام کرده می ستانند وبخاطر خود خرج میکنند چون
دشمن پیدا شد مسلمانان را بطرح ریخت واز پیش کفار گریخت وهرچند اهالی این شهر امال وسوری
ومند خلاص نخواهند یافت ودر قیامت سوال از شما بزرگان خواهد بود کیست که متصدی امر اسلام
ومتعهد خواص وعوام شود تا ما نیز سر در قدم او نهاده بخدمتکاری قیام تمام مجموع اکابر سمرقند خاموش
شده کسی جواب نداد مولانا زاده گفت چون کسی این عهده نمیکرد اگر من متعهد شوم مدد وهمراهی میکنند
خلایق موافق شده او را بسرداری قبول کردند مولانا زاده خطبه بلیغ ادا کرده مردم را بجنگ کفار
تحریص نمود واز منبر فرود امد مردم بسیار پیش او حاضر شدند دفتر کدخدایان ومحرران وغیره را بدست اورد
ودر دروازها مستحفظان بازداشت وسراها وکوچه باغها خانان بند کرد که سوار در نتواند امد وسرهای
بند را تا بالا محکم ساخت سر کشتهای مورب سرتاسر کوچها فرو برید وقولی کرد که هیچ افریده شبها بخانه
نرود واگر جائی جنگ سخت واقع شود مقام خود نگاه داشته بمدد نروند واز سر دیوار ولیس دیوار با مغول کارزار
نکنند ودر چهار صد شهر کانداران جلد تعیین کرد جهت کوچک دیگر راه خالی گذاشته جمعی در کمین نشاندند
وخود با پانصد پیاده تیرانداز در بیابان کوچه باغ بایستاد وقراولان مغول وجهت فارغ وغافل
بان کوچه درامدند واز کمین کاهها گذشته بمولانا زاده رسیدند اشارت کرد تا دهلی فرو کوفتند
سنگ دست وقلماسنگ وتیر وچوب دستی درکار امد تا مغولان سراسیمه گردانیده هزار کس
مجروح وصد کس گرفتار شدند روز دیگر تربیت بال کرده امدند وهر شعبده را که داشتند از حرب
دادن وحمله نمودن چنانچه رسم مغول باشد بجای اوردند فایده نداد وضبط واحتیاط دیده دندان
طمع برکندند وبباوری قناعت نموده انهم میسر نشد منفعل ومایوس بازگشته بغارت حوالی شهر
که کاران کهن کرکان باشد اشتغال نمودند ودر اسپان ایشان وبا افتاده بیشه پیاده
بولایت ووطن خود رفتند ذکر باهم رسیدن امیر حسین وامیر صاحب قران وتدبیر فرمودن در باب

سرداران

سربداران چون امیر صاحب قران خبر مراجعت مغولان شنید وشرح واحوال ضبط ومحافظت
سمرقند بسمع او رسید قاصدی همعنان بادیش امیر حسین فرستاده صورت قضایا چنانچه بود
اعلام نمود وخود نیز متوجه شد امیر حسین شرح قضایا دانسته اگرچه بر شکست مخالفان شادمانی نمود
اما از تهور سمرقندیان متوهم بود چون هر دو امیر بهم رسیدند در باب سربداران رایها زدند عاقبت
بران قرار گرفت که ایشانرا بحیل حیل چون گفتار بگفتار درین خانه گرفتار کنند واستمالت نامه
باخلعت وکمر شمشیر ومنشور سمرقند بنام سربداران وجهة اکابر انشاء واحکام در باب معافیات مسلمیان
موکد بلعنت تامها مصحوب ایلچیان فصیح زبان روان کردند ودر ییلاق لشه توبکید یکدیگر را طوی داده
مصلحت چنان دیدند که امیر تیمور از جیحون گذشته در کش ونخشب قشلاق کند تا سمرقندیان
را خاطر قرار گیرد وامیر حسین در سالی سرای باشد بدین قرار هر یک بموعد خود روان شدند
وامیر صاحب قران باروی قرشی را بنیاد عمارت کرده هم در زمستان باتمام رسانید ومولانا
زاده وجماعت سربداران از وصول هدایای امیر حسین خرمیها کرده برسم مغول زانو زدند وبیش
امیر صاحب قران نفرشتی تبرکات فرستادند وانجاب جهة مهمات نوکران بسمرقند روان
کردوایشان را ایمن ساخته در خواب خرگوش کرد وقایع سنه اربع وستین وسبعمایه ذکر امدن
امیر حسین بسمرقند وگرفتار ان سربداران امیر حسین اول بهار با لشکر بلخ وبدخشان وقندر
وبقلان دانند خود وشیرغان عازم سمرقند شد وبکرات احکام لیه دران سربداران سمرقند
فرستاد مضمون انکه ما را بر شما اعتماد کلی است واز جمیع امرا بهتر دانسته ایم تا مالکان کل بنایم
اصلا شما استقبال می نمایند ان مسکینان تملق ان طرار مغول باور کردند چون امیر حسین
بکان کل امد سربداران انواع تکلف ترتیب داده بخدمت رسیدند وپیشکشها بالعرض رسانیدند
امیر حسین ایشانرا بغایت بازکرد انید هر روز دیگر تنسوقات زیاده اورده چون لباسات کرباس

رسیدند بموجب فرموده همه را گرفتند و سیاست نمودند بیت شغالی را که شیرک نام کردند بسی شیر گرسنه گیرکش

در دام کردند امیر صاحب قران مولانا زاده را درخواست کرده از پای وار باز آوردند و دیگران

براه عدم رفتند و امیر حسین را مملکت صافی شده متمکن شد و حرص جمع مال برو غالب شده قاعده

ظلم بنیاد نهاد و ملازمان امیر صاحبقران مثل امیر جاکو و امیر سیف الدین و اقبوقا بهادر و دولتشاه

بهادر را محصلان سپرد و چون وجه مطلوب مقدور آن جماعت نبود حضرت صاحب قران بامداد

مساعدت نموده زر و نقره بسیار مبذول داشت از جمله دستوانه و گوشواره الجای ترکان آغا که

خواهر امیر حسین و حرم محترم امیر صاحب قران بود در ان وجه داد امیر حسین شناخته حرصش نگذاشت

که از ان درگذرد و اینقدر ندانست که حرص و بخل با شهریاری و پادشاهی جمع نشود و بخل و حسرت

همدوش همند و مذلت هم آغوش حرص ما جرمان قرین و شره با نومیدی همنشین القصه مبلغ سه

هزار دینار مانده بود امیر تیمور اسپان خاصهٔ خود فرستاده او دانسته قبول نکرد اما از سر زر درنتوانست

گذشت گفت من لبالی سرای میروم این سه هزار دینار نقد فرستید که بخوارزم جهت وستیمان دختر

امیر حسین صوفی منغوستم امیر صاحب قران بقتل کرد اما بجد الودن امیر حسین راضی نشد گفت اینجا

از صحبت امیر و آقا هر که دور افتد دشمنان مجال یافته هذیان و بهتان لباس راستی پوشانند

و خاطر آقا را متغیر گردانند اکنون اگر اجازت نمیفرماید یقین داند که مرا پروای نوکری نماند رخصت

دهد که بکعبه معظمه رفته عذر تقصیرات خواهد امیر حسین بعد از مبالغه او را بحکومت تومان کش باز داشته

عازم عالی سرای شد و امیر صاحب قران بقیه مال درست کرده در عقب فرستاد امیر موسی و امیر

درویش علی و فرهاد شکار را بهانه ساخته مکتوبی دروغ مزور پیش امیر حسین فرستادند که اگر

امیر تیمور یاغی شد و ترتیب کار مشغول است امیر حسین قاصد روان کرد که امیر موسی و امیر تیمور

توقف بجانب سمرقند روان شده امیر حسین قران متالم شده گفت این بد فعلان بنیاد افتاد

کردند

کردند و امیر حسین که حاکمست اوضاع تغیر داده در اموال مردم طمع میکند و مفسدان را مجال سخن میدهد
اگر تحقیق ناکرده غضبی راند برانیه کار از دست رفته اختیار نماند بیت علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد
دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست ؛ هر کس که در اول وظایف حزم مرعی ندارد و جانب احتیاط
مهمل گذارد در هلاک خود سعی کرده در زوال دولت خود کوشیده باشد و در ان کار تامل نموده
بی التفاتی بکار خود راه نداد و پیش از قصد دشمن قدم در مقام تدبیر نهاد و سعادت مساعدت نموده
تدبیر موافق تقدیر افتاد و شرح ان ایراد انشا الله ذکر قضایای فارس و عراق و مخالفت برادران
بایکدیگر شاه شجاع چون خاطر از اندیشه امیر محمد فارغ ساخت و اصفهان و ابرقوه را بشاه محمود تفویض
فرمود و حکومت کرمان نامزد برادر دیگر سلطان احمد نمود چنانچه شمه از ان خامه عنبرین شمامه بادار سانید
در نیولا کماستکان شاه شجاع مال ابرقوه تصرف نموده شاه محمود فرصت جست و خود را با اصفهان
انداخت و نام شاه شجاع را از خطبه برطرف ساخت و خیال استقلال حکومت عراق در ضمیر او
جایگیر شده شاه شجاع لشکری عظیم ساخته بطرف اصفهان روان شد و شاه محمود حصاری
شد شاه شجاع در نواحی اصفهان خرابی تمام کرده در ظاهر شهر نزول کرد روزی شاه محمود جمعی را
در کوچه باغها در کمین نشانده خود با غلبه سوار و پیاده از اصفهان بیرون امد و از ان ور شاه شجاع
سوار شد و سلطان شاه با جمعی دلیران تا دروازه لبنان رفته و در حمله اول شاه محمود بحیله هزیمت
نمود و شاه سلطان دلیرانه تا کنار خندق رانده محاربه گرم شد جمعی که در کمین بودند از پس پشت
در امده شاه محمود باز گشت و غلبه تمام از شهر بیرون امده جنگی کردند که صفت ان بقلم راست نیاید
عاقبت شاه سلطان دستگیر شده برادر او مبارز بقتل و لشکر گریخته بقول شاه شجاع رفتند و شاه
سلطان را شربتی که او با امیر مبارز الدین محمد چشانیده بود چاشنی دادند مولانا صدر الدین عراقی فرماید
نظم کردست فلک چشم ترا میل کشید ؛ وز داب شریف تو جهان نقص ندید ؛ انکس که بدان چشم توا رسانید

اونیز بعتبه مکافاتش دید و میان شاه شجاع و شاه محمود صلح کونه واقع شد مقرر انکه سکه و خطبه
نام شاه شجاع باشد و شاه شجاع جهة نام سلطنت بدین راضی شده عزیمت شیراز نمود اما
شاه محمود از کینه برادر در دل برادر داشت ایلچی پیش سلطان اویس فرستاد و پیغام داد که شاه شجاع
حالا قصد اصفهان دارد اما بیت صفاهان چو در چنک خویش اورد ٭ تمنای تبریز پیش اورد ٭
اکر سلطان مدد فرماید شیراز را مسخر کردانم شاه شجاع صورت این معامله بفراست معلوم کرده ذکر
امدن شاه یحیی بیزد و سبب ان شاه یحیی در قلعه قهندز که بر در شیراز است محبوس بود چنانکه کذشت
اصحاب قلعه با او متفق شده در همانجا متحصن کشت و شاه شجاع لشکری بمحاصره فرستاد بعد از کشش
و کوشش بسیار مصرع شاه یحیی بعجز پیش امد و تربیت عم بزرکوار اعتبار یافته در وقتیکه شاه محمود یزد را
تصرف نموده بود خواجه بهاء الدین قورچی سپرده شاه شجاع شاه یحیی را از راه کاریز باندرون
یزد بردند و خواجه بهاء الدین کریخته باصفهان رفت و شاه یحیی متمکن شد اما با شاه شجاع در مقام
فتنه انکیزی بود و شاه شجاع دران وقت این قطعه فرمود بیت مرا که چرخ مطیع است و دم سازنده
چه غم ز طعنه نانجردان بازنده ٭ هیچ در طره مرا پای در کلی نرود ٭ نکاه دارم از حادثات دارنده ٭
مرا ز جمیع که برهم زنند باکی نیست ٭ از انکه لطف خداست یار و پاینده ٭ چون شاه یحیی بکلمه عصیان
اعلان نمود شاه شجاع با لشکران عازم یزد شده در ابرقوه توقف نمود و خواجه قوام الدین محمد
صاحب عیار را بمحاصره یزد فرستاد از طرفین بجنک مشغول شدند شاه یحیی اوازه انداخت که عبد الرحمن
کوبنانی که صاحب اختیار وزیر بود وزیر را اهلاک کرده بشهر می اید خواجه قوام الدین تحقیق ناکرده
عبد الرحمن را بسعی صدر الدین اناری بقتل اورده محاصره شهر بنوعی پیش کرفت که کار بر متوطنان
تنک شد شاه یحیی وسایل انکیخته رسل و رسایل پیش عم فرستاد و تضرع و نیاز غباری که بر اینه
خاطر و ضمیر نشسته بود محو کرد و شاه شجاع قلم عفو بر جراید جرایم او کشیده رسولان او را تشریف داد

و نوازش فرموده

و نوازش فرموده باز فرستاد و این رقعه فصل بالخیر بخط اشرف روان کرد حقیقت آنکه در حضرت
آفریدگار غم سلطانه و پیش خلایق مقررست که آنچه در جبلت این عم بود با آن فرزند بجا آورد و بواسطه
سوگندی که اتفاق افتاده بعون الله تقصیری در مقسم به واقع نشد چرا که و لا تجعلوا الله عرضة لایمانکم
صورتی اسان هست امید بحضرت عزت میدارم که روح مخدوم و آقا دیر برادرم نگذارد که خلاف
مردی و مسلمانی واقع شود زنهار که آنچه صلاح دین و دنیای خود بدان متعلق شناسد در عمل
آرد و حقا که این اطناب از روی شفقت پدر فرزندی میرود و الا التفات خاطر بجهان و ما فیها
هرگز نبوده نیست بیت ترا گفتم ای روزگار بیحاصل ٭ که من ز مهر تو و کین تو ندارم باک ٭
من آن نیم که ز اقبال تو شوم خرم ٭ من آن نیم که ز ادبار تو شوم غمناک ٭ به بر و بحر و تر و خشک
خود همی نازی ٭ تو لی و قطره چند آب خشک و مشتی خاک ٭ مرا سریست که ترک کلاه همت او نخواهد
استر الا ز اطلس افلاک ٭ و شاه شجاع وزیر را فرمود که از دربروبر خاسته شاه شجاع فصل ربیع متوجه
کوشک زر شد چه خبر بود که شاه محمود لشکر جمع میکند و در کوشک زر جمعی قصد وزیر کرده نمودند که دا
عذری دارد و این بهتان موثر افتاد و مرتبه وزیر خان رفیع بود که امرا او را وقع نمیداد شاه آهنگ
شیراز کرده در منتصف ذیقعده خواجه قوام الدین را گرفته بعد از تعذیب و شکنجه مال بیقیاس ازو ستاند
داد را القتل او رد و اعضای او را فحم اکرده هر جزوی بطرفی فرستاد و خواجه سلمان فرماید بیت
گرفتم آنکه ز دیوان دولت ارلت ٭ نوشته اند بتوقیع لم یزل منشور ٭ بسیط روی زمین در تصرف آمده گیر
پس از تصرف آن عقل را دستور ٭ که جمع منظمه و خرج عمر بیحاصل ٭ جو هست در ورق روزنامه ات مسطور
بحضرت ملک آن تا لی محاسبه ٭ چگونه عرض دهی در حسابگاه نشور ٭ و شاه شجاع وزارت
با میر کمال الدین رشیدی تفویض فرمود وقایع سنه خمس و ستین و سبعمایه ذکر محاربه شاه شجاع
و شاه محمود شاه محمود از سلطان اویس استمداد کرده و سلطان و حکام آذربایجان در مملکت عراق

دفارس طمع کرده عظمای امرا چون اخی باشی وساتی ومبارکشاه ودلی وامرای شیخ ابواسحق مثل
امیر غیاث الدین منصور شول وسلغرشاه در صحبت امیر علی بناق که امیر بزرگ بود وبر مداخل ومخارج
ان مملکت صاحب وقوف بودند روان شدند وچون نزدیک عراق رسیدند قطب الدین شاه محمود
ایشانرا استقبال نموده تشریفات سنگین وکمرشمشیرهای مرصع واسباب خوب پیشکش فرمود ومنازل
پسندیده تعیین نمود ووجوه اخراجات بر خزانه حواله داشت ومایحتاج لشکر مهیا ساخته بعد از یکماه که
از شداید سفر استراحت نمودند متوجه دار السلطنه شیراز شدند وسرداران لرکوچک وقم ودری وکاشان
واده وساوه اتفاق نمودند وشاه یحیی را به تطمیع ابرقوه از راه برده در قفر زربایشان ملحق شد وچون
اوازه کثرت ان سپاه در افواه افتاد بعضی از ملازمان شاه شجاع سر راه نفاق سپرده کتابتها
بجانب شاه محمود فرستادند شاه شجاع که شعاع عالم افتاع در اقطار افاق بنور ضمیر او لامع بود ونکات
فاصلانه او در ممالک وامصار چون خورشید در نصف النهار ساطع درین ایام فرمود شعر واخوانی با اصطلح
تروّنی لانی کنت احسنهم وجوها ٭ فما ربحت تجدهم ولکن ٭ سجی العزیز با دخلوها ٭ اذ لارار بالشوها نطقت
وقد کانت معلقة ذروها ٭ ارکان دولت واعیان حضرت راجع ساخته صلاح دران دیدند که شاه
شجاع مکتوبی ببرادر نویسد دبیر روشن ضمیر را پیش خوانده گفت بیت بمحمود بنویس کای ارجمند رسانید
بر دوده خود گزند ٭ نه محمود بینم بجنگ امدن ٭ مرا در ترا تیغ بر هم زدن ٭ تصور کن ای نامور شهریار ٭
که گر زانکه ما هر دو باشیم یار ٭ که یارد کشیدن سپه پیش ما ٭ او پس ار بما ترکتازی کند ٭ مگر با سر خویش
یاری کند ٭ ز فردوسی پاک دین یاد کن ٭ نگر تا چه گوید درانجا سخن ٭ که گر دو برادر بهم داد پشت ٭
تن کوه را باد ماند نه پست ٭ چون مکتوب بشاه محمود رسید سران سپاه وگردنکشان درگاه را خواند
وبعد از مشورة در جواب نوشت که بندگی پادشاه لشکر باصفهان اورده مملکت خراب کرده وهنوز
از مزاج ایشان ایمن نیستم ناچار استعانت بسلطان اویس بردم که شاید ایمن توان بود شاه شجاع

دارند

دانست که ازین پیغام که شاه محمود انش خلافی که از روی جهل و بی تدبیری استعجال داده بر
خشک ان بیشه را خواهد سوخت و خام و پخته را خلل خواهد رسانید حبر اعتصام بعروه وثقی حضرت ربانی
و حبل متین تایید اسمانی ملاذی بدید با خود گفت دفع ان باده پیش سنان میکند و رفع این قضیه
تدبیر صغیر می شود شهریاران و شهزادگان و امرای دولت را جمع اورده فرمود که برادرم از وخامت
عاقبت ان فتنه که انگیخته خبر ندارد اگر عیاذا بالله انجانب را استیلا واقع شود بنیان سلطنت کوبیده
باشد و عنان اقتدار نیز در دست او نگذارند غیر از انکه باقدام مجادله حل ان مسالک کنیم صورتی
دیگر در اینه خاطر روی نمی نماید اسباب جنگ اماده فرموده خزاین گشود انعام عام بخاص و عام عنایت
فرموده از ممالک کرمان و بم و سیرجان و ابرقوه و جانب لر بزرگ و اعراب ربیعه و فولادی بموجب
طلب لشکر بسیار بمعسکر پادشاه جمع امدند و شاه شجاع پسر خود شاه اویس منقلای کرده خود
از اول نوبراه با من به بیضا درامده این قطعه پیش محمود فرستاد بیت ابو الفوارس دوران
منم شجاع زمان ✿ که نعل مرکب من تاج قیصر است و قباد ✿ منم که نوبت اوازه صلابت من ✿
چو صیت همت من در بسیط خاک افتاد ✿ چو مهر تیغ گداز و چو صبح عالم گیر ✿ چو عقل راهنمای و چو شرع نیک نهاد ✿
کمال صولتم از حیله کسان ایمن ✿ بنای همتم از منت خسان ازاد ✿ نبرده عجز بدرگاه هیچ مخلوقی ✿ که بر بنای
توکل نهاده ام بنیاد ✿ بهیچ کار جهان روی دل نیاوردم ✿ که اسمان در دولت بروی من نگشاد ✿
تو رسم و خوی پدر گیر ای برادر من ✿ که شوربت نیارد ز دختر دلشاد ✿ مکن مکن که پشیمان شوی
و اخر کار ✿ ز مکر روبه ببر و زن لشکر بغداد ✿ هر دو فریق در موضع دشت رس بهم رسیدند شاه شجاع اویس
را بر میمنه و سلطان احمد را بر میسره و خود در قلب ارام داد و شاه محمود و امیر شیخعلی انباقی و امیر غیاث الدین
منصور سول و امیر ترکم ترکمان در میسره و خود در قلب مقام فرمود نظم سپاه از دو جانب صف اراسته ✿
ز روی زمین گرد برخاسته ✿ برامد غو کوس و اواز نای ✿ بجنبید پس هر دو لشکر ز جای ✿ بکا چاک خنجر رسید ان

کین ۞ بهفتم فلک شد ز روی زمین ۞ آتش حرب بنوعی اشتعال یافت که تاثیر دخان آن کره
زمهریر را در جوش آورد و از شرر زبانهٔ آن اثر انها ترمی بشرر کالقصر بساحت افتاد هر خدنگی که
از قبضهٔ حوادث گشاد یافت بقصد جان بهمنی آهنگ نمود و هر تیر که از ترکش تقدیر برآمد بهرامی
نخجیر کرد عاقبت لشکر عراق غالب آمده لشکر فارس مغلوب شدند و شب‌هنگام هر یک بخیم خود رفتند شاه
شجاع ارکان دولت را طلبیده برادر خود سلطان احمد را راه نداد و او کوفته خاطر شد ارکان
دولت مصلحت آن دیدند که بطرف شیراز عود نمایند خزاین و نفایس بباد داده عازم شیراز شدند
و شاه شجاع در ظاهر دریب خا اقامت نموده سلطان بلی را بجانب کرمان فرستاد و سلطان احمد
بشاه محمود ملحق شد و لشکر عراق متعاقب رسید شاه شجاع متحصن شد و مدت محاصره متمادی گشت
ذکر فرستادن ملک محمد و دولتشاه بهلول را بمحصلی کرمان شاه شجاع را التفات خاطر بولایت کرمان
زیاده از سایر ممالک بود چه مرکز دولت و سریر سلطنت آن خاندان کرمان بود دران وقت که شیراز
محاصره بود شاه شجاع خواست که جمعی که از توابع خواجه قوام الدین صاحب عیار بودند ایشان را گوشمال
داده در شیراز نباشند چه وهم آن بود که بعضی را اغوا کرده بدشمن ملحق شوند و وقت مقتضی قصد ایشان
نبود و ملک محمد و دولتشاه را بحکومت طلبیده خلعت داد و دلداری نموده بتحصیل اموال کرمان فرستاد
و چون روان شدند پادشاه اندیشه کرد که عرصهٔ کرمان از حاکمی حاصل و احوال اینجا بی متزلزل مبادا سودای
استقلال در خیال آرند خواجه مجد الدین قاقم که مرد امین بود و متعلقات او در کرمان مقرر فرمود که متوجه شده
باتفاق امیر باکو افغانی با دو هزار مرد که مردم مملکت کرمان ضبط نمایند و از طرف دولتشاه و ملک محمد بکرمان
رسیده امیر غیاث الدین حاجی امیر آخور دیوان یارغو بود و امیر بهلول منصب سپه سالاری داشت و مظفر الله
بن شاه شجاع در قصبه حکر و خواجه هلال اتابک ملازم دولتشاه احوال فارس و عراق مشوش دیده طامع حکومت
شد و با ملک محمد مشوره کرده اتفاق نمودند و خبر آمدن خواجه مجد الدین قاقم و امیر باکو که با دو هزار مردم می آیند

صلح و دران دیر تر

صلاح دران دیدند که امیر غیاث الدین حاجی و خواجه هلال را از میان بردارند و هر دو را بدیوانخانه
طلب داشتند که کتابتی بخفیه از دار السلطنه رسیده میخواهیم که در خلوت مطالعه کنیم چون ایشان آمدند نوکران ایشانرا
بر وجهی مقرر مجال دخول ندادند و بی توقف چون عطارد و ماه در محاق احتراق رفتند هر دو را هلاک ساختند
و چون ضعیف بودند که از دیوانخانه قوت بیرون آمدن نداشتند آخر روز سرهای هر دو را از دیوانه بیرون
انداختند و نوکران بتوهم آنکه حکم پادشاهست منهزم شدند و کسی را در خاطر نمی آمد که نسبت با شاه شجاع دولت
شاه چنین جرأتی نماید فی الجمله دولت شاه و ملک محمد بقصر حکم رفته و سلطان شبلی را گرفته در قصر محبوس کردند
و قلعه مولانا و حصار کوه را التصرف نمودند و گماشتگان بر دروازها باز داشتند و چون این حال شایع
رفت جمعی گفتند حکم پادشاه چنین است و بعضی خیال بستند که بهواداری شاه محمود این صورت روی نمود
امیر محمود با سیصد سوار بیرون رفت و دولت شاه در عقب فرستاد که این امر فرموده پادشاه بود اکنون
براه و رسم در کرمان و سرکرده ان شدن النسبت او را بجا بلوسی باز گردانید و خزانه و انبار گشاد و
صلای عام در داد و در مدت اندک غله فراوان جمع آورد و ترتیب اسباب جنگ اشتغال نمود خواجه
مجد الدین را اموال و متعلقان در کرمان بود و از دولت شاه تهدید میرسید متحیر مانده دو سه روز امیر
باکو با لشکر افغان عود نمود و خواجه مجد الدین بوسیله خواجه حاجی رشید رفع کرد و دولت شاه در زمان
سوگند خورده استمالت نامه در صحبت خواجه رشید روان کرد و مجد الدین قاقم را با کرامی تمام بشهر آوردند
و چون کرمان مسلم شد همت بر استخلاص سایر ولایات گماشته طرح سلطنت انداخت و خود را منسوب
بجد شکاری شاه محمود کرده خطبه و سکه بنام او موشح ساخت و امراء نوروز بک میان او و والیان
نسبتی بود جهاده کس را طبل و نقاره و علم و قشون داده ولایت کوبنای و بافق با وجود حصین حصین
مسخر ساخت و قصد ولایت ابرقوه کرده غارت و فساد و فضیحت و رسوائی بظهور آوردند و امیر علی اخاجی
که حاکم بود چون دید که فتنه و فساد ایشان از حد گذشت برای اصلاح حال رعیت دختر خود را نامزد امیر دولت شاه کرد

دشنام را عقد مناکحت بستند و درین ایام محاصره شیراز جان تنگ رسیده بود که شاه شجاع را پروای
کرمان نبود و بدین سبب بازار دولت شاه رواج یافت و شرر آتش شر باطراف مملکت تافت
ذکر توجه سلطان اویس بن شاه شجاع و امیر سیورغتمش بمحاصره کرمان چون دولت شاه در کرمان بود
و حل و عقد مهمات او بتدبیر امیر غیاث الدین سیورغتمش که خال او بود بازبسته و او در باب فتنه دولت شاه
اندیشه مند بودند ولی امر پادشاه بدفع او قیام نمی توانستند نمود چون جربی باکی دولت شاه بسمع علیه
پادشاه رسید حکم فرمود که امیر غیاث الدین سیورغتمش در رکاب فرزند اویس با چهار سوار متوجه کرمان
شده سعی نمایند که شاید بعنایت الهی عرصه کرمان بل تمام جهان از خبث وجود منحوس پاک شود امیر سیور
غتمش کمر انقیاد بسته روی بطاهر کرمان آورد و دولت شاه را غلبه اوباش و رنود بی وجود که بتقدیر
جره اوقات بودند عازم می نمودند و دولت شاه را مجال جنگ صحرا نبود در چهار دیوار کرمان متحصن شد
و لشکر افغان از محاصره عاجز بودند چند روز از هر طرف قشونی سر و پای باهم کردیده آخر روز هر یک بمامن
خود میرفتند و دولت شاه بر قاعده اهل تزویر هر روز نقاره بشارت میزد که چندین هزار سوار از جانب
شاه محمود میرسند امیر غیاث الدین سیورغتمش سردار صاحب وجود بود اما الکل عمل رجال بیت
خود بدیست در جهان یاری ٭ کار سر مرد و مرد کاری ٭ در تدبیر تسخیر قلعه عاجز بود قریب هر ماهی از دو
جانب تعذیب الحیوان بلا فایده کرده بلباس حرب متضرع می شدند القای گرگ آشتی کرده باندک
ترکی که جهه سلطان اویس فرستادند امیر سیورغتمش العود احمد برخواند و چون دولت شاه از عهده سلطان
اویس بیرون آمد سر بعیوق کشید فاما چون کدورت سریع الزوال بود **ایلچی فرستادن امیر بهاء الدین دولت شاه**
باطراف امیر بهاء الدین دولت شاه را داعیه سلطنت بران داشت که از سلاطین قراختای کرمیه
در حباله آورد شاه سلطان که از آن دودمان بود دختری داشت در کرمان فرزندزاده امیر مبارز الدین
محمد خواستاری نموده ایلچی با تحفه و هدایا بجانب سیرجان پیش شاه سلمان برادر شاه سلطان فرستاد

داد ایلچیان را بار داد پرسش نموده چون از مکتوب مقصود معلوم نمود فرستاد که از امجال تظلم نداد و زبان
بدشنام کشاده دولت شاه را سرزنشها کرد و هدایا قبول نکرده منفعل بازگشتند دولت شاه این
داعیه بر مخدوم شاه عرض کرد و او را بناچار سربدان پیوند در آورد و قضاة کرمان از وخامت
عاقبت اندیشیده بران جسارت اقدام ننمودند سید غیاث الدین قاضی بم در کرمان بود جرات
نموده دختر را با میر دولت شاه عقد بست امیر دولت شاه بعد ازین حرکت دانست که چون ابطال شاه
شجاع و شاه محمود در نوردیده شود او را خیال حیات محالست چه او را آثار و اکتسابا استحقاق آن امر
نبود بیت چو روشن بود روی خورشید و ماه ٭ ستاره کجا بر فروزد کلاه ٭ رای او بران قرار گرفت که التجا
بملک معز الدین حسین نماید خواجه مجد الدین قاسم را که بفرط کیاست و اداب رسالت متجلی بود اختیار فرمود
و از هر جنس برکات و بیلاکات در صحبت او روان کرد مضمون رسالت آنکه بی اختیار این ضعیف
را صورتی دست داده و خلاف رای اولیاء نعمت حرکتی صادر شده از آن خایفست اکنون
اکنون دست در فتراک دولت ملک عادل زده چه علی الدوام انجناب کامیاب ملاذ و ملجاء افتادگانست
مصراع هست و بودست و نیز خواهد بود ٭ و همه وقت ولایت خراسان از داعیه تسخیر عراق می بوده و ممالک
کرمان که معظم امصار آفاق بل کلید دروازه عراقست باسهل وجوه میسر شده ان شاء الله که بالتفات خاطر
و رشحات خامه گوهربار سرافراز فرموده و این مملکت را خاصه دانسته از لشکر بیگانه دفع و منع فرمایند
حاکمند و قبل از مراجعت خواجه قاسم شیخ عبد العزیز توران پشتی با بیلاکات بجانب هراة فرستاد
و بتصور دولت نسیه نقد خزاین در معرض تلف آورد و ملک حسین کار دولت شاه را قراری نمیدید
ایلچیان را وقعی ننهاد و ملتمس مبذول نفرمود و ایشانرا بزودی اجازت مراجعت داد ذکر مقرر فرمودن
شاه محمود برادر خود سلطان احمد را بحکومت کرمان و باز فتح آن شاه محمود در ایام محاصره شیراز
شنید که دولت شاه بر کرمان مسلط شد با خواص خود مشوره نمود که در دفعه اول استخلاص کرمان

از دست دولتشاه با سهل وجوه میسر بود پس مقرر فرمود که سلطان احمد با سه هزار مرد متوجه کرمان
شود شبی که بامداد عازم کرمان بود مجلس عیش آراسته در اثنای محاوره با سرداران کرمان و سیرجان
و بم و خبیص که حاضر بودند گفت که حالا ما سه هزار مرد میبریم و سه هزار افغان با ما ملحق می شود دولتشاه
کرمان را بما خواهد داد بعد ازین کرمان را از ما انتزاع نتوان کرد علی الصباح صورت این حکایت بشاه محمود
گفتند دانست که چون سلطان احمد جدا شود آتش فتنه برخیزد که در نشستن آن بسی خون ریزد صباح که
سلطان احمد آمد که شرف دستبوس یافته اجازت خواهد شاه محمود فرمود که هنوز قضیه فارس در میانست
و بی حضور تو سهم این معامله چون بهم رسد باش تا فکر کلی در مهم کرمان کنیم و بعد از آن سلطان احمد را قدری
نبود

وقایع سنه ست و ستین و سبعمایه ذکر بیرون آمدن شاه شجاع و تسلط شاه محمود بر فارس

شاه محمود در حوالی پل فسا خیمه اقامت زده بود و شاه شجاع در بام دروازه فسا سایبان نصب کرده خبر
ترسیم سعی را مجال چاره سازی نبود و غیر نیزه کس را مجال زبان درازی نه بهادران طرفین را بجای
عیش دوام شربت مدام دم الاخوین در جام بود در چمن گلشن جلالت شاه شجاع طراوت نمانده در شربت
کامرانی او چاشنی حلاوت انجام نه ارتفاع و انحطاط آغاز بود هر روز فوجی روگردان شده لشکر
بیوفا چون ماده فساد بتدریج تحلیل می یافت بیت این دغل دوستان که می بینی مگسانند گرد شیرینی
در مدت یازده ماه که ایام محاصره بود در سپاه شاه شجاع ضعفی قوی ظاهر شد و سر نکته لا ملک الا بالرجال
روشن گشت و از امرا جز معز الدین اصفهانشاه و اختیار الدین حسن و شیخ وردی و علاء الدین اناق
و پهلوان طالب کسی نماند و کلویان محلات آنچه وظیفه جانسپاری بود بجای آوردند چنانچه محافظت
شهر و عیش و عشرت باهم بود و روز بروز قوه و استیلای شاه محمود می افزود شاه شجاع بعد از تامل
غیر چاره تدبیری ندید امرا را طلبیده و بر مفارقت موافقت نموده متوجه زیارت شیخ کبیر قدس سره شده
استمداد نموده روان گشت و از غایت تفرقه خاطر سلطان زین العابدین را در فرار فراموش کرد

بادشاه درراه حال زین العابدین استفسار نموده معلوم شد که در قرار مانده امیر اختیار الدین حسن
بازگشت وشاه زاده را بپادشاه رسانید وپادشاه ازکریوه نایین گذر کرد چند خر دار خشک انجیر
که ریخته بودند تمام مراکب ایشان خشک ماند وبتبریزان بازآمده شاه محمود بدولت فرخنده وطالع مسعود
بهزار اعزاز واستظهار درآمد واخبار این فتح خجسته آثار بدرگاه سلطان ملک اقتدار شیخ اویس با تحف و
هدایا رفع کرد وخواجه سلمان در تهنیه این فتح قصیده دارد چند بیت ازان ثبت افتاد نظم دولت سلطان
اویس عرصه ایوان گرفت ٭ ماه سر چترش سر حد کیوان گرفت ٭ ماهچه رایتش سر بفلک برفراشت ٭
شاهی ماهی ز روم تا در کرمان گرفت ٭ از طرفی دولتش کرد دلی دیوان بدست ٭ وز جهتی لشکرش
ملک سلیمان گرفت ٭ گرد سپاهش گذشت سرمه چشم ظفر ٭ رفت وزینجاه میل عین صفاهان گرفت ٭
تا که بود آفتاب تهمتن نیمروز ٭ آنکه نخست از جهان حد خراسان گرفت ٭ رایت فتح وظفر باد دلیل تو باد ٭ آنکه بیک
حمله فارس همچو خراسان گرفت ٭ خواجه سلمان از بحر وقافیه دیگر روز در اواخر این قصیده دو بیت آورده
وگویند در خواب گفته است بیت معجز اقبال شاه بود که بیش از دو سال ٭ نسخه این سر غیب خاطر سلمان گرفت
از دو قافیه دیگر نظم همای چتر همایون فال شاه اویس ٭ بسیط روی زمین را بزیر سایه گرفت ٭ حدود
مملکت فارس تا در هرمز بسال خمس وستین وسبعمایه گرفت ٭ وشاه شجاع براه خان گشت عازم ابرقوه
شد هوا از غایت برودت بحدی بود که خون در مجاری عروق منجمد می شد وتمام کوه وصحرا برف گرفته مصراع
گفتی که لقمه ایست جهان در میان برف ٭ چون شاه بمرحله خان گشت رسید پهلوان خرم در ابرقوه وقوف
یافت اسباب خدمت مرتب ساخت واستقبال کرده بنوازش مخصوص شد وچند روز در ابرقوه استراحت
نموده پهلوان خرم خدمات شایسته بجای آورد وچون از ثلوج مجال خروج نبود پادشاه بعیش ونشاط اشتغال نمود
نظم چه فرخ کسی کو بهنگام دی ٭ هم آتش نهد پیش وهم مرغ ومی ٭ تهی نارپستان بدست آورد ٭ که بر نارپستان
شکست آورد ٭ وزان نازنین تا بوقت بهار ٭ گهی نار جوید گهی آب نار ٭ سر آنکه برون آرد از کنج کاخ ٭

کار دبرون سرشکوه زشاخ ؛ شاه شجاع روزی چند بعیش گذرانید اما از بیوفائی اخوان وعذر
لشکریان واستیلای دولتشاه برکرمان اضطراب می‌نمود وشب وروز بیخواب وبی آرام بود
ذکر عزیمت شاه شجاع از ابرقوه بعزم خراسان وملحق شدن اعراب شاه شجاع بغایت متفکر بود که
اگر بغدادیان ابرقوه را محاصره کنند رعایا تنگ آیند ودر کرمان دولتشاه قوت وزیادت یابد فی الجمله
در ابرقوه مصلحت توقف ندید منصف بهمن عازم خراسان شد که شاید بمدد ملک معز الدین حسین جبر
نقصانی توان کرد در اثنای راه امرای اعراب امیر رونق وامیر هارون واحشام فولاد وعباده
که دران حوالی بودند قریب پانصد سوار بخدمت پادشاه پیوستند ودر نواحی سیرجان شاه سلمان
برادر شاه سلطان وپهلوان زنگیشاه کوتوال با اعیان آنجا علوفه وما یحتاج ترتیب دادند و بیشتر
استقبال نمودند وشاه سلمان دویست سوار مسلح ضمیمه سپاه پادشاه ساخت چنانچه لشکر پادشاه
واعراب هزار سوار شدند واحوال دولتشاه استفسار نمود خبر دادند که با پنجهزار سوار در مقام
جنگ وپیکار است پادشاه عازم آن شد بجانب جیرفت رفته واستمداد لشکر کرده وقت ادراک
از راه بم بکرمان آمد **ذکر محاربه جلال الدین شاه با دولتشاه وهزیمت او** چون دولتشاه خبر
توجه پادشاه بجانب جیرفت معلوم کرد وبکثرت سپاه خود مغرور بود وبر قلت لشکر پادشاه واقف اندیشه
کرد که اگر درین فرصت در دفع چنین دشمنی تغافل ورزد چون افغان ملحق شوند مقاومت دشوار
باشد با پنجهزار سوار که چون سیل از هر طرف آمده بودند عازم محاربه پادشاه شد وپادشاه آگاه شده
هرچند قلت عدد وعدم عدت بود اما فرار از چنین خصمی در رسوم سلطنت عاری نمود توکل بر حضرت
عزت کرده بتضرع وزاری فتح از حضرت باری خواست پس گاه روز یوم التقی الجمعان بود
دولتشاه با لشکری آراسته در مقابل آمده ومیمنه ومیسره ترتیب داده بمعرکه رضیع تربیت
وضیع دولت پادشاه بودند عنان اختیار در دست **بیت** در دست ما خوشست عنان ارادتی

بگذار تا بتیغ نمائیم

بکذاشتیم تا کرم او چه میکند: متوجه صف اعدا کشتند چون آفتاب طلعتش از برج سعادت طالع شد کوکب منحوس اعدا را پرتو ضیا نماند دولت شاه هزیمت غنیمت دانست و جمعی عنان پیچیده در همان محل شرف رکاب بوس پادشاه دریافتند و بعضی متفرق شده و علیه در قید اسار گرفتار آمدند پادشاه شکرانه آن فتح آیت والکاظمین الغیظ را مقتدا ساخته والعافین عن الناس کار فرموده بر وعده والله یحب المحسنین اسیران را آزاد کرد و نفایس خزاین بر لشکر قسمت کرده بتدریج بظاهر کرمان نزول فرمود **ذکر تحصن امیر دولت شاه در کرمان** دولت شاه از جنگگاه فرار نموده خود را در حصار دیوار کرمان انداخت و چون ذخیره بسیار بود خیال محاصره با خود مخمر ساخت و هنوز دو هزار مرد با او در مقام موافقت بودند پادشاه بکرمان آمده فرمود که از اطراف ولایت علیه و علوفه و بیلدار و کلنگ دار و نقب زنان و مصالح قلعه گرفتن طلب دارند اما در معامله دولت شاه مقابل بود که اگر مدت محاصره در امتداد کشد و از طرف شاه محمود یا خراسان که امداد نموده مدد رسد کار مشکل در خاطرش آمد که کسی از مخصوصان او طلب داشته بطریق مجامله الفا صلحی کند تفحص نمود که کیست از ارباب عمایم که در مزاج او تصرف دارد نمودند که امیر فخر الدین حسن که بنده یکجهت پادشاه است و از بهر صیانت عرض و مال خود با خدمتش زندگانی بنفاق میکند پادشاه امرا را طلب داشته تدبیری را که در تدمیر دولت شاه بخاطر خطیر گذشته بود باز نموده قاصدی باحضار فخر الدین حسن رفته باجازت دولت پادشاه آمد و بعواطف مخصوص شده پادشاه فرمود در اثنای تربیت که معلوم داریم که بنابر دولتخواهی اینجانب ملازمت آن منحوس میکنی اکنون دولت شاه مربی دولت ماست اگر محافظت کرمان نکردی شاید بیگانه گرفتی و زحمت برعیت رسیدی والحاله هذه اینجانب را قضیه استخلاص فارس در پیش است و اینجا معتمدی صاحب وجود می باید که محافظت کرمان نماید و چون او حقوق فرزندانه اثبات کرده درین مهم اولی و اهم است صلاح آنست که تاکید یکر ملاقات

کرده از طرفین عهد و میثاق تاکید یافت و ما عازم جیرفت شویم امیر فخر الدین حسن تقبل کرد که اورا
بیرون آورد دیگر باره بکرمان رفته از روی دولتخواهی با دولتشاه گفت که مارا انجبار دیواری نمانده
و اکثر غلات و خزانه بوقت عزیمت لشکر صرف شد و چون اندک مکثی واقع شود ایشان قوی گردند
و اینجانب ضعیف فی الجمله دولتشاه بر صوابدید امیر فخر الدین حسن اعتماد کرده سلطان مظفر الدین شبلی را
از بند بیرون آورد و غلامان و نوکران و مراکب و ثیاب ملازم او بمعسکر همایون فرستاده و ارکان
دولت استقبال کرده کوس بشارت زدند بیت دشمن که همیخواست چنین کوس بشارت : همچون دهلش
پوست بچوگان بدریدیم : و سلطان شبلی شرف پای بوس دریافته اکثر اهالی شهر که محبوس قید اضطراری
و مقید دام بی اختیاری بودند ملازمت نمودند پادشاه اورا بر بساط قرب نشانده فرمود که آنچه از تو
صادر شد عین دولتخواهی بود و دردانه شب افروز بلغز کنام و مشهور آنکه هیچ مقوم قیمت آن نمی تواند کرد
پادشاه بدست دریانوال خود در گوش دولت کشید و اجازت یافته روان شد که کرمانرا بیاراید چون
پشت کردانید شاه سلطان گفت اگر بشهر رود دیگر بیرون نمی آید پادشاه در زمان سوار شد و تمامی
لشکر تیغها کشیده پیاده روان گشتند اصول و اکابر در هر قدمی درمی ریختند و در هر گامی نامی
برمی آوردند و پادشاه بکرمان درآمده هم از راه متوجه سراپرده عصمت پناه شد و خواجه علاء الدین
اتابک در بدیهه این قطعه گفت نظم توان سلطان دینی کز سر صدق : دعا گویند بعد از هر نمازت : اجل را
دست کوته باد یارب : ز عطف دامن عمر درازت : بزودی باد در ملک سلیمان : سلیمان آصف و محمود
ایازت : دولتشاه و اتباعش در سلک بندگان انتظام یافتند اما کردن از حمل بار منت می تافتند
و در ان واقعه چون مور در طاس راه خلاص و مناص نمی دانستند بیش گاه روز جمعه در باغ هلال
های غار اجتماعی ساخته قرار دادند که دولتشاه پادشاه را طوی کرده در مجلس مقید سازد بل بساط
مملکت را از ذات شریفش بپردازد و ارکان دولتش با یمان مغلظه متفق شدند در همان زمان

یکی از ایشان صفادار نام پیش پادشاه امده در خلوت روی در دیوار کرده تمام مواعظ ان جماعت
بعرض رسانید پادشاه با امرا مشورت کرده قرار یافت که کردنش را از گرانباری سر سبک سازند دولت شاه
صباح بدرگاه امده اورا با معدودی چند در خلوت در اوردند دولت شاه و برادرش علیشاه و باقی
موافقان اورا بپای بار رسانیدند ذلک جزاء الظالمین چون پادشاه خاطر از کار دولت بپرداخت
مملکت کرمان را بر ارکان دولت مقسم ساخت بلوک جبص و احشام سنجری و بلوچ بر سلطان
مظفرالدین شبلی مقرر شد و ولایت شهر بابک با امیر معزالدین اصفهانشاه حواله رفت و کوبنان و بافق
و بهاباد در اهتمام اختیارالدین حسن قرار یافت دار الملک کرمان که محل نشو و نما و منشاء ترقی و استیلای
مظفریه بتجدید در حوزه دیوان فرود لواء خاصه ضبط نمودند ذکر توجه جلال الدین شاه شجاع بجانب افغان
و جرون شاه شجاع مهمات مملکت کرمان ساخته و مارة بعد اخری پرتو التفات بر احوال ان طایفه انداخته
مصراع سعادت در رکاب و بخت همراه متوجه احشام افغان و کرمسیر شد و در منزل مقبلی میرسید و بر کامی
کامی میدید طی ان مسالک بطریقی که تلاشی مینمود و مراحل و منازل باهستگی می پیمود تا هوای تیر
ماه پیدا شد و حوالی جرون مخیم بارگاه جلال و مضرب سرادق عز و اقبال امد والی هرموز بقاعده قدیم
ایلچیان بحضرت فرستاده بشرایط عبودیت قیام نمود مال و متوجهات مقرر بخزانه رسانید و از ولایت
طارم دلارکه باکرمسیر قرب جوار داشتند امرا و اعزه زمین بوس امده بنظر عنایت ملحوظ شدند و از جانب
کیچ دیگران که اقصی ولایت کرمانست ملک زادکان شمس الدین و تاج الدین مال فرستادند و لشکر
فارس چون استقامت دولت پادشاه شنیدند جوق جوق بمعسکر همایون میرسیدند و چون ولایت کرمسیر
معمور بود پادشاه حکم فرمود که جماعت افغان مال بدستور ادا کنند و الا ارسال هزار سوار مکمل سلاح
یونس بیورش انید افغان براورده التماس تخفیف کردند ملتمس مسموع نیامده مقرر شد
که مال بدستور جواب کویند خواجه محمد عیسی ان مملکت عریض را مساحت نمود واجبی دیوان مبلغ کرامند

میشد افغان ازان التماس نادم شده قبول کردند که هر سال دو هزار سوار بیورش اوردند این نیز ممنوع
نیفتاد عاقبت بر سه هزار سوار قرار یافته مواجب انمواضع در وجه تعار و علوفه ایشان مقرر شد امیر سیور
غتمش ملازم گشته قلعه سموران و سلیمانی و سایر آن قلاع بمعتمدان حضرت بازگذاشت و سرخیلان
وصحرا نشینان بخدمت امده تشریف یافتند و بموجب اجازت هر یک بمحل خود بازگشتند و پادشاه عازم
ولایت اربعه و بحر گشته خرابی که دران ولایت از علیشاه برادر دولتشاه شده بود تلافی نمود
وچون ان ولایت بممالک نیمروز متصل ست و هزارهای جاکو و نومان و بوقاجی نزدیک ان بادشاه
عالیجاه اند امیر غازی که بجلادت و دلاوری مشهور بود بدان الولایت تعین فرمود و بخیر و سعادت
در کرمان نزول نمود ذکر عزیمت شاه شجاع بجانب فارس چون مملکت کرمان دیگر باره بیمن
عنایت ازلی و حسن احسان بی نهایته لم یزلی مسخر و مضبوط شده و اوازه انتظام امور سلطنت بر حسب
ارادت اولیای دولت منتشر گشت هر روز فوجی از اکابر که تمامی اسباب استقلال می جستند و هر زمان جوقی
متوجه استان فلک رفعت و سده سدره منزلت شده میرسیدند و خواجه صدرالدین اناری که بنده بجهت
شاه شجاع بود در دیوان شاه محمود صاحب اختیار عمدا مواجب لشکریان از قلم میزد و در صورت کفایت
بشاه محمود می نمود تا لشکریان باضطرار عازم کرمان می شدند و باندک مدتی لشکر بسیار در کرمان جمع آمد
اصول و اکابر فارس خاصه شیراز هواخواهان شاه شجاع بودند و از سپاه شاه محمود و تغلب ترکان
متنفر گشته پنهان کلو حسین را بکرمان روان کردند و بادشاه اگاه گشته مستبشر گشت و فرمود تا غلبه
عظیم باستقبال او رفته او را با احترام تمام ببارگاه پادشاه رسانیدند و پادشاه عنایت بسیار فرمود
صورت استدعای اصول شیراز معلوم شد امراء خود منتهز این فرصت بودند چه مجموع را اتباع و اشیاع
دران دیار بودند و پادشاه را ترغیب فرمودند تا شاه شجاع را باز سودای شیراز در سر افتاد و داعیه
را خاطر ساخته میگفت نظم من ایدون شنیدم ز دانا سخن * که میگفت کرد از جهان کهن که بار دنیا

دبار زلخی

درآید ز بخت ⁂ بدو تیره گردد همی روز بخت ⁂ بباید مباش به بیکار بست ⁂ حرامست بر وی نشاط
و نشست ⁂ بباید مرا نیز برخاستن ⁂ کمر بستن و لشکر آراستن ⁂ غباری ز گیتی برانگیختن ⁂ بسوی عدو کرد عزم بهنجش
بزرگان فرخنده برخاستند ⁂ ز یزدان و رازندگی خواستند ⁂ بگفتند گیتی بکام تو باد ⁂ سپهر و ستاره غلام تو باد
بباید شدن همچو شیر ژیان ⁂ ربودن بمردی کلاه کیان ⁂ ازین آن دل پادشه شاد شد ⁂ روانش ز بند غم آزاد شد
رای برین قرار یافته با لشکر بسیار عازم دار الملک شیراز شد و قطب الدین اویس و مطهر الدین سبلی ملازم رکاب
پدر بوده معز الدین جهانگیر و مجاهد الدین زین العابدین برحسب اشارت در کرمان توقف نمودند و چون شهر
بانک رسیدند شاه محمود خبر یافته بلشکر مستعد گردانیده متوجه شد چون مقاربه فریقین بحد مقارنه رسید و سپاه
شاه شجاع از لشکر شاه محمود کمتر بود شاه شجاع براه تیرزر متوجه شیراز شد و در کنار آب کربال که طرفی آب
و طرفی کوه بود نزول کرد و شاه محمود رسیده بر جانب دیگر آب کربال فرود آمد بیت میان دو سلطان
گیتی پناه ⁂ میانجی شده رود و بربسته راه ⁂ و یکهفته در برابر نشسته از طرف شاه محمود امیر غیاث الدین
منصور شول با هزار مرد بیرون رفت شاه شجاع پهلوان خرم را با پانصد سوار فرستاد در پایان کوه
بهم رسیدند خرم مصلحت جنگ ندیده و از فرار ننگ داشته پشت بکوه کرد و روی بمقصود آورد نظم دلیران
شول اندران داوری ⁂ میان تنگ بسته بجنگ آوری ⁂ همه کرده جان پیش پیکان هدف ⁂ برزم آوری بر لب
آورده کف ⁂ دو لشکر که سالارشان روز جنگ ⁂ بمردی و گردی بود چون پلنگ ⁂ ستد گر زمانه یکی بد هزار
بران نامداران خنجر گذار ⁂ شاه شجاع آگاه شد با دو هزار سوار بتعجیل سوی ایشان راند چون
شول وصول شاه دانستند گریخته بقیتول شاه محمود رسیدند و شاه شجاع متعاقب بود و هزیمت بر لشکر
شاه محمود افتاد بطرف سیراز گریختند و سپاه پادشاه غنیمت بسیار گرفته عازم شیراز شدند و شاه
محمود در ظاهر شهر نزول کرده پادشاه ابرمنا آمد و در جنگ تعجیل نکرد نظم جهاندار بیدار خنجر گذار ⁂ توقف نمود
اندران کارزار ⁂ جهانداری و پایگاه گوی ⁂ کلاه کیان بخت کیخسروی ⁂ کسی را دهد بخت فیروز رنگ ⁂ که کند

شتاب وشتاسد ورنک ❊ برابر ایستند دو کیتی فروز ❊ چنین تا برامد برین چند روز **ذکر محاربه شاه شجاع**

و شاه محمود بر شیراز و ظفر یافتن جلال الدین شاه شجاع دو پادشاه یکیتی پناه بل دو شیر کینه خواه

در برابر نشسته مستعد حرب و قتال و خواهان جنک و جدال کشته از طرفین صفها برآراستند شاه شجاع

بیت بخندید و کفت اندرین تاختن ❊ بخود باید این رزم را ساختن ❊ بزرم برادر در آمد دلیر ❊ چو رستم همیکرد

پیکار شیر شاه محمود هر طرف می تاخت و آوازه می انداخت عاقبت عراقیان و بغدادیان کریزان شدند

کس از جنکجویان بمیدان نماند شاه شجاع مظفر و منصور بمیدان سعادت نزول فرمود و شاه محمود

سران سپاه جمع کرد **نظم** بدیشان چنین کفت کاکنون کریز ❊ لبی به زا رزم و بار ستیز ❊ روان کرد

سوی صفاهان علم ❊ زکردون کردنده کشته دژم ❊ رسیدند زنهاریان بی درنک ❊ بدرکاه سلطان

فیروز جنک ❊ شاه شجاع اکاهی یافت که شاه محمود بجانب صفاهان شتافت صدای کوس بشارت

غلغله در کردون انداخت و آواز کرناکوش بهرام لشکر آرای کر ساخت و اکابر و اشراف مراسم نثار

و پیشکش بجای آورده بتشریفات نامی کرامی شدند و پادشاه از راه سعادت بدار الملک در آمد

احوال سلطان اویس و وقایع ممالک آذربایجان سلطان اویس بسبب مخالفت امیر کاوس شروانی عازم

قراباغ بود ناکاه خبر آمد که خواجه مرجان حاکم بغداد عاصی شد سلطان عزیمت بغداد نموده زمستان

بزحمت تمام از عقبه سرمای کذشت و اوایل بهار بحدود بغداد آمد خواجه مرجان بند رقوح را کشاده

صحرا چهار فرسنک آب کرفت و سلطان را کاری میسر نشد امرا را بجانب نعمانیه فرستاد تا کشتی پیدا

سازند فرا محمد حاکم واسط که از خدام سلطان بود پانصد کشتی بموجب اتفاقات حسنه در کنار دجله یافته

آورد از اطراف امرا خبر آمد که خواجه مرجان با غله فراوان در برابر آمده بامداد جنک است اکر آفتاب چتر

سلطان سایه دولت بر سر این بندکان اندازد امید فتح بالبت سلطان هم آن شب از دجله عبور

کرده بلشکر پیوست بامدادان مخالفان از شکوه چتر سلطانی کریختند کیخسرو و علی خواجه و محمد پلتن

از چاپ دستی

از جانب دشمن گرفتار شده اکثر بیابیار رسید تند و خواجه مرجان گریخته و خبر بریده ببغداد رفت
و سلطان بحوالی بغداد آمد سادات و مشایخ و قضاة آمده چون خواجه مرجان درخواست کردند ملتمس
مبذول افتاده خون او بخشید و دار السلام و خواجه مرجان در خدمت ایستاده سلطان مرحمت
فرموده بیت باز نگبادند بر گیتی در دار السلام ؛ در طواف ارید علمانز الکاس من بدام ؛ زاده
خار است گل از نسیمش بوی وفا ؛ خود کسی بوی وفا نشنید ز ابنای لئام ؛ لاله لالای سیه رو
زبان در کام دل ؛ از سیه رویی سر اندر پیش چون اهل غرام ؛ بر درخت آمد برون گل لاجرم بر باد رفت ؛
اینچنین باشد چو بر مولا برون آید غلام ؛ آب راشد چشمهار روشن که شاهنشاه گل ؛ بر سریر کشور آمد تازه رو
و شادکام ؛ سلطان یازده ماه بعدل و داد در بغداد توقف نمود و سلیمان شاه خازن گذاشته حاکم
کرد و براه دیار بکر عازم آذربایجان شده قلعه تکریت را از پول تیمور بصلح ستده و برادر بیرام خواجه ترکمان
والی موصل را گرفت و بماردین رفت و خواجه سلمان در فتح موصل فرماید بیت موصل رسید و اورد اخبار
فتح موصل ؛ باد این خبر مبارک بر پادشاه عادل ؛ زبید که از قدومت امروز نیل و مصرش چون آب
دجله افتد از پای شهر موصل ؛ و ماه رمضان آنجا توقف نمود چه بیرام خواجه ترکمان عم قرا یوسف دهنه
موش را که راهی تنگ و دشوار است گرفته بود سلطان از راه جمجور و غار اصحاب کهف روان شده
و دو نوبت از فرات عبور کرده بصحرای موش آمد و بیرام خواجه را گریزانیده ایل و الوس او غارت یافت
خصم تو مار لیست کو جست بصحرای موش ؛ مور حمایت چنین مار قرار اوان گرفت ؛ و سلطان تابستان به تبریز آمد
و زمستان ببغداد رفت **ذکر مخالفت صاحب قرانی با امیر حسین بمشورت شیر بهرام** بر ارباب خرد و ساکنان
و اصحاب عقل و دانایی روشن است که چون خواست حضرت عزت بکاری تعلق گیرد اول اسباب استقرار آن
پدید آورد نظم بود دن چون شود کاری سر انجام ؛ مهیا کرد د اسبابش بناچار ؛ بنابرین چون ارادت
ازلی بزوال دولت امیر حسین متعلق بود بجهت دلهای خلایق را از و متنفر و اخلاق او متغیر گردانید و چون مقدر بود

که حضرت صاحب قرانی والی جهان باشد دلهای ارباب قلوب مایل او ساخت و علم دولت او را باوج
اسمان برافراخت لاجرم دولت از امیر حسین روی برتافت و دو اسبه باستقبال ان دولت شتافت
و فرمان عالم مطاع حضرت ذو الجلال که قل اللهم مالک الملک من تشاء باسم شریف او نوشتند و صفحهٔ ایام شهریاری
امیر حسین را بدست و تنزع الملک ممن تشاء در نوشته نظم اری بزرگی او دهد انرا که خواهد از کرم و از برای
ظهور این حال و نشانه تبدیل و انتقال ان بود که چون امیر صاحب قران از جانب امیر حسین اندیشناک شد
چه هر که اعتماد بر دشمن غدار و بداندیش مکار کند چهرهٔ دولت خود خراشیده بود و خاک ادبار بر سر مطالع خود
پاشیده و بدید تامل در ایینه تدبیر نظر کرد چنان روی نمود که با دوستان یکدل و یاران کار دیده
عاقل مشورت کند و بعد از ان در امر خطیر و خطبی کبیر شروع نماید شیر بهرام و بهرام جلایر را محرم راز ساخته
بر مخالفت امیر حسین موافقت نمودند شیر بهرام نوکری عادل نام پیش حضرت صاحب قران گذاشت و نوکر اخر
بر انخواجه نام نگاه داشت مقرر انکه چون این بیایدان برود شیر بهرام بولایت خود رفته متردد شد و بخدمت
امیر حسین پیوسته خود را عزیز ساخت امیر حسین با او امشورت کرده مصلحت دران دیدند که ملک و عبد الله را
پیش صاحب قران فرستاده پیغام دادند که تا غایت قضایای ملکی و مهمات کلی باتفاق یراق
دیده ایم وظیفه انکه بهمان منوال تغیر احوال نداده میان ما وفا و صفا و وفا و اتفاق باشد حضرت
صاحب قرانی جواب نوشته روی سخن بشیر بهرام کرد که تا سازی و یاغی گری تو اغاز کردی و الکنون خود را
بمکر نیک مردمی بازی و بنخواهی مراد در دام اندازی هم بزودی کار تو انکه با و می نازی اخر سازد
و پشیمانی سود ندارد حضرت صاحب قران بهرام جلایر و جاکر عباس را تاخت ولایت امیر موسی و علی
درویش گریختند و بهرام اندیشید که از عهده مقاومت امیر حسین بیرون نیاید و ولایت علی درویش را
تاخته خود را بمغولستان انداخت حضرت صاحب قرانی بسمرقند امده برادر خود قرانام را با سندی
در سمرقند سخته گذشت امیر فرامیل ان منصب نداشت خود را بدیوانگی زد چاره کو بهتر از دیوانگی و ندوکا

اتنی

از نجت وارون شد وصفت بجانب امیر حسین گریخت و در نولا الجای ترکان اغا که خواهر امیر حسین و حرم
محترم صاحب قران بود از سرای فانی بماوای باقی رحلت نمود و انحضرت را از مفارقت او ملالت
عظیم شد اما چون برای روشن معلوم داشت که مر اجتماعی را افتراقی و هر اتصالی را انفصالی لازمست تقضا رضا
داد بیت دو دوست جمع کجا دیده که آخر کار * میانشان ز قضا فرقتی نیفتادست * و بدین جهت میان
انحضرت و امیر حسین نسبت منقطع شد **وقایع سنه سبع و ستین و سبعمایه ذکر مصالحه امیر حسین و صاحب**
و باز جنگ و مخالفت او امیر صاحب قران دل بر مخالفت امیر حسین نهاده با لشکرها از فها کذشت ملک
و عبد اله برادر او و ظاهر آشتی کرده در باطن در پی فتنه انگیزی بود و امیر جاکو و امیر عباس رسیده مصلحت
چنان دیدند که ملک و عبد اله را مقید سازند انحضرت منع کرده فرمود که آغاز دولت ماست اگر این صورت
روی نماید مردم بر ما اعتماد نکنند و هر حاکم که بنای کار بر غدر نهد دولت او متزلزل باشد سوار شده
ایشانرا اجازت داد و بازگشته در قرشی فرود آمد امیر حسین سپاه جمع آورده متوجه بود مبارکشاه
و شیخ محمد میخواستند که با میر صاحب قران بپیوندند ناگاه با میر حسین رسیده ملحق شدند امیر حسین خط خزانه دار را
با مصحفی که بدان سوگند خورده بود فرستاد میخواست بحیله کاری کند و پیغام داد که مخالفت میان ما موجب
خرابی مملکتست من لشکر خود را در چغانیان و تو در خزار گذاشته هر یک با صد مرد در سنگ چچک بهم رسیده
عهد و پیمان تازه سازیم و مجال مفسدان ندهیم حضرت قران بر غدر او اطلاع یافته میخواست که در آن
باب تدبیر صواب اندیشد اما مسلم نداشته بر صلح تحریص کردند انحضرت لشکر در خزار گذاشته سیصد مرد کار
دیده جبه دار اختیار کرد و قرار داد که دویست در ده نو باشند و بی حکم حرکت نکنند و با صد مرد روان شد
امیر حسین با سه هزار مرد بمکر و حیله بیرون آمدند یکی از غلامان امیر صاحب قران از ایشان گریخته از راه
کش بده نو رسید انحضرت از آنجا گذشته بود و اسپ او مانده غلامی داشت بهرام کاباک نام بعات
بتعجیل روان کرد تا خبر رساند او تصور کرد که چون امرا در مقام صلحند و این خبر موجب افساد توقف نمود

ناکاه یاغی سحرکاه رسیده خواستند که اطراف انحضرت فراکیرند انحضرت پیش از ان سوار شده و مردم را
از تنک خرم کذرانیده سر راه خصم کرفت وجنک در پیوستند وبزخم تیغ ابدار آن لشکر غدار را برکردانیدند ودشمنان
تا فالش امده باز ایستادند وان دولیست مرد از ده تو متفرق شدند وحضرت صاحب قران از قرشی وحرار
کذشته درلب چاه اسحق که بیرون برداق ست توقف نمود تا لشکر پراکنده جمع امدند واز اب اموبه کذشته
براه ماخون بچول امده ایلچیان پیش ملک هراة ومحمد بیک بن ارغونشاه فرستاد تا امدن ایلچیان دو ماه
بر سر ان چاه بود واز هر طرف که بازرکان میرسید موقوف میداشت چون ایلچیان امدند بازرکانان را
اجازت داد واوازه انداختند که مارا ملک هراة طلبیده ست ودرحال کوچ کرده روانه شدند وبازرکانان
بقرشی رسیده خبر انحضرت که بطرف هراة رفته کفتند امیر موسی باور کرده از قرشی بیرون امد وبا هفت
هزار مرد در رامزغ نزول کرد وملک وحریک با پنجهزار مرد فراوناس درجانب حزار بموقوف ونکنبد بوی
نشسته بودند وحضرت صاحب قران درانزمان ملازم دولیست وچهل وسه کس داشت اما بیشتر
امرای بزرک بودند مثل سیورغتمش اغلاق وامیر داود وامیر جاکو وامیر ساربوغا وامیر حاجی سیف الدین
وعباس بهادر واقبوقا بهادر ومحمود شاه وانحضرت چهل بهادر نامدار اختیار کرده یکبار اموبه
فرستاد تا بالی توقف اسپان دراب انداخته کذشتند وخر ازمسخر کرده کشتیها بدین طرف فرستادند
ولقیه لشکر عبور کرده وبرداق را درمیان کرفته فرود امدند وایلچی امیر موسی را کرفته بامداد سوار شدند
وشب مردکی کنه رسیده ورا سپاها ضبط کرده دیکر شب بشیر کند امدند امیر جاکو عرضه داشت که مصلحت
انست که توکل برخدای کرده شبیخون بریم امیر صاحب قران فرمود که مردم ما اندکست اکر چشم زخمی
رسد باز جمع شدن مشکل ست شما همین جا توقف نماید تا من بقرشی روم ومبشر وعبدالله را
برده بقرشی رسید ولب خندق امده اسپ از مبشر سپرده پیاده باب خندق که ماران بود
درامده بدروازه رسید ودست بر در نهاده دانست که پس ازانجا که انباشته اند انجا بار

کرد

گشته جای درآمدن بعبد الله نمود و لشکرگاه آمد و سپاه برداشته بظاهر قرشی رسید و چهل و
سه نفر پیش اسپان گذاشته باقی را فرمود که از آنجا که بعبد الله نموده و نردبانها که از برداق آورده
بودند نهاده درآمدند حضرت صاحب قران با صد مرد بدروازه حصار آمده منتظر فتح باب دولت بایستاد
وجمعی که بدرون رفته بودند بدروازه رسیده ونگاهبانان را مست خراب یافته همه را تیغ بیدریغ
بخاک هلاک انداختند و درویش لعل بوکا دروازه را به تیر شکسته وامیر صاحب قران برغو کشیده درآمد
مردم قرشی از خواب درآمده متحیر و عاجز ماندند ولشکر منظفر قلعه را مسخر کرده وخانهای امیر موسی را غارت
کرده برده واسیر گرفتند وامیر محمد خرد سال بود او را پنهان گریزانیدند بامید آنکه شاید لشکر امیر موسی متفرق
شود ایشان منهزم نشده ملک را اعلام دادند ولشکر طرف حصار را در میان گرفتند امیر ساری
بوغا دروازه شهر نگاه میداشت وامیر داود دروازه خزار را و باقی امرا اسم جانسپاری بجای آورد
امیر موید با سی هزار سوار از حصار بیرون آمده با دشمنان جنگهای مردانه کرد و دورکا از جانب ایشان
بالی درآمد حضرت صاحب قرانی همان ورغم بیرون آمدن فرمود وامیر سیف الدین علم نجوم ورمل
میدانست گفت فردا وقت چاشت ساعتی خوبست و بامداد ایلچی بوغا بهادر و اقیتمور بهادر پل روان
انداخته با پنجاه مرد بر دشمن حمله کردند و حضرت صاحب قران علیشاه و درولیک را با بیست
سوار بمدد فرستاد اقیتمور طغای بوغا را بیک ضرب تیغ از پای درآورد و در جانب امیر موسی جوانی
اوزبک بود بزور و جوانی مغرور گریز کشیده بمیدان درآمده غزان بهادر پیش رفته دستهای اورا
چنان محکم گرفت که مجال حرکت نداشت نیکی بهادر درآمده هلاکش کرد وامیر ساری بوغا و ایلچی بهادر
بستر باران کرده لشکر منصور را ابر گردانیدند از دشمنان دولت مردک شب تورها بپای حصار آورده بودند
گریختند و توکل با صد مرد حمله آورده و پیادگان خصم را تیرباران کرده لشکر منصور را ابر گردانیدند حضرت صاحبقران
با پانزده مرد ایلان زده لشکر را فرمود که حمله کنند ایلچی بوغا بهرام حمله کرده توکل در زیر دیواری ایستاد

بود از جمله ایلچی بوقا که از بالاشمیه حواله او کرد روی بگریز نهاد و خراسانی نادانسته شمشیر برادر دو بهرام تبداخت

و از طرف دروازه حرار لشکر قراوناس الستاده بود آنحضرت با شصت سوار عازم ایشان شد ملک

از بیم جان که در گنبد اولی بود گریخت و از بیم لشکر منصور همه از انجا نیز فرار نمودند آنحضرت فرمود که امیر

جاکو و امیر سیف الدین تا سنگ حصک دربلی رفته دشمنان را بدست آرند امرا در عزیمت تعلل نموده حضرت

صاحب قران بر ایشان تاخت و مجموع را بر در پیش انداخت و یاغی صد مرد در کمین کرده و فرصت

یافته درین وقت دو گروه قصد آنحضرت کردند جمعیکه از دست راست کمین کشادند از ضرب تیغ

خونریز روی بگریز نهادند و دست چپ تیر اسپان و کوتلها گذاشته چون باد وزان گریزان شدند

و خاتون امیر موسی آرزو ملک گریخته میرفت آنحضرت ملک را آواز داد که از خون تو اگرچه ریختنی است

گذشتم از خاتون جدا شو ملک منت داشته جدا شد و با آن خاتون نوکری بود نیزه برکشیده حواله میکرد

حضرت بتصور آنکه انداز جلدست عنان کشیده میداشت چه از بهر زنی تیر خوردن از مردی نیست

دولتشاه بخشی سپر در سر کشیده بران نوکر حمله کرد و او تیر انداخته لی نری او معلوم شد و با زنان گریخت

حضرت صاحبقران از حدود قول فاق بازگشت و امیر جاکو و امیر سیف الدین که از عقب دشمنان رفته بودند

پشیمان گشته بطرف جلد الک رفتند و باقی را از حصک گذرانیده و ایل جلایر که گریخته میرفتند آوردند و اتحم

ماه رمضان در قرشی گذرانیده محمود شاه را بحکومت بخارا مقرر گردانید و تنکلی شاه که ضابطه راه خراسان

بود باتفاق علی لباوری بمحمود شاه پیوستند و ایشان را آنحضرت طلب کرده در آمدن تقصیر نمودند

و امیر موید کوج خود را بجانب خراسان روان کرده بود قاصد رفت و ایشان را بمحمود خان رسانید وقایع سنه

ثمان و ستین و سبعمایه ذکر گریختن امیر موسی بجانب امیر حسین امیر موسی گریخته با امیر حسین پیوست و شرح

آمدن صاحبقران بقرشی و گرفتن آن باز گفت امیر حسین تعجب عظیم نمود امیر موسی و الجایتو و جهانشاه و اولاد

باقورالجک حضرت صاحبقران فرستاد و ایشان تنگ حصک آمده آنحضرت بوم شبیخون روان شد و از راه

کوج

بقوز

بلوز باغ برف کوفته چند کس را نجرکری فرستاد و ایشان بیست کس از دشمن گرفته معلوم کردند که باغی
تب از تنگ چچک گذشته بجد الک فرود امدند و باز خبر امد که باغی در بالای ان قیالکر اراسته استاده اند
حضرت صاحبقران صف ارای متوجه ایشان شد یاغی دو هزار بودند اما از جای خود حرکت ننمودند صاحبقران با دو بیست
مرد ساعتی فرود امده عازم بخارا شد علی و محمود شاه پیش امده شرایط خدمت بجای اوردند و امیر جاکو وقتی شاه محمود
را بردم اسپ بسته بود در بنولاد هم کرده باتفاق امیر سیف الدین و عباس بهادر چندانکه علی و شاه محمود را
گفت که بر دشمن شبیخون بریم ایشان گفتند اسپان را اسوده میداریم هر گاه یاغی رسد جواب گوییم صاحب
قران از ایشان جدا شده و بکشتی از اب گذشته در میان ماورا پیوست از انجانب لشکر امیر حسین علی و محمود
شاه را در بخارا محاصره کرد روزی از راه قریب تمام از شیخ عالم قدس سره باز گشتند تازیکان بخارا
بامید انکه یاغی گریخت در عقب رفته از دیوار ربست بیرون امدند لشکر امیر حسین باز گشته بسیاری بقتل
اوردند و بقایا و رعایا گریخته ببخارا رسیدند و در کابدانها خر بدم در کشیدند علی و شاه محمود عازم
خراسان شده بچول در امدند و بحضرت صاحبقران پیوستند از تقصیرات خود خجل و شرمسار و بلطف و مرحمت
انحضرت امیدوار انحضرت نوازش نموده طوی داد و خلعت بادشاهانه پوشانیده نشاط سکار کرد بالکلی
ایمن شدند و فرمودند تا زمستان اتش زده چون سبز شد اسپان فربه کردند و در ربیع الاول استماع رفت
که تنک بی شاه یاغی شده نمیگذارد که لشکریان پیش انحضرت ایند و امیر حسن نیز یاغی بود و صاحب
قران در میان دو یاغی نشستن مصلحت ندید و از راه یورت کول ماموره رسیده اب بسیار بود انحضرت
در بایان بردالق گذار اختیار کرده و ام اراشیب اب روان کرده خود با دولت مردجان تنگاه در اب راندند
شامگاه بسلامت بیرون امد و شب در میان سحرگاه اطراف تنک بی شاه فرو گرفتند و او بهادر جانک
سوار تیرانداز تیره گذار بود دست بقبضه کمان برده کمانش انکه بازوی مردی باقضا ستیزه
توان کرد چون سعادت یاری نداد اول تیری که کشاد زه کمان گسسته شد و کاو خطای بهادر

رسید واورا کرفته کشتیها روان کردند تا باقی امرا ولشکر کذشتند حضرت صاحب قران قصد

انکر واوناس کرده در موضع بیرمش امیر خلیل را که سرداران ان بود کریزانید وسک لی شاه را

بیاسا رسانید بعد ازیکماه بماخان امده امیر جاکو را برسالت پیش ملک تراه فرستاد ملک حسین اورا

تعظیم نموده درباب موافقت مبالغه فرمود وکفت من لبر حسین می ایم واکر امیر از انطرف تشریف فرماید اساس

موافقت استحکام باید چون رای روشن حضرت صاحبقران اینه کیتی نمای روزکار بود صوری کاز

ملوک غور نسبت بابشتینان چون امیر نوروز ودانشمندچه وامیر چوبان لویان روی نموده بود

بخاطر خطیر کذرانید وباخود کفت السعید من وعظ بغیره اعتماد بر ایشان سررشته خویش کم کردنست

وعجب انکه امیر چوبان همیشه نکوهش رای امیر نوروز کردی که فضای صحرا بچهار دیوار بدل کرد واختیار بدست

غوریان بوده داد وچون نوبت نکبت او رسید بهمان غفلت مبتلا کردید القصه حضرت صاحبقران

چون موید من عند الله است از مهلکه غداریه غوریه مردیه اجتناب نمود وچون ملک مراه ملاطفت

بسیار اظهار کرده بود نخواست که انرا بالتفاتی مقابل سازد وبنابران فرزند ارجمند امیرزاده جهانکیر را

بجانب ملک معز الدین حسین فرستاد لاجرم ذکر فرستادن حضرت صاحبقران

امیرزاده جهانکیر را پیش ملک حسین حضرت صاحب قرانی بر عدم ملاقات ملک خرم فرموده رای زرین

اقتضا جان کرد که جانب او را بوجهی دیکر مرعی دارد تا سلسله محبت که بتجدید تاکید یافته انقطاع نپذیرد

بنابران بود نور حدیقه سعادت کلبرک چمن اقبال ونوباده بوستان جلال امیرزاده جهانکیر را با

مبارکشاه سنجری ملازم با تجمل تمام بجانب ملک فرستاده پیغام داد که چون سلمانی تو معلوم دارم

اعتماد بر دوستی تو کرده فرزند وقرة العین خود را پیش تو فرستادم وامیدوارم که بمکارم ملکانه تقدیم

نموده اورا ملحوظ نظر شفقت فرمائی وچون فرزند را روان ساخت انحضرت با ششصد مرد از طرف

خرار درامده قرشی را در میان کرفت ونوکران امیر موسی را بدست اورد وتنجلی بهادر با جمعی دلاوران

بازرکانان را

بازرکانرا باغی بیداشته و جنک کرده غالب امدند و اموال بسیار کرفتند حضرت صاحب قران ملامت
نموده فرمود که مجموع باز دادند درین اثنا خبر یافت که پنجاه هزار مرد قرا اناس در قوری منداق نشسته اند
و ابا جاق دکر از جانب خراز بالشان پیوسته و امیر برانخواجه و سلیمانشاه و هندوشاه پیش
ایشان امده اند حضرت صاحب قران نیمشب بنوقطا امده دانست که مخالفان بسیارند ناکاه امیر
جالو از اسپ افتاده مجروح شد انحضرت او را با سی سوار نجر اسان پیش امیرزاده جهانکیر فرستاد
و با امرا مشورت کرده بر جنک اتفاق نمودند و علی بیاوری موافق نبود او را تقهیر سوار کرده شیخ علی بهادر
و اقبوقا بهادر را با شصت سوار منقلا ساخت و هندوشاه از جانب باغی با سیصد مرد پیش امده
رد و کرده جنکی عظیم کردند و دشمنان بقول خود کریختند انحضرت نزول فرموده اسپانرا اسایش داد
و نماز عصر سوار شده سیصد مرد در اهنت قشون ساخت و لشکرها را دلداری نموده بر دشمن حمله کرده بزخم
شمشیر جان شکار و مار از روزکار ایشان بر اورد و علی بیاور و بدر الدین ولیش کریختند و دشمنان
از ضرب سنان حضرت صاحب قران کریزان شدند و الجای بنومانجی و فولاد که دوست انحضرت
بودند و یاغی شده سر ایشانرا پیش انحضرت اوردند انحضرت از کمال وفاداری فرمود تا کالبد ایشان
بسمرقند برده نماز کزاردند و امرا اکفت مصلحت انست که دشمنانرا فرصت ناداده لشکر دیکر
مرتب داشته با امیر حسین جنک کنیم امرا ان قوت نبود انحضرت نصحت نیکخواهان شنیده بجانب سمرقند
معاودت فرمود و برباجوق و طغانشاه را در ولایت کش کذاشته تا مال جمع کرده در عقب ایند و انحضرت
با لشکر اراسته بحوالی شهر امد قرابها در از قبل امیر حسین در شهر بود لشکر بیرون اورده در سرراه رحمت سر راه
کرفت حضرت صاحب قران حمله کرده همه را بقوت دولت کریزانید و اقا تیمور از عقب رانده تیغی بر اوج
قرابها در فرود اورد و از اوج قرابا زکشته سر اسپ او را مجروح ساخت و او را بیاده کردانیده و حضرت
صاحب قران باغی را رانده و حصار دوانیده و اوج قرابا دو هزار سوار سر راه کرفته صف ارای متوجه شد

لشکر منصور چون شیران غران روی بایشان اوردند و هراس بایشان شکسته غالب شده باز گردیدند
و در بندها و کوچها تنگ کرده بودند زبنهای اسپان چون پشت سپاه ایشان شکسته شهر اوردند
و انحضرت چند روز در نواحی ساغج اسایش فرمودند درین اثنا انها کردند الجاینو و فولاد بوقان کرئیس
برده اند و بر ماجوق را شکسته اند و طغانشاه گریخته حضرت صاحب قران از نایره غضب شعله زده با لشکر
در اب یام فرود امده ارغونشاه بردالیقی کس را اورده چنان معلوم شد که امیر حسین با غلبه تمام در نخشب
نزول کرد انحضرت چون دانست که دشمنان بسیارند از یابان بسمرقند روان شد و امیر موسی و اوج
قرا بموجب فرموده امیر حسین سر راه گرفته در اتیقه کوچک در فرود امده بودند چون لشکر منصور رسید اوج
قرا تاب مقاومت نیاورده بسمرقند گریخت و صاحب قران شب در میان لب اغج امده و اسپان را
اسایش داده شبنگام در فرحوق نزول کردند و در بولاوی تاچاستگاه بوده شب در میان بکوکب رسید

ذکر رفتن امیر کیخسرو و امیر بهرام جلایرپیش پادشاه تغلقتیمور و لشکر بماوراء النهر اوردن امیر کیخسرو و امیر
بهرام بمغولستان رفته و دو امیر و هفت هزار مرد سرکرده بتاشکند امدند و حضرت صاحب قران مدت
یکماه انجا بعیش گذرانیده یکدیگر را طویها دادند و بهرام بموجب یرلیغ پادشاه استیلای تمام داشت
و سوابق دوستی و خویشی جدید که با نحضرت تاکید یافته بود عدم الکاشت و مواضع خاصه انحضرت را لاتوقف
رسانیده انحضرت بمقتضای حکمت التغافل من شیم الکرام عمل نمود و با این همه هر چند او را بمجازه
اعدا فرمود ابا نمود امیر صاحب قران امیر کیخسرو را طوی داده دختر او رقیه خانیکه راجعه امیرزاده جهانگیر
خواستاری نمود و مدتی بطرب مشغول بود **وقایع اذربایجان و عراق و فارس درین سال** سلطان
اویس بهار از بغداد براه شهرزور و دستنای عازم اذربایجان شد و امیر کاوس شروانی در غیبت سلطان
دو نوبت بتوراباغ امده مردم را کوچانیده بشروان برد و سلطان بهرام بیک را بامر الطرف شروان
فرستاده چون کاوس تاب مقاومت نداشت ولایت گذاشته بقلعه متحصن شد و لشکر ولایت

تاراج کرده

خراب کرده کاوس ایمه و مشایخ را در میان انداخته بیرون امد و بیرام بیک اورا مقید پیش
سلطان اورد و بعد از ۳ ماه سلطان ترحم فرموده خون او بخشید و مملکت شروان باو داد و احکام
بلاد شروان و دربند باکویه حاجی فریدون چون این مرحمت دیدند پیش سلطان امده بتشریفات مشرف شدند
و مدت حیات سلطان مقید بودند و مملکت سلطان بنوعی معمور شد که مثل ان مرکز نبود

ذکر عزیمت شاه شجاع بمملکت اصفهان

شاه شجاع اگاهی یافت که بار دیگر شاهزاده بر صدد شیارزه شاه محمود را
مدد خواهد کرد خواست که پیش از انکه مدد نیز بزبان رسد شاه محمود را مستغرق کرداند بدین عزم
از شیراز بیرون امد بیت برین گونه میرفت تا قصر زرد ❊ زگرد سپاهش جهان لاجورد ❊ شاه محمود
بمحاربه پیش امده بعد از حرب و ضرب پناه بشهر برد و شاه شجاع بر ظاهر اصفهان فرود امد نظم
بزرم اوری تیز گشته دو شاه ❊ چنین تا برامد برین بر دو ماه ❊ کار بر اهل شهر تنگ شد سادات
و ایمه بیرون امده قرار یافت که شاه محمود پیش شاه شجاع امده تربیت با بد عهود و مواثیق موکد شده
شاه محمود با پنجاه سوار امده پادشاه را دستبوس کرد و شاه شجاع اورا نوازش فرمود نظم سرافراز
محمود ننگ زنگ ❊ چنین گفت در انتهای سخن ❊ که از بنده اید همیشه گناه ❊ بامید عفو جهان پادشاه ❊
پشیمانم از کار دگر دار خود ❊ درین اوریهار من بودند ❊ قضای خداوند پروردگار ❊ چنین گفت ای خسرو تاجدار
کنون بنده ام تا چه فرمان دهی ❊ وگر تیغ بر تارکم می نهی ❊

فرستادن سلطان اویس را بجانب افغان قطب الدین

اویس ارشد اولاد بود و اثر نجابت و امارت از جبین مبینش واضح بود و حسن سیرت و لطف سریرت
در خلوت طلعت او للیح سخالی که ابر نیسان با وجود جود او با مساک معترف گشتی و تمکنی که کوه گران سنگ
با وقار او بسکباری مقر امدی پادشاه را دیده امید باو روشن و لپشت استظهار بقوت او ممکن
و رای جهان ارای بان مصروف که هم در اوان شباب لباس شهریاری اورا استحکام دهد و بنیاد
دولتش را مشید کرداند وزیر سعید خواجه جلال الدین تورانشاه را دستور شهزاده ساخته چهار هزار

سوار از منتخبهٔ فارس کردان نامدار و دلاوران روزکار ملازم رکاب نصرت شعار مقرر شد

که بعزم ضبط هزاره افغان و استخلاص اموال جرون نهضت نمایند و شاهزاده از طرف کرمسیر فارس

لشکر بحوالی ملوک اقطاع کشید امیر غیاث الدین سیورغتمش که خال او بود چند منزل استقبال نموده شرف

دستبوس یافته درکاه شهزاده ملاذ اکابر اتراک و ملجاء صنادید اعراب کشت والی هرموز تورانشاه

اکاه شده اموال فراوان بانفایس مصحوب ایلچیان فرستاده شرایط خدمتکاری و ضوابط باج کذاری

بجای اورد دو سلطان قطب الدین و سلطان قطب الدین اویس قشلاق در منازل و مراحل جرون

فرموده و امیر سیورغتمش چون مواد سلطنت مجتمع یافت قطب الدین اویس را باعث و محرک شد که دعوی

استقلال کند و شاه شجاع از استماع این خبر متغیر شده شاهزاده شبلی را با لشکری کران بطرف هرموز روان

ساخت مقرر انکه قطب الدین اویس و سیورغتمش را طوعاً او کرهاً بحضرت اورند قطب الدین اویس از پدر مایوس

کشته بجانب اصفهان رفت و بعم خود شاه محمود ملحق شد و امیر سیورغتمش بقلعه تحصن جست و مکتوبی صراعت

امیز بعذر خواهی پیش پادشاه فرستاد و پادشاه از انشای خود این رقعه باو نوشت که امیر سیورغتمش را

وقت انست که انچه کشته بدرود و ان درخت که نشانده و ببار امده از ثمره ان ذخیره سازد این

حکایات چندان اثری نداشته باشد و ما قول و فعل و عهد و سوکند و مروت و وفا و دوستداری

او بسیار ازموده ایم و بکلی اعتماد ازان برداشته مصراع من ازموده ام و دیدم تو نیز خواهی دید اکر راست

میکوید صورتی ظاهر کرداند که ما را باور شود و الا بمجرد قول دروغ اعتماد چند توان کرد یوم یاتی بعض ایات

ربک لا ینفع نفساً ایمانها الان وقد عصیت قبل وکنت من المفسدین اخر سه روز میخواند بعد

معنی ان از جمع طلبه که ملاذ مسند رسیده باشد نصیحتش کند اکر قبول کرد و از قوه بفعل رساند چنانکه خاطر

قرار کیرد این نوبت دیکر کسیم و الا انچه خدای خواسته باشد بهترست عسی ان تکرهوا شیا

وهو خیر لکم والله یعلم وانتم لا تعلمون سخن بسیارست زیاده نمی نویسد وقایع سنه تسع و ستین و سبعمایه

ذکر ...

ذکر لشکر کشیدن امیر حسین بجانب اصفهان امیر حسین با لشکر بسیار از شهر سبز گذشته در سالار بولاق
فرود آمد و امرا امیر موسی و امیر شیخ محمد و امیر الجایتو را مقدمه ساخته با بیست هزار مرد در لولو کوقه رسیدند
وانجا ملک با دو هزار مرد ملحق شد و در سور مکران نشستند و جهانشاه با هزار و پانصد مرد بر رباط ملک آمد
و هزار دیگر بر سر راه نبی فودع در خرمن دیزک فرود آمدند حضرت صاحب قران این اخبار شنیده
چون میدانست که کار بتایید پروردگار است نه بقلت و کثرت لشکر جرار بموافقت امیر کیخسرو با دو هزار
مرد مغول توکل بر نصرت و یاری حضرت باری کرده بطرف لشکر امیر حسین روان شدند و با پانصد مرد مقابلی
شده بر لشکر جهانشاه شبیخون آوردند و ایشان را شکسته هم در آن مقام بغی دیزک اسپان را آسایش داد و الجای
مغول را با سیصد مرد آنجا گذاشته با دویست مرد سوار شد و از حضرت استعانت جسته سی مرد کار دیده را
پیش فرستاد دشمنان چون مقدمه لشکر دیدند متوهم شده گفتند مغول رسید ملک هم در دم خود روی بگریز نهاد
و امیر موسی و امیر شیخ محمد با وجود بیست هزار مرد شکست بر ایشان افتاد با امیر حسین پیوستند درین اثنا
قاصد امیر کیخسرو حضرت قران را خبر داد که سیصد نفر مغول آمده اند بعد از مشوره شصت مرد جلد فرستادند
که از طرف کوه سیاهی نمایند باشد که رعب که ودیعت حضرت عزت اند خلاص یابند و تدبیر موافق تقدیر
آمده مغولان چون سیاهی از طرف کوه دیدند اسیران را با هر چه گرفته بودند گذاشتند و گریختند و مسلمانان
با اموال خلاص شدند و حضرت صاحب قران با فتح و ظفر قرین از انجا کوچ کرده در موضع جمرک فرود آمدند
غضب کردن امیر حسین با امرای خود امیر حسین از جهة انهزام امرا ملول شده ملامتها کرده سرزنشها نموده خود
سوار شده باق کوتال رسیده دو هزار مرد پیش فرستاد تا از آب خجند گذشته سر راه امیر صاحب
قران گیرند آنحضرت باتفاق امیر کیخسرو پانصد مرد اختیار کرده بپارسین رسید و راه دشمنان گرفته بر غو کشید
بیت هر کرا شد لقب که حمله اوست ؛ پای سستیش بر گمان باشد ؛ مخالفان ویران شدند و بهرام
جلایر با لشکر مغول عازم مغولستان شد و حضرت صاحبقران زمستان در تاشکند گذرانید و امیر

کنجه و قشلاق در ان زار اختیار کرد و امیر حسین پولاد بوقا و جنید بهادر را که بدلاوری موسوم بودند

در سمرقند کذاشته در ارهنک و سالی سرای قشلاق فرمود و حضرت صاحب قران در وقت ملاقات امیر

کنجه و وساری بوقا و اقبوقا را بجانب امیر شمس الدین مغول و حاجی بیک بطلب لشکر فرستاده بود در اوایل

بهار باز امده اوازه انداختند که لشکر مغول رسید امیر حسین بعلما و مشایخ خجند و تاشکند توسل جست تا سعی

نموده غباری که برخاسته با صفا انشند اکابر بخدمت حضرت صاحبقران امدند و معروض داشتند که لشکر انگیختن

موجب خون ریختن است و حسن نیت و کمال عقیدت شما اقتضای ان میکند که بمصالحه فرمایند تا مملکت ایمن

و رعایا مطمین باشند و فرمان قران انست که الصلح خیر و حضرت صاحبقران در خواب دیده بود که در دریای

خجند عمده و سال بسیار جمع اورده و خود در میان دریا بر چوبی نشسته میداند که خلاص دهنده غیر خدای تعالی

نیست انحضرت را سجده کرده تضرع و زاری خلاصی طلبید چون بیدار شد خواب را بلشکر تعبیر فرموده در وقت

التماس علما و مشایخ صورت خواب بخاطر امده صلح قبول کرد و صلاح دران دید که دل با امیر حسین صاف

کرده بی تکلف امد شد خلایق در کار خیر تاخیر ننماید و بنفس شریف بجانب امیر حسین فرماید و با جرا انده

صلح و صفا کنند بدین عزیمت روان شده هنگام طلوع افتاب با سیصد مرد بدر شهر سمرقند رسید و خواست

در اید ناکاه شخصی بیرون امده اوازه دروغ انداخت که امیر حسین وفات یافت حضرت صاحب قران

رعایت حزم نموده بجانب شادمان روان شد در اثنای راه هفت فشون از لشکر امیر حسین پیش

امده قصد انحضرت کردند انحضرت بتایید موید کامکار دمار از روزکار ایشان براورده باب بام رسید

داسپان را اسیر کرده عازم بازی شد و امیر موسی لشکر کشیده برابر امد بهادران هم سخن شده کفتند امیر تیمور

است که پیش امیر حسین میرود امیر موسی کوش بسخن نکرده جنک را اساخته شد انحضرت بضرورت دل بر حرب

نهاد چه عقلا کفته اند من استرضی و لم یرض و هو شیطان و من استغضب و لم یغضب فهو حمار حضرت

صاحب قران امیر سیف الدین و خطای بهادران با جمعی دلاوران فرستاد که از عقب ایشان در امده جنک

گذارند و خود بالبقیه لشکر بجانب خراز روان شد و امیر موسی منهزم گشت ناگاه قاصد آمد که سپاه امیر حسین
رسید آنحضرت سیصد مرد خود را مرتب داشته بر بلندی بایستاد و لشکر قراوناس سی فشون مردان گزیده و اسبان
پسندیده نمودند اما نزدیک نمی آمدند حضرت صاحبقران باغی را شب برجای مانده بقایا یار آمد و پیش ازین
قاصدی پنجشنبه نام پیش امیر حسین فرستاده بود در قیار و شقسار منتظر ذی نشسته امیر حسین سوگند خورده
و عهد بسته توران شاه را همراه پنجشنبه فرستاد تا تجدید عهد کند و آن معنی را موکد گرداند حضرت صاحبقران
عباس بهادر را با توران شاه باز فرستاد تا باز تجدید عهد کند امیر حسین امیر موسی و الجایتو را باده هزار
سوار فرستاد تا عهد بسته آنحضرت را پیش او برند ایشان بگنبد مزار علی اتا قدس سره رسیدند و حضرت
صاحبقران بعلیاباد آمده قاصدان تردد نموده قرار یافت که از طرفین هر یک با صد مرد ملاقات کنند
و چون بهم نزدیک شدند نوکران حضرت صاحبقران خواستند که دست بروی نمایند با یکدیگر میگفتند
امرای معتبر امیر حسین این کردند چون اینها نمانند کسی قوت مقاومت نداشته باشد الغرض تمر السحاب
و تیسیر الشهاب بیت مکن وقت ضایع بافسون و حیف ۵ که فرصت عزیز است الوقت سیف حضرت
صاحبقران نوکران را منع فرموده گفت هر پادشاه که عقد عهد او محکم نباشد بنای دولت او متزلزلست
و هر ملک که بحسن وفا مشهور شود ملک او معمور گردد نظم تا دل خصمان تو گیرد قرار ۵ عهد تو باید که بود استوار
القصه از طرفین پیش آمده ملاقات نمودند و عهد و شرط تازه کردند حضرت صاحبقران بقبة الخضرا کش آمد
و امیر حسین لشکر بجانب بدخشان برده بود چه شاهان آنجا عصیان مینمودند و سپاه خراسان در بلخ
و توابع دست درازی میکردند حضرت صاحبقران بقصد خراسانیان از کش روان شد و ایشان
بلخ و خلم غارت کرده بخراسان رفتند و آنحضرت عازم جانب امیر حسین شد و امیر حسین از توجه آنحضرت خبر
یافته و با شاهان صلح کرده باز گشت و در قندز ملاقات فرموده بصفای خاطر از گذشتها درگذشتند
مصراع که گفته اند بزرگان که از گذشته مگوئید و چند روزی بر بالای اسکس یکدیگر را طوی داده بعیش

وعشرت گذرانیدند و از انجا لشکر کشیده بجانب کابل رفتند چه پولاد و اقبوقا باغی شده حصار کابل را
پناه ساخته بودند لشکر نامدار حصار را در میان گرفته حضرت صاحب قران داد مردانگی داد و خطای
بهادر و شیخ علی بهادر و دیگر نامداران انحضرت زخمدار شدند دشمنان عاجز گشته حصار مسخر شد
و سر دو دشمن را بخدمت اوردند و بیمن موافقت و مساعدت حضرت صاحب قران امیر حسین را مهم بر
و فتح کابل بموجب دلخواه میسر شد بیت بهر طرف که چشم نهی جلوه ظفر ٭ از هر طرف که گوش کنی مژده امان ٭ درین
اثنا حضرت صاحبقران مشورت کرد که مرا داعیه عمارت حصار بلخ است انچه بخاطر اید بگو انحضرت فرمود که
برادر شما امیر عبدالله که در زمان امیر قزغن مملکت را او میدانست وقتی بخاطرش امد که بجانب سمرقند رود
امرا عرضه داشتند که ولایت خود را گذاشتن و مملکت بیگانه معمور داشتن از طریق عقل دور است من
نیز همین میگویم و این معنی مصلحت نمی بینم بیت من انچه شرط بلاغست با تو میگویم ٭ تو خواه از سخنم پند گیر و خواه
ملال ٭ گفت هر انچه رای تو صواب میدانم اما داعیه را از خاطر خود منع نمی توانم کرد ذکر امدن امیر حسین از جانب
کابل بعزم عمارت شهر بلخ امیر حسین عازم عمارت بلخ شده حضرت صاحبقران را با خود اورد و اسباب
عمارت مرتب میساخت که ناگاه خبر امد که لشکر مغول بجدو و اشپره رسیدند امیر حسین حضرت صاحبقران
و امیر موسی را منقلای ساخته روان شد و مغول در تاشکند قشلاق کرد و امیر حسین زمستان در کش
گذرانید و امرای او در موقوف نشستند امرای مغول قمر الدین و کلک تیمور و شیره اغول قصد بر حاجی بیگ کردند
و لشکر کشیده با هم مستعد شدند و باز گشتند قمر الدین و کلک تیمور گریختند و حاجی بیگ شیره اغول را گرفته
بیاسا رسانید و مغولان بهم بر امدند و درین اثنا شاهان بدخشان ولایت قندز را غارت کردند
حضرت صاحبقران و امیر موسی گفتند لشکر مغول بهم بر امده صلاح انست که در عقب رویم و اسپ و برده گیریم
امیر حسین راضی شد ذکر فرستادن امیر حسین پسر خود جهان ملک را مصاحب صاحبقران بجانب بدخشان نموده
امیر حسین لشکر فراوان و سپاه بیکران ترتیب داده پسر خود جهان ملک را بحضرت صاحبقران سفارش

از موضع کش

از موضع کش برسم منقلای روان فرمود و باغی از تل کرکس فرود امده و سپاهی لشکر دیده کریختند
و بر کوتل حرموک بر امده و انرا هم کذاشته و پل و کذراب خراب کرده والوجهار اکرفته ایستادند حضرت
صاحبقران کذر پیدا کرده با لشکر از اب کذشتند باغی کریخته بپا ما بر بداهان رسید و در پیش ان کر
و دره محکم و کوی عظیم لشکر خود را اراسته بالا بر امدند و چون سپاهی سپاه ظفر پناه دیدند دیکر باره کریختند
و جمعی در کمین کاه ایستادند حضرت صاحبقران و لشکر منقلای رسیده جنک کردند و باغی را فرود اوردند
و شاه شیخعلی بدخشانی را کرفتند و کلها غارت کرده باز کشتند حضرت صاحبقران فرمود که چون باغی
کریخت ولایت می باید کرفت جهانملک را بجانب کوران روان کرده الجای بسیار کرفتند اما در
باز کشتن دشمنان سر راه نکاه داشته سرچه کرفته بودند باز ستدند و جمعی را کشته و صد و سی اسب
کرفته جهان ملک کریخت چون این خبر بحضرت صاحبقران رسید اتش قهر مشتعل کردید با سیزده کس بر بالای
کوه دانان بر امد و سر راه دشمنان کرفته جنک سخت در پیوست و هرچه غارت کرده بودند بزخم
شمشیر ابدار و قوت بازوی کامکار باز ستاندند و از انحضرت منقولست که این همه وقایع که مرا واقع شده
و در معرکها جنک کرده ام بسختی ان جنک ندیده ام در ینجال پنجاه مرد مسلح بانحضرت نزدیک شده دولت
مرد دیکر بعد دمی امدند ایلچی بوفا مردانکی کرده خود را در میان بپادکان انداخت و چند تاریک را سیلی
بر کردن زده بزبان شیرین بایشان سخن کفت که این مرد که ایستاده امیر تیمورست ایشان را شمار
اخلاص کرده بشما امید شما بیهوده چرا جنک می کنید دشمنان از جای خود انحضرت را سر فرود
اورده دو کس از ایشان بخدمت امدند انحضرت فرمود که اسب و جیبا که از لشکر ما کرفته اید باز دهید تا ما اسیران
ایشان قبول کرده همه را باز اوردند و برای حضرت صاحبقران و جهانملک نقورها کشیدند و اسیران
ایشان را باز داد و تیرکجی جلایر بدخشان در نیامده امرا خواستند که پرسش او را موقوف دارند
انحضرت غضب فرموده امراو کناه کاران را چوب یا سازد ذکر باغی شدن امیر شیخ محمد و امیر کیخسرو

با امیر حسین امیر حسین قاصدی پیش حضرت صاحبقران فرستاد و خبر آورد که امیر شیخ محمد و امیر کیخسرو یاغی شده

واستدعای حضور فرمود آنحضرت متوجه شده در سالی سرای بلب آب ملاقات روی نمود امیر حسین وظایف

دلجوی بجای آورده در وقتیکه امیر صاحبقران در بدخشان امیر شیخ محمد و امیر کیخسرو در باب حضرت صاحبقران

سخن گفته مکتوبی با امیر حسین فرستاده بودند و او آنرا نگاهداشته و آنحضرت بران اطلاع یافته بود درین

حال با خود گفت که اگر امیر حسین با من دل صاف دارد این سخن اظهار کرده مکتوب نماید چه دلیل

مصادقت دوستان اظهار اسرار است مصراع دوست آن دان که او ظاهر کند اسرار خویش چون آن

صورت روی ننمود آینه خاطر غبار گرفته در فکر و اندیشه بود که ناگاه دو کس آمده گفتند که امیر حسین قصد

گرفتن تو دارد از آنجا که کمال مردی و قوة نفس او بود ترسید و با کس اظهار نکرد و شخصی آمد مکتوب نمود که

از زبان پادشاه با امیر موسی نوشته که فرصت نگاه داشته امیر تیمور را بگیر حضرت صاحبقران آن مکتوب

هم نهان داشته با خود گفت این دروغ باشد اگر او را این داعیه بودی روز اول قصد کردی امیر موسی

را چه زهره آن باشد درین فکر سوار شده اسب را دواند و پیش امیر حسین آمد که در کنار آب بود درین

حال مردی از کشتی بیرون آمد و در گوش امیر حسین گفت که یاغی رسید امیر حسین را الصورت از آینه خیال زایل

شده آن اندیشه باطل باطل گشت بیت هزار نقش برآرد زمانه و نبود ❊ یکی چنانچه در آینه تصور ماست

امیر حسین حضرت صاحبقران پشت بهزیمت دادند و بجانب الای رفتند امیر کیخسرو گریخت و زنده چشم

در عقب او رفت و امیر شیخ محمد فرار نموده حضرت صاحبقران لکامشی فرمود و او بجند و انزار رفته حضرت

صاحبقران مظفر و منصور بولایت کش باز آمد ذکر احوال عراق و آذربایجان درین سال امیر قاسم

برادر سلطان اویس برحمت حق جهان را گذاشت و سلطان برای او عزای عظیم داشت و نعش او را ببغداد

برده در مشهد امیر المومنین علی علیه السلام در جوار پدرش امیر شیخ حسن مدفن ساخته خواجه جمال الدین

سلمان فرماید نظم دریغا که خورشید روز جوانی ❊ چو صبح دمم بود کم زندگانی ❊ دریغا که ناگه گلی ناشکفته

قو در یخت

فرو ریخت از تند باد خزانی ٭ برین آفتاب ای فلک زار بگری ٭ فرو رفته در صبح روز جوانی ٭ یقین ست ما را ازین
جای رحلت ٭ ولیکن نبود این کسی را گمانی ٭ که در عنفوان صبی میر قاسم ٭ زند خیمه بر جنت جاودانی ٭ دریغ آن سرو افسر
شهریاری ٭ دریغ آن قد و قامت پهلوانی ٭ و هم درین سال سلیمانشاه حاکم بغداد وفات یافت و سلطان
خواجه مرجان را از حبس خلاص فرموده گناه او را عفو کرد و او را علم و نقاره و قشون داده بحکومت بغداد فرستاد و شش
سال حکومت بسر کرده عمارات عالیه که بعضی پیشتر بنا کرده بود و بعضی درین نوبت با تمام رساند و هم درین
سال بیرام بیک که محبوب پادشاه بود بسبب افراط شراب فرو رفت و سلطان اویس تعزیتی داشت که
مثل آن کس نشان نداد و از جمله گلیک سیاه برتن چسبیده بود و امرا و خواتین پلاسهای سیاه در گردن انداخته
فضیحتی چند کردند که کسی یاد نداشت اما هیچ فایده نداد و جان باز نیامد و خواجه جمال الدین سلمان فرماید
نظم آسمان با سینه پر آتش و پشت دوتاه ٭ شد بهایهای گریان بر سر برنا شاه ٭ شد چو نازنین صافی
تر از آب حیات ٭ در میان خاکبیزان طیب الله ثراه ٭ در میان خاک پنهان چون تواند دیدنش ٭
آنکه نتوانست دیدن گرد مشکش گرد ماه ٭ بر سرش روحانیان فریاد و زاری میکنند ٭ همچو مرغان بر سر سرو سهی
بیگاه و گاه ٭ انجمن چون انجم از چند از غم در کبود ٭ مردمان چون مردم چشمند یکسر در سیاه ٭ حرمت سلطان
رعایت کرد یعنی کوه هست ٭ ورنه برمیداشت از سر آسمان زرین کلاه ٭ ای خردمندان چه در بابت
بودش غیر غم ٭ از جوانی و جمال و همت و مردی جاده در اوایل سنه سبعین و سبعمایه وقوع یافت وقایع سنه
سبعین و سبعمایه ذکر ایلچی فرستادن شاه شجاع و شاه محمود بخواستاری دختر سلطان اویس شاه شجاع
معلوم فرمود که شاه محمود از بغداد استمداد می نمود در خاطرش آمد که طریق مصافات سلوک دارد و باب
مراعات مفتوح سازد و شاید که آن معنی باطل شود بنا بر آن خواست که کریمه از خاندان سلطان اویس بسبب
در عقد نکاح آرد تا من بعد مواد فتنه منقطع و اسباب نزاع مرتفع گردد و چون برادر را مهربانی نماید در اطاعت
راسخ باشد و مملکت فارس و عراق و آذربایجان از حرکت لشکر و آسیب قهر خلاص برین قرار فرع اختیار

نام امیر اختیار الدین حسن قورچی که رضیع دولت و صنیع تربیت بود برامد و اختیار الدین حسن با ساختگی تمام
وار معانی پادشاهانه از مراکب و جواهر و نقود روان شد مضمون رسالت انکه چون سلطان را ایام و اوقات
صرف عیش است این برادر در حوالی سلطانیه اقامت نماید تا ان برادر را از سیب مخالفان دغدغه نباشد
و اگر عیاذا بالله مملکت را دشمنی پدید امد این برادر بدفع ان اشتغال نماید تا مدام مشرب عیش جناب اخوی
مصفی باشد و سلطان در عیش و کامرانی و عشرت و شادمانی گذراند امیر اختیار الدین حسن نزدیک ادربایجان
کسی برای اعلام روان ساخت ارکان دولت سلطان شرایط استقبال بجای اوردند و سرارسل حکیما
ولا توصیه در جبین مبین امیر اختیار الدین حسن از فرط کیاست و فراست مشاهده نمودند و اعتقاد
در شان شاه شجاع بسمت ازدیاد یافت و تعظیم و تکریم اضعافا مضاعفه بظهور امد چون شاه محمود اگاه شد
وزیر خود تاج الدین شتری را که بحیله و تزویر فرزانه و یگانه زمانه بود بجهت خواستاری دختر سلطان
مقرر فرمود خواجه تاج الدین بعرض رسانید که چون با شاه شجاع تیغ خلاف در میانست از انجا امید خیر
نمی توان داشت اولی انکه بکلی التجا بسلطان اویس نمایم و در مقام تواضع و خدمتکاری ایم تا باشد که
اساس سلطنت بقواعد این پیوند استحکام پذیرد و بنده بعد قضا الله متقلی می شوم که سلطان اختیار الدین حسن
را مخاطب ساخته در ازدواج با بجان موقوف دارد و من دختر را بعراق اورم شاه محمود باین عبارت که العبد
و ما فی یده کان لمولاه ما را ان نوشتیم و هر چه داریم بنده محمود مدتهاست تا خدمتکاری ان درگاه منسوب
گشته و طوق محبت و ولا و حلقه عبودیت را زیب و زیور گوش و گردن خود ساخته و لشکر الطاف و اعطاف
که متصل از انحضرت مشاهده کرد رطب اللسان و عذب البیانست عرصه را انچه در تصرفست تملیک حضرت
کرده تملیک نامه مشروح و محکوم مسجل بسجل حاکم شرعی باسم حضرت سراپرده عصمت مهد اعلی بحضرت خدام دورای
کامکار فرستاد امیدوار که شاکر نعمت بحکم لئن شکرتم لازیدنکم بخلعت مزید شرف اختصاص یابد تا العبد الیوم
مدی عمره و جری دهره باقامت لوازم نیکو بندگی قیام نماید و منتهی همت و نهمت انکه اگر از عمر مهلت

یابد

باید عرصه آفاق را بدولت آنحضرت مسخر گرداند و خواجه تاج الدین از قبل شاه محمود رخصت یافت
که از زبان شاه بر کتابت که صلاح داند در آذربایجان بامرا و وزرا و اینافان نوشته فرستد و بیلاک
و تنسوقات بهر که صلاح داند دهد از خزاین و خیول و بغال و جمال و باقی تحملات هرچه خواهد با خود برد
تا باشد که این امر خطیر و خطب کبیر میسر شود و با عرضه داشت و تملیک نامه عراق عجم و انواع تحملات از نقود و جواهر
و مراکب و اسپان باد جولان عازم آذربایجان شد و بشرف پابوس مستسعد گشته بیلاک و ارمغان گذرانید
و تملیک نامه عراق بنوعی مرعی داشت که در خاطر سلطان اویس و نواب مستحسن افتاد و چون خواجه تاج الدین
محل یافت در خواطر سلطان و اکابر بوجهی تقبیح القائل کرد که ملتمس شاه شجاع آنست که پنجاه هزار سوار در سلطانیه
اقامت نماید و پنجاه هزار در آذربایجان نیز بتدریج ملازم سازد و از فحوی ملتمس او معلوم می شود که دفعه
واحده که طمع در لشکر و مملکت و دختر کرده باندک زمانی عرصه مملکت باز باید پرداخت یا سلطنت را وداع
کلی کرده بر طرف ساخت تا نفس شریف او سالم ماند و شاه محمود شهریاری ذو شوکت و سلطانی متمکن اگر
اسفندیار در ستم درین روزگار بودی حلقه چاکری او در گوش و غاشیه بندگی بر دوش گرفتی خود را
بر دیگر ممالیک ملحق ساخته عرصه عراق بر خدام مسلم میدارد و مدت العمر نطاق عبودیت بر کمر بسته عازم آنکه
عرصه آفاق را بزخم شمشیر آبدار جهت بندگی حضرت در قبضه اقتدار او در آورد و باز عرضه داشت که اگر امیر اختیار
الدین حسن کلید فارس و نفس ناطقه شاه شجاعت او را مقید می باید داشت و چون سراپرده عصمت در عراق
نزول فرماید ممالک عراق تسلیم نموده شاه محمود متوجه فارس شود و دیگر بار مملکت در تصرف آمده ولایت
کرمان و یزد و ابرقوه مسخر سازد و خواجه تاج الدین علی الدوام ملازمت ارکان دولت نموده جذب
خواطر مقربان و محرمان و نواب و حجاب میکرد و همه را از نفایس اجناس و ظرایف اثواب و خیول
و دواب و جواهر زاهره و نقود فاخره شاکر گردانید تا در خلوت پیش سلطان بار یافت و عرضه داشت
که بنده خود را مخصوص این حضرت تعلق میداند و اختیار عراق بنده راست متعهد می شود که در هفته اول

تمام عراق بنواب سراپرده عصمت تعلق کیرد و باز بعرض رسانید که دختر شاه منظفر مخدومشاه خواهر شاه یحیی

و شاه منصور کم خدمت سلطان نبدند سلطان را این سخن مناسب نمود ارکان دولت را طلب داشته

مشوره فرمود که با کدام برادر پیوند نمایم مجموع اتفاق کردند که شاه شجاع باختیار و بزرکی از شاه محمود زیاده

است اما محمود در مقام خدمت و جاکریست و دیکر ولایت اصفهان متصل مملکت ماست بدین پیوند تمام عراق

ملک ما می شود سلطان اویس این کلمات لبسمع رضا اصغا نمود بموجب این مقدمات دختر نامزد شاه محمود نمود

خواجه تاج الدین خواست که پیش از استحکام عقد امیر اختیار الدین حسن را ملوم و معاتب سازد انکیز کرد که سلطان

او را طلب داشته پرسید که بادشاه شجاع اکر داعیه پیوندی داشت ترا با طبل و علم فرستادن چه محتاج بود

مکر در اذربایجان طبل و علم ندیده اند دیکر در کتابت از مقام سلطنت و نخوت تنزل نکرده و این ضعیف

را برادر خوانده اکر بزبان قلم تواضعی کردی در سلطنت او چه منقصت بودی من دختر برادر مشتاق نمیدیم

به بنده و جاکر میدیهم فی الجمله شاه شجاع در همه عمر با هیچ افریده فروتنی ننموده الا در مکاتیب حضرت صاحبقران

و مکتوب شاه محمود در غایت خضوع و خشوع بود خواجه تاج الدین تملق و تواضع و چابلوسی مینمود از صبح تا شام

و از شام تا بام همه جا رسیده و انواع تحفها کشیده در اتمام مهم بود و امیر اختیار الدین حسن مردی خویشتن

دار در بزرکمنش بود و مکتوب شاه شجاع نخوت امیز بعد از چند کاه که ایلچیان تردد کردند ناکاه خبر بیرون آمد

که دختر نامزد شاه محمود شد و خواجه تاج الدین غالب امد سراپرده عصمت با تجملی تمام عازم اصفهان شد

و عازم اصحاب اصفهان بر شیرازیان فیه کشیدند و این حکایت در سنه سبعین است و انتها در سنه احدی

و سبعین و خواجه سلمان فرماید نظم اسمان ساخت در افاق یکی سور و چه سور ؛ که از ان سور شد اطراف ممالک معمور

چند اسور و سروری که اکر در نکری ؛ خانه زهره بود برجی از ان عالی سور ؛ اجتماعیست منور فرا یا شمس

الفصالیست مقرر ملکی را با حور ؛ مهد بلقیس زمان داسته از رانی ؛ بسراپرده جم دولت تشریف حضور ؛

قطب دین شاه فلک مرتبه محمود که اوست ؛ همه سیرت محمود و محامد مذکور صورت دولت فتحی که ترا روی نمود

نز

نشد از پرده تقدیر کسی را مقدور نه خواجه تاج الحق والدین محمد الحق نه سعی اکرد درین باب بغایت مشکور
کہ چنان درنتوان یافت در اصداف دهور نه وشاه محمود در صفاهان جشن پادشاهانه ترتیب نمود
وبان درکرانمایه زفاف فرمود ذکر مخالفت صاحب قران با امیر حسین حضرت صاحبقران در امور
مملکت وقواعد سلطنت نسبت با امیر حسین وظایف معاونت ومساعدت بجای آورده اعدای اورا
منکوب ساخت بل اکثر را از عرصه عالم برانداخت ومیان ایشان اسباب خویشی موکد گشته تا ان غایت
رعایت جانب او میکرد که پادشاه کلشاه که امیر حسین اورا بسلطنت نشانده بود از وکرنجته از نواحی کش
میگذشت حضرت صاحب قران اورا تدبیر گرفته پیش امیر حسین فرستاد وبعهد وشرط وفا نموده ودر قضایای
او تهاون نورزیده بعد ازین همه جانسپاریها امیر حسین پیغام داد که انحضرت ایل والوس خود را کوچ کرده
پیش ما آید که مهمات موقوف حضورست وپولاد بوقا وخلیل حمد او شده قصد انحضرت میکردند وامیر موید
که داماد حضرت صاحب قرانی بود در حالت مستی لبر جادرجی را هلاک ساخت امیر حسین قاصد فرستاد که
خانه او شیرین بیک اغا را که خواهر انحضرت بود کوچ کند وامیرزاده جهانگیر را فرستاد وبانحضرت پیغام داد
که امیر موسی را کوجال پیش ما فرست وتو بضبط ولایت مشغول باش ومیخواست که بدین حیله او را این بازد
وانحضرت از انجا که بعد غور او بود از تدبیر امیر حسین وقوف یافته بحکم ضرورت بران طریق ناستحسن اغماض می نمود
وبکلی نمی فرمود تا چنان شد که اکثر امرا از امیر حسین متنفر شدند وامیر حسین اگرچه مردی دلیر وبهادری با شمشیر
بود اما بسبب بخل وامساک که در طبیعتش مرکوز بود مردم از و رمیدند ودامن از انقیاد او درچیدند صاحب
قرانرا بمخالفت او ترغیب فرمودند انحضرت احتیاط کرده قبول نمی نمود امرا مبالغه از حد گذرانیده گفتند نقد
شاهی در تصرف امیر حسین چون گوهریست در دست نابینائی وعروس ملک در اغوشش چون بکریست
در صحبت عنینی نه همتی که جهانیان در جمای حمایت او آیند ونه کرمی که خلایق در حریم حرمت او بیاسایند
از پادشاهی تا انجا که اوست بعد المشرقین ست واز جهانداری تا او ما بین الثقلین وحضرت صاحبقرانرا

بردی از کرمان که گفتار آورد

کفتند که امروز بحمد الله تعالی با وجود استحقاق سلطنت وامکان حصول ان رتبت رفیع منزلت کمالات
خاصه ازان همت بلند غرابتی دارد وبا استیهال منصب خلافت واستطاعت وصول بان دولت تقاعد
تکیف ازان نفس ارجمند بدیع وبعید می نماید؛ درک الاموال فی رکوب الاهوال نسبت شما با او نسبت اسمانست
بزمین وقیاس او با شما قیاس دیو است با ملایکه علیین قوله سبحانه مثل الفریقین کالاعمی والاصم والبصیر والسمیع هل
یستویان مثلا افلا تذکرون؛ حضرت صاحبقران بر مخالفت امیر حسین خاطر قرار داده بلی منشرح وامل منفسح و
بکار ملک ودولت اورده قدم در راه استخلاص ممالک نهاد دولتش کواهی میداد که امری بزرگ درین قضیه
تعبیه است وقایع سنه احدی وسبعین وسبعمایه ذکر محاربه حضرت صاحبقران با امیر حسین وظفر یافتن بوی
وملک بان قال الله تعالی انا مکنا له فی الارض واتیناه من کل شیء سببا فاتبع سببا امیر حسین چون دل اهل
الوس دیکرکون ساخت دلهای خلایق بیزار بود و وفاداری او تغیر یافت ان الله لا یغیر ما بقوم حتی
یغیروا ما بانفسهم هر ملک وپادشاه که نیکوخواه خلایق بود ورعایت رعیت نماید دلها بهر دلالت او راسخ
وجانها بر دعای او مقصور باشد بیت شهر وسپه را شوی نیکخواه؛ نیک تو خواهد همه شهر وسپاه؛
حضرت صاحبقران بدیده فراست در جام جهان نمای ضمیر منیر چهره ملک ودولت امیر حسین خراشیده دید
فتوری که بحال او راه یافته بود مشاهده نمود وبا امرا مشورت کرده همه کفتند بر قول وفعل او اصلا
اعتماد نیست مبادا عذری کند که تدارک نتوان کرد امراء دولت ونوینان مملکت مثل امیر داود دوامیر
جاکو با الحضرت یکدل شده حسین بیک الجایتو وامیر سیف الدین وعباس بهادر واقبوقا بهادر وشیخعلی
بهادر ودولتشاه بخشی وایلچی بهادر بطبیعت امرا اتفاق نموده اظهار مخالفت امیر حسین کردند امیر علی
یساوری بی اجازت در خلوت این مشورت درامده امرا ازان نوع ازین صورت منع کرد که همه ازو
متوهم شدند وباستصواب او را بیاسا رسانیدند واز حضرت عزشانه استعانت نموده متوجه امیر حسین
شدند وامیر شیخ محمد بیان بطرف خجند رفته بود امیر هندوی قرقر الطلب او فرستادند وامیر موسی را

درقول مقام داد وامیر موسی بدرلی نموده عازم سمرقند شد وامیر صاحبقران سیورغتمش اغلان وامیر
موید وحسین بیک را منقلای ساخته قول را بفر وجود پادشاهانه برآراست واز تخلف امیر موسی نشنید
جون منقلای بترمد رسید منقلای امیر حسین خلیل وهندوشاه وپولادبوقا سپاهی سپاه منصور دیده کریزان
شدند ودرینحال امیر معظم مرتضی مکرم سید برکه زاده الله شرفا وتعظیما بجهة اوقاف حرمین پیش امیر حسین امده
امیر حسین باانکه محصولات موقوفات رانداد تعظیم لایق نیز بجانیاورد وسید رنجیده خاطر ازو جدا شده
درین وقت بحضرت صاحبقران ملحق شد وطبل وعلم پیشکش کرده از روح سید المرسلین علیه الصلوة
والسلام وخاندان طیبین وطاهرین علیهم السلام استمداد نمود ونفسهای نیکو رانوده انحضرت دم وقدم
مرتضی الکرام اعظم را مبارک ومیمون دانسته تمام اوقاف حرمین را باو مسلم داشت وتعظیم او بجدی بجای
اورد که عالمیان تا روز حشر ازان بازخوانند کفت القصه درحدود جغانیان امیر جاکو را بجهة لشکرهای بلدوز
وختلان فرستاد وامیر هندوی قرقرا وامیر شیخ محمد بیان درین محل بمعسکر همایون پیوستند وشاه محمد
بدخشانی وامیر الجایتو در موضع قلم رسیدند وامیر کیخسرو که از امیر حسین کریخته بود انجا ملحق شد وجمیع امرا وسرداران
روباستان دولت انحضرت اوردند واز امرا منقلا شیخ علی بهادر یاغی را دیده حمله کرده وجنکی سخت
شد وظفر نمی یافت خطای بهادر از طرف دیکر امده دشمن را راندند وشیخ علی بهادر جوبان سردار را که پشت
سپاه امیر حسین بود دستکیر کرده پیش انحضرت اورد ذکر تعیین فرمودن حضرت صاحبقران سیورغتمش اغلان را
برسریر خانی معلوم عقلای عالم ومفهوم فضلای بنی ادمست که امور مملکت لی پادشاه که سایه حضرت الهست
انتظام نکیرد وقواعد سیاست وعدالت استقامت نپذیرد والرعیة بلا سلطان کالجسم بلا روح وهرکاه پادشاه
مستقل از دودمان بزرک که شایستکی سلطنت ازان ظاهر باشد نباشد شرح برج ودرج بجال عالم اراه
باید سپاه را پشت وپنای ورعیت را ملجا وملاذی باشد وجون شخصی لایق این منصب جلیل
ومناسب این خطب عظیم امدا از جوانب واطراف مفدان قطع طمع کرده سر برجاده اطاعت

وفرمانبرداری نهند و عنان اختیار بقبضه اوامر و نواهی پادشاهی دهند و قضیه بنی اسرائیل در محکمه
تنزیل شاهد این دعویست که چون مملکت ایشان از پادشاهی بی بهره ماند با وجود قضیه صاحب
وحی که در میان ایشان بود بزبان دعا التماس نمودند که ربنا وابعث لنا ملکا نقاتل فی سبیل الله
مقصود از تمهید این کلمات و ترتیب این مقدمات آنست که چون حضرت صاحبقرانی قواعد
سلطنت و جهانبانی را به نیروی فتح و نصرت و حسن عنایت ملک معبود و یمن طالع مسعود و وقوع اتفاقات
حسنه محکم میگردانید خواست احیای خاندان چغتای کرده صحت نظر دوربین پادشاه بزرگ چنگیز خان
را بعالمیان روشن گرداند که چغتای خان را با امیر قراچار برلاس که جد بزرگوار حضرت صاحبقران بود
سپرده بنابران آنحضرت با نوئینان و امرا مشورت کرده پادشاه سیورغتمش بن دانشمندچه بن دوی
بن تورخان بن ملک بن اوکتای قاان بن چنگیز خان را که بی سببی امیر قزغن قصد پدرش کرده بود
بپادشاهی الوس چغتای تعیین نمود بساعتی سعد و طالعی میمون در موضع ارلود بر سریر مملکت نشانده
آنچه مناسب چنان مجلس باشد مرتب فرمود و چند روز بعیش گذرانیده بساط نشاط گشاده آینه روح
را بصیقل راح جلا داد و ساقیان سیمین ساق باقداح رواح از صباح تا رواح ارواح می افروختند و
زهره الحان بنغمات موزون و نغمات چنگ و عود و قانون آتش در جانهای مشتاقان زده خرمن
غم و اندوه را می سوختند تا سرافرازان سرانداز شدند و گردنکشان آستین افشان گشتند چون
از این بزم پرداختند رایات رزم برافراختند و با شوکت و عظمت تمام بجانب امیر حسین توجه فرمودند و امیرزاده
ختم ملحق گشته قلعه بلخ را در میان گرفتند و از طرفین کار جنگ ساخته از قلعه سوار و پیاده بسیار بیرون آمده
جنگ انداختند و در آن روز امیرزاده جهان پرتو آفتاب عدل و احسان عمر شیخ بهادر که فرزند ارجمند حضرت
صاحبقران بود در سن شانزده سالگی روی بدروازه آورده هرچند منع کردند مفید نبود و الحق در آن
سن داد مردی و مردانگی داده دشمنان را در شهر کوفت تیری بپای مبارکش رسیده مجروح ساخت

والستادان

واستادان جراح جای زخم را داغ کرده از کمال غیرت و مردانگی آه نکرد اری ازان بهتر چون بود
و شب درآمده مرد و سپاه بقرارگاه عود نمودند چون امیر حسین اول کار تاب مقاومت نیاورده حصار
اختیار کرده مبارزان لشکر منصور خاطرها بر فتح و ظفر قرار داده طبل جنگ فرو کوفتند دلاوران طرفین
و نوخاستگان جانبین جنگ در پیوستند و از بارقهٔ شمشیر صاعقه بار آتش بلا اخبار بالا گرفت که
جویهای خون ناب باب جیحون رسید   د ماه ده بر آمد ز مرد و سپاه جهان شد ز گرد سواران سیاه
ز کشته همه دست ان کارزار سر و دست و پا بود افتاده زار امیر حسین عاجز شد همت ان نداشت
که مال سپر سازد و نمیخواست که یکدرم بهیچ افزوده دید جو دارند گنج از سپاهی دریغ دریغ ایدش دست برون بتیغ
لشکر او برگشته از خوف در حصار در بست و بحقیقت در بسته بست دولت خود را بشکست امیر حسین تضرع بنعام
فرستاد که دل از ملک و مال برداشته ام امان میطلبم که بجانب کعبه مکرم روم حضرت صاحبقران فرمود که روز باخر
رسید خبر بیرون آمدن چاره نیست بعد از آمد و شد مقرر شد که روز دیگر اید چون شب شد یاد و نوکر از
قلعه بیرون آمد و نوکران از الکاری فرستاده چون راه بجایی نمیبرد گریزان بر بالای منارهٔ مسجد جامع کهنه بر آمد
اما چون اجل موعود رسیده بود هیچ حیلت و وسیلت نیامد و از غرایب اتفاقات شخصی اسپی گم کرده بود
فکر کرد که بر بالای مناره رود تا شاید که اسپ را در طرفی ببیند چون بر آمد امیر حسین را دید امیر خواست که سر او
فاش نکند چیزی نیکو باو داد بیت لیک مناره اشتر رود و فغان بر آورد که نهان شدم من اینجا مکنیدم اشکار
ان شخص متقلق شد که ان راز نهان دارد فرود آمده با خود گفت که اشتر دیدی ندیدی اما تحمل اخفای
ان نداشت فی الحال بعرض حضرت صاحبقران رسانید و لشکر او متوجه شدند و او از بالای مناره اسیمه
وار بزیر آمده بجائی نمیبرد بر در مسجد کهنه در شکاف دیواری رفت و از انجا که بخت برگشته او بود گوشه
دامان او بیرون ماند لشکر چون او را بالای مناره ندیدند تفحص کرده بلی شکاف دیوار اوردند و او را
خواجه وار بیرون کشیده و دست بسته بخدمت حضرت صاحبقران رسانیدند بیت سری که گردن از

اعزت کشید کردولتش براستان تواکنون کشان اورد حضرت صاحبقران حقوق
صحبت رعایت فرموده بمقتضی مکارم ذاتی خواست که از خون او درگذرد درین حال امیر کیخسرو اوزده
خون برادر خود کیقباد دعوی کرد انحضرت اورا تسکین داده یاد ایام گذشته کرد که بهرجی غالب شد
بر کار دیده تلخ و شور روزگار چشیده امیر الجایتو دانست که اگر امیر حسین ازین ورطه خلاص شود ایشانرا
وداع حیات می باید کرد بگوشه چشم امیر موید و کیخسرو اشارت کرد وایشان مشورت ناکرده اورا بقصاصگاه
برده بیاسا رسانیدند و پسرش را در عقب او بعالم عدم فرستادند اری و تلک الایام نداولها بین الناس
علم دولت سر بر فرق بامی میزنند و کوس نوبت بر شام در مقامی نیاز میدهند بیت از خروش کوس شاهان
این ندا امد بگوش کین سرا ربادشاهی را بنوبت میرسد و خطبه سعادت و فیروزی بر رفعت بنامی میخوانند
بیت صدای خطبه درین گنبدست بر رفعت بنام شاه دگر بگوش کن چو داری هوش واین واقعه در رمضان
سنه احدی وسبعین وسبعمایه بوقوع پیوست و قضیه امیر حسین باتمام رسید و بلخ مسخر شد قلعه و حصار
ویران کردند و لشکر منصور ازان مساعی مشکور غنایم موفور و نفایس نامحصور از خیول و بغال و عبید و جمال
و جواری و سراری و اقمشه و امتعه و الات حرب و ادوات طعن و ضرب و سایر تجملات بسیار گرفتند
وکان بسیار و بجز استظهار شدند

ذکر جلوس حضرت صاحبقرانی بر سریر سلطنت و جهانستانی

حضرت صاحبقرانی چون دل از کار خصم که دم از استعلا و استیلا میزد بپرداخت و ساحت سینه از شوایب غل انتقام
اوصافی ساخت بر سریر دولت تمکن یافت و پشت سعادت و اقبال بر مسند استقلال باز نهاده و لیام
زمام حل و عقد عالم بقبضه ارادت او دادند منشیان قضا و قدر منشور انا جعلناک خلیفة فی الارض از دیوان
لا یسئل عما یفعل بطغرای تولی الملک من تشاء سابق تازیانه قدرت دولتش در میدان سعادت
و اجلال میراند و سایق اقبال امده میخواند بیت خدایگانا ایزد ترا فرستادست که چار حد جهان ان تست
گواه دعوی ملکت زبان شمشیرست برای دعوی خود این گواه میگذران و اوازه فتح و نصرت و تیسیر اسباب

نیز

تسخیر مملکت باطراف ربع مسکون رسید مطیع و عاصی ادانی و اقاصی شنیده کسانی که دعوی گردنکشی
میکردند گردن نرم کرده پنبهٔ غفلت از گوش بیرون آوردند و خوفی عظیم و هیبتی تمام در خواطر راه یافت حضرت
صاحبقران تمام ارکان دولت و اعیان حضرت و مبارزان دلاور آن جنگ بهادر را بمواجب اکرام و مواهب
انعام و شهر و ولایت را بانواع رعایت خوشوقت و شادمان گردانید و صدای صاحبقرانی باوج گنبد افلاک
رسانیده جراب آمویه پل بسته بمقر خود دولت یعنی خطبهٔ دلکش کش گذر فرموده از آنجا عازم سمرقند شد و در مستقر
دولت و سریر شرف و سعادت قرار گرفت و بعمارت قلعه و سراهای نامدار و خانهای زرنگار امر فرمود و مهندسان
کوشکهای عالی ساختند و معماران ایوانهای متعالی پرداختند و حضرت صاحبقران باتفاق امرا و نوئینان
سریر ملک را بوجود پادشاه جهان سیورغتمش خان مزین فرمود درین سال ملک معز الدین را در هراة عارضهٔ
صعب روی نمود و عرض مرضی چنان طاری شد که دست طبیب از دامن مداواة کوتاه گشت و علامات
فوت و امارات موت مشاهده آمد دریافت که مرغ روحش از تنگنای قفس قالب مظلم قصد عالم علوی
نورانی دارد باستحضار اعیان ملک فرمان داده گفت اکنون که نوبت بانقضا کشید و مدت بانتها
رسید چنان خواهیم که رعایا که ودایع آفریدگار اند جل جلاله آسوده باشند و حق در محل استحقاق قرار گیرد و در باب
ولایت و تفویض ایالت عهد سخن رانده غیاث الدین پیر علی را که ارشد اولاد بود ولی عهد گردانید و الطاف
عنایت درباره او بکمال رسانید و امرای دولت و اولیای حضرت و سایر رعایا و رعیت را در اطاعت
ترغیب فرموده کافهٔ خلایق را در اوامر و نواهی مبالغتی بلیغ فرمود و پسری دیگر ملک محمد نام که امیر جوربی گفتند
از خاتون قوم ارلات داشت و قلعهٔ سرخس و آن ناحیت را بدو گذاشته بود وصیت نمود تا مادهٔ نزاع مرتفع
باشد و غیاث الدین پیر علی را وصیت کرد که اگر میخواهی که تقدیم و محل و مکنت و تعظیم ارباب حرمت درباره تو
مضاعف شود و رغبت رعیت بموافقت تو زیاده گردد و از پادشاهان آفاق بمکارم اخلاق مستثنی شوی
البته البته از ظاهر شرع تجاوز مکنی و بر امر معروف و نهی منکر مداومت نمائی چه در قبیله ما هر کس مرتکب معاصی شود و بر محرمات

اقدام نماید تجربه محقق گشته که دولت پشت بروی کند ونکبت روی بدو آورد بیت نصیحت گوش
کردن نیک بختی ست خنک آن کو نصیحت گوش دارد کسی پند خردمندان کند گوش که خط از عقل ورای هوش دارد
وباز بلبل نطقش این نوا ساز داد که بدو گفت ملکی چنین پایدار که هست از ملوک جهان یادگار تفرانکی
کردم وداوری در انگشت تو همچو انگشتری تو نیز آنچه اهل خرمت درای بجا آر تا دیر مانی بجای پس مکتوب
عمرش بختام اجل مختوم گشت و مرکب عمرش از صدمات حوادث ایام بسر در آمد واز مجامع انس بحدائق
اشتغال یافت وبندای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بدار الخلد شتافت واین واقعه سیوم ذیحجه وقوع
یافت نظم تاریخ وفات شاه اسلام پناه سلطان جهان معز دین ظل اله چون برخوانی ز ثالث ذیحجه
معلوم شود ز طیب الله ثراه در مسجد جامع هراة بگنبدیکه در شمال مسجد است ومرقد سلطان مرحوم غیاث الدین محمد
مدفون بیت تو گفتی که آن شاه والانژاد خود از مادر در سر خرمزار ذکر جلوس ملک غیاث الدین پیر علی
بر سریر حکومت دار الملک هرات ملک غیاث الدین پیر علی بعد از استقرار بر سریر حکومت دار الملک
هراة خطه سرخس وان ناحیت را بموجب وصیت برادر مسلم داشته در اموال الولایت توقع نکرد وچندگاه
استمرار یافت اما اصحاب اغراض که زبانشان بریده باد قواعد الفت ومواخاة متزلزل ساخته خار
عداوت در راه مودت ومصافات انداخته تا شفقت برادری بداعیه بهتری ومهتری زایل شد
اگر نیکخواهان مراسم نصایح تقدم می نمودند بدگویان در مقام القای قبایح بودند تا دوحه وفاق شجره
خلاف ونفاق مبدل شد وملک محمد دعوی استقلال کرده نام ملک غیاث الدین را از خطبه وسکه
بینداخت ملک غیاث الدین با لشکر سرخس متوجه شد در روزیکه کفه میزان طیار شده خریف بطلوع
سهیل میل انحراف از جاده اعتدال هوا گرفت بیت استاد زرگر مهر بکشاد دست ویا زو افکند خورده
زر در کفه ترازو ملک محمد حرب را آماده گشته ملک غیاث الدین سرخس را محاصره کرد وزمان محاصره امتداد
یافته هوا بغایت سرد شد چنانچه گویند افتابه از سرما بترکید وجمعی را اعضا سرما برده خلقی انبوه هلاک شدند

وبعد از شفق

و بعد از مشقت بسیار سفرا در میان شده بصلح کونه قرار دادند و ملک محمد بیرون امده برادر را اسلام کرد
و باز گشته برادر نیز عازم دار الملک هرات شد **ذکر عزیمت ملک غیاث الدین بجانب ولایت خواجه علی موید**
ملک غیاث الدین بموافقت طالع و مساعدت بخت روزگار میگذرانید و در احداث ایام و اضغاث احلام
روزی اثنی و شبی بروز میرسانید و از جام مراد دور شادکامی در رطل دوستکامی می نوشید خواجه علی موید
دران وقت چنانچه در قضیه سربداریه مذکور است مملکت خراسان از بسطام تا فره در حیز ضبط کرده خطبه
و سکه بنام خود نموده و دعوی محبت خانواده حضرت رسول علیه الصلوة والسلام کرده در اظهار مذهب تشیع علوی
غلو داشت و اسپی بزین هر روز میکشید که ظهور امام محمد مهدی سلام الله علیه خواهد بود و مردم سبزوار اکثر شیعه
مذهب باشند و مردم اصلی نیشاپور اکثر سنی و بواسطه حاکم شیعی ایشان نیز اظهار تشیع میکردند ملک
معز الدین حسین قلعه فره در حیز عمارت کرده چند نوبت قاصد نیشاپور شد ملک غیاث الدین نیز عزم تسخیر
نیشاپور کرد و چون ملک حنفی مذهب بود و خواجه علی شیعی علمای مدرسه نظامیه فتوی میدادند که دفع شیعه
واجبست ملک جهة تعصب مذهب به نیشاپور رفت و در استحکام شهر مبالغه تمام نمود و از طرفین در کوچه
باغها جنگ میکردند تا نیشاپوریان عاجز شده دروازها بستند و از پس دیوار بکارزار مشغول شدند و مدت
متمادی گشت نواب ملک صلاح چنان دیدند که سال دیگر بگاه برایند بر همین قرار عود کردند و اول بهار
که بیت از خاک برانگیخته شد لعل و زمرد ٭ با باد برآمیخته شد مشک و قرنفل ٭ ملک با لشکر عزیمت نیشاپور فرمود
و خواجه علی موید جمعی را بمحافظت نیشاپور فرستاده خود در سبزوار ساکن بود و اگرچه مملکت او زیاده
وسعتی نداشت اما معمور بود و رعایا مرفه و بتخفیف از حکام سربدار کسی برابر او نبود و شمع چراغ ان
دودمان بود مردم نیشاپور را دل داده و مدد فرستاده چون ملک بظاهر شهر رسید نیشاپوریان بیرون
امده بر هرویان حمله کردند و از طرفین خلقی بسیار کشته عاقبت نیشاپوریان باز گشته دیوار را پناه ساختند
و مدت چهل روز اکثر ایام از بام تا شام جنگ پیش برده سرداران کاری از پیش نمیرفت لشکر بنواحی

تاخته عمارت کردند ملک بهراة مراجعت نموده سالی دیکر باز امد و درین نوبت بنوعی خرابی کردند که اکثر
باغات و عمارات از بیخ برکندند و کاریزها انباشته درختهای صد ساله و دویست ساله انداخته و انچه
امکان ویرانی بود بجای اوردند و ملک یکی از رعایا را کفت ای مردک بنای اسلام بر چند ست
برفور فصیحانه کفت بر مذهب خوانده ملک سه یکی غلات مسلمانان خوردن دوم کاریزها انباشتن و سیوم
دیکر درختان قدیم و جدید انداختن ملک انفعال یافته بدار الملک هراة معاودت فرمود **وقایع سنه اثنین**
وسبعین و سبعمایه ذکر کریختن امیر موسی بترکستان چون حضرت صاحبقران بنیاد دشمنان برانداخته
مملکت مسخر ساخت امیر موسی کریخته بترکستان رفت و انحضرت جوکی را با چندی بهادر در عقب او فرستاده
جوکی نزدیک او رسیده استمالت نامه که داشت پیش او فرستاده متعاقب روان شد امیر موسی
مستعد حرب شده عزم قتل جوکی جزم جوکی تربیت یافته انحضرت بود و کار از کارخانه اورده و مزاج زمانه
و فعل امیر موسی را دانسته از راه کناره کرده بود و قراول در جالاق نشانده و چون قراول امیر موسی را
بطریقی دیکر مشاهده نمود دانست که امیر موسی نوعی دیکر امده است و در ضمن ان شعبده هست فی الحال جوکی را
اکاه ساخت جوکی جمعی در کمین نشانده و بر بلندی امده لشکر خود را ایل داده برابر او روان شد و شب
از اطراف او در امده شبیخون زد دشمن از هم فرو ریخته امیر موسی بجانب اترار کریخت و جوکی اعراق
او را کرفته صورت واقعه بحکام ان نواحی رفع کرده خود بپایه سریر اعلی امد حکام انجا راهها مضبوط داشته
چون امیر موسی راه نیافت بازکشته و از اب امویه کذشته از سر اضطرار عازم شبرغان شده بزنده حشم
پیوست و زنده حشم کوتاه اندیشه دیوانه نهاد باغوای او خیال استقلال در دماغ جای داد درین
سال حضرت صاحبقران موسم تیرماه فرمان داد که امرا جهة قورلتای جمع ایند و چون زنده حشم نیامد
ایلچی را باعزاز باز کردانیده سوکند یاد کرد که : در عقب با تیغ و کفن می ایم : کر بکشد اکر زنده بهلد او داند : و بشنو
ازین دو امیر پرشاه و بشرش امیر دولانجی از امیر حسین روکردان شده بخراسان رفته بودند چون زوال

دولت او

دولت او شنیدند شادمان روی بحضرت صاحبقران نهادند زنده حشم این نزاد در راه تعظیم کرده
وطوی داده در حالت مستی پدر و پسر را اندکرده برادر بزرگ خود امیر محمد بیسر دو در حضور مردم کفت انرا
بخدمت امیر تیمور رسان و بموجب مواضعه هر دو بقتل امدند چون این سخن بعرض انحضرت رسید امیر الجابتو را
فرمود که زنده حشم خویش است او را نصیحت کرده بیاور الجابتو عذر کفته که می اندیشم که او نصیحت نشنود
و مرا فضیحت کند عذر او مسموع امد امیر تابان بهادر و خواجه یوسف بدین مهم عازم شبرغان شدند
و چون رسیدند زنده حشم هر دو را مقید ساخت حضرت صاحبقران بشبرغان امده حصار انرا در میان
کرفت و زنده حشم عاجز شده طاقت مقاومت نداشت التماس مرحمت نموده درخواست که اکر لشکر باز
کردد او بدرکاه اید انحضرت ملتمس او مبذول داشته عازم سمرقند شدند زنده حشم امیر موسی را با برادر
کهتر خود اسلام نام پیش انحضرت فرستاد الجابتو را شفیع انکیخته خود با شمشیر و کفن روی بحضرت اورد شفاعت
الجابتو قبول یافته زنده حشم بشرف بساط بوس مشرف شد حضرت صاحبقران بر پیری و ضعف او
بخشوده از کناهان او درکذشت و امیر موسی را بقرار معهود حرمت داشته جرایم او را نیز عفو فرمود و هر دو را
بخلعت و انعامات مخصوص کردانید و در مشورت مملکت مدخل داد و هر یک را بمقام غراو فرستاد
درین سال احوال بلاد خراسان ملک غیاث الدین پیر علی در هراة حاکم بود و امیر علی ارغونشاه
در طوس و ابیورد و نسا و باخرز و خواجه علی موید در سبزوار و نیشاپور و امیر ولی در مازندران لشکر
مرتب داشته بری رفت و سلطان اویس با غلبه تمام رسید امیر ولی را تاب مقاومت نمانده
عنان برتافت و از لشکر او کرده انبوه بقتل امده جمعی دستکیر شدند و سلطان تا سمنان در تعقب ولی رفته
بیراق امرا مراجعت فرمود و سبب مراجعت سلطان ان بود که دران وقت که عازم حرب امیر ولی شد بعضی
ارکان دولت مکتوبی بخواجه علی نوشته که او را بموافقت خوانند تا باتفاق ولی را از پیش بردارند چون ولی
شکسته بمازندران رفت سلطان باز استدعای حضور خواجه علی کرده بر حاشیه مکتوب بخط خود بخل زر نوشته

بودکه تنیاراست مارا بیدار کاه تو بدان پرهیز رای هشیار تو خواجه علی اندیشه کرد که اگر با سلطان
اتفاق نماید ممکن که دلی متاصل شود و ملک مازندران ضمیمه ری و عراق و اذربایجان کردد و لانک
سلطان طمع در استخلاص مجموع خراسان بندد و غالبا میسر شود و بنابران زمام اختیار از دست نداده
بوعده وفا نکرد سلطان جهت مخالفت عازم دار الملک شد و ملک ری بقلغشاه داد و بعد از چندگاه ری
راگذاشته باصفهان پیش شاه محمود رفت و سلطان ری را بعادل اقا داد ذکر وقایع سنه ثلث
وسبعین وسبعمایه ذکر باغی شدن زنده حشم نوبت دوم همراه خانزاده زنده حشم را باز بخت
برگشته بطالع نحس روی از راه متابعت گردانید و خانزاده نرد هوای انکه ظهور صاحب زمان سلام الله علیه
نزدیکست و اوازه انداخت که من حضرت مصطفی را صلی الله علیه واله وسلم و علی المرتضی را سلام الله علیه
بخواب دیدم و برخصت ایشان بتقویت دین محمد صلی الله علیه واله وسلم خواهم کرد و استدعای خواص
وعوام نموده زنده حشم را از راه برد تا دل از موافقت حضرت صاحبقران برداشته بخانزاده بیوست
و دست بغارت و تاراج براورد و چون انحضرت وقوف یافته خطای بهادر و ارغونشاه بهادر را بمقلای
فرستاد و زنده حشم سپاهی ایشان دیده رو بگریز نهاد و از اب گذشته پل را خراب کرد و لشکر ظفرنشان
رفته بودند درین اثنا رسیده بجانب پل رفتند و پل را خراب یافته از حیات نومید شدند و لشکر منصور
تیرباران کرده دشمنان بعضی براب زده غرق کشتند و جمعی بتیر هلاک برخاک افتادند و اندکی خلاص
یافتند و زنده حشم بیرون امده دست در دامن شفاعت امیر جاکو زده و از افعال سابقه توبه و استغفار
کرده امیر جاکو پیش حضرت صاحبقران امده بالتماس امر شفاعت او کرد و انحضرت را مکارم اخلاق باد سائقه
بران داشت که اقتدا بسنت الهی نموده عصیان او را باحسان مقابله فرمود و از خون او گذشته گفت هرچه
از ولایت گرفته باشند باز دهد و انعام عام اکرام فرموده مرتبه او را بلند گردانید با وجود این مکارم باز نفس
خبیث او را بر مکر و خدیعت داشت و چون تدبیر موافق تقدیر نبود از ان کوششها جز خسار و ادبار نفزود وادی

رابهم

راهیچ خصلت بدتر از کفران نعمت نیست بیت کافر نعمت بتر بود از کافر ٭ زیرا که بود عصیان در کفر یکی **ذکر لشکر**
کشیدن حضرت صاحبقران بجانب مغولستان حضرت صاحبقران بعد از فراغت از مهم از مده حشم
لشکر جمع اورده متوجه مغولستان شد و از نواحی اوزکند و فرغانه ایشانرا زده بعضی را که سعادت مساعدت
نمود بایلی در امدند از انجمله کبک تیمور که با ان حضرت سابقه مودت داشت بدولت استانبوس مشرف
کشت عنجری شد و سپاه منصور جمع مغولانرا مقهور ساختند و انحضرت تمام مغولستانرا بکبک تیمور داده تا قرا
خواجه داخل یرلیغ او کردانید و بسعادت معاودت نموده در سمرقند نزول اجلال فرمودند ناکاه خبر امد
کبک تیمور سر از جاده مطاوعت پیچید انحضرت را اتش غضب برافروخته فرمود که بهرام جلایر و عباس بهادر
با جمعی دلاوران متوجه مغولستان شوند امرا بر حسب فرموده عزیمت نموده نزدیک یاغی رسیدند درین
حال بعضی از ایل بهرام جلایر باتفاق امیر صده شیرکی که دشمن قدیم بهرام بود خواستند که بهرام را بکیرند او واقف
شده با امرا مشورت کرد صلاح چنان دیدند که این سخن را پنهان داشته مفسدانرا جهة صلاح وقت
اکلکار دهند و بران موجب عمل کرده ایشانرا غافل ساختند و صفها اراسته ایلی بزرک درمیان حایل
بود و عبور میسر نمی شد خطای بهادر و شیخعلی بهادر بتعصب یکدیکر براب زده کذشتند و بر لشکر کبک
تیمور حمله کرده و ایشانرا برهم زده باز بلشکر خود پیوستند چنانچه مدتها می کفتند که ایشان یکدیکر را از
ورطه ایل بیرون اورده اند فی الجمله کبک تیمور و امرا صلح کرده مراجعت نمودند و مفسدان جلایر را بپایها
رسانیده بخدمت صاحبقران مشرف شدند انحضرت غضب فرموده از غایت غیرت و حمیت نفس شریف
متوجه شد و کبک تیمور از توجه سپاه ظفر پناه اکاهی یافته کریزان سر در بیابان نهاد و عساکر منصور ان نواحی
را تاخته باز کشتند و خاطر از انجانب جمع شد چون بمرحله زرنق رسیدند شخصی در خلوت عرضه داشت
که امیر موسی و زنده حشم و پسر خضر یساوری و خانزاده ترمد و شیخ ابو اللیث سمرقندی اتفاق نموده سوکند
خورده اند که در موضع قراسمان انحضرت را بکیرند و ان شخص قبول کرد که در حضور ثابت کند انحضرت در دیوان

نشسته تمام بزرگان را بگلیک بحضور او در دیر غور رسیده چون بسیار کس دران مشورة بودند پنهان نتوانستند
داشت مجموع بگناه معترف شدند حضرت صاحبقران گناه امیر موسی را عفو فرموده وخانزاده را جهة سیادت
ایذا نکرده حکم شد که از مملکت بیرون رود ولیسر خضر امیر سیف الدین را شفاعت کرد اما زنده جسم را فرمود
که پیش من راه ندهند که مار در استین داشتن ودوست انگاشتن از عقل دورست واورا در ارک سمرقند
محبوس کردند تا پیری شد وشیخ ابو اللیث سمرقندی را فرمود که هوای مکه نهایت گرم والیشان نهایت خنک
واقع شده اند زیارت کعبه امری معتذرست در کنی از مسلمانی باین نوع اعدا مغهور شدند ؛ درین سال
سلطان اویس از تبریز لشکر باوجان کشید بعزم رزم امیر ولی که ولایت اورا مستخلص کرداند ناگاه
برادر سلطان امیر زاهد بمقتضی اجل موعود که قابل تقدیم وتاخیر نیست مست بربام کوشک اوجان رفته
در افتاد واو جان بداد وجمال الدین سلمان فرمود بیت دریغا که باغ بهار جوانی ؛ فرو ریخت از تندباد خزانی
دریغ ان مه سرو بالا که او را ؛ ز بالا فتاد این بلا ناگهانی ؛ تو دانی چه افتاده است ای زمانه ؛ فتاده است مصر کرم را امانی
سلطان بسبب اندوه برادر ترک یورش کرده عازم تبریز شد وشاه شجاع جهة انکه سلطان دختر شاه محمود داد
ازو ازرده خاطر بود مکتوبی بامیر ولی نوشت واورا بمخالفت سلطان تحریص کرده نمود که جهة یزد
واصفهان خاطر مشغولست والا نه موافقت می نمودم ودگران کرده که پدرم چگونه بتبریز رفت واخی
جوق را منهزم ساخت وامیر ولی را ستوده وبعد اورا ستوده که امرای بزرگ بودند که در رکاب هلاکو خان
بایران امدند وامیر ولی در جواب نوشته بود که اویس در ایران زمین باک خیک کرده وصفت جنگهای
خود با سرداران گفته ونموده که سلطان را مملکت مفت بدست افتاده ومن باری رفتم بعزم رزم او پیش
نیامد ومبارک شاه و ولی که از جانب او در ساده بود یارای امدن نداشت والا گر بزرگی شاه تا همدان امده
مانیز ازین طرف لشکر بدانجانب برده ممالک اویس را مسخر کردانیم وشرح امدن امیر ولی بدر ساده
در سال اینده ایراد نشاء الله تعالی ذکر وقایع سنه اربع وسبعین وسبعمایه ذکر مبدا عزم صاحبقران

حضرت

حضرت صاحبقران ده نوبت ایلچی بخوارزم فرستاده پیغام داد که مارا چون قرب جواری هست و پیوسته
با شما دوستی ورزیده ایم نمیخواهیم که زیاده بشما آسیبی رسد و همیشه خراج کات و جیوق بالوس جغتای تعلق
داشته و درین چندگاه بسبب انقلابی که در سمرقند واقع شده شما انرا تصرف نموده اید اکنون وظیفه انکه ان
پاره ولایت را باز گذارید تا دوستی برقرار ماند و امیر حسین صوفی که والی خوارزم بود بدان پیغام التفات
ننموده در جواب فرمود که این ولایت بتیغ مسخر کرده ایم هم بتیغ باید گرفت **نظم** عروس ملک که مهر تش
بریده اند بتیغ • بجز بتیغ مراد را طلاق نتوان داد • حضرت صاحبقران ازان جواب ناصواب در تاب شد
و خواست که علی الفور عازم ان دیار شود و اکابر ماوراء النهر مثل مولانا جلال الدین کشی و خواجه عصام الدین
و سایر ایمه و قضات در صفت قبة الاسلام خوارزم اتفاق کردند که امروز در روی روزگار مفخر الاسلام
و مقر علماء امام خاک پاک خوارزم است نشاید که بواسطه یک نفس چنان شهری در دست و پای لشکر جرار
خراب شود مصلحت انست که مولانا جلال الدین کشی برسم رسالت متوجه خوارزم شود و کلمة الحق باداء رساند
امیر حسین صوفی در قهر شده گفت مملکت شما دار الحرب است و بر مسلمانان واجب که دفع شما کنند چنان مکنید
که خاک ماوراء النهر توبره باید کشیدن و فرمود که خدمت مولوی را در خلوتی باز داشتند و غیر از محافظان
کسی پیش او نگذاشتند و حضرت صاحبقران عزم یورش خوارزم جزم فرمود **ذکر رفتن صاحبقران بخوارزم**
حضرت صاحبقران کامکار با لشکرهای نامدار در سیچقان ییل متوجه خوارزم گشت و از موضع سه پایه گذشت قراول
دشمن ظاهر شد جمعی از لشکر منصور برایشان زده ظفر یافتند و گروهی انبوه گرفته بیاسا رسانیدند و بفال
میمون داشتند و بحصار کات رسیدند برام خواجه بیاول باتفاق قاضی جیوق حصار استوار کرده استعداد
حصارداری مرتب داشتند و حضرت صاحبقران فرمود که هیمه و خاشاک خندق بینباشتند و کوسه
ملک را اشاره کرد که بخندق در اید ترس برو غالب شده تعلل نمود خاری بیاول بی توقف و تعلل در امد
و شهر بانو خواجه دو رفته لشکریان در ریختند و ازاب گذشته اول شیخ علی بهادر بر سر فصیل برآمده دشمن

تبره حواله او کرد و او تبره را گرفته تیغ بر سر او راند و لشکریان از اطراف در آمده باتش شمشیر آبدار دمار از بادپایان
خاک بر آوردند و اموال حصار تاراج شده متوجه خوارزم شدند و گوشه ملک را جهة تقصیر چوب ماسازده
و بر دم خر بسته بجانب سمرقند فرستادند و امیر غیاث الدین ترخان و خواجه یوسف بمنقلای رفته بر لب آب
کولان بمنکلی خواجه کلک که بر سم قراولی از جانب خوارزم آمده بود رسیدند و از طرفین کارزار کرده کوشش
بسیار نمودند عاقبت بهادران خصمای لشکر خوارزم را شکسته جمعی را کشته و بعضی را خسته و بسته باقی را
پریشان ساختند امیر حسین صوفی از مقاومت عاجز شده قلعه را محکم ساخت و کسی را رخصت نمیداد که از
دروازه بیرون آید و صلاح در آن دید که در صلح زده کات و خیوق را باز گذارد و بدین جهة
ایلچیان با تحف و هدایا پیش حضرت صاحبقران فرستاد درین اثنا امیر کیخسرو با امیر حسین صوفی پیغام داد
که صلح نکند و با هر که دارد بیرون آید که سپاه سمرقند بتاخت و غارت هر طرف رفته اند و من در صف معرکه
جرکه امیر تیمور را شکسته بآدمی پیوندم امیر کیخسرو با تمام لشکر فرمود با سامیشی بیرون آمد و نزدیک آن لشکر آنحضرت
رسید و سپاه ظفر پناه اکثر بتاخت رفته بودند حضرت صاحبقران گذر آب گرفته راه خوارزمیان بربست
و بهادران از اطراف رسیده غلبه جمع آمد و از جانبین تیر باران کرده اول غلامان آنحضرت تمر عابن
داباجی سپاهی بر آب زده گذشتند بعد از آن شیخ علی بهادر با پنج نوکر در مقابل خواجه شیخ زاده از آب گذشت
داو را راندند و همچنین امیر موید و اق تیمور بهادر و خطای بهادر عبور کردند اما ایلچی بهادر غرق شد القصه آتش
جنگ چنان اشتغال یافت که بهرام خون آشام از هول آن معرکه عنان تافت و حضرت صاحبقران خواست
که بنفس خود از آب گذرد و امیر شیخ محمد بیان عنان آنحضرت گرفته پای مبارکش بوسه داده التماس
توقف نمود و درخواست او بقبول یافت و شیخ محمد بر آب زده بسلامت بیرون آمد و در آن
معرکه کارزاری کرد که داستان رستم دستان در مازندران بر طاق نسیان ماند فی الجمله از اول
روز تا بین الصلوتین میان قیس آتش قتال اشتعال و التهاب داشت عاقبت دولت

قاهره

قاهره دست زور براورده خوارزمیان را فرو گرفتند و دشمنان عنان بطرف شهر تافته بسیاری دستگیر شدند و لشکر منصور اموال بسیار گرفته امیر حسین صوفی بخوارزم درامد و از تاب این غصه در تاب تب افتاده مودی بمرض الموت گشت و بعد از دو سه روز از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود **احتیاط حضرت صاحبقرانی با یوسف صوفی** چون امیر حسین صوفی نماند برادر او یوسف صوفی بجای او **بیت** یکی چون رود دیگر اید بجای ٭ جهان را نماند بی کدخدای ٭ و چون از امیر یوسف صوفی نا غایت ترک ادبی بظهور نیامده بود ایلچیان تردد نموده وحشت بیگانگی بخویشی و الفت و یگانگی مبدل شد حضرت صاحبقران دختر اق صوفی برادرزاده یوسف صوفی که از دختر پادشاه اوزبک بود جهة امیرزاده اعظم جهانگیر خواستاری نمود و یوسف صوفی منت داشته قبول کرد و حضرت صاحبقران ظفرقرین عود نموده بولایت جاس نزول فرمود و عذر نکبر و انجا ظاهر شد انحضرت فرمود که ارکان دولت جمع امده بر عود استند و ان گناه و چند جرمیه دیگر بود روشن شده خود اعتراف نمود و فرمان پادشاه سیورغتمش خان نفاذ یافت که او را الشمر قند برده بیاسا رسانند و انحضرت لشکرها را اجازت نموده از مستان قشلامشی در سمرقند فرمود و امیر یوسف صوفی خلاف عهد کرده عقد محبت را برانداخت و جلگاه کات را تاخت **قضایای عراق و فارس و یاغی شدن پهلوان اسد و این از سنه ثلث تا سنه خمس سبعین** پهلوان اسد از سپاهیان خراسان بود بهادر خوش صورت نیکو سیرت شاه شجاع او را بحکومت کرمان فرستاد و انجا قوی شد و امیر سیورغتمش افغانی برادر زن شاه شجاع که هر گز باباد شاه یکجهت نبود باتفاق شاه یحیی هر روز سودای سلطنتی در دماغ اسد می نهادند و از زبان امرای شاه شجاع نامها تبریز و برین فرستادند که اصلا بر مزاج پادشاه اعتماد ننماید اما چون والده شاه شجاع مخدوم شاه در کرمان بود پهلوان طغیان نمی توانست نمود تا روزی جهة کشتی گیران کرمانی و خراسانی میان ملازمان مادر پادشاه و نوکران اسد نزاع تمام شد خاتون شکوه اسد بشیراز نوشته هم دران اثنا عازم فارس گشت و پهلوان شهر خالی یافته بنیاد استحکام قلاع و عمارت باره کرد و هر چند شاه را اعلام می نمودند

یادر تنبیه فرمود تا جناب پهلوان از عمارت قلاع و بارو پرداخت و از اطراف خراسان و نواحی کرمان
حشری جمع ساخته از متمولان کرمان و متعلقان مادر پادشاه مال بسیار گرفت و داعیه کرد که او قرین
خواجه علی موید در خراسان او نیز در کرمان سردار باشد شاه شجاع اگاه شد عزیمت کرمان نموده
امیر سیورغتمش تقلو سلیمانی در امد و امیر معز الدین اصفهانشاه نامزد محاصره او گشت در شهور سنه ۷۷۴ بکرمان
رسید و تدبیر جز محاصره ندید اطراف کرمان را دایره وار احاطه کرد شهر مرکز آسا در میان ماند و کار بر اهل
شهر تنگ امد اسد شاه یحیی را که محرک فتنه بود اعلام نمود و شاه یحیی بظاهر قوت مدد اسد نداشت
پوشیده پهلوان خرم را که در فارس قایم بود اغوا نموده بران داشت که اسد را در چنین واقعه از روی
خراسانیت مددی باید که پهلوان خرم قبول کرده تربیت اسباب حرب و الات و ادوات طعن
وطعن وضرب اشتغال نمود و ظاهر العرض پادشاه رسانید که بندگی حضرت از تختگاه دور ند و بنده از غدر
شاه یحیی و فتنه شیرازیان و جانب اذربیجان و اتفاق شاه محمود با ایشان ایمن نیستم بنا بران خرم از عنایت
حزم می باید کرد پادشاه ابو الفوارس که فارس میدان فراست بوده از راه تفرس نقش کعبتین ضمیر حریف
که بر بساط خیال نرد دغا می باخت باز خوانده صلاح در ان دید که منصوبه او را از ده هزار فکر خطا خلاص داده
عنان عزیمت بصوب فارس معطوف گردانیده این رباعی انشا نموده برخواند ⁂ من جرعه صبر میکشم مردانه
وین غصه دهر میخورم مردانه ⁂ نومید نیم که عاقبت چرخ فلک ⁂ روزی بمراد پر کند پیمانه ⁂ سلطان عماد الدین
و شاهزاده زین العابدین و جمعی امرا را جهة محاصره تعیین فرموده خزانه و چباخانه را بنواب سلطان
احمد سپرده فرمود که اگر جمعی از سران سپاه کرمان بیرون ایند بخلعتهای گرانمایه و کمر مرصع و نقود انعام نماید
و موضع اقامت در زرند معین ساخت تا از شبیخون اسد ایمن باشند و سلطان احمد در استخلاص
کرمان سعی بلیغ می نمود درین اثنا قاصد اسد امده عرضه داشت که پهلوان میگوید بنده از خاک برگرفته
پادشاهست و از خراب و خیانت شما راست توقع انکه ایشان وسیله شده از پادشاه درخواست

فرمایند

فرمایند تا از سر جریمه بنده درگذرند و بنده مال بخزانه فارس رساند و سکه و خطبه بنام پادشاه موشح
گرداند و محافظت مملکت و رعایت رعیت بعهده شده باشد چون مدتی به نیکنامی گذرانیده مبادا
که شیطان صفت لطوق لعنت مطوق گردد و رعایا ببلاء غلاء و محنت جلا مبتلا شوند و موجب وبال دنیا و نکال
اخرت گردد و سلطان انها بپادشاه کرده شاه شجاع در جواب نوشت من انشاء مالی کرمان اردشیر بابکان
بوده است و پدران ما بزخم تیغ ابدار در قبضه اقتدار اورده اند و ما بنفس خود کرة بعد اخری تسخیر ان کرده ایم و بامانت
باو سپرده و او در امانت خیانت کرده و از نص قاطع ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها نیندیشیده
رجا صادق و امید واثق است که بالیه وجوه ازوی استرداد رود و جزای کفران بحکم ولا یحیق المکر السیء الا باهله
نه از من از زمانه باز بیند ؛ اگر بدکنش مرد زنهار خوار ؛ بگردون گردان رود زهره وار ؛ زمانه ز گردون برآرد خروش
بدست بد خویش بسپاردش و فرمود که وقتی این درخواست بقبول مقرون افتد که برادر ولیه انرا فرستد و قلاع
اندرون شهر بکوتوال ما بسپارد و چون اسد این خبر شنید و بذخایر استظهار داشت و بمدد اذربایجان و اصفهان
امیدوار بود در مقام عصیان بقرار سابق طغیان نمود اما هر روز فوجی از کرمانیان بیرون امده ملحق می شدند
سلطان احمد از غلبه مردمی که بیرون امدند متوهم شده خواست که بجانب مشیز رود امرا منع فرمودند بنابر انکه
اگر اسد را میسر شود که ارتفاعات حومه باندرون شهر برد موجب مزید استحکام و قوت او شود و درین اثنا سیصد
سوار نوروزی از اسد روگردان شده پیش سلطان احمد امدند و موافق امرا سخن گفتند و قرار بران یافت که
در بلوک ماهان اقامت نمایند و امیر محمد جهانی با سیصد سوار دیگر از دروازه بای غار بیرون امده بسپاه ظفر
پناه پیوست و متعاقب او خواجه رشید و خواجه علی برادران خواجه محمد طغانشاه لشکر قلباطبوس رسیدند و همه
انعام و نوازش یافته سر و بنیاز قوت تمام حاصل شد و سلطان احمد طرق ولایت چنان بربست که یکی
بار هیچ مرد بشهر در نمی امد و کرمانیان از غایت بی قوتی قوت ساقط شده مجال اقامت نماند و اسد از روی
اضطرار بخید دفعه مردم را بیرون رانده گویند و بیست هزار نفر قلمی از کرمان بیرون کرد و بامید لشکر اذربایجان

و اصفهان روز میگذرانید و چون عروس مراد او از نقاب غیب چهره ننمود و اسد را از آن روی کاری نگشود
جمعی را با هم رسالت و تبلاک فراوان بخراسان فرستاد ملک غیاث الدین پیر علی بن ملک معز الدین حسین چون
با شاه شجاع در مقام مصافات بود ایلچیان اسد را وقعی ننهاد و بی حصول مقصود باز آمدند سلطان احمد
در باب محاصره کرمان طریق خدمتکاری سلوک داشته دقیقه نامرعی نگذاشت و مکنون ضمیر و مخزون
خاطر او آنکه چون کرمان متخلص شود حکومت آنجا برو مسلم باشد شمه ازینحال در طی عرصه داشت انهای پادشاه
کرد چون این معما پادشاه کشود در جواب فرمود که قضیه جلادت مردانگی و شجاعت و فرزانگی برادر عزیز
معلوم گشت مصراع همین مکن که جاوید ان مدد باد از توفیقش صورتیکه بواسطه برادر ماده اسد فی
جیده حبل من مسد نموده من کل الوجوه حق بجانب اخویست آثار سعی که از آن برادر یوما فیوما ظاهر میشود
موجب ازدیاد اعتقاد میگردد درانه چون از روی اهتمام امری خطیر با تمام رساند اورا بانعام و اکرام
مماثل دارد و اگر تقدیرا منصب حکومت کرمان نباشد اضافتی کرامند بر موجب و بلوکی اقطاع او رو داری
مزدان کرفت جان برادر که کار کرد سلطان احمد از آن جواب در تاب شد و مرکبش دران مسالک کندی
یافت و چون تیر تدبیرش بر نشانه غرض مقصود نیامد بازوی کوششش را قوت نماند از آن اهتمام نادم گشته
عرصه داشت که بنده را ملازمت حضرت بر مقاصد دارین و مآرب منزلین مرجح است و بیش ازین
تحمل حرمان ندارد امیدوار که بوسکال بنده باینجانب آمد پادشاه ملتمس برادر مبذول داشته پهلوان خرم
و پهلوان علیشاه مرتبالی و جمعی امرا ایراق بکیاله دیده متوجه کرمان گردانید و برزبان گذرانید
که پهلوانان یکهفته و ده روز چیر بیکجا نهاده اقامت نمایند و مقرر فرمود که لشکر در ظاهر شهر باشد و امرا رسیده
سلطان احمد عازم شیراز شده پهلوان خرم و باقی امرا به کرمان آمدند و حال تنگی شهر بغایتی رسیده بود
که قوت بیشتر مردم مغز پنبه دانه و تخم سپوس و سیستان بود و سواران اسپانرا که از لاغری می مردند
کشته بودند و خورده پهلوان اسد از غایت عجز قاصد پیش پهلوان خرم فرستاد و التماس حضور پهلوان

علی شاه مرزبانی نموده پهلوان خرم پهلوان علیشاه را فرستاده اسد اظهار ندامت کرد و گفت سهوی که
مرا واقع شد میخواهیم که پهلوان تاج الدین خرم بکمال کیاست تدارک ان فرماید اولی باشد پهلوان علی شاه
بازامده صورت قضیه رفع کرد و پهلوان خرم بشهر درامده پهلوان اسد هم رسم طوی و خلعت و پیشکش بجای
اورد و در پای ماجان ندامت بالستاد عاقبت بران قرار گرفت که خطبه و سکه بنام بادشاه کند و قلعه مولانا
که درمیان شهر است بامنا حضرت سپارد و یکی از پسران متوجه شیراز شود پهلوان اسد همه را قبول کرده
پهلوان علی شاه بضبط قلعه قیام نمود و برادر و پسر ابو الفارس روان کردانید جماعت لشکریان با مردم شهر خرید و فروخت
کرده بکمین جو به یکمن روپیه داده ازجانبین قوری عظیم دانستند خرم بغایت خرم بازگشت و بخدمت بادشاه
رسید پادشاه اندیشه فرمود که مبادا اسد از راه چاکری عدول جوید بنابران تمام بلوکات را بارکان دولت
عنایت فرمود و اسد بقیدبی اختیاری مقید شده نوکران او را در هیچ بلوک دخل نبود و روزی مکذرانید
میگذرانید گاه فکران میکرد که با احمال و اثقال عازم خراسان شود و گاه اندیشه می نمود که متمولان کرمان را مالا
کرده نقل قلعه کوه کند و چند روزی بار درگاه ساخته شاید که بعد از شب محنت صبح سعادت طلوع کند و چون
خبر خیانت و کفران نعمت او در افاق منتشر بود روی ان نمیدید که کسی او را بخود راه دهد بل وهم ان بود که طمع درخزاین
و اموال او کنند گاه میخواست که دفع پهلوان مرزبانی کند اختیار قلعه بلکه تمام شهر از دست او رفته بود و دفع پهلوان
دشوار می نمود درین اثنا بیبی مولانا جلال الدین اسلام ملازم اسد و محرمیت حرم داشت دولتخواهان شاه شجاع
انگیز کردند که زن اسد بیکی را بپادشاه تطمیع کرده نجات مایل یافت بعرض بادشاه رسانید شاه شجاع
بخط خویش این رقعه در قلم اورده فرستاد من انشاء بادشاه مطاع شاه شجاع کاتب سطور شاه شجاع
بن محمد قول و شرط و عهد میکند و بر خود واجب و لازم میداند که چون خاتون معظمه زینت رفعتها و عظمتها بتفضلی
که نموده بجا اورد حقی چنین بر خاندان ما ثابت کند او را بانواع کرامت و نوازش مخصوص گردانیم و در عقد
رعایت و حرم حمایت خود جای دهیم و از جمله خواتین خاص معتبره باشد و سر التماس که داشته باشد مبذول افتد

وخویشان ونزدیکان وفرزندان او را عزیز دارم وتربیتهای بسیار بتقدیم رسانم چنانکه در جهان عزیز
وسرافراز باشد وخدای تعالی وروح انبیا واولیا را بر خود گواه میگیرم هذا خطی وعهد این نامه در کرمان به پیکی
رسانیده گفتند چون دفع اذیت اسد زیاده از خود وخلایق کرده باشی بخلعت سروری وکرامت هم
بستری اختصاص یابی وچون از قبح افعال وسوء اعمال ودخامت عاقبت ونکایت خاتمت او واقف است
دفع مضرت او از خود وخلایق موجب ثواب عظیم واجر جسیم دانند ودر آن ولا پهلوان کرد که اتابک فرزند اسد
زماده بود وبمحافظت برجی که حایل است میان قلعه مولانا دکوشک موسوم او وبی معاونت او نمی شد زن
اسد از خبث مزاج اسد فصلی برخوانده او را چون موم قابل نقش مراد یافت چون میان زن اسد ومولانا کرد
جلال الاسلام اتفاق شد پهلوان علیشاه مزیانی تمارض نمود واسد نشست کرده با خود گفت اگر
طبیبی مجال می یافت بیک شربت کار او میساخت ناگاه پهلوان علیشاه پیش اسد فرستاد که عارضه
طاری شده طبیبی که صلاح داند تعیین نماید پهلوان اسد مولانا جلال الاسلام را بقلعه روان کرد ومولانا
ملازمت جانبین نموده مقرر شد که از قلعه نقبی ببرج کرد آورند وپهلوان علیشاه جهة احتیاط قاصدی
بشیراز فرستاد بپیش امرای فارس که مهمی روی نموده فلان روز با نصد سوار وپیاده جلد بدروازه سعادت
کرمان حاضر شوند وبرای زیادتی مدد عرضه داشت بشیراز دوانیده بتعجیل مدد طلبید چون کار نقب تمام شد
صد مرد جلد از قلعه در سلاح شدند وصد مرد که در برج بودند جایگاه که اسد از خانه وزیر بکوشک در آمدی ناگاه
جمعی چون بلای ناگهان شمشیرها کشیده در کوشک ظاهر شدند ونوکران در بیرون متفرق شده معدودی
که در درون بودند چون حروف تهجی از هم فرو ریختند جمعی هلاک شده تیری بر پیشانی اسد آمد طایر روح
پرواز کرد واسد را از قصر بر انداختند وطبل بشارت کوفته پهلوان علیشاه از راه نقب بقصر آمد ورعیت
که از جهة اسد بانواع بلیت مبتلا بودند شادی شدند وگوشت او را قطعه قطعه بردند چنانچه گویند قصاب بستری
مبلغ دویست دینار از بهاء گوشت او حاصل کرد واین حال چهاردهم رمضان سنه خمس وسبعین وسبعمایه

واقع

واقع شد پهلوان علیشاه شهر و دروازها ضبط کرده روز دیگر حسام الدین خواهرزاده اسد که کوتوال قلعه کوه بود
بعد از تأسیس قواعد عهود قلعه را تسلیم کرده پهلوان علیشاه از ملازمان اسد اموال فراوان گرفت و صورة حال
عرضه داشت پادشاه کرده سر اسد لشبر از فرستاد شاه شجاع جهة پهلوان علیشاه خلعتها و عنایت نامه روان
ساخت و دفتر ذخیرهٔ قلعه طلب فرمود و امیر اختیار الدین حسن را در کرمان تعیین نمود و درین سال هفتصد
و هفتاد و چهار امیر ولی از مازندران با لشکر فراوان بولایت ری آمده به ساوه رفت مبارکشاه و دو ولی
و سایر اکابر آنجا جمعی فقرا را پیش امیر ولی فرستادند که شما باین طرف چرا رنجه شده اید این شهر سلطان
اویس است و او لشکر بسیار دارد و ما مشتی فقیر بیچاره درین مقام می باشیم اگر امیر از سر ما درگذرد و لشکر
خود را زحمت ندهد اولی باشد امیر ولی گفت مال چند ساله میطلبیم پیشوایان بیرون آیند تا بازگردم و الا انا موش
مرا زیان دارد و اهل ساوه بجنگ پیش آمده ولی میگفت که اهل ساوه تصور میکنند که من همچو اشترم که سه سال
آمده و نا گرفته باز گشت من از اینجا بر نخیزم تا مسخر سازم بعد از دو ماه ساوه را بقهر و غلبه فتح کرد و مبارکشاه
و ولی با زن و بچه در ساوه پنهان شدند و باز مبارکشاه پیدا آمد و دختر خوب خود را با امیر ولی داد و تربیت
و عنایت یافت و خواجه علی صفی از قم مکتوبی بشاه محمود نوشت که امیر ولی ساوه را گرفته عازم قم خواهد شد
اگر از اصفهان مدد آید شاید که با او مقاومت توان نمود شاه یحیی در جواب عز نمود که امیر ولی چون ساوه
را گرفت و دختر مبارکشاه را بدست آورد همانا بقم نیاید و اگر آید می باید که مردانه که مدد نیک خواهد رسید
و اگر سلطان اویس خبر یابد اگر خود نیاید لشکر خواهد فرستاد و جواب ولی خواهد داد امیر ولی خود از جانب
ساوه بمازندران معاودت نمود

ذکر لشکر کشیدن صاحبقران کرت دوم بخوارزم در سنه خمس و سبعین و سبعمایه

چون امیر یوسف صوفی خلاف وعده نمود و بعهد وفا نفرمود در زمستان سنه اربع لشکر بکات کشید
و کماشتگان حضرت صاحبقران را پراکنده گردانید آنحضرت در بهار سنه خمس مطابق اودبیل لشکرها
مرتب ساخته عازم خوارزم شد امیر یوسف از کرده پشیمان شده از راه استغفار و اعتذار پیش آمده

فرستادکان او در نواحی جاس به بند کی حضرت رسیده مکتوبات بتملق و بیلاکات بتکلف در صحبت

مردم بزرک فرستاده بود فرستادکان بر خاک مذلت را نورده عرضه داشتند که یوسف صوفی بغیر از

عجز و اضطرار سخنی ندارد و خود را چنان شرمسار و پشیمان نمود که صدق ان از فحوی مکتوب روشن بود

دیکر متقبل شده که خانزاده را ساختکی کرده روان سازد حضرت صاحبقران بار دیکر از جریمهٔ

او کذشته بی تعرض مملکت و تخریب ولایت معاودت نمود و در دار السلطنه سمرقند نزول اجلال فرمود و

در بهار باس بیل اندیشه اند قدالی خوار رشامیان نخاطر خطیر اورده و اسباب طوی بزرک مهیا

ساخته امیر بادکار برلاس و امیر داد و امیر التچا تبور را با هدایای پادشاهانه و تنسوقات ملوکانه بخوارزم

فرستاد امیر یوسف صوفی وظایف تعظیم و تکریم تقدیم نمود و خانزاده را با چنان ترتیبی که لایق چنین

حضرتی باشد روان فرمود و حضرت صاحبقران جهة کمال احترام و اجلال فرلیقا خاتون عروس لبر

قید و خانه را باستقبال فرستاد و نوئینان و علما و سادات و قضات تا نواحی کات بپیش امدند و با عزاز

و اکرام و توقیر و احترام خانزاده را بسمرقند اوردند و در مجلسی مشحون با کابر و اعیان و مفاخر زمان بموجب

شرع مظهر و طالع سعد عقد و نکاح بستند و زر و جوهر و مشک و عنبر نثار کردند و طویهای نامدار و بزمهای

ساز دار که نطاق اوصاف از شرح ان قاصر اید و فصاحت عبارت از بیان ان عاجز باشد ترتیب

داشته مدتی مردم ما وراء النهر در عیش و راحت و اسایش و فراغت کذرانیدند ذکر احوال عراق عرب و اذربایجان

سلطان اویس در اواخر این سال بعد از وفات خواجه مرجان که سالها حاکم عراق عرب و بغداد بود خواجه سرورا

بحکومت ان دیار فرستاد و در سنه ست و سبعین و سبعمایه غلبه اب در بغداد بحالی رسید که غیر چند

عمارت عالی باقی خراب کردید و قریب چهل هزار ادمی در زیر بار امد و مولانا ناصر بخاری انجا فرموده بیت

بیت دجله را امسال رفتاری عجب مستانه بود ❁ پای در زنجیر و کف بر لب مکر دیوانه بود ❁ و خواجه سرو از ین

غصه رنجور شده سپری کشت و امیر وجیه الدین اسمعیل پسر امیر زکریا حاکم شده بغداد را معمور کردانید

و باز از ربابای دان

وبازارها اباد ان کرده باز بغداد مجمع فضلا شد **ذکر وفات سلطان اویس وجلوس سلطان حسین** سلطان اویس
بعزم رزم امیر ولی از تبریز بعمارت رشیدی امده مرض صعب طاری شد وامرا وارکان دولت وقاضی شیخ علی
وخواجه شیخ کججانی پیش او در امور سلطنت وصیت طلبیدند سلطان گفت سلطنت بحسین تعلق دارد وحکومت
بغداد بشیخ حسن گفتند شیخ حسن تحمل نکند که او بزرگتر است گفت شما دانید امرا این کلمه را لباس صورتی پوشانیده
شیخ حسن را مقید ساختند وسلطان را مجال سخن نماند وشب شنبه دوم جمادی الاولی دنیای دون را وداع
کرده بجوار رحمت حق پیوست وهمانشب شیخ حسن را بقتل اورده سلطان اویس را در بیران شروان وشیخ حسن را
در عمارت دمشقیه مدفن ساختند وخواجه سلمان در مرثیه سلطان اویس فرماید **نظم** ای سپهر اهسته رو کاری
نه اسان کرده ✿ ملک ایران را بمرگ شاه ویران کرده ✿ اسمانی را فرو داورده از اوج خویش ✿ بر زمین افکنده
با خاک یکسان کرده ✿ افتابی را که خلق عالمی در سایه بود ✿ زیر مشت گل بصد زاریش پنهان کرده ✿ نیست
کاری مختصر گر با حقیقت سروری ✿ قصد خون ومال وعرض مسلمان کرده ✿ زین مصیبت در زمین واقع شکست از دور تو
اسمان را از زمان کاغاز دوران کرده ✿ روز کار از کار دولت سلطان اویس ✿ یاد کن وان بر خلایق
رحمت سلطان اویس ✿ روز دیگر سلطان حسین بر تخت سلطنت نشسته امرا وملازمان الشغلی که مقرر
بودند مسلم داشت خواجه سلمان در تهنیت جلوس او گوید **نظم** ای در پناه خیرت خورشید پادشاهی ✿ محکوم امر
ونهیت از ماه تا بماهی ✿ هم مملکت تست ایمن از صدمه تزلزل ✿ هم دور تست فارغ از زحمت تباهی ✿ اصلاح
مملکت را کلک تو بوده امر ✿ افساد مملکت را تیغ تو بوده ناهی ✿ تا افتاب گردون گرد جهان نباشد ✿
در افتاب گردش زین سایه الهی خورشید در زمانت خواهد که عین باشد تا سکه جنبش سلطان حسین باشد
وامرا کبار عباس ومسافر ومحمد دواتی وعمر قبچاقی وسلیمان اتابک وخره دلیه فرخ زاد وصالح لولو واسرائیل
ورحمت شاه وسنقر شاه بسلطنت سلطان حسین بیعت کردند وامیر عادل در سلطانیه بود وشیخعلی اتاق
در همدان وایشان نیز بدین راضی شدند **ذکر وفات شاه محمود بن مبارز الدین محمد مظفر** شاه محمود

بعد از وفات سلطان اویس عزم اذربایجان کرد و از راه سهل علی روان شد تا جمعی که از بغداد روکردان شده
انجا بودند در تصرف اورد و دران ناحیت غاریست بجوردکان مشهور و بر زبانها مذکور که جمعی شهدا انجا اسوده اند
لشکر شاه محمود بی رسمانه در انجا رفته اند و بتقدیر ایزدی شاه محمود را زحمت صرع پیدا شده باصفهان
عود نمود و حشم بغداد را با خود اورده باز از اصفهان بحر دباقان رفت و از انجا عارضه قوی عارض شدن باصفهان
باز امد و قوت نقصان و ضعف ازدیاد یافت و معالجه اطبا حاذق و حکمای مدقق نافع نیفتاد ازین بیت
جهان سفله اگر باکسی وفا کردی ⁂ ز کیقباد کجا منتقل شدی بقباد ⁂ امرا و ارکان دولت را جمع اورده گفت
وقت استرداد امانت و باز سپردن ودیعت برادرزاده ام اویس از حضرت اقا ام شاه شجاع بعد از
دفن من با او بیعت کنید که او از عهده دارائی عراق بیرون می تواند آمد و چند کلمه بحضرت شاه شجاع مرفوع کردانید
شمه از عارضه خود و اختیار سفر عقبی و فرمود که جهانی که بر عرصه فناست بر وجه اعتماد و بر مملکتی که قابل مهلکت
چه اعتماد اگر تا غایت از وساوس شیطانی و هواجس نفسانی بل رواجس معیدان انانی جریمه صادر شده
نقوش ان از لوح ضمیر باب عفو مغسول فرمایند بیت اگر من برنخوردم از نکولی ⁂ تو برخوردار باش از خوبروئی
مرا اگر روز و روزی رفت برباد ⁂ ترا هر روز از هر روز به باد ⁂ و از صول و اعیان استحلال نموده در زمان
رحلت فرمود بیت پس پریشانم و فکرم ز پریشانی نیست ⁂ فکرم انست که این جمع پریشان گردد ⁂
مرغ روح پاکش از حضیض خاک باوج افلاک پرواز کرده محنت اباد دنیا را باز پرداخت مصراع فرو رفت
افتابش در سیاهی کنار عراقیان ازان سوک زنده رود گشت اصفهان بنوعی بهم امد که کسی را پروای
تجهیز و تکفین شاه محمود نبود و دو کس بر و نماز نکردند اکابر عراق اندیشه مند شدند که احوال بر چه منوال
خواهد بود بزرگان چهار دانگه و دو دانگه با یکدیگر گفتند که خدای تعالی دولتی نو بشاه شجاع داد سلطان اویس
اگاه شده پیش ایشان فرستاد که اگر من بی اجازت پدر بطاعت امده ام اما مرا بدر فرستاده که عمت
فرزند ندارد اگر صورتی روی نماید مبادا که مملکت بدست بیگانه افتد درین اثنا خواجه بهاء الدین قورچی

وخواجه صلاح الدین خازن خزاین شاه محمود نقل طرک کرده اختیار قلعه بدست اوردند و اصفهان پر فتنه و اشوب شد اکثر اعیان اصفهان وارکان مملکت شاه محمود با سلطان اویس بیعت کردند وازان طرف شجاع خبر یافته حزین و غمگین شد و برسم تعزیت اقامت نموده فقرا و مساکین را بالصلات وصدقات نوازش فرموده این رباعی گفت نظم محمود برادرم شه شیرکین ❊ میکرد خصومت ز پی تاج و نگین ❊ کردیم دو قسمت تا بیاساید خلق ❊ او زیر زمین گرفت و ما روی زمین ❊ و باز بلبل بستان خاطرش باین ابیات نغز خامه گشت که نظم بسیار سالها بسر خاک ما رود ❊ کین اب چشمه اید و باد صبا رود ❊ دامن کشان همی روی امروز بر زمین ❊ فردا غبار قالبت اندر هوا رود ❊ ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری ❊ شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود ❊ درینولا قاصدان خواجه بهاالدین وخواجه صلاح الدین رسیده عرضه داشتند که امرا با سلطان اویس بیعت کردند واین بندگان خزاین نقل طرک کرده قلعه مضبوط ساخته ایم و امرا کید و نوبت بجنگ و جدال و حرب وقتال پیش امدند و مغلوب شدند ... شاه شجاع را بعد ازین خبر دیگر مجال توقف نماند ذکر توجه شاه شجاع بجانب اصفهان شاه شجاع عازم اصفهان شد زمان قورچی از اصول عراق موکب او را استقبال نموده نثار و پیشکش بعرض میرسانیدند و در هر مکان قوی بمعسکر او ملحق می شدند و قطب الدین اویس که از ارکان دولت بود با او عقد بیعت مشید ساخته بودند و همه را بانعامهای فاخره کمرهای مرصع نوازش نموده بر مسلمیات محمودی اضافت فرموده و عزم استخلاص طرک که بهاءالدین قورچی و صلاح الدین خازن از راه دلاوری و بهادری خزانه بانجا نقل کرده بودند جزم فرموده و اصفهانیان استین سعی و اجتهاد باز مالیده کمر کوشش بر میان بستند و هرچند سعی کردند فایده نداد ناگاه اوازه در افتاد که شاه شجاع بقلان موضع رسید سلطان اویس و جمعی که ان حرکت ناصواب ارتکاب کرده بودند مجال قرار نداشتند قوت استقلال نه که تیغ جلادت کشیده در میان میدان ایند و طاقت جدال

نکه بزبان سنان حجت وبرهان نمایند چون مور در طاس مجال خلاص ومناص نیافتند عاقبت
بران قرار یافت که متوکلا علی الله دو منزل موکب همایون را استقبال نمایند شاید که جان از ورطهٔ هلاک
بیرون برده کشتی امال از غرقاب هایل بساحل نجات رسانند برین قرار بیرون رفته عرضه داشت
مصحوب قاصدی روان ساخت مضمون انکه سلطان اویس از کرده پشیمان کشته در وی نیاز
بر زمین خدمت نهاده میکوید غرور شباب شعبه ایست از جنون مرا بر بارهٔ طغیان سوار کرده
تا سر از ربقهٔ طاعت وکردن از طوق متابعت پیچیدم اکنون جزای فعل خود دیدم ومرارت
غربت چشیدم وانک با شمشیر وکفن برسیدم پادشاه را شفقت ومهر پدرانه در جنبش امده
فرمود که هرچند قرة العین از منهاج اطاعت انحراف نمود بر مقتضی اودّا دنا الکبا دنا مهر ذاتی وشفقت
جبلی پردهٔ مغفرت بر کرده او پوشیدیم بر طریقهٔ اول وقاعدهٔ مقرر متوجه کرد وارکان دولت چند
میل استقبال نموده پادشاه زاده بشرف دستبوس پادشاه مشرف شد وبعین عنایت ملحوظ کشت وذیل
عفو بر جرایم او پوشید اثر مضی مامضی مکرر بر زبان پادشاه کذشت وشه زاده در محل سلطنت وسلاطین
دیکر انخراط یافت وخواجه صلاح الدین از قلعهٔ طبرک امده بانواع اعزاز مشرف وسرافراز شد وخواجه جلال الدین
تورانشاه وزیر عرض بیوتات دیدهٔ خواجه عز الدین قایم کرکیراق تحویل بیوتات مقرر شد ودو ماه
متصل تمام محرران فارس وعراق تحریر آن نموده در قلم اوردند امرا احشام وصحرانشینان چون امیر
بعقوب شاه خلج وحاکم جرباذقان وعمال قم وکاشان تا حوالی ری وساوه باطراف وارمغان
امده بخلعت وسیورغال سرافراز شدند **وقایع سنهٔ سبع وسبعین وسبعمایه ذکر توجه صاحبقران**
بمولستان حضرت صاحبقران در اول شعبان این سال توشقان ئیل عزیمت مغولستان نموده
بالشکرها در موضع موان نزول فرمود ودرین ایام برف وباران بنهایت رسید وشدت سرما تا بنهایتی
انجامید که خون در عروق ببست وادمی وچهارپای بسیار تلف شد انحضرت ترحم نموده معاودت

فرمود

فرمود و بعد از دو ماه غره شوال لشکرها جمع آورده امیرزاده جهانیان جهانگیر را منقلای ساخته
امیر شیخ محمد و امیر عادلشاه را در رکاب او روان فرمود و در موضع جاروں خبر آمد که قمرالدین لشکرها
بموضع کوک تبه جمع آورده انتظار حاجی بیگ میبرد و از توجه حضرت صاحبقران بیخبر است منقلای بتعجیل
روان شده قمرالدین وقوف یافته چون طاقت مقاومت نداشت موضع حصین که او را ارکه غوربان
گویند و سه رودخانه آنجا روانست از دو رود گذشته نزدیک رود سیم فرود آمد و راهها محکم ساخت
منقلای نیز متعاقب رسید قمرالدین که در ظلمت شب خودنمای میکرد چون صبح صادق دمید و کثرت
سپاه ظفر پناه مشاهده کرد رعب و هراس برو غالب شده روی بگریز نهاد و دلاوران منقلای لکاشتی
کرده بسیاری از لشکر او بقتل آوردند و چون آفتاب بلند شد حضرت صاحبقران رسید اما امیر داود و امیر حسین
دران آبها هلاک شدند و تمام لشکر ازان واقعه غمناک گشتند و ایلی که از قمرالدین جدا کرده بودند با مال
و منال بسمرقند فرستادند و آنحضرت بعزم استیصال قمرالدین عازم بایناق گشته باز امیرزاده جهانگیر
را منقلای ساخت و اوج برمان را غارت کرد و قمرالدین پناه بکوه برده از شکوه لشکر بستوه آمده
فرار نمود و امیر جهانگیر دختر امیر شمس الدین دلشاد آغا را گرفته و قاصد فرستاده اعلام داد و آنحضرت
بعد از پنجاه روز این خبر شنیده در حال کوچ کرده در بالای قراقیمان با میرزاده جوانبخت جهانگیر رسید
امیرزاده هرچه گرفته بود با دلشاد آغا پیشکش کرد و حضرت صاحبقران از آب باشی گذشته در موضع
اوبای بازی توقف نمود و مبارکشاه تکریت امیرزاده و ظایف طوی و تغوز مرتب داشته بخدمات
شایسته قیام نمود و آنحضرت دلشاد آغا را در انتظام دلشاد ساخته شرف عقد و نکاح ارزانی داشت
و حرم محترم را مهد بانوی عظمی آراسته گردانید و از آنجا باوزکند آمده آغا معظمه قتلغ ترکان آغا با خواتین
معظمه رسیدند و از طوی و عشرت فارغ شده از اوزکند بخجند آمدند حاکم آنجا عادلشاه حضرت صاحبقران را
بسرای خود آورده طوی بعظمت کرد و پیشتر با شیخ محمد ترک ارلات مقرر کرده بود که چون شیره اش

بیش انحضرت نهند قصد کنند وانحضرت بالهام دولت ازحرکات ایشان بوقت کوشت کشیدن خبری
دریافت وپیش از شیره اش برخاسته وسوار شده طوی بهم برامد ومفسدان لطال معطل ماندند ودرکره
اول که لشکر بجانب قمر الدین میبروند همین جماعت مقرر داشتند که برجا مجال بایند عذری کنند عادلشاه
در مقرع انحضرت صورتهای کذشته بعرض رسانیده کفت چنین کرامت از نتیجه دولت انحضرت میدانم
ومیخواهم که بیعت تازه کرده خدمت از سر کیرم انحضرت فرمود که این سخن از همه کس مخفی دارد وبا انجماعت
انعام واکرام فرمود بر حسب التغافل من شیم الکرام سایه بران بنداخت چه کاه باشد که عاقل کامل دشمن
را بلطف واحسان دوست کرداند اورده اند که یکی از امراء فارس فرس مسبنار رام باکسری ملکی ابرشید
بوزرجمهر بران اطلاع یافته کسری را اکاه کرده کفت صواب انست که در مجمع امرا در ابند فرمانی کسری قبول
کرده روز دیکر فرمود که کرسی زر در پای تخت جهته جلوس مینار نهادند ونقود وجواهر بسیار باو انعام کرد بوزر
جمهر متعجب دار در خلوة سبب ان برسید کسری کفت که بندی سخت تر از احسان نیافتم وعضوی لطیف تر از
دل ندیدم سخت ترین بندی بر لطیف تر عضوی نهادم حضرت صاحبقران نیز در برابر کناه ان مجرمان احسان
فرمود واز مستان لعثرت کذرانیده در کلیات مهمات اجتهاد بلیغ نمود والله اعلم احوال خراسان ملک
غیاث الدین در اوایل این سال امیر اسکندر شیخی پسر افراسیاب جلادی بسبب تسلط امیر قوام الدین که پدرش
را کشته بود از مازندران جلا شده بخراسان امد وبا درویش رکن الدین که خلیفه شیخ حسن بود اتفاق نمود
خواجه علی موید قصد ایشان کرد درویش رکن الدین با سیصد نفر عازم فارس شده بناه بشاه شجاع برد
وامیر اسکندر با هزار سوار بهراه امد ملک اسلام غیاث الدین اورا حرمت تمام داشته مجموع مردم اورا مرسوم
وانعام فرمود ومال قریه غوربان وفوشنج وچند موضع دیکر جهته اخراجات خاصه او تعیین کرده ملک
اول بهار متوجه نیشابور کشت وامیر اسکندر درین یورش جد وجهد بسیار نموده نیشابور را محاصره
کردند امیر ولی نیز از مازندران امده سبزوار را محاصره کرد میان ملک وامیر ولی مراسلات بود هر دو لشکر

ازیکدیکر

از یکدیگر اندیشه مندشدند امیر ولی سبزوار را کرفته بمازندران رفت و ملک نیاپور کرفته بامیر اسکندر

سپرد و بهراة عود نمود **احوال عراق و اذربایجان و توجه شاه شجاع باذربایجان** صیت هیبت و دبدبه

شوکت شاه شجاع در بلاد عراق بل در ممالک افاق خاصه بعد از وفات شاه محمود ازدیادی بر جه تمامتر

یافت و والی لرکوچک ملک فخر الدین که بواسطه استیلاء شنجعلی اناق که پیشتر از خدام شاه شجاع بود

وازبیم شاه پناه بوالی بغداد برده ملک مشار الیه مجال جنبش نداشت و با شنجعلی بضرورت طریق الفیاد

سلوک میداشت درین وقت پناه بدرکاه شاه شجاع اورد و رسولان با مراکب رهوار و طرایف بیشمار

روان ساخت و سکه را بالقاب شاه اراسته پایه منابر اسلام بشرف نام همایون برافراخت شنجعلی

اناق که کرکی محیل بود و روبهی محتال بسبب وفات سلطان اویس شکسته دل و پریشان خاطر کشت و فوت

شاه محمود و تسلط شاه شجاع بر اصفهان موجب ازدیاد مرض شده خوفی عظیم در دل او کار کرد نایب او خواجه

کافی الدین صورت اضطرار و تنگ را و مرفوع داشته در همانولا در ولایت همدان مرض او صعب شده بساط

دولت باز برداخت و امرا او بدرکاه بادشاه امدند و از جانب کرمان سیورغتمش افغانی با قریب دو هزار

سوار بمعسکر همایون پیوست و ارکان دولت اذربایجان از حرکات شنیعه سلطان حسین بن سلطان

اویس ملول بودند چه ایام باستماع نغمات دلاویز و ترنمات شوق انگیز کذرانیدی و صباح بتجرع اقداح راح

برواح رسانیدی چون ممالک بغداد و اذربایجان بی اعمال تیغ دستان و تحریک رکاب و عنان

بدست او افتاده بود قدر ان ندانسته از ملک و پادشاهی باستیفای ملاهی قناعت نمود جمعی که نامنتظم

احوال ان ممالک پیش شاه شجاع عرضه داشتند و نقش تسخیر ان ممالک پیش شاه شجاع عرضه داشتند ولا بسبب

باسهل وجوه بر لوح ضمیر منیر انحضرت نکاشتند و در انوقت حکام عراق و لشکرهای لر بزرک و کوچک

و ری و ساوه و همدان بر درکاه شاه مجتمع بودند چون اسباب جهانکشائی مجتمع ساخت نهمت همت

بر ولایت بر تسخیر ولایت اذربایجان کماشت **بیت** بفال فرخ و روز همایون بتم شنشه سوی

صحرا رفت بیرون بادشاه رایات ظفر ایات برافراخت و فرزندان کامکار و امراء نامدار را بر سم

منقلای روان ساخت سلطان حسین سوار شده سی هزار سوار عرض دید و شاه شجاع از همدان

کذشته لشکرها هم نزدیک رسید هر منزل که شاه پیش میرفت تبریزیان پس می نشستند تا شاه را

تصور شد که مکر میخواهند که بطریق استدراج حیله انکیزند ناکاه تبریزیان بر شتر ارباب چنان امدند که شاه

شجاع پشت بسوی تبریز کرده روی بدیشان اورد مصراع خروس کوس و بانک نای برخاست آتش

محاربه بالا کرفت و نیران قتال اشتعال پذیرفت عاقبت لطف ابدی و عنایت سرمدی

قرین دولت شاه شجاع امده از مهب کرم وا و زنسیم فتح و ظفر بر علم همایونش وزیده دیو او بار و نکبای

نکبت خاک خیبت و خسار در دیده مخالفان پاشید تمامت احمال و اثقال با سوزان کوه مثال

کذاشتند و مضمون من نجی براسه فقد ربح را غنیمت پنداشته قومی سر خود کرفته بهر دیار رفتند و کروهی

در قید اسار کرفتار امدند از انجمله پهلوان حاجی خربنده و امیر عبد القادر دستکیر شدند بادشاه بر شکر

این فتح سجده شکر اورده امرا و ارکان دولت را که مساعی جمیل نموده بودند تربیت فرموده ایران

اذربایجان را خلعت امان پوشانیده شکستکان پنجه قهر را مومیای عاطفت ارزانی داشت

و رایات همایون بی خوف و هراس و طلایه و پاس بطرف تبریز روان شد و در هر دمی صاحب

قدمی میرسید و در هر زمانی مرزبانی بمقدم همایون استبشاری نمود و در هر کامی عالیمقامی بتقبیل کاس

مستعد می بود در حوالی تبریز خواجه شیخ کججانی شرف دستبوس یافته سادات و قضاة و اهالی و موالی

و اکابر و اعیان و متعینان مملکت اذربایجان موکب همایونرا استقبال نموده بظلال چتر همای اسا

همایون فال شدند و مراسم نثار و پیشکش بجای اورده بسعادت دستبوس سرفراز کشتند و شاه

شجاع بر تخت تبریز تمکن تمام مقام ارام فرمود و بعیش مشغول شد خواجه جمال الدین سلمان قصیده

در مدح بادشاه عرضه داشت مطلعش است بیت زهی دولت که اقبال همای چتر سلطانی ٭ همایون فال شد

بوی کی بودش

بو می که بودش رو بویرانی : بادشاه اوازه حافظ یوسف شاه شنیده بود بمجلس امده خوشها خواند بادشاه (نشاه)
فرمود که ما اوازه سه کس از مشاهیر تبریز شنیده ایم مختلف احوال یافتیم سلمان زیاده بود از انچه
شنیده بودیم و یوسف شاه مساوی و خواجه شیخ متناقض و نیز گویند که بادشاه خواجه سلمان را جهة
قصیده که مطلعش مذکور شد زیاده اعتقادی نکرد بقصیده دیگر که مطلعش اینست بیت سخن بوصف
رخش چون زخاطرم سر زد : ز مطلع سخنم افتاب سر برزد : عظیم معتقد شد و تمام این قصیده بغایة مستحسن است (ببت)
و بادشاه امرا و ارکان دولت هر یک را بولایتی فرستاد ولایت سلطانیه و قزوین و ری و همدان
بسلطان شبلی دادر می دا و شونی و حقبتو و لقتو با میر معز الدین اصفهانی تفویض افتاد و سرا و بفرزند (ان)
سلطان اویس رستم زد دارین بار بعبد الکریم و ابرسیم شاه رجوع رفت در وجره و تا کوه کیلویه بهوشنک پسر
اتابک عنایت کرده ولایت در بند شماخی داران و موغان انبه بیشه مردی و هنک بجوانمردی شاه
منصور حواله کردند و ان رستم زمان و اسفندیار دوران عازم جانب مملکت عراق شد امیر کاوس
مکتوبی از شروان بیش جهان ارسال نمود مضمون انکه این مملکت نه از ان قبیل است که چنین بی التفاته
هر کس در اید چون بیشتر خصومتی نبوده نخواستیم که گزندی بشما رسد اکنون صلاح انست که بی ماده نزاع
مراجعت نمائی دیگر شاه شجاع قصد ارا باین طرف فرستاده که عمدا قصد نکرده باشد و الا بالشکرهای این
طرف شاه شجاع حریف نیست شاه منصور و بیر الکفت در جواب نوشت من الشایه فتح و ظفر در معارک
بتقدیر ایزدیست نه از لشکر شاه و سلطان ما باینجا رسیده ایم و از هیچ لشکر ترسی نداریم کسی مطلبیم تا بیاید (زا بابی)
و جنک کنیم خواه از شروان و خواه از گرجستان و خواه از روم انچه تقدیر فرموده اند دیگر نخواهد شد از لشکر
که درین ولایت مقیمند از امرا و ترکمانان هیچ یک بیش ما نیامدند و میگویند بار رودن رفته (اند)
شاه شجاع بجم نخکاه ابو سعید مسخر کرده از سیستان تا جبان متصرف ست و در بر بعضی و حرمی لشته
چون از شروان کسی نیامد مرا بدین طرف فرستاد با وجود که با من لشکر بسیارست نظم منم پا هزاران

دلاور کوان بدرع و بخود و به تیر و کمان سرافراز شران پرخاش کر بیا تا لکبر دیم با یکدکر به بینیم

تا برکه کردد زمان که باید شمشیر شیران امان امیر کاوس چون جواب شنید صلاح جنک ندید و از شماخی بدر نبدر

و شاه شجاع مدت چهار ماه در تبریز عیش کذرانید و چون از اذربایجان بفارس مسافتی تمام بود نصرة الدین

شاه یحیی غیبت پادشاه را فوزی عظیم دانسته سودای تسخیر مملکت فارس و عراق با جو دماغ ساخت و رایات

فتنه و تشویش در اطراف ممالک برافراشت کماشتکان ممالک کرمان و ابرقوه و لار و کرمستان

صورت حرکت لشکر شاه یحیی عرض کردند چون پادشاه اکاه شد فرمود که بیت سرچشمه شاید کرفتن به بیل

چو پر شد نشاید کذشتن به پیل محافظت مملکت موروث که مقر جلال و مستقر اقبال اوست اولی دا

و میکفت از شامت رای ناصواب شاه یحیی ممالک اذربایجان و تختکاه ایران زمین که خلاصه اقلیم چهار

اضطرارا با ختیار می باید کذاشت و امراء فارس که با طرف اذربایجان رفته بودند بریک را حادثه افتاد

که روی به تبریز نهادند و در کنار اب حقو دو سردار شبلی و داود طرحوت دشتی صبحکاهی در رواجان

تاختند و اوازه انداختند که سلطان حسین با ده هزار سوار رسید و اصفهان شاه را کرفتند و مردم او کریخته

به تبریز امدند و ما قرافا از جانب بغداد بمراغه امده اوازه انداخت که سلطان لسنای امده شاه شجاع

چون دید که دشمن نزدیکست و لشکر او متفرق بساط نشاط در نوردیده در قلب تا که مرغ را بروای پرواز

نبود از تبریز کوچ فرمود بیت ازان سر امد این قصر دلاویز که چون جا کرم کردی کویدت خیز ابر سنجابی

از اشک سیمابی هیچ کم نمیکرد و هر زمان افت بیابان و زحمت راه زیادت می شد خاطر پادشاه کاهی

از بهر دوست و کاهی از قهر دشمن متفکر و از حرکت شاه یحیی انکشت تحیر بدندان تحیر میکزید و ازان طرف

سلطان حسین که از جنک کاه بناه ببغداد برده بود چون از مراجعت پادشاه اکاه شد چنان بتعجیل بادربکا

امد که از سپاه پادشاه چیزی بسیار بدست بغدادیان افتاد و شاه شجاع در معاودت بحوالی قزوین

رسیده لوکران جهت نزل و علوفه انکار قند اصحاب قزوین دروازها بسته به تیر و تیغ جواب کفتند

بادشاه

بادشاه خواجه مجد الدین قاقم فروشی را که ملازم بود طلب داشته فرمود که شهریان تو عصیان می ورزند
اگر این صورت ظاهر نشدی از راه دیگر رفته متعرض این جماعت بی عقل بلکه بی حس نمیگشتیم اما چون
عصیان نمودند دفع ایشان باید نمود اکنون با وری و علوفه راضی شده میگذریم خواجه قاقم پیش ایشان
رفته قزوینیان دشنام داده بیک او را بقتل آوردند و او جان تنک پای بیرون برده بادشاه را نایره
غضب اشتعال یافت و فرمود تا لشکر محاصره کردند قزوینیان در برابر بادشاه بجنک مشغول بودند بادشاه
شیر روز شاه منصور دیوار قزوین انداخته در شهر تاخت و قزوینیان از کمال عقل میگفتند پادشاه ما را
بازی داد از جانبی خود جنک میکند و از طرفی نوکران او دیوار سوراخ می کنند فی الجمله قزوین را تا الان کرده
زحمت بمردم رسید اما باغات شان از جماعت پادشاه سالم ماند وقایع ٧٧٤ ذکر عزیمت صاحبقران
اول بهار که افتاب بنقطه اعتدال ربیعی رسید و باطراف بساتین سبزه و ریاحین دمید بخوارزم
دمید کرد لب جوی خط زنکاری مطابق لوی سل حضرت صاحبقران عزیمت خوارزم فرموده ایلچیان مصراع
فرستاد که امرا ان دیار لشکرها جمع کرده باردوی همایون حاضر شوند درین وقت شیخ محمد بیان را کرفته
و کناه بر وثابت شد بیاسا رسانیدند و امیر ساری بوقا و امیر عادلشاه اختاجی و خطای بهادر و ایلچی بوغا را
با سی هزار سوار بجانب قمر الدین روان فرمود و انحضرت عازم خوارزم شده در موضع سه پایه خبر رسید که
تورکن ارلات با مردم خود کریخته باطرف فاریاب رفت انحضرت فولاد خراجی و امان سردار را
در عقب او روان کرده در فاریاب باو رسیدند و شبانه روز جنک کرده و تورکن کریخته و فولاد در عقب او می رفته
بر دوار نوکران جدا افتادند و اسپان ایشان مانده و تورکن پیاده شد و اسپ فولاد را بتیر بینداخت
فولاد پیاده در عقب او میرفت تورکن تیری بر کلاه او زده تیر از او شد فولاد از بیم جان سپر در کشیده
دوید و در تورکن اویخت و بفر دولت صاحبقرانی او را بر زمین زده سرش از تن جدا کرد و امان سردار
برادر تورکن را کشته هر دو منصور و مظفر با اسپ تورکن و برادر سوار باردوی همایون امدند و انحضرت

ملازمان را غایت فرموده از تورکن متعجب بود که او بامید که این حرکت میکرد و قطعا از طرف امیر ساری

بوغا و عادلشاه غیر حمان بکجهتی نمیبردان غدارات خطای بهادر و ایلچی بوغا را کرفته قصد سمرقند کردند و امیر اقبوقا

باتفاق اکابر شهر رسم محافظت مرعی داشتند و زخم تیر و سنک ان بی باکانرا کرد شهر نکذاشتند و امیر اقبوقا

شرح احوال بطریق استعجال عرضه داشت حضرت صاحبقران نمود انحضرت از کات کذشته بواسطه این

خبر معاودت نمود و امیرزاده جهانکیر را منقلای ساخته قراول یاغی تاکرمینه استقبال کرده و چون مجال جدال

ندید کریخته بعادلشاه و ساری بوغا رسیدند و ایشان روکردان شده پناه بدرکاه ارس خان بردند

و انجا التفاتی نیافته عازم مولستان شدند و بامیر قمر الدین پیوسته اورا بافساد ارشاد کردند و حضرت

صاحب قران بسمرقند امده امیر اقبوقا و اکابر انجا را تربیت فرموده و امیرزاده عمر شیخ بهادر را بجانب

اوزکند فرستاد احوال خراسانات و ایلچی فرستادن صاحبقران بخراسانات حضرت صاحبقران ایلچی

پیش ملک غیاث الدین بهراة فرستاد تمهید قواعد مصادقت و تشیید مبانی مودت را استحکام داد

مضمون رسالت انکه میان ما دوستی قدیمست و ارادت انکه دوستی زیادت شود و یکانکی بیکانکی مبدل

کردد و ملک جواب داد که بنده وخدمتکارم اکر فرزند پیر محمد را بغلامی قبول فرمایند موجب افتخار باشد حضرت

صاحبقران خواهرزاده خود سونج قتلق اغا دختر شیرین بیک اغا را نامزد ملک زاده کرد و ملک زاده با تجمل

فراوان و اعیان خراسان در سنه مذکور بما وراء النهر امده انحضرت اورا تربیت و نوازش فرمود و درویش

خوارزم ملازم بود و شرح ان کفته شود انشاء الله تعالی درویش رکن الدین درویش رکن الدین چنانچه

درسال کذشته مذکور شد بشیراز رفت و شاه شجاع جهة او وسصد تومان ملازمان او وراء الیسار مقرر داشت

اماچون بودن درویش امتدادی یافت درویش بعرض رسانید که من خود فقر و ترک اختیار کرده ام

اماچون وقت در فتراک این دولت زده ام دوست و دشمن چشم بران دارند که صورت این حال

یکجا میرسد اکر غیاث پادشاه باشد خراسانرا ضمیمه فارس و عراق کردانم بادشاه را ایمعنی ملایم نمود

اشارت نمود

اشارت فرمود که ارکان دولت و اعیان حضرت بر چه مامول باشد مبذول دارند و پادشاه مراکب
خاصه و طبل و علم و خلعت ملمع و کمر مرصع و مردان مرد دلیران روز بروز عنایت فرموده درویش با علیه فراوان
بجانب خراسان روان شد و چون بخراسان آمد جمعی درویشان و غیر ایشان که از بیم خواجه علی موید پنهان
بودند باو پیوستند و سبزوار بواسطه محاصره امیر ولی مشهور بحال خود نیامده بود و امیر اسکندر شیخی که از جانب
ملک غیاث الدین حاکم نیشاپور بود با درویش رکن الدین اتفاق نموده عازم سبزوار شدند و خواجه
علی موید چون نیروی بازوی محاربت نداشت پشت بهزیمت داده روی بمازندران آورده سبزوار
درویشان مفتوح شده قلاع جاجرم و بجه آماد را مسخر گردانید و درویش رکن الدین لشکر عراق را رخصت
کرده اجازت داد و درویش محمد شاه را با پیلاک و تحف خراسان بشاه شجاع فرستاد و با ملک هراة
اظهار استقلال کرده مکتوبی نوشت و اکثر امور اضافت بشاه شجاع بود که پادشاه چنین فرموده ملک
در جواب مکتوب درویش فرمود که این بیت نوشتند بیت اگر خراب شود مملکت ز شاه مرنج که نزد اهل حقیقت
گناه درویشست و درویشان در اواخر شهور سنه ۷۶۲ خطبه و سکه بنام خود کردند احوال عراق و آذربایجان
درین سال پیرعلی بادک از امرای معتبر آذربایجان شده بود تربیت امیر شیخ زاهد بن امیر شیخ حسن نویان و چون
شیخ زاهد بساط حیات در نوردید پیرعلی را صورت تزاید و ترقی در خیال بود حکام آذربایجان قصد او کردند
و او بضرورت متوجه عراق شد و پیاده در حوالی جرباذقان باردوی شاه شجاع رسید و پادشاه آگاه
شده فرمود تا چند طویله بارگیر و چهار قطار استر و دو قطار شتر با بارخانه باو دادند و علی لباطبوس یافته
الغور حکم شد که از نزار جانب قصبات سواران پسندیده در حکم او باشند و مبلغ صد تومان پنجاه نقد
و پنجاه تماش و طبل و علم عنایت فرموده چون پادشاه بشیراز آمد حکومت بلوک زیدان و دشتستان
و بهبهان علاوه تربیتها فرموده دارالی شوشتر ضمیمه سیورغالات ساخت و پیرعلی یک دو فصل در شیراز
ملازم درگاه پادشاه بود چون هزار سوار سلحشور پیش او جمع آمدند از پادشاه اجازت خواسته گفت بولایت شوشتر

خواهم رفت و لشکرهای ان نواحی جمع اورده بعنایت ملک مستعان دیگر باره فتح ادربایجان کرده منابر
اسلام را بغر القاب همایون تزئین خواهم داد بادشاه را چون داعیه تسخیر ان بلاد در ضمیر بود ان خوش امدها در تخیل
او جایگیر امد و پیر علی را نوازش فرموده رخصت داد و پیر علی باموال ولایت دست سخاوت بر کشاد و عدد
سپاه او از شمار در گذشت و کلویان و پیشوایان شوشتر از راه نفاق با شیخعلی اناق که بدولت بادشاه
حکومت ششتر یافته بود و کفران نعمت ورزیده و بسلطان اولیس پیوسته در ساخته بودند اما شاه شجاع
پیر علی بادک را بانجا فرستاده ان مملکت را بخود مخصوص کرد و برغبت و ارادت استقبال کرده هم
پیشکش و نثار بجای اورد و سرخیلان سرجان و جهاصده و پیشوایان و پیشوایان لر و تر الکه باموال و ارمغانی
ملحق شدند و اموال یکساله شوشتر گرفته با لشکرها عازم بغداد شد و بر عراق عرب استیلا یافت باقی احوال او
بیاید ان شاء الله تعالی وقایع سنه تسع و سبعین و سبعمایه امدن قمر الدین و رفتن صاحبقران بمغولستان
امیرزاده عمر شیخ بولایت اوزکند رفته بود اندکانرا بازوی ساخته و ان ولایت را معمور کردانیده
از احشام مغول زاره قداق بیش او امده بودند ناگاه خبر امدن قمر الدین بوقوع پیوست امیرزاده عمر شیخ
تا گذر اب فرس با لشکر که حاضر بود استقبال نمود چون صفوف طرفین راست شد زاره قداق
بقمر الدین پیوستند و امیرزاده را مجال جدال نمانده پناه بجبال غربان برد و صورت حال بعرض
صاحبقران رسانید و انحضرت باستحضار لشکر مثال داده بعد از دو روز بنفس خویش روان شد و قولی
فرمود که هر که بازماند بیاسا رسانند و امیر قمر الدین ولایت را غارت کرده و اسیر گرفته مراجعت نمود انحضرت در عقب
روان شد و در موضع اب باشی و اره ساری بمغولان نزدیک رسید امرا و لشکریانرا رخصت جالقین داد
که در ان صحرای بهن اسیران و الجارا باز گردانیده ایل و الوس یاغی را غارت کنند درین حال امیر قمر الدین
با چهار هزار سوار که در کمین داشت رسید و در سایه چتر همایون بیش از چهار صد سوار نبود انحضرت چاره جز
قوت دل و توکل بر حضرت معز مذل ندید و بهادرانرا دل داده گفت ظفر و فیروزی بعنایت افریدگار

نست

افریدکار رست نه بکثرت لشکر خراسمه در مقام جانسپاری امده حمله کردند خللی در پیوست که از شرح تقریر ان
قلم عاجز واز حد متجاوز است عاقبت ظفر و نصرت همعنان حضرت صاحبقران امده مخالفان ویران
و پریشان شدند و مضمون ایه کریمه ان یکن منکم عشرون صابرون یغلبوا مائتین مطابق ظاهر واقع
شد و امرا و بهادران که بجانبین رفته بودند فوج فوج چون قلزم پر موج رسیدند و در قفای منهزمان
رفته دران صحرای بی انتها از کشته پشته ساختند ایل و الوس که برده بودند بازستده کورانات لطف
اورکند فرستادند انحضرت امیرزاده عمر شیخ و چطای بهادر را نامزد کاشغر فرمود و اعلام ظفر نشان عازم
مغولستان شد و امیر ساری بوغا و عادلشاه که از درگاه پادشاه گریخته در طلب قمر الدین میگردیدند در
قاج بهم رسیدند و طرح نو انداخته لشکر جمع می ساختند حضرت صاحبقران بر ایشان زده مجموع را پریشان کرد
اوج قرا بهادر در عقب قمر الدین تاخته و چند زخم خورده از قفای او باز نمی گشت نامرد و تنها قمر
تیری بر اسب اوج قرا زده است بیفتاد اوج قرا سپر در سر و تیغ در دست رو با و نهاد قمر الدین بر دلاور
اوافرین گفت وظیفه مردی بجای اوردی و نمک ولی نعمت حلال خوردی واز متی بدین راضی
باش و باز گرد اگر نه شست دست من بینی تیر دیگر انداخته یک شست در سنگ خاره نشست اوج
واحسین کرده مجروح و پیاده باز گردید و خبر او ارکی قمر الدین و سرگذشت او باز گفت و عادلشاه و ساری
بطرف دیگر گریخته فولاد خرانجی در عقب رفته بهم رسیدند و جنگ بسیار کرده دست فولاد بزخم تیری
از کار ماند و ایشان از جنگ او خلاص شدند و در وقت مراجعت بجانب سمرقند در خانهای فولادا
در علفهای خشک افتاد و فولاد بدفع ان مشغول شد زخم دست او تازه گشت و بسبب ان الم علم بصحرا
عدم زد و امیرزاده عمر شیخ امیره اغا مادر امیر خدایداد و حرمهای او را گرفته بسمرقند رسانیدند و اهالی
کاشغر ابجانب اندکان کوچانید **وفات امیرزاده عالمیان جهانگیر بن صاحبقران امیر تیمور گورکان**
حضرت صاحبقران در وقت یورش مغول امیرزاده جهانگیر را در سمرقند قائم مقام گذاشت و در وفت

مراجعت چون دل ارباب دولت جام جهان نماست شبانه شیخ بزرگوار برهان الدین قلیچ را
رحمه الله در خواب دید و با دلی تمام پیش او رفته استمداد همت طلب نمود که فرزندم را از خدا درخواه
شیخ در خواب فرمود که با خدا باش و در باب فرزند هیچ نگفت چون از خواب در آمد خاطرش
نگران شده یول قتلغ را که دبیر خاص انحضرت بود فرستاده گفت جهانگیر را نصیحت کن تا محافظت
خود نماید و باز خواب پریشان دید ملالت خاطرش زیاده شد ارکان دولت را جمع اورده گفت
چنان گمان میبرم که از فرزند دلبندم جدا ماندم خدا را حال او را می پوشانید امرا بزانو در آمده تبلاغاتو کنند
خوردند که بار او قوی نیست در بیولا خبر امیرزاده مغفور طاب ثراه رسید و عالم در گریه و زاری و نوحه
و فریاد افتاد و اکابر سمرقند سرها برهنه و پلاسها در بر استقبال نمودند و الحق بر جوانی او گردون پیر گریه
می امد و بر سوگ او زهره مو انداخته مویه میکرد داری دنیای غدار ناپایدار را عادت اینست و چرخ
سیه کار دلازار را شیوه چنین حضرت صاحبقران درین عزا با چشم گریان و دل بریان کاسهای تلخ
فراق نوشیده و لباسهای ماتم و مصیبت پوشیده اما چون بنفس میدانست که این شربت چشیدنیست
و رخت اقامت بعالم دیگر کشیدنی بیت این سرائیست که البته خلل خواهد کرد ∴ خنک آن قوم که در بند سرای
دگرند ∴ جز صبر و تسلیم چاره نداشت و پناه بحبل متین کریمه واصبر کما صبرک الا بالله برده دست
اعتصام بعروه وثقی انا لله وانا الیه راجعون زده بقضای الهی راضی شد و اصناف خیرات و انواع مبرات
و صلات و صدقات بفقرا و مستحقان رسانید و صندوق او را القبة الخضرا کش یعنی شهر سبز بردند و
بخاک عنبر سرشت سپردند حرمهای او یکی خانزاده بود دختر زاده پادشاه اوزبک حنبره اق صوفی که از
خوارزم اورده بودند و امیرزاده محمد سلطان ازو بود و دیگری دختر پادشاه بیان قلی خانیکه و امیرزاده پیر محمد
ازو بود دیگری رقیه خانیکه دختر امیر کیخسرو ختلانی و امیرزاده جهانگیر بغایت نیکوروی و خوشخوی بود

ذکر ولادت باسعادت سلطان زمین و زمان شاهرخ بهادر سلطان حضرت صاحبقران بروت

امیرزاده

امیرزاده جهانگیر تاسف بسیار نمود تا لطف کردگار عز شانه نعم البدل عوض جهانگیر جهانداری ارزانی فرمود
اعنی آفتاب طلعت میمون سلطان فرخ بخت سزاوار تاج و تخت در درج پادشاهی دری برج شهنشاهی معین
الحق والدنیا والدین شاهرخ بهادر بروز پنجشنبه چهاردهم ربیع الآخر سنه مذکور از افق ولادت بطالع درجه
قوس طالع شد و آنحضرت را از دید قرة العین روشنائی دیده امید روی نمود و از ظهور قوة الظهر اسباب
استظهار افزود انوار سعادت از فروغ آفتاب دولت او بر اطراف عالم تافت و نهال آمال از باران
اقبال طراوت و خرمی یافت صدای صیت بشارت در طاس نگون گردون پیچید و آوازه سعادت ولادت
بسلاطین ربع مسکون رسید حق تعالی سعادت اسباب بر آن مولود همایون ظاهر فرمود و دلایل دولت
در آن ساعت مقدر بود و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و هم از مبادی حال نجابت و آثارش بر صحایف مکارم اخلاق
وضوح داشت و از غره طفولیت سعادت صفاتش لطایف مردی و عواطف مردمی بر صفحات کائنات می نگاشت
تا بعنایت ایزد متعال باعلی مدارج دولت و اقبال صعود چنانچه شرح آن ان شاء الله تعالی وقایع اذربایجان
و عراق سلطان حسین از اوایل بهار در اوجان قرشلاق ساخته برای دفع تراکمه عازم الاطاق شد
عادل آقا با امراء منقلای روان شده قلعه بندماهی را که بر سر راه بود باندک زمان مسخر کردند و بالاطاق
آمده بیرام خواجه که قوی ترین تراکمه بود و در نواحی ارزروم مقام داشت و برادرزاده او قرا محمد التماس
صلح نموده دو هفته مهلت طلبید و میخواست که حفر خندق کند و از بیرام خواجه بر مدد رسید سلطان ملتمس او
مبذول داشته ترک محاصره فرمود اما بعد از هفته معلوم کردند که او حفر خندق میکند و انتظار مدد عم
میبرد سلطان خباثت طبیعت او دانسته فرمود که گرد قلعه چندان چوب و علف و خاشاک بر هم چیدند که
از بالای قلعه گذشت ناگاه خبر آمد که از طرف بیرام خواجه در دو فرسنگی سپاهی دیده اند و قصد
شبخون دارند و سلطان و امراء بر الغار سوار شده تا جوانغار را خبردار شده پنجاه نفر از امراء و سرداران
معتبر ترکمان از دست و گردن بسته باردو آوردند سلطان قلم عفو بر جرایم همه کشید و بر ایشان هر یک سیورغال

مقرر کردانید قرا محمد خبر یافته در مقام انقیاد امد و مال معهود را متعهد شد و عرضه داشت که چون موکب
همایون به تبریز فرماید شرف بساطبوس دریابد و الحق بوعده وفا نموده بعد از بیست روز بخدمت امد
و در سلک ملازمان انتظام یافت غایت سلطان مالی که قبول کرده بود باو کذاشت و اجازت مراجعت
ارزانی داشت و عادل اقا بسلطانیه رفته سلطان حسین در تبریز بعشرت کذرانید **کریختن شاه منصور از شاه شجاع**
مطلع شاه شجاع برادرزاده خود شاه منصور را بالشکری مقرر کرده بود که ولایت یزد را از برادر خود
شاه یحیی انتزاع نماید شاه منصور جمعی را با خود متفق ساخته بطرف سلطانیه پیش عادل اقا رفت که صاحب
اختیار مملکت سلطان حسین بود عادل اقا خبر یافته جمعی باستقبال او فرستاد و او را تعظیم و تکریم
نموده جمعی امرا را ملازم او کرده ولایت همدان بادارزانی داشت **وقایع سنه ثمانین و سبعمائه**
ذکر عزیمت صاحبقران بجانب قمرالدین حضرت صاحبقران بعد از مراجعت از مغولستان باز امیرزاده
عمر شیخ را از سمرقند با امرای معتبر چون خطای بهادر و اقتیمور بهادر و اقبوقا بهادر بجانب مغولستان
فرستاد و در اتاقوم با قمرالدین جنکهای مردانه کرده عاقبت بقوت دولت صاحبقران قمرالدین
را کریزانیده مال فراوان کرفتند و خود بنفس شریف عزیمت نمود و بعد از قطع منازل وطی مراحل در ایلیق
کول با ایل قمرالدین رسیدند **بیت** بشمشیر پولاد و تیر خدنک کذرکاه کردند بر مور تنک و هر دو سپاه
جنک بسیار کرده اخرالامر قمرالدین پشت داده روی بکریز نهاد و انحضرت بسیاری از مردم او
کوچانیده عزیمت معاودت نمود درین اثنا از طرف سغناق خبر رسید که بیک پولاد با تقتمش خان
جنک کرده و تقتمش پناه بانحضرت اورده حضرت صاحبقران توپان تیمور را با تحف و هدایا باستقبال
فرستاد رایات همیون در سمرقند نزول اجلال فرمود چون تقتمش خان بنواحی سمرقند رسید حضرت صاحب
قران را داعیه ان شد که نهال چمن خانیت را استقبال نماید اقبال وار پیش باز رفته وظایف
تعظیم و تکریم تقدیم نمود و بمهمان بشهر سمرقند در امده انحضرت طویهای پادشاهانه و پیشکشهای خسروانه

فرمود وچندان زر وزیور واسپ واشتر وخیمه وخرگاه وسراپرده وطبل وعلم وخیل وحشم درباره
او انعام فرمود که عقل از شماران عاجز اید ومال ولایت انزار وسواران در وجه اخراجات او نهاده
بالطرف روان کرد بعد از چندگاه قتلق بوقا با ارس خان لشکر به تقتمش اورده جنگ بسیار کردند
چنانکه قتلق بوقا دران معرکه بزخم تیری هلاک شد شکست بر لشکر تقتمش افتاد واو گریخته باز بخدمت
صاحبقران امد وانحضرت این نوبت زیاده از نوبت اول رعایت وتربیت فرموده اورا باعزاز واکرام بازگردانید
واز الطرف توقتاقیا پسر دیگر ارس خان با علی بیک وشهزادگان دشت قبچاق اتفاق کرده بعزم رزم تقتمش
امدند واورا گریزانیده قرانچی بهادر درعقب او رفت که اورا دستگیر کند تقتمش بهر حیله در کنار ابی پیاده شده
خود را در لب انداخت وقرانچی تیری زد که در بازوی تقتمش تیر از و شد تقتمش اهی از دل برکشید
ودر تنگ اب رفته خودرا بیوشنی رسانید وپنهان درمیان ان خزید قرانچی یکشبانه روز اورا جسته
ونیافته نومید بازگشت امیر ایدکو خبر گریختن تقتمش خان شنید تا کنار رودخانه چند رفته بود تقتمش
از اب بیرون امده تن خسته وزخم نالته شکسته وار درمیان بوشنی افتاده ناله حزین میکرد درین حال
امیر ایدکو رسید واواز او شنیده فرود امده سر او در کنار گرفت وغبار از رخسار او پاک کرده جامهای گرم
پوشانید وبلماق گرم در حلق او ریخت تا بهوش امد واورا در بخارا بحضرت صاحبقران رسانید وانحضرت
باز انچه وظیفه اعزاز بود بجای اورد درین ولا ایدکو مغول از جانب دشت گریخته امد وخبر اورد که ارس خان
با لشکر گران بطلب تقتمش خان عزیمت این طرف دارد ومتعاقب ایلچی ارس خان رسیده سخنان پر
گفت مضمون انکه تقتمش پسر مرا کشته پیش تو امده یا دشمن مرا بسپار یا از ولایت بیدر رو الا جای جنگ
مقرر ساز حضرت صاحبقران گفت در شریعت مروت نباشد که کسی پناه بکسی اورد واورا بخصم بسپارد
وسخن جنگ را چه گوید نظم برو از من بگو پیش ارس خان ◦ زباران مرغ ابی را مترسان ◦ دلیران
مرا جنگست پیشه ◦ که شیرانند ودشت جنگ بیشه ◦ وایلچی ارس خان را عنایت کرده روان ساخت لشکر

کشیدن صاحبقران بجانب ارس خان حضرت صاحبقران بالشکر فراوان و سپاه بی پایان با ترار
نزول فرمود و ازان طرف ارس خان بسغناق فرود امده ازجانبین در کمین یکدیگر بودند ناگاه برف
و باران و سرما چنان صعب شد که مدت دو ماه طرفین را مجال جنبش نبود حضرت صاحبقران فرمود که امیرزاده
بادق تیمور و امیر محمد سلطان شاه و خطای بهادر و مبشر بهادر با پانصد سوار بان مردمان شبخون برند
اتفاقا از دشمنان هم دران شب ۳ هزار مرد پیش امدند و جنگ عظیم کرده دلاوران منصور ظفر یافتند
اما بادق تیمور و خطای بهادر شهید شدند و تیمور ملک اغلن که پشت لشکر دشمن بود از دست دشت
ایلچی بوقا تیری بران خورده ازان زخم بازگشت و لشکر ارس خان عنان کشیده و استه امرا مظفر منصور
باز امدند بازانحضرت امیر محمد سلطانشاه و مبشر را فرمود که رفته خبری تحقیق اورند ایشان هر یک یکی را
گرفته باز امدند وان دو کس یکسخن چنین گفتند که دو بهادر نام مرد و سالقین بخبرگیری امدند و امیر اله
داد واق تیمور بهادر و پانزده سوار در بیرون اترار با دشمنان ملاقات کرده و دو کس از نامداران
ایشان انداخته و باقی را منهزم ساخته اق تیمور بهادر و کیجکی توریچی سالقین کوچک را کشته اند و سالقین
بزرگ را دولت شاه خازن گرفته بحضرت می اورد انحضرت بنفس خود تاخت فرموده دشمنان را
اواره ساخت و تخت سلطنت عود نموده هفت روز توقف نمود تا دشمنان ایمن شدند باز از شهر کش
عزیمت نموده تقتمش عجز خیره شد و در حران و ش مایل دشمن که نیز بود رسیدند و کسی را مجال جدال و طاقت مقاومت
نبود لشکر منصور اتش نزاع افروزیده مال فراوان گرفتند درین اثنا چون دولت مساعد و سعادت موافق
صاحب قران ظفر قرین بود ارس خان وفات یافت **بیت** دمی چند بشمرد و نا خیر شد بخنده فلک گفت
او نیز شد و پسر بزرگ او فنا قیا بجای پدر نشسته او هم خیمه بصحرای عدم زد پس هم براه پدر میرود حضرت
صاحبقرانی اسباب سلطنت تقتمش خان مرتب داشته او را دران ممالک گذاشت و السبی جنگ اغلان نام
که در سنگ خبری با باد سبق بردی و در تیزتکی از اب التس انگیختی **بیت** سبق برده ز اهوان در دشتستان

به تیزی جوانش بنرمی جواب باد عنایت فرمود و رایات ظفرآیات بجانب دار السلطنه سمرقند عود
نمود و تیمور ملک اغلان دران دیار پادشاه شد لشکر بر توقتمش امور دو محاربه بسیار کرده توقتمش فرار نمود
و بر اسپ حضرت صاحبقران تنها متوجه ماوراء النهر شده بیمن نظر دوربین آنحضرت همان اسپ سبب خلاص
او شد بیت رهی بدیده ادراک دوربین دیده ٭ هم از بدایت آغاز غایت انجام ٭ و در کرت اولی که
توقتمش خان از لشکر ارس خان گریخته بود اوزبک تیمور را گرفته و پیش ارس خان برده خون او را بخشید
و آنجا چند روزی بفلاکت گذرانیده پیش حضرت صاحبقران آمد و بعنایت اختصاص یافت و او مردی
صاحب وقوف بود روزی آنحضرت از احوال و اوضاع ملک تیمور استفسار نمود اوزبک تیمور عرضه داشت
که ملک تیمور شب و روز بشرب خمر مشغول است و تا چاشتگاه در خوابست و اگر صد مهم بزرگ واقع شود کس را
مجال نیست که او را بیدار کند بنابرین ایل و الوس از و نومید شده توقتمش را میطلبند اری بر پادشاه که
از محافظت ملک غافل ماند و روزگار بلهو و لعب گذراند قواعد ملک روی بخرابی آورد **فرستادن حضرت صاحبقران
توقتمش خان را بجنگ ملک تیمور اغلن** چون حضرت صاحبقران احوال غفلت تیمور ملک اغلن استماع نمود
باز توقتمش خان را بانواع اکرام و انعام مخصوص فرمود و امیر غیاث الدین ترخان و امیر تومان تیمور و یحیی خواجه و
اوزبک تیمور و تیکبی را با لشکر سنگین فرستاد که توقتمش اغلان را بطالع مسعود در ولایت سغناق بر سریر
سلطنت نشانند و تیمور ملک اغلن در قراطال قشلاق کرده بود توقتمش بسر او رفته جنگ بسیار کردند و
تیمور ملک مغلوب شده توقتمش غالب آمد و ارس خواجه را برسانیدن بشارت پیش حضرت صاحبقران
فرستاد آنحضرت را مسرت افزوده چند روز پیش گذرانیده فرستاده را خلعت داده باز گردانید و توقتمش
قشلاق بسغناق کرده بهار ولایت قمار را مسخر ساخت و سلطنت او رو در ترقی نهاده لوای استقلال برافراخت
و ملک تیمور بهزاره اصل خود که بمحمد اغلن داده بود رفته در باب دفع توقتمش مشورت کرد محمد اغلن یراق ندیده تیمور
ملک سخن او را بر غرض حمل کرد و او را بیگناه قتل فرموده با هزاره خود بدفع توقتمش سوار شد و در نواحی قراطال

بهم رسیده جنک در پیوستند در حملهٔ اول ملک تیمور کرفتار شده بیاسار رسید و بالنجاق که از مقربان او
بود کرفتار کشته تعریف او کردند که بهادر وفادار است نقتمش اورا کذاشته در سلک امرا انتظام یافت واو
فی الحال زانو زده عرضه داشت که در مدت حیات تیمور ملک بهترین عمر با مارت و حکومت کذرانیدام
و کنده خواهم ان چشم که بخت او ترا بیند اکر درباره من کرمی خواهی کرد حالی بفرمای تا کردنم بزنند و سر تیمور
ملک را بر سر من نهند و تن اورا بر زبر تن من اندازند تا وجود عزیز نازک او بر خاک مذلت نباشد
نقتمش خان ان جهان پهلوان را بدار القرار فرستاد **احوال عراق و مملکت اذربایجان** سلطان حسین
خاطر از ترکمه فارغ ساخته بهار با دجان رفت و عادل اغا از سلطانیه امد امرای سلطان حسین چون
اسرایل او بالو و عبد القادر درجان شاه و علیه دولیان و بوی کوکران بقصد عادل اغا متفق شدند
بنوعی که اکر سلطان جانب او کیرد سلطنت ببرادر او بایزید دهم و قاضی شیخعلی که بادشاه از ولایت
او را عذر خواسته بود و او تمام رفته باز آورده و امرا در خرکاه سلطان در او جان عادل اقا را
کفتند تا امروز پیشوای ما بودی دیکر ترا نمیخواهیم عادل اقا کفت شما دانید و دست بردامن زده از خرکاه
بیرون رفت و از قبول خود عازم سلطانیه شد امرا پشیمان شدند که چرا او را از خرکاه بیرون کذاشتند جهة
اصلاح جمعی را از عقب فرستادند و فایده نداد اقا در قروق سلطانیه نشسته شاه منصور را از همدان طلب
داشت و جمعی تمام باندک زمانی لشکر بسیار جمع اورده از ان طرف امرا چون از مراجعت اقا مایوس
شدند خواستند که امیر شمس الدین زکریا و خواجه جمال الدین بلغر را کیرند تا بر مال مملکت براة نویسند
ایشان کفتند ما براة نو نویسیم اما در سالی یکبار مالی می توان کرفت امرا بسحر ماندند سلطان حسین از
امرا متوهم شده وقع ایشان نمی توانست کرد روزی برسم سیر سوار کشته و اسباب پادشاهی
در اوجان کذاشته به تبریز امد و بضبط سرکوچها و درخت انداختن مشغول شد و رعیت برغبت
فرمانبرداری می نمودند امرا اموال خزانه و جبا خانه تالان کرده براه مراغه و سلدوز عازم بغداد شدند

که امیر وجیه الدین

که با میر وجیه الدین اسمعیل عذری کنند پادشاه از عزیمت ایشان آگاه شده قاصدی بتعجیل پیش عادل
آقا فرستاد و صورت حال اعلام داد عادل آقا جمعی امرا و شاه منصور را حاضر ساخته با پنجهزار سوار برسم ایلغار
از مرحله سورنغ روان شد مکتوبات بامرای اکراد و اویرات فرستاد مضمون آنکه غلامان پادشاه عاصی
شده اند و از اردو میگریزند که در دفع ایشان کوشید بیورغال مخصوص است و هرچه از ایشان گیرد
بر وی مسلم شد اتفاقا در آن روز مکاتیب رسیده هزار سوار و پیاده راهها محکم کرده مانع گذشتن می آمدند
و در آن راه پشته ایست که از آن معتبرتر و دلگیرتر در جهان نباشد کوهها بغایت بلند و راهها پیچ سنگین
و در چنین مقامی دلاوران کرد و بهادران اویرات پیش راه گرفتند و آن سرگشتگان غافل که لشکر
وافا از قفا میرسد نزدیک عاصیان شاه منصور رخصت طلبید که منقلای باشد وافا هزار سوار همراه او
مقرر کرد و امرای کرد و اویرات با عاصیان در محاربه بودند و اموال و احمال و اثقال ایشان
غارت کرده عاصیان خیال پختند که هم ازین راه که آمده ایم بازگردیم و از آن غافل که سیلاب بلا پیرامون
ایشان محیط شده و حق ولی نعمت ایشان را در حصار خسار و دمار گرفتار ساخته بیت حق نان و نمک
تبه کردن ٭ افکند مرد را سر و گردن ٭ با ولی نعمت ار برون آیی ٭ گر سپهری که سرنگون آیی ٭ چون بازگشتند
ناگاه قشون سوار دیدند که از عقب می آید و آن امیر احمد خلج بود که آقا او را با شاه منصور فرستاده بود عاصیان
گفتند آن قشون که باشد یکی گفت امیر درویش است که جدا اول مانده بود درویش گفت من اینجام
ایشان خواستند که بر امیر احمد زنند و امیر احمد کار دیده جهاندیده بود چون ایشان را زیادت دید عنان
از جنگ باز کشید و چنان کرد که آب گرگان که آلتون کوبرزک گویند در میان حایل ناگاه شاه منصور
با هفتصد سوار مکمل رسیده ایشان را آمدن لشکر محقق شد آیه فرار خوانده رو بگریز نهادند جمعی گفتند بندگان
پادشاهیم و بشاه منصور پناه بردند و شاه منصور قبول کرد که شما را بجان ضامنم وافا رسیده بازگشتند و
در نواحی آب نغتو فرود آمده اکثر امرای عاصی دستگیر شدند و قاضی شیخعلی را آورده خواستند که بقتل رسانند

جمعی شفاعت کرده صد تومان قبول نموده از خون او درگذشتند و خبر فتح به تبریز و بغداد فرستادند
و چون براعه امدند سلطان چند نشان در صحبت ایلچیان جهة استمالت و نوازش اقا و امرا فرستاد و علیحده
مکتوبی بخط نوشته باب زر بر بالای ان چند سطر رقم فرموده مضمون انکه افرین بر مردی و مردانگی و صدق
نیت او باد معلوم او باشد که سوگند بغلاظ ایمان یاد کرده ایم که روی مخالفانرا بزندگی نه بینیم غالبا روا
مدار که سوگند خلاف واقع شود می باید که فی الحال درباره ایشان یاسای بزرگ بتقدیم رساند عادل اقا
همه را حکم قتل فرمود و شاه منصور هرچند در استخلاص سعی کرد مفید نبود کوفته خاطر بهمدان رفت و اقا و امرا
بتبریز امدند و سلطان در حق همه سیورغالات و انعامات ارزانی داشت و پانصد تومان از اخی
شیخعلی گرفته بر امرا قسمت کرده عازم سلطانیه شد ذکر کشته شدن امیر وجیه الدین اسمعیل بن امیر شمس الدین
زکریا وزیر در بغداد امیر اسمعیل جمعی فرومایه را تربیت کرده بحمایت رسانید و ان بیوفایان با شاهزاده
شیخعلی اتفاق کرده فرصت می طلبیدند که امیر اسمعیل را بقتل اورند روز جمعه وقت نماز خواجه سرایی از خانه بیرون امده
از غداریان ده نفر در خانه جمع بودند و نوکران امیر متفرق خواجه سرا شمشیر و ترکش امیر اسمعیل را بدیشان داد
که برسم حکام عراق بردارند و امیر بیرون امده قرا محمد که شمشیر برداشته بود زانو زده گفت بنور حال ما رس که بینوایی
میبریم گفت از نماز بیرون امده شمارا رعایت مینمایم مبارکشاه که ترکش برداشته بود در پهلوی او زانو زد
که بنور خواهی رسید که از بینوای بجان رسیده ایم گفت مردک چرا ابرام می نمائی میگویم که رعایت میکنم مبارکشاه
نامبارک نجس بجنس نمک بحرام حق ناشناس حرامزاده همان شمشیر امیر کشیده زخمی بر روی و بینی امیر زده
چنانچه بروی در افتاد امیر مسعود از خانه بیرون امده بانگ زد که ای عم مراد دریاب عم بسوی او روان
شده او را در راه شهید کردند و قاتلان از راه شط بخانه شاهزاده شیخعلی رفتند و صورت حال عرض
کردند شاهزاده باور نکرده بگوشه پنهان شد خاتون او ایشانرا گفت اگر راست میگوئید سر او بیارید
قاتلان شمشیرها کشیده بر سر اسمعیل امدند و هنوز رمقی از حیات باقی داشت انجماعت سر او جدا کرده

بخانه شاهزاده

بخانهٔ شاهزاده بردند و بغداد پر فتنه و غوغا شد و بلی باکان دست تجارت براوردند و سر امیر اسمعیل را در
او بخشند وازعجایب غرایب انکه امیر اسمعیل در عمارتی که می ساخت سرچوبی از عمارت بیرون بود گفت انرا
ببرید که شاید که کسی از انجا او بیزند اتفاقا سر او را از همان چوب او بختند و شاهزاده شیخعلی بر سریر سلطنت
و مسند خلافت بغداد نشست و قاتلان خزاین و اسباب و مراکب و دواب و جواهر و زر سرخ و سفید تالان
کردند و صاحب طبل و علم و خیل و حشم شدند و هر یک را هزار نوکر ملازم گشته چند نایب ترک و تاجیک مقرر شدند
و اولاد امیر اسمعیل را اورده بموجب نشان اموال ایشان را بدیوان گرفتند و بتحقیق معاملات ایشان مشغول شدند
و عبد الملک تمغالی را وزیر ساخته جماعت غداریان را اینکش ها کرد و برای هر یک ضبطی و نسقی نهاد که زیاده
ازان متصور نبود اما چون انجماعت ناگاه بزرگ شده بودند از عهدهٔ مهمات مملکت بیرون نمی امدند صلاح
چنان دیدند که قرا امیر علی اتابک که در خانه شاهزاده بود و امیر اسمعیل او را در مشهد مرتضی علی علیه السلام محبوس
داشت اوردند و پیشوا ساخته بسرانجام مهمات قیام نمود اما در حبس دماغش خلل کرده بود از عهدهٔ معظمات امور
بیرون نمی امد و ازانطرف چون این خبر بسلطان حسین و عادل اقا رسید دو سه روز از امیر شمس الدین زکریا
پنهان داشته عاقبت باو رسانیدند و او اضطراب عظیم کرده در میان جزع و فزع گفت همیشه فضیحهٔ اسمعیل
پیش چشم داشتم اما بیچاره برادرم را چه گناه بود القصه جمعی ایلچیان به بغداد فرستادند و پیغام دادند
که مسکن اصلی ما بغداد است و ما سلطنت مملکت و سطوت از انجا یافته ایم و وصیت پادشاه انکه تو
انجا باشی و ما بر ان قول ثابتیم اما ترا از امیری که ضبط مملکت کند چاره نباشد و امراء بزرگ اینجا
اند هر کرا خواهی روان داریم و اگر خود ضبط نمائی مضایقه نیست دیگر هر چه از ارکان دولت درین ولایت
باشد برقراری مسلم داری شاهزاده شیخعلی سخنان ایلچیان بسمع قبول شنیده هر چه فرموده بودند بفعل نمود
و ایشان را رعایت کرده اجازت داد و تعجیل بطرف شوشتر بطلب پیر علی بادک فرستاد و به نوعی
ضبط نمود که جماعت غداریه بل شاهزاده شیخعلی را اختیار نماند و پیر علی بضبط لشکر و ملک مشغول شده از قرار

که شاه زاده با ایلچیان داده بود بحاور نمود و عراق عرب از تصرف سلطان حسین بیرون رفت سلطان
و عادل آقا در بهار سلطانیه قورلتای کرده در باب معامله بغداد و تسلط بر علی باذک سخنان گفتند
قرار یافت که سلطان با لشکرهای آذربایجان و آقا با سپاه سلطانیه و بعضی عراق عجم اول بهار متوجه بغداد

وقایع احدی و ثمانین و سبعمائه ذکر لشکر کشیدن صاحبقران بخوارزم نوبت چهارم

سال گذشته حضرت صاحبقران
در انزار برابر ارس خان قشلاق کرد یوسف صوفی کینه دیرینه ظاهر ساخت و لشکر فرستاده اطراف بخارا را
تاخت و آنحضرت ایلچی فرستاده پیغام داد که با وجود خویشی سبب مخالفت چیست یوسف صوفی ایلچی را بند کرده
ندانست که بر ایلچی بند و کشتن نیست آنحضرت از سر لطف در صحبت بیکی مکتوبی دیگر ارسال نمود و فرمود که
الرسول الا البلاغ ایلچی را باز فرست یوسف صوفی بیک را نیز بند کرد بیت هیچ دشمن بدشمن آن نکند
که کند مرد بی خرد با خود و جمعی را فرستاد تا نواحی بخارا غارت کرده شتران ترکمه را راندند حضرت صاحبقران را
آتش غضب شعله زده با لشکری آراسته متوجه خوارزم شد و از دریای کهنه گذشته شهر را مرکز وار در میان گرفته
لشکرها باطراف آن محیط شدند و بجهت خاصه آنحضرت عمارتی بنیاد نهاده بزودی تمام شد و صبح و شام جنگ
انداخته و لشکرها باطراف و نواحی تاخته مال فراوان آوردند در این اثنا یوسف صوفی پیغام فرستاد
که مسلمانان بواسطه دو نفس بر چند در عذاب باشند وظیفه آنکه مرد و بمیدان آمده سر و بالی کردیم نظم ببینیم
تا اسپ اسفندیار سوی آخر آید همی با سوار
و یا باره رستم جنگجوی بایوان نهد بی خداوند روی
آنحضرت گفت سخن منصفانه میگوید و من این آرزو داشتم لیکن پنداشتم که اول میذول ندارد
فی الحال جبا پوشیده سوار شد امرا تخصیص امیر سیف الدین زانو زده عرضه داشتند که تا بندگان
زنده باشند چگونه مخدوم مباشر جنگ شود آنحضرت سخنان گفته و عنان از دست ایشان ستانده
بکنار خندق رفت و فرمود که یوسف را بگویند که من بموجب التماس آمده ام تو نیز بیرون آی تا ببینیم
که نصرت و عزت کرا آنحضرت میدهد یوسف صوفی حفظ نفس از ناموس اولی دانسته از گفته پشیمان شد

و هیچ جواب نگفت جهانیان برکمال قوت و غایت توکل آنحضرت آفرین و لاف دشمن و بددلی او را
دانستند درین اثنا از طرف ترمذ خربزه نوباده آورده نزد حضرت صاحبقران فرمود هرچند یوسف صوفی مخالفت
منور دنوباده لی او خوردن از مروت نباشد انرا بر طبق زرین نهاده پیش او فرستاد مقتضی انسانیت
ان بود که یوسف صوفی عذرخواهی نموده بیلاکات فرستادی تا وحشت بالفت مبدل شدی او فرمود
تا خربزه در آب ریختند و طبق بدربان بخشید و متعاقب دروازه گشوده با لشکرها بیرون آمد
امیرزاده عمر شیخ با مردان مرد و دلیران صف شکن از آب گذشته جنگ در پیوستند و دشمنان بعد از
کوشش بسیار فرار نموده بحصار در آمدند و ایلچی بوفا و نوشروان را زخمها زده ایلچی نوع مصاحفت با
ونوشروان بعالم تعارف وحضرت صاحبقران فرمود تا منجنیق نصب کرده کوشکی که یوسف صوفی
در برابر ساخته بود انداختند و مدت محاصره و تعذیب مسلمانان در زیادت حولی جاهلان وانکه میگویند
دارلیست و نزد ارباب بصیرت مرداری اری شعر و ما هی الا جیفة مستحیلة ؛ علیها کلاب همهن اجتذابها
بیت چیست دنیا و خلق و استظهار ؛ خاکدانی پر از سگ و مردار ؛ تا سه ماه کشید و آخر قضای الهی حکم
رانده دولت یوسف صوفی باخر رسیده در منتصف رخت وجود بمرحله عدم رسانید انا لله و انا الیه راجعون
بعد از وفات او میان خوارزمیان خلاف شده جمعی جانب یانیق صوفی گرفته بعضی میل خواجه الاق
داشتند که ولی عهد عاقبت طرف یانیق صوفی غالب آمده خواجه از دروازه شیخ زاده خود را بیرون
انداخت و حضرت صاحبقران را آگاه ساخت آنحضرت فی الحال فرمود که جنگ سلطانی انداخته لطرفة
العینی شهر خوارزم مسخر شد و خزاین و دفاین چندین ساله اولاد امیر بالکغدای بدست لشکر منصور افتاد
و تخریب عمارات و تعذیب حیوانات در آن خطه بوقوع پیوست و چون بلده خوارزم موطن صنادید
عالم و مسکن نحاریر بنی آدم بود آوازه خرابی آنجانان در اطراف جهان اشتهار یافت که بلبل دستان
سرای مولانا حافظ شیراز باین رفته آواز بر آورد که نخوبان دل مده حافظ ببین آن بیوفاییها

که باخوارزمیان کردند ترکان سمرقندی وحضرت صاحبقران فرمود که هرکس که بکاری امداز خوارزم

کوچانیده بماوراء النهر برده در شهر کش ساکن شدند و ملک زاده هرات که خواهرزاده حضرت صاحبقران

نامزد او بود التماس نمود که جناب افادت ماب خورشید اسمان جلالت مشتری سپهر سعادت شهسوار فخار

توفیق مفنن قوانین اصول وفروع مدون دواوین معقول ومسموع ناظم درر فصاحت ناقد غرر بلاغت

مولانا سعد الملة والدین التفتازانی بلغه الله تعالی اعلی المراتب فی دار الامانی بجانب سرخس تشریف

وشرح کلام در بیمعانی بنوع بسطی اختتام خواهد یافت والله الموفق قال الله تعالی وعلم ادم الاسماء کلها

ابو البشر ادم علیه السلام که دار الخلافه وجود او را بپرتو افتاب صفات ازلی روشن گردانید وبمبامن

این کرامت نقود علوم اسما را بر مفارق عزت او نثار کرده بپایه رفعت او بفرق فرقدین رسانید وعنایت

بنهایت بر قامت استقامت او خلعت منصبی عرض داد که قدسیان از وصول ان تشریف عاجز شده

روی نیاز بر خاک عزت نهادند ودعوی نحن نسبح ونقدس لک نهاده بر جناب فراغت جناب ادم را

القیاد نموده جبین اذعان بر زمین امتنان فرسودند نو اموز قابلیتش را چون در مکتب تعلیم لوح وعلمه

البیان بدست تعلم دادند کهن قاریان یسبحون له باللیل والنهار وهم لا یسئمون ❁ ابجد سبحانک لا علم

لنا الا ما علمتنا از سر گرفته زبان معذرت کشادند بیت قدسیان اگر از انوار علو مند ولی ❁ همه در مکتب

علمت الف وبی خوانند ❁ وچون اشعه انوار علوم از مطلع افتاب صفات ازلی طلوع یافته وبر مطالع ذرات

وذریات ان مجموعه کائنات تافته صدف وجود را قطره از فیض عموم ابن الغمام رسید وبلالی

تائید وترشیح الهی مشحون گردید ومیراث علومش قرنا بعد قرن وبطنا بعد بطن ما خلا الانبیاء

علیهم السلام والذین اتبعوهم الی یوم القیام چون افتاب دار ادرار سحاب انصباب باعقاب

سعادت انتساب واولاد رسید تا هلال این احوال چون بدر صاحب کمال ساطع ولامع شده

ثواقب این کواکب چون افتاب عالمتاب از اوج طالع گشت یعنی افتاب جناب مولوی چون

تا بخدمت حضرت صاحبقران مامول را در اندرون لا فرموده
جناب مولوی عازم سرخس شد

طلوع

طلعت افتاب جهانرا بنور ظهور منور ساخت وقلم مشکین رقمش شمیم عنبر نسیم در مشام مستفیدان رواج
علوم انداخت وچون از خصایص خاتم النبین منقبت مزیت ختمست پس در امت رفیع منزلتش که منشور قدر شان
ممتد
بطغرای کردون اساس کنتم خیر امة اخرجت للناس موشحست جمعی ازان منقبت ارجمند برابیه بهره
باشند چو بر سبیل خبر اهوی تاتار نیست * بوی مشک ارد ببازار * و بر دانایان عیان باشد که شرف
علم که میراث پیغمبر ختمی علیه السلام همانست باید که یکی از امت او بغایت کمال ونهایت تمامی رساند
و مزیة
و نزد مطلقان حقایق ودقایق چون فروغ افتاب ساطع وشارقست که منقبت تالیف وتحقیق
تصنیف وتدقیق ولطافت تحریر وحلاوت تقریر وتوضیح خفیات وتلویح جلیات وکشف مشکلات
وفتح معضلات وانجاز معقول واعجاز ما مول بر جناب مولوی ختمست وبر ذمه همت انحضرت حتم
بیت بسعد اکبر از نیان بود عقیدهٔ من * ترا عقیده همین کر بود سعادت لست * جناب مولوی را
مولد فرخنده شهر صفر سنه اثنین وعشرین وسبعمایه در ولایت ن قریة الرجال تفتازانست وتاجهان
باشد الولایت باین شرف نازانست وچون خط او فر ونصیب او فی از نفایس علوم کسب نمود چند گاه در قبة
الاسلام خوارزم که دران زمان مجمع اعیان جهان بود اقامت فرمود تا درین اوان که لمعان تیغ
وسنان حضرت صاحبقران خوارزم را مسخر ساخت وموالی واهالی ان خطه را کوچ کرده بر یکی رانبا حیتی
وصیت
انداخت وپیش ازین ملک محمد که پسر کوچک ملک معز الدین حسین کرت بود وحکومت سرخس بموجب
تعلق باو میداشت برادرزادهٔ خود ملک پیر محمد که خواهرزاده حضرت صاحبقران ودختر شیرین بیک
اغا نامزد او بود در یورش خوارزم بهنگام بزم ورزم معزز ومکرم بود داو نوشته بود که از انحضرت التماس
نماید که جناب مولوی بجانب سرخس عزیمت فرماید وجناب مولوی رخصت یافته بسرخس امد وچون حضرت
صاحبقران بعد از فتح خوارزم بسمرقند امد اکابر الولایت ومشایخ صاحب ولایت تهنیت فتح خوارزم
کفته بعرض رسانیدند که حضرت امیر فتح خوارزم فرمودند اما حاصل ان ملک محمد سرخی بر وانحضرت شرح

این سخن برسیده عرضه داشتند که حالا اثار مصنفات جناب مولوی چون انوار افتاب بمشرق
و مغرب عالم رسیده چون اعلام اسلام سر ارتفاع از اوج اسمان گذرانیده نظم چنان گرفت جهان ز ظهور تصنیفش
که افتاب بود ذره بوقت ظهور ✽ دقایق سخن او خفیست همچو سها ✽ ولیک گشته چو خورشید در جهان مشهور ✽ جرم
کلکش در کشف مشکلات علوم ✽ چنانکه نغمه داود در ادای زبور ✽ افاضل عالم اقتباس انواع علوم از انوار
ضمیر خورشید تاثیر او میفرمایند و اماثل بنی ادم التماس اصناف فنون از رشحات فیض خاطر خطیر او می نمایند
حضرت صاحبقران از استماع این سخنان رقم تاسفی بر صفحه خاطر همایون نگاشت و حکم جهان مطاع باستدعای
جناب مولوی حکم را مطالعه نموده فرمود که اگر باین داعی میلی بود از خوارزم رخصت نمی یافت داد حالا عزیمت
جانب حجاز پیش نهاد راه ارشاد و سداد است بکرم معذور دارند و تکلیف امدن ننمایند حضرت
صاحبقران ازین جواب در تاب شده مکتوبی در کمال اکرام و اجلال ارسال فرمود چنانچه صورت
ان بعینه بتحریر می پیوست لما رأینا ما وهب الله لمولانا سعد الملة والدین من الفضل ومکنه عنده
من الطول وان المحاسن من شیمه والمحامد من همه ووجدنا اکثر الناس عایده علی راغبه بالحاف وعلی
طالبه بالطاف بسطنا الامل علیه وامضینا الرجاء الیه بانه یقضی السعه وان حلت ویسر الحاجه وان
ثقلت انه ولی الاجابه ✽ تا تاثیر صباح کامرانی که طغرای مناشیر امن و امانیست از افق اسمان جلال پیوسته
طالع و ساطع باد و بعده مقصود انکه در انزور که از زخم پولاد بردان از سنگ خاره اتش می افروخت و از راه
خسته دلان رهگذر با دلبستگی میگذشت و از جگر شیر ژیان چشمه خون میکشید خاطر نخواست که ان ذات
صفات پسندیده صفات را بدین دیار که محل رجال کرام و موطن علماء عظامست استدعا کرده شود
از انجهت که مظنه بی احترامی و شایبه بی اهتمامی بود اما چون بمقر عز و بیضه مملکت نزول کرده شد بحمد
الله تعالی این رقعه متوجه گردانید تا ان مجلس عالی بی تاملی بدین طرف متوجه گردند و بشرف حضور این دیار را
منور گردانند و حق رعایت ایشان بواجبی نموده شود و انتظام امور خدام مولوی و نظام مهمات دینوی

ان

ان مجلس بیمن رعایت انجانب منوط ومربوط کردد واکر چنانچه در خاطر توجه سفر حرم محترم باشد باعزازی
واحترامی هرچه تمامتر باشد ازینجا روانه کردانیده زینهار بی انکه ملاقات میسر باشد بهیچ طرف روانه نشوند
یقین واثق که رد نخواهد شد وهم برفور متوجه خواهد کشت که هیچ چیز مانع ودافع نمی تواند بود تحریرا فی اواخر
رمضان سنه ثمان وثمانین وسبعمایه مهر همایون فرموده وبملک باین عبارت برحاشیه دنوشته
که ملک محمد بعد از مطالعه تحیت باید که خدمت مولانا را با اهل وبیت وفرزندان بمعتمد خود بالاع بعرور ساند
اگر درین معنی تقصیر رود موجب رنجش خاطر خواهد بود دانم که تقصیر نخواهد رفت والسلام وانجا نیز مهر کرده بود
وملک محمد ترتیب اسباب راه ویراق مخلصان دولتخواه نموده جناب مولوی متوجه ماوراء النهر
شد وتزدیک سمرقند حضرت صاحبقران اعیان زمان وافاضل دوران را باستقبال فرستاده شرایط
اکرام واجلال بجای اورده ودر محل مناسب مقام داد وچند سال در مسند عز وجلال بافاده اهل کمال
اشتغال داشت وچند تصنیف معتبر دران مجمع فضل وهر نجامه کوهر نکار بر ورق روزکار نوشته بادکار
کذاشت وتفصیل واجمال در شرح احوال ان قدوه اهل کمال حواله برساله الیست که درباب مصنفات
انجناب افادتماب بتحریر پیوسته من اراد ها فلیطالع ثمه واین سخنان در اثنای فتح خوارزم بر سبیل
استرداد نسب افتاد باز بر سر مقصود باید رفت حضرت صاحبقران متعینان خوارزم را کوچانیده
امیر شیخعلی بهادر را در خوارزم داروغه کذاشت وبعزم معاودت بجانب ماوراء النهر لوای فتح وظفر
برافراشت وشهر کش را ببنیاد عالی نهاده استادان خوارزمی سرای عالی که حالا باق سرا مشهور است
طرح انداختند واز جمیع قلم وبنایان ومهندسان دران عمارت کارکرده بارکاهی بادشاهانه برافراختند
چنانچه نظیران جالی شان نمیدهد وطاق کسری را از وفروتر می نهد **ذکر تزویج سونج قتلق اغا
بملک زاده پیر محمد بن ملک غیاث الدین پیر علی** حضرت صاحبقران طوی بادشاهانه وجشنی خسروانه
جهة زفاف ملک زاده پیر محمد با سونج قتلق اغا ترتیب فرمود وان دردرج بزرکی را بملک زاده

تسلیم نمود تاج و کمر مرصع و جامهای طلا دوز بملک زاده عنایت فرموده اعیان خراسانرا علی تفاوت مراتبهم
بتشریفات پادشاهانه سرافراز ساخت و اجازت مراجعت فرموده ملک غیاث الدین پیر علی بدیدار فرزند
ارجمند شادمان شد و حضرت صاحبقران سونج قتلق اغارا با تجمل و زینتی هرچه تمامتر امرا و ارکان و اعیان
درگاه را ملازم ساخته همراه فرستاد ملک غیاث الدین اسباب طوی مهیا کرده شهر را برمثال باغ ارم
خرم و سرسبز و اراسته ساخت و از سر جوی پل نو تا سر چهارسوی شهر چهار طاقها و قبها نصب کردند و در و دیوار
و سقف بدیبای روم و زربفت چین اراستند مغنیان از طرف اوازها بر کشیده دل را غذای روح و جانرا
شربت فتوح میدادند فاما نظامیه زمان بتکفیر کشاده بودند اری همیشه در شهر هرات امر معروف و نهی منکر
مقرر و موقر بوده و ملک جمعی را که با مهد علیا امده بودند رعایت تمام نموده خوشدل بازگردانند ذکر امدن
شاه منصور پیش امیر ولی شاه منصور بسبب انکه عادل اقا درخواست او را در باب امرای عاصی نشنود
کرفته خاطر بجانب همدان رفت چنانچه مذکور شد و پنهان با امیر ولی اظهار ایلی کرد و از طرفین ایلچیان بر سبیل
بازرگانان تردد نموده بران قرار یافت که زمستان در ری ملاقات کنند امیر ولی برای امد و شاه منصور
باو ملحق شد و تسخیر اذربایجان را اسان باو نمود دران وقت ولایت ری تعلق بعادل اقا داشت
و قلاع انجا چون قلعه شهریار و ادرین و ورامین و قلعه ساری کوتوال گذاشته و مجال مقاومت نداشته
بنفس اقا در قزوین بود رفتند و اقا از استماع این خبر مضطرب گشته اوازه انداخت که امیر ولی و شاه منصور ایلغار
کرده بقزوین می ایند و جمعی بمحاصره سلطانیه فرستاده اند اقا را محل توقف نماند بابهر رفت و امرا نیز بر
عقب اقا بابهر امدند و امیر ولی و شاه منصور سخن صلح درمیان اوردند قرار یافت که مملکت ری امیر ولی باشد
امیر ولی را بشاه منصور داده بجانب مازندران بازگشت شاه منصور بهوای جانفزای همدان خوکرده
بود هوای گرمای ری او را موافق ننمود و نیز میخواست که در ولایت او فتنه پیدا شود قصد همدان کرد
و بایلغار بر سر تورسن که از قبل انجا حاکم بود رسید و میان ایشان جنگی عظیم شد تورسن انهزام یافته

بسلطانیه

بسلطانیه رفت و اتفاق فی الحال عازم همدان شد شاه منصور را قوت مقاومت او نبود متوجه استراباد
گشت و باتفاق امیر ولی عازم خراسان شد چه خواجه علی موید را درویشان از خراسان بیرون کرده بودند
و او پناه بامیر علی آورده چنانچه شرح آن گذشت **درین سال** ملک غیاث الدین لشکر به نیشابور کشید
جمعی درویشان که اتباع امیر اسکندر و درویش رکن الدین بودند بجدال و قتال پیش آمده جنگهای
سخت کردند آخر نیشابور گذاشته بسبزوار گریختند و امیر ولی لشکر بسبزوار کشیده شاه منصور و خواجه علی موید
با او بودند درویشان جنگ بسیار کردند عاجز شدند و سبزوار گذاشته هر یک بطرفی افتادند اسکندر
باز پیش ملک هراة آمد و خواجه علی در سبزوار تمکن یافت و امیر ولی بمازندران رفت و ملک غیاث الدین
شاه یحیی را در نیشابور نشانده عازم هراة شد و شیخ یحیی در نیشابور بود تا وقتی که حضرت صاحبقران
بخراسان آمد شیخ یحیی نیشابور گذاشته بهراة گریخت مولانا نی شاعر در تاریخ فتح نیشابور گوید **بیت**

از همت شاه و سعی نیک اندیشان ؛ برهم زده شد قاعده درویشان ؛ تاریخ رفتح قلعه نیشابور ؛
وانگه چه بود حرب با درویشان

وقایع سنه اثنین و ثمانین و سبعمایه ذکر عزیمت صاحبقران بعزم تسخیر خراسان

حضرت صاحبقران بعزم تسخیر خراسان امیرزاده جهان عادل بادل گفت امیرزاده امیر
انشاه که فرزند دلبند و خلف ارجمند آنحضرت بود با پنجاه فشون روان فرمود و در ییلاق بلخ دراند خود
فرود آمدند و آنحضرت پیش ملک فرستاد که امرا در قوریلتای بزرگ حاضر می شوند او نیز باید که حاضر شود
ملک فرستاده را اعزاز نمود و استدعای حضور امیر سیف الدین کرد که در صحبت او لایق خدمت رسد
آنحضرت امیر سیف الدین را بهر بهانه نگاه داشت و پیش ازین شهربندی در گرد هرات دوران
دو فرسنگ بنیاد نهاده بود درین ولا باتمام آن سعی و اجتهاد نمود امیر سیف الدین بنظر دور بین
تخیلات او را معاینه دانسته عزیمت ماوراء النهر نمود و ملک وعده رفتن که در عقب او کرده بود
وفا نمود فی الواقع ملوک کرت غدار و مصنع بودند و قضیه نوروز جوبان درین دعوی شاهدان

عدلند چون از ملک خلاف وعده واقع شد امیرزاده جهان امیرانشاه حشم بادغیس را تاخت فرمود والجاء
بسیار گرفته ولیه بار از بار جدا کرده در میان اندخود و مرغاب نشست و حضرت صاحبقران امیر علی بیک بن
ارغونشاه را طلب داشته بود بی توقف حاضر شد آنحضرت مقدم او را باعزاز تلقی نموده در عزیمت یورش
هراة مشورت کرده قرار یافت که در اول بهار حاضر شود و ایمعنی بعهود و مواثیق تاکید یافته مقرر و مکرم از آنحضرت
نمود و نزدیک موعد عرضه داشت که اگر عزیمت فرمایند بنده بخرجی باشد حضرت صاحبقران باحضار عساکر
مثال داده و در طرفان پل بسته بادریای لشکر از جیحون عبور نمود و ملک محمد پسر خورد ملک حسین از سرخس
بعزم پای طبوس آمده بلواطف پادشاهانه مخصوص شده سیورغامشی یافت و قاصدی بطلب امیر علی
رفته با آنکه نیامد و بوعده وفا نکرد قاصد را نیز نگاه داشت و آنحضرت از آب مرغاب گذشته بجانب
فرا مور دالانوار جام زاده الله فتوحه و طرف کوسویه حرکت فرمود بنابر آنکه ملک هراة بتجدید نیشابور را
از اشجان انتزاع نموده بعضی از لشکر او در آنجانب بودند خواست که مابین ایشان گرد و اول
ذیحجه بکوسویه رسید مهدی حاکم آنجا استقبال نموده نوازش یافت و از آنجا بقریه تایباد که مسکن مولانا
زین الدین تایبادی بود رسید و کسی را فرمود که بادب پیش مولانا رفته گوید که امیر اینجا رسیده شما را
بزیارت ایشان می باید رفت مولانا فرمود که مرا با امیر مهمی نیست حضرت صاحبقران این سخن شنیده
فی الحال متوجه وثاق مولانا شد و آنحضرت میفرموده اند که مرا در زمان حکومت با هر کس از گوشه نشینان
ملاقات افتاد آنکس را از من وهمی در خاطر آمد مگر مولانا زین الدین که ایمعنی از خود در نیافتم مردی حقانی بود
از دنیا و اصحاب آن اعراض کرده آنحضرت را نصیحت فرمود و در اثناء سخن حضرت صاحبقران خطاب
مولانا را گفت چرا ملک خود را نصیحت نمیکنی شراب میخورد و بملاهی و مناهی مشغول می شود مولانا فرمود
که با او گفتم نشنود و حق تعالی شما را بر ایشان گماشته با شما نیز میگویم اگر نشنوید دیگری را بر شما گمارد
وآنحضرت رفت نموده مولانا را وداع فرمود و متوجه شهر هراة شد منتصف ذیحجه بقصبه فوشنج رسید

مردم انجا بممانعت پیش امده جنک سخت کردند چنانچه ازین ان جانبها بر کرفتند وبعد از هفته مسخر
شده قلعه وحصار انرا درهم کوفته اهالی انجارا در شکنجه وعذاب کشیدند وبظاهر هرات فرود امدند
وشهربند بیرون را لشکر فیروزی اثر چون نکین در حلقه کرفته باطراف ان محیط شدند ملک هراة ترکخوی
وکم ازار بود ودر ریاست سیاست نداشت مجلس او با شعار ابدار ونکات چون در شاهوار
ونوشانوش ساقی وفروغ چهره ترکان ایلاقی ملاقی واراسته بود وملتمس او انکه بیت درده می لعل
ارغوان ای ساقی * کز غم بلبم رسید جان ای ساقی * تا بو که خراب کردم وباز رهم * یک لحظه ز جور این
جهان ای ساقی * ودرین ایام دمن تمام بارکان دولت او راه یافته امارات زوال اقبال بر صفحات
احوال او ظاهر ولایح بود واز حقیقه من طلب الریاسة صبر علی مضض السیاسة غافل که نظم
نه شاه ونه سالار لشکر بود * که نازک تن وناز پرور بود * ترا افسر وکنج وفرماندهی * حرامست اگر
سر بالین نهی * ملک هراة با انکه لشکری چون قطرات امطار واوراق اشجار * زیادت ز مور وفزون
از ملخ کرفته همه کوه وهامون وتیغ شهر را محاصره کرد نردبان وچرخ وعراده ومنجنیق تربیت میدادند
وهنوز بطرح عمارت وضبط کبوترخانه وساز مجلس موسیقی مشغول بود وعقل بران رای رکیک الکار نموده
میکفت نظم برانم که این دولت دیرپا * نهادست سر سوی شیب از فراز * ندیدست نیک وبد
وکرم وسرد * کبوتر کند کرد بر جای مرد * وملک غیاث الدین اعتماد بر کثرت رعیت کرده میکفت
همه کس برای زن وفرزند جنک خواهد کرد چون اکثر دیوار شهر بند بیرون ومیان باغات بود حضرت
صاحبقران حکم فرمود که دیوارها انداخته در برابر حصار شهر خندق ساختند وازطرفین منتظر فرصت نشستند
ودرانیه عناد بر افراختند ناکاه دروازه شهر بند کشاده جمعی دلاوران بیرون امدند وجنکی عظیم
در پیوستند وخلق بسیار کشته شد وشب در امده طبل ونقاره وبرغو زده مردم وسپاه باز
کشتند وتا روز پاس داشتند وروز دیکر جنک کم زده شب از دروازه انصاری کروهی بر رسم شبیخون

بیرون امده وچندکس را کشته بتعجیل باز کشتند روز جمعه جنک سلطانی بنیاد کرده لشکر منصور صف کشیدند
واهل شهر اطراف وجوانب مضبوط داشته حضرت صاحبقران بنظاره امد ولشکر فیروز که همیشه عادت جانباری
وسراندازی داشتند از فر انحضرت داد مردی ومردانکی داده جنکهای سخت کردند اکو تیمور وامیر سونجک
وباقی امرا بفصیل شهر بند رسیده نردبانها بپای دیوار برامدن کرفتند وانروز ملک هراة برپشت
دروازه سر پل انجیر بنفس خود کوششهای مردانه نمود اما حرکة المذبوحین بود وفایده نداد سپاه
ظفر پناه بضرب تیر وسنک اهل شهر را لبسر ملکه بدوش وسر کرفته پیش رفتند وکار از پیش بردند وجمعی
از نزدیک کوشک مرغنی که اب بشهر در می اید درامدند واول کسی که بدیوار برامد خلیل یساول بود
ودیکران بجر اب او برامدند هر کرا از مردم شهر انصورت مشاهده افتاد بی توقف رو بکریز نهاد مصراع
مرا وی کجا جنک وسیجا کجا لشکر مظفر دروازها شکسته ودیوارها ریخته کرده بشهر بند درامدند ونزدیک
قلعه وحصار در سرا رادمی نکلان دیوسار را کرفته پیش حضرت صاحبقران اوردند انحضرت عنایت
ومرحمت فرموده از خون ایشان درکذشت وهمه را جامها ستانده اجازت داد وپیغام داد
که هر که از رعایا بر فصیل دوباره بیامد اهل وعیال او در امان باشند بعد ازان از رغبت باره رفتن
نمود وحکم ملک انشنود وامیر اسکندر شیخی کفت چندکس را بر سر محلتها می باید کماشت تا نرسیده شهر
نکاه دارند ملک کفت من خون ناحق نخواهم کردن اسکندر کفت پس شهر نکاه نتوان داشت
روز دیکر رسل ورسایل رفته وامده حضرت صاحبقران فرمود که این مملکت همیشه تعلق بپادشاهان
مغول داشته اکر بجنک پیش ایند ثمرهٔ ان تخریب بلاد وتعذیب عباد خواهد بود واکر انقیاد نمایند
زن وفرزند چندین مسلمان در امان باشند مصراع ببین سود وکدام اختیار تو بوده ملک
غیاث الدین از صلابت علوه مخالفت وبارقه مجادلت حذر کرده عقده عناد کشاد وباب عتاب
در بست ودر باغ زاغان غربیا طیوس دریافت حضرت صاحبقران ملک را بعواطف بادشاهانه

نواخت و بکلاه و کمر سرافراز ساخت و بانواع اعزاز باز گردانید روز دیگر سادات و قضاة و اکابر و مفاخر
بیرون آمده انحضرت بشهر خرامید و بحصار بالا رفته والده ملک را که از خویشان طغا تیمور خان بود دیک
و دلداری نموده فرمود که سابقا میان عداوت نبود انچه واقع شد جهة مصالح ملکی و مالی و حوادث
فلکی بود اکنون خاطر خوش دارید که اسباب دوستی که بخویشی موکد گشته سمت ازدیاد خواهد یافت و کان
ذلک فی محرم الحرام سنه ۷۸۳ و انحضرت از باغ زاغان بکهدستان رفته حکم فرمود که باروی شهر قدیمی را
خراب کرده و دروازها کنده تختهها در خندق ریختند و دیوارها رخنه زدند و در دروازها آهنین
بتکلف بود القاب ملوک کرت نوشته بر کرده بهالشهر سبز بردند و حالا انجا منصوب است و خزاین
که ملوک کرت بتدریج فراهم اورده بودند از حصار بیرون اوردند و محصول مالی بر اهالی شهر تحمیل کرده بسه روز
نقد شد و جناب شریعت ماب مولانا و شیخ الاسلام الاعظم علامه علماء العالم مقدم اکابر جهان پادشاه
علما خسرو دانشمندان مولانا قطب الدین را با دویست کدخدای معتبر از شهر و نواحی مقرر شد که بشهر سبز رفته
انجا تمدن و توطن سازند و امیر تیمور تاش الیاس نزا بما وراء النهر برد و قلعه بود در جنوب شهر هراة بل بمغرب بمسافت
چهار فرسنگ اسکلچه نام که امان کوه نیز میگفتند ملک غیاث الدین ان قلعه را به پسر خوردتر امیر غوری سپرده بود
که بجلادت و شجاعت شهرتی داشت حضرت صاحب قران فرمود که ملک او را بحسن تدبیر بیرون ارد و الا هرچه
تقدیر باشد واقع خواهد شد ملک فرزند را بیرون اورده انحضرت نوازش فرمود و رایات نصرت شعار عازم
سبزوار شد و نزدیک نیشاپور در مزار صاحب الدوله ابو مسلم مروزی فرود آمده رسم زیارت بجای
اورد و دران منزل امیر علی بیک و خواجه علی موید رسیده باعزاز و اکرام و تشریف و انعام اختصاص یافتند
خواجه علی موید بر جاده اخلاص ثابت بود و از انجا عزیمت اسفراین فرمود که نوکر امیر ولی حاکم انجا بودند لشکر منصور
در همان ساعت که رسید حکم همایون نافذ شد که حصار را مسخر سازند هنوز مردم بضرب خیام و تعین یورت
مقام مشغول بودند که بهادران جلادت شعار روی بحصار اوردند و بطرفة العینی مسخر ساخته مجموع دیوار

ازا انداختند و خلقی بسیار بقتل امد و ایلچی بطرف امیر ولی فرستاده او را بعواطف خسروانه مستظهر گردانید
و بتغلاظ ایمان موکد ساخت که اگر بزودی آید بانواع عنایت مخصوص خواهد شد امیر ولی شرایط تعظیم بجای
اورده وعده داد که بعد ازین بتوب طبوس اید انحضرت بکوه علی او برامده روزی چند توقف نمود تا
اسپان فربه شدند و ملوک نواحی خراسانرا سلوک ایشان بازگردانید وانحضرت عازم سمرقند شد
و قشلاق بخارا فرمود **ذکر احوال اذربایجان و بغداد در سنه اثنی و ثمانین تا ثلث و ثمانین و سبعمایه**
سابقا مذکور شد که شاهزاده شیخعلی حاکم بغداد شد و میر علی بادک را اورده صاحب اختیار ساخت
و سلطان حسین و عادل اقا قرار داده بودند که در فصل پاییز عازم بغداد شوند بر پیمان وعده متوجه
بغداد شده در شهر روز خبر رسید که شاهزاده شیخعلی و میر علی بادک عزم رزم جزم دارند باز خبر امد
که شاهزاده و میر علی هزیمت کرده بشوشتر رفتند عادل اقا صلاح ان دید که بهیات اجتماعی عازم
شوشتر شده شاید که شاهزاده را از دست بادک بیرون اوریم والا در بغداد نمی توان بود
سلطان حسین را اینمعنی برخاطر گران نمود چه وقت خوشی بغداد بود لشکر در سوالی شدند عاقبت آقا
بپیش سلطان فرستاد که شمارا عزیمت بغداد است مانع نمی توان شد مبارکباد مصلحت انست که تمام لشکر
با من باشند تا کار شوشتر سر انجام یابد سلطان را اینمعنی ملایم امده با خواص عازم بغداد شد و اقا در
رمضان بطرف شوشتر رفت و از حوالی شتر ایلچی فرستاده شهزاده و بادک را نصیحت کرد و ایشان
نیز سخن را عذری گفته لشکر بغداد نزدیک شوشتر رسید مخالفان از امجال مقاومت نمانده بضرورت
حصاری شدند و ابرا پناه ساختند عادل اقا بکنار اب رسیده بی کشتی گذشتند و غلبه و تلف
شدند و رایت جدال برافراخته از طرفین اتش قتال برافروختند درین اثنا شاهزاده شیخعلی
بر بالای حصار امده اقارا اواز داد و گفت شما از خدای تعالی شرم نمیدارید که مرا از مملکتی که پدر
داده بیرون کردید و بشوشتر قناعت کرده ام درین هم مضایقه می کنید اکنون بدرگاه شاه

شیخعلی روم

شجاع روم تا از شمامین شوم اما منفعل شده قرار داد که شاهزاده متعرض بغداد نشود و به تبریز
قناعت نماید و اگر پیر علی بادک بغداد باید قصد او کند تا شاهزاده شیخ علی تستر و صحبت بادک بضرورت اختیار کرد
فاعتبروا یا اولی الابصار و بیکی آقا خرامان بازگشته روز عید اضحی ببغداد رسید و مهمات مملکت ساخته
قرار داد که سلطان در بغداد باشد و آقا بکردستان رفته تا یاغیان را ایل کند با جمیع سپاه از بغداد
بیرون آمده بسبب رنجشی که از سلطان در خاطر نامبارک داشت با لشکرها بسلطانیه آمد خواجه
عبد الملک و اکابر بغداد پانصد تومان زر پیش پیر علی بادک فرستادند و ایشان یراق کرده در میان
تابستان بحوالی بغداد رسیدند و ایلچی روان کردند که ما بشرف پابوس می‌آییم چون خباثت طبیعت و باکی
بادک معلوم بود سلطان اعتماد ننمود و امر احمد دوانی تا بغداد الزام نگرفت سلطان جریده متوجه
تبریز شد و شاهزاده نگذاشت که کسی در عقب او رود و الا یک کس خلاص نمی‌شد و چون تابستان بود
و موسم باد سموم بسیاری در راه تلف شدند و سلطان بمشقت بسیار خود را به تبریز انداخت و این
همه نتیجه رنجش آقا ساخت وقایع سنه ثلث و ثمانین و سبعمایه ذکر عزیمت شاه شجاع به تبریز و از سلطانیه
بازگشتن همای همت شاه شجاع باز در هوای تسخیر تبریز در پرواز آمده عادل آقا در زمانی که از
سلطان رنجیده بود و بسلطانیه میرفت ایلچیان و پیلاک بشیراز فرستاده اظهار دوستی کرد و ایلچیان
در صدد کندمان بشاه شجاع رسیدند پادشاه ایلچیان را دیده گفت ما جهت تسخیر تبریز توجه نموده ایم
اگر دوستی آقا از راه اخلاص و انقیاد است باید که ملحق شود و اگر از روی ضعف و نفاق باید که جنگ را
آماده باشد و ایلچیان را رعایت نموده اجازت فرمود آقا خبر یافته و سلطان را آگاه ساخته امرای تبریز را
طلب داشت و شاه شجاع بهمدان رسیده دران هوای خوش دو ماه بعیش و عشرت گذرانیدند
و در شریعت جهانگیری اینمعنی از منهیات است و درین ایام لشکرهای اطراف پیش آقا جمع آمد
شاه شجاع متوجه سلطانیه شد خصم را قوی یافت بازگشت بغیر از جنگ چاره ندید عادل

افا از راه نخجاس باستقبال سلطان رفت که از تبریز می امد شاه شجاع را خاطر بران ماقرار یافت
که اقا قرار نمود ایمن بحوالی سلطانیه رسیده نزول میفرمود فارسیان در تعیین مقام و ضرب خیام
بود که ناگاه سپاه تبریز رسید شیرازیان خیمها برکنده جنگ عظیم درپیوست و از طرفین آتش قتال
بنوعی اشتعال یافت که بهرام خون آشام از هول ان معرکه عنان برتافت و درین حال بالضروره سوار
از سلطانیه بیرون امده اعراق شاه شجاع را غارت کرده بسلطانیه در اوردند و از صولت قتال و
صدمت و جدل مجال منع نبود و چون شب درامد هر دو سپاه از رزمگاه کناره جستند افا با جمع امرا
بتبریز بسلطانیه رفت و سلطان از راه زنجان ببرادر خود سلطان احمد پیوست که از قراباغ می امد
و شاه شجاع را از خیمه و خرگاه هیچ بنیاد نمانده از اموال عادل افا هر چه چیزی غارت کرده بودند
مفروش و ملبوس و خیمه و خرگاه پادشاه ازان بود کسی پیش افا فرستاده پیغام صلح داده قرار یافت
که لشکر فارس کوچ کند و پادشاه بریکطرف ساعتی توقف نماید تا افا امده سخنی که باشد گوید پادشاه را
زخم چماقی در جنگ بپای رسیده بود در محفه نشسته نزدیک عروق سلطانیه امد و عادل افا پیش امده
سلام کرد و بزودی از یکدیگر جدا شدند و پادشاه عزیمت فارس نمود تا اخر حال میان افا و پادشاه مصادقت
بود **وقایع سنه اربع و ثمانین و سبعمایه ذکر عزیمت صاحبقران بجانب خراسان** حضرت صاحبقران
در زنجیرسرای بخارا قشلاق کرده اقا بیکی دختر انحضرت که والده سلطان حسین بود برحمت حق پیوست و او بغایت
عزیز و محترم بود و مصیبت او اصعب مصایب نمود درین اثنا نوکر خواجه علی موید رسیده بعرض رسانید
که امیر علی بیک و امیر ولی اتفاق نموده قصد سبزوار دارند امیدوارکه این بنده را در دست دشمنان
نگذارند امرا و نواب مجال عرض ان سخن نداشتند خواهر بزرگ انحضرت قتلق ترکان اغا را که در مزاج
انحضرت متصرف بود بران داشتند که صورت واقعه سبزوار تقریر نموده الزام کرد انحضرت
بجمع لشکر فرمان فرمود و در اخر زمستان کرت ثانی عازم خراسان گشت و از اب جیحون گذشته

ومکتوب

ومکتوب نصیحت امیز بامیر علی بیک نوشته از موجب تمرد استفسار نمود امیر علی بیک التفات بفرستاده
نکرده در یاغی کری محکم ترشد حضرت صاحبقران اوازهٔ عزیمت مازندران انداخته ناکاه بحوالی حصار
کلات تاخت ومجموع جهار پایان الوس جادلی قربانی را عرصه تاراج ساخت ولشکر فیروزی حصار
کلات را باوجود متعت جون نوایب روزکار از اطراف فرو کرفتند علی بیک از روی عجز و بیجارکی
پیغام داد که از افعال بد خود شرمسارم ودلیری انکه علی الفور بحضرت ایم ندارم اکر انحضرت با جمعی اندک
نزدیکتر تشریف فرماید بنده بخدمت امده عذر تقصیر خواهد انحضرت ملتمس او مبذول داشته با پنج سوار
بدر حصار رفت علی بیک از خباثت نفس وجبانت طبع میخواست که دران راه باریک ودرهٔ
هولناک غدری ومکری اندیشد وندانست که ومن نکث فانما ینکث علی نفسه هرکرا حفظ حق
حصار بود عنکبوتش پرورده دار بود حضرت ملک مستعان امیر صاحبقران که مدتی بر در حصار انتظار کشید
در حفظ غایت وکنف حمایت خود نکاه داشته از مکر غداران اسیبی نرسید وانحضرت بعد از انتظار
بار ودی همایون معاودت فرمود علی بیک بیرون نیامده بوعده وفا نموده حضرت صاحبقران بسبب
جمعی کوه روان که از دره نکریت ودروازه وفا زنکین وبدخشان بودند فرمود که از طرف حصار بر اید
وچون دانست که ایشان لب کوه رسیدند از اطراف برقو دنقاره زده بدروازه حصار امدند عم
عباس بیش از همه بالا رفت وبسبب انکه بالش ارکار مانده بود ساعتی در سایه سنکی توقف نمود
ناکاه دشمنان اکاه شده بر سر او ریختند او نیز دست بشمشیر برده سپر در سر کشید وکوششی نمود که رقم
قلم بصد تقریر وتحریر ان نتواند رسید حضرت صاحبقران خبر یافته جمعی بهادران را بمدد فرستاده دشمنان را
کریزانیدند ولشکر منصور بالای کوه بر امده مخالفان تعریا دامان طلبیدند والتماس نمودند که لشکر باز
کردد ما فردا بیرون ایم انحضرت فرمود تا لشکر از جنک دست باز داشتند امیر بیک روز دیرون
امده امیر علی بیک از شقاوت اصلی کریبان کرفته باز یاغی شد بیت بلی شقاوت اصلی جو در سرشت کسی کراو نجیب

ب اکه شربت ناکامیش چشانند باز ورای که لشکر منصور رفته بودند استوار کرد حضرت صاحبقران فرمود
که حصار قهقهه را که در برابر دروازه کلات بود عمارت کردند و حاجی خواجه پسر بزرگ را بکوتوالی انجا تعین
فرمود امیرزاده امیر علی پسر امیر موید شیخعلی پسر امیر موید که خواهرزاده حضرت بود باتفاق امیر شیخعلی بهادر
انجا گذاشت که راههای کلات را محافظت نموده طریق امد شد مخالفان مسدود سازد فتح
قلعه ترشیز حضرت صاحبقران از نواحی کلات عازم ترشیز شد و امیر علی سدیدی غوری از قبل
ملک هراة حاکم قلعه انجا بود و اسباب قلعه داری مرتب داشته بممانعت پیش امد انحضرت فرمود تا جاخوبان
خندق را شیب داده از اب خشک کردند و نقبچیان در کار امده بهادران از اطراف جنگ در پیوستند
و منجنیقها ساخته بزخم سنگ برج و باره درهم کوفتند و بسبب نقبهای سی گز انه شاه دیوار قلعه افتاد و اهل
قلعه اثر خشه را القرارهای پر بارود و چوب درست کرده نمدها از روی ان اویختند چنانچه با دیوارها
یکسان شد و بعد تمام صبح و شام جنگ میکردند انحضرت ملک هراة را که در اردوی همایون بود طلب
داشته گفت اینها نوکران تواند ایشانرا نصیحت کن تا بیرون ایند و خلقی در میانه کشته نشود ملک
غیاث الدین متعهد و شرط ایشانرا بیرون اورد انحضرت مردانکی ایشانرا مشاهده نموده بود همه را
بجان امان داده و سیورغال و انعام فرموده کوتوالی تمام قلاع ترکستان تا کاشغر بریشان مقرر داشت.
و تمام حاصل ان مواضع را در وجه انعام ایشان باز گذاشت درینولا عمر شاه از طرف والی شیراز
شاه شجاع که بحشمت و مکنت از اقران خود ممتاز بود و بارشاد استاد عقل با حضرت صاحبقران حلقه
اخلاص بر در محبت میزد با تحف و هدایا رسیده بوسیله امرا عرض رسانید و نامه مشتمل بر قواعد محبت و اخلاص
و نیکوخواهی و اختصاص گذرانید و انحضرت فرستاده را بعواطف بیدریغ مستظهر ساخته باز گردانید و جواب مکتوب
مشتمل بر وفور عنایت و عاطفت ارزانی فرمود و ایلچی فرزانه با بیلاکات بادشاهانه ارسال نمود و کریمه
از خاندان شاهی برای گوهر تاج بادشاهی یعنی امیرزاده پیر محمد بن امیرزاده جهانگیر خواستاری کرده.

ثم ازان

شمه ازان حکایت در کتابت برفرد کتابت شرح داد **ذکر توجه حضرت صاحبقران کرت اول بمازندران** حضرت
صاحبقران بعد از فراغ از فتح قلعه ترشیز عزیمت مازندران نموده با لشکران از راه رودغد نکبود جامه شماسان
درامد امیر ولی جمعی را با تنسوقات و نفوذ بخدمت فرستاده تضرع و زاری امان طلبیده التماس نمود که این
نوبت مرا معاف داشته مراجعت فرمایند تا بنده در عقب باستان بوسی رسیده بقیه عمر بوظیفه خدمت قیام نمایم
انحضرت ملتمس او مبذول داشته از راه سلمقان و جرمقان بازگشته در جلکاو وسیع رادکان فرود امد و امراکه
قلعه کلات را محاصره داشتند امیر شیخ بدره سخت و کمری محکم رسید و صبح که میخواست ان را چون روز روشن
شود فی الحال دمید بازگشتن متعذر و بالا رفتن ناممکن و توقف را مجال نه همچنان خشک معطل ماند
جاونی قربانیکان خبردار شده از اطراف درامدند و امیر شیخعلی ساعتی جنگ کرده ناچار تسلیم شد او را با چند
نفر گرفته بقلعه در اوردند امیر علی بیک تعظیم بسیار نموده نزدیک خرگاه خود برای او خرگاه زده شیلان
معین نمود و درخواست کرد که خون او را از حضرت صاحبقران درخواست کند امیر شیخعلی قبول کرده در کلات
بسر میبرد تا انزمان که رایات ظفرنشان از جانب مازندران بمرغزار رادکان فرود امدند و درین تابستان
اهل کلات را بلای وبا و طعنه طاعون هلاک و مستهلک ساخت و دانستند که شقاوت عداوت با انحضرت
بنیاد ایشانرا برانداخت امیر شیخعلی بهادر شرف بساطبوس یافته حال اضطراب و اضطرار ان فرقه برگشته
روزگار را بعرض رسانیده گناه ایشانرا درخواست نمود و انحضرت از جرایم ایشان گذشته رخصت فرمود
که امیر علی بیک و امراء جاونی قربانی بحضرت ایند و ایشان بدولت بساطبوس مشرف شده انحضرت درباره
امیر علی بیک بیشتر از بیشتر اعزاز و احترام نمود و قلم الماضی لایذکر بر جرایم او کشید **مصراع** که گفته اند بزرگان
که از گذشته نگویند ⁂ اما مثال همایون امتثال یافت که ایل و الوس جاونی کوچ کرده بسمرقند روند و اعلام
ظفر اعلام روی بمستقر اعزاز و اکرام اورد و سرداران خراسانرا اجازت فرموده ملک هرات را بجانب
سمرقند برد و منشور حکومت هراة بنام پسرش امیر غوری نفاذ یافت ملک از بیدولتی و غوری کری دربوه

شیوکی در راه چنان کرد که اورا مجوس لسیم قند فرستادند ولیسرانش را بهمین طریق بردند وامیرکه پسر تیمورکه

برادر وعلی برات متعین شد وحضرت صاحب قران بشهر دلکش کش نزول اجلال فرمود **احوال عراق و آذربایجان**

عادل آقا با شاه شجاع صلح کرده بتازه جهة شیازره ممنون آقا شدند چه اگر سعی او نمی بود از آذربایجان

وعراق از دست بیرون رفته بود آقا امرای تبریز را همراه ساخته عزم یورش ری جزم فرمود وقلاع آن ولایت

در تصرف شاه منصور وکماشتکان او بود وچون آقا بولایت ری با سپاه نامدار رسید فی الحال بمحاصره

قلعه شهریار مشغول شد واب کره را در خندق انداخته در حوالی آن شدی نزده که راه ارتفاع محکم بستند

وشاه منصور از بعضی قلاع بپیغام فرستاد که من از حرکات خود پشیمانم اگر خدمت آقا از جریمه من کذرد بار

دیکر بملازمت مشرف شوم عادل آقا استمالت نامه روان کرده کفت **مصراع** بازای کز آنچه بود افزون

کردی ثم شاه منصور باتفاق در محاصره قلعه شهریار سعی میکردند کوتوال قلعه فرها وا آقا استغاثه نمود که یکهفته

مرا مهلت دهید تا اجازت خواسته قلعه تسلیم نمایم وبرین قرار یافته در روز وعده خبری عجیب رسید یعنی سلطان

احمد برادر خود سلطان حسین را بقتل آورده آقا را مجال توقف نمانده عازم سلطانیه شد **کشته شدن**

سلطان حسین وجلوس سلطان احمد بر سریر سلطنت چون امرای تبریز بعزم تسخیر قلاع ری رفتند چنانچه

سبق ذکر یافت شهر تبریز خالی مانده غیر دولیان که شب وروز بعیش اشتغال داشتند کسی دیکر ملازم

سلطان حسین نبود وخواجه شیخعلی کججی وقاضی شیخعلی از کثرت مهمات پروای معاملات سلطان نمیکردند

سلطان احمد که بحواو سفاکی بی باکی در آن دودمان نبود صورت عذری در آئینه خیال او جمال نمود

وبهمین اندیشه عازم بلوک اردبیل شد که سیورغال داشت ونقد دست برد بر اوج تهور می کماشت

سلطان حسین خبر یافته کسی در عقب فرستاد و فایده نداد وسلطان احمد باران وموغان رفته

حشری کرد آورده لوکرا حمزه فرخ را از اردبیل آمده با غلبه تمام پیش اورفت سلطان احمد

پانزدهم صفر به تبریز آمده درکاه چنان خالی بود که سلطان حسین بضرورت قرار نموده درکوشه پنهان شد

سلطان

سلطان احمد بر سریر سلطنت در دولتخانه بجای برادر نشست و تفحص نموده همانشب برادر را بدست اورده
بدرجه شهادت رسانید و در دمشقیه مدفون گشت ❁ درخت کیانی در امد بخاک ❁ و برادر دیگر سلطان بایزید
پیاده بطرف سلطانیه گریخته در حوالی کوه سهند بر اسپان گله بانان سوار شده بسلطانیه رسید عادل آقا و شاه
منصور و امرا بعد از سه روز بسلطانیه امدند و سلطان بایزید را در غایت عظمت بتخت سلطنت نشاندند
و از شاه منصور متوهم گشته او را بقلعه کداوتو مقید فرستادند و با لشکر بسیار متوجه تبریز شدند و در منزل میانه
یاغی باستی پسر شیخعلی اناق و ابوسعید پسر برلنگ گریخته بجانب سلطان احمد رفتند و شرح سلطنت بایزید و اتفاق
و عزیمت امرا گفتند سلطان احمد قریب العهد بود بضرورت فرار نموده از راه مرند بیرون رفت و عادل آقا
و مسافر تواچی را در تبریز جهت یراق مهمات گذاشته خود در حوالی مرند تمکن یافت و محمد دوالی و قرابسطام را
بکنار آب ارس فرستاده و ایشان پل ضیاء الملک را محکم ساختند شنید سلطان احمد محمد دوالی و قرابسطام
و مسافر تواچی پوشیده پیغام فرستاد که شما بندگان پدر منید چرا خدمت عادل آقا اختیار میکنید و ایشانرا متفق
ساخته ملجا گردند که در زمین یاغی شوند محمد دوالی بهمان قرار در منقلای یاغی شده مخصوصان آقا را مقید
ساخت عباس و مسافر آقا طلب داشته ایشان گفتند ما پادشاه را میطلبیم و ترا نمی خواهیم آقا ناچار کوچ کرده
از راه مراغه بحضور رفت و قلعهای سار و قرقن و قراالور را مضبوط ساخته و بسلطانیه امده در قورق نشیب
و سلطان احمد حمزه و یاغی باستی گفتند که این جماعت پیش سلطان خواهند رفت و صاحب اختیار شد اولا آنکه
ایشانرا بقتل اوریم چون بهم رسیدند سلام ناکرده در هم اویختند عباس و مسافر را بقتل اورده سرهای ایشانرا
پیش سلطان فرستاده عازم تبریز شدند سلطانرا این معنی ناخوش امده گفت بدین حرکت عادل آقا
مرا مطیع نخواهد شد و سلطان احمد به تبریز امده شهر را آئین بستند و سلطان بنسق مملکت و ضبط الکا مشغول بود
که ناگاه خبر امد که شاهزاده شیخعلی و پیرعلی بادک رسیدند و شرح این سخن آنست که چون عادل آقا بعد از
واقعه سلطان حسین به تبریز امد ایلچیان ببغداد فرستاده صورت حال اعلام داد و چون بار سلطانیه

رفت بغدادیان بقصد اذربایجان درحرکت امدند و متوجه شده اواره به تبریز و سلطانیه می انداختند در قلعه
حسام که سرووراست جالقی کرده وقضیه احمد را اصل دانسته ایلچی نزد اقا بسلطانیه فرستادند و کوچ برکوچ عازم
تبریز شدند سلطان احمد بیراق امد و در حوالی هفت دو بهم رسیدند عمر قبجاقی که جوانغار سلطان بود با جمعی
بیش خصم رفت سلطان از باقی اعتماد نمانده فرار نمود و از راه خوی بولایت نخجوان امده در فرار بسعی نخجوانی
بقرا محمد ترکمان بپیوست و شاهزاده شیخ علی و پیر علی بادک در تبریز توقف نکرده متعاقب سلطان امدند قرا محمد سلطان
احمد را گفت ما برای تو درین قضیه کوشش خواهیم کرد مشروط انکه تو با لشکران خود ثابت قدم باشی تا ما بطریقه
که معهود است جنگ کنیم و اگر از جای خود حرکت کنید میان ما بوافق نباشد و اگر ایشان ما را شکنند تو دانی
شرط دیگر انکه الجای این جماعت ما ران وکسی دیگر طمع دران نکند بدین شرط بیجهار مرد قرا محمد مرتب داشته
هر سیصد مرد را یک قشون را سیصد و پنجه کرده قرار انکه از هر قشون سیصد کس پیش میروند و تیراندازی میکنند
میگریزند و ده کس دیگر بمدد ایشان پیش میروند و تیراندازی میکنند تا بال ایشان از هم فرو ریزد
فی الجمله ان بیجهار مرد بدین طریق لشکر مخالفان را برهم زدند و شاهزاده شیخعلی و پیر علی بادک را بقتل اوردند
و بزرگ کس از دشمنان کشته شدند و مالهای جهان بدست ترکمانان افتاد و سلطان احمد بتعجیل تمام بتبریز
امده بقایای لشکر بغداد را رعایت فرمود و سر علی بادک را پیش عادل اقا فرستاد و شرح واقعه بر سبیل استهزا
پیغام داد اقا سر بادک را در بازار اویخته چون باو عازم تبریز شد سلطان و اقا قاصدان فرستاده
جهة موافقت مواصلت گردند دختر اقا را سلطان عقد کرد و دایه سلطان را اقا در نکاح اورد اما خاطر
سلطان قرار نمیگرفت چون امدن اقا به تبریز محقق شد سلطان اعزق مرا براه فهقهه فرستاده خود از راه
نخجوان باران و موغان رفت و قاضی شیخعلی را الطرف هوشنگ حاکم انجا فرستاد و در موغان متمکن
نشست عادل اقا در اوجان نزول کرده امرای بغداد که در تبریز بودند پیش او امدند و او همه را
رعایت کرده از جامه غزا که جهة شاهزاده شیخعلی پوشیده بودند بیرون اورد و بضبط و نسق مملکت

مشغول گشت

مشغول گشته امیر مصطفی قوشچی را داروغه بغداد ساخت و مولانا شمس الدین ابهری را دیوان انجا مقرر کرد
و عازم جانب اران شده تا حدود برزن رفت امیر هوشنگ سخن صلح گفته مقرر شد که ولایت اذربایجان
تعلق بسلطان داشته باشد و عراق عجم بسلطان بایزید و عادل اقا در عراق عرب مشترک باشد و سلطان
احمد داروغه و صاحب دیوان فرستد برین قرار اقا بازگشته بسلطانیه امد امرای بغداد گفتند متعدی فرصت
تا ما بغداد برای تو ضبط کنیم اقا باور کرده تورسن که برخال او بود و بهادری صاحب وجود بحکومت فرستاد
و وزارت بخواجه قوام الدین البخفی داد جمعی که پیشتر رفته بودند ببغداد رسیده عبد الملک تمغاجی مسلط بود
و پسران شاهزاده شیخعلی را برگرفته خیال استقلال داشت انجماعت رسایل انگیختند تا ایشان را در شهر نگذاشتند
اما هر یک را چندان رعایت نمود که ده یک ان در اندیشه کسی نبود و استفسار مهمات کرده خواجه حمد الله
قزوینی که بتحصیل اموال امده بود گفت حملی ارزن سرخ و سفید و اقمشه و اسلحه با خود ببر و زود بازای تا تمام مال تسلیم کنیم اما
و در همین روز که خزانه بیرون میرفت خبر امد که تورسن میرسد عبد الملک خزانه را موقوف داشته بعد از اندیشه
بسیار صلاح در متابعت دید تورسن با امرای بغداد که با شاهزاده شیخ علی رفته بودند ببغداد درامده بوثاق مناسب
فرود امد عبد الملک بسلام او رفته چون پیش او درامد با چند غدار که قاتل امیر اسمعیل بودند فی الحال بقتل رسیدند
و بغداد پر غوغا شده خانه عبد الملک را غارت کردند و خزانه که برای عادل اقا میفرستادند در خانه او غارت
یافت و صدای بیت الظالم خراب و لو بعد حین از طنین زمان و زمین استماع رفت تورسن از ضبط مملکت بغداد
عاجز امد سلطان احمد خبر یافته چون باد از تبریز عازم بغداد شد و شاه منصور از حبس قلعه کراو تو خلاص یافته
بسلطان پیوست و سلطان او را بانواع اعزاز سرافراز ساخته ببغداد برد و بغدادیان دل از کار تورسن
برداشته بیچاره از راه بعقوبه فرار نمود او را گرفته ببغداد اوردند و با خواجه قوام الدین بقتل امده و سلطان
در بغداد متمکن گشت و جمعی قصد غدری داشتند سلطان را معلوم شد بیاسا رسانید و شاه منصور را
بحویزه و شوشتر فرستاد دیگر سلطان او را ندید و حکم سلطان نشنید و سلطان خواجه یحیی سمنانی را در بغداد

کذاشته به تبریز رفت و در بهار سنه خمس وثمانین وسبعمایه وقایع سنه خمس وثمانین وسبعمایه ذکر وفات

دلشاد اقا و قتلق ترکان اغا درین سال حرم محترم حضرت صاحبقران دلشاد اغا از پرده سرای عز و بهای

سرور رفت و متعاقب او قتلق ترکان اغا خواهر انحضرت که از خواتین عصر بخیرات گوی سبق برده بود از خالص

مال خود مدارس و خوانق ساخته ازین مرحله فانی رخت بعالم باقی کشید انحضرت بر فراق ایشان گریان و اندوهناک

گشت و ملال بر ذات بیهمالش استیلا یافته بامور ملک و دولت اشتغال نمی نمود سادات و علما و مشایخ

جمع امده بایات و احادیث و مواعظ و نصایح خاطر مبارکش را تسلی داده گفتند انحضرت را لقا باد و عمر دراز

رفعت ارتقا هر که عمر دراز خواهد بر مفارقت احبابش دل باید نهاد و هر که در دنیا بسیار ماندن در کس

هجران اصحابش باید داد باحکم قضا کسی را قوت و توان نیست و بر فرمان قدر چرخ را تاب ان نه مصراع

بر حکم قضا نمی توان نادان کرد * حضرت صاحب قران نصایح ایشان بگوش هوش شنیده از جزع و جزن

درگذشت و بحکم انا لله وانا الیه راجعون راضی گشت و ترویح روح نوگذشتگان امبرات و صدقات

بمستحقان رسانید و یراق لشکر خراسان جهت چند واقعه جزم فرمود ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحبقران

بجانب خراسان جهت فتنه غوریان و غیران اولاد ملک فخر الدین ملک محمد و امیر متغلب در زمان ملک حسین

و ملک غیاث الدین در هیچ حساب نبودند چون حضرت قران فتح هرات فرمود ایشان عرصه داشتند

که ملک عم زاده ما بود بر ما ظلم کرده املاک پدران ما را تصرف نمود والحق در بی انصافی ملوک کرت

سخنی نیست انحضرت ایشانرا تربیت فرمود و ملک محمد را حکومت غور داد و ابو سعید اسپهبد که پدرانش

امرای غور بودند و ملک غیاث الدین دو سال او را محبوس داشت انحضرت او را نیز خلاص فرموده

مطلق العنان گردانید درین ایام ملک محمد از طرف غور با اهل شر و شور و فتنه و غرور بفعل چون عبارات

زمانه نامربوط * بطبع چون حرکات زمانه ناموزون روی بهراة اورد و ابو سعید با او متفق شده دست

بیداد دراز کردند و پای در دایره فساد نهادند تراک بحصار اختیار الدین که بر دیوار شمال شهر است

پناه بردند و غوریان لشهر در امده اهل صلاح در کوشها پنهان شدند و هراة چون خانه بی کدخدا و کشتی
بی ناخدا مانده شیاطین از شیشه حبس بیرون افتادند و درین حال پسر تیمور که داروغه بود مریض شده
وفات یافت و ابمعنی جبر و علت بی ضبطی گشت اراذل بر افاضل استیلا یافته نقش اذا ملک الاراذل
ملک الافاضل ارکعتین فلک روی نمود و غوریان بدر حصار رفته علی اسد از تیمان فیروزاباد با جمعی
بی باکان پشته چند هیزم بدر حصار اورده اتش دران زدند مردم شهر بر خها بر امده دهل و نقاره فروکوفتند
مغولان از بالای حصار همه شهر را یاغی پنداشتند و خود را برهنه کرده از بارو بیرون انداختند بامید انکه چون
منقاد گشته هرچه داشتند گذاشته بجان امان یابند غوریان بیرحم بر ایشان ابقا نکرده همه را بدار البقا
فرستادند و رعایای بیچاره متحیر و متفکر که تصحیح ان مرض چه نوع توان کرد و علاج ان سوء المزاج بکدام تدبیر
توان ساخت حل ان مشکل دست نمیداد و کشف ان معضل ظاهر نمی شد بل هر ساعت نوایر بحران
تیز تر میگشت مجموع راس و مال در خطر و زن و فرزند هر ندر بود و چون حضرت صاحب قران شرح واقعه
استماع نمود که ملک غیاث الدین را که در ارک سمرقند بود و لیسرش امیر غوری که در ادرکندیش امیر زاده
عمر شیخ بود هلاک کردند و شاهزاده امیرانشاه گورکان که در کنار اب مرغاب بود با لشکرها عازم
هرات شد و خران غور از اوازه این خبر کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة روی بگریز نهادند
و سپاه منصور در عقب رفته عدد نامحصور بقتل اوردند حضرت صاحب قران اوایل رمضان
بهراه رسیده چنان در غضب بود حکم بقتل عام کرده بعد از درخواست بسیار بر مال امان قرار
یافت و اکثر مردم شهر بتعذیب و شکنجه هلاک شدند و انحضرت عزیمت سنختیان فرموده در ولایت
اسفزار شیخ داود که در فتح هرات انحضرت او را غیابت فرموده حکومت اسفزار ارزانی داشته بود
یاغی گشته حصار بدر اباد را عمارت کرده و دیوار بزرگ افتاده شیخ محی که راه نیابت داشت با جمعی
دیگر بزیر دیوار امده هلاک شدند و قلعه را گرفته دو هزار ادم بیرون اورده فرمان شد که همه را در زیر گل تودها

کردند تا عبرت عالمیان شود و انچه دران ایام در بلاد خراسان عموما و بر اهالی هراة و اسفزار خصوصا واقع شد
از تعذیب خلایق و تخریب مواضع و التهاب شرر شر و شور و انقلاب عواصف ظلم و زور و اختلال حال
بلاد و اختزال مال عباد و قتل و اسر و هتک و سفک همانا که در هیچ عهد نرفته باشد کدام طوفان ازین
صعبتر تواند بود و چه فتنه ازان بدتر که جمعی بدبخت بی عاقبت انواع شور و شر انگیزند و از اوازه لشکر
منصور گریزند و مردم اهل صلاح که اصلا و قطعا بدان راضی نبوده اند بسوال و جواب و خطاب و عتاب و هر گونه
بلا مبتلا کردند دران واقعه در هراة و اسفزار خرابی ولایت بغایتی رسید که در بازارها یکدر دکان نماند و در
دکانها و کوچها مردگان بر زبر یکدیگر افتاده متعفن گشته هیچکس را مجال تجهیز و تکفین نبود و مسلمانان از اوطان
جدا شده از زن و فرزند جدا افتادند نعوذ بالله من غضب الله **ذکر توجه صاحبقران بسیستان و قندهار
و افغانستان** حضرت صاحبقران از اسفزار عازم سجستان شده با لشکر فراوان روان شد شاه جلال الدین
فراهی اظهار دولتخواهی کرده از حصار بیرون امد و بنوازش مخصوص شد اما رعایا ابا نمودند اق تیمور بهادر
بموجب حکم ولایت فراه را تاخت کرد و انحضرت با سپاه جوش در حصار زره رسیدند و جنگ انداخته
در روز مسخر شد و پنجهزار مرد جلد از سیستان جمع امده جنگی عظیم کردند و بسیاری کشته شده و باقی شکسته
باز گشتند و انحضرت بسیستان رسیده شاه شاهان قباچ قلعه کهی و سراج بیرون امده اظهار انقیاد کردند
و انحضرت ایشانرا نوازش فرموده سخن میگفتند که ناگاه سیستانیان صف لشکر اراسته بعزم رزم بیرون امدند
حضرت صاحبقران دو هزار سوار نامدار با امیر محمد سلطان شاه در کمین گاه باز داشت و جمعی را بپیش
فرستاد که خود را ایاغی نموده عاجزانه رو گردان شوند یاغی ایشانرا دیده و دلیرانه در پی در امده
حمله کردند و هم ساعت دلاوران بمدد ایشان میرسیدند بیت زتاب هوس بر هوا بست میغ ⁂ جهان
سوخت از اتش برق تیغ ⁂ جنگی شد که شرح ان خبرها بده راست نیاید و خرابی کردند که خبر معاینه
صورت نه بندد نهنگ خدنگ از کمین گاه دهان کشود و اژدهای کمند زلف بر شکنج نموده سیستانیان

الیمان

اسپان لشکر یاغی را بکار رد و خنجر مجروح ساختند و از یاغی خلق انبوه بقتل آمده باقی را در حصار کوفتند و از
سرهای کشتگان منارها بر آوردند و لشکر فیروزی اثر آن شب هم آنجا فرود آمد و چون صبح سعادت از مطلع
عنایت ربانی دمید نسیم فتح و نصرت از مهب تایید آسمانی وزید حضرت صاحبقران قول را بفر و شکوه
پادشاهانه زیب و زینت داده شاهزاده میرانشاه دست راست را بقوت دولت بیاراست و امیر سیف الدین
و اقبوقا بهادر در رکاب او بودند و در دست چپ امیر ساری بوقا و خدایداد بهادر مقرر شد و سپاه
ظفر پیش خود خندق و حصار ساختند و آن شب ده هزار سیستانی بعزم شبخون بیرون آمده اتفاقا
در برابر امیر شمس الدین و برانخواجه افتادند و امرا راه داده مخالفان از خندق گذشته بخیمه و خرگاه رسیدند و جنگی
سخت در پیوستند و بسی اسپ و استر بزخم خنجر هلاک و هدر شدند و از طرفین خلقی عظیم بقتل آمدند عاقبت سپاه
منصور یاغی را مقهور ساخته بقلعه و حصار رسانیدند روز دیگر باز نوای جنگ ساز کرده زاغ کمان از
طرفین در پرواز آمد امیرزاده علی بن موید با پانصد سوار مکمل دروازه سیستان را شکسته درآمدند و شهربانان
او را راه داده در میان گرفتند و امیرزاده علی در میان دشمنان مانده و امید از جان برداشته نوعی
آتش حرب برافروخت که از شرران مریخ بر فلک می سوخت اقتیمور بهادر با هزار سوار شمشیرها کشیده بجانب
دروازه تاخت و نگاهبانان را کشته خود را در شهر انداخت و امیرزاده علی را مدد رسانیده مردو
بسلامت بیرون آمدند و بغایت و اعزاز ممتاز و سرافراز شدند ناگاه قرب سی هزار مرد جلد در وقتیکه
حضرت صاحبقران بایکتایی و در کله نظاره چو الغار مشغول بود از شهر بیرون ریختند و بر تاران کرده تیری
بر آن حضرت صاحبقران رسیده آنحضرت جهة ضبط لشکر عنان تافته بمقر عز آمد و ملک قطب الدین را
بند فرموده و جیبا پوشیده خواست که بنفس خویش حمله کند امرا عنان بارگی گرفته عرضه داشتند که سالها
جاه و جلال در دولت ابدپیوند یافته ایم کی روا باشد که آنحضرت تحمل خطر نماید و یکبار از اطراف حمله آورده
دشمنان را بحصار دوانیدند و حصار و شهر را کوفتند و بجاروب آشوب دوست غارت و تاراج دغاین

وخزاین ان بلده را رفتند وغنایم گوهر ونفایس لالی وجوهر که بطول زمان در سیستان جمع امده بود
حضرت صاحبقران فرمود که اصناف لشکر را ازان وجوه بهره ور گردانیدند نظم ازان گنجها لشکرش یافت بهر
بداد و بخشش گفت سالار دهر و ملک ایشان بسمرقند کوچ فرمود و سادات و علما و سایر اکابران ولایت را
بحصار فراه روان کرد و از طنطنه لشکر قیامت اثر لرزه بر بند رستم افتاده و بران و خراب شد و موکب همایون
بولایت بست رسیده بعرض رسانیدند که تومان قندهاری متوجه کیچ و مکران گشت انحضرت شاهزاده
جوان بخت امیرزاده امیرانشاه را با انکه هفده ساله بود مقرر فرمود که در عقب تومان رود شاهزاده زحمت
بسیار دیده و کوههای سخت بریده در جول قارن بدو رسید و جنگ و قتال کرده بیمن اقبال حضرت
صاحبقران ظفر یافت و تومان را گرفته بیاسا رسانید و همچنین قلعه دهنه را بقهر و غلبه مسخر گردانید و سر او را بپایه
سریر اعلی فرستاد انحضرت قلعه قمقنو و قلعه سرخ را گرفته در حصار هزار پا خبر امد که صده تواجی ابل و الوس
جمع اورده سر شر و خیال جدال دارد و حضرت صاحبقران ۳ هزار سوار از راه مصطفی فرستاده خود نیز رسید
وان دو گرده را ازان معقل حصین فرود اورده همه را بیاسا رسانید و همچنین قلعه دهنه را بقهر و غلبه مسخر
گردانید و متوجه تخت سلیمان شد که مردم انجا داروغه برده باز باغی شده بودند انحضرت رسیده در روز
جنگ انداخت و مخالفان مبارزان دلیر و بهادران باشمشیر و کمانداران سخت زور و لی با کمان بی شور و
شور بودند امیرزاده علی و الکو تیمور و جمعی دلاوران زخمدار شده لیه مبارکشاه بردالبقی بقتل امد اقتیمور
که انحضرت او را ملازم رکاب همایون باز داشته بود که مبادا از غایت دلیری اسیبی بدو رسد درین
حالت از غایت غیرت ادرے جریده اورده رخصت جنگ طلبید حضرت صاحبقران ظفر قرین رخصت نفرمود
اتش محاربه بنوعی برافروخت که بسیاری از قشونها چون طاقت مقاومت نداشتند جای خود را خالی
گذاشتند مگر رمضان خواجه که چون کوه پا برجا ثبات قدم نمود و عید خواجه در زیر سنگی کمین کرده و یکی از
بهادران مخالفان را موی گرفته بر زمین زد و سرش جدا کرده پیش حضرت اورد با وجود صغر سن بهادری

بطعان نموده

چنان نموده انحضرت درباره او احسان وتحسین فرمود عاقبت دلاوران لشکر منصور ایشانرا بغلبه
وروز مسخر ساخته ومردم انجارا بر قتل ونهب بخش کرده همه را بیاسا رسانیدند وازانجا اعلام ظفر شعار عازم
قندهار شد وپیشتر امیر جهانشاه از قبلان تا مزد الطرف شده بود ومبشر واسکندر شیخی بمدد او رفته بودند
وباتفاق جنگ انداخته مسخر ساختند وسردار قندهار را پیش انحضرت اوردند وبشامت کردار خود
بسر دار رفت وحضرت صاحبقران امیر جهانشاه وامرا وبهادرانرا بانعام شامل واکرام کامل مخصوص
فرمود وانزمستان براق قشلاق دران مملکت موافق نمود وبهار بعد چهارده دور کرده لیل ونهار
سلطان فلک اقتدار از قندهار بما وراء النهر فرمود ودر سمرقند نزول نمود **احوال عراق واذربایجان**
شاه شجاع اواخر رمضان در شوشتر بود امیر صاحب تدبیر اختیار الدین حسن قورچی که حاکم کرمان بود
قاصدی بهمعنان باد نزد بادشاه فرستاد عرضه داشت که حضرت صاحبقران باندک زمان مملکت سیستان
را مسخر ساخت وهرچند در مقام محبت امکان دارد که قصد کرمان کند دفع ان برای رزین وفکر دوربین
پادشاه مفوض است بادشاه این جواب بخط شریف بکرمان فرستاد امیر اختیار الدین حسن قلق واضطرابی
که درباب محاصره سیستان نموده بی تکلف معلوم داند که ملک اسلام قطب الدین بادی این معنی شده
وایلچیانرا اذیت رسانیده اگر انتقامی بذیرد جزای عمل او باشد والا نوین اعظم خسرو مرز توران
قطب الحق والدنیا امیر تیمور گورکان نگذارد ونخواهد که لشکریان او متعرض ممالک دوستان ومخلصان شوند
واگر گذارد مع هذا باسد کرد کار دل استوار وبازوی کامکار وتیغ ابدار ولشکر جرار نیزه گذار در کار است **مصراع**
بسم الله اگر حریف مائی **بیت** گر از یک نیمه جمع اید سپاه مشرق ومغرب ز دیگر نیمه بس باشد تن تنهای دربان
چون این جواب صلح امیز پرعتاب بکرمان رسید حضرت صاحبقران فتح سیستان نموده عازم قندهار شده بود
چنانچه سبق ذکر یافت **درین سال** سلطان از بغداد عازم تبریز شد عادل اقا بیش امده در حوالی مراغه بهم رسیدند
ومقابله ومقاتله کرده از طرفین مردان کار ومبارزان نامدار کشته شدند ومردد امده عازم تبریز شده

در اوجان نزول فرمود و اقا خبر گیران بسرهای راه فرستاده یقین میدانست که سلطان در عقب خواهد امد ناگاه
خبر اوردند که سلطان بزنجان رسید اقا ضبط قلعه کرده و امیر حسین خلیل جهانشاهی را کوتوال گذاشته متوجه همدان
شد و سلطان بایزید و جمعی از امرای تبریز همراه داشت اقا فرستاده از شاه شجاع مدد طلبید شاه شجاع
عزیمت مملکت ادربایجان کرده تعجیل بجر بادغان امد اقا و سلطان بایزید انجا بخدمت پادشاه رسیده
پادشاه ایشانرا نوازش فرموده باتفاق عازم همدان شدند و سلطان احمد ایلچیان فرستاده پیغام داد
که سلطان بایزید برادر منست و من او را اقا و مخدوم دانسته جای ازو دریغ ندارم هرچه درباب
برادر گویند از صواب دید بیرون نیستم اما عادل بنده ماست و عاصی شده بدرگاه انحضرت امده او را
مجال ندهند شاه شجاع با خود قرار داد که سلطانیه را بنام سلطان بایزید بستاند و ضبط نمایند و عادل
اقا را مغلوک دارد و ایلچیان زبان قرار که سلطانیه از سلطان بایزید باشد اجازت داده و ایشان هنوز
که بسلطان احمد رسیدند سلطان بموجب مقرر عزیمت تبریز نمود شاه شجاع عادل اقا را مغلوک ساخته
فرمود که امرای تبریز نزد او نروند و ملازم سلطان بایزید امرای تبریز را یراق مناسب کرده و از امرای
فارس جمعی را همراه ساخته و بیکچی برای ضبط مال تعین نموده بجانب سلطانیه فرستاد و مقرر کرد که اختیار
قلعه سلطانیه امرای فارس را باشد و پادشاه بجانب شوشتر رفت امرای تبریز عمر قبچاقی و محمد جمشید در راه
فکر کردند که اختیار قلعه چگونه بنوکران شاه شجاع دهند قرار دادند که ایشانرا بقلعه نگذارند حسینی خلیل جهانشاه
سلطان بایزید را استقبال نموده بقلعه در اورد و امرای شاه شجاع ابر میرشاه و عبدالکریم را در
سلطانیه فرود اورده و اندک علوفه داده دیگر التفات نکردند فارسیان تنگ امده در میان زمستان
متوجه شیراز شدند و سلطان بایزید قرب پنجاه روز حکومت ببیرون و نقی کرده بسعی جمعی نام ادان عمر
قبچاقی را بقتل اورد و باقی امرا گریختند و سلطان احمد خبر بیرون نقی سلطانیه شنیده بانجا امد و قلعه را
بصلح گرفته مهمات مضبوط ساخت و سلطان بایزید را همراه به تبریز برده پس خود قیو قارا که در سلطانیه بود

ایلکانرا

انجا گذاشت و چوبان قورچی و یکی از فرزندان خواجه علیشاه تبریزی را بمحافظت قلعه مقرر و معین گردانید **وقایع**

سنه ست و ثمانین و سبعمایه ذکر عزیمت صاحبقران بعزم تسخیر مازندران سابقا مذکور شد که امیر ولی شرط و عهد

کرده بود که با ستان حضرت صاحبقران اید چون بوعده وفا ننمود انحضرت در نیسال عازم مازندران شده

از گذر ترمد عبور فرمود و چند روز در بلخ بود تا لشکرها جمع امدند و درین ایام ایلچیان که بجانب شاه شجاع

برای خواستاری دختر رفته بودند باز امدند و دختر سلطان اویس بن شاه شجاع را برای امیرزاده

محمد بن جهانگیر بشهر بلخ رسانیدند و چند روز متعاقب دران سور بعیش و طرب گذرانیده و از ایلچیان

حاجی خواجه که در راه زندگانی زیاده از حد خود کرده بقتل رسانیدند تا هر که در خدمت ملوک شرط

ادب بجای نیاورد در هلاک خود سعی نموده باشد و هر که زبان را از خیانت و چشم را از خیانت و دل را

از جنایت نگاهدارد بمدارج بلند و معارج ارجمند ارتقا نماید فی الجمله انحضرت از بلخ بشبرغان امد و خانزاده

حرم شاهزاده جوان بخت امیرانشاه بود و از هراة استقبال نمود و شاهزاده جهان خلیل سلطان

دو ماهه بود بانوی کبری سرای ملک خانم خانزاده را طویهای خوب داده بطرف هراة فرستاده امیرزاده

خلیل سلطان را گرفته عازم سمرقند شد و حضرت صاحبقران از برکه تاش در راه سرخس بولایت نسا امد

امرا شیخ علی بهادر و مبشر بهادر برسم منقلای صف لشکر اراسته در موضع کادکروج بقراول امیر ولی رسیدند

و جنگ سخت کردند مبشر را تیری بر دهان رسیده و دو دندان او از بیخ برامده با وجود ان زخم خصم خود را

بدست اورده و سرش از تن جدا کرده پیش حضرت صاحبقران اورد و انحضرت بر جلادت او افرین

کرده موضع کاوکروج برسم سیورغال بدو ارزانی داشت و قلعه درون را بجنگ گرفته کوتوال انرا بیاسا رسانید

و براه جلاون و دهستان از اب گرگان گذشته در نواحی کبود جامه و سماسان نزول فرموده احتیاط

لشکر نموده از امرای هزاره و صده مچلکا گرفتند که از فتوتات نشده بجای نروند و الا مستحق قتل باشند

و بر جویها و ابها پل بسته هر روز مقدار فرسنگی رفته خار و خاشاک پاک میکردند قراولان بهم رسیده جنگهای

مردانه میکردند و نوزده روز قراولان از حرب و قتال برین منوال بود روز بیستم امیر ولی جلادت نموده پیش
امد وانمقدار که طاقت و توان داشت رایت قتال و جدال برافراشت عاقبت مغلوب و منهزم گشت دلاوران
در عقب لشکر رفته بسیار از مازندران یوسار گرفتار شدند حضرت صاحبقران فرمود که در پیش لشکر خندق و فصیل
ساخته بچوبها و سیخها استوار کردند وانحضرت باخر روز سی فشوق در کمینگاه باز داشت و از صدای کورگاو
نقاره و اواز برغو جهان پرخروش و دلها در سینها در جوش امد امیر ولی بهمت انحصاریان لشکر بسیار بعزم شبیخون
بیرون امد و خندق و فصیل که بچوب و شیخ استوار کرده بودند درهم شکسته و کوفته عیبها رسید اما غلبه ازدحام
او هلاک شدند و مازندرانیان دل از جان برداشته حملهای ببالی کردند امیرزاده امیرانشاه بنفس
شریف حمله پیش ایشان گرفته فرمود تا تیرباران کردند درین حال سی فشون از کمینی بیرون امده
برایشان تاختند و بضرب تیغ ابدار و مار از روزگار دشمنان بر اورده همه را تار ساختند و لشکر استرا
باد در دبکر نهاد و امیر ولی فرموده بود که دران راه چاه بسیار کنده و سیخها زده اب انداخته بودند
عاقبت از انراه گریخته اکثر مردم او در چاه افتادند داری بد مکن که در بد افتی چه مکن که خود افتی امیر انکو
تیمور و خدایداد بهادر و شیخ بهادر و عمر بهادر امیر ولی را لکامشی کرده ولی بلنکر دو در امد و دست از
ملک و مال برداشته و کوچ و متعلقان در کرد کوه دامغان گذاشته عازم ری شد و سپاه نصرت شعار
او را بر سمدار که از ثنا یک اشجار صبارا در انجا گذار دشوارست رسانیدند و بحمایت جنگل و بیشه از جنگل بلنکان
بیشه خلاص یافت و تخت مازندران در تحت ایالت حضرت صاحبقران درامد و انحضرت ارکان دولت را
باحسان بیکران و انعام فراوان خرم و شادمان ساخت و خلایق را بثمره امن و امان ایمن گردانید این
ظلم و رسم ستم را برانداخت و نامهای فتح و ظفر باطراف بحر و بر و ممالک ایران و توران فرستاد و اوازه
ازین بشارت در بسیط ربع مسکون افتاد و حضرت صاحبقران از ده نفر سه نفر اختیار کرده اقسمور کرده و اوج
قرا بهادر را با بقیه لشکر گذاشت و با دلاوران نامدار بولایت ری درامده انجا قشلاق نمود و بهار سنه

مذکور سلطان احمد از بغداد بسلطانیه امد و اوازه انحضرت را شنیده و قلعه سلطانیه را محکم ساخته و جمعی
معتمدان پیش فرزند خود اقبوقا گذاشته متوجه تبریز شد و نوکران او در غیبت سلطان با هم گفتند با سیل
مقاومت و بانجه روزاوری نه طریق عاقلانست اخر الامر طریق حزم مسلوک داشته و اقبوقا را برداشته
بجانب تبریز امدند و صورت حال بسلطان رسید **ذکر وفات جلال الدین شاه شجاع ۷۸۶** سلطان جهان
مطاع فلک ارتفاع جلال الدین شاه شجاع را مزاج از منهاج استقامت انحراف یافته ضعف بر اعضا
و جوارح مستولی شد قوای جاذبه و هاضمه صفت قصور و سمت فتور گرفت افتاب عالمتاب کامکاری بمغرب
افول رسید و بدر کامل حیات در محاق خمول افتاد هر چند طبیبان حاذق و حکیمان مدقق معالجه کردند
نافع نیامد پادشاه از روی تامل دانست که دای معضل مهلکه هایلست هاتف غیب در گوش دلش میگفت
بیت بر استان فنا دل منه که جای دگر ؛ برای همت تو برکشیده اند قصور ؛ سهوی که بر جریده اعمال ثبت
گشته بود تدارک وهو الذی یقبل التوبة عن عباده و یعفوا عن السیات اصلاح فرمود
و ترکی که در ایام شباب در کتاب افعال دست داد باکتساب حسنات بجذب خواطر ضعفا و نوازش فقرا
تلافی نمود و غباریکه بر ضمایر اکابر و اصاغر و اقارب و اجانب تصویر میکرد باستینی کرم رفع کرده چون ضعف
بر مزاج استیلا یافت چند روز هیچ کس باز نیافت شورش و غوغا در مملکت فارس افتاد چون وارثان
ملک متعدد بودند از امرا کس روی ارادت بما منی نهاد و پادشاه باستحضار امرا کبار فرمان داد چون
مزاج از منهاج اعتدال عدول یافته بود که از امراجرات در امدن نمی نمود عاقبت بهیات اجتماعی حاضر شدند
پادشاه فرمود که ضعف غالب و قوه قاصرست و خاطر متعلق رعایا از برادران و فرزندان کدام ذات
استحقاق این امر خطیر باشد مجموع گفتند بر کرا انحضرت نصیب فرمایند بندکان بارادت متابعت می نمایند
باز از امیر معز الدین اصفهان شاه سوال کرد او گفت حق فرزندارشد ست از روی شرع و عقل پادشاه زین العابدین
رائیس خوانده وصیتهای پادشاهانه فرمود و دیگر برادران را با و سفارش نمود و مضمون این ابیات بر زبان

مبارک راند بیت چنان زندگانی کن اندر جهان ❊ که گر دندیش از تو فرمان دهان ❊ لبو زمان من بود گردان

سپهر ❊ زایوان من یافتی ماه و مهر ❊ کنون مرغ عیشم فرو ریخت بال ❊ فتاد اختر دولتم در وبال ❊ جوانی و کوپال

و تیر و نماند ❊ ز من هیچ جز نام نیکو نماند ❊ تو نیز ار کنی نام نیکو هوس ❊ ره نیکنامی سرائی و بس ❊ و فرمود که امیر علاء الدین

اناق و خواجه جلال الدین توران شاه بندگان ثابت قدم مسکینی مانند رعایت ایشان موجب خلود دولت

و دوام سلطنت است و برادران کوچک را املاک و ملوکی که دارند تغییر ندهند و مشرب عیش ایشان را از

کدورت مصفا سازد و برادرم عماد الدین احمد مدتیست تا کمر خدمتکاری بسته و ناملایمی مشاهده نرفته مملکت

کرمان حواله اوست و مملکت عراق در جوار شاه نصرة الدین یحیی افتاده آنجانب را او اولی است و اولاد برادرم

ابو یزید را اصفهان دهند سریر سلطنت و تخت مملکت بر سلطان مجاهد الدین زین العابدین مقرر شد بعد

از آن کتابتی طلبید و از انشای خود بحضرت صاحبقران نوشت هو الحی لا اله الا هو له الحکم و الیه ترجعون

عالیحضرت گردون بسطت مملکت پناه معدلت شعار مکرمت دثار نوشی کامکار اعتقاد سلاطین گردون اقتدار

شهسوار مضمار عدل و احسان اعدل اکاسره زمینی و زمان المنظور بعنایات الملک الدیان قطب الدنیا

و الدین امیر تیمور گورکان خلد الله ملکه ملاذ قهار سپهر مقدار و ملجای اکاسره گیتی دارد در تعظیم اوامر

سماوی و تحری مراضی سبحانی ابدا موافق و موید و حق جل و علا آن یگانه جهان را از مقاصد دینی و دنیاوی

باعلی مدارج کمال و اقصی نهایات مرامات برساناد بمنه و جوده بعد از تبلیغ ادعیه صالحه که وسیله مخلصان

حقیقی است انها میگرداند که برای ارباب الباب روشن و مبرهن است که دار دنیا محل حوادث و مکان

مکاره است و ارباب عقول بزخارف آن التفات ننموده نعیم باقی را بر جهانی فانی ترجیح نهاده

و حقیقت دانسته که فنای هر مخلوقی از قبیل واجباتست و بقای هر موجودی از قبیل ممتنعات چند

روز که از بارگاه مهیمن بیچون منشور تعز من تشاء بتوقیع تؤتی الملک من تشاء ارزانی شده اعنه

فوجی از بندگان خدا بر القبضه اقتدار این ضعیف دادند برحسب قدرت و امکان در اعلاء اعلام دین

و اعفا

دامضای احکام شرع مبین واتباع اوامر شریف سید المرسلین کوشیده استقامت احوال رعایا وزیر دستان
خالصا لله تعالی مطمح نظر همت ساخت وبعون عنایت الهی انچه مقدور بود با کافه خلایق بوجهی کرده شد که شمه
بمسامع علیه رسیده باشد وچون نسبت باجناب معدلت پناهی عقد مصادقتی منعقد شده بود فتوح
روزکار دانسته در ابقای ان ثابت دم وراسخ قدم است شعر نهایت برم ان عهد که بستم باتو
تا انوا نروز نکولی که وفا بست بنود وازان جانب علی التعاقب والتوالی چنانچه خلایق مشکور وممتحن داشتند
مترشح بوده وانیمعنی موجب مباهات میدانند ودرین وقت که بارکاه مهیمن نسیم دعوت حق بمشام جان
رسید ومتقاضی ولن تجد لسنة الله تحویلا حلقه والله یدعوا الی دار السلام بر در زد که شعر
عرش است نشیمن تو نشرمت ناید کاهی ومقیم خطه خاک شوی وبحمد الله که هیچ حسرتی ومکروهی در خاطر
نمانده وباوجود انعام دولت وتقصیر واضاف اجرام واثام که لازم وجود انسانست رازی که در مخیله
بشر مرتسم تواند بود که فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین درین پنجاه وچهار سال که از اتفاق نزول
این منزل خاک درکنار مراد نهاد احرام لبیک اللهم لبیک نفس مطمئنه ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
انتقال از دوامل از دورش نهاد ع بدین مژده کر جان فشانم رواست روی تضرع بحضرت اورده از دو
یک اشارت از ما به دو دیدن رجا صادق که از حضرت مفیض الخیرات که انچه روی نماید اگرچه ما محض رحمت دایم
عین رحمت باشد بیت زهی سلام تو اسایش سکینه روح زهی بنام تو مفتاح کنجهای فتوح والباقیات الصالحات
خیر عند ربک ثوابا وخیر املا بر عمر دو دولت و دوستکامی وسلطنت انحضرت کردون منقبت برکت یاد وحق
سبحانه وتعالی سایه معدلتش بر سر کافه خلایق پاینده دارادبنابر خلوص نیت وصفا طویت که نسبت انحضرت
معدلت پناهی که از اب صافی روشن تر است واجب دید صورت حال انها کردن وفرزند دلبند زین العابدین
طول الله عمره فی ظل عنایتکم ع اورا بخدا بخداوند سپردن شو دیگر از فرزندان طفل برادر انجناب ممالک پناه سفارش
نمودن چه بحقیقت دولتخواهی انجناب را جز اعقاب دانسته ام تا چنانچه از سنخت کرم ولطف عمیم ان یگانه

زمینی و زمان سزد و مضمون ان حسن العهد من الایمان کار بسته بر قاعدهٔ مستمره ایشانرا الجناب مبارک
خود مخصوص فرمایند و شاهد نمایند تا در قرنها باز گویند و حاسدان و قاصدان که سالها در آرزوی چنین
روزی بوده اند مجال شماتت و محل استیلا نیابند و این معنی موجب ادخار ذکر جمیل شود و این دوست
مخلص را که با وجود میثاق عهد مودت نیل قرابت و توفیق غربت یافته بفاتحه و دعای خیر یاد نمایند تا از فحوای
یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی وجعلنی من المکرمین محروم نماند هذا ما عندنا الله والعهدة فی الدارین
علیه همواره بتوفیق میراث از حضرت واهب العطیات موفق باد و حق سبحانه و تعالی بر عمر با فیض برکت کناد و مجد
واله الطاهرین و نام خود چنین نوشته که مخلص‌ترین دولتخواه وفادار امیدوار شاه شجاع و بجانب سلطان احمد
بغداد این مکتوب را در قلم آورده فرستاد و زندگانی فرزند سلطان اعظم شهسوار عرصهٔ فتح و فیروزی معین الدین
والدین سلطان احمد خلد الله ملکه و سلطانه در مراضی حق سبحانه و تعالی بسیار سال پاینده باد معلوم فرموده باشند
و بنوعا میلوکه درین مدت که حوالهٔ این امر بزرگ بدین ضعیف رفته بود بچه نوع معاش کرده و بحالتی که آدمی
زاد را از آن چاره نیست رسیدیم و بحضرت میرویم سفارش فرزندان بانجناب میرود تا چنانچه از حسن اخلاق
شهریاری سزد ایشانرا مخصوص خود دانسته سخن اعدا و حساد که سالهاست تا چنین روزی را منتظر اند
در حق ایشان نشنود و رعایت و مراقبت فرماید چنانکه در ایران و توران پسندیده باشد اخلاص
و دولتخواهی را چون ضمیر پاک و انفعت مکر نمیکند ع نکند آنچه تیم تا کرم او چه می کند المحتاج الی رحمة الله شاه شجاع
بعد از ان مصالح تجهیز و تکفین طریق اهل صلاح معنی فرمود و لباس احرام سفر آخرت از کرباس متغیر کرد و بجاران
در حضور او صندوق آرامگاه مرتب داشتند و یکی از علمای متقی را برای غسل ذات شریف تعیین نموده
فرمود که امیر اختیار الدین حسن قورچی را از کرمان طلب دارند تا صندوق آرامگاه بمدینه مبارکه نقل کند و برای
مجاوران مکه و مدینه انعام و اکرام مرتب داشت و شب یکشنبه بیست و دوم شعبان مذکور چنانکه حروف حیف
از شاه شجاع از ان خبر میدهد روح آن پادشاه سعید بریاض رضوان رسید و بموافقت بموجب وصیت اورا

در پاک

دربای کوه چهل مقام دفن کردند تا وفتی که اختیار الدین حسن امده بیست وپنجسال و دو ماه و بیست ودو

روز حکومت کرد **احوال ممالک فارس و کرمان و اصفهان بعد از وفات شاه شجاع** سلطان عماد الدین احمد

بموجب وصیت عازم کرمان شده و برادر دیگر مظفر الدین سلطان ابو یزید مقرر بود که باصفهان رود

وامیر معز الدین اصفهانشاه با او سوء المزاجی داشت نگذاشت که عزیمت او بامضا رسد تا نشست

اختیار از دست رفت و شاه نصرة الدین یحیی را شیخ ابرهیم و سایر اکابر اصفهان استدعا نمودند و او

باد اصفهان متمکن گشت و امیر معز الدین اصفهانشاه در ابتدای سلطنت سلطان زین العابدین

نهایت استیلا یافت چه در زمان پادشاه سعید در همه ابواب رکنی سعول علیه و قطبی مدار الیه

بود و چون امور مملکت با وجود او کسی را اختیاری نبود امیر علاء الدین اناق و خواجه جلال الدین

تورانشاه را عمرشاه را معذب و معاقب ساخت و بتنها او دات والات سلطنت از جز مرضع

وغیره تربیت کرده منجواست که والده سلطان مهدی را در نکاح اورد و قشلاق در جانب کرکند

و سلطان مهدی را بر سریر سلطنت نشانده با علیه از تراکمه و اکراد و اتراک محاصره شیراز کند و چون

اصول و فروع ممالک فارس و عراق نخل خوف و رجا و مصدر امید و بیم خراسان معزی میدانستند

سلطان زین العابدین را توهمی عظیم شد جواهری چند برای ترصیع جز تحویل معتمدی شده بود زمان تسلیم

محقق شد که بر طریق سنه خانیان قدم گذاری رفته و بعد از استفسار چنان انشکار اگشت که جناب

معزی جز مرصع فرموده سلطان را خوف زیاده شد بنابرین معانی جوامع همت بر دفع هلاک او گماشت

و خاتون دلنوکر و معتمد او را بران داشت که او را زهر دهند فاعتبروا یا اولی الابصار القصه رمضان

بود و امیر اصفهانشاه تغیر مزاج سلطان دریافته در دولتسرا حاضر می شد و از وهم افطار نمیکرد شبی

از دولتسرا بخانه امده و شربتدار شربت نهاده غایت امیری انکه جاشنی گیر در تجرع نمود دو سه

روز زبان او در بند شد اطبا را رخصت علاج نبود روز سیم بساط امارت در نوردید دعوت حق

رالبیک اجابت گفته دل بر حسرت بر زیر خاک بر داز امرای بزرگ کسی که جامع حسب و نسب باشد در اذربایجان
و عراق مثل او نبود نظری خاص و کرمی عام داشت **ذکر سلطنت عماد الدوله سلطان احمد در کرمان** سلطان
عماد الدین احمد عازم کرمان شده بغایت متفکر بود که مبادا امیر اختیار الدین حسن در کرمان متحصن شود
بلکه اگر بمعارضه پیش اید سلطان از قوت مقاومت او نبود و چند کس اغوا و اغرا او کردند که چون ذخایر
و خزاین بسیار نیست مملکت را نگاه باید داشت او سخنان بدگویان را ناشنوده انگاشت و از کمال
دیانت اقتدا بایه ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها فرموده شرایط استقبال
بجای اورد و خزاین و دفاین تسلیم نموده منصب وزارت بر آن عزیز او مفوض شد فضولان برای صلاح
خود افساد کرده سلطان از الی غایت ساختند و اختلال تمام باحوال مملکت راه یافت چنانچه شرح ان
خواهد امد ان شاء الله **احوال مملکت عراق عجم در زمان سلطان زین العابدین** سابقا مذکور شد که
شاه نصرة الدین یحیی با سند عای اصفهانیان بی اعمال تیغ دستان در ان ملک متمکن شد و با خود
گفت که سلطان زین العابدین نوجوان و عیش دوست است پروای دارای مملکت و ارکان دولت نخواهد کرد
مکاتب بامرای فارس نوشته با لشکر یزد و فارس عازم شیراز شد امرای شاه شجاع که در اصفهان بودند.
چون امیر علاء الدین فرج و امیرزاده عبد الکریم و غیرهما بنا بر بخل شاه یحیی و سخاوت سلطان زین العابدین
و ملاحظه حق نمک پادشاه مرحوم از معسکر شاه یحیی جدا شده و براه لرستان عازم فارس گشتند و شاه یحیی خجند
منزل در مفارقت ایشان پهلوانان نمک حلال رسید و چون خبر نهضت شاه یحیی بفارس امد سلطان زین العابدین
امرا و لشکر یا نوازش فرموده پنجاه قطار استر و پنجاه قطار شتر بامیر شجاع الدین عادل اقای تبریزی و امیر
مظفر الدین سلغر و امیر غیاث الدین سیورغتمش انعام فرمود و سه هزار تومان باسم الکای کار ایشان مقرر داد و موکب
همایون از شیراز بیرون امده فرمود که سلطان مظفر الدین ابو یزید با امیر غیاث الدین شول برسم منقلا روان
شدند و سلطان زین العابدین در مراحل کرک نزول کرده شاه یحیی در منزل قولی نو فرود امد در نیجال

سلطان بایزید بموفای کرده باشاه یحیی ملحق شد و امیر غیاث الدین شول بازگشته صورت حال شرح داد
سلطان زین العابدین را در مبداء چنان یورشی غیبت عم موجب غم شد و پهلوان حسین البوداجی با سیصد
مرد پیش مخالفان رفت زین العابدین متوهم گشت درینحال قاصدی از پیش امرا که از شاه یحیی جدا شده بودند
رسید که همین لحظه بشرف بساط بوس مستسعد می شوند زین العابدین را از وصول این خبر فرحی عظیم روی نمود
و امرای نامدار باستقبال امرای وفادار روان فرمود و باتفاق بمعسکر همیون رسیده شرف دست
بوس یافتند و بخلعتهای پادشاهانه و کمرهای مرصع و بارگیران کوه پیکر مخصوص شدند روز دیگر سپاه فارس
اراسته بجوصگاه امدند و میمنه و میسره و قلب و جناح به پهلوانان اهن خای و گردان رزم ازمای استوار
شد و ازان طرف شاه یحیی بترتیب جوانغار مشغول شد اما لشکر نیمه دل زد دانک لشکر فارس نبود ازان
یورش پشیمان شد هر دو لشکر تا اخر روز در برابر ایستاده جنگ نکردند و چند روز پیادگان در میدان
رفته جنگ می انگیختند و شاه یحیی انتظار وصول شاه منصور میکشید که استدعای او نموده بود و او با غلبه
از شوشتر میرسید درینولا شاه یحیی با خود تامل کرده گفت اگر شاه منصور رسد مشکل شود جمعی را از
طرف زین العابدین طلبیده گفت درینوقت که صورت واقعه پادشاه روی نمود وقت مقتضی این
خلاف نبود اما بدرخواست جمعی چنین واقع شد حالا پیش از انکه برادر کهتر منصور از جانب شوشتر رسد یعنی
که او بصلح راضی نخواهد شد اولا انکه ملاقات کرده قراری در امور ملک داده شود که بمرور ایام انهدام پذیرد
برین میعاد بامداد دو افتاب را داعیه قران شد سلطان زین العابدین غبار کدورت باب والکاظمین
الغیظ شسته اقتدا فرموده صلة الارحام نموده در میان میدان یادگاهی زده دو افتاب در یک برج
و دو گوهر در یک درج قرار گرفتند شاه یحیی از مطالعه طلعت همیون سلطان زین العابدین و ازدحام ارکان
دولت و انتظام اعیان حضرت او عجز و قصور و ضعف و فتور خود ملاحظه نموده منفعل گشت و زبان
اعتذار گشوده خود را بخجلت و تکلف گناه میدانست در اثنای سخن گفت پادشاه مغفور هر یک از فرزندان

وبرادر انرا محلی تعیین فرموده ابرقوه بمهذب بیگانه مناسب نمی نماید اولی انکه سلطان ابویزید را بانجا
مقرر فرمایند ویکی از امرا مصاحب او بابرقوه رود تا او مبادا که به بیگانه ملتجی شود وفساد عظیم ازان
تولد کند سلطان زین العابدین با انکه عمو بایزید عجب ازو بازگشته بود ملتمس شاه نصرة الدین یحیی را
قبول فرموده منشور حکومت ابرقوه بنام سلطان بایزید در صحبت امیر سیف الدین رمضان که از امرای
شاه شجاع بود مبذول فرمود ومقرر شد که متعلقان طرفین که در شیراز واصفهان باشند نزد یکدیگر
فرستند وعهود را بایمان موکد مغلظ ساخته هر یک بمعسکر خود باز رفتند وسلطان زین العابدین متوجه
کازرون وشاه منصور از جانب شوشتر به لرستان درامده خرابی بسیار کرد چنانچه اکثر اهالی انجا
در جبال وقلاع متحصن شدند وبکازرون امد باامید انکه شاه یحیی وزین العابدین بهم مشغول اند او
خود را در مملکت فارس اندازد چون خبر مصالحه شنید وسلطان زین العابدین نزدیک رسید با لشکر
فارس قوت مقاومت ندید خدمتش را مجال توقف نماند سپاه او خانهای درویشان کازرون را
غارت وتاراج کرده از دواب ومواشی در حوالی وحواشی هیچ نگذاشتند وفرار اختیار کردند وسلطان
زین العابدین بکازرون نزول فرموده مجموع اهالی انجا را باکرام وانعام دلجوی نموده در ضمان
فتح واقبال متوجه مستقر جلال گشت اکابر دار الملک فارس باستقبال بارگاه اسمان اساس امدند ودراهم سیم
نثار بجای اورده تهنیت این دو فتح نامدار گفتند مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی فرماید بیت
خوش کرد یاوری فلکت روز داوری ٭ تا شکر چون کنی وچه شکرانه اوری ٭ در کوی عشق شوکت
شاهی نمیخرند ٭ اقرار بندگی کن ودعوی چاکری ٭ ساقی بشمر دگانی عیش از درای ٭ تا یکدم از دلم غم دنیا بدر بری ٭
سلطان وفکر لشکر وسودای تاج وگنج ٭ درویش وامن خاطر وکنج قلندری ٭ نیل مراد بر حسب فکر وهمتست ٭
از شاه نذر خیر وز توفیق یاوری ٭ یک حرف صوفیانه بگویم اجازتست ٭ ای نور دیده صلح به از جنگ
وداوری ٭ حافظ غبار فقر وقناعت ز رخ مشوی ٭ کین خاک بهتر از عمل کیمیا گری ٭ وسلطان زین العابدین

دیگر باره

دیگر باره امرا وارکان دولت را نوازش فرمود وخلعتهای خاص وکمر مرصع وطبل وعلم ارزانی داشت
وولایت وبلوکات فارس وکرمان برسم سیورغال عنایت فرمود وسادات وموالی واکابر واهالی را
علی اختلاف طبقاتهم وتفاوت درجاتهم رعایت وعنایت نمود **وقایع سنه سبع وثمانین سبعمایه**
معاودت صاحبقران بتوران حضرت صاحبقران بعد از فتح مازندران قشلاق درری فرموده بهار عازم
سلطانیه شد وکماشتکان سلطان احمد کریخته بودند وقلعه خالی کذاشته همان روز که ایشان رفتند عمر عباس
بسلطانیه رسیده قلعه را ضبط کرد وجمعی اوباش باوازه امدند سلطان احمد محصلان مال را کرفته کشتند
چون محصلان تعیین کرده امیر عمر بودند امیر قلعه را مضبوط ساخته چون اوازه دروغ بود بیرون امده اکثر ان
بی باکانرا بقتل اورد وصاحبقران بسلطانیه امده ایلچی بشیراز بطلب اقا فرستاد واقا امده انحضرت سلطانیه را
باو داده دارائی ان مملکت را بعهده درایت وکاردانی او کرده امیر محمد سلطان شاه را باو تعیین
نموده رایات همایون بعزم مراجعت بولایت رستمدار فرمود وحکام انجا وامیر ولی که دران ایام
انجا می بود کریخته لشکر منصور انولایت را زیر وزبر کردند وانحضرت بامل وساری درامده امرای
مازندران امیر سید کمال الدین وامیر رضی الدین پسران امیر سید قوام الدین بعز بساطبوسی رسیدند
ولب سکه بنام انحضرت خندان کرده سر منبر بعز القاب همیون باسمان رسانیدند حضرت صاحبقران
خدمت ایشان قبول نموده فرمود که ع سادات نور دیده اعیان عالمند وهمه را منظور نظر عنایت ساخت
ولشکر را اجازت فرموده عازم دار السلطنة سمرقند شدند وتابستان انجا کذرانیده قشلاق در سال
سرای واقع شد **درین سال** عادل اقا سلطانیه را معمور ساخته لشکر او بدو هزار رسید وسلطان احمد
از بغداد به تبریز امده امیر ولی که از بیم سپاه منصور کریخته بود از راه کیلان در اوجان بخدمت سلطان پیوست
وسلطان او را نوازش فرموده بعد از چند روز امیر ستای را باو بسلطانیه فرستاد که عادل اقای سرکش را
بهر نوع که تواند رام سازند وسلطان در تبریز رنجور شده مقطوع الطمع کشت وخبر مرک او با قاضی طالی

ولایات رسید آقا لشکر جمع آورده ناگاه خبر رسید که حاجی سلطان بر رسم منقلای بحوالی ریجان عادل آقا را
خبر فوت سلطان مقرر بود براق دید که جمعی را بر رسم شبخون بر سر او فرستد امیر لطف الله را که داماد او بود
روان ساخت و کسی آمده حاجی سلطان را خبر کرده او مردم جلد را از قبول بیرون برده کمین کرد وقت سحر
لطف الله رسیده دست بغارت و تاراج برآورد حاجی سلطان از کمین بیرون آمده همه را به تیغ بیدریغ
منهزم گردانید و جمعی را دستگیر کرده بقتل رسانیدند و باقی را تا در سلطانیه میدوانیدند شکسته رکاب
و گسسته عنان بپیش آمدند و مرحبا و اسب خوب که از شیراز آورده بود بباد فنا رفته آقا متحیر ماند اما با مسد
صدق مرگ سلطان احمد خود را تسلی داده غلبه و جمعیتی که داشت در ینولا جمعی در قلعه شهر بارک پنهان شده بودند
بامید آنکه عادل آقا برای استنشاق هوا هر روز یکدو فرسنگ سیران کرده وقت شیلان باز بازمی آید چون
چنان بیرون آید او را بدست آورند آقا خبر یافته بوده و احتیاط می نمود امیر ولی و امیر سنتای رسیدند
از بزرگان شهر امیر سیدی علی را نزد آقا فرستادند و امیر ولی پیغام داد که حال من از تو پوشیده نیست
حضرت صاحبقران مرا از خانه من بدر کرده و من پناه به پادشاه آوردم رجوع معامله من بتو فرمود اکنون
اگر معاونت مبلغ مالی باید که بیرون آئی تا بر سبیل اتفاق عزم استراباد و خراسان کرده لشکر جغتای را بیرون
کنیم و کنار آب آمویه را ضبط کنیم چون پادشاه در عقب آید خراسانات در تصرف ما قرار گیرد این
فریب در گرگ کهن یعنی عادل آقا در نگرفت و در جواب گفت که تخیلات چنین بماخولیا سرایت خواهد کرد
پنجاه هزار مرد لشکر مغول در خراسان ساکن اند و حضرت صاحبقران با دویست هزار در سمرقند چگونه این
خیال بدماغ راه توان داد و آمدن شما بدر قلعه صورت ندارد و مرا باین فریب در دام نتوان آورد ت
عنقا شکار کس نشود دام چنین کانجا همیشه باد بدستست دام را چند روز پیوسته جنگ بود و اسباب قلعه گیری
راست میکردند و سخن صلح تیز می گفتند اما بجائی نرسید سلطان احمد را هنوز بقیه ضعیفی بود و آب و هوای
بغداد مناسب می نمود سلطان عازم بغداد شد و خواجه منصور برادر خواجه نیکو مختار امیر جعفر که در برخرت

پادشاه بعد

بادشاه سعید میرزا شاهرخ بود و پدرش خواجه خواجکی را با پسر عادل آقا حسن نام همراه کرده گفت او را به
پدر او رسانید و آثار العنایت منتظر گردانید و خلعت و کمر و سیورغال داده فرمود که اگر آقا رام شود فهو المراد
مجموع متوجه بغداد شوند و الا امیرولی به تبریز رفته حاکم باشد و امیر سنتای آغاز محاصره کند آقا انجام سلطان را
اعلام آقا نمودند جوابی نفرمود بلکه فرستاده را اجازت مراجعت نداد و باز آتش بلا بالا گرفت امیرولی به تبریز آمد
و خواجه منصور به بغداد رفت و امیر سنتای هر روز نوبت جنگ انداخته مدتی برین گذشت روزی امیر سنتای
با پنجهزار سوار از در سلطانیه برخاسته عازم تبریز گشت و سببش طغیان لشکر نقمش خان بود در ولایت
ادربایجان و شرح واقعه آنست که ایلچیان نقمش خان پیش سلطان احمد می آمدند چون حضرت صاحبقران
فتح استراباد نموده قشلاق در ری فرمود قاضی سرای برسالت نزد سلطان احمد آمده که از دربند نزد
نقمش خان فرستاد و شرح تسخیر استراباد و فرار امیرولی و قشلاق در ری عرضه داشت نمود که عرصه خالیست
محافظت الوس می باید کرد نقمش خان پنجهزار سوار با امرای نامدار فولاد اغلان و لکای اغلان و تختی
خواجه و بایدو باستی بدربند فرستاده آنجا مقیم شدند قاضی در بغداد ادای رسالت کرده مغولچه
صاحب جمال داشت سلطان را با او تعشقی بوده قاضی از آماده مخالفتی ساخته و مراجعت نموده بتعجیل نزد
نقمش رفت و او حکم فرمود که امرا که در دربند اند سلطان احمد را بدست لشکر متوجه تبریز شده امیرولی را
چون قوت مقاومت نبود فرار نمود و تبریزیان شهر را محکم کرده بجهت اهل و عیال هفته قتال و جدال کردند
عاقبت کفار ستمکار بحیلت و قوت غالب آمدند و هرچه از فساد و جور در امکان بود بظهور آوردند هرکه یافتند
اسیر بند و کمند و گرفتار قید گزند ساختند سرکشانیکه تارک بر آسمان می سودند چون زمینی پایمال محنت
و مذلت گشتند و دوشیزگانیکه روی بآفتاب و ماه نمی نمودند در بزم مستان کشیدند و پرده عصمت دریدند
در ازآن یاجوج و ماجوج مفسدون فی الارض بر صحرا افتاد نرگس وار همه چشم بر زر داشتند و سیم قرة العین
می پنداشتند شمسه زرین آفتاب را از طاق لاجوردی فلک بناخن می کندند و نعل هلال از ابلق

شموس چرخ بدندان می ربودند قندیلهای مساجد می شکستند وامامنرا می اویختند ومحرابهامی انداختند
ومنبرها میسوختند ومدارس ورباط رابخیل بود ودرس وتلاوت کلام اللیل نه ازخدای ترس وشرم نه
ازخلق حجاب وازرم کلاب دماء المسلمین شرابهم ولحم البرایا یاکلون نفتلا؛ شیاطین یودون الخلایق
رغبة؛ عفاریت لیسفکن الدماء تطاولا؛ وهرچه سالها ازاموال نفایس درخان شهری جمع شده بود
بغارت وتاراج رفته واسیر دبرده کرفته هم درزمستان مراجعت نمودند ودران تاریخ کفته اند ؏ ماه ذی القعده
ازقضایا که نبود؛ هیچ کس راازومجال کریز؛ ازملاعین عسکر دغدغ؛ همه بیرحم ومفسد وخونریز؛ نهب تبریز وقتل وغارت او
بود تاریخ نازنین تبریز امیر سنتای ازدر سلطانیه برخاسته جمعی رابمحاصره کذاشته بود عادل اغا درقلعه
عرض مردوحادیده بنوعی که دربیرون وقوف نیافتند وغره ذی الحجه باجمعی مکمل بیرون امده حاجی سلطان
دربازار شراب میخورد اواز باغی شنیده شمشیر برداشت واین ابیات میخواند بیت جوزان لشکرکرد
برخاست کرد؛ رخ نامداران ماکشت زرد؛ من ان کرز یکزخم برداشتم؛ سپه راهمانجای بکذاشتم؛ خرد کی
خروشیدم اندر کمین؛ کجون اسیا شد براین زمین؛ غافل ازانکه اسیابان فلک دانه عمرش درزیر
سنک حوادث ارد جانی میکند زمانی جنک کرده حاجی سلطان زاخیده زخم ببالای رسیده هلاک شد سراو رانزد
اغا بردند وباقی کریخته بسیاری بقتل امدند واقا رادر اخر سال جنین فتحی میسر شده ازتنکنای محاصره خلاص
یافت احوال فارس وعراق شاه یحیی بعدازمصالحه لشکری مصحوب سلطان بایزید وامیر رمضان ملازم که پروانه
سلطان زین العابدین پهلوان مهذب که حاکم ابرقوه بود رسانیده که شهر تسلیم عم بزرکوار نماید امیر رمضان
مضمون انکه رعایت جانب بندکان قدیم وچاکران ثابت قدم بمقتضی بلند بادشاهانه برخود واجب
می شناسم باید که بی تابی وتقاعد خط ابرقوه وقلعه را بخدام عمو بایزید تسلیم کرده متوجه پایه سریر سلطنت شود
که راه نیابت وقایم مقامی وتحکمی مملکت فارس بدانجانب ازرانی فرمایم پهلوان مهذب شرایط
اعزاز واکرام بجای اورده کفت من بنده حضرت پادشاه سعیدم واکنون مملکت بحمد الله بفرزند ارجمند

کودوات

بحق است رسیده من این مملکت را که امانی است بحضرت وارث می سپارم و دیگر ممکن است که رجوع مملکت
بسلطان بایزید امری وضعی باشد بجز در سالت الکتفا نخواهم کرد لشکر شاه یحیی اسباب قلعه گیری برده بودند
هر چند بجدال و قتال و حیله و خدعه کوشش نمودند فایده نداد عاقبت خایب و خاسر همراه سلطان بایزید باصفهان
رفتند و درین ایام امیر غیاث الدین منصور شول سرکشی اغاز کرده سببش ان بود که سلطان زین العابدین
مهمات مملکت بخال خود امیر مجد الدین مظفر باز گذاشت امیر غیاث الدین شول را القدم او شاق بود
رخصت طلبیده عازم شولستان شد وجهة استخلاص اموال و نسق احوال رجال و اطفال فصلی درنگ
کرده هر چند با حضار ان بزرگ مثال صادر شد امتثال تقاعد نمود عاقبت با جمعی کثیر متوجه اصفهان
شد و مواد فساد را تحریک داده نیران فتنه را مشتعل ساخته و سلطان بایزید را که مایوس از ابر قوه
بازگشته بود اغوا و اغرا نموده اما فایده ازان نبود سلطان بایزید با وجود علو نسب و عرق سلطنت
هیچ کاری از پیش نبرد و دایم سرگردان بود احوال سلطان احمد سلطان زین العابدین اگرچه بموجب
وصیت پدر مملکت که ماثر السلطان عماد الدین احمد رجوع فرمود اما نمیخواست که بکلی از تصرف او
بیرون رود ملوک اقطاع که از توابع کرمان بود بامیر جلال الدین سیورغتمش که مولد و منشاء او بود تفویض
فرمود چون دولت شاه پسرش و منصور برادرش ملازم سلطان بودند قلعه سلیمان و قلعه سموران
در تصرف کوتوالان ایشان بود امرا صلاح دیدند که امیر سیورغتمش متوجه ملوک اقطاع که اقطاع اوست
شود و چون غلبه می تابست که معارضه با کرمان کند امیر فخر الدین عبد الکریم مقرر شد که اول متوجه
شبانکاره که خاصه او بود شود و دفع مفسدان کرده قلاع را بدست اورده بعد ازان باتفاق
متوجه کرمان هر دو امیر ولایت شبانکاره را ضبط کرده بملوک اقطاع رسیدند و تمام امرا و سرخیلان
و اصول احشام انجا انقیاد نمودند اما امیر محمد حربالی ببرمان رفت امیر سیورغتمش با غلبه فراوان عازم
استخلاص کرمان شد سلطان احمد را شور قوت ان نبود که شر افغانیه را از سر قدرت دفع کند از در

مصالحه در امده میل پیوند و خویشی کرد مقید نیامد امیر سیورغتمش میخواست که سکه و خطبه بنام سلطان زین العابدین
کند وجهه امرا که باستخلاص امده اند ترتیب مناسب فرستد عاقبت شخص بجای نرسید و امیر سیورغتمش باز
کردید سال دیگر سلطان عماد الدین احمد را شوکتی تمام حاصل امد و بتحریک امیر محمد جربابلی و جمعی که مخالف
امیر سیورغتمش بودند قصد محاربه او کردند امیر سیورغتمش خبر یافته امیر عبد الکریم در شبانکاره مریض بود
از سلطان زین العابدین استمداد نمود سلطان جهة خاطر عم التفات نکرده فرمود پهلوان زین العابدین
شهر بانکی برادرش با میر پیوستند سلطان عماد الدین احمد عازم جیرفت شد امرای افغان و احشام جیرفت
بکرمان پیوستند امیر سیورغتمش از غایت غرور جازم بود که احشام و اتراک افغان با و ملحق میشوند و دیگران
منهزم میکردند از قضا در مقابله سرش نشانه تیر تقدیر شد و بساط غرور او را در نوردیدند و سلطان بدفع او
قوی شده مملکت کرمان برو قرار گرفت اما قلعه سلیمان و سموران در تصرف کماشتکان پسر و برادر او
بقرار سابق ماند **ذکر مخالفت شاه یحیی با زین العابدین کرت دیگر و محاربه با یکدیگر** شاه یحیی بتحریک غیاث الدین
شول نمک بجرام بعزم ییلاق بعلفخوار فارس در امد سلطان زین العابدین جهة انکه نکث ایمان و نقض
پیمان از جانب او نشود تغافل میفرمود چون تطاول ان بزرگ از حد تجاوز نمود او نیز لشکر بعزم
رزم مرتب ساخت و اعلام مقابله و مقاتله برافراخت و هر منزل که استقبال نمود شاه یحیی اسفندیار صفت
رجع القهقرا منصرف کشت چنانچه منزل فرفیض ظاهر اصفهان شد و در منازل و مراحل رویش لشکر اصفهان
بمعسکر همیون ملحق می شدند و پهلوان مهذب با هزار و پانصد سوار اراسته همه جوانان نوخاسته رسید
نثار و پیشکش کذرانید و امارت امرای جوانغار بجانب او تفویض رفت و روز بروز در علو درجه و
سمو مرتبت ادمی افزود و امیرزادکان اصفهان خندان پیش سلطان زین العابدین امدند که شاه یحیی
منهزم شده و از ظاهر اصفهان خیمه اقامت کنده پناه بشهر برد و مقرر کردند که یکروز معین از طرفین
پیش امده جنک کنند روز موعود سلطان زین العابدین با جوانان لشکر و بهادران صفدر ساز جنک راست کرده

راست کرده

بر مراکب باد رفتار آتش سرعت فلک جولان سوار گشتند و جوانغار و برانغار و قول آراسته شد
از جانب اصفهان نیز میمنه و میسره و قلب و جناح ترتیب دادند و لشکر فارس و عراق برین اساس
(صفها) و یراق صفها کشیده از بامداد تا نماز پیشین از هیچ طرف قدم پیش ننهادند اما تیر در میانه کبوتروار سفارت
میکرد و رسالتی بجای می آورد و نماز پیشین افواج آن دو لشکر چون امواج بحر اخضر جنبیدند و از نصف
النهار تا وقت اصفرار رواکب و مراکب را قرار نبود و آتش قتال و جدال التهاب و اشتعال می نمود آخر روز
هر یک بمقام معهود عود فرمودند و چند روز من الفلق الی الغسق نیزه جان گذار و تیغ آبدار در کار بود
و حوامیل بر دوت کرده ماه رمضان نزدیک شد یحیی از امرای فارس التماس نمود که نوعی سازند
که سلطان زین العابدین مراجعت نماید اما اعرضه داشتند که لشکریان یراق زمستان ندارند (ولی) او
آنکه عازم شیراز شده اول بهار باز آییم و قضیه با تمام رسانیم سلطان عنان بجانب فارس معطوف (ساخته)
آن زمستان در شیراز بعیش و عشرت گذرانید ذکر بازگشتن شاه یحیی از اصفهان و آمدن سلطان زین (العابدین)
اعیان و پیشوایان اصفهان از بخل و امساک شاه یحیی شکایت داشتند و دیگر هرچه در نظرش خوش
می آمد بدار العباده یزد میفرستاد چنانچه درهای عمارت نفس جهان آکنده روان کرد و آوازه (نخاوت)
سلطان زین العابدین می شنیدند و خواجه امام الدین که مقتدای اصفهان بود مقرر نمود که هرگه در روی
لشکر سلطان زین العابدین تیر اندازد عاصیت فی الجمله بیست هزار پیاده تمام سرای دولت (را) را
شاه یحیی فرستاد که اگر نواب زیادتی کرده اند تدارک نماییم و اگر ملتمسی دیگر است رفع کنند تا (بدل) و
اند جواب گفتند که شاه باستدعای تا آمده بود حالا از مراجعت ملتمسی دیگر نیست شاه قبول کرد و
گفت ما ازین مدرسه بیرون میرویم اصفهانیان امیر علی میر میرانجه تبلیغ بشارت مدار الملک
شیراز فرستادند سلطان زین العابدین از وصول این خبر مسرور گشته امیر علی را خلعت فاخر و کمر
مرصع و انعام کرانمند داد و بتعجیل تمام بر صورت عراق نهضت نمود امرا و روسا و اکابر و مفاخر اصفهان

بر شاه یحیی حصار کردند

استقبال کرده بشرف بساطبوس رسیدند ونثار و پیشکش بعرض رسانیدند و بمقدم همایون فرح و نشاط
نمودند سلطان زین العابدین همه را بعواطف و نوازش سرافراز ساخت و بی مانعی و منازعی مملکت عراق
در تصرف آمده در تخت اصفهان متمکن شد حکام و کماشتکان قلاع و حصون و دفاین و خزاین با امنای
حضرت سلطنت سپردند و از جانب قم و ساوه نثار و پیشکش آورده خراج را متقبل و متکفل شدند سلطان
زین العابدین علی صفی قمی و میر احمد ساوه که هر دو پیر کهنه آن دیر بودند بقرار در دو شهر بر ایشان مسلم
داشت الحق حضرت شاه شجاع و خانداده نامدارش پادشاهان کامکار نیک اندیش بودند سلطان
فتح نامه بشیراز فرستاد خال خود مجد الدین مظفر را که قایم مقام گذاشته بود طلب داشته حکومت اصفهان
باز داد و قاصد سلطان بایزید گشت **احوال سلطان بایزید** سلطان زین العابدین عم خود سلطان بایزید
را در مبدا سلطنت انواع حرمت داشت و از بذل و عطا دقیقه نامرعی نگذاشت و او بی وفائی
کرده بدشمن ملک پیوست آن جراحت بهیچ گونه التیام نمی یافت و فی الواقع سلطان بایزید عجب
طالع چون ماده نزاع فاسد بود بهر جانب که متحرک می شد جز فساد نتیجه نمیداد و در سر محلی که قرار میداد کوره
خلاف می یافت سلطان زین العابدین بقصد او که از قبل شاه یحیی در نظر بود نهضت نمود و ناگاه
بر سر او تاخت سلطان بایزید را بیش از آن مجال نشد که مطلوبی داشت ردیف خود گردانید و چون
شعر بی قافیه و بی روی بی وزن و در رنگ روی در بیابان نهاد سلطان زین العابدین جهت
تکامشی نفرمود و سلطان بایزید چون بادافتان و خیزان بیابان می پیمود در هر مرحله که نزول
کرد خبر دلوار ادبار و نکبا نکبت انیس و قرین نداشت و در هر قدمی بدی می استقبال کرده در هر نفسی
المی میدید **بیت** اختر بخت مرا هیچ منجم نشناخت یارب از مادر گیتی بچه طالع زادم چون حروف
تهجی از هم فرو ریخته رخت بلرستان کشید هر چند همت او رخصت نمیداد شأم اهلی کسی باعلام پیش اتابک
فرستاد اتابک چون تربیت یافته پدرش بود حقوق سوابق ملاحظه نمود و مقدم او را گرامی داشته

فوزی عظیم

فوزی عظیم شمرده سلطان بایزید پیش اولوس تا کرمان رفت **وقایع سنه ثمان وثمانین ذکر لشکر کشیدن صاحبقران بجانب عراق و اذربایجان** در سال گذشته نوشته شد که عادل اقا بواسطه خبر سلطان احمد طمع تسخیر ممالک کرده امیر عیسی را بحکومت قزوین فرستاد چون خبر وفات او دروغ بود امیر عیسی عازم خراسان شد وبلغور باطبوس امیرزاده میرانشاه کورکان رسید وامرا خبر او را نزد حضرت صاحبقران فرستادند حکم همیون نفاد یافت که امرای خراسان بجانب عراق رفته مدد عادل اقا و محمد سلطان شاه باشند امرا بجد در ری رسیده عادل اقا باستظهار ایشان بر مخالفان مظفر گشت وسرداران ایشان حاجی سلطان را بقتل اورد چنانچه شرح ان گذشت وامرا که در ری بودند بعزم تسخیر تبریز متوجه شدند واقا بهمدان رفته خواجه معافر کانی که تربیت یافته اولوس و عصیان میورزید اجتماع او را بهم بکسلانید وامرا که در ری بودند عازم سلطانیه شدند اقا جمعی امرا را چون قر بسطام ولطف اله وامیر جاکیر و بسطام پسر او که چند گاه بر درگاه حضرت شاه رخ بعد از فتح اذربایجان بود بطرف میانه روان گردانید واز قبل سلطان احمد اوردن شمس الدین حاکم تبریز بود دفع مخالفان از میان واجب دانست شیخ حسن قبجاقی را با دو هزار سوار برسم شبخون بر سر ایشان فرستاد اقا از همدان بازگشته امرای حضرت صاحبقران را در سلطانیه طوی و دنکس کشیده باتفاق متوجه تبریز شدند و بر جاده سرحم رسیدند درین وقت نوکران سلطان احمد که مردم اقا شبخون برده بودند ولطف اله دانسته یورت را گذاشته بپای عقبه میانه امد واز عقبه گذشته به پل زرینه رود رسید و نوکران سلطان در قفا بودند ناگاه اغرق عادل اقا پیدا امده لطف اله دل قوی شد وخبر با اقا فرستاد خود بخنک باز ایستاد واقا فی الحال روان شده پیش امرا روان کرد مخالفان سپاهی سیاه دیدند وخبر اقا شنیده فرار نمودند وسپاه ظفر پناه در عقب رفته هفتصد کس دستگیر شدند وامرا چون عادل اقا و محمد سلطان شاه وطوی بوقا وشیخ برک پادشاه و عثمان عباس وغیرهم در پل میانه رسیده گرفتاران را بعضی بقتل اوردند وبعضی ازاد کردند و کس پیش محمود

خلنجانی فرستاده در گرفتن امیر ولی مبالغه کردند و محمود با انکه سوگند خورده بود که قصد ولی نکند نقض
عهد کرده او را اسیر و ایشان او را بقتل اورده سر او را پیش شاهزاده جوانبخت امیرانشاه گورکان
فرستادند و در دار بادنیشابور رسید و بسرعت پیش حضرت صاحبقران رسانیدند و انحضرت هنوز
در سمرقند بود امرا عازم تبریز شده گرگان کهن یعنی امیر بن کسر بن عادل اقا و محمد سلطان شاه تبریز رسیدند
و تبریزیان دران روزی ازورطه لشکر تغتمش خان خلاص یافته پسران و دختران ایشان را باسیری
برده بودند و خرابی کرده که شرح پذیر و قابل تقریر و تحریر نیست بیت حکویم چها رفت با خاص و عام
ز ظلم و تعدی ز جور و جفا گرفتند و کشتند و بردند اسیر زن و مرد را بیگناه و خطا فی الجمله عادل اقا
تبریزیان را استمالت داده در فورق اوجان متمکن نشست ناگاه اگاه شد که امیر سنتای الغوق
سلطان احمد به ییلاق تبریز می اورد باتفاق امرا در حوالی سوابق بر ایشان تاخت و همه را دل
بر ایشان ساخت و غنیمت بسیار سپاه ظفر شعار گرفت و سنتای مکسور و مقهور شد و عادل اقا چهار ماه
در حوالی تبریز بود و حضرت صاحبقران از مطالع خراسان چون افتاب طالع شد و ماه رایت ظفرنشان
بولایت مازندران درامد و در موضع فیروزکوه سید کمال الدین شرف دست بوس یافته پسر خود سید عمادالدین
را ملازم ساخت و انحضرت مقدم او را باعزاز ملقی کرده رعایت پادشاهانه فرمود و پیش ازین بچند سال قافله
حجاز بر صوب الرحب عبور مینمود حاکم انملک ملک عز الدین قافله را غارت کرده خبر این شناعت بسمع اعلی
رسیده بود و انحضرت نیت فرموده که هرگاه روزگار فرصت دهد گوشمال لرکان دزد داده انتقام حجاج
کشیده اید درینوقت که در فیروزکوه که حکایت ممالک میگذشت سخن لرکوچک واقع شد نیت
سابق بخاطر اشرف امد و بر دمت همت پادشاهانه استیصال ایشان واجب دانست و فرمود که از ده
نود و نفر در رکاب نصرت انتساب بسرعت باد و حدت اتش روان شدند چون بانجا رسید و بروجرد را
غارت کرد و خرم اباد را نغم اباد ساخت و بنیاد مفسدان بر انداخته بیشتر ایشان را بیاسا رسانیده افتیمور

بهادر وا

بهادر و امیر عمر عباس از مرحله فنا بدار بقا رحلت کردند و خواجه علی موید سبزواری بر زخم کاری نماند و حضرت
صاحبقران عادل آقا را طلبیده بود روزی که ملک عزالدین اسیر شده بود حضرت آقا رسید و متعاقب امیر محمد سلطان
شاه آمده در قصد عادل آقا سعی بلیغ نمود ناگاه خبر آمد که سلطان از بغداد عازم تبریز است امیرزاده
جهانیان امیرانشاه کورکان با امرا و بهادران برسم منقلای روان شدند و آنحضرت متعاقب
نهضت نمود سلطان احمد به تبریز آمده بود و هفته مقام کرده باز از راه نخجوان چون عازم بغداد شد
و امیر سیف الدین و امیر الیاس خواجه و والد شیخ علی بهادر ایلغامشی کرده باو رسیدند و جنگ سخت در پیوست
و بغدادیان هر چند بکثرت فزون بودند اما عاقبت در دست سپاه ظفر پناه زبون شدند امیر الیاس خواجه
را زخمی قوی رسیده و مریض شده عاقبت عافیت یافت اما یکپای او ناقص شده ماند و او ابر روی
دست بر میداشتند حضرت صاحبقران در اوجان نزول نموده عادل آقا سان لشکر خود بعرض رسانید
حکم شد که پنج قشون بمحاصره قلعه کرانور روند و پنج قشون بمحاصره سارو قرمان و دو قشون قرچی راه
تبریز شوند و پنج قشون عازم اردبیل گردند و باقی ملازم آقا در اردوی همیون باشند و آنحضرت بدولت
و سعادت بر تخت سلطنت ابوسعیدی در بلده فرخنده تبریز نزول اجلال فرمود و بعد از چند روز میل استحمام
نمود بحمام درآمده چون بیرون آمد نواب علاالدین کوش برید و شیخ علی ملک زاد براق سنگین برسم
پیشکش بعرض رسانیدند آنحضرت التفات نکرده فرمود هر دو رانبد نمودند درین اثنا خواجه یحیی سمنانی
و خواجه شیخ نغارانی که وزرای سلطان احمد بودند بخدمت مشرف شدند آنحضرت هر دو بزرگ را تربیت
فرموده خواجه یحیی را منصب وزارت عنایت نمود و خواجه شیخ را با میرزاده جوانبخت امیرانشاه کورکان داد
و چون خواجه شیخ در آذربایجان صاحب وقوف بود باتفاق امیر محمد سلطان شاه ضبط مال نمود و آنحضرت
در شنب غازان نزول فرمود و درین اثنا از طرف سلطانیه خبر آمد که مردم گیلان در قزوین خرابی
می کنند و آنحضرت عادل آقا را طلب داشته فرمود که مردم ما را از تردد خراسان چاره نیست والکو

تیمور را فرموده ایم که ضبط راه گیلان نماید باید که بعیسی واقچی و ایمن قیا که در سلطان اند مکتوبی نویسی که ملازم
الکو تیمور باشند و امیر دولتشاه جیاجی همراه او رفته و مکتوب گرفته بامیر الکو تیمور رسانید و چهارشنبه بیست و نهم
شعبان عادل آقا را گرفته اغروق او را غارت کردند و بعضی از مردم او در تبریز پنهان شدند مجمل احوال
شجاع الدین آقا عادل آقا از مردی بود که بموجب حکم القاخان مرد نوبجان می نمود و در مبدا حال
در بغداد شحنه سلاح خانه بود و بخدمت سلیمان آتابک سلطان اویس پیوسته کار او انتظامی گرفت
و چون عراق عجم را به پسر خود سلطان حسین داد عادل آقا قایم مقام او بحکومت آنملک مقرر شد جمال
حال او رونقی گرفت و بعد از فوت سلطان اویس و قتل شاهزاده سلطان حسین پادشاه شد عادل
آقا بنوعی در ممالکت او مستولی گشت که جز نام سلطانی بر سلطان حسین چیزی نماند تا سلطان حسین در گذشت
و سلطان احمد متعین گشت سلطان احمد جلادت عادل آقا و داعیه پادشاه نشانی او میدانست
با او متغیر المزاج گشت و فی الواقع حق بجانب او بود و عادل آقا سوء المزاج احمد با خود دریافته در بند
حرامزادگی و کافر نعمتی بود و قتل سلطان حسین را بهانه ساخته چند نوبت لشکر در هم آورده با سلطان
احمد بصورت عصیان درآمد و چون طاقت مقاومت نداشت بدشمن قدیم خاندان سلطان احمد شاه
شجاع پیوست و مدتی در ولایت فارس تغافلات می ساخت تا آفتاب دولت حضرت صاحبقران
سایه بر ممالک عراق عجم انداخت عادل از درگاه فارس نومید شده بهوای حکومت از دماغش نرفت طالب
علی سنبای رابش نواب حضرت صاحبقران فرستاده و صورت اخلاص بر طبق عرض نهاد و آنحضرت
او را آورده بعواطف پادشاهانه مخصوص ساخت و مملکت عراق عجم و آذربایجان بعهده او گذاشت
و نخست حرکت نامناسب که از او ظاهر شد بدگوی مخدومان خود بود که بزشت ترین صورتی عرضه داشت
و ثانیا چون آنحضرت بتختگاه مراجعت نمود اختیار مال و ملک در قبضه اقتدار او بود جمیع اموال را در وجه
اخراجات نوکران صرف کرد و همه را طبل و علم داده قواعد ملک داری و اساس سلطنت نهاد و در مدت

بخت آنحضرت

غیبت انحضرت قاصدی نفرستاد واحوال اعلام نداد وبا امرای حضرت که با او بودند وهریک در شجاعت
وجلادت صد برابر او طریق عذر ورزیده خواست که همه را بقول زرق در جوال غرور کند وامرا بر قاعده
قول انحضرت رفق ومدارا مینمودند تا انحضرت رسید واز مجرا انهای امرا انها که ازو صادر شده بود واقف
گردید رای عالم ارا که جام جهان نما بود اندیشه فرمود که مبادا ازان حق ناشناس امری صادر شود که
تلافی ان در امکان نگنجد بنابران عزم گرفتن او جزم کرده اول ایکوتیمور را بجانب سلطانیه فرستاد
تا بوعده معنی کسان واموال وخزاین او را که نوعی در تصرف اورند که شرح نتوان داد وبهمان وعده
اینجا عادل اقا را گرفتند عادل وقوف یافته میخواست که دست بردی نماید وهنوز چند هزار سوار
ملازم داشت حضرت صاحبقران بفراست دریافته فرمود که در انشب که فردا داعیه گرفتن او بود تمام
بندگان درگاه اگاه باشند واو صباح بگاه امده بندگان دولتخواه از اطراف او درامده او را گرفتند
واو تاسف وتحسر بسیار اظهار کرد اما مفید نبود وبعد از چند روز بقتل امد عزیمت صاحبقران بجانب
گرجستان حضرت صاحبقران اخر تابستان از تبریز براه نخجوان روان شد وبحصار کردم رسیده وبجنگ
مسخر ساخته حاکم انرا شیخ حسن نام بحضرت اوردند وحصار سرماتو را گرفته وخراب کرده نوبان نام شیوا
انرا بدست اوردند وقلعه وحصار قرس رسیده اطراف انرا گرفتند وان قلعه بغایت محکم بود ووالی ان فیروز
بخت جنگهای مردانه کرده عاقبت اطاعت نمود وانحضرت او را نوازش فرمود وازانجا بموضع اق
تورا امده از راه کیتو بولایت تفلیس رسید وان شهر داخل گرج شده بود انحضرت فرمود که ما صورتی
عجیب وغریب روی نمود چگونه روا باشد که جمعی گرجیان بی ایمان در وسط مملکت مسلمانان دعوی سلطنت
کنند وبادشاهان اینجا باندک چیزی راضی شده از ایشان تجاوز نمایند اکنون که نوبت جهانبانی
وایالت تاباند اسمانی بما رسیده بر ذمت همت لازم میدانیم که بیضه اسلام را از خبث وجود ایشان
پاک گردانیم بدین نیت وهمین عزیمت جنگ انداخته حصار ایشان را مسخر ساخت وبسیاری تیغ

بیدر یع گذرانید وحاکم انجا که ملک لغراط بود مقید گردانید واز تفلیس روان شده رای صایب شعار نشاط شکار

فرمود در اثنای منازل ومراحل چند قلعه وحصار را مسخر ساخت که ذکر هر یک موجب اطالتست وامیرزاده محمد

وامیر جهانشاه درویش در ولایت تنکی وشمنان را مقهور ساختند وانحضرت از اب کر بر پل گذشته عزیمت

ولایت امل باق وقلعه سرخ فرمود ولغراط حاکم تفلیس را که مقید بقرا باغ اورده بودند بدین اسلام که

ذالك الدین القیم اشاره بانست بنصایح مشفقانه دعوت نمود که اگر بر موافقت این امت که

اساس کریاس کنتم خیر امة اخرجت للناس صفت رفعت انست رضا دهی من بعد بعد از طریق

خادم مخدومی سبیل برادری المؤمنون اخوة مسلوک باشد واز ذل جزیه وخواری لغر اسلام ودین

داری رستی بیمن این نصایح که از صمیم دل بود قفل ضلالت از دل لغراط گشوده شد راه ایمانش

راه نمود وبمزید الطاف واعطاف مخصوص گشته ظلمت ضلالت وحکمت جهالت اکثران ولایت بنور

طلعت ایمان وهدایت مبدل شد وحضرت صاحبقران خاطر خطیر بر تربیت او گماشت وتمام ولایات

او را با مضافات باو مقرر داشت ودر ینولا ملک شروانات شیخ ابرهیم که بفخامت قدر ونامت ذکر

وقدم خاندان نامدار از ملوک روزگار ممتاز ومستثنی بود بقرا باغ طبوس رسیده خدمتی که بلیت

خان پادشاهی در جنب ملکی سزد بجا اورد وتمام ولایت شروان وشماخی تا اقصای البرز کوه بملک

شیخ ابراهیم عنایت نموده شروانشاه شد وملوک گیلانات که فرمان کسی قبول نکرده بودند مال وخراج

قبول کرده انقیاد نمودند وشیخ علی بهادر اغرق را از راه ارده بیل بقرا باغ رسانید وانحضرت زمستان

انجا گذرانید وقایع سنه تسع وثمانین وسبعمایه ذکر امدن توقتمش خان بولایت اذربایجان اول بهار

توقتمش خان عداوت اشکار کرده لشکر از راه دربند ناب بیمور فرستاد وحضرت صاحبقران امرا شیخ علی بهادر

وایکو تیمور وعثمان عباس را فرمود که از اب کر گذشته بجانب باغی روند اگر لشکر توقتمش خان باشند

جون باو عهد وپیمان در میانست جنگ نکنند واز عقب شاهزاده جهان امیرانشاه کوپرکان را روان کرد

امرا ایلغار

امرا باغی رسیده پرسیدند که لشکر کیست گفتند پادشاه تقتمش ما را فرستاده که از لشکر امیر تیمور با خبر
باشیم امرا که همیشه پیش روی و زبردستی پیشه ایشان بود بموجب فرمان عنان نگاه داشتند
و دشمنان توقف دلاوران ازضعف پنداشتند و حمله اورده تیرباران کردند سپاه منصور بازگشته
جنگ در پیوست ناگاه شاهزاده میرانشاه رسیده دشمنان را بیک حمله گریزانید و بسیاری بقتل اورده
باقی را بدر بند رسانید و جمعی را اسیر کرده بخدمت صاحبقران فرستاد انحضرت عنایت فرموده همه را خلعت
داد تقتمش خانرا پرسش نموده گفت میان ما حق پدر و فرزندیست می باید که بر همان عهد و شرط باشیم
و اسیرانرا بدرقه داده بملک ایشان فرستاد و شوریک برادر منبر که زخمدار بود رحلت نمود و شاهزاده
میرانشاه باردوی همایون امد و حضرت صاحبقران بجانب کوکجه تنکیز حرکت نموده در ینحال مهد علیا سرای ملک اغا
و نور دیده سلطنت و در دریای خلافت امیرزاده شاهرخ بهادر که از سمرقند عزیمت نموده بودند رسیدند
انحضرت استقبال فرموده در موضع مرند بدیدار یکدیگر شاد شدند و از انجا بجانب قلعه الینجق امدند و لشکر
بکوه برامده جنگ انداختند و فصیل را گرفته ویران ساختند اهل قلعه که چون ماهی از بی الی برخشک مطبید
بحد هلاک رسیده امان طلبیدند انحضرت برجان ایشان بخشوده فرمود که لشکر عود نمودند ناگاه
ابر و باد و باران شده اکثر پایها را اب ساختند و چون انتعاشی یافتند رایت عناد برافراختند حضرت صاحبقران
امیر کا محمد و اوج قرا را تعینی نمود قلعه را حصار دهند و امیر شیخ علی بهادر بمحاصره حصار بایزید رفته بود انحضرت
امیر حاجی سیف الدین و امیر اکو تیمور را نیز فرستاد امرا بعد از جنگهای بسیار حصار را مسخر ساختند و دروازه
را انداخته حاکم قلعه را مقید پیش حضرت اوردند و درین اثنا بمسامع جلال رسید که جمعی ترکمانان در وسط
بلاد دعوی استقلال کرده بیداد از حد میگذرانید و قصد قافله حجاز کرده رعایا را مضرت میرسانند
حضرت صاحبقران اغرق را در قرق ارغون گذاشته تعلعه ایدین امده انرا مسخر ساخته و بر قلعه اونیک گذشته
بارض الروم رسید و ایلچی بارزنجان فرستاده طرتن را بمطاوعت خواند طرتن سر اطاعت فرود اورده

ایلچی را خشنود باز گردانید و انحضرت شاهزاده جهانیان امیرانشاه کورکان را بطلب قرا احمد ترکمان
فرستاد و داد ولایت باغی را تاخته مال بسیار بدست سپاه ظفر شعار افتاد و همچنین امرا و بهادران
باطراف ولایات ترکمانان رفته بودند و در کوهها و دره‌های سخت و جنگلها بر درخت جنگهای مردانه
و حملهای بهادرانه کرده بودند و بفر دولت صاحبقران اموال فراوان گرفته مظفر و منصور باز آمدند اما
شاه ملک چون بی رخصت رفته بود از این صورت مقدمه او را روی نموده انحضرت بصحرای موش رفته
ولایات مسخر ساخت و حاکم اخلاط را که انقیاد نموده بودند ولایت برو مسلم داشت و از راه دریا کنار
باغروق همایون رسید ملک عز الدین کرد باغی شده بحصار وان در آمد و باز پشیمان شده بیرون آمد
و اهل ولایت ناصر الدین نامی را حاکم ساخته پناه بحصار بردند فرمان شد که عراده و منجنیق و اسباب
قلعه گیری در کار آمده بیست و هفت روز از بام تا شام اکثر ایام حرب و ضرب بود عاقبت گرفته خلقی
بسیار بقتل آوردند و درین اثنا ایلچی طهرتن تحف و هدایا بعرض رسانیده اظهار عبودیت نمود حضرت صاحبقران
ایلچی را عنایت و رعایت فرمود باز گردانید و ولایت را برو مسلم داشت و قولی فرمود که لشکریان قلعه
وان را خراب کنند و مشهورست که ان قلعه از بناهای شداد عاد است و استحکام ان چنانکه امیر بادکار اندخودی با تومان خود هر چند سعی نمود یک سنگ ازان عمارت جدا نتوانست کرد و منصور چنین قلعه را مسخر
ساخت و در تاریخ فتح قلعه وان این رباعی گفته اند **رباعی** شاهی که به تیغ ملک ایران بگرفت ماه علمش
سر حد کیوان بگرفت تاریخ گرفتن حصار وان از گر پرسند بگو که کیوان بگرفت و اهالی قلعه را دو دو بر هم بسته
از بالای کوه تا پایان بالصد گز زیاده بود انداختند و ناصر الدین حاکم دوم را فرمود که یک نیمه سر و یک
نیمه ریش و یک نیمه ابرو تراشیده گرد اردو بر آوردند و روز کوچ گردن زده در تنگ جالی انداختند
و تمامت لشکر بر او گذشتند و حضرت صاحبقران در حوی و سلماس ملک عز الدین را تربیت کرده
ولایات کردستان را برو مسلم داشت و حاکم اوروحی و بزرگ نام شرف لباطوس یافته ولایات بدو

ارزانی فرمود

ارزانی فرمود و بلیلان مراغه امده چند روز توقف نمود **ذکر نهضت صاحبقران بعزم تسخیر اصفهان**

حضرت صاحبقران ایلچی بجانب شیراز المطلب سلطان زین العابدین ولد شاه شجاع فرستاده بپیغام داده بود
که پدر مرحوم تو با ما در مقام دولتخواهی وایلی بود و ترا بجانب ما سفارش نموده می باید که توجه بحضرت ما نمای تا الممالک
ترا بو مقرر داشته نوعی باز فرستیم که موجب سرافرازی تو باشد و عالمیان اثر سفارش ملاحظه نمایند زین العابدین
در امدن تکاسل نموده ایلچی باز داشت و خیال محال و اندیشه بغی و ضلال با خود راست اورد حضرت
صاحبقران اغروق را در ری برسم قشلاق گذاشته و منقلای تعینی کرده قول رالفر شکوه پادشاهانه براراست
و از طرف همدان بجربادقان امده در ظاهر اصفهان نزول نمود سادات و علما و اکابر و روسا بخدمت
او شتافتند و سعادت ملازمت دریافتند و انحضرت همه را تکریم و تعظیم فرمود و امیر ایکو تیمور تعلق طرک
درامده تعینی مال امان می نمود و امیر ملک تیمور ولد اقبوقا بهادر و امیر محمد سلطانشاه در شهر تحصیل مال
امان رفته بودند و اکابر اصفهان در اردوی همایون که ناگاه اواز دهل و طبل بر امد و شرح این سخن
انست که جمعی محصلان و نوکران امرا که در شهر بودند و تحصیل مال امان می نمودند بر بعضی رعایا تشدد و میکردند
و تعرض اهل و عیال میرسانیدند اصفهانیان بیطاقت شده خروج کردند و محصلان و نوکران امرا را
زار کشتند و جمعی بزرگان و عقلا که در شهر مانده بودند از خوف عوام مجال منع و دفع نداشتند در
کوشها پنهان شدند با کار از دست و تیر از شست رفت رعایا غوغا بر اوردند و از طبل و دهل
بعیوق بر امد هنوز اول شب بود که این واقعه روی نمود حضرت صاحبقران نماز صبح بدروازه توبجی
بر امده و از اطراف روی بشهر اورده تا بامداد از طرفین جنگ سخت کردند و با تیمور بن اقبوقا بهادر
کشته شد و امیر عثمان عباس را تیر رسید اما صحت یافت و چون روز شد جماعت فتنه انگیز رو بگریز
نهادند و عرصه اهل شهر عرصه شمشیر بلیات گشته حکم شد که هفتاد هزار سر ادمی را جمع ارند نمونه روز
رستخیز ظاهر شد و حقیقت قیامت اشکارا گشت و فرمان فرمود که سرها را منارها و کله ها ساختند و از

دروازه توفچی تا قلعه طبرک که صفت دیوار اصفهانست بیست و هشت مناره و یکهزار و پانصد
برآوردند و بر نصف دیگر هم بود اما ملکت و انجال در اواخر شوال بوقوع پیوست در تاریخ فرخی گوید خامس
ذی قعده بود حاجی بیک حادلی قربانی و یوسف شاه را بمحافظت شهر گذاشت و رایت ظفر آیات عازم
شیراز گشت **ذکر عزم سلطان گردون اساس تسخیر دار الملک فارس** سلطان صاحبقران بعد از فراغ از
واقعه اصفهان بعزم تسخیر دار الملک شیراز آمد و باز رایت همای سیما جناح باز کرده ببال اقبال پرواز آمد و برسم منقلای
امیر اکو تیمور را با جمعی امرا و دلاوران روان شد و از آن طرف سلطان زین العابدین چون واقعه
اصفهان شنید تسخیر دار متوجه شوشتر گشت و به رغم خود شاه منصور اگرچه پیشتر میان ایشان صفای نبود
درین واقعه صعب اعتماد کرده التجا نمود بخیال آنکه یکدست تنها التفات ننماید و بطریقه وقت مساعدت فرماید
الست که جوهر ناپاک در بوته وقایع پاک نشود و لیم تجربه روزگار مهذب نگردد القصه زین العابدین
چون بشوشتر رسید منصور مردم او را فریب داده بجانب خود کشید و ابنای روزگار که مزاج ایشان بر بیوفای
مجبولست خاک بی آزرمی در روی وفا پاشیده بطرف شاه منصور رفتند و او جمعی فرستاده زین العابدین
را گرفته در قلعه حبس کرد و حضرت صاحبقران بی مانعی و منازعی بصد اعزاز در دار الملک شیراز نزول اجلال
فرمود و اکابر و اشراف و کلویان و اصناف مراسم نثار و پیشکش بجا آوردند و سلطان عماد الدین احمد
امیر اختیار الدین حسن را که اعقل صنادید جهان بود بخدمت حضرت صاحبقران فرستاد و خود عازم سیرجان
شد بخیال آنکه اگر لشکر توجه نماید او بقلعه در آید بعد از استکشاف احوال خیال سلطان احمد معلوم شد حضرت
صاحبقران فرمود که ده هزار سوار و امیر اختیار الدین حسن برسم ایلغار متوجه محاصره کرمان و سیرجان شدند
سلطان احمد واقف شده باردوی همایون آمد و بتقبیل انامل فیاض مفتخر و سرافراز شد و همچنین شاه یحیی
و اکثر شاهزادگان مظفریه بر درگاه سلطنت پناه جمع آمدند و مقارن اینحال ع بارد کر هلال محرم نمود روی
و درین اثنا خبر ایلچی هفده روز از طرف ماوراء النهر رسید که تقتمش خان دخان آتش طغیان باسمان رسانید

حزن

حضرت صاحبقران حکومت شیراز را بشاه حضرت الدین یحیی تفویض فرمود و کرمان را بسلطان عماد الدین
احمد عنایت نمود و بقرار سیصد تومان که بخزانه رساند و حکومت سیرجان را بسلطان ابو اسحق نبیره شاه شجاع
گذاشت و عوض سیرجان گرمسیرات شیراز را بنام سلطان احمد مقرر داشت و عزیمت مراجعت ماوراء النهر
نمود و فرمان شد که جناب افادت مآب سیادت انتساب فضایل اکتساب افضل المحققین امیر سید شریف الدین
علی جرجانی بدار السلطنه سمرقند فرماید **وقایع سنه تسعین و سبعمایه آمدن لشکر تقماق بماوراء النهر و جنگ
کردن امیرزاده عمر با ایشان** چون قمر الدین را در مغولستان کاری از پیش نرفت پیش تقتمش خان
رفت و بهر گونه پذیر جبان ساخت که طرح مخالفتی در میان انداخت و تقتمش اق خواجه اغلن را مصاحب
قمر الدین با لشکر فراوان روان کرد و از طرف خوارزم سلطان محمود پسر کیخسرو ختلانی با سپاه بسیار
نامزد آن دیار فرمود و از طرفین آن آوازه بماوراء النهر رسید و امیرزاده عمر شیخ لشکرها بر جد کستان
کشید و در موضع جولاک دو سپاه چالاک هولناک بهم رسیده جنگ در پیوستند امیرزاده عمر شیخ در قول
بود اندیشه فرمود که امرای جوانغار و برانغار شاید جواب قمر الدین نتوانند داد بهادران نامدار اختیار
کرده چون نهنگ زود آهنگ خود را در دریای لشکر باغی انداخت و در تلاطم امواج دریای هیجا چنان
غوطه خورد که تا دیر باز بمعاودت جانب فوج نپرداخت امرا برای مهمی کسی بجانب قول فرستادند
و آنکس شاهزاده را در جای خود ندید و نیز نشان او نداد هر چند لشکر قول در مقام خود آرام داشت
آن شخص از بد دلی نقشی دیگر بر لوح اندیشه نگاشت و آوازه انداخت که امیرزاده بساط معرکه بار پرداخت
امرا و بهادران با خود گفتند **بیت** بجائیکه رستم گریزد ز جنگ ؛ مرا و ترا نیست جای درنگ ؛ و فرار بر قرار
اختیار کردند امیرزاده شیردل بعد از مدتی از دریای کارزار خود را بکنار انداخته از امرای نامدار سمرقند
دیار ندید و در قول سه چهار قشون مانده بود از غایت غیرت دست حسرت بر زانو زده گفت من
طاقت دیدار حضرت صاحبقران ندارم همان به که درین معرکه زندگانی بسر آرم یکی از امرا عنان او را گرفته

کفت سبعه سیاره که مدبران عالم اند بی رجعت و استقامت و اوج و حضیض و شرف و هبوط نمی باشند
بیت کر بمانیم زنده بر دوزیم پنجه شیر و دیده شاهین ∴ ان یکی را بتبر زهر الود وین یکی را بسوزن زرین
امیرزاده عمر شیخ کلاه از سر انداخته کفت شاید که حضرت صاحبقران داد مرا ازین بی ناموسان غدار بستاند
و عنان از دست او افتاده روان تر از تیر و تیزتر از تیغ بر دشمن حواله کرد و بقیه لشکر چون دیدند
که اختیار نماند بهر طرف کریختند و او مدهوش و از روز تا شب خنک کرد و اسپ او از زخم بسیار رسیده
بیفتاد و او پیاده خنک میکرد نوکری خواجه رضی نام جان خود فدای ولی نعمت کرده پیاده شد و اسپ
خود را کشیده سوکند داد که اگر بیرون نروی خون خود را در عرصات از تو خواهم طلبید امیرزاده عمر شیخ سوار شده
تنها روی باندکان نهاد و بیشتر کسی نقل کرده بود که شاهزاده صریح کرفتار شده ما از ان منغرق شدیم فتنه
و غوغا پیدا شد و مردم پناه بکوه می بردند که ناکاه خبر امد که شاهزاده بسلامت اینک رسید بیت ان یار
که کفتار بتو ام دل نکرانست ∴ کو میرسم اینک بسلامت نکران باش ∴ مردم شهر پیاده و سوار استقبال نمود
جانها نثار کردند و از طرف غلبه جمع امده بودند امیرزاده عازم سمرقند شد در نواحی خجند خبر یافت که انکاتورا
قصد او کند دارد شاهزاده بازکشته چو بکذار سیحون به بیقور طارم رسید انکاتورا معا معا از ان طرف رسید
و دو لشکر نامدار در دو طرف کذار فرود امدند شبی شخصی از اوزکند انکاتورا بکذاری رهنمونی کرد و او فرمود که
در قبول او اتش بسیار افروختند و خود با اکثر لشکر از سیحون کذشت و امیرزاده واقف کشته با انکه لشکر
او بسیار کم بود خنکها محکم کرد عاقبت عنان بجانب اندکان تاخت و انکاتورا متعاقب شتافته در نیم فرسنکی
اندکان فرود امد و امیرزاده عمر شیخ چون شیر خشمناک بی ترس و باک باز بر ایشان زد چون شیر می غرید
و جکرکاه خصم بشمشیر و نیزه میدرید بیت جهانی دران دشت اوردکاه ∴ کلاه از سر افتاده سر بی کلاه ∴
دشمنان بسیار بودند و مردم شاهزاده کم توکل نهاد در عنان اسپ او را کرفته از خنک کاه بیرون اورد
انکاتورا نیز بر کشته را کافرستان پیش کرفت شاهزاده عمر شیخ با چهار صد سوار و دلاوران نامدار در عقب

رفته

رفته غنیمت بسیار بازاورد و درین ایام لشکر تغماق بولایت ماورالنهر درامده بودند و امیر سلیمانشاه
و عباس در دروازهای سمرقند بسته و نشسته جز صبا و شمال کسی را مجال دخول و خروج محال می نمود یاغی
تا سرپل دروبوسه امده ان ولایت را بغارت و تاراج مثل ممالک فارس و عراق میکردند القصه لشکر
تغمش بخت و قرشی را سوخته عازم بخارا شدند و امیر طغای بوغا برلاس باتفاق اعیان بخارا
شهر را محکم ساخته بزخم تیر و تفنگ یاغی را نگذاشتند که نزدیک شهر ایند و چون این وقایع در فارس
معروض حضرت صاحبقران امد انممالک چنانچه شرح گشت سرانجام نموده معاودت فرمود **ذکر معاودت**
سلطان آفاق از ممالک فارس و عراق بجهة لشکر تغماق حضرت صاحبقران از فارس و عراق بجانب
ماورالنهر مراجعت فرموده در ری باغروق همایون رسید شاهزاده جهانیان امیرانشاه گورکان
و امیر حاجی سیف الدین را بخراسان فرستاد تا لشکر بیرون کنند و بهمین مهم احمد سلطانشاه را
از راه یزد روان کرد و ممالک عراق و همدان و قم و کاشان و بیر فزوین را به پیر احمد ساده داد
و مملکت ری را بموسی پسر حسین جوکار رجوع نمود و اسکندر شیخی را بابا او گذاشت و ملوک
رستمدار و گیلانات را اجازت مراجعت ارزانی داشت و فیروزکوه و خواری و توابع ان باسکندر
شیخی عنایت نمود و امیر عزالدین پسر سید عماد الدین را که درین یورش ملازمت نیکو کرده بود سمنان و دوار
جریب مسلم داشت و دامغان را بامیر جمشید قارون که از قهستان خراسان بود در قم زد و استراباد به پیرپادشاه
پسر لقمان بن طغاتیمور خان ارزانی داشت و همه را تاکید فرمود و مبالغه نمود که با رعایا عدل ورزید
و راهها از دزدان پاک کنید و حضرت صاحبقران بتعجیل بخراسان درامد و بمتابعت نصرة بالرعب
منزه شهر از اوازهٔ انحضرت یاغی از ماورالنهر گریخت و انحضرت بسعادت و اقبال در دارالسلطنة
سمرقند نزول اجلال فرمود و امرا را جمع فرموده وقایع ماورالنهر را پرسش نمود بر انخواجه را بسبب تقصیر مواخذه
تبلیغ کرد و با امیر سلیمانشاه عتاب عظیم فرمود و امیر عباس از غایت اندوه بدار بقا رحلت نمود ع

مردان اولیتر که در بی اعتیاری لستن وکوجه ملک راکه باسیزده نوکر او ففای یاغی تاآب جحند رفته بود و بر سیصد کافر الکا تورای شبیخون برده واسیران جحند وان نواحی را خلاص کرده بود سیورغال عنایت فرمود و نشان ترخانی ارزانی داشت وشاهزاده جهانیان عمر شیخ بهادر را کنار گرفته وبوسه برسر وچشم داده بانواع عواطف وسیورغالات مخصوص گردانید وامر اضداد او وعمر بهادر وشیخ علی بهادر را بالشکری عظیم درعقب تقمیقیان یعنی لشکر تقمیش خان فرستاد وایشان از دشمنان بسیاری بقتل اورده از موضع تولان بازگشتند **رفتن صاحبقران بخوارزم** حضرت صاحبقران چون لشکر تقمیش اندر جند لشکر تقمیش گریختند اما هنور جمعی از مردم او در خوارزم باتفاق رعایا فتنه می انگیختند انحضرت عزم اورش خوارزم جزم فرمود و بازگنجه اغلان وتیمور صلق اعلن وشیخ علی بهادر وشیخ تیمور بهادر را منقلای ساخت عید خواجه را قراول گردانید واز جوی جدریس گذشته گریخته می امد وخبر داد که بیتمش اغلق وسلیمان صوفی واکثر مردم خوارزم سرخود گرفته ترک مملکت گفتند وسر برسر یر وجان برخانمان اختیار کردند وحضرت صاحبقران بار دیگر مملکت خوارزم مسخر فرمود وشاهزاده جوانبخت امیرانشاه بهادر وامیر محمد سلطان شاه وامیر ایکوتیمور وامیر تیمش الدین اوج قرا را در عقب دشمنان فرستاد وایشان تاقم کند رفته بسیاری از مخالفان بقتل اوردند وغنیمت گرفته در خوارزم بدولت ملازمت رسیدند وانحضرت فرمود که باردهای خوارزم در خندق ریخته عارت عام کردند واهالی انرا برده کردند عزیزان متنعم پرورده را بانهزار مذلت وخواری برهنه وگرسنه راندند وپرده نشینان از ستر عفت بیرون اوردند وبعارت ده روز شهری خیان معمور بنوعی خراب شد که در همه سواد وبیاض ان یک متنفس نماند ودیوار یکه یک کس در سایه ان بیاساید بر پای نبود ع کنند ندو کوفتند دبیر دند مالها **ذکر یاغی شدن امیر کالی پسر امیر شیر بهرام** امیر کامحمد ترف دامادی حضرت صاحبقران یافته شوکت امارت وجای عرض داشت اما غرور دولت ووفور حشمت پای سعادت او را لغزانیده مخالفت میورزید ورقم یاغی گری بر خود

کشیده از

کشیده از ساحت عافیت نشیند دولت روی تافته بر وی نخندید و زبان روزگار در گوش او بسرایند
بیت مکن آنکه هرگز نکردست کس ٭ بدین رهنمون تو دیو است و بس ٭ اما چون سعادت مساعد نبود بران
حرکت شنیع اقدام نمود در زمان عزیمت خوارزم لایم بهادر ابوالفتح برادر امیر کارا گرفته در بخارا با امیرزاده
عمر شیخ بهادر رسانید و او شاهزاده را از یاغی گری برادر واقف گردانید و شاهزاده عمر شیخ در عقب
امیر کارا روانه شد و امیر کا خانه اقیتمور بهادر رود اد ملک بهادر غارتیده و در حصار شادمان حیاخانه میر
کرده اسباب میر مرتب ساخت و حشری از اراذل ٭ بیت ٭ بفعل چون حشرات زمانه نامضبوط ٭ بطبع
چون حرکات زمانه ناموزون ٭ گرد آورد و ابیت آوازه شاهزاده عمر شیخ منهزم گشته و از آب وخش
گذشته بجانب ختلان گریخت و شاهزاده چون شیر گرسنه در پی شکار خسته میرفت میرکا عازم بدخشان
شد والی انجا شاه جلال الدین دست رد بر سینه امید او نهاده ملاقات نکرد تا نومید و خاکسار غبار ادبار
بر چهره روزگار او نشسته بازگشت و ملازمان یکان یکان روگردان شدند بیت بی بلا نازنین شمرد
او را ٭ چون بلا دید در سپرد او را ٭ تا بدانکه وقت بیجا هیچ ٭ همچکس مر ترا نباشد هیچ لشکر منصور از اطراف
و جوانب از و خبری نمی یافت اتفاقا امیر عثمان عباس عازم سمرقند شده چون از کوه بوطاط گذشت
بی تازه سواران دید که از راه گردیده اند بر انزان رانده اسپی چند با زینهای تکلف یافت
اسپان را گرفته و پیشتر رفته میرکا را منع کرده کمانها انداختند و امیر عثمان او را گرفته بموجب فرموده میرزا عمر
شیخ بیاسا رسید و او خط خوب و اشعار مرغوب داشت و دران زمان که رایات همایون در جانب
خوارزم بود امیر جهانشاه بن امیر جاکو با لشکرها عزم الطرف نموده در نواحی بلخ خبر یافت که ایل بولدا
یاغی شد بازگشت و ایشان را سیاست فرمود درین حال یاغی گری میرکا شنید فی الحال از جیحون عبور کرد
ناگاه علی اکبر چند یاغی شده نیم شب با سه هزار مرد بر سر امیر جهانشاه شبیخون آوردند و او شصت سوار
اعتمادی داشت ثبات کرده دل بر بیداد داده از شب تا روز جنگ کردند ناگاه خواجه یوسف و میر علی

تا زبا پانصد سوار سر باز از اب کذشته بعد در رسیدند و حمله کردند هنکام سحر نسیم ظفر وزیده دشمنان دست

از ستیزه داشته رو بکریز نهادند و لشکر منصور در رفقا رفته بسی مردم ازان نامردم و جمعی از ایل بورلدای

که از امیر جهانشاه کریخته بکابل رفتند والی انجا ابو سعید که پرورده نعمت و خاک بر کرفته حضرت صاحبقران بود

نقد اخلاص مغشوش ساخته و با ان نخادیل متفق شده یاغی شد انحضرت چون خبر یاغی کری ابو سعید

شنید اقبوقا نامی که دشمن او بود بر نیت فرمود و در وقت فتح خوارزم اسباب حکومت ساخته و یرلیغ

کابل نوشته روان کردانید و امیر جهانشاه خواجه یوسف ایل بورلدای را الکامشی کرده در ولایت نعمان

بال ایشان رسیدند و جمعی را بقتل اورده باقی بر دو خانه شدر رفتند و از خراسان امیر اقبوقا و امیر سقال

قندهاری در عقب ایشان رفته بودند و هر که از دست امیر جهانشاه جان برده بود تمام را یافته

کشتند و اسیر و برده بردند ذکر وفات پادشاه سیورغتمش خان و جلوس پسر او سلطان محمود خان

پادشاه غتمش خان در وقت عزیمت خوارزم در بخارا بیمار شد حضرت صاحبقران مولانا معز الدین

مسعود شیرازی که در طبابت و حذاقت و معالجه بی بدل بود ملازم او کذاشت اما چون مرض صعب بود

علاج را فایده نبود بیت بیمار بجز زمدادا چه فایده ٭ برخیز ای طبیب که بکذشت کار ازان ٭ بجوار

رحمت حق پیوست اهالی ممالک شرایط عزا بجای اورده عافیت طلعت ملک ارای او نا دیده انکاشتند

بیت سپردند چون نقش او را بخاک ٭ ستردند نقش دی از سینه پاک ٭ حضرت صاحبقران در باب امور

ملک و صلاح سلطنت و جلوس بر سریر خانیت با امرا و ارکان دولت مشورت کرده رقم سلطنت و خانیت

بر فرزند شایسته او سلطان محمود خان کشیدند و بطالع فرخنده و اختری خجسته بر اورنک خالی و سریر سلطانی

جلوس فرمود پایه منبر بعز نام او سر بر اسمان سود و سکه باسم شریف او لب خندان کشود و دران روز

زیور و در و کوهر و مشک و عنبر از خزاین اورده باهم امیختند و توده توده قماشهای نفیس و کونه کونه خلعتهای

فاخر بر هم ریختند و همه را بر امرا و ارکان دولت و لشکر و رعیت قسمت کردند و چند روز بعیش کذرانیدند و ان

المنان

زمستان تا بهار در سمرقند توقف نمودند واین جلوس در اخر سنه تسعین بود و قایعی که در مملکت اذر
بایجان وفارس وعراق از مراجعت انحضرت بسمرقند ظاهر شد حضرت صاحبقران چون از اذربایجان عازم
اصفهان شد اغرق را در ری کذاشته ضبط الممالک شاهزاده عالمیان امیرانشاه کورکان مفوض فرمود
وشاهزاده حکومت تبریز را بمحمد دوانی وقرا بسطام داد واخی ایرانشاه سنجری که حاکم سلطانیه بود از غیبت
انحضرت بماوراء النهر وقوف یافته سلطانیه را کذاشتند وباردو پیوستند ودرین ایام شاه علی وشبلی احمد
قزل را کشته قرا بسطام پیش شبلی امد باتفاق محمد دوانی را حبس کردند وتبریز برایشان قرار یافته شاه علی را
باقای برکرفتند اما اختیار شبلی داشت وچهل روز برین کذشته خواجه جوهر حاکم النجق مع لشکری برسر فرستاد
ودر اخر سفر شبلی درم نداشت زرانکشته به تبریز امد واساس ظلم نهاد وقحط عظیم واقع شده یکمن نان لنک
تبریز به ده دینار بغداد یافت نمی شد وقریب صد هزار ادمی بکرسنکی هلاک شدند موسم بهار علف از مدد مسکینان
شد ومثل کویند جانی بجنش رسانیدند ودرین ولا خبر امدن سلطان احمد از بغداد امد شاه علی وشبلی بیرون
رفته چون ان خبر دروغ بود شبلی بعلنجوار سهند فرمود قرا محمد ترکمان باستدعای تبریزیان بهجدهم جمادی الاولی
به تبریز امد ودر فرق مشت رود شبلی رسیده صفوف معرکه تعبیه دادند وشبلی بنفس خود مردانکیها نموده
اما چون اجل موعود رسیده بود اورا کرفته بقتل اوردند ومردم از ظلم او خلاص شدند وشاه علی در مراغه
بصورت درویشان کریخت وترکمانان چند روز بوده شهر را بجالق وقرا بسطام سپردند وعازم ولایت خود
شدند ومحمد دوانی با ترکه رفت وخواجه جوهر بتبریز امده عدل وداد اغاز نهاد ورعایا اسودند ومفسدان را
کوشمال داده عمر قبچاق را تا بایلچ اران فرستاد وجمعی را بغارت تراکه جانانی که مال بسیار داشتند
نشان داد ومحمود خلخالی مرجه ان دو کرده کرفتند باز ستد چیزی بخداوندان داد وباقی خود تصرف نموده
به تبریز امد عمر قزوینی را بحکومت کذاشت واو نیکو معاش کردی ذکر احوال ال مظفر وانچه ایشان را در فارس
وعراق بظهور آمد شاهزادکان مظفریه بموجب امر حضرت صاحبقران هر یک حاکم ولایتی بودند شاه یحیی

راهمای سعادت سیما بال اقبال در اشیان دولت نشان شیراز باز کرد و شاه منصور در وقتی که
سلطان زین العابدین را محبوس کردانید استعدادی تمام از خاصه او و نوکران بهم رسانید و او از
عنفوان شباب بار ارتکاب مقاسات در کوب مشقات خوکر شده بود و چون شمال و جنوب اطراف ممالک
و اکناف مسالک می پیمود و هر طرف شور و شری می انکیخت و در هر لباس زنک و نیرنکی می امیخت
درین ایام فرصت غنیمت دانسته متوجه شیراز شد و شاه یحیی شیراز برادر باز کذاشت چراکه شش ماه
بیش نبود که دران ملک بامور جمهور قیام می نمود و هنوز کار او استقامتی نداشت طاقت مقاومت
نیاورد چنانچه شاه منصور از دروازه درامد شاه یحیی از دیکری بیرون رفت و عازم یزد شد
و شاه منصور تعرض نرسانید و تخت فارس که مدتها در ارزوی ان بود باسان ترین وجهی مسخر ساخت
و دران ولا انواع بلا که از شرح استغنا دارد بمتوطنان فارس رسیده بود و بود شاه منصور ایشان را
نوید عدل داد و الحق بجای اورد یکی از وزرا مبارزمات ارباب عمایم را که مبلغ هفتاد تومان بود
خواست که بنصف اورد شاه غضب فرموده کفت ما این مرد را وعده عدل داده ایم چکونه میاوری که ابا
و اجداد ما داده باشند ناقص کنیم حکم فرمود از القدر وجوه صد تومان ساخته بسویت قسمت کنند و فرمود
که ما ده لشکر داریم صوری شمائید و معنوی سادات و علما و مشایخ و محتاجان فی الجمله اهل فارس بقدوم
او استبشار نمودند و جراحات خدنک حوادث بمرهم مرحمت او التیام یافت مولانا حافظ شیرازی کارنامه
دران ایام میفرماید بیت جوزا سحر نهاد حمایل برابرم یعنی غلام شاهم و سوکند میخورم ساقی بیا که از مدد بخت
کارساز کامی که خواستم زخدا شد میسرم جامی بده که باز بشادی روی شاه پیرانه سر هوای جوانیست
در سرم کردون چو نظم کرد ثریا بنام تو من نظم در چرا نکنم از که کمترم منصور بن محمد غازیست حرز من
وز این خجسته نام بر اعدا مظفرم شاها من ار بعرش رسانم سریر فضل مملوک این جنابم و مسکین این درم
ای شاه شیر حمله چه کم کردد ار شود در سایه تو ملک فراغت میسرم بال و پری ندارم و این طرفه تر که نیست

غیر از هوا

غیر از هوای منزل سیمرغ در سرم شعرم بهین مدح تو صد ملک و ملک داد گوی که تیغ تست زبان سخنورم

و همت و نهمت بر عمارت و ممالک و سلطنت بسلطنت و رعایت رعیت و زیادتی لشکر و ابهت مصروف و موقوف

داشت و خاطر بر رفاهیت رعایا و برایا گماشت **ذکر خلاص یافتن سلطان زین العابدین از بند شاه منصور**

و خلاص شدن امیر مظفر کاشی از عجایب قرون و دهور و غرایب سنین و شهور خلاصی زین العابدین است

از حبس شاه منصور و شرح قصه آنست که شاه منصور سلطان زین العابدین را چنانچه مذکور شد در قلعه سلاسل

محبوس کرده متوجه شیراز گشت و حق تعالی بمقتضی ان مع العسر یسرا نگاه بانان او را بر و مهربان ساخته

باهم گفتند خدا روا ندارد که پادشاهی با تحمل پناه به پسر عم او رود و اسباب پادشاهی او را گرفته مقید سازد

و سوزش دهم جان باشد بیم آنست سوزش که بجان باشد بیم مجموع نگاه بانان همزبان شده او را چون

یوسف از تنگنای چاه وحشت و مانند یونس از لطمهای ظلمت خلاص دادند و او را و براه نکویم تفضل الله

او را در همچنین حال او امیر مجد الدین مظفر کاشی را که حضرت صاحبقران در زمان فتح اصفهان مقید ساخته

بود چون آنحضرت مراجعت نمود نگاه بانان با او موافق شده او را از رود بجانب بغداد بردند و بحسن اتفاق

هر دو در یک محل بهم رسیدند و از آن نشانه دولت دانسته ترک عزیمت بغداد کردند و احوال عراق

و فارس استفسار کرده چنان معلوم شد که تمام لشکرها عود نموده اند و شاه منصور شیراز را گرفته و شاه یحیی

ابرقوه غارت کرده و به یزد در رفته و لیکن شاه یحیی بموجب فرمان حضرت صاحبقران عزیمت اصفهان داشته

و حاجی بیگ و یوسف شاه که از قبل آنحضرت حاکم اصفهان بودند شهر را گذاشته عازم خراسان

شدند سلطان زین العابدین و امیر مجد الدین چون برین اوضاع اطلاع یافتند فی الحال بجانب

اصفهان شتافتند در منازل و مراحل فوج فوج ملحق شدند چنانچه در روز نزول اصفهان دو هزار

مرد سوار و پیاده آماده بودند تا زمانیکه تیغ بلا داد و ارکان تیرخطا آمدند و او را نعمتی عظیم داشتند

و احوال او رونق تمام گرفت و شهر و ولایت روی بمعموری نهاد و سلطان زین العابدین عم

خود عماد الدین سلطان احمد دوستی درزیده ایلچیان فرستاد و سلطان احمد با انکه عثمان سکرچی را
تحصیل مال امان کرمان برده بود و بادای ان اشتغال داشت ایلچیان زین العابدین را
عنایت و رعایت فرموده رخصت مراجعت داد و شاه منصور خبر ایلچیان زین العابدین شنیده
با لشکر گران باصفهان امد و سلطان زین العابدین سپاه خود مرتب داشته و اصفهانیانرا موافق
ساخته چند نوبت جنگهای مردانه کردند و از هیچ طرف ظفر روی ننمود همچنان جنگ قایم شاه منصور بجانب
دار الملک شیراز باز گشت ذکر لشکر کشیدن شاه یحیی بجانب کرمان و منهزم باز امدن شاه یحیی از
شیراز باز گشته و ابرقوه غارت کرده داعیه تسخیر کرمان در ضمیر مبارکش جای گرفت و حدیث لشکر کرمان و استدعای
سلطان ابو اسحق که در سیرجان بود نمود و با سپاه فراوان بولایت کرمان در امد و در حوالی جهار کنبد
که ییلاق سلاطین کرمانست فرود امد سلطان ابو اسحق و لشکر افغان بموجب عهد و پیمان رسید و
سلطان احمد یراق لشکر کرده از کرمان بیرون امد جهانیانرا انگشت تحیر در دندان که چرخ شعبده باز
ع باز این چه فتنه است که انگیز می کند از طرفین صفهای لشکر چون امواج بحر اخضر جوشان و خروشان
در هم اویختند و بزخم تیغ بیدریغ جویهای خون بر خاک هلاک ریختند سلطان بایزید که از لرستان پیش
برادر بکرمان امده بود دران معرکه مردانگیها نمود عاقبت از مهب عنایت الهی نسیم فتح و ظفر بر رایات
سلطان احمد وزید و شاه یحیی شکسته بجانب یزد باز گردید و سلطان ابو اسحق گرفتار امده لشکر افغان
با ناله و افغان گریزان رفتند و سلطان عماد الدین احمد مظفر و منصور متوجه سیرجان شد در غایت حلم
رحم نموده سیرجان بسلطان ابو اسحق که برادر زاده او بود عنایت فرمود و خود ع بطریقی که در خیال نبود
بکرمان معاودت نمود وقایع سنه احدی تسعین و سبعمایه امدن تقتمش خان بماوراء النهر و استقبال نمودن
صاحبقران تقتمش خان حقوق تربیت حضرت صاحبقران فراموش کرده با لشکر گران از اب خجند عبور نمود
و منقلای او به بر زوق رسید و انحضرت با انکه زمستان بود و برف و باران و سرما بود با لشکر حاضر باغ

امدا امرا عرضه داشتند که چندا توقف باید کرد که لشکرها جمع شود رای جهان کشای را موافق نیامده فرمود
که فی التاخیر آفات عاقل کار امروز بفردا نگذارد که گفته اند بیت زمانه از انکس تبرا کند که او کار امروز
فردا کند القصه برف کوفته و راه ساخته از عقبات اویکالی گذشتند و شیخ علی بهادر و تیمور ملق و کوچ
اغلانرا فرستاد که از قفای باغی در امده مترصد باشند و انحضرت شبگیر کرده صباح بر سر باغی رسید و همین
روز امیرزاده عمر شیخ از طرف اوزکند امده ملحق شد و روز دیگر المیقمش اغلانرا که لشکر باغی بود چندان
مجال ندادند که صف راست کنند و بیک حمله جمله را از جای برداشته بسیاری از مخالفان بقتل امدند و الملیغمش
اغلان هزیمت غنیمت داشته فرار نمود اما بهادران که در قفای او بودند کریختکانرا در میان کرفته دمار از
روزگار ایشان بر اوردند و بروی بیک و بخشی را کرفته و شناخته بحضرت اوردند انحضرت احوال
باغی دانسته او را نوازش فرمود و در منزل افار فرود امده تواجیان از الولایت فرستاد تا لشکرها به ملجای
معین جمع امدند امیرزاده عمر شیخ و امیر سیف الدین و امیر ایکو تیمور بر سیجون پل بسته منقلای روان شد
تیمور قتلق اغلان و سونجک بهادر بقراولی رفته و باغی را دیده کمین کردند و نیمشب از چهار طرف
ان غافلان که روز باطراف رانده و شب کوفته و مانده بدل فارغ خفته بودند ناکاه در امدند و صدای
برغو و نفیر همچون صور اسرافیل ان مرده دلانرا از بالین النوم اخ الموت بیدار کرده چون چشم کشادند
بجای هر قره تیری در نظر دیدند و بعدد هر موی تیغی بر سر اکثر بقتل امدند و اندکی کریخته تقتمش را اگاه کردند
صلابت دولت قاهره تقتمش خانرا جان از دست برد که بحکم مصاف هزیمت غنیمت شمرد و عنان
عزیمت بدست سرعت سپرد و تا دشت قبچاق در هیچ مقام ارام نیافت حضرت صاحبقران امیر سیف الدین را
در اغرق گذاشته باشاهزادکان و امرا در قفای تقتمش خان روان شد و خواجه شیخ و قراقان بهادر و تو
بلاق و اتان خزانجی و دولتشاه جیاجی را با چهل مرد مردانه دو اسپه بزبان کیری فرستاد ایشان
در ساروغ اوردن بدشمن رسیده و جنگ کرده یکی را بقتل اوردند و قطبه ترخان که با صد خانه کوران

از عقب تقمش خان میرفت گرفته مقید بانحضرت اوردند وکوران وکلها در موضع اق تومان بپیش
انحضرت رسید و دران نواحی از خراسان ایلچی امده عرضه داشت که حاجی بیک جاونی قربانی قلعه
طوس را گرفته محکم ساخته یاغی شد وملوک سبزواری وعیسی ترکمان همداستان شده طغیان میورزند
ومملکت خراسان بی سامانست انحضرت تامل فرمود امیرزاده جوانبخت امیرانشاه بهادر را با جمعی
امرا نامزد خراسان فرمود انحضرت عزیمت ولایت اوزبک داشت امرا مهم الکاتو را اهم دانسته عرضه
داشتند حضرت بر مصلحت امرا رفته متوجه مغولستان شد **ذکر توجه صاحبقران بجانب مغولستان** حضرت
صاحبقران بعزم رزم الکاتو را بجانب مغولستان براه بادیه وصحرای بی اب روان شد ولشکر علفه وچهارپای
بسیار از بی ابی در زحمت بودند وخاک نمناک که از چاه کندن بمشقت حاصل می شد قناعت علف
می نمودند ومیرفتند ناگاه از فیض فضل بیچون وفر دولت روزافزون در جلگه تالبتان در زیر
برف ویخ فراوان یافتند مردم اسوده وچهارپایان سیراب شدند وصحرای العز بالی را شکار کرده صید بسیار
گرفتار امد وموجب ازدیاد قوت لشکر گشت وقراولان لشکر منصور پیر علی تاز وامیرک ایلچی با هزار
سوار دشمن باز خورده جمعی را کشته وبعضی را گرفته اوردند انحضرت احوال یاغی پرسیده عرضه داشتند
که الکاتو را غافل از شما در صحرای اورنک نشسته است حضرت صاحبقران همان زمان شیخ علی بهادر والیکو
تیمور را روان ساخته خود نیز بعجلت تمام متوجه شد وعجرجی یک دو روز راه گم کرد روز سیم انحضرت
شاهزادگان وامرا جمع فرموده گفت چون ما سه روز از راه افتاده ایم بر اینه قاچغی رفته یاغی را خبر
کرده باشد یراق انست که پیش راه یاغی بگیریم برین قرار امیر جلال حمید را قجری ساخته فرمان شد که
امیرزاده عمر شیخ بهادر از راه شبارتو از قراقوجور گذشته که سر راه گیرد شاهزاده ایلغار کرده در موضع
قیاس بالکاتو را رسیدند وایل والوس او را بقتل اوردند الکاتو را بیرون رفت وبکاولان او را از
قجارجی بیرون کرده باز امدند وامیرزاده عمر شیخ منظفر ومنصور در موضع اقتا بانحضرت بپیوست وچون

ازانجا

از شیخ علی بهادر و ایکو تیمور که بطلب باغی رفته بودند تا غایت خبری نیامد آنحضرت شهزاده پیر محمد و
عمر شیخ را بطلب ایشان فرستاد و ایشان از راه دیگر آمده شهزاده بالاکول رسید و تا پنجاه شصت سوار
برسم قراولی فرسنگی از لشکر جدا گشته ناگاه سیصد سوار مغول پیش آمد شهزاده را غیرت جبلی نگذاشت که عنان
بی ناموسی بدست فرار دهد قدم قرار در راه تقدیر آفرید کار استوار داشته در برابر ایشان ایستاد مغولان را
مفت خود دانسته شکاری دار در میان گرفتند شهزاده چون شیر خشم آلود حمله کرده و بر قاعده جنگ
مغول بر گردید کرمی کشتند صورت جنگ بجای رسید که گردون گردان در کار ایشان متحیر و سرگردان
ماند و قرب دویست حمله از طرفین واقع شد و مغولکان عاجز شده گریختند شهزاده نیم فرسنگ در قفا
رفته بسیاری بقتل آورد و پیر حاجی ارلات که از مخصوصان شهزاده بود سعادت شهادت یافت
و شهزاده بانتقام پیر حاجی بر سر خشم ایشان رفته گروه انبوه به تیغ بیدریغ گذرانید و اموال صامت و ناطق
ایشان الجا گرفته در قراخواجه بحضرت صاحبقران پیوست صاحبقران در ان ممالک آغاز یورشی دیگر
فرموده طرحی تو ترتیب کرد امیر جهانشاه بهادر و اوج قرا بهادر را با سی هزار سوار بطرف اریش بطلب
دشمن فرستاد و ایشان بار بیش رسیده و ولایت غارتیده مال بیحد و حصر گرفتند و ایل و الوس را
کوچانیده در صحبت امیر لعل و تیمور خا بسمرقند فرستادند و حضرت صاحبقران با یل قوجور رسیده در ارد
سرای قوریلتای فرموده مجموع راسهای مغولان را نوشته فرمان شد که لشکرها بیلجا ر مغنی در یولدور جمع
شوند نخست برهان اغلان را مجرجی کرده امیرزاده عمر شیخ را بطرف قراخواجه روان ساخت و دیگر
سالغور را قجرجی ساخته امیر جهانشاه بهادر و شیخ علی بهادر را براه قراوت قرتغلوق فرستاد و جلال حمید
را تعین نمود و ایشان با بغلاجی و لکیله مصاف کرده و الجا گرفته متوجه ملجار شدند و حضرت صاحبقران
کلان نواجی را مجرجی ساخته از راه سجاق داban با لشکرهای قول روان شد و ایل بلغاجی را تالان کرده
و امیر یادگار اندخودی و امیر سلیمان شاه و امیر غیاث الدین ترخان و امیر شمس الدین عباس و امیر تو

بیوفا را بالشکری تمام دران حدود بجهة زراعت کذاشت تا بوقت عزیمت ازوق لشکر مهیا باشد
وامرالزرن ورزت کشتند وانحضرت از اوجانان کذشته اقوام مغول که در سکلاک وجنکلاک بودند
غارت کرده ایل والوس ایشانرا راندند امرای منقلای که بطلب بلغاجی سالوجی میرفتند ناکاه بخضر خواجه اغلان
رسیدند دو شبانروز در بزم شسته پاس میداشتند عاقبت بصلح ازهم جدا شدند وامرای منقلای بطرف اردوی
اعلی امدند وانحضرت بموضع بکتبور رسیده شاه ملک ترخان از حضرت خواجه اغلن کریخته امد وانحضرت متوجه
خضر خواجه اغلان شد وامرا که جهة زراعت مانده بودند کار خود تمام کردند و در موضع کرمکس باردوی اعلی
پیوستند حضرت صاحبقران ایلغار کرده در منزل قرابولاق قراولان سپاه سپاه یاغی دیدند وسبب لشکر خضر خواجه
کریخته امرای جابقین بغارت وتاراج رفتند وانحضرت ازما درین کذشته از قراناس وقیا فولان کوتل
خضر خواجه را الکاشی فرمود والجا کرفته در موضع حالش الجاها البوبیت بر لشکر قسمت کرد وبطرف بلدوز
مراجعت نمود وازبلدوز ایلچی باسنقبال امیرزاده عمرشیخ فرستاد وشاهزاده دران نواحی با دشمنان مصافها
داشته والجاها کرفته از راه اوج فرمان بکاشغر امد وازانجا باندکان نزول فرموده حضرت صاحبقران در
یلدوز طویها بزرک فرموده وعیش وعشرت نموده امرا ولشکریانرا بانعام واکرام خوشدل ساخت ورایت
مراجعت برافراخت وامیر جهانشاه را بر سر اغروق کذاشته پانزدهم شعبان عازم سمرقند شد وهفتم ماه
مبارک رمضان در مستقر دولت نزول فرمود ولشکرهارا اجازت داده تا دو سال عزیمت جائی نمود

ذکر امدن شاهزاده عالمیان امیران شاه کورکان جهت دفع فتنه امیر حاجی بیک بخراسان

چون رایات منصور شان سلطان ممالک افاق ناکاه از جانب فارس وعراق مراجعت نمود
بسرعت تمام از خراسان کذاشته بماوراء النهر فرمود در خراسان وعراق مکر اشیوه نفاق وطریقه شقاق
در خاطر بود ظاهر شد اول کسی که عصیان دولت وکفران نعمت صاحبقران ظاهر کرد حاجی بیک
جانی قربانی بود پسر عم علی بیک ارغونشاه در وقتی که افتاب برج فلک سای انحضرت بر خراسان سایه

انداخت والوس خانی قربانی را مستهلک ساخت و اورا از فلاکت بیرون اورده وغیاث نموده
حاکم طوس فرمود بوقت تسخیر و تدبیر اصفهان اورا در ان مملکت بحکومت گذاشته عازم فارس شد
و خزاین و دفاین بدست حاجی بیک افتاده استعداد تمام حاصل کرده روز بروز مرتبه او بنوعی
افزود که انحضرت دختر اورا برای عمر شیخ بهادر خواستگاری نمود و چون انحضرت بما وراء النهر
عود نمود حاجی بیک باخبار اراجیف که نقمش انحضرت را شکسته سمرقند محصورست جزم فرمود که
دولت انحضرت باخر امد و در خیال نقش بست که تا نقمش از مهم سمرقند فارغ شود من خراسان ضبط
نمایم و حقوق انحضرت نسیا منسیا انگاشته شهر طوس را حصار ساخت و خطبه و سکه بنام نقمش خان کرد
و یوسف خواجه پسر قمر الدین که در طوس مقید بود بامارت نشانده و ملوک سبزواری را نیز یاغی کرده
و چون این خبر بامیر اقبوقا رسید اورا از عاقبت ان ترسانید اما فایده نداد امیر اقبوقا از هراة و قهستان
و فراه و سجستان و غور و غرجستان لشکر فراوان درهم اورده روی بطوس نهاد و حاجی بیک جنگهای
مردانه کرده طوسیکان موافقت نموده عاقبت لشهر گریختند و امیر اقبوقا از یکطرف امیر شیخ محمد داروغه
باخراسانیان از یکجانب دیگر خندق ساخته جای خود محکم ساختند و مدت محاصره متمادی شده امیر اقبوقا
در طوس متمکن بنشسته بحاجی بیک پیغام کرد که ر ماست که بر دست راست تکیه کرده ام و سه ماه بر دست
چپ و سه ماه بر استان نجم بعد ازان ببینم که تو در روی خواهی خسپید با من و چون صاحبقران
لشکر نقمش خان را شکست جهار امیر خماری یساول و حاجی عبدالله عباس و ددلدای و الکا ساق نامزد
خراسان فرمود امرای مذکور از اب عبور نموده خماری یساول بجانب کابل بیرون رفت و باقی
امرا نزد اقبوقا امده خبر هزیمت نقمش رسانیدند و خراسانیان صدای کوس بشارت باسمان
رسانیدند اما طوسیان باور نمیکردند امیر اقبوقا امیر حاجی عبدالله و الکا سارق را بسبزوار فرستاد
و ددلدای را پیش خود باز داشت و درین اثنا شاهزاده جوانبخت امیرانشاه گورکان امده ابوبکر

فحاقی راکه چیره خاص او بود جهة وصول لبارت طوس روان فرمود و در باغ زاغان نزول
جلال نمود و لشکر را جار رسانید که از راه قراباغ بادغیس و رساری قمش جام جمع ایند و فرمان فرمود
که ادوات و الات محاصره مرتب سازند و ایلچیان امیر اقبوقا امده عرضه داشتند که ملوک سبزواری
بیاری حاجی بیگ میرسد اگر شاهزاده توجه نماید کارها براد می شود ایلچیان را خوشدل باز گردانید
و لب طاق طارا استه صدای نغمه عیش بر مره رسانید اما با وجود بزم عشرت از امور مملکت غافل
نبود چنانچه وقتی که از پیش حضرت صاحبقران نامزد خراسان شد بسمرقند رسید ملک پیر محمد ولد ملک
غیاث الدین را که شرف دامادی داشت بمجلس شراب طلبیده خنده زنان گفت ترا میکشم و گردنش
زده خود را بمستی برساخت فی الجمله نهم جمادی الاخر بعزم استخلاص طوس بل تمام خراسان روان شد
در روز چهارم بجام رسید و از روحانیت حضرت شیخ جام استمداد همت نمود و باز ایلچی امیر اقبوقا
امد که ملوک نزدیک رسید اگر انحضرت نرسد کار شکست و دیگر روز سه ایلچی امده سخن همه همین بود
شاهزاده غضب فرموده گفت ملوک کدام سگ باشد که امیر اقبوقا از وی این همه اندیشه دارد گفت درین
چند روزه بخواهم امد و شب اسپان را نعلبندی فرموده فرمان داد که اغرق اهسته بطوس رود و با هزار
سوار متعدد دوازده فرسنگ رانده نیمت از راه دانه و نعیشان به نیشابور رسیده از انجا ایلغار
کرده بر دشیر امد و شب در صحرا بوده با ساعتی روان شد پیری پیاده پیش امد و گفت چهار سوار
از نوکران ملوک امده در قلعه قاسمی اند و مرا برای خبر فرستاده اند شاهزاده فرمود که قومی که چنین قراول
فرستند ایشان را چه قوت باشد و بتعجیل رانده و یا شامی کرده از در تنگ گذشتند ناگاه لشکر یاغی
سیاه بسیار نمود و ابی در میانه حایل بود امرا وهم کرده باتفاق گفتند صلاح گذشتن نیست شاهزاده
گفت اگر ما حصار داری میکردیم مراة ازین محکم تر بود و تازیانه بر اسپ زده چون باد از اب گذشت و ملوک
در برابر امده جنگی عظیم شده لشکر یاغی را بر داشته و بتصور هزیمت به غنیمت مشغول شدند ناگاه سیصد سوار از کمل

برقول امیرزاده حمله کرده بهادرانه برایشان ساختند و یکی شمشیر حواله خود شاهزاده کرده و او سر یکسو
برده بر دوش امد و یک غبیه جوشن بریده و دیگران شمشیر رسانیدند اما بعنایت الهی کارگر نیامد شاهزاده
اواز براورد که تیرباران کنید و بتایید اسمانی و قوت دولت صاحبقرانی مخالفان بیکبار روی بفرار اوردند
و خلقی بسیار بقتل امد و از سرها منارها براوردند و این فتح در بیستم جمادی الاخر بظهور امد و چندان سر از گرد
نان ایشان بطوس و هراة و سمرقند فرستاد که قابل شرح و تقریر نباشد و غنیمت بسیار بدست سپاه ظفر
شعار افتاد و همه را بعرض رسانیدند شاهزاده جوانبخت دو مجلد کتاب یکی بحر الانساب و دیگر دیوان
امیر محمود ابن یمین رقم اختصاص کشید و باقی بر امرا و لشکر قسمت نمود و باز ممالک خراسان در قبضه اقتدار
در ربقه اختیار قرار گرفت و رایت عازم طوس شد عزیمت جانب طوس چون خاطر خطیر پادشاهزاده جهانگیر
از جانب ملوک جمع شد صدای کورکا و کوس بعزم تسخیر طوس بذروه چرخ اینوس برآمد و از راه سلطان
میدان بقلعه کلات رسیده مردم انجا یاغی بودند شاهزاده امیر حاجی شهدیرا که از امرای ولی بود و حالا
ملازم شاهزاده بکلات فرستاد قومی فتاک بی باک بیک تیر او را بر خاک هلاک انداختند شاهزاده
این خبر شنید اما مهم طوس را اهم دانست و در مرغزار رادکان نزول فرمود و بطوس امده حصار را در نظر
اورد طوسیان از مشاهده این حال مجال جدال محال دانستند لشکر منصور بترتیب منجنیق و عراده
و سنگ اشتغال نمودند یونس جانی قربانی که سرمایه فساد بود بیرون امد و اسپی خوب کشیده بنوازش
مخصوص شده و حاجی بیک سیصد کس از تبع او بند کرد یونس عرضه داشت که حاجی بیک میگریزد حاجی
بیک دانست که چون یونس رفت و مردم او مقید شدند نگاه داشتن شهر مشکل شد و راه بیرون رفتن
نماند محرمان او رهنمونی کرده دیواری بلند نشان دادند که بیرونیان از ان غافل بودند و از درون رخنه زد
میشد حاجی بیک مردم مستعد را ببهانه شبخون از دروازه بیرون اورد و مردم بیرون چراغ دانش
برافروخته اگاه بودند گفت حالا بر اینها نمی توان زد شما اینجا باشید تا من جای دیگر ببینم و فی الحال

بازگشته جائی که دیده بود رخت کرده وراه برداشته زن وفرزند را باسیری گذاشت شاهزاده ایران شاه
جمعی در عقب فرستاده کسی باو نرسیده او نیمجانی تنک پا بیرون برده لشکر دست بغارت وتاراج براورده
شهر طوس که در خرمی چون پر طاوس بوده بزم کیکاوس می نموده قاعاً صفصفا گردانیدند وحکم شد که هر کسی
سری ارد هرکه از مردان یافتند گردن زدند چون مردانکه دایما نایافت ومانند کبریت احمر اند واز خنثی نامردان
که در حقیقت زن راه اند پنهان شده نمی یافتند سر زنان وطفلان می انداختند واز سرها بر دروازها منارها
ساختند وحاجی بیک که پنج شش ماه در فراز وشیب جهان سرگردان میگردید عاقبت سید عماد الدین هزارجریبی
اورا گرفته بدرگاه حضرت صاحبقران فرستاد انحضرت ازو پرسید که از ما چه بدی دیدی که یاغی شدی ودران
حال سراو برهنه بود حضرت فرمود که نعلچی بر سرش انداختند چون معجزی داد در جواب عاجز مانده خاموش
شد بیت نطقش اندر حجاب شرم بماند ٭ خرس اندر خلاب عجز بخفت ٭ امیر حاجی سیف الدین کیاه پرسیده ودرویش
شده در پای توق بیاسا رسیده ولپسرش همان شربت چشیده وچون ده هزار ادمی در طوس بقتل آمد
شاهزاده حکم فرمود که بقیة السیف را امان دادند وفتح نامه باطراف خراسان فرستادند وپهلوان
بایزید طوسی که عسس بود حاجی بیک اورا ایند فرموده شاهزاده عالمیان اورا از بند بیرون اورده حاکم
طوس کرد وسادات واکابر را رعایت فرموده عازم رادکان شد ومولانا حسن مازندرانی را تعلق
خلامد روان کرده اموال حاجی بیک را بحضرت فرستاد جمعی امرا که با ملحارمعنی از سبزوار بر دتیر نیامده بودند
یارغوی ایشان داشتند از سر گناه درگذشت ویونس جاونی قربانی که بی اجازت کسان خود را فرستاده بود
حکم قتل فرمود وخواجه مسعود سربدار از سیق به نیشابور امده پیشکشها گذرانیده بعز قبول یافت وطریق
جانسپاری که در زمان غیبت سلوک داشته بود مقبول افتاد وبخلعت خاص وکمر مرصع مخصوص شد وامرا
اطراف خواجه مسعود وشاهان ودیگر سرداران هریک بولایت خود اجازت یافتند وبهمه رفتند
وامیرزاده امیرانشاه بعزم دارالسلطنه هراة روان شد ودر جام وناق شیخ الاسلام خواجه شهاب الدین

بن خواجه مغنی که ملازم بود فرود آمده و مشایخ طوس سنکین کرده اسباب خوب کشیدند و شاهزاده یکقطار
استر و یکقطار شتر و پانصد کوسفند و نقود نامعدود بخواجه شهاب الدین انعام فرمود و بیست و ششم شعبان
در باغ راغان بدولت و سعادت نزول نمود مولانا علی بدر قصیده کذرانیده یکدو بیت ثبت افتاد
بیت ای ز مهر رخ تو ماه منور کشته ؛ عالم از نکهت زلف تو معطر کشته ؛ خط مشکین تو بر صفحه کافور عذار
آیت حسن و جمالست مقرر کشته ؛ و مولانا را صله پادشاهانه داده اهالی هرات را تربیت و احسان نمود و در
اخر رمضان ایلچی حضرت صاحبقران آمده خبر فتح مغولستان رسانید و باز از پیش آنحضرت امیر تیمور
و خواجه اقبوغا سه تومان زر نقد و کلکات شاهزاده آورده بهنگام مراجعت رعایت انعام نموده ابستماری
کونک قشغا نامدار را که عادل آغا پیشکش حضرت صاحبقران کرده بود آنحضرت بفرزند ارجمند بخشیده
در نیولا انزا برای امیرزاده محمد سلطان فرستاد و سلخ شوال باز ایلچی آمده شاهزاده را طلب داشت
و او متوجه کشته منتصف ذیقعده بسمرقند رسید **احوال عراق و آذربایجان درین سال**
دروداستان مراجعت حضرت صاحبقران بجانب توران مذکور شد که اخی ایرانشاه سنجری قلعه سلطانیه
را کذاشته بخراسان رفت خرم نوکر فرخ را که حاکم قلعه کادرو بود سلطانیه را خالی یافته تصرف نمود
و سرداران اطراف پیش او جمع آمدند و بهمدان رفته پیر احمد ساده را بجنگ کرفته مقید بسلطانیه
آورد و صورت حال عرضه داشت سلطان احمد کردند جمعی امرا که این جلادت کرده بودند جلدو
بولایت سیورغال فرمود و مقرر کرد که امرا بمواضع خود رفته و یراق کرده به تبریز برانید که من متعاقب
میرسم شاه علی و سبلی از آوازه آمدن سلطان از تبریز براغنه کریختند و ترا که در قفا آمده و جنگ کرده
سبلی کشته شد و شاه علی بصورت درویشان بطارم کریخت و خرم خبر یافته فرمود که تفحص نمودند و چهار
مرد غریب بکاروانسرای آمده بودند یکی برادر شکنجه کشیدند اتفاقا خدمت شاه علی بود و او را بسلطانیه
برده خرم مقید کردانید و صورت واقعه بعرض سلطان رسانیدند سلطان احمد برای خرم علم و تشریف

روان داشته فرمود که پیر احمد را در خانه نگاه دارند و شاه علی را در زندان کنند بران موجب عمل نموده
خرم را داعیه سروری شد و امرا از بلوکات طلب داشت شاه محمود خلخالی داعیه خرم را دانسته بسلطانیه آمده
خرم پناه بقلعه برد محمود قتان خلخال چند روز در بود چون امید فتح نبود عود نمود و لشکرهای خرم رسیده جمعی
در قفای محمود فرستاده و مردم او را گریزانیده اعجکی که امیر لشکر او بود از وی برگشته پیش خرم آمد و خرم
او را تربیت کرده متوجه خلخال شد و محمود از خلخال بیرون رفته پناه بمردم ازان و موغان برد و در حوالی
نیم شهر موغان محاربه کرده خرم مظفر شد حضرت شیخ صدر الدین اردبیلی قدس سره از خرم التماس نمود که
با محمود صلح کند خرم بسخن آنحضرت سمع التفات ننمود و حضرت شیخ ملول از پیش خرم بیرون آمد و این صورت
بر خرم نامبارک بود داری بیت تا دل مرد خدا نامد بدرد ؛ هیچ قومی را خدا رسوا نکرد ؛ در حدود دستاره اعجکی
و حاجی سفره برداشته و مردم خود را در زیر جامه جبا پوشانیده پیش خرم در آمدند و خرم را بقتل آوردند
و مکتوبی از زبان خرم بسلطان کوتوال قلعه نوشتند که قلعه را تسلیم اعجکی نماید اما خواجه علی از قاضی نظام الدین
زنجانی خبر قتل خرم شنیده بود و قلعه را محکم ساخته اعجکی رسیده نومید شد و در الموان سلطان ابو سعید
فرود آمد و هر روز ریکتوت جمعی از قلعه بیرون آمده جنگ میکردند و خواجه علی همان روز که خبر
قتل خرم بقلعه رسید قاصدی بخدمت سلطان احمد فرستاده صورت واقعه را اعلام داد و سلطان
پیغام داد که مردانه باشید که متعاقب میرسیم و پیر احمد ساده و شاه علی را حکم قتل فرمود و سرهای ایشانرا
از باروی قلعه در آویختند اعجکی و شیخ حاجی از محاصره به تنگ آمده قرار دادند که یکی بمحاصره پردازد
و دیگری لشکر بسیار سازد اعجکی بتاخت همدان و کوردستان رفت و شیخ حاجی بمحاصره قیام نموده با خواجه
علی بنا دو صلحی کرد و چون در قلعه هیمه و نمک تنگ بود خواجه علی قبول کرده سه روز مردم بیرون
آمدند و یراق مهیا ساخته باز در قلعه بستند و بجنگ مشغول شدند اعجکی از همدان و کردستان اموال
فراوان آورده در کار محاصره سعی بلیغ می نمود و شیخ حاجی احشام ری تاراج کرده در فردین مال بسیار گرفته

دو هزار مرد بر و جمع شدند درین اثنا خویشان و ملازمان خواجه علی در سلطانیه قصد او کردند او اگاه شده
با اعجکی صلح کرد قلعه سپرد و شیخ حاجی شنیده بسلطانیه امد و اعجکی استقبال کرده بعد از دو سه روز قصد او کرد
حاجی سراسیمه وار سوار شده منهزم پیش محمود خلخالی رفت و اعجکی پنجسال در قلعه سلطانیه حاکم بود امیرزاده
سیف الملوک پسر امیر زاهد و عیسی درما و عادل اقا و حاجی اویرات پیش او امدند و او همه را رعایت نموده
ولایت مقرر فرمود و سلطان زین العابدین قصد اصیل الدین قمی کرد اصیل از اعجکی مدد خواست زین العابدین
با اعجکی پیغام داد که اصیل با شاه منصور متفق است و منصور خیال بسیار در دماغ دارد باید که موافق
باشیم اعجکی اتفاق نموده سلطان زین العابدین پسر خود معتصم پیش اعجکی فرستاد و اعجکی قبول کرد
که او را بپادشاهی بردارد و متوجه ری و ساوه شد و حکام انموضع انقیاد کردند و سلطان زین العابدین
از ظاهر قم بجانب اصفهان عود نمود اعجکی نیز عازم سلطانیه شد و بسعی محمد دوالی سیف الملوک را پادشاهی
دادند و چون بی اختیار بود که در شب باختیار گریخت و جناب اعجکی در سلطانیه باستقلال بعیش
و عشرت اشتغال فرمود و درین سال سلطان زین العابدین عزم شیراز کرده ایلچیان بکرمان پیش سلطان
احمد فرستاد و پیغام داد که بعنایت الهی امداد فتح و نصرة و قوت و قدرت حاصل است و مهام سلطنت در
سلک انتظام امده و تحمل ان نمانده که کسی مرکز مجال استان بوسی نداشته باشد بجای پادشاه سعید پدرم
نشنید و یقین که جناب سلطنت ماب را نیز طاقت الصورت نباشد عزیمت طرف شیراز مصمم است و همیشه
الطاف و اعطاف از انجانب مشاهده رفته امیدواری بشفقت معهود و اهتمام معتاد که موافقت نمایند
و چشم در ارزوی طلعت همایونست و گوش بر اواز مقدم میمون بیت دیدار ترا چشم همیدارد چشم
گفتار ترا گوش همیدارد گوش احمد متوجه شده در کوشک زرد ملاقات نمودند و شاه منصور خبر یافته بیت
سحرگه بهنگام بانگ خروس به بستند بر کوهه پیل کوس تهمتن باسپ اندر اورد پای بجنبید چون
کوه شکر زجای بر دو سپاه رزمخواه نزدیک هم رسیدند سلطان زین العابدین و سلطان احمد براه

دیکر عازم شیراز شدند چنانچه شاه منصور در عقب افتاد و در موضع خفرک مردو لشکر صف آرای کشتند

از هنکام آنکه خسرو انجم تیغ جهان کش بر وسط السماء آخت تا آن زمان که فلک رایت شام برافراخت بنوک

که پیکان کوه کداز سوار بر کوه پیکر میدوختند و باتش تیغ ابدار جان و دل می سوختند عاقبت نسیم نصرت

از طرف منصور وزیده و نکبای نکبت خاک خیبت در روی مخالفان پاشید و سلطان زین العابدین

تاب مقاومت نیاورده بری رفت و پناه بنجس موسی جوکار برد و خود را در ورطه بلا و غوطه فنا

انداخت و آن ناپاک بی باک بهلواری شاه منصور آن شاهزاده را مقید ساخت و شاه منصور

کسان فرستاده او را آورد و بمیل بیحفاظی و نامرادی هر دو جهان بین او را از روشنی عاطل کردانید

و این حال در شهور سنه ۷۹۲ واقع شد وقایع سنه اثنین و تسعین سبعمایه احوال ممالک حضرت صاحبقران درین

سال نیز در سمرقند فردوس مانند بعیش و نشاط کذرانیده عزم یورش نفرمود و لشکر در مقام خویش آسایش نمود

و احوال عراق در سال کذشته و حکایت آذربایجان چنانست که شیخ حاجی بسبب قصد انجکلی پیش محمود

خلخالی رفت و باتفاق لشکر سلطانیه آوردند و خبر یافتند که احمد برادر مصر و بوساطت جمعی تراکمه بمدد جالق

تبریز را کرفته محمود خلخالی عازم تبریز شد و ترکمانان شهر کذاشته بخانهای خود رفتند محمود ماهی در تبریز بوده

عزیمت نموده شیخ عادی و محمد عرب و دلاور را در تبریز بحکومت یقین فرمود و بابا رئیس اصفهانی

حکم شهزاده طاهر ولد سلطان احمد بود شیخ عادی بابا رئیس را محبوس کرد و دلاور شیخ عادی را کرفته

بر سر میدان بقتل آورد و محمود خلخالی جمعی بقصد او فرستاده دلاور خبر یافت و بجانب النجق شتافت

امرا شیخ حاجی و ستلمش و نظام الدین که محمود خلخالی فرستاده بود پنج ماه در تبریز بعیش اشتغال داشتند

و جالق با ایشان موافق بود ناکاه التون از قلعه النجق تاختنی کرد و صاحبان ان رسیده همه را مست

و خراب چون بخت بد در خواب نکبت دیدند شیخ حاجی و ستلمش را کرفته بقلعه فرستاد و خواجه جوهر که حاکم

قلعه بود ستلمش را از کوه انداخت و شیخ حاجی را تربیت کرده بحکومت تبریز روان ساخت و خواجه جوهر

اورا تقویت

روز عید رمضان بجوار رحمت یزدان پیوسته التون بجای او شد و رونق قلعه زیاده گشت وقایع

سنه ثلث و تسعین و سبعمایه ذکر عزیمت سلطان افاق بعزیمت دشت قبچاق بر سر تقماق سلطان

ممالک افاق بعزم یورش دشت قبچاق تواجیان الطلب بلشکرها فرستاده از ایشان مچلکا گرفتند که روی

دل هیچ افریده نه بینند و لشکریان قدیم و جدید سواره و پیاده ترک و تاجیک با ازوق و استعداد یکساله

از ولایات و احشام بیرون اورند مقرر انکه هر کس را که چهار پاره سلاح و کمان و سی عدد تیر و کیش مهیا باشد

و میان هر دو کس اسپی خالی کوتل و هر ده نفر را یک خیمه و دو عدد بیل و کلنک و یک داس و یک اره و یک

و یک تبر و تیشه و یکصد درفش و یکصد سوزن و نیم من سنگ انبار ریسمان و یک چرم درست و یک دیگ بزرگ

باشد چنانچه بر جا عرض طلبند بنمایند و قولی همایون فرمود که چون از تاشکند گذرند بر نفری یک من ارد بسنگ

انبار یکماه خورد و هیچ افریده نان و بعراو کماج و تماج نبرد و بلیماق اکتفا نماید برین موجب قرار یافته حضرت

صاحبقران قشلاق در تاشکند فرمود و منتصف صفر از یورت قشلاق جنبیده خواتین و اقایان را بجانب

سمرقند رخصت نمود و جلبان ملک اقا همراه بود و در موضع قراسمان لشکرها جمع امده همه را بنوازش

و بخشش مخصوص گردانیده اسپان راهوار و خلعتهای زرنگار و درم و دینار بخشید و در همین موضع ایلچیان

تقتمش خان رسیده و بعد از چند روز شرف بساطبوس یافته نه سر اسپ و یکدست شنقار کشیدند و بوسیله

امرا سخن پادشاه خود عرضه داشتند مضمون انکه انحضرت با من راه پدری دارد و حقوق او بر من بسیار

است ملتمس انکه بر حرکت ناشایست و مخالفت نابایست که از بخت وارون و اغوا مردم دون صادر شده

در گذرند انحضرت شنقار بر دست مکرمت و نثار بایین سلطنت گرفته فرمود که در مبادی احوال که از دست

دشمنان زخم خورده گریخته امده بود عالمیان را معلوم است که بچه نوع تربیت فرمودیم و مال و لشکر فراوان

باو دادیم و او قدر نیکویی نشناخته لشکر بتاراج مملکت ما فرستاد و بدین التفات نموده گناه دیگر

مفسدان و بدانی کردند و او از ان نیز منفعل نشده خود متوجه ولایت ما شد و از سپاهی سپاه

ماکه بخت الکنون برموجب یرلیغ لشکرها جمع کرده متوجهیم اگر راست میگوید علی بیک را فرستد تا باامرا
جانفی کرده انچه مصلحت باشد تبقدیم رسد و ایلچیان از طوی پادشاهانه و خلعتهای خسروانه پوشانده
موقوف داشت و براه قراجوق سه هفته و از بی ابی اسپ بسیار تلف شده بر رودخانه ساروق
اورون رسیدند و چهارپایان سیراب کرده شکر الهی بجای اوردند و از جهة طغیان اب چند روز
بوده از گذر گذشتند و بکنجک طاق رسیده دوشنبه میان الق طاق رسیدند و حضرت صاحبقران
برکوه الق طاق که پنجاه گز ارتفاع انست برامد و نظاره دشت برکه ششصد فرسنگ طول و سیصد فرسنگ عرض
دارد همه دشت هموار و علفزار و رودخانه اب یار کرده فرمود که لشکریان سنگ اورده نشانه بلند مانند
مناری برافراشتند و سنگ تراشان تاریخ ان ایام بران نگاشتند تا ذکر تسلط و اقتدار بر روی روزگار
باقی ماند بیت شنیدم که جمشید فرخ سرشت بسر چشمه بر بسنگی نوشت برین چشمه چون ما بسی دم زدند برفتند
تا چشم برهم زدند و دولوکر اید کوکر نخته کسی با پایان نرسید و حضرت شکارکنان بموضع الاجوق امدند
و از انجا هشت روز بترقوتون رسیدند و باز عزم شکار فرموده از اطراف و جوانب جانوران بمیان قمرغه
دراورند و با وجود کثرت اردوها و قلت غذا و عزت قحط و غلا که یکی گوسفند بصد دینار کپکین
غله بسنگ کلان سمرقند بدولت یار یافت نمی شد چندان شکاری جمع اوردند که فربه گرفته لاغرها را بلدا برستند
و نوعی اهو بود از گاو میش بزرگتر که مغولان قندغای و دستان معلن گویند و قوت لشکر مدتی از گوشت
شکار می بود عرض لشکر دیدن چون صاحبقران رو بصحرا عرض لشکرها دید و اصل و اضافه باز طلبید
و حبا و اسلحه و ادوات لشکر برلوسون مقرر طلبید و احتیاط نموده همه را الکلکا و انعام فرمود سپاه
از میمنه و میسره و قلب و جناح کران تا کران ان بیابان بی پایان فرو گرفته متوجه عرضگاه شدند
و انحضرت تومان تومان و قشون قشون و فوج فوج بنظر التفات احتیاط فرموده نظاره کنان
در گذشت بیت زپولاد پوشان لشکر شکن تن کوه لرزید بر خویشتن حضرت صاحبقران در یقین

امرا مقاتل

امر متامل بود دران حال شاهزاده جوانبخت محمد سلطان زانوزده التماس نمود که او منقلای باشد
انحضرت را جرات وجلادت او خوش امده بان نقال نموده اورا بعنایت بادشاهانه مخصوص فرمود
وامرای کبار در رکاب ظفر انتساب معین شده ومولانای اعظم عبداله لبنان ساعت نیک اختیار
کرده برسم مقدمه لشکر هفتم جمادی الاخر ع بساعتی که سعادت ازو مدد خواهد ۞ نهضت فرمود وانحضرت
تاکید مبالغه کرده بود که خبر جزوی وکلی هرچه در راه پیش اید در اعلام ان سرعت نماید ودر منازل ومراحل
آتشها کم وبسیار دیدند که بعضی هنوز می سوخت تا غایت که بالصد آتشدان دیدند که آتش باقی بود
وهرچند سعی کردند هیچکس نیافتند واحوال عرضه داشتند انحضرت بر اب تونوک که از عبور منقلای گذر آن آب
شده بود باز گذر ساخته گذشتند صحرا وبیابان میلامیل از لشکر مالامال شد بیت سراسر درودشت
وصحرا وکوه ۞ شده پر ز لشکر کردها گروه ۞ انحضرت تنبیغ داود را که زاده ان بیابان وپرورده ان
ریگستان بود با چند بهادر نخچیرگیری تعیین نمود واو مردی کاردیده گرم وسرد روزگار چشیده دو شبانه
روز رفته بالاجوقی چند رسید پنهان شد سواری از ایشان بهیهی مرفت چون از ایشان گذشت اورا
گرفته بحضرت آورد وانحضرت تنبیغ داود را انعام فرمود واز انکس احوال تقمش پرسیده گفت یکماه است که ما
انجاییم وازو خبر نداریم اما دو سوار درین پشته می باشند انحضرت عبد خواجه را با سی سوار فرمود که ان
الاجوقها را کوچ کنند وخماری پیاول با بیست نفر رفته با ان ده سوار جنگ کرده بعضی را گرفته آورد تا
انحضرت تحقیق اخبار نموده کوچ فرمود وباب یامق رسیده از سه گذر مشهور عبور نمود واز بالای
اب بسلامت گذشت وشش روز دیگر رفته باب شهر رسید وقراولان او از دشمن نشنیده امیرزاده
محمد سلطان یکی را گرفته بحضرت فرستاد واو بعرض رسانید که از شما در الوس خبر نبود ودو لوکر آید کو
امده خان او لشکرها اورا در قروق کول جمع اورده انتظار لشکر ازاق وبلغار می برد وهنوز که ان
نیامده اند سپاهی ایشان دو مقدار شما باشد ومیخواست که گذرهای اب یامق بر شما گیرد چون دانست

که لمزبی را به میکذرند متعرض نشد آنحضرت غره رجب از آب سیر کذشت و دایره یورت معین شده در منزل
خندق زدند مقرر کشت و حکم شد که هیچ آفریده وقت کوچ از قشون خود جدا نشود و به یسال ارمیده برفتند
از قراولان خبر آمد که سه قشون از دور نمود آنحضرت حیاتبخش فرموده و خزانه را کشاده به همه لشکر را انعام
عام داد و نیش لیف پیش میرفت و قراولان یکی را کرفته آوردند و او عرضه داشت که یاغی شما را کشیده
میخواهد بیشتر بر درجه شنیده که علوفه شما تنک شده است آنحضرت بیچاره را سیاست فرمود و سونجک بهادر
و ارغون شاه بهادر را فرستاد که خبر آورند هیچ خبر نیافتند متعجب وار باز کشتند و آنحضرت دانست که سخن
بیچاره مقبول مقبول بود و حکم شد که شب هیچ کس روشنائی نکند و بعد از نماز شام از کوران بیرون
نیاید و مبشر بهادر جهة خبر رفته از پیشه آواز غلبه بکوش او رسید دانست که زیاده از مردم او نستند از
چار طرف درآمده بزخم تیغ و تیر چهل کس دستکیر کرده آوردند و آنحضرت مبشر را با جمعی که با او بودند غایت بسیار
فرمود و از کرفتاران احوال تغلق خان استفسار نمود عرضه داشتند که قرارکاه فروق کول بود با آمده
او را نیافتیم و قضای بد مارا کرفتار کرد درینحال لبرقماق را از جمله پیش حضرت آوردند از او کفت
از برای پیش پادشاه میرفتیم او را در قرارکاه نیافتیم حضرت صاحبقران امیر جلال پسر امیر حمید را با جمعی
بهادران فرستاد و قولی و صاین تیمور را قراول ساخته فرمود که چون سپاهی دشمن بینید اکر بسیار
باشند از دور خود را بایشان نمایند و نوعی سازید که فریفته شده پیش آیند امیر جلال و دلاوران نامدار
از آب وکل ولای بسیار کذشته سپاهی بسیار دیدند و پانزده سوار پیش آمده احوال پرسیدند و صاین
تیمور قولی را بحضرت صاحبقران فرستاد رفتن امیر اکو تیمور برسم قراولی لشکر و کشته شدن آن
امیر معتبر حضرت صاحبقران امیر اکو تیمور را با جمعی دلاوران کردهی نه بر دل که یکباره دل فرستاد که
از دشمن خبر درست آورند و او از آب ولای کذشته جمعی دشمنان را بر بالای تلی ایستاده دید که از
پشته فرو رفتند و امیر اکو تیمور بر آن تل برآمده دید که سی قشون مرد جبا پوش در مغاکی صف آراسته

ایستاده اند

الستاده اند این خبر بحضرت فرستاد و مردم خود را اجازت داد که باهستگی باز کردند و با هفت هشت
سوار خیدان توقف کرد که لشکری که با او بودند تمام باز گشت دشمنان اگاه شدند که مرد او دوراست
حمله کردند امیر اکو تیمور در مقام غیرت و تهور پای ثبات استوار داشت و بزخم تیر جانکداز چند قشون باز
داشت ناگاه از کمان قضا تیر تقدیر باو رسید و دیگری بر اسپش امد و او پیاده ماند نوکر او اسپ کشید
و او هم تیر خورده دشمنان گرد او در امدند و از غایت حمیت تن بعجز نداد و چندان جنگ کرد که ناشناخته
شد غر شهادت یافت چون اجل دامن کسی گیرد دست او بر نمیتوان پیچید نه اقبال و جاه اجل را مانع
و نه لشکر و سپاه قضا را دافع گشت حضرت صاحبقران بکنار اب رسیده امیر سیف الدین و امیر جهانشاه
ملازم رکاب همیون بودند از اب ولای گذشته یاغی را بالضرب تیر و زخم شمشیر باز گردانیدند و انروز
جلال بهادر پسر امیر حمید جلادت نموده با سی مرد از سه قشون روی گردانید و کورکا و طبل بر گردن اسپ
بسته یاغی را شکسته گریزانید و سه کس دستگیر کرده بحضرت اورد و انحضرت او را تربیت فرموده ولایت
معتبر سیورغال داد و طغای مرکن و تنا تملک محاربه عظیم کردند و دران معرکه که چراغ دولت مخالفان را
وقت کشتن بود و خانه روشن میکرد و سر الملک برلاس و رمضان خواجه و محمد ارلات سعادت
شهادت یافتند و بایزید شش انگشتی غایت شجاعت بجای اورد و انحضرت در لشکرگاه همیون نزول فرمود
و هرکه اثر دلیری نمود یا در راه مردی قدمی نهاد او را بانواع تربیت نواخته حکم ترخانی داد که یساولان
ایشان را باز ندارند و تا نه گناه از ایشان و فرزندان صادر نشود دپرسند و تا تملک پسر قلغفای
را مرتبه عالی ساخته مهر خاص پروانه که اکو تیمور داشت باو عنایت فرمود و فرزندان و اقارب امیر
مرحوم را تربیت و رعایت نموده درین اثنا خبر امد که قراولان بهم رسیدند انحضرت تربیت لشکر فرموده
روان شد و پنج شش روز لشکر نعمش سپاهی نموده سپاه ظفر پناه را بخود می کشیدند تا رایات همایون
در مدت شش ماه که بجانب شمال حرکت مینمودند بجای رسیدند که پیش از غروب شفق طلوع صبح بود و نمار

خفتی برین تقدیر بموجب فتوی شریعت غزا درانموضع واجب شد ودرین ایام برف وبارندکی ومطر
بسیار بود بیت هوا تیره بود وسحاب اشک ریز ٭ قضا خنجر فتنه میکرد تیز ٭ وناکاه هوا کشاده شد قاصد رسید
که منقلای جانبین بهم رسیدند ذکر رفتن لشکر در دشت قبچاق در محاربه با لشکر تقتاق حضرت صاحبقران
روز دوشنبه پانزدهم رجب در موضع قندزجه برتو التفات بر آرایش لشکر انداخت وهفت قول مرتب
ساخت اول بنام سلطان محمود خان معین فرمود وباتسلامشی بامیر سلیمانشاه رجوع نمود ودوم که
خاصه انحضرت بود شاهزاده محمد سلطان سپرد وولاوران نامدار وبهادران روزکار انجا بازداشت
وسیم در دست راست شاهزاده امیرانشاه آرایش یافته وامیر محمد سلطانشاه بضبطان مقرر شد
وچهارم هم در دست راست بنام امیر حاجی سیف الدین وهمچنین در دست چپ قول پنجم بقوت شوکت
وصولت صلابت امیرزاده عمر شیخ بهادر ترتیب یافت ودر قبل او ساری بوغا وخدایداد حسینی
روی بدشمنان آوردند وامرای دست راست ودست چپ از تومانات وهزارجات وقوشونات
صفها بر آراستند وسوار وپیاده چپرها در پیش داشته خلک راهها وآماده داشتند بیت شد آراسته لشکر
بسحاب ٭ که پوشید کرد تن رخ آفتاب ٭ سپاهی که شد تیره خورشید وماه ٭ زلبس جوشن وخود وترک وکلاه
ناکاه قراول دشمن پیدا شده درعقب اولک کوه تاکوه میمنه ومیسره وقلب وجناح شاهزادکان
داش تیمور اغلن وامرا علی وسلیمان صوفی قنقرات ونوروز مقرات وافتاد اقبوقا دارین جق
وعیسی بیک برادر بزرک ایدکو وحسن بیک سرای وکوکه بوقا وتعلیقی بهرین وقونغورقی آراسته
ولیال کرده پیش آمدند بیت سراسر همه دشت وصحرا وکوه ٭ ز رستم ستوران لشکر ستوه ٭ درینحال
حضرت صاحبقران فرمود که لشکر تمام خیمه وخرکاه وسراپرده وبارکاه برپای کردند ودر هر وتاق یکدو
جا آتش برافروختند وبدین تدبیر لطیف که درچنین وقت پروای خیمه زدن وچیزی پختن
دارند خوف اعدا زیاده شد وتقتمش خان باوجود تمام بارالش سپاه قیام واقدام نمود

وچون هردو لشکر در برابر هم صف کشیدند در هر طرف سپاه دشمن بچند قشون افزون بود حضرت
صاحبقران امید بعنایت پروردگار استوار داشته از اسب فرود امد و دو رکعت نماز باخلاص گزارده
روی تضرع بخاک نیاز نهاده از پادشاه ما پادشاهان فتح و ظفر طلبید فی الجمله درین روز که پانزدهم
رجب بود در موضع قندرچه حربی عظیم واقع شد از ان دو سپاه رزم خواه اواز کوس حربی و نعره
کورکای روبین و ناله کرنای زرین زمان در میزر الکمان باشد و نطاق الفرار مما لا یطاق بر میان
جان لبته بانک حسرت دست از بخت و بخت شسته بیت نه تاج و نه تخت و نه دولت بجای
نه لشکر نه صفدر نه جنگی بپای و خامت عاقبت و شامت خاتمت و غرور و پندار طغرای شقاوت
بر منشور ادبار ایشان کشید بیت شر انگیز هم در سر شر شود چو کژدم که با خانه کمتر شود چون حضرت
مفتح الابواب تجلی سلطانه در روز استفتاح چنین فتحی که فهرست فتوحات کائنات و دیباچه محاربات
واقعات می تواند بود کرامت فرمود حضرت صاحبقران بر تیسیر این فتح بزرگ شکر و ثنای حضرت مالک
الملک بجای اورد و دوازده نفر مقرر فرمود که سه نفر بنکامی در قفای کریختکان روند
و بهادران نامدار با تیغهای ابدار چون برق جهنده و قضای رسنده دیلی ان روز بر کشتگان روان
شدند و دشمنان از پیش رود اتل عمیق از سر میکذشت و از پس اب شمشیر قاتل بر کردن میرسید درمیان
دو سیلاب اب زندگانی ایشان بر خاک هلاک ریخته شعله حیاتشان بباد فنا فرونشست والجاد
غنیمت فراوان بدست سپاه ظفر پناه افتاد تمام شاهزادگان و امرا و نوئینان زبان استبشار تهنیت
این فتح نامدار کشادند و انحضرت بعواطف و مراحم پادشاهانه همه را بنواخته انعام و اضاف اکرام ارزانی
داشت و از شاهزادگان و امرای الوس جوجی کونچه اغلان و تیمور قتلق و ایدکو بهادر که دشمنان
قدیم تقتمش خان بودند و پناه بانحضرت اورده بانواع تربیت اختصاص داشتند درینوقت زالورده
بعرض رسانیدند که اگر عنایت باشد بجانبهای خود رفته و براق کرده بخدمت ایم حضرت صاحبقران

میغول داشته فرمود که یرلیغها نوشتند که کسی متعرض ایلهای ایشان نشود و ایشان پنجاهای خود رسیده

وعهد قدیم فراموش کرده بیوفایی نمودند بیت زاعدا نجوید وفا هوشمند که ریحان نروید ز تخم سپند

اما کونچه اغلن که در مجالس خاص شرف اختصاص یافته بود نسق الوس خود کرده باز آمد و بانعام و اعزاز

سرافراز شد و حضرت صاحبقران گیتی ستان در قفای امرا که بیکامشی رفته بودند روان شد و در کنار

آب اتل و صحرای اورتوبه که اطراف آن زمینی از کثرت سبزه و ریاحین عکس چرخ برین و رشک نگارخانه

چینی بود منزل موکب همایون در جوش و خروش آورد از سحاب کمانها سهام باران شد و تیغها چون

صاعقه یار قورخان گشت سپر سخت روی پیش آورد و شمشیر زبان سرزنش دراز کرد و لشکرها در یکدیگر

آویخت و صفها باهم درآمیخت دریحال سادات عظام و مشایخ کرام چون مرتضی اعظم امیر سید برکه و شیخ

الاسلام و خواجه ضیاء الدین یوسف و شیخ اسمعیل از فرزندان شیخ احمد جام قدس سره سرها برهنه کردند

و دستها بدعا برآورده فتح و ظفر خواسته و امیر سید برکه صاحبقران موید را مخاطب ساخته بزبان راندند

که توجه حیث شئت فانک منصور در حال دلیران هر دو سپاه آتش حرب و قتال اشتعال دادند

پیش از همه امیر حاجی سیف الدین بر یاغی تاخته برابر خود را منهزم ساخته و از قبیل دست راست

دشمن گذشته از عقب یاغی درآمده امیر جهانشاه مقابل خود را برداشت و شاهزاده ظفرپناه امیرانشاه

ع سرسری بدست اژدهای بریز بهر طرف که روی آورد مار از مخالفان برآورد و دشمنان پشت

داده روی بگریز نهادند و امیر عثمان عباس از اسپ افتاده پیاده جنگ میکرد تا باز بقوت

دولت آنحضرت بر اسپ دیگر سوار شده دشمنان را متفرق ساخت و شیخ علی بهادر بنیاد اعدا برانداخت

و امیرزاده جهان ملک سلطان قول یاغی را از جا بر گرفت و نقمش خان بر امیرزاده رستم شاه ان عمر شیخ بهادر

حمله کرد و آن جهان پهلوان ثبات قدم نموده به تیغ جهانسوز آتش در خرمن حیات مخالفان انداخت

و بزخم گرز گران سرهای دشمنان را درساخت نقمش چون لشکر شاهزاده را مضبوط یافت عنان جلادت

بسوی الاهای

بسوی هزارهای سلد در تافت و هرچند کوشش نمودند و تیرباران کردند دشمنان فدا سوار خود را
بر ایشان زدند و بسیاری به تیغ قهر کذرانیدند و یاغی بمیان لشکر درامد و چکبه تواجی خبر اورد که تقمش خان
در قفای لشکر با صف کشیده استاده دار پس امیرزاده عمرشیخ همین خبر رسید و از بنحال حضرت صاحبقران
در عقب لشکر تقمش خان که منهزم شده بودند میرفت انحضرت عنان بجانب دشمن معطوف ساخته فرمود
که تمامت لشکر سورن انداختند و قول بزرک از جای جنبید تقمش خان از جنبش قول بزرک پای ثبات و قرار
از جای لغزید و از مشاهده رایت ظفر شعار فرار اختیار کرده هزیمت غنیمت شمرد بیت هرکرا شد یقین که حمله
اوست پای سستیش برکشته قبه سراپرده و بارکاه باوج مهر و ماه برامد امرا و بهادران که در قفای دشمنان باطراف
ان بیابان رفته بودند مظفر و منصور با غنایم نامحصور بدرکاه عالمپناه امدند و چندان غلام لاله عذار و کنیز
ماه رخسار در قید اسار کرفتار امد که بیخبرا در ربقه اختیار انحضرت رقم اعتبار داشت و شاهزادکان کامکار
و امرای نامدار را نیز اسیران بسیار بود و بل صغار کبار صاحب بسیار و ملک یمنی و اسار بود چنین بعضی ظرفا
بزبان تمنا این ترانه می سرودند بیت کر بماند حیات ما باقی ✿ بکلف اریم ترک تقماقی ✿ و انحضرت دران
منزل خرم که غیرت فزای باغ ارم بود و مستقر سلطنت جوجی خان و فرزندان او تخت بخت عروج نمود
و بدولت و اقبال بعشرت و نشاط استغال نمود بیت مکر بود ان عهد ایام عیش ✿ که اکنون ندانم بجز نام عیش ✿
و مدت بیست و شش روز بطالع فیروز دران منزل دلفروز بعیش کذرانید و در تاریخ ان فتح کفته اند
بیت خدایکا سلاطین شهنشه افاق ✿ شکست لشکر تقماق را بضرب جماق ✿ فی سنه ۷۹۳ **ذکر مراجعت سلطان
افاق از یورش دشت قبچاق** چون بعون عنایت یزدانی و تایید اسمانی حضرت صاحبقرانی را
ان فتح میسر شد و در بیابان و جزیرها از مخالفان کسی نماند انحضرت عزیمت معاودت فرمود و غنایم
نامحصور همراه داشته از انجمله خرکاه کتورمه بود که نزول دار نخال برکردون نهالسته می بردند و نمی کشایند
بسیار از ان کرفته هر کس بکام دل و ماه تا منزل در کنار داشت اری بیت مال و ماه ارمیثو و عارت بود

منزل بجا؛ وندر ینجا مال وماه وخانه یکجا میرود؛ وکونجه اغلن درکنار اب مایق جون خبر یافت که اهل
دشت تیمور قتلق را بپادشاهی برداشتند در وقت عبور لشکر منصور تیز رخصت واجازت راه فرار
اختیار کرد بیت بیکانه کجا واشنای؛ تا چند بهرزه ازمای؛ حضرت صاحبقران جند کاه دران راه
بی پایان بیابان وریکستان فراوان قطع فرمود در ماه ذی قعده در تختکاه سمرقند نزول
اجلال نمود وبدیدار شاهزادکان وخواتین شادمانیها نمود واز تنسوقات دشت قبجاق والوس
نقماق همه راسوقات داده واکابر واشراف ان بلده باعطاف والطاف اختصاص فرمود
وعامه برایا وکافه رعایا مراسم نثار وپیشکش بظهور اوردند وانحضرت چند روز در دیوان مظالم نشسته داد
مظلومان داد ونشاط وعشرت فرموده بساط انبساط کشید وشاهزاده عالمیان امیرانشاه کورکان
را اختیار کرد وامیر حاجی سیف الدین بارغوق درین محل رسیده لشکر فلک احتشام هم ازین مقام
بسال کذشته روان شده بود جنانچه مدت ان یورش همایون بانزده ماه کشید واول بهار
که اقبال اعتدال لیل ونهار بود وسرمای زمهریر بهوای دلپذیر مبدل شد بادشاه ربع مسکون جون
افتاب عزم شرف خانه همیون کرد واز اب جحند کذشت وشکار کنان روان ودر موضع ورق
خرکه بهم رسیده صید بسیار کرفتار شد وجون صحرای اقار منزل موکب سلطان فلک اقتدار امد عاطفت
بادشاهانه ممالک سلطان محمود غازی انار الله برهانه از غزنین وکابل وقندهار وسایر ان بلاد ودیار
تا حدود سند واب سند نامزد افتاب اسمان سریر امیرزاده پیر محمد جهانکیر فرمود وامرای نامدار
بهلوان برلاس واسلام برلاس وحسین صوفی ترخان وغیرهم در رکاب شاهزاده خانه کوچ روان
شدند وصاحبقران ظفر قرین اوایل سنه اربع وتسعین در خطه بهشت ایین سمرقند نزول اجلال
فرمود وفرمان قضاجریان نفاد یافت که در مرغزار کان کل طوی خانهای بزرک برافراسته جهة ازدواج
نبیرکان بزرکوار که درارای سپهر کامکاری ودر برج شهریاری بودند طوبهای بادشاهانه تربیت نمودند

ووددم

و دو دختر امیر غیاث ترخان را برای امیرزاده پیر محمد بن امیرزاده عمر شیخ و دختر امیرزاده رستم
بن عمر شیخ و دختر امیر حاجی سیف الدین را جهت امیرزاده ابابکر بن امیرزاده امیرانشاه کورکان اورده
برای هر یک اردوی علیحده زدند و خلایق را صلای عیش و عشرت داده محکمه بادعوی یاساق
در توقف افتاد تا پیران صدساله با طفلان ده ساله برابری کرده خرقهٔ تقوی و سجاده دعوی
بشراب ناب غسل داده زمین مطرب و قوال کردند بیت زابس عیش و نشاط و شادمانی جهان را
تازه شد از سر جوانی وقایع سنه اربع و تسعین و سبعمایه داستان یورش پنجاله و احوال ممالک بمقتضی
علو الهمة من الایمان حضرت صاحبقران مینخواست که بمصاعد عالی ارتقا نماید و گوی جهان در خم چوگان
مراد اورده بر تگاوران خوشخرام بر میدان ان جولان نماید و نعل سمند باد رفتارش و خم کمند تابدارش حلقه
گوش قیصر و طوق گردن خاقان باشد و غبار موکب علیا و خاک درگاه معلا سرمه چشم کسری و توتیای دیده
فغفور گردد رایت دولت گشت بر سخت روی پیش اورد و شمشیر زبان تیز زبانش دراز کرد لشکرها در یکدیگر
اویخت و صفها باهم درامیخت درینحال سادات عظام و مشایخ کرام چون مرتضی اعظم و امیر سید برکه و شیخ
الاسلام و خواجه ضیاالدین یوسف و شیخ اسمعیل از فرزندان شیخ احمد جام قدس سره سرها برهنه کردند
و دستها بدعا براورده فتح و ظفر خواسته و امیر سید برکه صاحبقران موید را مخاطب ساخته بزبان راند که
توجه حیث شئت فانک منصور درحال دلیران هردو سپاه اتش حرب و قتال اشتعال دادند پیش
از همه امیر حاجی سیف الدین بر یاغی تاخته برابر خود را منهزم ساخت و از قبل دست راست دشمن کنداسته
از عقب یاغی درامد و امیر جهانشاه مقابل خود را برداشت و شاهزاده ظفرپناه ع هزبری بدست اژدهای
بزیر بهر طرف که رو اورد دمار از مخالفان براورد و دشمنان پشت داده روی بگریز نهادند و امیر عثمان
عباس از اسپ فتاده پیاده جنگ میکرد تا باز بقوت دولت انحضرت براسپ دیگر سوار شده دشمنان را
متفرق ساخت و شیخ علی بهادر بنیاد اعدا براند اخت و امیرزاده جهان محمد سلطان قول یاغی را از جا

برگرفت و تقمش خان بر امیرزاده رستم نشان عمر شیخ بهادر حمله کرد و آن جهان پهلوان ثبات قدم نموده

به تیغ جهانسوز آتش در خرمن حیات مخالفان انداخت و بزخم گرز گران سرهای دشمنان ارد ساخت

تقمش چون لشکر شاهزاده را مضبوط یافت عنان جلادت بسوی نزار ها سلدوز تافت و هر چند کوشش

نمودند و تیرباران کردند دشمنان فدای دار خود را بر ایشان زدند و بسیاری به تیغ قهر گذرانیدند

و یاغی بمیان لشکر در آمد و جکه تواجی خبر آورد که تقمش در قفای لشکرها صف کشیده ایستاده و از پیش

امیرزاده عمر شیخ همین خبر رسید و درینحال حضرت صاحبقران در عقب لشکر تقمش خان که منهزم شده بودند

میرفت آنحضرت عنان بجانب دشمن معطوف ساخته فرمود که تمامت لشکر سورن انداختند و قول بزرگ

از جای جنبید تقمش خان را رخش قول بزرگ پای ثبات و قرار از جای لغزید و از مشاهده رایت ظفر شعار

قرار بر کنگره ایوان فتح نشان و فتحنا اقالیم البلاد و اوعنت الناس عنة او رهیبة عظما و ما افراز

و طنطنه سلطنت در خم طاس مغوس فلک و طاس نگون فلک انداز دو نیزه مار پیکرش که نمودار سماک رامح

است زهره اژدرهای فلک الیاز دو شعله تیغش دل در درون شیر شرزه گدازد ٭ همچو سیمرغ از نهیب رمح او

در بادیه ٭ همچو سیماب از شرار تیغ او در مرغزار ٭ در دل شیران سزه زهره گشته ناپدید ٭ در سر ماران

گرزه مهره گشته بیقرار ٭ لاجرم آنحضرت با خیل فتح و ظفر که در یورش دشت قبچاق روی نموده ان فتح

در نظرش حقیر و مختصر بود بل خواهان آنکه تمام جهان در قبضه فرمان در آمده و عرصه ربع مسکون طغرای

همایون را انقیاد نماید بنابران عزیمت نمود که از ماوراء النهر و توران بجانب ایران و ممالک که سابقا

در فرمان آمده بود گذر نماید و جمعی بی باکان را که گرد فتنه انگیخته اند و خونهای بناحق ریخته گوشمالی بسزا

فرماید ع چو آفتاب براید ستاره ننماید ٭ و لشکرهای جهان و سپاه فراوان در ظل رایت فتح آیت جمع آمده

در روز استفتاح منتصف رجب اعلام در جنبش آمده و غره شعبان از غبار موکب همایون غبار موکب

شاهیست با نسیم ختن هوای بخار غیرت فزای مشک ختن و عنبر سارا گشت و انجا مزاج همایون از منهاج

اعتدال عدول نموده عرض مرضی طاری شد و التفات نموده کوچ فرمود و بجوی زر رسید در مرض
استداد یافت خواتین و فرزندان از سمرقند شتافته حاضر شدند و امیرزاده محمد سلطان که برسم منقلای
روان شده از جیحون گذشته بود درین باز آمد و اطبای بزرگ از ترک و تاجیک بوظیفه معالجت و تقویت
طبیعت قیام نمودند و امیر سیف الدین بر سر ایشان بود خواتین و فرزندان و امرا و نوئینان میدانستند
که هر شفا که نه از دار الشفای و ننزل من القران ما هو شفاء و رحمة للمومنین باشد فایده ندهد و هر دارد
که نه طبیب لطیف الله لطیف بعباده مفردات ان یقین کند نافع نیاید اقتدا بفرموده رسول صلعم که ادوا مرضاکم
بالصدقه نموده دست بتصدق گشادند و فقرا و صلحا را صلات داده نذر بمزارات فرستادند و اسبان
نامدار کشته بر فقرا قسمت کردند حضرت پروردگار غز شانه و علا دعای دردمندان مستجاب نمود مزاج همایون
روی بصحت اورد و قوت طبیعت غبار ضعف از دامن مزاج افشانده حضرت صاحبقران بخشش
لشکرها و امیرزاده محمد سلطان که برسم منقلای روان باشد فرمان داد و خواتین و اغایان باتفاق شاهزاده
عالمیان شاهرخ بهادر و امیر سیف الدین اجازت یافته عازم سمرقند شدند و انحضرت ششم ماه مبارک رمضان
پای مبارک اورده از آب امویه عبور نمود و بیابان وحول قطع کرده و از یاسی و بان عبره فرموده غره
شوال دران منزل فرخ فال بنماز عید و اداب ان روز سعید قیام نمود و از انجا کوچ فرموده در بلغزاغاج
خیوشان با میرزاده محمد سلطان که منقلای بود در رسید و امیرزاده پیر محمد جهانگیر و امیر جهانشاه بالشکرهای
قندز و بقلان و ان ولایات بمنقلای پیوسته بودند و بالوی عظمی خانزاده از جانب هرات امده دران
منزل حضرت صاحبقران را طوی بعظمت داد و پیشکشهای لایق کشید و انحضرت بدولت و اقبال روان
شده بیستم شوال در حوالی استراباد در لب آب جرجان نزول اجلال فرموده و مرتضی اعظم سید برکه که پیشتر
برسالت مازندران رفته بود درین منزل باز امد سید غیاث الدین پسر سید کمال الدین را با نثار و پیشکش
همراه اورده و بعرض رسانید که سید کمال الدین سر بر استان انقیاد نهاده مال قبول میکند و انحضرت

سیدزاده را نوازش فرموده باستراباد آمد و پیر پادشاه بن لقمن پادشاه بن طغاتیمور خان خدمات
پسندیده بجای آورد و سید کمال الدین ارکان دولت خود را جمع آورده در دفع آن واقعه فکر بسیار
کردند عاقبت بران قرار دادند که در ولایت آمل قلعه ماهانه سر را مضبوط سازند و سید رضی الدین
برادر سید کمال الدین دران قلعه بود هرچند پیشتر میان برادران صفای نبود لضرورت متفق گشته پناه
بقلعه بردند و چند فرسنگ در حوالی قلعه لای بود تا سینه اسپ و در خیال ایشان آنکه در جهان قلعه بدان
محکمی نیست بیت بود ممکن ز نسر طایر چرخ ۞ بغوران انجم رفته دادن ۞ کلاه نیم ترک ماه نور الوان بر تارک
گردون نهادن ولیکن ممتنع باشد بر عقل حصار قلعه آمل کشادن و بدین پندار جای خود استوار کردند
ذکر توجه پادشاه بحر و بر بعزم تسخیر و فتح ماهانه سر چون حضرت صاحبقران از استراباد نهضت فرموده بعد از
چند کوچ جنگلی عظیم پیش آمد آنحضرت فرمود که بیلداران سه راه کشایند عرض هر یک تیر پرتابی راه میان
جهت قول و طرفین برای برانغار و جوانغار گشودند و حکم شد که سید غیاث الدین پیش پدر خود سید کمال الدین
رود و اورا نصیحت کرده لشکر منصور را در آمل تغار دهند و لشکر دران حدود غله فراوان و چهارپایان
فربه یافتند و بجانب ماهانه سر شتافتند و درختها از بیخ کنده و چوب و خاشاک در لایها انداخته و نمد و
پلاس بر آنها خوابان ساختند که سوار میگذشت و بعضی جایها روز تا شب بسعی بسیار نیم فرسنگ راه می شد
و در فرود آمدن تیر زحمت بود فی الجمله بیست و پنجم ذیقعده قراولان طرفین جنگ سخت کردند و امیر شیخ علی
بهادر جنگهای مردانه کرد در روز سیم سید کمال الدین و مولانا عماد الدین بیرون آمده امان طلبیدند حضرت
صاحبقران فرمود که ملتمس مبذول دارم اما مهتران این ولایت یاغیگری کردند شرط آنست که فرزندان خود را
با مال چند ساله پیش ما فرستند تا ایشان را امان دهیم اهل قلعه این سخن شنیده فی الحال نقاره قتال و جدال
زدند و ماهانه سر قریه ایست در چهار فرسنگی آمل بجانب بحر واقع شده و نزدیک آن بر بلندی حصنی
ساخته اند که یکطرف بدریا پیوسته و دیگر جوانب که مغاکست از موج دریا پر آب شده حکم دریا داشت

نزدیک

نزدیک بمیل چنانچه از جمیع جوانب آب دریا بقلعه محیط بود و گرد قلعه درختهای بلند نزدیک هم فرو برده بودند
و از شاخها که برهم یافته بودند درختها برهم بسته استوار ساخته بودند و حصاری دیگر برافراخته حضرت صاحبقران
گستون پناه تربیت فرموده مردان جلد با توق و علم و نقاره در کشتیها که پادشاه وارغونشاه و بروالبقی و نادر
و شیخ علی قراولی گرفته پر غله آورده بودند نشاندند روی دریا از برق چیاو شمشیر چون آفتاب میدرخشید و نفیر
بر غو و غریو کوس پرده گوش میدرید و افواج لشکر چون امواج بحر اخضر اطراف و جوانب حصار را الحرا
و برا فرو گرفت و انروز جنگی شد که زبان از شرح آن قاصر است و حصار بیرون مسخر شده خصمان
بقلعه گریختند آنحضرت غره ذی حجه عازم قلعه شده سپاه ظفر شعار جنگهای سخت کردند و بعد از هشت روز
مخالفان عاجز گشته اهالی قلعه و حصار روی بدرگاه فلک اقتدار آوردند و بخت سید کمال الدین و سید رضی الدین
و فرزندان بیرون آمده آنحضرت در اول ملاقات سخنان درشت گفته آخر بحسن الانعام و بذل الاکرام همه
ممنون ساخته حکم همایون از موقف جلال نفاذ یافت که سادات پیش آنحضرت آمده اسپاهیان و منعبدان را
به تیغ بیدریغ گذرانیده و شیخ علی بهادر بانتقام پسرش جی خواجه که آنجا بقتل آمده و اسکندر شیخی بکینی
پدرش افراسیاب و دیگر خوبان او که در ولایت ان سید قوام الدین ال نزا گشته بودند و اهل را گرفته
قتل بسیار کردند و سید کمال الدین را با متعلقان در کشتی بخوارزم بردند و فرزندان او سید مرتضی و سید
عبدالله را از سمرقند گذرانیده بتاشکند رسانیدند و چون اهل و ساری هرچه داشتند از ذخایر و نفایس
و متمولان آن دیار رو بجار که از اطراف بلاد و امصار انجا رسیده بودند باستظهار قناعت حصار و قلعه بقلعه
درآورده بودند لاجرم غنایمی که از آن قلعه بدیوان اعلی رسیده نقده هفتصد ستر وار نقره بود غیر طلا
آلات زر و نقره و خوت از کتان و سقرلاط و غیرها و بعد از آنکه قلعه را بجاروب تاراج پاک رفته بوده
خاک ساختند و در تاریخ فتح قلعه ماهانه سر این رباعی ثبت بیت ای آنکه تراست مکرمت خود خصال
در قلعه ماهانه سرت بست سوال هشت از مه ذی حجه برو تا دانی تاریخ مه و سال گرفتن بکمال احوال

ادربایجان درین سال سال مقدم که التون حاکم تبریز بود محمود خلخالی و شیخ حاجی از فتح سلطانیه مایوس شده
عازم تبریز گشتند و التون جنگ کرده جانانه نوکر محمود او را منهزم ساخت و التون بمدد لشکر که از النجق می امدند
از راه بازگشته و حرب کرده شکسته بالنجق رفت و تبریز بر محمود قرار یافته و مدت شش ماه در ربع رشیدی بوده
ظلم بسیار نمود و بهار عازم خلخال شده ملک عز الدین را در تبریز گذاشت و امیر قرا یوسف ترکمان و ظلم چیری چند گرفته
بجانب خوی بازگشت و نوکران خود شلمش و خلیل را بحکومت گذاشت و ایشان مدرسه قاضی شیخ علی را قلعه
ساخته بنیاد ظلم و بیداد نهادند و محمود سیاه کوهی بدست ذو النون محمد جمشید گرفتار شد و شلمش درین نوبت
ظلم از حد گذرانید و اهالی تبریز ترک اهل و عیال کرده جلا شدند و امیر قرا یوسف خلیل را طلبیده شلمش ماند و التون
از النجق رفت و محمود خلخالی باز امده و التون متعاقب رسیده در صحرای جرنداب محاربه کردند و التون منهزم شد
و محمود تمکن یافت و امیر قرا یوسف بشب غازان امده محمود راه خلخال پیش گرفت و این کرت ترکمانان
ظلم زیاد کردند و امیر بسطام جاکیر و برادر منصور و جالق امده ترکمانان رفتند و رعایا از جور ایشان افغان
امدند و یادگار شاه در ناحیت مراغه رفت و امیر قرا یوسف به تبریز امده و شلمش را گذاشته عزیمت نمود و یادگار
شاه باز امده شلمش پناه بقلعه برد و چند روز جنگ بود ناگاه اوازه فتح مازندران و عزیمت حضرت صاحبقران
بجانب عراق و ادربایجان رسیده ترکمانان بالا طاق و یادگار شاه بمراغه رفت و شیخ محمد از نوکران امیرزاده
عالمیان امیرانشاه کورکان بدار و غکی امده رعایا از ظلم خلاص یافتند **وقایع سنه خمس و تسعین و سبعمایه ذکر**
توجه صاحبقران بصوب عراق و فارس حضرت صاحبقران بعد از فتح قلعه ماهانه سر بشهماسان امده
در سرای که بهمت عالی ساخته بود قشلاق نمود و داروغکی ساری را بجمشید قارن که از اعیان مهستان بود
تفویض نمود و اسکندر شیخی را که پدر او را سادات انجا بعذر کشته بودند و اهل را گرفته و او گریخته مدتی بملازمت
موکب همایون مشرف بود و اهل ارزانی داشت   چو حرب را خدمت راست تا تبریز سرادر کوی
صاحب دولتان کیز و ایلچیان ما بیلاک با زندران بسم فند فرستاده و خواتین و فرزندان را طلب داشته بود

وایشان بموجب فرموده با آنکه قرة العین جهان و چشم و چراغ دودمان میرزا شاهرخ را در چشم بود
سرعت نموده در ولایت بارز بموضع جلاون رسیدند و آنحضرت از فرط اشتیاق اقبال وارا استقبال
نموده دران منزل سعادت قرین قران سعدین واقع شد و دیدار خواتین کلغدار و شاهزادگان ماه رخسار
دیده و از شاخ امانی گل مراد چیده بولایت مازندران آمدند و چند روز در یورت قشلاق گذرانیدند و اول
بهار پنجشنبه ۲۴ صفر از شماسان نهضت فرموده و از هر دو کس سه نفر اختیار نموده تتق نشینان شبستان عفت
و بانویان سراپرده عصمت سرای ملک خانم و نوبان آغا را باغرق گذاشت و امرای کبار یادگار شاه و جهان شاه
و شمس الدین و محمود شاه و اوچ قرا ضبط اردو مقرر فرموده چلبان ملک آغا و در سلطان آغا و لکار آغا چون
دولت و سعادت شرف صحبت یافتند و حضرت خاقان شاهزاده جوانبخت شاهرخ بهادر را از جانب
ییلاق امیر ولی قراولان تعیین فرموده رایات همیون براه دامغان و سمنان عزیمت ری نموده و دران
ولایات لشکر منصور را ایلغار داده امیرزاده محمد سلطان و برادرش امیرزاده پیر محمد را بجانب فرزین
فرزین فرستاد و ایشان شهوار حاکم آنجا را بجنگ گرفته پیش حضرت فرستادند و آنحضرت عازم سلطانیه
شد چه اچکی دران ایام وفات یافته بود و ارلق شاه که ضابطه قلعه بود از آوازه سپاه ظفر پناه فرار نمود
آنحضرت مقیم در سلطانیه بود و دیگر بار لشکر را ایلغار داده براه کردستان متوجه بغداد شد و معلی را پیش امیرزاده
پیر محمد فرستاد که از راه چمچال الطرف در بند کردستان روان شوند و ولایت یاغی غارتیده هر که ایلی پیش
آید امان دهند و او را با خود برده عزیز دارند بر موجب فرمان روان شده سونجک بهادر و مبشر بهادر و تیمور
خواجه بهادر با لشکر باطراف کردستان رفتند و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد بدربند رسیده کسی
گریخته آمد و گفت این راه را کسی به از من نمیداند اگر فرمان شود غنجرچی باشم شاهزادگان او را خلعت داده
و امیر شیخ علی بهادر را منقلا ساخته غنجرچی با او روان شد ابراهیم شاه که از امرای بزرگ کردستان بود
انقیاد نموده پسر او سلطان امیر شیخ علی بهادر را بار طلبیده جهان پهلوان بموجب فرموده عود نموده در مقامی

که بطعام خوردن فرود امده بودند شخصک عجزجی که از مقصود مایوس شده بخنجر کاردی بران پهلوان روان
شیر بیشه شجاعت بروبه بازی سگ نفس بر خاک هلاک افتاد و با آنکه بارها در میان تیغ و سنان و نیزه‌های
سبک حمله و گرزهای گران بمردی در امده سر بسلامت بیرون برده چون وعده کریمه لا یستاخرون
عنه ساعة و لا یستقدمون بزخم کاردی جان سپرد و فی الحال عجزجی را بقتل اورده سوختند و امیرزاده
عمر شیخ از موضع کوشک جوبان گذشته بقلعه و حصار کور که از مضافات قمت رسید و فتح کرده محمد قمی که کوتوال
بود گرفته بحراو قرانان امد و مظفر قراتائی استقبال نموده از انجا بموضع کرم و در رسید و اسفندیار بقدم عجز بیرون
امد و حضرت صاحبقران غره ربیع الاخر در وجرد منزل همیون ساخت و امیرزاده عمر شیخ محمد قمی و مظفر
قراتائی و اسفندیار کرمردی را پیش حضرت اورده و اجازت یافته بمواضع خود بازگشتند و انحضرت
سیف الدین تلداس را حاکم انمواضع گردانید و شیخ میکائیل را بضبط نهادند باز داشت و موکب همیون
بخرم اباد امده ملک عز الدین گریخته بود انحضرت جمعی بمحاصره قلعه گذاشته امیرزاده عمر شیخ را بطلب ملک
عز الدین فرستاد و کسی از واثر و خبر نیافت و اکثر قلاع و مردم کوه و صحرا را مطیع ساخته جنت وجود قطاع الطریق
را بآب تیغ از لوح هستی فروشست **بیت** باب تیغ شست از لوح گیتی ❀ غبار فتنه انگیزان بی باک ❀ و رکاب
ظفر انتساب از خرم اباد خرم و شاد نهضت فرموده عازم تستر شد و امیرزاده عمر شیخ در اب زال نزد حضرت
صاحبقران امد **ذکر حالاتی که بعد از تسخیر فارس و عراق عجم واقع شد** حضرت صاحبقران از سلطانیه عازم بغداد
شده در ولایت کردستان انعزیمت قصد نموده قصد شوشتر فرموده و امیرزاده عمر شیخ از دست راست متوجه
حویزه شد و دران راه کسی از منی الغان مجال توقف نماند و اسلام که از قبل شاه منصور حاکم حویزه
بود قلعه و شهر باز گذاشت و امیرزاده عمر شیخ بپیش راه در امده اورا گرفت و امیرزاده میرانشاه که در موضع
شهریار بموجب حکم توقف نموده بود که اغوق از استراباد رسد از انجا ایلغار کرده بدر کاشان راند و ملوک
سبزواری که از بیم سپاه منصور داروغه کاشان بود چون از وصول شاهزاده خبر یافت از راه عجز امان

طلبیده

طلبیده بخدمت شتافت وشاهزاده او را خلعت امان پوشانیده بجانب اغرق معاودت فرمود وحضرت
صاحبقران بدرقول آمد وشرح درقول وبیت ومشت طاق وخواص عدد تام وانضمام طاقهای
کوچک که مجموع پنجاه وپنج باشد سخنی دیگرست وحدیث از تمام طبق با این تاریخ زیاده مناسبتی ندارد
وفی الجمله آنحضرت از آب درقول گذشته ولایات مسخر ساخته در ظاهر شوشتر سعادت ملاقات یافتند
ودیدار شمس الدین بیت خرد از نقره از درقول برسم پیشکش بعرض رسانید وبندگان حضرت اسپ واستر که
در شهر بود گرفتند وعلی کوتوال واسفندیار که از جانب شاه منصور حاکم تستر بودند از آوازه سپاه منصور گریخته
بشیراز رفتند وحضرت صاحبقران فرمود که امیرزاده عمر شیخ با اغرق پیوسته متوجه شیراز شود واو با اغرق ملحق
شده باز قاصد رسید که اغرق گذاشته بزودی عازم شیراز شود وخواجه مسعود سبزواری بحکومت شوشتر مقرر
شد **ذکر مسخر شدن قلعه سفید بتائید کردگار مجید** حضرت صاحبقران غره جمادی الاولی از شوشتر عازم شیراز
شد ومحمد حاکم لر بزرگ درین روز بدرگاه عالمپناه آمده شرف زمین بوس یافت وظفر که ملازم
موکب نصرت شعار گشت وآنحضرت روز هم بقلعه سفید رسید بیت دژی بود با آسمان هم نورد ؛
نبرده کسی نام او در نبرد ؛ وآن قلعه ایست در غایت استحکام طول وعرض آن مقدار چهار فرسنگ
باشد بر کوهی بلند واقع است ودر قلعه واطراف آن آب روان فراوان ورفعت برجهای آن با آسمان
بیت از جانش پستی آمده تنگ ؛ وز پهنش برفعت آمده عار ؛ وراه آن چنان پیچ بر پیچ که اگر سه
کس در آن راه دست بمنع برآرند جهانی لشکر باز دارند وبا این همه متانت اطراف وبرجهای آن از آبکچ
وسنگ مرتب کرده در درون آن عمارات خوب ساخته وقصرهای مرغوب پرداخته بودند وپنج
سال بود که شاه منصور آنرا بدست آورده ومعتمدی سعادت تام با جمعی دلاوران بهرام انتقام در آنجا
باز داشته بود وسپاه ظفرپناه در پایان قلعه خیمه وخرگاه وسراپرده وبارگاه برافراشته فرمان همایون
نفاذ یافت که سپاه ظفرپناه بی توقف روی بتسخیر قلعه آورند صد هزار آدمی جوشان وخروشان

در جنبش امده بکوه بر امدند وامیرزاده محمد سلطان وامیرزاده پیر محمد از دست راست وامیرزاده شاهرخ از دست چپ روان شده هریک بجای خود فرود امدند وامرای تومان وهزاره وصده بیکبار حمله کرده باواز نقاره ونفیر دل کوه را شکافتند از غریو کوس حربی گوش گردون کر گشت اهل قلعه سراسیمه دل از سنگ انداختند وبسیاری از ان ظفر شعار هلاک ساختند امیرزاده محمد سلطان بقوت دولت ونیروی بازوی شجاعت پیش از همه بقلعه بر امده ودشمنانرا رانده جای ایشانرا علم وطوق بر بالای قلعه بر اورد ولشکریان ان جلادت مشاهده نموده از اطراف وجوانب در حرکت امده از همه جا بقلعه بر امدند وچون شب در امد هرکس جای خود نگاه داشته از طرفین تا روز پاس داشتند روز دیگر که خورشید عالم افروز بعزم تسخیر این قلعه فیروزه تیغ جهان گیر بر اورد وسپاه انجم را که خودنمائی میکردند بشعاع شمشیر عالم مطاع نابود ساخت عساکر منصور دشمنانرا مقهور ساخته قلعه را گرفتند وسلطان زین العابدین پسر شاه شجاع را که شاه منصور میل کشیده دران قلعه محبوس داشت اوردند وحضرت صاحبقران ان ستم رسیده را نوازش فرموده وعده داد که انتقام تو از دشمنان کشیده جزای فعل بد بایشان رسانم وداد تو از نا منصور مغرور بستانم وحکم فرمود که مجموع سپاهیان وکسیکه جنگ کرده اند بقتل ارند واسیرانرا ازاد کنند بموجب فرموده عمل نموده ملک محمد اوبهی که از ابنای ملوک کرت بود بکوتوالی قلعه سفید مقرر شد وانحضرت از قلعه سفید به پنج منزل بحوالی شیراز امد ودرین ایام هرچند استفسار احوال شاه منصور میفرمود سخن همین بود که موقوف بنجیر تحقیق ست که بطریق فرار مملکت باز گذارد چه مور را با سلیمان سودای عدوان خیال محال ست وگنجشک را با شاه باز اغاز ترکتاز اندیشه بغی وضلال در حشمت سلیمان هرکس که تنک نماید بر عقل ودانش او خندند مرغ وماهی از فرط نهنگ وسیمان رسید باد هرچه رسید

ذکر محاربه صاحبقران وکشته شدن شاه منصور حضرت صاحبقران نامدار بامداد روز جمعه چهاردهم جمادی الاولی دو قول ترتیب فرمود یکی خاصه ودر قول او امیرزاده پیر محمد را باز داشته وتیمور خواجه واقبوقا

بهادر

بهادر در رکاب او براول معین شد و قول دیگر بوجود امیرزاده محمد سلطان آرایش یافت شیخ تیمور
بهادر در قبل او مقرر گشت و فرمان همایون نفاذ یافت که امیرزاده شاهرخ پیش رود و امیر عثمان
قراول باشد و امیر عثمان سپاهی سپاه دشمن دیده در مغاکی پنهان شد تا قراول دشمن از ایشان گذشت
بیکبار از کمین گاه بیرون تاخته و بهرام بهادر یسوری تیغ انتقام آخته یکی از دشمنان سراوران قلم کرده
و گرفته پیش صاحبقران آوردند و احوال شاه منصور پرسیده مقدار فرسنگی رفتند بیت رسیدند لشکر
فراز ٭ زمانه در کینه بگشاد باز ٭ ناگاه سپاه شاه منصور پیدا شد مقدار چهار هزار مکمل بدوی بن
تا نوش دار که هر یکی را از اقلیمی جمع آورده بود میمنه و میسره آراسته در مقابل آمدند و چشم بصیرت او را پرده
غرور مستور ساخت ع بلی ندیده فرو می بلد قضا پرده ٭ و شاه منصور چون شیر خشمناک بی ترس و باک
بر سی هزار سوار نامدار که ملازم رکاب ظفر شعار بودند در کود باتله وقت نماز جمعه حمله کرد و صف لشکر شکافته
و بسپاهی چنان انبوه بر هم زده نزدیک حضرت صاحبقران رسید و بازگشت بهادران خود را دل داده
گفت روز نام و ننگ و هنگام پیکار و جنگ است و اگر در معرکه کشته نشویم یقین که مرگ در کمین است
و بزبان فصیح و آواز بلند میخواند که بیت برانم که گردن فرازی کنم ٭ بشمشیر با شیر بازی کنم ٭ من امروز کار
کنم یکتنان ٭ که بر نامداران سر آید جهان ٭ پهلوانان سپاه و بهادران درگاه آواز بلند کردند بیت
که تو شهریاری و ما بنده ایم ٭ بفرمان و رایت سرافکنده ایم ٭ مجموع بقضا رضا داده و دل بر مرگ نهاده
روی بحضرت صاحبقران آوردند و دیگر باره نزدیک رسید آنحضرت خواست که به نیزه جانگداز دمار از روزگار
او برآرد بولاد نیزه دار از صدمه جنگ گریخته بود و نیزه برده شاه منصور رسید و شمشیر بکلده خود آنحضرت
رسانید اما چون حفظ الهی نگاهبان بود مضرتی روی ننمود و چون کوه راسخ پای ثبات و قرار بیت برثبات
تو سنگین نهاد خود ز کوه ٭ بر و بقهقهه خندید کبک کهساری ٭ عبدل اختاجی سپر بالای سر آنحضرت گرفته جاری
بسا دل و محمود شاه و توکل باورچی و محمد آزاد جنگهای مردانه و حملها دلاورانه نمودند شاه منصور چون دید که منصور

بقول محکم ثبات وقشونات در عرصه میدان بعزی شاه جهان ایستاده اند رخ بتونات امیرزاده شاهرخ
اورد و لیران امیرزاده غیاث الدین ترخان و امیر خواجه راستی و امیر جلال حمید و غیرهم از ابر کمان
تیرباران کردند و بزخم تیر و تیغ و نیزه میدان معرکه را از خون یلان لعل فام ساختند و امیرزاده شاهرخ
بدولت فرخ با آنکه هفده ساله بود دران معرکه ثبات قدم نمود تا گریختگان نزد او جمع امده علم برافراختند
و قول مرتب ساختند و دشمنان حملها تندمی اوردند و بزخم تیر جانسوز و نوک پیکان آتش افروز شان
بازمیگردانیدند شاه منصور در اثنای کشش و کوشش از اسب فتاده بجای پا سر نهاد و بیچاره از ضرب دست
شاهرخ مات شده شطرنج حیات از عرصه ملک برچید و جان پاک را از بساط تیره خاک بروشنان افلاک
سپرد و سرش از تن جدا کرده امیرزاده شاهرخ نزد حضرت صاحبقران آورد بیت هرکه سر بر قدم او بارادت
ننهاد تیغ بیداد فلک داد سر او برباد و باز برایشان تاخته و بسیاری بخاک انداخته همه را اواره ساخت
و حاوی این اوراق عبدالرزاق بن اسحق از حضرت خاقان سعید شاهرخ بهادر سلطان شنید در
وقتی که جمع صفت جلادت و شجاعت شاه منصور میکردند آنحضرت بی اعتبارانه فرمود که منصور افتوبان
نمی گشتند فی الجمله اکثر سپاه شاه منصور مقهور بقتل آمد بیت عدو گشت چندان دران کارزار که از خون
زمین گشت چون لاله زار و امیر علاء الدین آناق در تاریخ واقعه میگوید بیت شهریار عصر منصور آنکه او
در زمین ملک تخم داد کشت ملک منت از دار دنیا چون برفت لاجرم تاریخ او شد ملک منت
و حضرت حق سبحانه و تعالی چون این فتح نامدار میسر فرمود صاحبقران ظفرقرین شکر نعمای حضرت رب العالمین
بجا آورده برسر پشته فرود آمده سجده خضوع و خشوع بظهور رسانید ع نهاد روی بخاک از برای ایزد پاک
و امرا و ارکان دولت زبان بتهنیت گشاده می گفتند بیت شکر ایزد را که از یمن ظفر شد کامران بر سپاه
و خیل اعدا حضرت صاحبقران و عازم دار الملک شیراز شده بدروازه سلم نزول فرمود و دیگر دروازها را
گچ و آجر برآوردند و از کلویان محلات محلها گرفتند که اسب و استر و شتر پنهان ندارند و خزاین و دفاین ال

مظفر

مظفر را گرفته بعرض رسانیدند و حضرت صاحبقران مجموع را بر امرا و لشکریان قسمت فرموده و امیرزاده محمد سلطان

بموجب فرمان کامکار کامران بجانب اصفهان عزیمت نمود و دبیر روشن ضمیر فتح نامها تحریر نموده بسمرقند و

و سایر ممالک روان داشتند و مال امان رقم زده باندک زمان بحصول پیوست و امیرزاده عمر شیخ که در قفا مانده بود

بولایت کارزین رسیده و مغدان لر دشور دکر در اغارتیده در خیر ضبط می اورد آنحضرت باستحضار او فرمان

داد و اداحاضر شده رای رزین و عقل دوربین حضرت صاحبقران ممالک فارس را که واسطه عقد ممالک و شش

محاسب خرد در شمار امصار و بلاد بمنزله مجموعه فذلکست نامزد فرزند ارجمند امیرزاده عمر شیخ فرمود داد امتثال

امر نموده حضرت صاحبقران را طویهای بزرک داد و دقایق تکلفات مرعی داشت و ضبط امور مملکت فرموده

در دفع ظلمه و رفع قواعد ناپسندیده غایت سعی بظهور اورده چون اولاد امیر محمد مظفر دران ممالک تسلط فرموده

بودند و هر یک در شهری بل در قصبه سکه و خطبه بنام خود کرده و اقارب چون عقارب نیش زهراب داده

و بقهر درهم افتاده قصد جون و عرض و مال یکدیگر میکردند و هر که از ایشان بر یکی از خویشان دست می یافت

اگر خونش می بخشید البته میل میکشید و پسر با پدر و پدر با پسر این شیوه میورزید بدین سبب انواع خرابی بحال

رعایا راه می یافت درینولا که شاه منصور کشته شد و مجموع حکام عراق و فارس که از نسل امیر محمد مظفر

بودند چون عماد الدین سلطان احمد از کرمان و نصره الدین شاه یحیی از یزد با فرزندان معز الدین

جهانگیر و سلطان محمد و از سیرجان سلطان ابو اسحق که بجای دیگر نتوانستند رفت و سلطان مهدی پسر شاه

شجاع و سلطان مظفر پسر شاه منصور در شیراز بودند حضرت صاحبقران در معامله ایشان با مقربان

مشورت نموده بعرض رسانیدند که انجماعت درین دیار حاکم بوده اند اگر ازین ورطه خلاص یابند

میان ایشان و رایات جهان کشای بعد مسافتی واقع شود شاید که مردم اطراف بر ایشان

جمع ایند و باز تدارک مهم ایشان انهضت همیون احتیاج افتد اکنون فرصت فوت نباید کرد و اختیار

از دست نداد نبابوان حکم همیون نافذ شده همه را گرفته بند کردند و مملکت فارس را بامیرزاده عمر شیخ سیورغال

فرموده امرای بزرگ امیر بردی بیک ساروبوقا وامیر موید وامیر زیرک جاکو وسونجک بهادر رایش
اوکذاشت وامرای خاصۀ شاهزاده سان تیمور پسر بکلیچک جهته وتوکل بن شندو قرقومیش ابروی
ودولتخواجه خود ملازم بودند وایدکو برلاس برادر زاده امیر جاکو را بحکومت کرمان فرستاد وتموک قوچین برادر
بکلیچک یور یخی را دارو غگی یزد داد ولالم قورچی را دارو غگی ابرقوه عنایت فرمود وجمعی را بمحاصره قلعه
سیرجان که غلامی کودرز نام از قبل سلطان ابواسحق بنیره شاه شجاع کوتوال ان بود تعیین نمود
وشاید که شرح حصانت ان حصین حصین ومتانت ان قلعه متین در سالهای کذشته باشد ولپسران
شاه شجاع شبلی که پدرش میل کشیده بود وسلطان زین العابدین که از تلخی جرعه ساغر ودرشاه منصور عنان
شربت چشیده بود بهر دو را بسمرقند کوچ فرمود وبرای هر یک سیورغال تعیین نمود تا بقیه عمر برفاهیت کذرانیدند
اری در ضمن هر بلائی مندرج سعادتیست وتمام هنروران ومحترفه را خانه کوچ بسمرقند بردند واتابک پیر احمد حاکم
لر بزرگ را که ظفر کردار ملازم رکاب نصرة شعار بود با جمعی اتباع او که شاه منصور ایشانرا غارتیده لشیراز
اورده بود عنایت فرموده بمقام اصلی وجای ابا واجداد خود عود نموده در حال بامر حکومت مشغول شد ع
بر مسند خویش رفت فرمان فرما ذکر نهضت صاحبقران بجانب اصفهان حضرت صاحبقران بعد از اتساق
مارب جمهور وانتظام مجاری امور عنان صولت وتوان روز جمعه بیست وهفتم جمادی الاخر بجانب اصفهان
معطوف داشت وشکار کنان شادان وکامران منازل میکذاشت بعد از قطع دوازده منزل روز سه شنبه
هشتم رجب فرمان شد که ملوک دودمان مظفری را از بزرگ وکوچک که هر یک بر سپهر کامکاری خورشید
رخشان وبر فلک شهریاری ماه درخشان در موضع ماهیار اصفهان بیاسا رسانید وخورد وکلانرا
بشمشیر قهر بکذرانیدند سر یکیست بکردون فرو نیاوردی کاسه طعمه مار ومور شد وکردنی که بر کردنان سرکشی
نمودی مذلت وناکامی را کردن نهاد وچون نوبت زوال مال وجاه ایشان شد انصرام ایام جای
وخوابکاه ایشان کشت بیت جهان با همه زینت زیب او ٭ نبرزد بدین رنج وتمکین او ٭ چنین است ائین

کرد ومهر

کردنده دهر ٭ که بخت برغبت ستاند بقهر ٭ جو شاکرد صنعت کرحقه باز ٭ ببخشید خرگه نگرفت باز ٭ فلک را خود این رسم
و این بود که درمهر ورزیدنش کین نمود ٭ دلا حال شاهان گیتی پناه ٭ عجب نیست از گردش سال و ماه ٭ که این
کهنه سقف نقش نهاد ازین شیوه بسیار دارد بیاد و این قطعه دیگر در واقعه ایشان گفته اند بیت بعبرت
نظر کن بال مظفر ٭ شهانیکه کو از سلاطین ربودند ٭ که در هفتصد و خمس و تسعین زهجرت ٭ دهم شب ز ماه رجب
جون عنودند ٭ جو خرمابنان در زمینها برستند ٭ جو تر باندک زمانی درودند تفویض نمودن صاحبقران
تخت بلاکو خان را با میرزاده میرانشاه حضرت صاحبقران بحوالی اصفهان رسیده امیرزاده محمد سلطان
اقبال وار استقبال نموده و بشرف دست بوس استسعاد یافته پنج روز متصل طویهای پادشاهانه و پیشکشهای
خسروانه بتقدیم رسانید انحضرت بیست و سیم رجب از اصفهان نهضت نموده امیرزاده شاهرخ با دیگر شاهزادگان
باستقبال سرایملک خانم نهضت فرمود و انحضرت بجربادقان امده و مردم ولایت الکوران که مخالفت ورزیده
در نقبها گریخته بودند فرمود که از راه دور جوی کنده اب اوردند و آن ملحد سیوکان را از ممر اب بالتش دوزخ
فرستادند و اموال ایشان غارت یافته انحضرت نشاط شکار فرمود و صید بسیار گرفتار شده سرایملک
خانم و تومان اغا و از خواتین شاهزادگان براغرق بیشتر گرفته در صحراهای قراهان بخدمت صاحبقران مشرف
شدند و خانزاده انواع ساختگی و پیشکش بعرض رسانیده در نظر انحضرت مستحسن امد و از بل دکدز قراسوکد گذشته
بسعادت ملازمت رسید و امرا جهانشاه و شمس الدین و اوج قرا اغرق را اسر کرده از راه سلطانیه باردوی
اعلی پیوستند و امیرزاده محمد سلطان مال اصفهان بعرض رسانیده و محل قبول یافت و حضرت صاحبقران
در صحرای دلکشای همدان جند روز بعیش گذرانیده زبان حال مضمون این مقال ادا رسانید بیت
یکدو روزیکه درین مرحله مهلت داری خوش بیاسای زمانیکه زمان این همه نیست و خواتین بلقیس
این سرایملک خانم و تومان اغا دران فرای روح افزا حضرت صاحبقران را طوی دادند و انحضرت
ممالک اذربایجان و دربند کوه تردانات و کیلانات تا روم نامزد شاهزاده خوابخت مهرسپهر

کامکاری امیرانشاه کورکان و شاهزاده از تبریز و سلطانیه و دیگر ولایات ساوری و پیشکشی
اورده طوی بادشاهانه بعرض رسانید حضرت صاحبقران از همدان کوچ فرموده شکارکنان از جایکاه کنبد
کذشتند و از جانب امیرزاده امیرانشاه که بطرف قولاق رفته بود قاصد امده عرضه داشت که امیر قرا محمد
ترکمان در کوهستان ایل و الوس جمع اورده و پناه بجبال برده خیال قتال و جدال دارد انحضرت
فی الحال سوار شده براه سنکون و دوستان روز رانده و بقولاقی رسید و در دشت جهان باور نزول نموده
فرمود که راهها و کریزگاهها ضبط نمودند و ترکمانان حصار باشناد قلعه پشلار را محکم کرده و سر راه کرفته بودند
سپاه ظفر پناه پیش رفت در ان راه تنک دشوار جنک بسیار کردند و بیاقیان بالای کوه بر امده سنک و اشتر
و کوسفند بیشمار فرود اوردند و برانخواجه کوکلتاش در ان راه تنک بجنک هلاک شد و شیخ حاجی لیکجاری
از تقدیر تدبیر زخم کاری خورده بهمان درکذشت ع اونیز کذشت ازین کذرکاه و ترکمان کریخته
و شیخ تیمور بهادر در عقب ایشان رفته بسیاری بقتل اورد و باقی خسته جسته بکریز رفتند و سپاه منصور اموال
نامحصور کرفتند و جمعی کبران در ان کوهستان حصاری داشتند و لشکر نصرت شعار بقوت بازوی کامکار
حصار را کرفته توده خاک کبران افسرده هلاک ساختند و رایات همیون فرخ و میمون بدشت قولاقی باز امدند
و دهم رمضان کوچ کرده در کنار اق سرای فرود امدند و حضرت صاحبقران شهزادکان و امرا را نامزد قلاع
مغدان کردانید و شهزاده امیرانشاه کورکان را بحصار ساریق فرستاد و با انکه خانزاده که حرم محترم شاهزاده بود
و درین ایام طوی بزرک تربیت می نمود انحضرت حکم فرمود که امیر اوچ قرا ملازم شاهزاده عزیمت نموده بالای
طوی توقف ننمایند و بفر دولت انحضرت حصار را کرفته و حصار کر الورا مسخر ساخته سر دور او ویران کردند و مردم
در اق انرا بقتل اوردند و امیرزاده محمد سلطان را بجانب دربند لرستان روان فرمود و انحضرت بقیه ماه رمضان
بلاغ باداب فرایض و سنن ماه صیام قیام نمود و جشن عید و ترتیب انروز سعید بجای اورد و روز دوم شوال
شیخ الاسلام نورالدین عبدالرحمن اسفراینی قدس سره که از کبار مشایخ روزکار بود و از طرف بغداد باسم

رسالت تشریف اورد ان شیخ نور الدین عبد الرحمن شیخ ارادت و پیر خرقه شیخ الاسلام زین الدین الخوافی
قدس سره و حضرت مقدم او را مکرم داشت و درین مدت تعلل انحضرت برای ان بود که اگر سلطان احمد در مقام
فرمانبرداری اید بغداد برو مسلم داشته مراجعت نماید اما چون انچه متوقع بود از سکه و خطبه نفرستاده پیغام نداد و پیشکش
او لقد قبول و سکه رواج نیافت و جناب شیخ الاسلام مشار الیه را بعلم و تقوی رعایت فرموده باز گردانید و امیر زاده
پیر محمد را ضبط اغرق فرموده بسلطانیه فرستاد و انحضرت جمعه نوزدهم شوال بدولت و اقبال عازم دار السلام
بغداد شد ذکر توجه صاحبقران بجانب دار السلام بغداد کرت اول حضرت صاحبقران فرستاده سلطان احمد را روان
ساخته فرمود که هرکس برای گذشتن اب روشناج تربیت نماید و دوازدهم شوال پای عزم در رکاب استعجال اورده
ایلغار فرمود و حاکم ترالکه امیر قرا محمد را گریزانیده لشکر منصور ایل و الوس او را غارتیده الجی گرفتند و باز انحضرت ایلغار
کرده از درهای تنگ و راههای سخت بتعجیل گذشته روز ششم از شهر زور بمزار متبرک شیخ یحیی که بقیه ابراهیم لک معروفست
رسید و شرایط زیارت بجای اورده مجاوران و فقرا و مستحقان را صلات و صدقات رعایت فرموده از روح
مطهران بزرگ استمداد نموده دانست که مجاوران کبوتر بجانب بغداد پرانیده اند انحضرت فرمود که باز مکتوبی بهمان
خط نوشته و بر بال کبوتر بسته پرانیدند مضمون انکه چون سیاهی دیدیم اعلام نمودیم اما تحقیق کردیم سیاهی احشام بود
که از بیم لشکر امیر تیمور بدینجانب امده اند سلطان احمد از خبر کبوتر اول مضطرب شده و تعلقات از دجله گذرانیده
بخبر دوم ساکن نشد و سوار بر غربی دجله ایستاده بود حضرت صاحبقران بیک نهضت بیست و نه فرسنگ رانده بیست دهم
شوال بحوالی بغداد رسید و سلطان احمد جسر بریده و کشتیها غرق کرده و بغداد گذاشته بجانب حله روان شد و افواج
لشکر کوه نهاد چون امواج دجله بغداد جلی در پی امدند و محمد ازاد جلادت نموده از اب گذشت و کشتیها یافته
بدینجانب اورد و لشکریان بکشتی التفات نکرده چون مرغ در هوا و ماهی در دریا بر روی دجله میگذشتند
و مولانا نظام الدین شامی که اکثر واقعات حضرت صاحب قرانی منقول از جمع اوست میگوید که من در ان
سال ساکن بغداد بودم و از مردم ان بلده اول این بنده شرف بساط بوس یافته حضرت صاحبقران التفات

وتربیت فرموده بزبان دولت راند که خدای تعالی بر تو رحمت کناد که اول از مردم این شهر تو پیش ما امدی غرض انکه
درانحال که از دروازه بیرون آمدم روی دجله را از گذشتن لشکر منصور از صحرا باز نشناختم و تعجب نمودم که این چه طایفه اند
که اب و خاک پیش ایشان یکسان است و دانستم که انحضرت مؤید من عند الله است وانحضرت در کشتی سلطان
احمد شمس نام که محمد ازاد اورده بود درامده از دجله عبور نمود و خواجه نور الدین لطف الله المشتهر بحافظ ابرو که تاریخ
عالم المسمی زبدة التواریخ بالسنغری ما سنه تسع وعشرین وثمانمائیه در سلک اهتمام انتظام داده میگوید که من
از حضرت صاحبقران شنیدم که دران روز تقصیری واقع شد اگر همان ساعت دراب میراندم هر اینه سلطان احمد
بدست می امد و باندک توقفی بیرون رفت فی الجمله انحضرت بنفس شریف عزم لکامشی فرموده شاهزاده جهان
امیرانشاه کورکان را فرمود که از قریة العقاب گذشته روان شد و بجلد رفته و خبرگیران باطراف فرستاده تفحص
احوال می نمود اینارنج اغلن و امرا و نوئینان پیش حضرت صاحبقران زانو زده عرضه داشتند که انحضرت مشقت راه
کشیده اند درخواست انکه مراجعت نمایند که بندگان لکامشی نمایند ع که بندگان بختی کارها بکار ایند انحضرت
درخواست امرا السمیع رضا اصغا نموده از موضع کبیتو مراجعت نموده و امرا روان شده و شب درمیان کرده صباح
باب فرات رسیدند سلطان احمد کشتیها غرق کرده براه راس العین بطرف دمشق رفته بود امرا چهار کشتی
یافته درامدند و اسپان در پهلوی کشتی داشته عبور نمودند و روبراه اوردند سلطان احمد اموال بسیار
ونقود بیشمار و شتران با بار گذاشته و انداخته بود نقود یکه پدرم سنک حاصل کرده تنک تنک می انداخت
وجواهر یکه جبه جبه برهم نهاده قبه قبه در می باخت مهر حیرت بر دهان و انگشت حسرت در دندان میگریخت
واشک از دیده میریخت ابتارنج اغلن و امیر جلال حمید و امیر عثمان عباس و شیخ ارسلان و سید خواجه و جلال بهادر
چهل و پنج امیر معتبر و دلاوران نامدار در دشت کربلا که مهبط بلا و محل ابتلاست او را دریافتند و با سلطان
احمد دو هزار سوار بود و دویست سوار نامدار و مبارز تیغ گذار اختیار کرد و عنان برتافتند امرا چاره جز آن
نداشتند که پیاده شدند و تیر باران کردند و از طرفین بزخم تیغ و تیر و خنجر و سنان جوی خون بر خاک کربلا روان

ساختند و امیر عثمان از غایت شجاعت زخمی بدست او رسید و سلطان احمد مع اتباع ان دست برد جان ازان
ورطه برد و امرا دشمن آزار انزه مصلحت توقف ندیدند و غنایم و نفایس بسیار گرفته بازگشتند و دران ایام غزاله مرغزار
اسمان چراگاه سنبله ماوی داشت و کره زمین چو کوه آهنگران تافته بود و حرارت آفتاب مرغ در هوا
و ماهی در دریا کباب میکرد و امرا از حرارت حرکات متوالی و پیوست رکضات متمادی مراق در دهان
و مغز در استخوان خشک شده بود و امرا از گرمای کربلا ازبی ابی هلاک می شدند و اتباج اغلن و امیر جلال حمید دو شربت
اب یافتند یک شربت اتباج اغلن آشامیده امیر جلال را گفت که کرم کرده از شربت دیگر نیز بمن ده و الا هلاک
می شوم امیر جلال گفت از حضرت صاحبقران شنیدم که عربی با عجمی بچنین روز مبتلا شدند عرب را قدری اب بود
عجمی گفت سخاوت عرب مشهور است چه باشد اگر مرا شربتی اب از هلاک باز رهانی عرب گفت هر چند جازم
که چون اب بنودهیم مرا هلاک می باید شد اما میخواهم که این مکرمت عرب را فوت شود و ان اب را بعجمی داده نام
نیک عرب باقی ماند پس امیر جلال گفت من نیز اقتدا بالعرب کرده اب بتو دادم تا نام نیک جغتای باقی ماند
چون بخدمت حضرت صاحبقران رسیدند این حکایت بعرض رسانیدند انحضرت امیر جلال را تربیت و نوازش
فرموده امیر حمید و جان سپاری او را یاد کرده ستایش نموده فرمود که چون حصه اب خود را باتباج که از نسل
قاانست دادی در الوس جغتای ذکر آن مکرمت باقی ماند و حضرت ملک علام عز شانه در مقام مدح و ثنا
اهل بیت رسول صلعم جهة این خصلت پسندیده میفرماید که و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة
و انحضرت شاهزادگان و امرا را باطراف فرستاده چند روز در بغداد بعیش و عشرت داد لذت داد
وقت صحبت و لب دجله و ایام بهار ❋ ای که شتی می تا شط بغداد بیار ❋ دجله عمر لیست تر و تازه و خوش
میگذرد ❋ ساقیا عمر گرانمایه بغفلت مگذار و انحضرت فرمود که شرابهای موصلی و غیران که در شرابخانه
سلطان احمد بود در شط ریخته ما میان نیز ازان تلخوش شورشتی در نهاد افتاده کام جان شیرین
شد و مست گشته بر پشت افتاده شکمهاشان سفید می نمود و لشکریان بدست میگرفتند و انحضرت

فرمود که قراریکی از ایمه که بجهة طغیان دجله ویران شده بود ابادان ساختند وفتح نامها باطراف ممالک

مشتمل بر ترادف نعمای الهی وتضاعف الای نامتناهی روان فرمود بیت افتاب تیغ دولت چون

براورد از نیام فتح شد بر حضرت صاحبقران دارالسلام ❊ وامیرزاده محمد سلطان که بجانب کوهستان ودربند

لرستان ولرستان لشکر کشیده بود بسیار از اعدا کشته وجمعی را در ربقه مطاوعت اورده در بغداد

دست بوس یافت وبنوازش مخصوص شده انحضرت فرمود که وقت شمشیر زدن ست بیت ملک را گر قرار خواهی

داد تیغ را بیقرار باید کرد ❊ امیرزاده جهان بموجب فرمان بجانب لرستان روان شد ودران بلاد

اجتهاد بلیغ بجای اورده جمعی لی باکانرا برانداخت وبسیار مواضع را مسخر ساخت واهالی بغداد مال

قبول کرده محصلان از شهر وولایت بوصول رسانیدند حضرت صاحبقران مجموع انرا برامرا ولشکریان قسمت

فرمود وخواتین ولیسر سلطان احمد علاء الدوله را باجمعی اهل هنر ومردم دانشور چون خواجه عبد القادر

که در علم موسیقی سرامد دوار بود خانه کوچ بجانب سمرقند فرستاد ودرین اثنا رعایا بالتفاق تجار عرضه

داشتند که درین حوالی قلعه ایست تکریت نام ودرانجا جمعی مفسدان کاروان مصر وشام میزنند واموال

تجار مکه ومدینه می برند وتا غایت کسی همت بر قلعه قلع وقمع ایشان مصروف نساخته حضرت صاحبقران

دفع انجماعت بر ذمت همت واجب دانست وامیر عثمان عباس را که در واقعه کربلا زخمدار شده بود در بغداد

ما عرق باز داشت وجهة مرهم بهای او هر روز هزار دینار کبکی مقرر فرمود وبیست وچهارم علام ظفر اعلام از

دارالسلام بغداد نهضت فرمود وبمزار متبرک مقبول ارباب عقول شیخ بهلول قدس سره نزول فرمود

وامیرزاده سعادتمند شاهرخ را مستقلا ساخت وبطرف بالای اب دجله روان شده بنشستان رود بکرد

درامد وبه بیشه رسیده شیر بسیار بود انحضرت بشکار شیر سوار شده پنج شیر شرزه غران عربون امده حمله کردند

مبارزان بلتن ودلاوران شیر افکن بزور بازوی جلادت ونیروی شجاعت مر پنج شیر شرزه غرا انرا

به پنجه قهر بر خاک هلاک انداختند واز تنش جهة هفت اندام شان از هم جدا ساختند وقایع سنه ست وتسعین

وسبعمایه

وسیجابه ذکر محاصره قلعه تکریت و تسخیر و تخریب ان حضرت صاحبقران اوایل محرم بقلعه تکریت رسید
دیار علی امیر موصل و شیخ حاکم اردبیل با پیشکشهای لایق شرف بساطبوس یافتند و انحضرت ایشانرا
نوازش فرموده سپاه را بر تسخیر قلعه تحریص نمود و ان قلعه ایست بشدت امتناع مشهور و حصاری بمتانت
و ارتفاع مذکور و در کتب قصص و اخبار بقلعه سلاسل مشهور و مسطور و امیر حسن والی انجا به جمعی دلاوران
نامدار و ذخیره بسیار و حصانت حصار استظهار داشت و جمعی که باطراف او بودند محکوم حکم خود می پنداشت
چه همه عمر بکسی باج نداده بود و از اطراف خراج گرفته چون سپاه منصور پیرامون قلعه فرود امده محاصره کردند
امیر حسن برادر خود را بیرون فرستاده امان طلبید انحضرت فرستاده را اسپ و جامه داده گفت حسن را بگوی
بی اندیشه پیش ما اید تا بعنایت بیدریغ اختصاص یابد امیر حسن قوت بیرون امدن نداشت دل بمخالفت نهاده
جنگ را اماده شد انحضرت عراده و منجنیق نصب فرمود بسیار خانها خراب کرده بعد از سه روز امیر حسن مادر
خود را با اسپان و تحفها فرستاده عرضه داشت که حسن را حد یاغی گری نیست اما نام و سایه انحضرت بزرگست
اما اگر او را امان دهد حالیست حضرت فرمود بجهة خاطر تو از خون او گذشتیم او را بیرون فرست و الا خون
اهل قلعه در گردن او خواهد بود مادر او بازگشته و یک برج حصار که بیرون که امیر سید خواجه بن شیخ علی بهادر
نقب زده بود ویران شده لشکر حصار بیرون را گرفتند امیر حسن اگر داعیه بیرون امدن هم بود وهم برو غالب
شده نیامد و از حصار اندرون جنگ اغاز کردند و فرمان اعلی نفاذ یافت که تواجیان تمامت بیرون
قلعه را بر امرای تومانات و مزارجات قسمت کرده چهل نقب مقرر شد و هر نقب بعهده امیری کرده شب و روز
خاجویان نقب کردند و لشکریان بخاک بیرون کردن و امر الکار فرمودن مشغول بودند حضرت صاحبقران
هر ساعت می پرسید که هر نقبی بکجا رسیده هر کرا کار پیشتر رفته بود تربیت و انعام میفرمود و اگر پس مانده بود
سرزنش و توبیخ می نمود و تفصیل نقبها اینست نقب اول سلطان محمود خان و شیخ ارسلان برغوجی
بر سر ان بود نقب دوم پیر پادشاه نبیره طغاتیمور خان نقب دیگر خواجه علی اپاردی نقب دیگر امیر داود

بن توکل نقب دیکر امیر جلال حمید نقب دیکر برهان اغلن نقب دیکر امیر یادکار ایلجی نقب دیکر امیر لطف الله

بن بابا تیمور اقبوقا بهادر نقب دیکر خمره ماهان نقب دیکر امیر ادینه قهلقه جی و از توابات امیرزاده جهان

شاهرخ بهادر و نقب دیکر بعهده عید خواجه و یک نقب بر امیر دولتشاه چپاجی و یک نقب بر کس بنوجی

و یک نقب جلال باورجی و بیان قوچین و ایشان سی و پنج کز سنک بریدند و نقب دیکر تو بلاق قوچین و نقب

دیکر امیر سونجک بهادر و نقب دیکر علی درویش و نقب دیکر امیر طغا بوقا برلاس و نقب دیکر خواجه اصیل الدین

سرکرده و دیکری احمد بن محمد سلطانشاه نقب دیکر تغلق تیمور بیول نقب دیکر طاهر ساوه نقب دیکر امیر

جهان ملک بن ملکت نقب دیکر امیر دولتخواجه ارلات نقب دیکر امیرزاده عمر بن موید نقب دیکر شیر ادین

اوج قرا نقب دیکر امیر محمد بیک نقب دیکر امیر بخشی نقب دیکر امیر یادکار نقب دیکر امیر شکلی خواجه نقب دیکر امیر

شیخ محمد نقب دیکر امیر شاه ملک نقب دیکر شیخ علی نقب دیکر امیر الجایتو نقب دیکر امیر اردشیر تواجی نقب دیکر الله داد

نقب دیکر باینق صوقی و چون او در الوس جغتای بنسبت لکانه بود سعی بسیار می نمود و نقب دیکر بیلوی

او سربداران خراسان لنک رسانیده بیرون نرفتند ایشان نیز باینق صوفی شدند و نقب دیکر مراد

وامر ابعی تمام بتسخیر قلعه قیام نموده چهار دیواران حصن محکم و شد معظم که نشیب و فرازش ترا و ثریا رسیده و بابان

خندق و سر لنکو اش به ماهی و ماه پیوسته از بسیاری حفر و نقب چون چشم زره و خانه زنبور ساختند

امیر حسن متحیر شده برادر خود را پیش امیرزاده جهان شاهرخ فرستاده امان طلبید و شاهزاده او را

بپیش حضرت صاحبقران اورده الحضرت فرمود که سخن او ازمان مقبول افتد که بپا پیوند و دو برادرش را

باز کردانیده کفت اکر حسن بیرون نمی اید تو نیز میای که سخن صلح بجای نمیرسد برادران مشورت نموده

کفتند ما درین مقام بادشاهی کرده ایم الکنون اکر بیرون رویم بر تقدیر سلامت محالست انکه ما را

اینجا کذارند اولی انکه تا رمقی در جان داریم جنک کنیم و باز اغاز جنک کردند امیر صاحبقران فرمود که کورکاد

نفیر و نقاره و برقوز ده لشکرها در حرکت امدند و درینحال دیوار قلعه افتاده اثار نکبت دشمنان ظاهر شد

واهل قلعه ان رخنه را محکم ساختند حضرت صاحبقران فرمود که اتش در نقبها زدند و اکثر دیوارها که بر سر چوب
کرده بودند افتاده از بالای نقب مانق صوفی و بیست کس از دشمنان فتاده هلاک شدند و دیگر
باره مخالفان تورها و تختها گرفته استوار کردند و از انحضرت فرمود که نقبها زده زیر دیوارها مجوف ساختند
و همه را بر نفط و میمه کرده اتش زدند و دیوارها بیکبار افتاده اهل قلعه از هول جان فریاد الامان برآوردند
و تضرع نامها بامرا نوشته و ایشان بعرض رسانیده ملتمس مبذول نیفتاد و دلاوران ظفر شعار اجازت
طلبیدند که بقلعه درامده قلع و قمع مفسدان کنند انحضرت فرمود که رخصت از زمان شد که راه گشاده شد
تکریتیان چون اهوی علیه قرعه شکار گرفتار شده بیچاره و مضطر شدند و لشکر بقهر و غلبه ایشانرا گرفته اوردند
و بموجب فرمان سپاهیان ایشانرا بر قتلها بخش کرده از سرهای بی باکان منارها ساختند و اوازه ان فتح نامدار
که شهباز ارزوی سلاطین کامکار در هوای تسخیر ان قلعه پرواز کرده بود و نومید بازامده در اطراف ربع
مسکون انداختند و این حال در منتصف محرم بوقوع پیوست و فرمان شد که قلعه و حصار را با دشت
و صحرا برابر کردند فتلک بیوتهم خاویة بما ظلموا خانهای ایشان بسان خانهای مسلمانان که خراب کرده
بودند ویران شد ع یکروز بجزا کجه فروشی همه عمر ع ولولا دفع الله بعضهم ببعض لفسدت الارض فرمود
که یک دیوار قلعه را گذاشته عبرت للنظار تا عالمیان را معلوم شود که متانت بچه غایت بود و بزور بازوی
مردی چه سان گشوده ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار و حضرت صاحبقران از جانب موضع خوبی سادون
فرموده رای اصابت شکار میل شکار فرموده و انواع جانوران جمیع نموده هدف تیر تقدیر شدند و شکاری
عظیم کردند **ذکر فرستادن شهزادگان و نوئینان بجانب بصره و واسط** حضرت صاحبقران مجموع شاهزادگان
و امرا و نوئینان را باطراف و ولایات عراق عرب نامزد فرمود و امیرزاده محمد سلطان از اب شط
گذشته بجانب واسط رفته بود و از امرا قول امیرزاده رستم و شمس الدین و غیاث الدین ترخان در صحرا
و بیابان احشام صحرا نشینان را منقاد ساخته هرکه ایل شد نواخته و هر که یاغی شد از بنیاد برانداختند

وفرمان همیون شرف نفاذ یافت که امیرزاده جوانبخت امیرانشاه کورکان که پیش ازین بجانب
حله رفته بود بطرف بصره رود و متمردان ان نواحی را پامال عنا ساخته بدست تسلط و اقتدار گوشمال
لبزاد بهد و امرا محمد درویش و شیخ علی بیربارغو و اسمعیل برلاس هریک بطرفی رفته و بصره و واسطه را
ضبط نموده هرکس بر استان انقیاد نهاد از پا درامد و امیرزاده جوانبخت امیرانشاه کورکان حکومت
بصره را رجوع بملوک سبزواری فرموده جمعی اعراب که مانع عبور و مرور قافله حجاز شده قطع طریق میکردند
بقتل اورده غارت یافتند و اصول و کلانتران ایشان باج و خراج قبول کردند و مجموع شاهزادگان
بوس
و امرا با لشکر منصور و غنایم نامحصور و برامدن عظایم امور معاودت نموده در موضع حربی باستان
رسیدند و چون مملکت بغداد مسخر شد بخواجه مسعود سبزواری تفویض فرمود و ان بزرگ خوب محضر خیرخواه
بقایای رعایا را در کنف رعایت گرفته جراحات نکبات ایشانرا بمرهم مرحمت مداوا نمود و دران
ایام در بغداد قحط و غلا درجه علیا داشت و عزیزان از بی قوتی ذلیل گشته بودند خواجه مسعود عافیت محمود اکرام
علما و اطعام فقرا انچه مقدور بود بجای اورد و حضرت صاحبقران اوازه مراجعت انداخت و مخالفانرا
از رعایت حزم غافل ساخت و از برده نغو و نفر اختیار کرده و امیر عثمان عباس و امیر غیاث الدین ترخانرا
بر سراغ قبها گذاشته بطرف بالای اب روان شد و بقلعه کرکک رسید و اهالی انجا ایل شده القلوره البارق
علی او برات سیورغال داده بفنون اکرام مخصوص گشتند و بموضع اردبیل رسیده والی انجا شیخ علی خدمات
پسندیده بجای اورد و رایات همیون سایه دولت بر بلده موصل انداختند و حضرت صاحبقران بزیارت
مقدمه ادریس و جرجیس ع فرموده استمداد همت نمود و در هر مزار دینار زرکی جهة عمارت داده صلات و صدقات
بفقرا و مجاوران و درویشان رسانید و شاهزاده اعظم امیرانشاه کورکان که بتسخیر ولایات و اطراف
رفته بود همه را در مقام اطاعت اورده درین موضع رسید و پیرعلی والی موصل طوی و پیشکش کرده می گفت
حدیث سلیمان شنیدی و مور دانخضرت او راقچری ساخته عازم ماردین شد ذکر توجه صاحبقران بجانب ماردین

سالقاولی

سابقا والی ماردین سلطان عیسی در مقام اخلاص و عبودیت می بود حضرت صاحبقران اواخر ماه صفر
او را مطیع دانسته و از ماردین گذشته براه راس العین نزول فرموده لشکر را ایلغار ولایت حسن قراقویونلو را
غارت کردند و سپاه جوانغار الوس در خوبین راه تاختند و اسب و استر بسیار و گوسفند بیشمار گرفتند و از انجا
بولایت رفته که روحا نیز گویند آمدند و والی انجا کزل نام با جمعی رعایا پناه بکوه سخت برده و فوجی بهادران در
عقب رفته بسیار برآمدست آوردند و آنحضرت چند روز در ظاهر آن شهر بعیش و عشرت گذرانیده ذوق لب
ساقی پیاله را آب در دهان میگردانید و جان بلب آورده بکام دل نمیرسانید صدای نغمات موزون مزامیر
زهره را بر چرخ می نواخت و نوای عود و قانون مشتری را بیهوش می ساخت و طویهای پادشاهانه فرموده امرا
و لشکر با نواغات و رعایت نمود و گویند بدرقه از بلاد شام و بناهای نمرود است و قصه آتش انداختن
ابراهیم خلیل ع و پیدا شدن چشمه آب در میان آتش انجا بوده و در انمقام چند ترکمان شرف بساطبوسی یافته
خدمات شایسته نموده بجهة ولایت خود امان طلبیده ملتمس او مبذول آمد و سلطان حسین کیفیه هم در ان
منزل عتبه بوسیده روی عجز بر آستان عبودیت نهاده بعنایت بی دریغ مخصوص شد و حضرت صاحبقران
بجانب اغرق بازگشته آغایان و خواتین به استقبال آمدند و آنحضرت را داعیه تسخیر مصر و شام بود

ذکر ایلچی که درین سال گذشته بجانب مصر و شام رفته بود

در سال گذشته یعنی خمس و ستین حضرت صاحبقران
شیخ ساده را که فرزانه عصر بود با بیلکات پادشاهانه بجانب والی شام و مصر الملک الظاهر برقوق برسم رسالت
فرستاده بود و پیغام داده که پیش ازین پادشاهان که از نسل چنگیز خان بودند با ملوک آن ممالک نزاع داشتند
و بآن سبب زحمت باهالی شام و آن حوالی میرسید و در آخر بمصالحت انجامید و چون پادشاه سعید ابوسعید بجوار
رحمت حق پیوست و از نسل چنگیز خان پادشاه نافذ فرمان نماند ملوک طوایف پدید آمدند این زمان چون
سابقه عنایت مالک الملک عز شانه تمام ممالک ایران تا عراق عرب که در جوار آن مملکت واقع است
مسخر فرمان ما گردانید نیکخواهی خلایق اقتضای ان میکند که حق همسایگی رعایت کرده ابواب مراسله و مکاتبه

مفتوح گردد و ایلچیان در امد و شد باشند تا راهها ایمن شود و تجار با من و حضور تردد نمایند و این
معانی موجب ارایش بلاد و اسایش عباد باشد والسلام بنا بران استدعای ماردین نموده فرمود که عزیمت
جانب شام و مصر مصمم است می باید که لشکرها جمع اورده هر چند زود تر بما بپیوندد و چند روز انتظار برده معلوم شد
که خیالش با چنین حضرتی تغافل می نماید انحضرت فرمود که توره نیست یاغی در ولایت گذاشتن و رایت
دولت بجای دیگر افراشتن و برین عزم عنان حزم بجانب ماردین معطوف ساخته بموضع حملتک رسید سلطان
عیسی چهارم ربیع الاول از ماردین بیرون امده انواع پیلاکات و تقوزات بعرض رسانید و انحضرت
او را بخلعت و نوازش مخصوص گردانید و لشکرها در دامن کوه ماردین نزول تمکین نمودند واقعه امیرزاده
جهانیان عمر شیخ بهادر طاب ثراه حضرت صاحبقران شاهزاده شجاعت نشان عمر شیخ را السلطنت
مملکت فارس و عراق عجم مقرر فرموده عازم بغداد شد و امیرزاده جوانبخت شایسته تاج و تخت شیر بیشه
دلاوری و نهنگ بیشه بهادری در رزم تیغ خونفشان در بزم ابر درفشان که در سنوات
گذشته بکرات شرح شجاعت و جلادت او مذکور شده در قرب یکسال انممالک را ضبط نموده قانون
مملکت بر قاعده دین و دولت معین فرموده و در جمیع ایل و الوس که متفرق بودند مجموع بجمعیت خاطر جمع امدند
و بوظیفه باج و خراج قیام نمودند و مردم شاه منصور که در قلاع جبال چون حصن ربته و قلعه فرک و جز آن بند
و غیرها متحصن بودند بعضی را بلطف در ربقه طاعت اورده فوجی را بعنف در قلاده اطاعت کشید
و معتمدان بطلب فرزندان باوز کند فرستاده سلطان محمد با لقرا از حرم عفت شعار متولد شده بود مجموع متوجه
فارس گشته امیرزاده بالقرا را در سمرقند جهت محافظت سلطان بخت بیگی سپردند و باقی عزیمت نموده بفارس
امدند درین اثنا حضرت صاحبقران ایلچی فرستاده امیرزاده را طلب فرمود که با لشکرهای فارس و عراق
از راه کوه کیلویه باردوی همیون اید و شاهزاده عمر شیخ امیرزاده محمد را همراه برده و امیرزاده اسکندر
را قایم مقام گذاشته متوجه شد و در چهار منزلی بغداد بمختصر کلانه خرماتو نام رسیده و در انجا علم فرود اورده بودن

شاهزاده

شاهزاده یک دو نوکر فرستاده فرمود که لشکریان القار دهند واهل قلعه سر باز زده و نوکران باز امده صورت
حال باز نمودند شاهزاده بی التفاتانه سوار شده برابران وحشت اباد امده ان قلعه چنان نبود که یک ساعت
از ده سوار محافظت توان نمود کردان کوتاه اندیشه تیری بطرف سواران انداختند وامیرزاده عمر شیخ را اتش
قهر برافروخته وبرینش روا اورده نزدیک بار و رفت ناکاه تیر بلا از کمان قضا کشاده یافته بر شریان
رسیده وهمای زندکانی از قفس جسمانی خلاص کردانید و در ساعت هلاک شد ع باتیر قضا دفع سپر هیچ است
فریاد از نهاد دلاوران برامده فی الحال ان کلانه نامبارک را درهم کوفته مجموع ان اشرار تا اطفال شیرخوار
پاره پاره کردند واستخوان شهزاده را در شیراز سردابه اختیار کرده پنهان نهادند چون ادمی را بنیه ازین
مرحله اندک بقا رفتنی است ومتاع این کاشانه را بجاروب فنا رفتنی غافل دل در وجرا بندد و کامل اگر
برخود کرید باری چرا خندد عالمیان را اندوه این عزا کریبان جان کرفته دلها کباب ودیدها پراب کشت
اما چاره جز صبر وتسلیم ندانستند بیت چون نیست زهرچه هست جز باد بدست ❊ چون هست زهرچه نیست
نقصان وشکست ❊ انکار که هرچه هست در عالم نیست ❊ پندار که هرچه نیست در عالم هست ❊ حضرت صاحبقران
منتظر امیرزاده عمر شیخ بود که با او مشورت نموده عازم بلاد شام ومصر شود ناکاه امیر توکل بهادر باردوی همیون
امده این قصه پر غصه امرا را شنوانید همه متحیر شده نه روی کفتن ونه یارای نهفتن ع اه ازین قصه که در دست
که کفتن نتوان ❊ عاقبت بر عقل ودرایت انحضرت اعتماد نموده صورت واقعه را در خلوتی عرضه داشتند
حضرت صاحبقران چون کوه کران سنک ثبات قدم نموده ان شربت تلخ مذاق نوشیده ولباس صبر
پوشیده تحمل فرمود ودانست که جزع وفزع فایده ندارد   ای دل ناازموده وقت جزع نیست
بحکم الهی راضی شده صبر فرمود وترویح روح او را صدقات بمستحقان رسانید وحکومت فارس بفرزند
ارجمند او امیرزاده محمد ارزانی داشته حکم همیون مصحوب اوج قرا بهادر بشیراز فرستاده فرمود که نعش شاهزاده
مرحوم را بجانب کش برده در بقعه که بهمت عالی انحضرت ساخته بود در جوار مزار شیخ بزرگوار شیخ شمس الدین

کمال رحمه الله مدفن ساختند وچون قبه الخضر او کش وطن حضرت صاحبقران بود و والد نامدار انحضرت

امیر طراغای وفرزند سعادتمند امیرزاده جهانگیر در انجا مدفون بودند بموجب فرموده حب الوطن من الایمان

انحضرت خواهان ان بود که هر جا حکم وما تدری نفس بای ارض تموت واقع ضروری یکی از اولاد

امجاد را روی نماید بانکه تمام ایران وتوران در سلک انقیاد واذعان انضمام وانتظام یافته بود

بان بلده نقل نماید وحرمهای شاهزاده مرحوم در شیراز ماندند ومملکت فارس در ایام میرزا ابرهیم محمد لعات

معمور بود ودر تعظیم اکابر وافاضل کمال جلال رعایت نموده ابهای روان در مساجد ومدارس و

بقاع بتخصیص مسجد جامع عتیق جاری ساخت اما قصه ماردین سلطان عیسی حاکم ماردین در اردو

بود وجمعی لشکریان بشهر درامده بتحصیل مال وخرید وفروخت اشتغال داشتند ناگاه گروه انبوه

از جهال از دال بیت بفعل چون حشرات زمانه نامضبوط بطبیع چون حرکات سپهر ناموزون

اتفاق نموده لشکریان را بقتل اوردند حضرت صاحبقران سلطان عیسی را طلب داشته وبلوازم تفحص نموده

معلوم شد که عیسی بوقت بیرون امدن مردم خود را وصیت کرده که بهیچ وجه شهر را مدهید و هر چند

مکتوب نویسم وشفاعت کنم التفات منمائید که من جان خود را فدای شما ومملکت می سازم انحضرت

سلطان عیسی را حبس فرموده چون دران محل علف نبود هشتم ربیع الاول کوچ فرموده که چهارپایان را فربه

ساخته معاودت نمایند وبجانب کوهستان روان شدند ناگاه هوا متغیر شده ابر وبارندگی پدید امد

درخشش برق وغرش رعد وبرف وباران چنان شد که طوفان نوح را بران حال گریه می امد وهجوم

عاد باد سردار جگر بر می کشید بیکران دریاهای اب روان گردید وصحرا وبیابان تا پشت گاو ماهی

نم کشید وزمین ان ناحیت بنهایت نم باشد کل ولای بجائی رسید که قدم وهم را مجال گذر وپای

سوار خیال را قوت رفتار نماند لشکرها بدست وپای فرو ماندند اسپان از لای بر بالای شکم بر امده

وشتران باردار را پای دران ورطه خونخوار فرو رفت خداوند صد اسپ با صاحب یکدار کوس متساوی

الحال شده

الحال شده مال همه بانجا رسیده که امیر و وزیر و صغیر و کبیر دامن در میان زده جزع صابیک عصا دست رس نداشتند و خیمه و خرگاه بر کنار راه بامید تغیر هوا زده عاقبت از همه گذشته بر خاک انداختند عالمی را دست بر سر و پای در گل ولای مانده دلاوران از کار بجان و کارد باستخوان رسیده بعضی گلیمها و نمدها بر راه انداخته چهار پایان را بدست و دندان کشیدند القصه لشکرها خانمان برجای گذاشته و جان بساحل سلامت رسانیده متوجه موصل کهنه شدند و دهم جمادی الاولی بموصل قدیم رسیدند **ذکر طغیان ملک عزالدین جزیره بعد از اطاعت** ملک عزالدین که حاکم جزایر بود در موضع چیملک بغرب طبوس فاخر شده تربیت و نوازش یافت و رخصت طلبیده بولایت خود رفت که تربیت تغار لشکر کند و بمقام خود رسیده بعهد وفا ننمود و شیخ نامی هزار جزیره پیش حضرت صاحبقران امده بود و بعنایت مخصوص شده در وقتی که ایلچی با تحف و هدایا پیش فرزندان و اغایان میرفت شیخ رخصت یافته همراه شد و ایلچی را گرفته و هدایا ستانده پناه بجزیره برد و ملک عزالدین حمایت او کرده دیگر عرضه داشت بانحضرت نفرستاد و انحضرت جهة تاکید حجت و دیار قاصد فرستاده بپیغام داد که شیخ را گرفته پیش ما فرست تا از گناه مخالفت تو درگذریم بدان نیز التفات نکرد و حضرت صاحبقران را نایره غضب اشتعال یافته دوازدهم ماه جمادی الاولی اغرق را گذاشته بجانب جزیره ایلغار کرد و از دجله عبور نموده لشکر فیروزی اثر چون بلای ناگهان و دریای بیکران باطراف جزیره محیط شدند و هم در روز شهر را فتح کرده قلاع دیگر مسخر ساختند و اسب و استر و گوسفند بسیار گرفتند و ملک جزیره بدست یاساقی افتاده و نا شناخت شکنجه بسیار کرده و بالها گرفته او را گذاشت و لشکر از ان موضع کوچ کرده اموال و خزاین بموصل فرستادند و مدت ده شبانروز الجاها را ایلچی گشتی از اب گذرانیدند حضرت صاحبقران با غرق امده جمعی پیادگان که اسپان ایشان در گل و لای ماردین تلف شده بود سوار ساخت و مجموع لشکر را نوازش و رعایت فرمود و بار دیگر عازم ماردین گشته امیرزاده اعظم امیرانشاه گورکان را منقلا مقرر فرمود و مردم کوه و دشت در اطراف ماردین پنجاه

خوسنک عالیها سافلها شد و دوازدهم جمادی الاخر سپاه منصور ماردین را دایره وار احاطه کردند
واهالی انجا وجمعی که پناه اورده بودند چون مرغ در قفس گرفتار ماندند وروز دیگر روی بحصار اورده
نردبانها بر حصار دیوار نهادند وتیغها کشیده بر نردبانها برامدند واهل شهر رو بقلعه کوه نهاده بسیار
بتیغ وتیر هلاک شدند وقلعه ایشان کوهیست بغایت بلند واستوار وچون اهل قلعه ضعف خود وقوت
لشکر منصور مشاهده کردند تنسوقات بسیار واسبان راهوار بیرون اوردند ومال وخراج قبول کرده بر گونه
امان خواستند ذکر ولادت با سعادت امیرزاده الغ بیک کورکان در اثنای انکه اهالی ماردین تضرع
وزاری مینمودند از جانب مهد علیا سرای ملک خانم قاصد رسیده خبر اورد که حق جل وعلا حضرت قران از فرزند
دولتمند امیرزاده شاهرخ بهادر فرزندی کرامت کرد واز صدف دولت وبحر سلطنت دری بزرگ
قیمت روی نمود واین مولود عاقبت محمود در نوزدهم جمادی الاولی در سلطانیه بوجود امد حضرت صاحبقران
را از وصول این بشارت بنوعی بهجت ومسرت روی نمود که اهالی ماردین را ازاد فرمود والولایت
را بسلطان صالح برادر سلطان عیسی که پیشتر حاکم بود ارزانی داشت وعزیمت معاودت نموده
راهها تعیین نمود انحضرت بطرف بشاری روان شده امیرزاده محمد سلطان از راه جوسق باز
گردیده عازم بالای ارس شد وامرا باطراف متوجه شدند وانحضرت میل جانب الاطاق داشت
ناگاه از طرف شاهزادگان خبر امد که اهالی قلعه قراجه قبا که عبارت از شهر امد است وبحمایت وکمال
اشتهار یافته انقیاد نمی نمایند انحضرت امیر جهانشاه را بایلغار فرستاده متعاقب روان شد
وشب در میان بپای قلعه رسیده گرداگرد ان فرود امدند وان قلعه ایست در غایت حصانت
وکمال متانت در بلندی سپهر دیگر ودر محکمی سد اسکندر سنگها دران تراشیده وبندها بگچ
محکم کرده بنای ان باعماق زمین فرو برده ودیوار ان با سپهر برین براورده در عرض چنانچه
ده سوار پهلوی هم توانند راند وطبقه ساخته وبر سر باره هم از طرف شهر وهم از طرف بیرون قامت

شخصی

شخصی بلند دیوار از سنک تراشیده براورده و بالای ان پوشیده بر بالای از طرف بیرون باز دیوار
براورده بسنک وکنکرها ساخته تا هنکام بارندکی و وقت کرما و سرما مردم در طبقه زیرین توانند بود و در اندرون
حصار دو چشمه اب خوشکوار جاریست و چند باغ معتبر بان اب معمور و بار ور و کویند چهار هزار و سیصد سال
از بنای ان کذشته و کسی ان بقوت مسخر نکشته سپاه ظفرپناه اسباب محاصره ساخته جنک انداختند و هرچند از حصار
تیر و سنک ریختند لشکر منصور چون کوه از جای بجنبیدند حضرت صاحبقران امیر عثمان بهادر را فرمود که برج
را نقب زده انداخته راه ساخت و عید خواجه برج دیکر را نقب زده بینداخت و ارغونشاه نقب دیکر
زده انداخته پیش از همه بالای برج امد و امرای دیکر بر جهای دیکر انداخته و راه ساخته لشکریان از اطراف
درامده غارت کردند و مردم انجا در نقبها درامده کسی ایشانرا نیافت و چنان قلعه بزور و بازوی دولت
و نیروی سعادت مسخر کشت و حضرت صاحبقران بر بالای حصار برامده حکم فرمود که خانها را سوخته
دیوارها اندازند و چون ان عمارت در غایت استحکام بود و خرابی ان از فرصتی می بایست ازمجا خبری
انداختند و رایات نصرت شعار نهضت فرمود و درین اثنا رود رکلی عرضه داشت که یاسق صوفی امت
بیکیز نزد او را حاضر ساخته برسید بکناه معترف شد و جمعی که با او متفق بودند باز نمود و حال انکه بکرات امثال
این حرکت از و مشاهده رفته بود و حضرت صاحبقران تغافل میفرمود و او را امیر تومان ساخته در برابر
انغار بعد از شاهزادکان امیری از و بزرکتر نبود انحضرت او را محبوس ساخته جمعی که با او متفق بودند بیاسا رسانیده
عازم جانب الاطاق شد و حکام و طرفداران ان نواحی بشرف بساطبوس مستسعد کشتند و مال و خراج قبول
کرده بخزانه عامره فرود اوردند و انحضرت فرحیان معین ساخته متوجه صحرای موش کشت و امیرزاده شاهرخ
بهادر ملازم رکاب ظفرانتساب بود و در راه سیواس که بغایت سخت است اسب و استر بسیار هلاک شد
وانحضرت چهارشنبه چهاردهم رجب بصحرای موش رسیده و امیرزاده محمد سلطان از جوانغار براه حمجور
و امیرزاده امیرانشاه بهادر از برانغار عازم بدلیس شد و انحضرت راهها تفحص نموده و بردقا تربیت

فرموده وامیر بدلیس حاجی شرف که در همه کردستان به نیکمردی وراست کوی وخوشخلقی او دیکری نبود شرف

بساطبوس یافته اسپان نامدار کشید از انجمله یک اسپ کمیت بود بیت جوان چو دولت سلطان روان

چو فرمانش چنده همچو اعادی رسنده همچو قضا که با مجموع اسپان که سرداران اطراف اورده بودند تاختند

هیچ یک بکرد او نرسید حضرت صاحبقران اورا استمالت و نوازش کرده ولایات اورا باو داد و یاسق

صوفی را محبوس بحصار وقلعه او فرستاد وامیرزاده محمد درویش برلاس را با لشکری بسیار تا فرد محاصره

البنجق فرموده وامیر قرا یوسف از مقام خود کوچ کرده بود انحضرت با امرا مشورت نموده رای بران قرار کرفت

که لشکرها جهة دفع سرکشان روان شوند مقرر انکه هرکه انقیاد نماید امان دهند وهرکه سرکشی کند از پا

دراید برهان اغلن را پیشوا ساخته با بنایخ اغلن وجهانشاه بهادر با او بر سم ایلغار روان شدند

وامیرزاده اعظم امیرانشاه کورکان از خاص برای قلع وقمع ترکمانان معین فرموده و شاهزاده برجب

فرموده نهضت نموده صاحبقران فلک احتشام چند روزی دران مقام قرار وارام داشت وخاطر

خطیر بر تدبیر تسخیر مفسدان کماشت درین اثنا از جانب سلطانیه قاصد رسید که جناب سرای ملک خانم وباقی خواتین

واغایان در اوایل بهار چون کلهای تازه رخسار که بصحرای چمن وکلزار ایند بعزم زمین بوس انحضرت

میرسند واز تبریز بانجانب امدند حضرت صاحبقران امیرزاده شاهرخ را باستقبال فرستاد و دلزالالاطاق

چهار شبانروز رانده در میان جوی و مرند ملاقات فرمود انحضرت باخلاط امده والی انجا امیر ابرهیم

که از هواخواهان دیرینه بود خدمات پسندیده نمود محل قبول وارتضا یافت واخلاط وعادل جوز وان

نواحی برقرار سیورغال او فرمود و حضرت صاحبقران دوم شعبان دران بیابان میل شکار نموده و بعد از

سه روز جرکه بهم رسیده اهوی سفید وقوچ ومیش کوهی وکوزن بسیار کرفتار شد وچون مدت یازده

ماه اغرق در سلطانیه بود انحضرت را شوق ملاقات غلبه کرده جریده از راه ادج کلیسا متوجه

ایشان کشت وملاقات فرموده بدیدار یکدیکر مسرت نمودند وچند روز بعیش وعشرت مشغول شدند

بعد از فراغ دران

بعد از فراغ و داغ عزای امیرزاده مرحوم عمر شیخ را تازه کردند اغایان و شاهزادگان زاریها کرده اشکباریها
نمودند آخر الامر ولما از ان فارغ ساخته بکارهای دیگر پرداختند چشم از گریه ولب از فریاد خاموش شده
انس و جوبار جوانی چنانکه دانی فراموش گشت حضرت صاحبقران تیمور خواجه را بعد امیرزاده محمد درویش
برلاس بمحاصره قلعه النجق فرستاده متوجه حصار ایدین شد و اهالی انجا مال قبول کرده پیشکشهای لایق
بعرض رسانیدند و خانه کوچ بر سر کوه امده بفریاد و زاری امان طلبیدند انحضرت کرم فرموده ایشانرا
بخشید و از انجا باز گشته بشب رمیان باوج کلیسیا امد و درین اثنا حاکم ارزنجان از سرحد روم امیر طهرتن
با ترتیب و تجملی تمام رسیده و پیشکشهای مناسب کشیده انحضرت مقدم او را گرامی داشت و بخلعتهای
پادشاهانه اختصاص فرمود امیرزاده محمد سلطان را بجانب قلعه اونیک فرستاده خود نیز متوجه گشت

ذکر عزیمت صاحبقران بجانب قلعه اونیک و تسخیر ان قلعه اونیک در میان مملکت واقع شده فرا کمه
بواسطه محکمی انرا پناه ساخته حاکم انجا مصر پسر قرا احمد بدرگاه نیامد حضرت صاحبقران پیش از محمد سلطان
هجدهم شعبان بانجا رسید و فی الحال خلب انداخته دشمنان ببالای کوه که بنهایت بلند و راههای
دشوار و استحکام بسیار دارد گریختند و لشکر منصور حصار بیرون با زمین برابر ساخته و پیش قلعه کوه
صفها کشیده ایستادند مصر پسر خود و جمعی را با پیشکشها فرستاده عرضه داشت که بنده مطیع و حد
مقاومت ندارم اما سایه امیر بزرگست اگر این نوبت مرا العفو بخشد از سر امن و اختیار به بندگی ایم
انحضرت همه را نواخته بخلعت و کمر مخصوص ساخت و فرمود که انچه اورده اند مقبول است و عذر
مسموع اما تا خود نیاید بجای نمیرسد ایشان بازگشته و خبر رسانیده اهل قلعه اغاز جنگ کردند امیر طهرتن پیش
رفته و مصر را نصیحت کرده گفت این چه سودا فاسد است که بر مخالفت میدارد با حضرتی که سلاطین هفت
اقلیم پیش او سپر انداخته اند ترا جز بوسیله عجز و مسکنت خلاص ممکن نیست بیت شاهی که جمشید و خاقان
چنین ٭ بود پیش او بنده کمترین ٭ نباشد ترا مصلحت داوری ٭ همان به که رو سوی عجز آوری ٭ مضر بار

پسر خود ستملش را که از خویشان او بفرط دلاوری مشهور بود با اسپان نامدار بیرون فرستاده التماس
اول نمود حضرت صاحبقران دانست که خاطر بیرون آمدن ندارد آن جماعت را راند فرمود و لشکر شب بکوه
برآمدند آنحضرت صباح پسر مصر را طلبیده و آن نارسیده هنوز در سن سالگی بود اما بغایت مطبوع و شیرین
سخن پای آنحضرت بوسیده بلفظ دلپذیر زاری نمود چون پدر در خواسته رخصت طلبید که با تیغ و کفن
او را بحضرت آورد و آنحضرت ترحم فرموده و خلعت پوشانیده و حمایل زرین شاهزادگان در گردن او
کرده با جمعی پیش مصر فرستاد و مصر شادمان شده اهل قلعه بدعا و ثنای آنحضرت فریاد برآوردند مصر آسیمه
و حیران شده قوت نفس و دلیری آن نداشت که اعتماد کرده بیرون آید و بعراده و منجنیق خانهای
ایشان خراب شده فغان از اهل قلعه برآمد مصر مادر خود را با تحفهای خوب فرستاده عرضه داشت
که فرزندم را حد مقاومت نیست اما از هیبت آنحضرت شیر شرزه را زهره آب می شود آنحضرت
او را خلعت پوشانیده گفت اگر امان میخواهد زودتر بیرون آید و حضرات عالیات او را جامها دادند
و او بازگشته احوال با پسر تقریر کرد چون او را سعادت مساعد نبود در آمدن تاخیر نمود و آنحضرت
در برابر قلعه عمارتی بنیاد و بچند روز ساخته و پرداخته بلندتر از قلعه و دست درهم داد و در پانزدهم
رمضان کار اهل قلعه از بی آبی بجان آمد مصر التجا بشاهزاده محمد سلطان و شاهزاده سخن او عرضه
داشت حضرت همان فرمود که اگر آید در امان باشد و مصر مصر ایستاده بار جنگ آغاز کرد و مبارزان
لشکر منصور گرده گرده بکوه برآمده پیش از همه خواجه شاهین در هوای کمر بلند پرواز نموده در آن مقام
منیع و قلعه رفیع آتش برافروخت و دلاوران از مشاهده آن حال آتش غیرت اشتغال یافته چون کبک
کهساری از اطراف برآمدند ارغونشاه اختاجی و امانشاه خزانچی پیش رفته امانشاه زخمدار شده
بازگردید و ارغونشاه برجی را نقب زده و بر سر چوب کرده آتش زد و برج بیفتاد و مصریان چون بلا را
بر خود محیط دیدند از مصر روگردان شده خود را از بالای کوه می انداختند و رعایا در اندرون فریاد برآوردند

سازد

سازد سلاح جنگ باز کردند ومصر مضطر شده دوم شوال کفن در گردن وشمشیر بدست بیرون آمده
پناه بامیرزاده جهانگیر محمد سلطان برد وشاهزاده اورا پیش حضرت آورده خون اورا درخواست کرد
آنحضرت شفاعت او قبول کرده خون اورا بخشید وتمام آلات حرب را از قلعه آورده مصر وسلطان عیسی
حاکم ماردین را از قلعه سلطانیه رسانیده مصر را بسمرقند بردند وبنا بر آن جلادت اینکه دران قلعه متین
وحصن حصین آثار شجاعت بظهور آورده بودند رعایت وعنایت فرموده طویها مرتب داشته بنجور بعیش
وعشرت اشتغال نمود وامیر ایلمش را بمحافظت ودارائی قلعه اونیک مقرر داشته رایات همایون نهضت کرد
امیر حاجی سیف الدین از جانب سمرقند رسیده مهمات ملکی بعرض رسانید آنحضرت بهجدهم شوال امیر طهرتن را طوی
داده ولایت بار ارزانی داشت وبعنایت پادشاهانه وانعامات خسروانه مخصوص ساخته گوش هوش اورا
بزیور نصایح برکرده اجازت مراجعت فرمود وامیر زیرک جاکو با فوجی از سپاه بمحاصره قلعه ایدین رفته بود
حاکم آنجا امیر بایزید عاجز شده امان طلبید وعهد کرد که بیرون آید ولی وقوف امیر زیرک شبگیر کرده
باردوی همایون آمد وآنحضرت اورا نواخته ولایت برو مسلم داشت وحضرت صاحبقران امیر برهان
اغلن وحاجی سیف الدین وامیر جهانشاه برادر امیر عثمان بهادر را بولایت گرجستان فرستاد ورایات
همایون بجنگلستان الالطاق درآمده مخالفان که پناه بجنگل برده بودند غارت وتاراج کرده در آن مواضع
چند روز شکار فرمود واغرق که جدا مانده بود از موضع قرس گذشته باردوی اعلی پیوست وموکب همایون
در ظاهر شهر قرین بصحرا درغایت لطافت فرود آمد **ولادت امیرزاده عالمیان ابراهیم سلطان**
از جمله فتوحات که درین سال روی نمود ولادت امیرزاده جوانبخت ابراهیم سلطان بود که در بیست وسیم
شوال الطالع مسعود حق سبحانه وتعالی امیرزاده شاهرخ بهادر را فرزندی کرامت فرمود چشم دولت
بجمال او روشنی یافته انوار سعادت از فروغ جبین او براطراف ممالک تافت بانوی کبری سرای ملک
خانم ایلچیان فرستاده خبر این بشارت بصاحبقران رسانید وآنحضرت بنشاط این مسرت در صحاری

مشغول چند روز بعیش و عشرت گذرانید عقد دولت را دانه با مقدار اضافت شد و بحر مکرمت را گوهری
شاهوار زیادت گشت بیت رخسان زماه طلعتش آثار سروری ٭ حاجت بحکم طالع و سیر ستاره نیست
در اثنای این جشن امرا که باطراف لرستان رفته بودند قلاع دشوار و حصار بسیار گرفته با غنیمت بیشمار معاودت
نمودند و نقود و جواهر نثار کردند حضرت صاحبقران سیزدهم ذی القعده امیرزاده جهان شاهرخ بهادر را
بجانب ماوراءالنهر و تختگاه سمرقند روان فرمود و شاهزاده در انممالک بساط امن و امان انداخته شادر
وان عدل و احسان برافراشت و عالمیان در سایه دولت او آسوده می گفتند بیت روزگارت
همه خوش باد که در دولت تو ٭ روزگار و سر و کار همه خوش میکند زد ٭ و آنحضرت خواتین را بجانب
سلطانیه روان فرموده شکارکنان بکوهستان گرجستان در آمد مخالفان که در موضع قراملقاق
بودند مقهور ساخته بشهر تفلیس که تختگاه آن ولایت است رسیده و از آنجا بازگشته بولایت شکی آمد و امیر حاجی
سیف الدین و امیر جهانشاه بهادر را با لشکر بران قرار فرستاد که هرکه انقیاد نماید ایمن سازند و هرکه
مخالفت ورزد از بنیاد بر اندازند و امرا مخالفان را تاخته و همه را مقهور ساخته و اموال فراوان یافته
و غنائم فتح و ظفر یافته بدرگاه عالم پناه آمدند و امیر شیخ نورالدین بولایت کوهستان رفته و حاکم آنجا
سید علی مال و ملک گذاشته فرار نمود و شیخ نورالدین تمام آن ولایت را غارت و تاراج کرده باردوی
همیون پیوست درین اثنا بمسامع جلال رسید که جمعی از لشکریان تقتمش خان از دربند گذشته اند
حضرت صاحبقران فی الحال متوجه ایشان شد و مخالفان از آوازه آنحضرت هزیمت نمودند و حضرت
در موضع محمودآباد اتفاق قشلاق فرمود و آغایان را از سلطانیه طلب داشته آن زمستان در انمقام
بعیش گذرانیدند و شاهزاده خوانبخت امیرانشاه از ظاهر النجق باردوی همیون آمد و از صلب شاهزاده
فرزندی ارجمند جهان را بنور حضور مشرف ساخته ایجل سلطان نام شد و امیرزاده پیر محمد بن عمر شیخ
با عظمت تمام از جانب شیراز رسید احوال سلطان احمد بغداد درین سال سابقاً مذکور شد که سلطان احمد

از ظلم

از طنطنهٔ لشکر قیامت اثر از بغداد گریخت و او دران مرت عزیمت جانب حلب کرد و اکابر انجا بموجب
حکم سلطان برقوق که دران ایام زمام مهام مصر و شام در قبضهٔ اقتدار و اهتمام او بود سلطان احمد را استقبال
نموده نثار و پیشکش کرده مایحتاج مرتب داشتند و او مدتی در حلب با ماه رویان عرب بعیش و طرب گذرانیده
و سلطان برقوق ایلچی پیش سلطان احمد فرستاده و او را بتعظیم یاد کرده و خود را بنده خوانده پیغام داد
که مجموع ممالک و نوکران من ملک تو اند هرچه فرمائی بنده و از فرمان بر ندید بیت سپاه و غلامم ترا چاکرند
زرای در فرمان تو نکذرند سلطان احمد ایلچی را اسب خوب و قبا و کلاه و کمر داده متوجه دمشق
بوده
شد و اکابر شامات استقبال نموده او را بدار الاماره فرود آوردند و چند روز انجا بخرمی و نشاط
دوری
عزیمت مصر نمود و سلطان برقوق بنفس خود استقبال نموده صد و سی اسپ تازی و سی و سه جامه طلا
فرستاد
پیشکش کرد و نزدیک رود نیل بموضع خوش هوا فرود آورد و انواع تکلفات پادشاهانه پیش او مبذول
سلطان
و سلطان احمد مصر یا نرا چیز بسیار داد و چون ایام ضیافت بنهایت رسید سخن بامور ملکی رسید
لشکر داد
برقوق گفت من لشکر بسیار میدهم و مایحتاج تربیت میکنم بیت شه مصر برقوق نیکو نهاد در گنجها را بهمه
ان
بگنجور فرمانبر هوشیار بگفتا زر و سیم داری بیار نه تنها در و گوهر و سیم و زر که تیغ یمانی و درع دو سر کمان
دمشقی و تیر خدنگ که در سنگ خارا رود بی درنگ سراسر بر احمد شهریار بیاورد برقوق نیکو شعار
از
و سلطان احمد را با لشکری تمام بجانب حلب فرستاد و سلطان احمد در حلب شنید که حضرت قران
کسان
بغداد بماردین داد نیک و گرجستان رفته و از انجا بطرف دشت قبچاق عزیمت نمود پادشاه احمد
سلطان برقوق را عذرخواهی کرده از حلب متوجه دار السلام بغداد شد و خواجه مسعود سبزداری بغداد
را گذاشته بجانب شوشتر رفت و سلطان احمد در شهور سنهٔ ۷۹۶ باز در بغداد متمکن شد وقایع سنه
سبع و تسعین و سبعمایه ذکر عزیمت صاحبقران از راه دربند بدشت قبچاق در اوایل فروردین
ان
که سپاه سبزه و ریاحین روی بدشت و صحرا نهاد و سلطان معدلت شعار باعتدال لیل و نهار فرما

داور رای افتاب اشراق صاحب قران افاق یورس دشت قبچاق براق فرمود چه بادشاه تقتمش چند
نوبت حرکات ناشایست کرده لشکر باینجانب فرستاده بود و پای از حد خود بیرون نهاده انحضرت
عنان دولت بسوی او معطوف داشته همت عالی بدفع او مصروف ساخت و حضرات عالیات را از
السلطانیه روان فرمود و جمعی از مهد خواتین و فرزندان خود را بانجانب سمرقند تعیین نمود و سپاه ظفر
پناه را نواخته و مجموع را بانعام و اکرام خوشدل ساخته هفتم جمادی الاولی از یورت قشلاق نهضت
فرمود بیت جهان در جهان لشکر اراسته * ز روس و کرکان خاسته * و تخت شمس الدین المالیغی را
که مردی دانای کاردیده بود انحضرت با مکتوبی پیش تقتمش خان فرستاد بیت سخن ساخته در گذارش دو نیم
یکی نیمه را امید و دیگر ز بیم * زبان بندهای خوبیکان تیز * دری در تواضع دری در ستیز * و شمس الدین به تقتمش خان
رسیده بسخنان شیرین و کلمات دلپذیر بند و گشاد سخن مرعی داشته برسوم قواعد توره ادای مقصود نمود
و سخن او در خواطر بادشاه و امرا اثر کرده و میل صلح و صفا نموده او را باز گردانید و او در موضع اب سمور
رسیده حضرت صاحبقران در دامن البرز کوه که از انجا تا کنار اب سمور پنج فرسنج باشد لشکر را جبامید
چنانچه قول دست چپ در دامن البرز بود و قول دست راست بر کنار دریای قلزم لشکری که ترتیب و اساس
ان از زمان سامانیان تا اوان سطوت چنگیز خان هیچ افریده ندید و در کتب تواریخ کس نخواند و نشنید
سخن خان اوزبک عرضه داشتند انحضرت التفات ننمود و شاهزادگان کامکار و امرای نامدار ظفر بر یمین
و نصرت بر یسار و گردون مطیع و گیتی فرمان بردار متوجه ان دیار شدند و از دربند گذشته بولایت قبناغ
که هواخواه تقتمش خان بود رسیدند و اطراف ایشان بطریقی گرفتند که از هزار یکی و از بسیار اندکی خلاص
نیافت و درین اثنا اور باق نام ایلچی تقتمش خان نزدیک اردوی همیون امده از مشاهده سپاه ظفر
پناه جهان بر چشم او سیاه شده روبراه اورد و تقتمش را خبر داد که حضرت صاحبقران با لشکر فراوان رسید
ع ز ریگ بیابان فزون امدند تقتمش قرانجی را که از امرای معتبر او بود منغلا ساخته بلب اب قوی امدند

وانحضرت

وانحضرت بنفس شریف در پی متوجه او شده سحرگاه فراخی را گریزانید وصحرا و کوه بخون اعدا غشته کردانید
و بکامشی کرده خلقی بسیار بقتل امدند و بکنار اب سوخ امد و قمش خان دران طرف اب تورها و سنبرها
کرفته محافظت خود مینمود انحضرت بمحاربت مبادرت نموده قمش احمال و اثقال کذاشته کریخت وانحضرت
متعاقب او از اب ترک عبور نموده و قمش باب قوزی رسیده لشکرها جمع اورد وانحضرت باز او را رانده
بطرف جولات توجه فرمود و لشکر را خاطرجوئی کرده تربیت مجدد نمود ناکاه خبر امد که قمش خان دیگر باره لشکر اراسته
از کنار اب ترک می اید و عزم محاربه جزم دارد حضرت صاحبقران العود احمد خوانده بازگشت میمنه و میسره
اراسته و منقلا معین ساخته استقبال نمود و هر دو لشکر بهم رسید شب را گذرانیده از طرفین پاس داشتند
وچون روز شد ع درآندم که خورشید بنمود روی ❊ انحضرت بیست و هفت قشون اختیار کرده مترصد
حرب دورتر بایستاد درینحال شخصی امده عرضه داشت که کونجا اغلان و بیک بارق واق بادو داد
و صوفی داد در کو قصد قبل دست راست دارند **محاربه صاحبقران با قمش خان و ظفر یافتن بعون
ملک مستعان** حضرت صاحبقران با سپاه سطوت پناه همه دل شیرافکن و جنگوی شمشیر زن که بر سر چشم
مور در دیده مار میدوختند و لبتان آتش فشان دماغ کیوان میسوختند ❊ سپاه جو زنبور با نیشتر ❊
زغوغای زنبورها بیشتر ❊ برزمکاه امده و قمش خان با لشکران و سپاه بیکران چون قطرات ابر اذار
بیحد و بیشمار و چون ژاله نوبهار بسیار صفوف لشکر مرتب داشته بمصافگاه امد و از جانبین چپ و راست
اراسته از ترک و تیغ جوار ایش کلشن ازمیغ و نهنگ خدنگ از کمینگاه دهان کشود و اژدرهای
کمند زلف پرشکنج نمود و بهادران دشمن که قصد قبل دست راست داشتند پیش امده حضرت
صاحبقران جمعی باستقبال ایشان فرستاد و مخالفان از بوسون ضبط لشکر منصور هراسان شده
پیش از حمله کریختند وانحضرت ازان بیست و هفت قشون که در ظل رایت همیون بودند از دو قشون
پنجاه مرد بنکامشی فرستاد و مخالفان بتول خود رسیده مدد یافته بیکبار بازگشتند و حمله کردند و جمعی

که بیکامشی رفته بودند بعضی را بقتل آورده باقی را گریزانیدند و دلیرانه نزدیک صاحبقران رسیدند و امیر شیخ
نور الدین حق ولی نعمت مرعی داشته جان در معرض تلف آورد و از تیغ و تیر روی بگردانیده پیاده شد
و دشمنان را بزخم تیر جگردوز باز پس نشانید الحمد لله داد بعد از رسیده قشون استوی نیز بمدد رفقای او در آمده جنگ
در پیوستند و امیر حسین قوچین و امیر زیرک جاکو بمدد او رسیدند و محمد آزاد و علیشاه و برادر او توکل باورچی
هر یک عرابه از مخالفان آورده پیش آنحضرت باز داشتند و قول لشکر منصور با طبل و علم و کورکه و برغو رسیده
سورن انداختند و هر چند که لشکر دشمن حمله کردند سپاه را که فرود آمده تیر می انداختند از جای نتوانستند
جنبانید و از خون پردلان دران بیابان جویها روان شد بیت دل بدین کینه کرده منزکین دولاب
آسیابیست که از خون دلیران گردد و امیرزاده محمد سلطان با جمعی دلاوران بر دست چپ دشمنان حمله
کرده همه را پریشان ساخت و باظهار این شجاعت محبت حضرت با او یکی در هزار شد و تغمش خان و شاهزادگان
دشت قبچاق روی بگریز نهادند ع گریز بهنگام فیروزیست و درینحال امیر حاجی سیف الدین که در قبیل دست
راست بود یاغی بر وحمله کرد و او نیز فرود آمده بنوعی تیرباران کرد که دشمن را مجال چشم کشادن نماند
و گر بختگان لشکر یاغی با مخالف موافق شده هر ساعت مدد دشمن زیادت می گشت و امیر سیف الدین
در مقام ثبات کوششی نمود که زیاده بران متصور نبود و امیر جهانشاه بمدد رسیده و بر خصم خیره حمله کرده
آن دو امیر به تیغ و تیر و حسن رای و تدبیر دشمنان را متفرق گردانیدند و امیرزاده رستم اگرچه در صغر سن بود
بقوت دولت بزرگ حضرت صاحبقران داستان رستم دستان را بر دشمنان معاینه نمود و روح پدر نامدار
خود میرزا عمر شیخ را شاد ساخت دارا و شاهزادگان هر یک در محل خود داد مردی دادند بتخصیص
امیر عثمان عباس که لعلی لی بهری که از مقربان تغمش خان بود او را بمبارزت طلبید و عثمان بهادر
بی توقف ع چو کوی روان گشت بر پشت باد و هر دو بر یکدیگر آویخته خونهای بیدریغ بریختند و عاقبت امیر عثمان
بنیروی دولت آنحضرت غالب آمد و شاهزادگان جوجی نژاد پشت بهزیمت داده روی بگریز نهادند

و شاهزادگان

وشاهزادکان کامکار وامرای نامدار مراسم وتهنیت ونثار بجای اورده حضرت صاحبقران همه را ادب کنار
کرفت وعنایت ورعایت فرموده وامیر شیخ نور الدین را اسب خوب وجامه زردوز وکمر مرصع وصد هزار
دینار کبکی عنایت فرمود وامرا وبهادران دیکر که اثار شجاعت بظهور اورده بودند بانواع نوازش رعایت
نمود وحضرت صاحبقران اغرق را بموضع فورای کذاشته ودلاوران نامدار اختیار کرده در قفای تقتمش خان
روان شد بولایت اوکیک رسیده در راه بسیاری تقبل او در دوایل دشمن را از بس شمشیر ابدار قاتل واز
پیش اب خونخوار اتل بود واعدا در میان دو بلا کرفتار بود غلبه عظیم در قید اسار امدند وجمعی خود را در اب
انداخته تقتمش خان با معدودی بجنکل در امد واز چنکال شیران امان یافت وسپاه منصور مجموع الولایت
را غارت کرده غنایم نامحصور کرفتند وشاهزاده جهان ایرانشاه کورکان در وقتی که از دربندی کذشتند
از اسب افتاده دست او دردمند بود باتفاق سلطان محمود خان در عقب امده باغرق رسیده در موضع لولو قلوق
بحضرت صاحبقران پیوستند وانحضرت باز ایلغار کرده باب منکرفان رسید وولایت سک یارلق وصاری
تو یانرا تالان کرده تاشی تیمور اغلان وباقی اقوام او بیوفائی نموده بجانب دشمن کریختند ولشکر منصور این
نوبت تیز نزدیک بانموضع رسیدند که در یورش اول دشت رفته بودند وانمحل قریب بظلمات است وسپاه ظفر
پناه دران بیدای حیرت فزا اسک مارلق را بار یافته کریزانیده باب تن رسانیده عاجز وبیچاره کردانیدند
واو یک پسر خود را بیرون برده باقی اهل وعیال در چنکال بلا کذاشت ومتعلقان او را پیش حضرت صاحبقران
اورده برای ایشان خیمه وخرکاه معین ساخت وهمه را جامهای خوب واسپان نیکو داد ودر عقب بیک
اغرلق اغلان فرستاد ولشهر روس قراسو نام از تسلط بهادران بهرام انتقام غارت تمام یافت وامیرزاده
امیرانشاه وجهانشاه وجمعی امراء الطلب دشمنان بطرف برانغار الوس جوجی رفتند وسک خواجه والتول را یافته
الوس ایشانرا تاختند وشهر سرای دار روس جوق را در تصرف اورده مال ومنال ودختران صاحب جمال
ولیران چون ماه در غایت کمال کرفتند وحضرت صاحبقران از شهرهای اروس منکور را تاخته غارت

کرد وامیرزاده محمد سلطان عازم ولایت قالوچی شد قراول که باین نام مشهورست تسته الوس کوران

بوقا وکولان ولورکن وکیلاجی راچنان ساخت که معیمان ان مواضع در صحرا وبیابان حیران در کردان

می کشتند وحضرت صاحبقران بالشکر گران عزم ملحمش کرده امیرزاده امیرانشاه کورکان که بطرف ازاق رفته

وتاخته هنگام مراجعت بموکب همیون پیوست وانحضرت حصار ازاق را غارتیده خانها را سوخت ومسلمانان را

جدا کرده کافران القتل اوردوازاراق باقومان که ولایت جرکس است علفزارها را سوخته بودند ولشکر دران

راه هفت هشت روز از بی علفی وکل ولای زحمت بسیار کشیده بقومان رسیدند وچند روز در انجا بودند وقایع

سنه ثمان وتسعین وسبعمایه فرستادن امیرزاده امیرانشاه ومحمد سلطان از الولایت جرکس حضرت صاحبقران

امیرزاده میرانشاه کورکان وامیرزاده محمد سلطان را جمعی امرا ملازم ساخته باطراف ولایت جرکس فرستاد

وایشان الولایت را تا کنار دریای فرنک که انرا بحر ازاق خوانند غارت وتاراج کردند وجیب وراست

وجب وراست ان صحارا را تا دامن کوهستان ودریاکنار تاخته وازایل والوس پرداخته باالجای بی اندازه

وفتوحات بلند اوازه باردوی همیون امدند وحالات الولایت بعرض رسانیدند انحضرت فرحی

معین فرموده با تمام لشکر متوجه الطرف شد ودرین اثنا شحنه وغیرت وحمیت بواسطه تهمتی که حقیقتی نداشت

بقتل امیرعثمان عباس فرمان داد وجهان پهلوانی بسبب افساد فتالی کشته شد ع که کند بادزین خانمان اهل فساد

وانحضرت بجانب قصد اهل بوردی وبروی بیک وبرافان کرده فرمود که جنگلها را بدبره وتبر در یکدیگر کوفتند

وان راه بی راهه را از خار وخاشاک روفتند وبی غدغه دغدغه کان از میان جنکل روان شدند

وقطع منازل وطی مراحل کرده بدامن البرز کوه رسیدند وغرایب وعجایب مشاهده نمودند بنوعی

بقلع قلاع وقمع بقاع مشغول که اکثری دینان بادیه نشین وکافران سقین واهالی صحاری وجبال

پایمال لشکر پی بمال کشتند وجمعی شرف ایمان یافته بتشریفات فاخر فایز شدند ورداش وسیان

ریاست جوی ازپا درامده اموال بیقیاس بدست سپاه ظفرپناه افتاد بیت زکشتن النطاکی خانه باف

زده کوه برکوه

زده کوه به بر کوه کوه قاف بخروارها قند تیغ دار سمور سیه بر سس از شمار زرقاقم نه چندان فرو بستند
کز تقریر ان کردشاید که چند وزنان وفرزندان روسیان را اسیر کردند چکویم زنان پریرویان روسی چو کل
اکنده در کتان روسی وحضرت صاحبقران سالم وغانم مراجعت نموده باغرق همایون امد وامیر حاجی سیف الدین
وجمعی امرا که در اغرق مانده بودند و باراجیف اخبار ناملایم شنیده لشکرانه مقدم میمون چان لشکرانه در میان
اورده یکهفته طویهای بزرک داده داد عیش از روزکار ستاندند وچند روز توقف نمودند تا چهارپایان
فربه شده بهادران اسودند وحضرت صاحبقران باز ایلغار کرده متوجه قلاع وایل والوس کوله وطاوس شد
وایشان سرداران بزرک البرز کوه بودند وهرچه در بیرون قلاع ایشان بود غارت یافته اسیر وبرده
کرفتند وقلعه که طاوس بان پناه برده بود در میمن کمر کوهی رفیع واقع بود چنانچه طایر اندیشه را مجال طیران
وسایر کمات را امکان سیران در مکان نبود وفرمان شد که باطراف القلعه برامده کمرهای ناهموار وممرهای
دشوار انرا احتیاط نمایند مکر نیابان که در کوه چنان جت وچالاک بودند که بر هیچ دران کار سبقت می نمودند
چندانکه نشیب وفراز ان دویدند عاقبت بعجز ویاس بازکردیدند اخر الامر رای مبین انحضرت وحبل متین
دولت رهنمای کرده فرمود که نردبانها بر هم بسته بجائی رسیدند که محل اندک اقامتی بود نردبانها بالا کشیده
همچنین از انجا بمحلی دیکر میرفتند وجمعی بهادران از طرف بالای قلعه طنابها بر میان بسته وسر طناب
بر قلکوه محکم کرده در برابر قلعه باتیغهای ابدار فرود می امدند تا از نشیب وبالا بالقلعه محیط شدند و
بمقتضی ید الله فوق ایدیهم لشکر موید منصور بپای سور وقلعه طاوس رسیدند وهرچند بهادران
جلادت این به تیر وزوبین ان زمره بی دین بی سعادت شهادت می یافتند جمعی دیکر دلاوران
نصرت شعار برغبت تمام بان کار می شتافتند ولشکر دین داران کفار نابکار را در دره تنک کوفته
همه را بالقهر والقسر دستکیر واسیر کردند وطاوس وبرادرش کوله را در میان کشتکان یافته سرهاشان بدرکاه
فلک بارکاه اوردند بیت سرکردنکشان بر خاک پایت فلک زان افکند کو خود نیاید غرمیت جا

سک فولاد صاحبقران ظفرقرین چون خاطر همیون از مهم طاوس و قلعه ان جمع ساخت رایت فتح ایت
بجانب الوس سک فولاد و قلعه او برافراست و اترکو که از امرای بزرک الوس جوجی بود پناه باو برده اترکو
ملازم درکاه عالم پناه بود انحضرت او را برسالت پیش سک فولاد فرستاد و پیغام داد که اترکو را باینجانب فرست
و اکر نه الوس تو زیر و زبر خواهد شد سک فولاد بحصانت حصار ایتیل مغرور شده فرستاده را با جوابهای درشت
باز کردانید و قدم اصرار النار و لا العار نهاده محجوب ناموس شد و کفت تا جان در تن دارم او را بسپارم و جان
و سر و مال در سر ناموس کنم حضرت صاحبقران را نایره عقب اشتعال یافته فرمود که راه جانب او پیش بردند و درخت و
رای سخت بود لشکرهای جونغار بمور جل خود دره و تیر دران جنکل نهاده راه راست کردند و سپاه نصرت
پناه دران راه چندان عمل یافتند که هرچند خواستند برداشتند و حصار سک فولاد در دره بود که در محکمی
از بام او نشان میداد و او کوششهای بهادرانه نمود اما سعادت مساعدت ننمود و از اطراف او منبع تیغ
و صاعقه سنان در لمعان امد و ایل و الوس او در سر تیر دوم شمشیر هدف و تلف شدند و بسیاری ازان
کمرهان به تیغ جهاد هلاک کشتند و کروهی انبوه و جمعی دیکر که پناه باو برده بودند در قید اسار کرفتار
امدند و اترکو از راه اما صه روی بکوه البرز نهاد و امیرزاده اعظم امیرانشاه با لشکر برانغار تعاقب
او روان کشته خبر او بحضرت فرستاد و انحضرت بر اثر او عازم البرز شده پیش از وصول موکب همیون
منغلای اترکو را کرفته بحضرت رسانید و دران نواحی بسیار از کمرهان که پناه بمواضع محکم برده بودند
بدست اورده برده کرفتند و لشکر منصور غنایم نامحصور یافته حضرت صاحبقران بسعادت و اقبال معاودت
نموده در اغرق همیون نزول جلال فرمود و در جلکاء بشداق محمد اغلان ولد نیاتوخان پناه بدرکاه
عالم پناه اورده قجرجی شد و لطرف قلعه بمسم رفته و الولایت را کرفته دران راه حشم بسیار بدست اورد
و انحضرت فرمود که هرکه سر ادغان بر خط فرمان نهد از اسیر و غارت امان یابد و هرکه عنان ارادت بدست
شقاوت دهد و تیر بی تدبیری از کمان کمان اندازد در معرض سیاست ابد انحضرت را شعله قهر برافروخت

هم و را

دتر و خشک انممالک را در هم سوخت جمعی را بتیغ بیدریغ کار ساخت و فوجی را دست و پای بسته از قله
کوه بزیر انداخت و مجموع کلیساها و آتشکدها که معابد اصنام بود آتش زده با خاک یکسان ساخت و سایر
مستقها ملل مختلفه را ویران کرده از بنیاد برانداخت و مال عالم بدست اورده متوجه وامنه اوار شد
وان نواحی را تاخته اسیر کردند و دیگر قلاع و بقاع و دیار و امصار در تصرف سپاه تسلط سعار درامد
که تفصیل احوال در انتقال موجب ملال است و رعایا دشلند که پیشتر باردوی امده و یرلیغ جهان مطاع
گرفته سیورغال امان یافته بودند این کرت نیز بهمان نیکوکاری محفوظ ماندند و هیچ افریده متعرض ایشان
نشد ع بباغ دهر همان بدروی که میکاری ؛ و موسم قشلاق رسیده و نجارقم را لایق موضع دیده در ان
زمستان گذرانید و چون ایام شتا گذشت و ازار دبهشت صحاری دشت رشک بستان ارم و غیرت
باغ بهشت گشت ازان مقام نهضت نمود وقایع سنه تسع و ستین سبعمایه سمت غزای دشت قبچاق
حضرت صاحبقران قصد فتح ولایت مایوقول و عازن موقوف داشت که از یورت قشلاق ان ولایت را تاخت
که اهالی انجاها را بخت رهنمونی کرده و ایل شده اطاعت نمودند و مجموع بعنایت پادشاهانه سرافراز شده
خلعت امان یافتند و باقی ایلها مثل بالغ چیان یعنی ماهی گیران و سایر جزیره نشینان که ابا و احصار
ساخته طریقه انقیاد و سلوک نداشتند انحضرت جمعی مبارزان نامدار نامزد فرمود که بر روی یخ گذشته
بمواضع ان روز برگشتگان رفتند و دمار از ایشان براورده اسیر و برده گرفته مظفر و منصور بازامدند
و حضرت صاحبقران از قشلاق ایلغار کرده عازم شهر حاجی ترخان شد و محمدی کلانتر انجا را گرفته و گنج
کرده طعمه ماهیان ساخت و امیرزاده پیر محمد و امیرزاده جهانگیر و امیر جهانشاه و جمعی دلاوران را تاخت
سرای فرستاد و ایشان سرای را گرفته و آتش زده ویران کردند و این در برابر آن بود که لشکر دشت
زنجیر سرای را از نواحی بخارا در وقتی که انحضرت بتسخیر فارس و عراق مشغول بود خراب کرده آتش زدند
و جزای سیئة سیئة مثلها بیت رنجه مکن انگشت بدر کوفتن کس ؛ تا کس نکند رنجه بدر کوفتن دست ؛

و از سرای حاجی ترخان بالجا و غنیمت فراوان بیورت قشلاق باز امدند و چون ان زمستان سرد گذشته
بود و اسبان با ساقیان بسبب ایلغارها سقط گشته و علفه و علوفه بنوعی تنگ شده بود که یکمن غله بهفتاد
دینار و یک گوسفند بصد دینار و یک گاو بدویست دینار گیکی میخریدند و یافت نبود انحضرت فرمود که غلات
و اسبان و سایر جهات که از حاجی ترخان و سرای اورده بودند مجموع را برامرا و لشکری بسویت قسمت نمودند
و بسیاری بیادگان را سوار ساخت و سرداران را با نواع عنایات نواخت ع وین جنبها قطره باشد ز بحر جود او

ذکر مراجعت صاحبقران بجانب دربند و اوربایجان و شرح ان

صاحبقران افاق چون ممالک و صحاری
دشت قبچاق و سایر بلاد شمال را در قبضه تسخیر و تصرف اورد و هر که از دشمنان مانده بود در اطراف
ان بیابان حیران و سرگردان میگشت انحضرت از قشلاق بغارقم عزم مراجعت نموده بجانب دربند
و اذربایجان روان شد و از اب ترک گذشته از راه طرق به نیت غزا متوجه اسکوجه شد و انحظار
در میان گرفته لشکریان بتاراج رفتند ناگاه شوخال مجوسی باتفاق غازی قرمق که بمدد اهل اسکوجه
می امدند نزدیک رسیدند انحضرت با پانصد نام بردار در برابر رفت و با وجود که عشر عشیر ایشان نبود بموجب
کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرةً باذن الله بر ایشان حمله کرد و ان جمع کثیر را پریشان ساخته
در میان جنگ شوخال با مبشر بهادر باز خورد و مبشر بقوت دولت انحضرت سر شوخال که راس زمره
ضلال بود جدا کرده بحضرت رسانیده مردم او بشکسته و گرفته پیش حضرت اوردند صاحبقران ایشانرا
گفت که تا غایت بغزو و جهاد کفار معتاد بودند و میان شما و کفار اتحاد نبود اکنون چرا موافق کفار
شده با من محاربه کردید ایشان بگناه معترف شده تضرع نمودند انحضرت مرحمت نموده و بزاد و راحله
مدد فرموده اجازت مراجعت داد سرداران غازی قرمق ان کرم دیده بدرگاه جهان پناه امدند
انحضرت همه را اسپ و سلاح و استعداد جهاد داده متمال و مرفه الحال باز گردانید و قلعه ترکس را مسخر
ساخته و در ولایت هر چند دره محکم بود و در روی کمرها و غارها و سوراخها که جهت گریزگاه ساخته بودند

انحضرت فرمود تا صند وقها بر زنجیرها بسته و مردم در انجا نشانده از بالای قلعه کوه تا در غارها فرو اویختند
وبدین صفت غولان ان بیغولها اسیر مغولان کشتند قلاع ان نواحی مثل منکار بولو دبر کار لو فتح شده ایل والوس زنده
کران وقپاق مطیع ومنقاد شدند وهیچ افریده را مجال مقال وطاقت مقاومت نماند و پس ازین الطناب
موجب الغالبت وچون تمامی ولایات وقلاع پشت البرز کوه که در جانب شمال بود مسخر ومفتوح شد وغنایم
بسیار از دختران کل رخسار و پسران لاله عذار فتوح روز کار لشکر ظفر شعار امد کوکبه سعادت معاودت وطنطنه
بشارت مراجعت حضرت صاحبقران در بسیط زمین وزمان بتخصیص در ممالک ایران افتاد ع بانک باز امدن خرم کرد
واز راه دربند باکو باز کشته فرمود که برج و باروی قلعه دربند را استحکام تمام دادند ولشکر وانات در امده
والی انجا امیر شیخ ابرهیم که درین سفر چون دولت وظفر ملازم بود وچند روز پیشتر رخصت خواسته ترتیب طوی بزرگ
کرده بود چون موکب همیون از شماخی کذشته در کنار اب کر نزول اجلال فرمود ع برامد سرا پرده تا اوج ماه
امیر شیخ ابرهیم طوبهای پادشاهانه وپیشکشهای خسروانه بعرض رسانید وانحضرت در باره او عنایت
مبذول داشته پایه قدر او را از فرقدان کذرانید وتمامت مملکت باب الابواب وشروانات در قبضه اختیار
ورتبه اقتدار او کذاشت وبخلعت وکمر مرصع مخصوص ساخته خواص او را بتشریفات فاخر نواخت وفرمود
که محافظت دربند نموده از سرحد برخبر باشند وشاهزاده جهان امیرانشاه کورکان وامیرزاده رستم
وامیر جهانشاه جاکو را بمحاصره قلعه النجق روان فرمود وموکب همیون عزم سلطانیه نمود وپیشتر حکومت
مملکت ادربایجان از دربند باکو تا بغداد واز همدان تا روم بمهر سپهر سلطنت امیرانشاه تفویض رفته بود
وکوچ شاهزاده وامرا سبق ذکر یافت از خراسان با دربایجان نقل کرده بودند ودست راست سیاستش
قراباغ ونخچوان با تاونک یورت ساختند دست چپ ساوخ بلاغ ودرکزین وهمدان داشتند وشاهزاده
باامرا در محاصره قلعه النجق سعی واجتهاد بلیغ می نمودند **ذکر فتح قلعه سیرجان ووقعه نهادند ومحاصره برد**
سلطان ابواسحق بن سلطان اویس بن شاه شجاع حاکم سیرجان بود ودر شیوه فضل وهنر وتربیت مردم دانشور

افته اجداد خود شاه شجاع می نمود و در نوبت دوم که حضرت صاحبقران فتح فارس و عراق فرمود شاه منصور مغرور مقهور شد و اولاد و احفاد امیر محمد مظفر طوعاً او کرهاً بدرگاه عالم پناه آمدند و سلطان ابو اسحق عزم آمدن نداشت و از روی فراست صورتیکه بوقوع بپیوست بر لوح اندیشه می نگاشت اقربا بنغام دادند که ما آمده ایم اگر او نیاید تباید که حضرت نسبت با ما خیال دیگر روی نماید اکنون دهم را مجال تصرف نمی باید داد در روی امید بآستان دولت آنحضرت آورد سلطان ابو اسحق قلعه سیرجان را که در جهان بمثل و نشان ست بغلام خود کو در نام سپرد و گفت من میروم تا اقربا نگویند که بدولی نمود و نیامد چون مرا واقعه روی نماید بهیچ وجه قلعه را بکسی مدهی و اگر هزار مکتوب نویسم و انگشتری فرستم التفات نمائی که من قلعه را بتو بخشیدم و چون او را حضرت صاحبقران محبوس ساخت دران مجلس قصیده که مولانا مظفر هروی در مدح او گفته بود باورسید و چند بیت قصیده اینجا ثبت افتاد بیت زابر دست گهربار شاه دریا دل ٭ چو گل شکفته بهر کشوری شه عادل ٭ چو نیشکر کمر بندگیش بسته بجان ٭ زبان گشاده بشکرش چو سوسن با هل ٭ که تاج بخش کیان پادشاه ابو اسحق ٭ همیشه نیر اعظم نه تاج او شاغل ٭ فلک که بخت بلندش همیشه بیدارست ٭ دمی ز خدمت بختش نمی شود غافل ٭ فلک که سایه تاج ملمعش خور یافت ٭ چو در زمرد ترصیع تخت شد داخل ٭ شها مراد سپهر از مراد اوانست که همچو بخت بدرگاه تو شود واصل و شبی که این قصیده بمطالعه اورسید جز بر شمعدان طلا که در نظرش بود برخیزد دیگر دست ندامت از الخدمت مولانا فرستاده عذرخواهی نمود القصه کو در کو توال سه سال قلعه را محافظت نمود و لشکر منصور بتخصیص شاه شاهان با سپاه سیستان درین مدت بمحاصره مشغول بود عاقبت کو در زود شش کس مانده بودند از محاصره بتنگ آمدند و بضرورت قلعه را سپردند و جان بغرامت آن به تیغ سپردند و چون یورش دشت ممتد گشت مردم را خیال محال و فکر باطل در دماغ متمکن گشت از انجمله سلطان محمد پسر ابو سعید طبسی که بتربیت این دولت حکومت این طبس و ان نواحی یافته بود بازماندگان مظفریانرا که در یزد مانده بودند با خود یار ساخت و ناگاه بشبیخون اروغه یزد نوکر ملک قوچین را که در یورش دشت ملازم رکاب همیون بود بقتل آورد و نوکران امرا را

ومحصلانرا هلاک کرده وخزاین که ده کمر سرداریه بر میان بست وجمعی اشرار بطمع زر و مال دل از جان
برداشته شر رشرار اشتعال دادند واز اراذل وجهال وقطاع الطریق جمع امده فتنه بزرگ انگیختند امیرزاده پیر محمد
بن امیرزاده عمر شیخ بالشکرهای فارس وکرمان واطراف خراسان متوجه دار العباده یزد شده بحوالی تفت
رسیدند قتالان یزد با نصد سوار شبخون اوردند وامیرزاده پیر محمد خبر رسانیده بود که از خیمها بیرون نیابند
و هر سوار که بینند تیر ریز کنند حاجی ابدار که رکن اعظم ان فتنه بود زخمدار شده عنان برتافت وباقی گریختند
فارسیان فارس ایشانرا تا کوچه باغها دوانیدند و بسیاری بقتل اوردند لیکن ابو سعید پشت بحصانت
یزد مستحکم داشته بنوعی قلعه داری کرد که مزیدی بران متصور نبود و فارسیان بطرف شرقی شهر که بدر وازه
سعادت موسوم است فرود امدند وعراده وقرابغرا و منجنیق تربیت دادند اما یزدیان با وجود ان سکت
ررو زلی التفاتانه بیرون امده جنگ میکردند در ینولا سونجک بهادر از اطراف شیراز رسیده در ملاقات
اول امرا امیرزاده پیر محمد را در باب تقصیر محاصره تشنیع کرده سپه خود را چند قدم از جر که بیشتر برد ناگاه
نیمروز یکه افتاب گرم تافته بود ولشکر بیشتر در خواب رفته پیادگان یزد چون گرگان گرسنه با تیغهای کشیده
از شتر کردن دروازه بیرون دویدند و تا جای سونجک بهادر را بر خود جنبیدند نوکران او را زخمی ساخته
خیمهارا تالان کردند واتش در چترها زده باز گشتند و چون نوکران سونجک جمع امدند ایشان بدروازه
رسیده و امرا و امیرزاده پیر محمد مجال تشنیع یافته کیفیت واقعه از جانبش سوال میکردند و بر سبیل استهزا حکایتها
میگفتند وامیر سونجک کینه امرا در دل گرفته میان امرا دو گروهی شد و معامله یزد در اهمال ماند و یزدیانرا قوت
وقوت شده غلا ما غلا مرتبه رسید ولیکن ابو سعید فقرا و غربارا از شهر بیرون کرده مرجا غله بود یکساله جهت
خداوند گذاشته باقی ضبط نمود و ۳ ماه دیگر گذرانید بیچارگان بکلی از بی برگی دل بر مرگ نهاده و دست
از جان شسته ترک سر گفتند و سردارانه غایت کوشش مینمودند وحضرت صاحبقران در وقت عزیمت
امیر مزید برلاس را که بحسب و نسب اراسته بود حکومت نهادند تفویض فرمود درین اثنا بمسامع جلال پیوست

که نوکر او بهلول نام بر کفران اقدام نموده امیر فریدون را بقتل اورد و قلعه ترا فرو کرفته باسباب قتال و جدال
اشتغال دارد ع زهی تصور باطل زهی خیال محال انحضرت امیرزاده سلطان حسین و امیر خداداد حسینی را
بمحاصره نهادند فرستاد و ایشان بعد از سه چهار ماه فتح ان کرده ان نابکار مخدوم کش را باتش سوختند
و لشکر امیر تیمور علی را در نهادند نشاندند و بشارت بار دوی اعلی رسانیدند و بموجب فرمان متوجه لرستان
و کرستان شدند و سلطان عیسی حاکم ماردین را که مدت سه سال در انجا محبوس بود شفقت و مرحمت فرموده
او را خلاص ساختند و او با امرا عهد و پیمان کرده و پیمان را بایمان موکد کردانید که مده العمر طریق متابعت مسلوک دارد
و در لشکرهای ظفر کردار ملازم باشد و رخصت یافته بطرف ماردین روان شد و حضرت صاحبقران از سلطانیه
بهمدان نهضت فرمود و ماه رمضان در جلکا جت نشان لشرایط صیام قیام نمود و در روز عید وظایف طاعات
و مصارف صدقات بتقدیم رسانید و امیرزاده پیر محمد را جهة معامله یزد فرستاد و یزدیان را کار به تنک امده بود چون
سپاه ظفر پناه را دیدند پسر ابو سعید دل از جان برداشته نیمشب باد و رفیق از راه نقب بیرون رفت و یزد
متحصن شده جمعی بطلب ان ناپاک بطرف رفتند و او در حوالی شهر چون اواز غلبه شنید نوکران را کفت
که تن او را از بار سبک ساخته پیش طالبان اوردند تا فتنه او فرو نشست و یزدی که در پاکی بی بدلست
در مدت محاصره بنوعی ناپاک شده بود که از موتی قریب سی هزار کس بکرسنکی هلاک شده بودند با انکه مدرسه
کهنه بر بود در کوچهای کذار دشواری نمود چون نقره و طلا در مدت غلا فوت نمی شد مجموع را بر قرار
یافته جهة دیوان اعلی ضبط کردند و شاهزادکان مرد و رعایا را که در ان قضایا بجان امده بودند امان
دادند و تموک قوچین که داروغه انجا بود با نوکران خود بشهر در امده لشکریان را نکذاشت که متعرض مردم
شوند و سر پسر ابو سعید را با فتح نامه یزد بار دوی همیون فرستادند و بموجب فرمان صاحبقران کامکار
امیرزاده پیر محمد جهانکیر عازم قندهار و امیرزاده پیر محمد عمر شیخ متوجه شیراز کشت و انحضرت محمد سلطان را
بضبط ولایت خوزستان فرستاده رایات ظفر شعار برسم ایلغار عازم سمرقند شد و امیرزاده ابابکر را که از سمرقند

طلبیده بود در استلام موکب همیون رسید حضرت صد هزار دینار کپکی انعام فرموده ست کمیت طهرتنی که پیکر کوه گران
با سرعت باد و وزان جمع داشت باو داد و نوکرانش را رعایت و عنایت نموده شاهزاده را به تبریز پیش پدرش
امیرانشاه فرستاد و در براه امیر اله داد را جهة مفرده ولایات خراسان گذاشته حکم فرمود که هر کس که تعلق بامیرزاده
امیرانشاه داشته باشد کوچانیده بآذربایجان فرستند و آنحضرت از جیحون عبور نموده در نواحی خزار شاهزادگان
دولت شعار امیرزاده شاهرخ و امیرزاده اسکندر با سایر شاهزادگان و خوانین استقبال نموده بشرف دستبوس مشرف
شدند و بشهر سبز آمده در آنسرای همیون چند روز بعیش گذرانیدند ذکر احوال فارس و توجه امیرزاده محمد سلطان
بجانب خورستان امیرزاده پیر محمد چون بشیراز رسید امیر سونجک ملازم او بود و از او شاهزاده رنجیده خاطر
جهت غباری که در هنگام محاصره یزد میان ایشان واقع شده بود حکایت اتلاف اکثر اموال فارس
عرضه داشت اردوی اعلا کرد و امیرزاده پیر محمد نیز از امیر سونجک شکایت کونه نوشت و صدر را که خدمتکار
قدیم او بود بسبب میل بجانب سونجک سیاست نمود و بردی بیک که داروغه اصفهان بود فوت شده
و امیر توکل و امیر قرا که از امرای امیرزاده مرحوم عمر شیخ بودند بملازمت شیخ الاسلام جنید کازرونی رفتند
و دو تنخواجه که نایب شاهزاده بود موافق سونجک شد چون حضرت صاحبقران برینحال اطلاع یافت حکم همیون
نافذ شد که امیرزاده محمد سلطان ضبط اموال فارس کرده امیرزاده پیر محمد و سونجک و دو تنخواجه باردوی
همیون آیند و ایشان بسمرقند رفته آنحضرت امیر محمد را عتاب و خطاب فرموده و چند روز بیقدر
داشت و باز عنایت فرموده بجانب فارس فرستاد و سونجک را گناه کار ساخته حکم فرمود که با تومان
خود عازم هندستان شود و تا سه سال قلاع و بلاد آنممالک فتح کند و دو تنخواجه را گوش و بینی بریده و امیرزاده
سکندر جان او را شفاعت کرده همراه خود باندکان برد و امیرزاده محمد سلطان ضبط فارس و خورستان نموده
عازم هرموز شد و امیرزاده رستم را از راه لرستان بولایت مکران فرستاد که باتفاق امیر ایدکو برلاس
و لشکرهای کرمان تاخت کیج و مکران کند و خود از راه طارم لشکر را بسیر ساخته هر که سر طاعت بر زمین انقیاد

نهاد جان نازنین بباد داد لشکریان الجای فراوان گرفتند و سر حصار و قلعه که بود مفتوح ساخته مسخر کردانیدند

و هفت حصار هرموز اول تنک زندان دوم کوسکک سیم مکرشامل چهارم و پنجم منوجان و ششم طرزک هفتم

مازیان بجنک گرفته و ویران ساختند بیت تهمتی که بهنگام کین اگر خواهد ز هفت قلعه گردون حصار بکشاید

چه اعتبار ز هرموز و هفت قلعه ان کهی که دست فلک اقتدار بکشاید و والی هرموز محمد شاه اب دریا را حصار

دار سر در نقاب عجز و اضطرار کشید مصرع همچون کشف عدوی ترا پوست شد حصار و از هیبت لشکر بحر جوش رعد خروش

دریا حیرت کشته ره بساحل سلامت نمی برد عاقبت از روی عجز و بیچارگی ایل شده ترک فضولی گفت و مال

چهار ساله قبول کرد هر سال سیصد هزار دینار کبکی مقرر انکه بعضی نقد ادا کند و تتمه اقمشه بخزانه عامره رساند

و دران ولایت مدت سه سال باران نیامده بود و سحاب بچشم عنایت بجانب تشنکان ندیده بود بیت چنان اسمان

بر زمین شد بخیل که لب تر نکردند زرع و نخیل و امیرزاده محمد سلطان اطراف ان ولایت مسخر ساخته بشیراز امد و

سلطنت با امیرزاده پیر محمد مفوض بود بی توقف بجانب لرستان نهضت نمود و دران اثنا جمال الدین فیروز

کوهی در رکاب شاهزاده میرفت ناگاه متقاضی اجل ان خون گرفته را بران داشت که کاردی بر شاهزاده زد

و اثر اندک جراحتی بر اندام شهزاده رسید و ان بیدولت کوه کریخته بسر در امد و در دره افتاد و جان بداد

و بعضی نوکران در عقب او رفته سر او را بخدمت اوردند شاهزاده براه دروجرد و همدان از خراسان کذشته در

ماوراء النهر بشرف بساطبوس استسعاد یافت و درین اثنا مهد علیا خانزاده از تبریز عازم بارگاه همایون شده

نزدیک سمرقند رسید و فرزند سعادتمندش امیرزاده محمد سلطان استقبال نمود و دیده امیدش بدیدار او روشنائی

یافت و بسعادت پای بوس حضرت صاحبقران مستعد کشت و پیشکشهای لایق بعرض رسانید و صاحبقران

سعادت قرین در باغ شمال که معمار عالی همت انحضرت در شمال معموره سمرقند احداث فرموده بود بنای

قصر عالی و کوشک متعالی فرمان فرمود و مهندسان و معماران عراق و اذربایجان در جمادی الاخر بطالع

فرخنده بنیاد ان نهادند و چهار رکن ان بر امرا قسمت کرد و انحضرت از غایت اهتمام بنفس شریف ملتفت

شده بیک ماه و نیم باتمام رسید شرفات ایوانش از ذروه کیوان کذشته و نزاهت لطافتش غیرت فزای
روضه رضوان کشته چون انتظام فلک احتشام تمام شد و طویهای بادشاهانه سرانجام یافته بانجام پیوست
انحضرت بجذر معلی بیکسی سلطان دختر شاهزاده عالمیان امیرانشاه کورکان عنایت فرمود ذکر ابتدای سلطنت
امیرزاده جهان میرزا شاهرخ در خراسان حضرت صاحبقران سلطنت خراسان تا بتومش و مازندران و سیستان
تاحدود هندوستان بفرزند ارجمند پادشاه عالی همت پاکیزه سریرت معین الدنیا والدین شاهرخ بهادر عنایت
فرمود بیت بدور اینچنین روشن خیالی ❊ خراسان زاد را افزود افتالی ❊ وان مملکت که در اقلیم رابع وسط ربع مسکون
در واسطه میان ایران و توران و ممالک شرقی و غربی واقعست بمهر سپهر سلطنت و سپهر مهر خلافت ارزانی داشت
امرای نامدار سلیمانشاه و مضراب جاکو و سید خواجه و شیخ علی بهادر و عبدالصمد و حاجی سیف الدین و حسن خاندار و ملکت
دلبرش جهانملک و پیر محمد فولادو از فرزندان غیاث الدین ترخان علی ترخان و حسین صوفی و از توقچان تو
یلاق و کیلکی یوربجی و طغای مرکن و غیرهم با خانه کوچ بملازمت او تعیین نمود و حضرت صاحبقران وداع کرده
روان شد بیت ظفر همعنان نصرتش رهنمای ❊ زکرد سپاهش هوا مشکسای ❊ و از راه اندخود بچیچکتو رسیده
امیر اقبوقا و سادات و علما استقبال نمودند و رسم نثار و پیشکش بجای آوردند و شاهزاده اواخر شعبان در مرغزار
کدستان نزول جلال فرموده و انوار عدل و احسان او در اقطار خراسان جلوه نمود و آن پادشاه فرشته
سیرت از آن روز که پای از دروازه ایجاد در بلده ابداع نهاد و زمام اختیار بدست اقتدار داد مرضی الخصال و محمود
الفعال در مکارم اخلاق افزود و بعد از انقضای ایام حضرت صاحبقرانی که نوبت جهانبانی بآن جناب رسیده
در مناظم امور و عبادت ملک غفور مساعی مشکور بظهور آورد چنانچه شرح و بسط در آن باب از مساعدت وقت
مامولست و سرداران مازندران و سیستان بل تمام خراسان باستان دولت نشان امد شرایط
اخلاص بجای آوردند و بعواطف پادشاهانه اختصاص یافتند و جناب شهزاده آن زمستان قشلاق در مازندران
فرمود و از جمله مواهبش که حضرت الرعایت غرشانه درین سال جناب سامرخی را عنایت فرمود ولادت باسعادت

نور حدقه دولت و نور حدیقه سعادت کلبرک چمن پادشاهی نوباوه باغ شهنشاهی بیت شاهی که مملکت
زجمالش کمال یافت :: مغز السلطنة والدنیا والدین امیرزاده بایسنغر بهادر بود که در دار السلطنة
هراه بیست و یکم ذی حجه ۷۹۹ سنه بطالع جوزا چون افتاب در اوج استعلا طلوع کرد بیت از علو طالعش جوزا سپید
را بود اکهی :: زان کند از بهر اوج خویش جوزا اختیار :: انوار مولد همیونش اباء علوی و امهات سفلی را دیده
روشن ساخت و فروغ طلعت میمونش بروجنات کائنات پرتو سعادت انداخت مطربان نغمه سرای
بالا چنگ در عود زدند و صوفیان روا دلهاز فلک معلی فلک وار بچرخ امدند اهل زمین سر بمفاخرت باسمان
رسانیدند و طنطنه کوس بشارت از ایوان کیوان کذرانیدند و امیرزاده شاهرخ فرمود که در باغ زاغان
تعبیها بستند و اسباب طوی مهیا ساخته چند روز خاص و عام قدم بر بساط نشاط نهادند و هر چه دست
ارزو بدامن ان رسید بجای اوردند و در اخر ایام سور طوی بعظمت داده اعیان حضرت و ارکان دولت
را تشریفات فاخر پوشانید و حضرت صاحبقران باستماع این بشارت شادمان کشته خبر رسان را از مال
صامت ناطق و از ناطق صامت کردانید ع فزون از چند و چون بخشش نمودند وقایع سنه ثمانمایه احوال
ولایت ماوراء النهر حضرت صاحبقران دران ایام که در سمرقند مقام و ارام فرموده بود ابر عاطفت او باران
رحمت بر شاهزادکان و امرا باران ساخته همه را بمواجب اکرام و مواهب انعام نواخت و شمع جهان لیز خواجه
اعلا را بغایت پادشاهانه و رعایت خسروانه فرمود و غیاث الدین ترخان را با غرایب اجناس و نفایس
اموال در صحبت او فرستاد تا دختر خضر خواجه اغلان را جهة خاصه انحضرت خواستاری نماید و ان بالستان
در مرغزار کان کل که لطافت انمنزل ع بغیرت افزای روضه ارم است :: کذرانید و دران محل مهد علیا ملکت
اغا که حرم محترم شاهزاده جهان شاهرخ بود از هراة رسید و پیشکشهای لایق بعرض رسانید و دران
نزهتگاه فیه سراپرده بارکاه بذروه مهر و ماه برامد تودهاء زر و زیور بهم ریخته و نافهای مشک و شمامهای
عنبر باهم امیخته نجار بخور صار اغالیه سالی اموخته و بزم عشرت از نور سرور برافروخته بیت زبوی مجمر مشکین در معطر

ازعکس

زعکس ساغر رخسان هوای بزم منور شد عامه امرا و لشکر زرین کلاه و کمر زر و گوهر معمور گردانید و مدت سه ماه بعیش
و عشرت گذرانید و حضرت عفت مآب بیگیسی سلطان را بآیین شرع مطهر در عقد ازدواج امیرزاده اسکندر انتظام دادند
و حضرت معلی خانزاده اجازت یافته از راه بخارا متوجه تبریز شد و حضرت صاحبقران جماعت معماران و مهندسان
و بنایان و اقالیم را که در سمرقند بود حکم فرمود که در احسن ساعات و ایمن اوقات بنای باغ دلگشا نهادند
مربع هر ضلعی پانصد گز شرعی ترتیب دادند و در میان هر ضلع دروازه عالی گشادند و انواع اشجار از سفیدار و
درختهای میوه دار و گلهای خوشبو و ریاحین دلجو در چمنها که مربع و مثلث و مسدس کرده بودند نشاندند
بیت بیارم من آن میوه‌ها بر زبان ❊ که آب آورد یاد آن در دهان ❊ زسیب و زبه صفحه رنگین شود ❊ ز امرود
و انگور شیرین شود ❊ از آن میوه هم چو شهد و شکر ❊ گهی وصف گفتم شود نیشکر ❊ قلم تاک را گفت شاخ نبات ❊ نهالی که
بر دارد آب حیات ❊ پس آن به که پویم ره اختصار ❊ که این ره ندارد کران و کنار ❊ چون انتظام روح
پرور دلگشا تمام شد تا اسم مطابق مسمی باشد باغ دلگشا نام شد و در میان آن قصری بدیع این
و سرایی در غایت تزیین بنا نهادند خاکش سرمه چشم اعیان و هوایش چون دم عیسی راحت روح و روان
در اندک مدتی در کمال رفعت و نزاهت با تمام پیوست بیت زان رفیع آمد چو قصر چرخ این عالی مقام
کز علو قدر بانی باز میگوید بنا ❊ اهل دولت را فضای دلگشای او بود مص در لطافت همچو جنت دلفروز و
جانفزا ❊ از هوای او صبا بوی گرفت و میدهد ❊ خاک را پیرایه سر سیرایه باد صبا چون آن فرخ مقام بخیر و خرمی
تمام شد بنام توکل خاتم دختر خضر خواجه اغلان که امرا بخواستاری رفته بودند مقرر آمد و حضرت صاحبقران
بجانب خجند فرموده از سیحون عبور نمود و در موضع خاس اساس قشلاق اتفاق افتاد و آنحضرت بزیارت
سلطان قدس سره که از فرزندان امام محمد حنیفه است بقصبه یسی فرموده بر سر مزار منور الانوار عمارت
عالی فرمود و اتمام آن بعهده اهتمام مولانا عبدالله صدر معین شد و آنحضرت صلات و صدقات بمجاوران
و مستحقان رسانیده بار دوی همایون باز آمد و مقارن این حال قاصدان رسیدند و بشارت رسانیدند

واغایان غیر سرای ملک خانم ده روزه راه استقبال کرده در هر منزل ان غنچه کلزار خانیت را طوبهای لایق
خانیت کشیدند واوایل ربیع الاول باردوی میمون امده حضرت صاحبقران جمعی را که با او امده بودند بخلعتهای
فاخر و نعمتهای وافر اختصاص فرمود وقصات واعیان ماوراالنهر را حاضر ساخته در خجسته ترین طالعی و سعدترین
ساعتی ماه منور را قرین افتاب انور کردانیدند و زهره درخشان را بمشتری سعادت نشان رسانیدند
یعنی حضرت صاحبقران توکل خانم را بنکاح شرعی در حبالهٔ اورد و زبان دولت تهنیت قران سعدین و اجتماع
نیرین میکفت و درین نظم می سفت ۞ عالم منورست ازین حسن اجتماع ۞ کیتی مشرفست بدین یمن اقتران ۞
اغایان وامرا و شاهزادکان و نوینان دست نثار یکبار کشاده هوا کوهر بار و زمین از زر کرانبار کشت
و مدتی بعیش و عشرت کذرانیدند و صدای ندای طرب بر فره از بر رسانیدند و حسن ان جشن دلپذیر و لطف
ان طوی بی نظیر در تقریر و تحریر نمی اید ۞ ورای حد تقریرست شرح بزم انحضرت ۞ و درین ولا ایلچیان تیمور خان
از طرف خطا با تحف و هدایا رسیده و بوسیلهٔ امرا شرف بساط بوس یافته و پیشکشها کشیدند و سخن پادشاه
خود بعرض رسانیده اجازت مراجعت یافتند و حضرت صاحبقران امیرزاده محمد سلطان را در وقت تحویل
افتاب بحوت نامزد ضبط سرحد مغولستان فرمود و امرای بزرک بردی بیک ساری بوغا و امیر سیف الدین
و خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس را با چهل هزار سوار مقرر فرمود که در اشیره قلعه خرابه ان نواحی را بعمارت
و زراعت اباد ان سازند و انحضرت عازم سمرقند شده چند روز در ان بلدهٔ بی مانند بخرمی کذرانید و از انجا
عزیمت کش نموده در هفت فرسخی سمرقند بکوهی رسید که در دهانهٔ ان رود خانه جاری بود فرمان فرمود
که در ان محل باغ چون ارم سازند و قصری بدیع بر دارند و چون ساخته شد تخت قراچه خواندند و اعلام
ظفر اعلام برادر باطیام روان شده در ان اثنا امیرزاده شاهرخ از قشلاق استراباد براه ماخان عزیمت
نموده بسعادت ملازمت حضرت صاحبقران رسید و در خدمت حضرت در یورت قدیم خویش بدولت و اقبال
و حفظ عنایت ذو الجلال چند روز کذرانید **نهضت صاحبقران بجانب هندوستان** ۞ چون بیمامن نصرت الهی

دیقصان

وفیضان فضل نامتناهی حضرت صاحبقران از یورش شجاله بمقر دولت وسریر مملکت معاودت نمود و زمستان
در حدود ترکستان قشلاق نمود رای جهان کشای عازم ان بود که رایات همیون بدفع بت پرستان خطای
وختن حرکت نماید اما سابقا بمسامع جلال رسیده بود که در ممالک هندوستان سلطان فیروزشاه نمانده
اگرچه در بعض بلاد نقش کلمهٔ توحید بر درم و دینار نگاشته اند اما جمعی متغلب در هر گوشه رایت عناد برافراشته اند
واطراف ممالک بخبث وجود کفار نابکار فجار ملوث است ونیز امیرزاده پیر محمد جهانگیر که بموجب فرمان همیون
حدود هندوستان داخل مملکت او بود با امرای نامدار ولشکر بسیار متوجه دیگر بلاد و دیار شده اوغانان
کوه سلیمان را تاخته واز اب سند گذشته وشهر اوجه را گرفته پرتو التفات بر تسخیر بلدهٔ مولتان انداخت
وحاکم انجا سارنگ برادر بزرگ ملو که این دو برادر از امرای سلطان فیروزشاه نبیره سلطان محمود را
بپادشاهی برداشته در ممالک هندوستان استیلای تمام داشتند ملو که با سلطان محمود در دهلی بود و سارنگ
در مولتان ولشکر منصور ملتان را محصور ساخته روزی دو نوبت جنگ می انداختند چون این اخبار بموقف عرض
رسید حضرت صاحبقران را داعیهٔ ان شد که عرصهٔ ان بلاد را از لوث وجود کفار فجار ناپاک بی باک گرداند
بنابر نیت غزو جهاد فرمان داد تا لشکرها نامدار وسپاه بیشمار در ظل رایات ظفر شعار جمع امدند و در ماه رجب
سنهٔ ثمانمایه که حساب حروف فتح قریب از ان خبر میدهد متوجه جانب هندوستان شد وامیرزاده عمر پسر امیرزاده
جهان امیرانشاه کورکان را بحکومت سمرقند مقرر فرمود واز گذر ترمد بر جیحون پل بسته عبور نمود واز ولایت بلخ
بکوهستان طخارستان درامد واز سمکان وبقلان وعقبها گذشته باندراب رسید ذکر غزو کتور و سیاه
پوشان چون اندراب مخیم موکب همیون امد رعایای انجا از جور کفار کتور بی سروسر ور که بسیاه پوشان
مشهور ند داد خواستند که ما جمعی مسلمانانیم واین قوم نسناس را بوالعجبی چند نه مردم نه دیو هر سال مبلغی مال
گرفته وباج وخراج می طلبند واگر ادا نکنیم مردان را کشته زنان واطفال را اسیر می برند حضرت صاحبقران دین
دار را چون درین سفر فرخنده اثر نیت همت بر غزو کفار فجار بود از رده نفر نیز اختیار فرمود وامیرزاده

شاهرخ را در سلاق ملوهان بضبط اغرق تعیین نموده ایلغار کرد و در موضع زمان امیرزاده رستم
و برهان اغلان را با ده هزار مرد از طرف دست چپ بجانب سیاه پوشان فرستاده انحضرت از راه دست
راست بجارک رسیده قلعه را فرمود که عمارت کنند و اکثر امرا و لشکریان در انمحل پیاده بکوه بر امدند ان
ولایت کوههای بلند و راههای سخت دارد و برف بسیار باشد چنانچه اسپان در برف فرو میرفتند
و در انزمان افتاب در برج سرطان بود در روز که هوا گرم می شد اسپان از بر بالای زیلوها و نمدها توقف
مینمودند و شب چون یخ می بست بر روی برف روان می شدند و چون انجماعت در درون کوه
بودند و از بالا راه فرود امدن نبود حضرت فرمود که لشکریان طناب و ریسمان در میان بسته بزیر
می امدند و بعضی بر برف چسبیده و اهسته اهسته لغزیده بعد از زمانی بزمین میرسیدند و بجهت خاصه انحضرت
چیزی از چوب ساخته و حلقها محکم کرده و طنابهای صد و پنجاه گزی بران بسته و چند کس گرفته فرو میگذاشتند
و چند کس در روی برف جا ایستادن راست میکردند و چون چیز بانجا میرسید باز جمعی گرفته می گذاشتند تا بالطریق
نوبت پنجمین بپایان کوه می رسیدند و چون صاحبقران غازی که پای سرافرازی بر فرق فرقدان و تارک کیوان
می نهاد از حسن اعتقاد به نیت جهاد کمر اجتهاد بسته و بهمین کار بسیار موسی وار عصا گرفته مقدار فرسخی پیاده
سیر فرمود و چند اسپ بطنابها از بالای کوه فرو گذاشته دو اسپ خاصه حضرت بسلامت رسید و چون دیگرانرا
نگاه نتوانستند داشت افتاده ضایع گردید و کفار را قلعه بود که ابی بزرگ در دامن ان میگذشت و از ان سوی
اب کوه عالی که فلک را از دیدن ارتفاع ان سر می گشت لشکر اسلام بقلعه عبده اصنام رسیدند و انجماعت
بکروز پیشتر خبر شنیده قلعه را گذاشته و از اب گذشته رختها ببالای کوه کشیدند بخیال انکه کسی را بان زمره
ضلال دران جبال مجال جدال نباشد و فی الواقع از طوایف بنی ادم در همه عالم شبیه و نظیر ایشان نتوان
داد بیت سپاهی از نژاد دیو جنگی ✿ گروهی بر نهاد خوک جرلی ✿ چون شیر و پیل بزرگ یال و قوی گردن و دلان
پلنگ و نهنگ خارا دل و اهنین بدن و مانند ببر و گرگ الماس چنگ و پولاد تن بیت کوه در و انند نبرد ازمای

کوه روانند بصنع خدای همه برهنه باشند و یکی بره نباشد و کلانتران ایشان را اعدا و عدا سو گویند و ایشان را
علیحده زبانیست غیر پارسی و ترکی و هندی که کسی بران وقوف نیابد مگر از جایی که کسی انجا افتاده باشد
و بران زبان وقوف یافته ترجمان شود سپاه ظفرپناه بان قلعه رسیده و کسی اندیده کوسفندی چند کرفتند
و خانهای ان خاک را نیز اتش زده چون باد از اب کذشتند از اطراف و اکناف ان کوه بلند مجاهدان سعادتمند
سپاهی و لشکری چون کبک برامدند و روی بدان سنکدلان کوه نهاد نهادند و از امرا شیخ ارسلان پیش
از همه از جوانغار بالا رفت و علی سلطان از طرفی دیکر کافران را از انده جای ایشان را کرفت و امیرشاه ملک جنکهای رسی
دلاورانه کرده دلاوران نامدار یکبار از جوانغار و برانغار چون مبشر و منکلی خواجه و سونجک بهادر و شیخ علی سالبر
و موسی ترکمان و میرحسین مورچی و حسین ملک قوچین بکوه برامده اثار مردانکی بظهور رسانیدند و بسیار از ان خون کرفتکان
بر تیغ ابدار کذرانیدند و شبانروز ان مجاهدان پیروز چون بهرام خون اشام از صباح تا شام با ان رجل صفتان
نحوست فرجام جنک کردند و جمعی از غازیان از بالای کوه فتاده بسعادت شهادت رسیدند اما بیشتر ان
بی دینان بدوزخ شتافتند روز چهارم جمعی که مانده بودند بعجز و زاری امان طلبیدند حضرت صاحبقران
فرمود که جرم بخشی و جان بخشای صفتی محمود است اما کافران محل ترحم نیستند حضرت با وجود دریای رحمت
بر ایشان نمی بخشاید که ان الله لا یغفر ان یشرک به اکر مسلمان شوند خون و مال می بخشم و اق سلطان
کسی را بمیان ایشان فرستاد و با کلانتران ایشان بزبان ترجمان کفته و شنیده قبول کردند و کلمه توحید بزبان
اوردند و همراه اق سلطان بخدمت حضرت صاحبقران امدند و انحضرت ایشان را خلعت داده بازکشتند
و باز بر سر کفر و ضلال خود رفته مرتد شدند و بر امیرشاه ملک شبیخون اوردند   س تدبیر اکاه بود جنکهای سخت
کردند و لشکر تمام متوجه ان ملاعین شده بسیار را به تیغ بید ریغ کذرانیدند و جمعی خسته جسته و باقی کشته و زنان
و فرزندان ایشان را برده برده و از سرهای ان زمره بیدین که هرکز سر بر زمین بسجده رب العالمین ننهاده
بودند منارها برافراشتند و تاریخ ان غزو مدار که در ماه مبارک رمضان واقع بود بر سنکها تراشیده نکاه داشتند

تا خلایق روزگار بدیده اعتبار صورت آن کار زار مشاهده نمایند و کمال قدرت الهی دریابند که تسخیر مملکتی
که در خیال سلاطین گذشته نگذشته و اسکندر بمیران کشور دست نیافته عنایت پروردگار بیش همت صاحب
قران کامکار آسان ساخته بیت ز شاهان کسی فتح کشور نکرد ٭ که مه بوم زد دارا اسکندر نکرد ٭ دولت این کارها کند
آسان فرستادن صاحبقران محمد آزاد را بتفحص حال امیرزاده رستم امیرزاده رستم و برهان اغلان را
که با بهادران اله داد و اسمعیل و سونج تیمور و بخشی و دولتشاه دادینه و شیخ حسن قوچین و صاین تیمور
و شمس اردوشاه و بیملک از موضع بربان بموجب فرمان از راه دست چپ بجانب کتور و سیاه پوشان
رفته و از راههای دشوار بعد از مشقت بسیار بقلعه سیاه پوشان رسیدند و کمین اندیشه اوازی نشنیدند
اهالی تازه بی اندازه یافتند که برای رفته بودن پی گرفته بدره تنگ در رفتند و بعضی گذشته و جمعی غافل فرود امدند
ناگاه سیاه پوشان چون رعد خروشان از قفا درامده تیرباران کردند و شکست بر لشکر افتاد بیت
آنکه جنگ آرد بخون خویش بازی میکند ٭ روز میدان آنکه بگریزد بخون لشکری ٭ دادینه و شیخ حسن و دولتشاه
جلادت نموده شهادت یافتند و از وقت چنگیز خان تا آن زمان از جنس قنات کسی این بی ناموسی نکرده بود
حضرت صاحبقران بمقتضای السلطان منظر بنور الرحمن چون از امیرزاده رستم و برهان اغلن خبری نمی یافت
از خانه نخکان محمد آزاد و جمعی که ازین کاری می آمد با چهارصد ترک و تاجیک سیصد کس بتفحص حال
ایشان فرستاد و محمد آزاد بان دره که جنگ شده بود رسید و از لشکر و تیار ندید و با یاغی دو چار شده جنگ
بسیار کرده چیاو اصلیه و اسبان مسلمانان سیده منظفر و منصور برهان اغلان و سپاه گریخته پیوست
دگر بخنکان اموال خود را آمدند و محمد آزاد برهان اغلان را گفت مصلحت آنست که اینجا فرود آمده شب را
گذرانیم و او از بددلی همان لحظه بعقبه برامد و لشکر با او موافق شدند ع شب سیه گران سواری دارد ٭
و حضرت صاحبقران بعد از فتح کتور و قتل آن قوم بدا خواجه جلال اسلام و علی سیستانی را فرمود که راه بیرون
رفتن سست سازند و لشکریان غلهای کبرانرا خورانیده و شهرها را چرانیده خرگاهها را سوختند و جلال اسلام خرگکی

و جای برامدن

وجای برامدن پیدا ساخته و در بعضی محل برف سوراخ کرده و انحضرت از عقبها در راه گذشته بجارک نزول
فرمود و بعضی را بمحافظت قلعه انجا که بموجب فرمان ابادان کرده بودند باز داشت و امراء لشکر یا نزا که در مدت هژده
روز پیاده نفر و کفار قیام نموده بودند سوراخ ساخت و در حدود اندراب مظفر و کامیاب با غرق همیون پیوستند
و برهان اغلان که با ده هزار سوار از پیش اندک نفری از سوار کفار گریخته بود او را منفعلا ساخته پیش فرستاد
که باشد جبران نقصان نماید و او را خود ع این مار خر دو بار یکبار در افتاد و محمد ازاد را که در همان معرکه اثار
شجاعت و بیردلی بظهور اورده بود قشون و انعام داده تربیت فرمود و جمعی را که با او بودند همه را بتشریفات
بادشاهانه و عطیات خسروانه نوازش فرمود ذکر اجازت دادن صاحبقران امیرزاده شاهرخ را بخراسان
حضرت صاحبقران قرة العین سلطنت و چشم و چراغ دودمان خلافت امیرزاده شاهرخ را فرمود که بجانب
خراسان عود نمود و رایات نصرت شعار عازم جانب کابل شده از عقبه هندوکش برامد و از پنج سیر گذشته
در جلگاه باران به پنج فرسخی کابل فرود امد و از رودخانه که در انجا میرود احداث نهری فرمان داد چهار
فرسخ طول و امراء و لشکریان سعی نموده باندک مدتی تمام شد و بجوی ماهی گیر مشهور گشت و چند قریه معتبر
باب ان جوی معمور گشته صحراها فروغ شد و معار همت انحضرت و ادغیهر فی سهن(؟) را حدایق ذات بهجه
گردانید و از انجا روان شده در ظاهر کابل مرغزار دورین از فر نزول پادشاه روی زمین رشک سپهر برین
برامد و درین مقام ایلچی تیمور اغلن و کس امیر مویدایدکو رسیده و از جانب جته نیز رسول خضر خواجه اغلان
امد و بوسیله امرا بپایه سریر اعلی امدند و شرف دست بوس یافته از قبل حکام خود همه این عرضه داشتند که
مانبده و تربیت یافته انحضرتیم اگر پیش ازین برهنمونی بخت وارون و همنشینی مردم دون مخالفتی ورزیدیم
و مدتی سرگشته درین بیابان گردیدیم   فراخ چشیدیم و خسارت روزگار کشیدیم عافیت در اینچه
ندامت غرامت ان دیدیم و انگشت حیرت بدندان لشمانی گزیدیم مامول و مسئول انکه جرایم ما را باب عفو فرو
شوید تا بعد ازین غیر انقیاد و متابعت طریق دیگر مسلوک نداریم ع بفرمان تو زندگانی کنیم و هم درین محل بابر

اغلان که در النع یورت خلاف قاان کرده از قلماق کریخته بود بپایه سریر اعلا امده بود وانحضرت اورا کنار

کرفته پرسش نمود وخلعت طلادوزی وکمر مرصع واسپان سوار واستران قطار وشتر بسیار با خیمه وخرکاه

وتجملات سلاطین نامدار عنایت فرمود ع اولسان بخت ودولت شد ملازم پیش شاه ودرین اثنا امیر شیخ

نور الدین که انحضرت اورا در مملکت فارس کذاشته بود رسیده تحفهامی کاری از جانوران شکاری وسلاحهای

کاری واسپان کارزار وشتران قطار واستران راهوار واوانی زر ونقره وجامهای فاخر ونفایس

جواهر وافر در زر وریوه ومشک وعنبر وسراپرده وبارکاه وخیمه وخرکاه وسقرلاط کوناکون افزون از حد

وجواله ودیکر تجملات وتنسوقات از غایت لطافت بمرتبه که بینندکانرا در ان دیدها حیران بود ع می شوند

حیران انها دیدهٔ نظارکی همراه اورد وچند روز محاسبان تحریر مفصل ان نموده بمطالعهٔ انوار رسیده

روز عرض ان امیر شیخ نور الدین که از صباح سلطان والشمس از افق مشرق طالع کشت تا انزمان که فروغ

مهر جهانکیرش بر وسط السما ساطع شد ازالو زده بود واحراان پیشکشها میکذرانیدند وایلچیان وجوانان

که دران مجلس حاضر بودند دیدیده تعجب در لطافت وغرایب ان تبرکات ناظر حضرت صاحبقران همه راازان

تحفها عنایت فرمود ومساعی امیر شیخ نور الدین محل قبول یافته بنوازش سرافراز شد وایلچیان جبه واورنک

رالبکلاه وکمر وخلعت واسپ اختصاص فرموده ملتمسات ایشانرا باجابت مقرون ساخته بانوازش نامه

وبیلاکات بازکردانیده امیر شیخ نور الدین راانورده برهان اغلن وجمعی که بااو کنه کار بودند درخواست

کرده احم پادشاهانه جرایم ایشانرا بااو بخشید وحضرت صاحبقران فرمود که سلطان محمود خان با لشکر دست

جپ وامیرزاده سلطان حسین وامیرزاده رستم وامیر جهانشاه وغیاث الدین ترخان وخمره طغای بوغا

برلاس وامیر شیخ ارسلان وسونجک بهادر ومبشر بادیکر بهادران متوجه صوب هندوستان شدند

انحضرت غرهٔ ذی حجه مهد علیا سرای ملک خانم وامیرزاده الغ بیک کورکانرا بجانب سمرقند فرستاد دست دیگر

نهضت

عمارت قلعه ایریاب قتل قبیله ایرابی از احشام اوغانی صاحبقران با توکل از جلکای کامل

فرموده چهارم

فرموده چهارم ماه بجانب ایرباب امد و رعایای انجا بتخصیص ملک محمد برادر لشکر اوغانی از موسی اوغانی
که پیشوای قبیله کرکس در کوهها ست داد خواستند که فراره ما را غارتیده و اسباب و املاک ما را گرفته و برادر ملک
محمد مذکور را که گماشته حضرت بود کشته و قلعه ایریاب را خراب ساخته و راه کاروان بند کرده قطاع الطریق
است انحضرت موسی مذکور را بحسن تدبیر با چشم او ایمن ساخته با جمعی از سپاه منصور فرمود که قلعه را معمور سازند و ان
قلعه الیت چنانچه در میان ان مسجد جامعست و دیگر مساجد و عمارات عالی و چون انحضرت رسید موسی اوغانی
بالنفاق مردم خود و گروهی از سپاه منصور بعمارت قلعه مشغول بودند و حکم همیون با تمام قلعه نفاذ یافت و استادان
و لشکریان بمدت چهارده روز چنان قلعه را معمور ساخته مسجد جامع بعهده امیر شاهملک و امیر جلال الاسلام
تمام شده موسی اوغانی و خشم او که مس زر اندوده نفاق را بزر خالص خرج کرده بودند خبث ضمیر
ظاهر شده از بوته امتحان بدغا و دغل خلاص نیافتند بیت قلب اندوده حافظ بدغا خرج نشد که معامل
بهمه عیب نهان بینا بود و شب جمعه سانزدهم ذی حجه قصد گریز کردند و دروازها را مضبوط یافته سحرگاه خواستند
که بتغلب بیرون روند نتوانستند و بعضی مستحفظان از جهها زدند جاشتگاه حکم جهانمطاع نافذ شد که ان
تیره رویان خیره رایان را به تیغ سیاست گذرانیده دولت نوز القبل اوردند و زن و فرزند و اموال
ایشان را بمظلومان ایریاب که سالها از جور ایشان جفاها و بلاها کشیده بودند سپردند و قلعه ایریاب را با املاک محمد
ارزانی داشته بجای برادر خود حاکم شد و اهالی انرا از شر مفسدان ایمن گشت چون رای طغرا انتساب حضرت
صاحبقران از مهم ایریاب فراغت یافت رایات همیون بهجدهم ذیحجه بجانب خط سوزان ستافت و از جنگل
و کوه گذشته در حوالی ان خط نزول فرموده و دو روز توقف نمود و امیرزاده خلیل سلطان را با امرای عظام و اغرق را
از راه فنجقای بموضع باو فرستاد و انحضرت بجانب قلعه نغر ایلغار کرده بیست دوم ماه انجا رسید و پیش
ازین در مقام کابل امیر سلیمانشاه بموجب فرمان با لشکرهای خراسان متوجه عمارت قلعه نغر شده بود و ان قلعه
معمور ساخته چون همای رایت فتح ایت سایه دولت بران دیار انداخت همیون رسید که قبیله بر مالی از احشام

اوغانی که حکم شده بود که بحضرت ایند نیامدند و در ان زمان که امیرزاده پیر محمد دمار سند را تاخته و سپاه منصورش
غنایم بجانب کابل روان ساخته این جماعت پای از حد خود بر تر نهاده اند و دست بی باکی کشاده و راه زده اند
و چیزی از انها برده و از اب پیرمن کذشته در کوههای بلند متحصن شده اند حضرت صاحبقران چون بلای ناکهان
بر ایشان تاخت و ان جمع اشرار را بدست بر تیغ ابدار طعمه اتش دوزخ ساخت و غارت و تاراج کرده
اتش انتقام برافروخت و کرد استیصال از دودمان ایشان بر اورده خانهای ایشان را سوخت و انحضرت
میخواست که چند روز در انجا توقف نماید تا سپاه ظفر پناه بکوهها و جنکلها بر ایند و در ایند و ان سرکشان را
به نیروی بازوی مردی بدست ارند و از پا در ارند تا جهان از خبث وجود ایشان پاک شود و راه اند
مسلمانان ایمن کردد درین اثنا کلانتران قوم اومیل نام از سر صدق و اخلاص روی بدرکاه عالمپناه اورده
توبه و استغفار را شفیع ساخت چون فروغ صدق نیت و صفای طویت او بر ضمیر منیر حضرت صاحبقران
پرتو انداخت افتاب عنایت بر ان قوم تافته بیمن راستی از بلا رستکاری یافتند ع صبح صادق جمله
عالم را کرفت از راستی و اومیل را عنایت فرموده اجازت مراجعت داد و امیر سلیمان شاه بعد از تعمیر قلعه نغز
خبر یافت که حشم کلاتیان که قبیله یافوت و کروهی صاحب شوکت اند حکم همیون را انقیاد ننموده اند پیش از وصول
موکب همیون بر دور و نزد بر ایشان تاخت و ان قوم زورمند قوی هیکل را مغلوب و منکوب ساخت و جمعی را به
تیغ بیدریغ کذرانید و بعضی را باغلال و سلاسل مقید کردانید و با ردوی همیون معاودت نموده بعواطف
پادشاهانه اختصاص یافت **وقایع سنه احدی و ثمانمایه ذکر عبور از اب سند و مرور بدیار هند** صاحبقران
اعظم غره ماه محرم از قتال احشام اوغانی فارغ شده در کمال عظمت و کامرانی بحوالی قلعه نغز باز امد و شاه علی
فراهی را با هفتصد سوار و کروهی پیاده جرار بکوتوالی انجا مقرر کرد بنابر انکه اگر رایات همیون دور تر روند ایلچیان
و نوکران مخدوم زادکان اسان امد شد توانند کرد و از اوغانیان که راه میزنند ایمن باشند و انحضرت سیم
ماه سایه چتر عالم پناه بر لب اب سند انداخت و در همان محل که سلطان جلال الدین خوارزمشاه از پادشاه

بچنگیز خان که

جنکیزخان کریخته ازان اب کذشته بود وخان فرود امده عبور ننمود سراپرده و بارکاه باوج خورشید و ماه برافروخت
وفرمان فرمود که کشتیها جمع اورده پلی معتبر بستند وسید محمد مدنی که از حرمین شریفین زادهما الله تشریفا اورده بود
بعرض رسانیده که حکام ان دیار ومقام امتثال احکام انحضرت راانقیاد نموده همه در مقام انتظار امیدوارند
که رایات جهان کشا هماي اسا سایه سعادت برسر ایشان اندازد وانمملکت را بافتاب عدل روشن سازد
وایلچی سکندر شاه والی کشمیر بوسیله ان شرف بساطبوس یافته شرف عبودیت واخلاص حاکم خود را بعرض رسانید
وانحضرت سید محمد مدنی را رعایت وعنایت نموده معزز ومعظم بازکردانید وایلچی کشمیر راانعام فرموده وبا سکندر شاه
بپیغام فرستاده که در شهر دیبال پور از بلاد هند باردوی همیون ملحق شود وانحضرت دوازدهم ماه ازاب سند
عبور نموده بکنار جول جرو که ان بیابان جالای جول جلالی اشتهار دارد نزول فرمود وسبب اشتهار انست
که سلطان جلال الدین ازجنکیزخان کریخته بود وازاب کذشته باین جول دراَمده خلاص یافت ورایان
کوه جود درینموضع برهنمائی بخت امده سربرخط انقیاد نهادند وابواب سعادت بروی دولت کشادند وپیش ازین
رستم طغای بوقا وبرلاس که بموجب فرمان بجانب مولتان رفته بود وبسبب باران عنان بطرف کوه جود تافته واین
رایان علفه وعلوفه مرتب داشته خدمات پسندیده بجای اورده بودند وانحضرت رانیکو بندکی ایشان موافق
نموده دربارهمه انعام واکرام فرمود ذکر شهاب الدین مبارک تمیمی ومخالفت او بعد از موافقت شهاب الدین
مبارک والی خزیره بود بر کنار اب جمد تبع بسیار وحشم بیشمار داشت ودر وقتی که امیرزاده پیر محمد بحوالی مولتان
امد شهاب الدین وظایف خدمت بجای اورده بعواطف عنایت مخصوص شد وچون بجزیره باز رفت سودای
مخالفت وسرکشی در دماغ او افتاده بمتانت خزیره وغزارت دریا مغرور شد بیت ایکه بر جرخ ایمنی زنهار
تکیه براب کرده پندار حضرت صاحبقران ازجول جلال کذشته کنار اب جمد مخیم دولت امد وازمخالفت
شهاب الدین اکاه شده چهاردهم ماه امیرشیخ نور الدین را باجمعی امرا نامزدان نامبارک فرمود وسپاه
منصور بحوالی خزیره ان مغرور رسیده وازاب بزرک جون باد کذشته اتش بیکار برافروختند وازطرفین

کوهستانهای بهادرانه نمودند وچون شب هندی نژاد بر جهان نقاب ظلمت کشاد و ترک عالم سوز روز روی
بخوابگاه مغرب نهاد وان دو سپاه کینه خواه عنان از یکدیگر برتافتند و بارامگاه خود نشستند
شهاب الدین با ده هزار کس شبخون اورده جنگی عظیم در پیوست امیر شیخ نور الدین صدمات مردانه و حملهای
بردلانه کرده اهل جزیره چون ماهی در تاب و مرغ نیم بسمل در اضطراب افتادند و سیل بلا بالا گرفته کشتی حیات
ایشان در گرداب فنا ماند و مخالفان از سر ضرورت خود را در دریای خونخوار انداختند و در ان شب خانه بچگان خاص
منصور دلیری در موقف جنگ و معرکه نام و ننگ داد مردی دادند درینحال انحضرت بر سبیل استعجال بکنار جزیره
رسید و شهاب الدین در دویست کشتی با اتباع خود در امده برروی اب بجانب اوچه گریخت و امیر شیخ نور الدین
برکنار اب جنگ کنان میرفت و خلق بسیار از هندوان بقتل اورده بازگشت و حضرت صاحبقران امیر شیخ نور الدین
و جمعی را که جلادت و شجاعت نموده بودند و بعضی را که زخمدار شده همه را نوازش فرموده بتشریفات فاخر
سرافراز ساخت و شهاب الدین چون بر حد مولتان نزدیک رسید امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمان شاه و جمعی
امرای امیرزاده شاهرخ که بیشتر امده بودند ان سرگشته را در دریا دستگیر کردند و بتیغ انتقام گذرانیدند و شهاب الدین
زن و فرزند را در اب افگنده جان ازان ورطه بساحل بجانب رسانید و امیر شاه ملک موجب فرمان بجگان
در امده دمار از روزگار مخالفان براورده با غنیمت فراوان و کشتیهای پرغله باردوی همایون بازامد
و چون از مهم شهاب الدین فراغت روی نمود رایات همایون نهضت نموده پنج و شش روز کنار کنار اب
میرفتند تا بیست و چهارم ماه در لب اب جناره برابر قلعه نزول فرمود و دران محال اب جمد و اب جناره چون
مجمع البحرین بهم می پیوندد و از تلاطم امواج اثار قدرت الهی مشاهده می شود و فرمان قضا جریان
نفاذ یافت که حشر لشکریان بجزیره بنها و جسر معتبر بندند و بیست و هفتم ماه با تمام پیوست و از سلاطین
پیشین که بدان سرزمین رسیده اند منقول نیست که بران دریا پل بسته باشند و ترمه شیرین خان
که عبور نموده پل نبوده اری ع دولت صاحبقران اینها فراوان کرده است دمشکری وهم و خطر ان

بترکان

بندکان مقبول که در روز محشر از صراط مستقیم کذرند بران پل کذشته روز دیکر بلب اب نلبنه رسیدند و سادات
وعلما و اربابان بخدمت امده بلواطف پادشاهانه مخصوص شدند و همین روز ازان اب کذشته غره صفر در صحرای نلبنه
سراپرده وشادروان باوج کیوان در ولک مال امان بر رعایای انجا حواله داشته سادات وعلما ازان
تکالیف معاف بودند و بعضی از انمال حاصل نمی شد و فرمان شده بود که مرجاغله باید بردارند و لشکریان چون
بلای ناکهان در شهر افتاده خانها را اتش زدند و غارت کرده اسیر کرفتند و غیر سادات و علما کسی خلاصی
نیافت درین اثنا بمسامع علیه رسید که جمعی طرفداران نواحی نلبنه که سابقا امیرزاده پیر محمد را القیاد نموده اند
باز راه مخالفت سپرده اند فرمان همیون صدور یافت که امیر شاه ملک و شیخ محمد ایکو تیمور ان نواحی را تاخت
کنند و ایشان به تیغ مریخ شرار دو هزار هندوی زحل کردار بدار البوار فرستاده و زن و فرزندشان اسیر کرده
باکثرت غنیمت بخدمت امدند و حضرت صاحبقران هفتم صفر در امان فتح و ظفر روان شده بحوالی جال بکنار اب
مقابل شاهنواز نزول فرموده و بسمع همیون پیوست که نصرت نام برادر شیخ کوکرای با دو هزار مرد در موضع
جال اب را حصار ساخته وان کول ابیست چون طبع دانایان در غایت صفا و چون بخشش کریمان بیحد
و منوفی انحضرت اغرق را کذاشته و دست راست بجلادت امیر شیخ نور الدین اراسته و دست چپ شوکت
امیر شاه ملک و امیر شیخ محمد ایکو تیمور ترتیب یافته و علی سلطان را با پیادکان خراسان در اب ولای باز مرده ضلال
بحرب و قتال مشغول و او با جمعی بهادران زخمدار کشت و امیر شیخ نور الدین نیز با اب ولای در امده ناپدید شد
واز حال او کسی خبر نیافت و اموال ایشان غارت یافته خانها را اتش زدند و سپاه ظفر پناه ازان کول و جال
دکل ولای که رای نجابت تباه بود. بیت دیم ولای از کلش نوزید عقل ازان اب ولای می برسید بدشواری عبور
نموده در موضع شاهنواز نزول فرموده لشکر در شاهنواز که قریه بتر است غله بسیار یافتند و چندانکه خواستند
برداشتند و باقی را اتش زدند که کبران فاینک نکیرند و جمعی امرا در عقب اتباع نصرت نکبت زده رفتند
و با ایشان رسیدند و قتل بیشمار کرده بازامدند و انحضرت دوازدهم ماه از شاهنواز کوچ فرموده در لب

اب و سپاه بمقابل قریه جیجان که جمیع اغرقها انجا بود فرود امد و همان روز تمام لشکر از اب گذشتند و درین معتمدی
مبارک نام از خراسان رسیده خبر سلامتی امیرزاده شاهرخ رسانید و بیلاک و تحفه که اورده بود بوسیله امرا گذرانید
ذکر امدن امیرزاده عالیشان پیر محمد جهانگیر از مولتان سابقا مذکور شد که امیرزاده پیر محمد شهر مولتان را محاصره
کرده بعد از شش ماه رعایا به تنگ امدند چنانچه بر هر چه دست می یافتند سد رمق می ساختند و والی انجا
سارنگ بضرورت ان شهر گذاشته مولتان مسخر گشت و چون شاهزاده را این فتح روی نمود عرضداشت
بپایه سریر اعلی فرستاد و چنانچه رسم هندوستانست بشکال عظیم شد و اسپان بیشتر تلف شدند و شاهزاده از
ظاهر شهر بمولتان درامد و حکام و سرداران تندکه القیاد نموده بودند سر باز زدند و سپاه شاهزاده مجموع
پیاده و از کل ولای قیلان امجال حرکت نبوده لشکریان از دشمنان ترسان و خاطرها بصد اندیشه هراسان
نه رای سفر کردن و نه روی اقامت نمودن ناگاه افتاب رایت صاحبقران از افق عنایت الهی
طلوع کرد و لمعان برق شمشیرش ظلمات اطراف هندوستان را روشن ساخت و یدوصستان تیره رای را
هم کار شد ز دست همه هم زکار دست و شاهزاده از مضیق حیرت بیرون امده متوجه اردوی همایون
شد و چهاردهم ماه صفر در لب اب سپاه بموکب همایون پیوست و انحضرت اورا کنار گرفته بانواع مرحمت
پادشاهانه اختصاص بخشید و شاهزاده جنید بورلدای برادرش بایزید و محمد درویش طابجانی
که در خوارزم از امیر جهانشاه گریخته بهندوستان امده و در زمان فتح مولتان از طرف سند پیش
شاهزاده امدند درین مجلس ایشانرا بقرب طبوس رسانید و انحضرت خون ایشانرا بخشید و چوب
یاساق زده گذاشتند و سپاه از ان اب عبور نموده موکب ظفرنشان چهار روز در برابر قلعه
جیجان توقف نمود امیرزاده پیر محمد در ان موضع طوی داده پیشکشهای نفیس از اسپان تازی
و کمرهای مرصع و زینهای زر و نقره و اوانی دیگر بعرض رسانید حضرت صاحبقران مجموع ان نفایس را
بر امرا و لشکریان عنایت فرمود و دریای سخای انحضرت بنوعی امواج براورد که افواج لشکریان امیرزاده

بزرکی

بپیر محمد که اسبان ایشان در اشکال ضایع شده بود دران روز سی هزار اسپ بخشیده همه را سوار ساخت

بیت انجا که بحر همت او موج میزند ٭ اصداف کائنات شود پر ز در و گهر ٭ وان موید کامکار بر حسب همت عالیمقدار

او بود بیت مست درین دایرهٔ لاجورد ٭ مرتبه مرد بمقدار مرد ٭ وانحضرت از موضع جنجان بقریه سهوال وازانجا

بمرحله اصوار وازانجا بمنزل جهوال از چند منزل رسیده نزول فرمود و پیش ازین رعایای دیالپور امیرزاده پیر محمد را

الفیاد نموده بودند و شاهزاده مسافر کابلی را با دو هزار سوار بدار الی انجا فرستاده و چون ان ازدال لشت

لشکال ضعفی در احوال شاهزاده احساس نمودند با غلامان سلطان فیروز شاه متفق شده مسافر را

باان دو هزار مرد بتیغ بی باکی گذرانیدند و از اوازه لشکر فیروزی اثر ان بدقصدان باطراف اواره شدند

حضرت صاحبقران در جهوال از امیر شاه ملک و دولتمور تواجی را در اغرق گذاشته فرمود که از راه دیالپور متوجه شود

چنانچه نزدیک دهلی در موضع سامانه موکب همیون و اغرق بهم رسیده و موکب ظفر شعار با ده هزار سوار ایلغار کرده

متوجه اجودن شد و بیست و چهارم ماه خورشید رایت نصرت پناه از افق قصبه اجودن طالع گشت و پیشوایان

اجودن شیخ منور و شیخ سعد پیرکان شیخ نورالدین اهالی انجا را برجلا ترغیب کرده جمعی با شیخ سعد لطف نظیر که

قصبه معظم بلاد سندست گریخته بودند و بعضی همراه شیخ منور عازم دار الملک دهلی شده و فوج سادات و علما و بسیاری

رعایا توکل برکرم الهی بر موجب فرموده انا عند ظن عبدی می نمودند و در وطن خود مقیم بودند و چون افتاب

چتر همیون بر اطراف ان قصبه تافت ان زمره سعادتمند بدرگاه عالم پناه شتافته بنوازش پادشاهانه

و مراحم خسروانه اختصاص یافتند و مولانا ناصر الدین عمر و خواجه محمد و خواجه شهاب را بداروغگی انجا

معین فرمود تا اهالی انتقام را از عبور لشکری جنان با ازدحام کرد ملال بر جهره احوال نشیند هر که بر عنایت

الهی اعتماد کرد ازان بلا خلاص یافت و مرگ اضطراب نمود با زن و فرزند گرفتار شد ذکر فتح و تسخیر

قلعه بطنیر بتسلط و تدبیر پادشاه عالم گیر حضرت صاحبقران بیست و پنجم ماه باجودن درامد و بمزار مورد انوار

شیخ فرید شکر گنج قدس سره بصدق نیت و صفای طویت از روحانیت ان بزرگ استمداد همت نموده بعزم

تسخیر بطنیر عزیمت کرده واز رود ونه که از معظمات انهار سند است کذشته بقلعه خالص کوتل رسید وازانجا تا
بطنیر پنجاه کروه است بر سه کروه بکفرسنخ شرعی وانحضرت همان روز نماز پیشین کذارده سوار شد وتمام شب رانده
مجموع ان مسافت را بیک منزل قطع فرمود وقراولان طرفین بهم رسید بموجب وان جندنا لهم الغالبون
قراول دشمن منهزم شد وشیخ درویش اللهی دو سندی را قود داورد و بیست وسیم ماه جانشکاه موکب بادشاه
جهانکیر بطنیر رسید وبدین سبب اهالی ومالبور و دیکر مواضع از صدمه لشکر منصور پناه بدان قلعه اورده بودند وچون
کثرت مردم از حد کذشته بود در شهر نمی کنجیدند بسیار جهار بادغر بارا با اجناس بیشمار در حوالی حصار بازداشته
بودند و والی انجا را رای دولجین میخواندند یعنی بهادر ملک کفار و تیغ بسیار مغرور کشته ومتعرض قوافل تجار شدی و
مسافران ازشهر او ایمن نبودند انحضرت با دو هزار سوار تا مدار رسیده مرجه در حوالی حصار بود غارت شد واز
کرده انبوه بقتل امدند ورای دولجین از روی عجز واضطرار رسیدی را فرستاده که اورا انروز امان بخشید تا روز
دیکر کمر بندکی لبته بخدمت اید انحضرت ملاحظه فرستاده که از دودمان رسالت بود فرمود وسپاه را از جنک
منع نمود واز در حصار بازکشته واز شهر بیرون امده در پناه تایید کردکار فرود امد روز دیکر رای دولجین بعهد وفا
ننموده بیرون نیامد فرمان اعلی صادر شد که امرا هر یک در مقابل خود نقب فرو برده بزیر دیوار قلعه رسانند وبموجب
فرموده عمل نمودند واتش وسنک وناوک وخدنک که از قلعه بر سر ان مجاهدان میریختند پنداشتی که کل اتشین
وغنچه پیکانی بر ایشان می افشانند اهل قلعه را تاب مقاومت نمانده نعره برجوش امد و در سینه خروش براورد
حد خود را شناخته بر سر برجها امده زار زاری را وسیله نجات ساختند انحضرت مکارم بادشاهانه فرموده خط
بخشایش بر صفحه خطای ایشان کشید ورای دولجین پسر خود را نایب همراه ساخته با جانوران واسبان
تازی بیرون فرستاد وحضرت صاحبقران ایشانرا بجامه زربفت وکمر وشمشیر مرصع مخصوص ساخته بازکردانید
ورای دولجین را پشت استظهار قوی شده بیست وهشتم صفر با شیخ سعد اجودنی بیرون امده سعادت
بساطبوس دریافت و بازجانوران خوب وسه تقوز اسپ تازی با زینهای زرین بعرض رسانید وخدمات

اوغز قبول یافته عنایت پادشاهانه او را بجامه زردوز و کمر زرین و تاج مرصع بلند قدر گردانید و چون اهالی
مواضع متحصن و ملبود اجودهن گریخته بقلعه آمده بودند امیر سلیمانشاه و امیر الله داد لضبط دروازه قیام نموده بودند
و مردم را از اطراف قلعه بلشکرگاه آورده طایفه طایفه را بمعتمدان سپردند و سیصد اسب تازی آورده آنحضرت
همه را بامرا و وزرا و سرداران عنایت فرمود و از اهالی دیپالپور که مسافر کابلی را با هزار کس از سپاه امیرزاده پیر محمد
بعد ز کشته بودند پانصد نفر بجام انتقام گذرانیدند و باقی را اسیر کرده با مردم اجودهن همین شیوه و زیر کمال الدین
برادر دولجین و پسر او آن سیاست مشاهده نموده با آنکه دولجین در لشکرگاه بود سلح صنو بخیال محال دروازه
قلعه بسته در بلا بر خود باز کشادند و بدین سبب دولجین مقید شد و آنحضرت فرمود که عراده‌ها و منجنیقها در برابر قلعه
نصب کرده بنقب مشغول شدند برادر و پسر دولجین و باقی مخالفان از بیم مغرور سر و زهره در بر بجوش آمد بیت
خون در رگ از هیبت تو چون زلال بفسرد ۞ و اگر شود ز بیم تو مغز اندر استخوان ۞ و با هزار گونه زاری و نیاز بیرون آمده
کلید دروازه‌ها بعرض رسانیدند و غره ربیع الاول امیر شیخ نورالدین و امیر الله داد بتحصیل مال امانی در قلعه رفتند
و چند روز گذشته رایان تیره رای در ادا تعلل می نمودند و دلایل نفاق ظاهر شد و گبران و گمراهان آغاز مخالفت
و عصیان کردند و آتش قهر حضرت زبانه زده حکم فرمود که مجموع لشکر بقلعه درآیند گبران بموجب بیدی لابید یک مال
و فرزند خود در آتش زده سوختند و مسلمانان زن و فرزند سر بریده مردد گروه اتفاق نموده مستعد جنگ ترکان
شدند و شعله بلا بالا گرفت و نیران عدوان اشتعال پذیرفت و امرای بزرگ بقلعه درآمدند و بسیار غازیان
دولتمند سعادتمند سعادت شهادت یافتند و امیر شیخ نورالدین را نزدیک بود که دستگیر کنند او زدن فرید بغدادی
و فیروز سیستانی و خانه بجکان صاحبقرانی تیرباران کرده او را از آن مهلکه خلاص دادند عاقبت نسیم عنایت از مهب
لا تیئسوا من روح الله وزیده لشکر اسلام غالب آمد و ده هزار هندوی بدکردار با تش تیغ آبدار خاک شده
بباد فنا رفتند و عمارتها آتش زده خراب ساخته با زمین هموار کردند ۞ در آن دیار نماند زادمی دیار ۞
و حضرت صاحبقران غنایم آن قلعه را بامرا و لشکریان بخش فرمود و زخمداران بمرهم مرحمت نوازش نمود و اوردن

مزید و فیروز و دیگر امرا که در معاونت شیخ نور الدین کوشش نموده بودند بعنایت مخصوص ساخته تشریف و انعام ارزانی

داشت ذکر عزیمت صاحبقران بصوب اسطی و فتح اباد و سرولی چون امیر کبیر خاطر خطیر از تسخیر شهر و حصار بطنیر

خود جمع شهر و حصار ویرانه بر مردار فارغ ساخت رایت همیون بفتح بلاد دیگر برافراخت و از انجا سیم ماه روان

شده دشت در میان کرده چهارم ماه بقلعه فیروزشاه رسید و بماتر و از شهر اسطی امد و اهالی انجا اکثر کافر

بودند و کوشت خوک میخوردند و اوازه لشکر منصور کریخته بودند سپاه ظفر پناه در عقب ایشان شتافتند و ان

کمراهانرا دریافته بسیاری بتیغ جهاد کذرانیدند و غنایم فراوان کرفته سالم و غانم بازامدند مکر عادل فراش که دران

محاربه بعز شهادت یافت و حضرت صاحبقران یکروز در سراسطی بوده نهضت فرمود و سجده کرده بحوالی فتح اباد

امده و مردم انجا مغرور شیطان قدم در راه عصیان نهاده پشت بر دولت و روی در بیابان اوردند جمعی

در عقب رفته کمرهان را بتیغ بران و سنان بیجان ساختند و جهات ایشانرا غنیمت کرفتند و هفتم

ماه از فتح اباد عزیمت نموده و از قلعه رجب نور کذشته سایه چتر همیون بر قلعه اهرونی انداخت و چون مردم

انجا از دانش بهره نداشتند کسی مراسم استقبال بجای نیاورد لشکر فیروزی اثر جمعی را بتیغ بیدریغ کذرانیدند

و باقی را اسیر کردند و غله فراوان یافته چندانکه خواستند برداشته انچه ماند با خانها سوختند و از اهرونی بقریه تونه

امده دران نواحی قومی بودند که ایشانرا جتان می کفتند و از دیرباز دست بدزدی و راه زنی کشاده راه

برانیده در و بنده بسته بودند و از هیبت لشکر منصور در بیشها کریخته فرمان قضا جریان نافذ شد که امیر توکل برلاس

هندوی قرقره و مولانا ناصر الدین عمر با جمعی انکروه را تاخته دویست کس بقتل اوردند و بازامده شرح فساد ا-

بعرض رسانیدند حضرت صاحبقران اغرقها را با غنایم که جمع امده بود باهتمام امیر سلیمانشاه بطرف سامانه

فرستاده بنفس شریف ایلغار کرده و قوم جتان که در بیشه و بیابان نیشکرستان پنهان بودند هزار

کس از انجماعت بتیغ فتنه سوز سپاه فیروز بر خاک هلاک افتاد و فرزند اسیر کرفته اموال و چهارپایان

غارت کردند و مواد فساد ایشان که جانکسوز انسیم ازان حدود بترس و بیم میکذشت بکلی منقطع کشت و دران

نواحی

نواحی جمعی سادات مقام داشتند بدلالت سعادت رسالت روی امید بدرگاه عالم پناه اوردند انحضرت همه را
معزز داشته سرتاپای جامهای گرانمایه فرمود و داروغه گذاشت تا ازان کراسیبی نرسد و رایات همیون نهضت
نموده امرای جوانغار سلطان محمود خان و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده رستم و امیر جهانشاه و غیاث الدین
ترخان و حمزه طغا بوقای برلاس و شیخ ارسلان و سونجک بهادر و منبر که در مرغزار کابل تعیین رفته بود که کدام
راه روند و ایشان برحسب فرمان روان شده و دران راه بلاد و قلاع مفتوح و مقهور ساخته منتصف ربیع الاول
بموکب ظفر قرین پیوستند و اغرق بزرگ که از راه دینا لیور می امد و ضبط ان بعهده امیر شاه ملک بود دران روز
باردوی همیون رسید و روز جمعه نوزدهم بقریه کتیل که ازانجا تا سامانه مفده کروه باشد رسیدند و قیه شادروان
بالوان کیوان برکشیدند ذکر فرمان واجب الامتثال روان شدن سپاه ظفر پناه بسم دهلی چون شاهزادگان
و امرا که براههای مختلف رفته بودند بموعد معین جمع امدند امرای میمنه و میسره بموجب حکم خود بتموره روان شدند
در برانغار امیرزاده پیر محمد و امیرزاده رستم و امیرزاده خلیل سلطان و امیر سلیمانشاه و امیر شیخ نورالدین و امیر مضراب
و امیر و امیر یادگار برلاس و خماری و تیمور خواجه اقبوقا و دیگر امرا در جوانغار پادشاه سلطان محمود خان و امیرزاده
سلطان حسین و امیر شاه ملک و امیر شیخ محمد ایکو تیمور و امیر شیخ ارسلان و امیر سونجک و در قول تومان سان سنیر
و تومان کلان و امیر اله داد و امیر علی سلطان تواجی و باقی تومانات و امرای قشونات بدنسان لشکری
چهار فرسنخ عرض یاسامیشی کرده بطرف دهلی روان شدند و بقلعه اسندی رسیده دهلیوان دیار حصار بود و
تعلق بو رحکم اسندی داشت و ازانجا بشهر پانیپت نزول کردند و ازانجا غله بسیار گرفتند و بلب اب پانیپت
فرود امده باز اسباب جنگ مرتب داشته فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امرای برانغار تا بموضع جهان نمای
که عبارت از عمارتیست که سلطان فیروزشاه در دو فرسنخی دهلی بربالای کوهی ساخته که در دامن ان اب
جون دریا بی میگذرد تاخت کنند و امرا رفته و غنایم گرفته بفتح و ظفر باز امدند و صاحبقران در مقابل قریه
پل از اب جون عبور نموده بجانب حصار لونی رفت که دران طرف علف بسیار بود و تماتر در حصار لونی رسید و پیش از

همه امیر شاه ملک و امیر الله داد بموجب فرموده بانحصار رفته بودند و اهل قلعه ابواب موافقت مسدود ساخته راه مخالفت گشادند و دست بحرب و قتال و جنگ و جدال برآوردند و در روز بیست و نهم که اعلام ظفر اعلام سایه همیون بران مقام انداخت شیخی عاقل کار دیده پیری کامل گرم و سرد روزگار چشیده بدل راست بیرون آمده و باقی عصیان ورزیدند آنحضرت فرمود که نقبها زده جنگ سخت کردند طلوع آفتاب رایت ظفر قرین نماز پیشین بوده و قوت دولت هنگام نماز پسین قلعه را گشوده سلخ ربیع الاول فرمود که نوکران ملوخان هر که از مقیمان قلعه مسلمان باشد جدا شده گبر از آب تیغ جهاد گذرانیدند و تمام قلعه غارت شده بغیر سادات کسی امان نیافت و غره ربیع الآخر حصار لونی بلب آب جون آمده و در برابر جهان نمای گذرها احتیاط نموده و باز گشته یارتوی همیون فرمود و امیر سلیمان شاه و امیر جهانشاه را بتاخت جانب جنوب دهلی فرستاد و روز دیگر حضرت صاحبقران با هفتصد سوار جبه پوشان نشاط احتیاط عمارت جهان نمای فرمود و از آب جون گذشته و بآنجا در آمده تکلفات آنرا ملاحظه نمود و جهان نمای آنحضرت را که جهانی در صورت انسانی بود بجهانیان نمود اسم جهان نمای آن عمارت مناسب نمود آنحضرت بعد از تفرج جهان نمای محل رزم و جدال و میدان محاربه و قتال در ضمیر جهانگیر قرار داد و علی سلطان تواچی و جنید بورلدای که بقراولی رفته بودند یک کسی را گرفته و استفسار اخبار نموده محمود سلف را که علی سلطان آورده بود تلف شده در این اثنا ناگاه ملوخان با چهار هزار سوار و پنجهزار پیاده و بیست و هفت فیل ظاهر شده نزدیک سید آنحضرت از آب بطرف اردو عبور نموده قراولان لشکر منصور سید خواجه و مبشر با سیصد مرد بمقابله و مقاتله بمنقلای دشمن مشغول شده جنگ کنان تا کنار آب آمدند و آنجا آتش بلا بالا گرفت و آنحضرت سونجک بهادر و الله داد را بمدد سید خواجه فرستاد و ایشان آب گذشته باتفاق سید خواجه تیرباران کردند و مخالفان تاب مقاومت نیاورده گریختند و هنگام گریز فیلی جنگی افتاده سقط شد و از وقوع این حال عقلا بفتح صاحبقران بی همال استدلال نمودند چه گریه ابر آذاری دلیل خنده گلهای بهاری ع از گریه های ابر بود خنده های گل و ملوخان گریزان عازم دهلی شد و امرا جهة احتیاط در پی نرفتند

ذکر ترتیب سپاه ظفر پناه

در قتل فرمودن لشکر غزا شعار اسیران کفار را ارباب عقل و بینش و واقفان کارخانه افرینش را واضح و پیدا
و لایح و هویدا است که کشاینده ابواب فتح و ظفر عنایت ازلیست و نماینده راه سعادت و اقبال رحمت بی غایت
سرمدی و اگرچه خلعت سعادت بر قد قدر کسی از ازل دوخته اند و شمع دولت در شبستان مراد از نور عالم علوی
افروخته اما افتاب عالمتاب فتح و ظفر از تاریکی گرد نبرد روی نماید و طراوت چمن کامرانی از گریه زار ابر کارزار
پدید اید ع گنج با مار است و گل با خار و مستی با خمار ؛ و چون غرض ازین سعی و کوشش اعلان کلمه حق و اظهار شعار
اسلام باشد بر اینه ساعد این مطلوب زودتر بدست اید و چهره ان از زوایای ستر روی نماید مصداق این سیاق
انست که حضرت صاحبقران بعد از مشاق منازل و شداید طریق و مخافت عبور وافت بحار عمیق بحوالی دهلی رسیده
بجانب شرقی حصار لونی فرود امد و قبه بارگاه بذروه مهر و ماه بر امد و مجموع امرای نامدار و سرداران روزگار که
بتاخت اطراف امده انحضرت همه را حاضر ساخت و با مخدومزادگان و نوئینان و امرای عظام و سرداران فتوحهان
مشاورت نموده و قواعد توره و یاساق پادشاهان قدیم بخوبتر عبارتی ادا فرمود و رسوم رزم ازمائی و قانون
نبرد ارای و در دریای خونخوار غوطه خوردن و از گرداب هیجا بیرون امدن و در جوانغار و برانغار و قول
عنان در عنان تافتن و بدل حمله خصم در انحال یافتن چنان بیان کرد که گوشها بر در شاهوار گشته سامعان
ان سخنان بگوش جان شنیدند و در همین مجلس شاهزادگان و امرا العرض رسانیدند که از لب اب سند تا اینجا
صد هزار کفار گرفتار اند شاید که در روز جنگ میل مردم دهلی کرده بایشان بپیوندند و از روز که ملوخان تا عمارت
جهان نمای امده بود و این سخن در اردوی همیون مذکور شد اسیران شنیده یکدیگر را بشارت داده
باشارت بشارت می نمودند حضرت را سخن دولتخواهان معقول و مقبول امده و حکم یرلیغ نفاذ یافت که اسیران را
بقتل اورند و هر که تاخیر و تقصیر کند او را بکشند و مال او از انکس باشد که تقصیر او را بعرض رساند بروایت اقل
صد هزار هندو را به تیغ جهاد گذرانیدند و مولانا ناصر الدین عمر که یکی از ارباب عمایم بود با انکه در همه عمر گوسفندی
ذبح نکرده بود در انروز پانزده هندو را طعمه شمشیر غزا ساخت و انحضرت فرمود که از هر ده نفر لشکر یکی

دیوار دو دیورت توقف نموده زن وفرزندان وچهارپایان مالانی را ضبط نمایند وعازم شهر شده
پنجم ماه از آب جون گذشته باز باین طرف آمدند ودر رعایت حزم رای بیش خود فی کنند متصل بیشه که از ابهای
خوانند واز شاخ وچپر حصار ساخته در پیش خندق کاویده وشاخ کردن وپای در هم بستند ودر پس حرخیمها
برافراختند وانحضرت اختیار منجمان که ناظر بتعویق بود تصدیق نفرمود بیت زسعد ونحس کواکب مدان تو راحت
ورنج بیت که غرقه اند همه همچو ما درین دریا بیت اهل التنزیه والتقدیس لایومنون بالتثلیث والتسدیس بیت دلاور
دامن اسلام زن چنگ بیت که او دارد کلید هفت اورنگ بیت گرفتم خود بجد دلهای مرقوم بیت همه احکام انجم گشت معلوم
چه سود این جمله چون در عالم پاک نه انجم راه میداند نه افلاک صاحبقران پاک اعتقاد روز دیگر صباح که هنگام
فوز ونجاح است بعد از نماز بامداد وفراغ از اوراد ولاجل رفتن بشهر توقف تا برای حال ملوخان فعال
بمنشور ربانی وکلام سبحانی نموده مصحف مجید گشاده آیه برآمد که بفتح شهر وفتح حال ملوخان بشارت داد
صاحبقران صاحب تایید اعتماد بر بشارت قران مجید نموده وترتیب لشکر وتعیین مواضع بها در صفدر قیام واهتمام
نمود ذکر رزم صاحبقران وظفر یافتن بر سلطان محمود والی هندوستان چون صاحبقران را درین سفر فرخ اثر
پیش نهاد همت عالی بنیاد غزو وسعادت جهاد بود لاجرم بموجب ومن یهاجر فی سبیل الله یجد فی
الارض مراغما کثیرا وسعة عظام غنایم واکرایم مغانم روی نمود چنانچه از لب آب سند تا اینجا که دار الملک
هندوستان بسی قلاع وبلاد بعنایت الهی مسخر ومفتوح فرموده هفتم ربیع الثانی خورشید رای کشور گشای جهان
فروالی از مطلع تایید اسمانی طالع شد رایت فتح وفیروزی برافراخت وعرصه جهان را به تیغ آفتاب از ظلمت
هندوان شب نشان وکدورت تیره رایان بپرداخت وبیوسوتی که در نواحی پل کتیل مقرر بود
برانغار از صولت امیرزاده پیر محمد وامیرزاده رستم وامیرزاده خلیل سلطان وامیر سلیمان شاه وامیر
شیخ نورالدین وامیر مضراب وامیر یادگار برلاس وجهاری وتیمور خواجه اقبوقا ودیگر امرا آرایش یافت وهمچنین
جوانغار از فرشکوه بادشاه سلطان محمود خان وامیرزاده سلطان احمد وامیرزاده جهان سلطان حسین وامیر شاه ملک

وامیر شیخ محمد

وامیر شیخ محمد ایکو تیمور وامیر شیخ ارسلان وامیر سونجک ودیگر بهادران زینت گرفت وآفتاب رایت
نصرت آیت از اوج قول والقلب مستقر سلطان الروح طلوع نمود وبتوفیق ربانی لشکری آراسته آمد که تا چشم روزگار
در میدان پیکار نظاره گر لشکر بوجود آمدست چنان سپاهی ندیده وتا کواکب گردون درین کارخانه بوقلمون صف
آرای گشته وخورشید تیغ زن وبهرام نیزه گذار شده آوازه صلابت چنان لشکری نشنیده بیت ایام اگرچه
قصه شهری بسی شنید ؛ اما بدین صلابت وقوت کسی ندید ؛ بدین نسق وترتیب متوجه رزمگاه شدند
واز طرف مخالفان سلطان محمود نبیره سلطان فیروز شاه قلب را مکان ساخته ملوخان با او بود ومیسره باهتمام
طغا خان مفوض فرمود وامیر علی سوجه وسرداران کشور هند با او بودند ومیمنه بعهده ملک مالی وسایر سپاه
سالاران هند محکم شد ودوازده هزار سوار وبیست هزار پیاده ع همه اسباب حرب آماده کرده ؛ روی
بمقابله ومقاتله آوردند وصد وبیست زنجیر فیل جنگی چون دریای جوشان وابر خروشان بسلاحها آراسته
بر پشت فیلان پیراسته وبر تخت وصندوق چند عدد ناوک افکن آماده در خدنگ اندازان وچرخ
افکنان نزدیک فیلان ایستاده اگرچه لشکر منصور صفهای جنگ برهم شکسته بودند وکارهای پریشان بعقد
عقل گره گشائی برهم بسته اما تکلف درین مقام محل اندیشه وحیرت بود چه هیبت هیات فیلان کوه منظر عفریت
پیکر دلها از جا برده بود ودماغها برهم زده واسبان فیلان از دیدن میرمیدند وسواران بدیشان نمیرسیدند
وبر افواه مذکور وبر السنه مشهور که بر اعضا شان از صلابت تیر وشمشیر کار نمیکند وقوت شان چنانکه درختان را بباد
حمله برمیکنند وبناهای عالی را باشارت ویران سازند وبسیغان خرطوم اسب را با سوار از زمین ربوده
بهوا براندازند واین مبالغها در بسیتر خاطرها نقش پذیر گشته ودغدغه بضمایر راه یافته حضرت صاحبقران بحکم
تعیین مواضع نشینیان از جمعی علمای رفیع مقدار که ظفر کردار ملازم رکاب نصرت انتساب بودند مثل خواجه افضل
پسر شیخ الاسلام مولانا جلال الدین کرکی ومولانا عبدالجبار پسر اقضی القضاة مولانا نعمان الدین خوارزمی
بزبان شفقت از روی عنایت سوال فرمود که جای شما کجا خواهد بود ایشان از دهشت النخان بی تامل گفتند

کرجای ماوران محل که عورات باشند اری بیت چون کشد بهرام روز رزم تیغ انتقام مشتری را جا در زیر بغل بی
طلب انست انحضرت شرایط مرعی داشته بحفر خندق و حصار حر اشارت فرموده چنانچه مذکور شد و خار و خسک بزرگ
از اهن ساخته بودند که بنگام حمله پیلان در راه ایشان بپادگان افشانند و خود افتاب فتح و دولت از مطلع
سعادت بنوعی براید که هیچ یک از ینها بکار نیاید و چون لشکر جانبین و تلاقی فریقین طرفین نزدیک رسید چنانچه
عادت سعادت اثار موید کامکار بود بقدم صدق پیاده شده مقلا بر روی خاک انداخت و دو رکعت نماز
با نیاز نیاگرازده دوگانه از برای یگانه حقیقی بجای اورد و از بخشنده بیعلت ظفر و نصرت خواست و درینحال امرا که
در منغلا بودند بخاطر اوردند که انحضرت صاحب دولت باشد که جمعی بمدد فرستند و انحضرت از نماز فارغ شده و بعرض
نیاز بحضرت کارساز فرستاده برحسب ارباب الدول ملهمون حکم فرمود که از لشکر قول علی سلطان تواجی والتون
بخشی ولد موسی برکمال باجند قشون بمدد امیر شیخ نور و امیرشاه ملک و امیر اله داد که منغلا بودند رفتند
و منغلا را دلها قوی شده بامید تمام روی بجنگ اوردند و صورت حال و شرح انمجاریه و قتال جانان بود
که هر دو لشکر چون بحر اخضر در جوش امدند بیت بجنبش درامد دو لشکر چو کوه ازان بر خروش امد زمین بر ستوه ز پولاد
پوشان لشکر شکن تن کوه لرزید بر خویشتن قراولان ظفر نشان سونجک بهادر و سید خواجه و الله داد و دیگر
دلاوران سپاه مخالف را دیده در کمین شدند و قراول دشمن پیدا امده و از ایشان گذشته دلاوران
نامدار با تیغ ظفر نگار چون شیر غران در طلب شکار از پس ایشان درامدند و قریب پانصد کس را بر خاک هلاک
انداختند و سپاه نصرت شعار جلادت اثار که از دندان شیر و خرطوم پیل و سرپنجه پلنگ و کام نهنگ اندیشه
نداشتند برخم تیغ ابدار و سنان جانگدار مرد و فیل را مجروح گردانیده و بر صف فیلان زده فیلبانان را نگونسار
ساختند و از برانغار امیرزاده پیر محمد حمله کرده شمشیر بفیل رسانید و میسره دشمن را که بطغرای خان قوی بود
رانده از حوض خاص گذرانید و امیر سلیمانشاه کوششهای بهادرانه نموده و غیاث الدین ترخان میمنه خصم را
که بتمکین ملک معین و ملک هالی کوه اهنین می نمود برهم شکستند و امیر جهانشاه در عقب دشمنان نزدیک دروازه

رسید

رسید و قول دشمن با پیلان چون امر من حمله آورد و امیرزاده رستم و امیر شاه ملک و امیر شیخ نور الدین پیش آمده
کوششهای مردانه نموده بهر کریاغی محیط شدید و امیر نور الدین شمشیر رسانیده و امیر شاه ملک داد مردی داد
و امرای قشون دیگر بهادران بر صف فیلان جنگی زدند و بمیان کوههای بیستون که بچهار ستون میرفتند
در آمدند و فیلبانانرا از فیلان کوه آنکوه رساختند و به تیر و شمشیر خرطوم اژدها صفت پیلانرا مجروح کرده
می انداختند و فیلانرا دستگیر کرده آوردند بیت پیادگان که دران جنگ رفته همچون شیر همه بدولت شه یار
گشته پیل سوار آنکه خواند در همه تاریخ از ملوک جهان گرفته پیل بشکل شتر قطار قطار و مبارزان ممالک هندوستان
بقدرت و توان پای جلادت فشرده دست بردها نمودند اما شال یا دونه ضعیف نهاد دست که هر چند پیش
ایستاده جان بیشتر بباد داد و امیرزاده خلیل سلطان با آنکه در سن پانزده سالگی بود فیل قوی گرفته و فیل
بانرا کشته و بطریق کاورانده بحضرت صاحبقران رسانید بیت هنوز از لبش میدمد بوی شیر چو شیران کند
فیل جنگی اسیر عاقبت سر الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل بظهور آمده طلیعه ظفر از افق نصرت
رخ نمود و فرزین بر رتبت اعدا برهم شکست و بلم اسپان تازی شاهان ممالک را بر بساط حرب رزاقه شکل
پیاده گردانید و دوپا به وار در قید لشکر او در دولت شتر قربانی مذبوح ساخت و از خون سپاهان تیغ
سبزا رنگ را سرخ روی گردانید آری قطرات معدود بارانرا با دریای بیکران دعوی برابری محالست
و ذرات معدوم سرگردانرا با آن مهر نسبت یافته روی کبر آوردند و چندان از هندوان کشتند که حکایت فیل
اصفهان و سیستان بر طاق نسیان ماند و از کشته صحرا و لشته مساوی شد بیت ز بس هندو که کشته
بر خاک راه زمین گشت در آسمان روسیاه سلطان محمود و ملوخان گریخته بشهر در آمدند و صاحبقران سعادت
قرین نماز پیشین بدروازه دهلی رانده هر چند قادر بود که بشهر در آید نظر بر حال عجز و مساکین عنان باز کشید
و در موضع حوض خاص نزول فرموده حوض خاص را دریای همت سلطان فیروز شاه جنان وسیع ساخته
که تیر پرتاب از یکطرف بدیکر طرف نمیرسد و از آب باران در موسم تابستان پر آب زلال می شود و تمام سال

اهالی دهلی ازان آب بر میدارند مرقد سلطان فیروزشاه برکنار ان واقعست افاض الله علیه شبابیب
الغفران والحمل چون از موکب همیون محلی شد شاهزادگان وامرا وارکان دولت مراسم تهنیت بجای آوردند
و آثار شجاعت وغرایب اموری که بنفس دولت قاهره دران معرکه از هر کس بظهور آمده بود باز می نمودند و آنحضرت از
ملاحظه وفور نعم الهی آب در چشم آورده رقت فرموده چه دیده دولت او از طاعت فرزندان کامکار
وامرای نامدار واعوان وانصار بفروغ نور تائید الهی بغایت روشن بود ذکر فرار سلطان محمود وملوخان
وفتح دهلی وهندوستان چون سلطان محمود وملوخان گریخته وعقد جمعیت از هم ریخته بشهر درآمدند ازان جرأت
پشیمان شدند اما فایده نداشت الان قد ندمت وما ینفع الندم وهم آنشب که در تیرگی چون روز بخت
هندوان سیاه بود نیم شب سلطان محمود از دروازه حوض رانی وملوخان از دروازه برکه که هر دو
در جانب جنوب جهان نمای واقعست بیرون رفته گریختند و آنحضرت جمعی دلاوران در عقب فرستاده
بسیاری از گریختگان فرود آورده غنیمت فراوان گرفتند و دو پسر ملوخان یکی سیف الدین خان که
بملک اشرف مشهور بود و دیگری خداداد اسیر کرده باز آمدند وهم آنشب امیر الله داد و جمعی امرای فوج
بضبط دروازهای تمام شهر قیام نمودند تا کسی بیرون نرود و هشتم ماه در وقتی که خسرو سیارگان
علم ظهور از افق شهر بر آورد دیلمرگاه او باوج مهر و ماه بر آمد سادات و قضاه واکابر و اشراف بعز بساط
بوس مستسعد شدند و فضل الله بلخی نایب ملوخان با اهل دیوان بمجالبوس آستان سر افتخار باسمان
رسانیدند و سادات و علما و مشایخ شاهزادگان وامرا توسل جسته التماس امان کردند و حاجت ایشان
معروض شده ملتمس مبذول افتاد و نقارها و طوق بالای دروازه بر آورده آوازه فتح و بشارت بعیوق
بر آمد و مولف اصل که دران سفر هم رکاب همیون دران مجمع حاضر بوده در تاریخ واقعه این نظم فرموده ست بیت
گرفت مملکت هند خسرو توران ✽ ز دار ملک که دهلیست تا لب دریا ✽ ز آب یاری دولت بباغ نصرت شاه ✽ بستان
خار گل فتح شد ازان نوید گذشت هشت ربیع دوم اوایل جدی ✽ ز فتح شاه شده سال هجرتش پیدا ✽ تو بازگو که

حال هندوان بر

حال سندوان بکرز شدتی که بالشان رسید روز دغا و صد و بیست فیل جنکی کوه پیکر و چند کرکدن غورت
منظر تصرف امده مجموع رو بزمین نهاده مانند کسان که امان خواهند فریاد براوردند و انحضرت بعد از مراجعت فیلان را
بممالک فرستاد بعضی بسمرقند اوردند و از انجمله دو زنجیر به تبریز بردند و یکی بشیراز و پنج زنجیر بهراة و یکی بشروان پیش
امیر شیخ ابراهیم و یکی بازربجان پیش امیر طهرتن و روز جمعه دهم ماه مولانا ناصر الدین عمر صاحب ضا دید و اهل بارکاه
بشهر درامده خطبه را بزیب و زینت پادشاه زمان سلطان محمود خان و نام بزرک صاحبقران امیر تیمور
کورکان و دالی العهد امیرزاده سلطان محمد موشح کردانیدند بیت زنامش بود خطبه را پایه عالی ز جودش بود
سکه راخنده برلب و دبیر روشن ضمیر ذکر فتح و تسخیر پادشاه جهانگیر بقلم کوهر بار و خامه در رشاهوار بهر بلاد
و دیار مصحوب مسرعان باد رفتار روان ساخت و طنطنه این بشارت در طاق نکون کردون و اطراف
ربع مسکون انداخت و چون خورشید دولت از افق سعادت طالع شد و غنچه امال از کلبن اقبال شکفته کشت حضرت
صاحبقران خواست که از کلفت رزم تربت سرای بزم خرامد مجلس پادشاهانه اراسته بنغمات مطربان خوش الحان
ریاض عیش راطراوت و خرمی بخشید و براح ریحانی دماغ روح را تازه کردانید و عواطف خسروانه شاهزادکان
و امرا را بانواع انعام و عنایت اکرام و رعایت فرمود چنانچه زبان حال همه باین سرود مترنم بود که بیت
مبادا بی تو هفت اقلیم را نور غبار چشم بد از دولت دور شانزدهم ماه فوجی از سپاه ظفر پناه بر دروازه
جمع امده رعایا را آسیب میرسانیدند فرمان همیون نافذ شد که امرای عظام بر در دروازه نشسته توجیه
مال امانی میکردند و چند هزار سوار تحصیل قند و غله امده بودند و غلبه از نوکران امرا جمعی باغی را که از اطراف کریخته پناه
بشهر اورده بودند بموجب فرمود تفحص مینمودند بدین سبب لشکریان در شهر ریختند و دست بیداد براورده
در غارت اویختند و امرا هرچند منع کردند مفید نبود و انحضرت در مجلس عشرت بیت برسم فریدون و ائین کی
براراسته بزمی از رود و می صبا و شمال را مجال نه که صورت حال عرضه دارند اری و اذا اراد الله بقوم
سوء فلا مرد له در شهرهای دهلی از سری و جهان پناه و دهلی کهنه لشکریان خرابی و فساد کردند و هندوان

جوق جوق آغاز جنگ کرده خانها و مالها آتش زده زن و فرزند را سوختند و با آنکه هندوان نایرهٔ قتال
و جدال برافروختند امر دروازها ببستند تا لشکرها در نتوانستند آمد اما پانزده هزار سوار نامدار از اول شب تا روز غارت
کردند و در روز غارت کردند و روز دیگر نیز از طاقت نمانده در آمدند و در هفدهم ماه غارت عام اتفاق
افتاد و دیگر روز همان آتش جهانسوز شعله افروز بود و محلات جهان پناه و سیری بتاراج رفت و هر کس از لشکر
صد نفر بیشتر و کمتر تا بیست هندو اسیر کرد و برده گرفتند و انواع لآلی و جواهر بتخصیص یاقوت و الماس و اوانی
زر و نقره و نقود از تنکهای علائی چندان بود که شرح آن از حد شمار تجاوز می نمود و بیشتر کنیزکان زیورها و خلخالهای
زر و نقره در پای و انگشتان پای بانگشتریهای قیمتی آراسته بود و اقمشه و رخوت و نبات داد و ادویه و عقاقیر
در حساب نمی آمد روز دهم ماه امیر شاه ملک و علی سلطان تواچی با پانصد مرد جلد متوجه دهلی کهنه شدند که هندوان
در مسجد جامع آنجا جمع آمده جنگ میکردند بهادران نامدار بدفع اشرار پرداختند و به تیغ جهاد بنیاد اهل فساد
برانداختند و اکثر هندوان از کشته باقی را اسیر کردند و چون شرح این قضایا بسمع اعلی رسید اختیار کار از دست
رفته بود بیت چون کار باختیار ما نیست ۔ به کردن کار کار ما نیست ۔ آنحضرت فرمود که ارباب محترفه
را بنواب مخدوم زادگان سپارند و سنگ تراشان را جهت خاصه مضبوط دارند و بموجب نص انما یعمر مساجد
الله من آمن بالله آنحضرت را داعیهٔ ساختن مسجد جامع از سنگ تراشیده چنانچه در دار الملک سمرقند بود شد
و شرح آن خواهد آمد و وضع این شهر که حالا دهلی عبارت از آنست چنانست که سیری در خود سوری مدور
دارد و دهلی کهنه را سوری از آن بزرگتر است و از سور سیری که بجانب شرق مایل بشمال واقع است تا بسور
دهلی کهنه که از طرف غربی است مایل بجنوب از دو جانب بارو کشیده اند و آنرا جهان پناه گویند و از دهلی
کهنه بزرگتر است و مجموع سی دروازه دارد **ذکر نهضت صاحبقران از دهلی بدیگر مواضع** حضرت صاحبقران
در کمال عظمت و جلال مدت پانزده روز بسعادت و اقبال در دهلی توقف از برای قلع و قمع اهل شرک و طغیان
نمود و عازم دیگر مواضع هندوستان شد بیست و چهارم ربیع الآخر از ظاهر جهان پناه نهضت نمود و بکام

عزیمت همیون یکی از مقربان فرمود که سادات وقضاة وعلما ومشایخ در مسجد جامع جهان پناه جمع اورده
نگذارد کارخیش سپاه ظفر پناه گرد ملال بر دامن کمال ایشان نشیند با بخت فیروز بفیروزاباد امده ساعتی
ان تنزهات در نظر اورده و در مسجد انکه برکنار اب جون از سنگ تراشیده خوب ساخته بودند دوگانه از بری
یگانه گزارده و شکر نعمای الهی بجای اورده سوار شد و چون از دروازه بیرون امد خداوندزاده سید شمس الدین
ترمدی و علاء الدین نایب شیخ کوکری که از لشکر منصور برسالت جانب بهادر رفته بودند انجا رسیده عرضه
داشتند که بهادر نهار حاکم الاطراف سر بر خط بندگی نهاده روز جمعه بخدمت میرسد و چون موکب عالم گشای
از طرف جهان نمای نزدیک وزیراباد رسید ایلچی بهادر نهار و طوطی سفید که از عهد سلطان تغلق شاه مانده بود
و در مجالس سلاطین سخنوری و شکرخائی کرده بعرض رسانیدند و حضرت صاحبقران بان تحفه گرامی بفضیلت نطق
در هوای فضای انسانی طیران می نمود انبساط فرمود و چون از اب گذشته بموضع کته فرود امدند در انمقام
بهادر نهار و پسرش قلتاش با پیشکشهای شایسته و تحفهای بایسته بدرگاه سپهر اشتباه امدند و بشرف
بساطبوس یافته بنوازش پادشاهانه بلندپایه و سرافراز شدند و انحضرت از موضع کته بمرحله باغپت و از انجا
بمنزل اسار که در میان دو ولایت رسیده بولایت دوتابا که معمورترین ولایات هند بود در امد و دو روز
توقف نمود **ذکر فتح قلعه میرت و شرح ان** میرت از قلاع مشهور هندست و حضرت صاحبقران امیر رستم تغای
بوقا را با امیر شاه ملک و امیر الله داد بتسخیر ان قلعه فرستاده بود و الیاس اوغانی و پسر مولانا احمد بهار تسبزی
و سیفی گبر که ضابطان ان قلعه بودند عناد نموده گفتند پادشاه ترمشیرین باین قلعه امده نتوانست گرفت
انحضرت را استماع این سخن اتش حمیت زبانه زده شب در میان با ده هزار سوار بیست کروه مسافت
قطع کرده بیست و نهم ماه ربیع الاخر نماز پیشین بظاهر میرت رسید و در زمان فرمان فرمود که امرا
بنقب مشغول شدند و نماز شام در زیر سر برجی ده گز نقب رفته بود گبران از مشاهده انحال سراسیمه
و حیران شده چون صید ضعیف که از حمله شیر غران خشک برجای ماند ماندند و از دست و پای و کار افتاد

روز دیگر امیر الهداد با قشون خود که نوجوان وفادار بودند بر در دروازه رو اورده نوکر او سه ای نام

که مبارز میدان جلادت بود پیش از همه کمند بر کنکره قلعه انداخته بیالا برامد و بهادران دیگر عزم بالا کرده

امیر رستم والیاس اوغانی و پسر مولانا احمد تهانیسری را کردن بسته بحضرت اوردند و سیفی که در جنک کشته

شده و پسر او بانشی که می پرستید مقدر کشته بود و غره ماه جمادی الاولی که شیخ عمر اکابر میرت بود غزات دین

الاسلام تیغ انتقام کشیده الکفار الی ادبار النمیه بهر کذرانید وزن و فرزند اسیر کردانید و بعد از فتح نقبها را

اتش زده بروج ان با زمین هموار شد و این فتح ضمیمه سایر فتوحات کشت **بیت** زمان تا زمان از

سپهر بلند ۞ بفتح دکر بود فیروزمند ۞ و انحضرت پیش از فتح قلعه فرموده بود که تهدیدنامه باهل قلعه نویسند و ایشان ترا

از صدمات قهر بترسانند و بر زبان قلم منشی جریان یافته بود که مارا با ترمشیرین خان نسبت است و چون نامه را

بعرض رسانیدند خاطر همایون از استماع این کلمه متغیر شده بر زبان ادب راند که ترمشیرین خان بر ما فایق

و سابق است و با انکه فتح ان ترمشیرین خان از امیر نشده بولاقوچی از سپاه بیکران صاحبقران بیک زبان کشود

و در مقام ادب بچنین ادای کلام قیام نمود و بحقیقت از فواید ضبط تواریخ ثبت امثال این لطایف

که باجنان رفعت منزلت و بسطت مملکت حسن تواضع و ادب پادشاه عالی رتبت بعز ندر مکنت **بیت**

تکیه برجای بزرکان نتوان زد بکزاف ۞ مکر اسباب بزرکی همه اماده کنی ۞ **ذکر غزای صاحبقران را در**

کشتیها با کبرکان واقع شد حضرت صاحبقران در غره جمادی الاولی که فتح قلعه میرت فرمود امیر جهانشاه را

با لشکر جوانغار بتعیین نمود که از اب جون کذشته تاخت اطراف دریای کنک متوجه بالای اب شوند و امیر

شیخ نور الدین را بضبط غنایم میرت بازداشت و از میرت تا کنار دریا دوازده کروه بود روان شد

و در اثنای راه امیر سلیمانشاه بموکب ظفر قرین پیوست و نهم ماه وقت طلوع افتاب لشکر منصور بفیروزپور

رسید و کذرکاه جسته جاسنکاه پیدا شد اما پایاب نداشت امرا از خطر دریا اندیشیده التماس نمودند

که رکاب عالی عبور نماید و التماس محل قبول یافته فرمان فرمود که امیر سید خواجه و جهانملک و دیگر دلاوران از اب

کذرند

کذشته وبندکی حضرت لطرف بالای اب عازم تغلق بور بود ناکاه خبرامد که در پایان اب غلبه عظیم ازبندوان
جمع شده اند انحضرت امرا تومان شل علی سلطان تواجی وامیر میشه ودیکر بهادران را با پنجهزار سوار فرمود
که عازم انطرف شدند ورایات نصرت شعار برقرار متوجه تغلق بور بود ودران ولا بر بازوی همیون اندک
نفحی ظاهر شده موجب ملالت خاطر شریف شد وذاتیکه ملائمش سبب استقامت عالمست از منهاج اعتدال عدول
نمود درین اثنا خبر امد که کبران بسیار بر چهل کشتی سوار بر روی دریا می ایند هر یک چون باره کوی از دریا بابر
پیوسته یا زنده بیلی بر اسفته ودر ذیل حیته انحضرت از حرص جهاد وشره محاربه اهل شرک وعناد سوار شده ان
درد وملالت بکلی زایل شد وان بحر مکرمت ارمیده وجمعی مجاهدان بمقابله کبران خود را نهنک اسا در اب انداختند
وچون ماهی شناور شده روی بجنک اوردند وبعضی بپایان اب کرفته تیر باران کردند وکبران بمعارضه سپرها در کشتیها کشیده تیر
می انداختند واز طرفین اتش بیکار برافروختند واز مقاتله مجاهدان دین دار دتیره رایان کفار صورت مرج البحرین
یلتقیان پیدا شد وجمعی سپ در اب انداخته بینها بکشتیها رسیدند ودست بر لب کشتی زده دلاورانه درامدند
وبیشتر کشتیها را کرفته مندوان را بقتل اوردند وباقی مندوان کشتی برهم بسته هم پشت شدند ومجاهدان سعادت
شعار بکشتیهای کفار که کرفته بودند درامده متوجه مندوان کشتند واز طرفین خون چون موج دریا در جوش آمد
بیت چو دریای هیجا براورد موج ٭ سر موج خونها برامده باوج ٭ عاقبت بیمن دولت دین محمدی مندوان ضلالت
انجام را بضرب تیر وزخم شمشیر از راه اب بآتش دوزخ فرستاده خرمن ان مرده دلان سوختند ٭ وزن وفرزند
ایشان را اسیر ودبرده کرفتند ذکر غزو که صاحبقران ادر یکروز با کبرکان اتفاق افتاد چون خاطر همیون صاحبقران
ربع مسکون از غزو وجنک اهل ضلالت که کشتیهای دریا کنک بودند فراغ یافت همانروز موضع ملق بور را
محل نزول اجلال ساخت ودرینمقام از جانب امیر الله داد وبایزید قوچین والتون بخشی که بقراولی رفته بودند
قاصد امده عرضه داشت که امراکذ زنیک پیدا کرده از اب کنک کذشته اند ودران طرف کرده جمع امده
سرداران مبارکخان نام مستعد جنکست انحضرت همین شب سحر کاه عزیمت نموده خروش کوس وکور

که بگوش بهرام خون اشام رسانید و با فروختن مشاعیل شب تاریک را روز روشن گردانید و پیش از
صبح از گذر اب عبور نموده نماز بامداد از ان سوی اب بجای اورد و از هر طرف سپاه ظفر پناه رسیده
به نیت غزو جهاد روان شدند و چون بمخالفان نزدیک رسیدند مبارک خان ده هزار سوار و پیاده اسباب
جنگ ترتیب داده ایستاده بود درینحال بر ضمیر منیر امیر کبیر گذشت که دشمنان بسیار اند و مردم ما کم و لشکریان باطراف
متفرق شده دور اند غیر توکل بر عنایت الهی چاره و تدبیری نیست ناگاه پنجهزار سوار که با سید خواجه و جهان
ملک بهر جانب رفته بودند رسیدند و ملحق شدند این صورت که روی نمود از غرایب اتفاقات حسنه بود انحضرت
شکر الهی بجای اورده فرمود که امیر شاه ملک و امیر الله داد با هزار سوار نامدار بر سر گبران رانند و اندیشه کثرت بخاطر
نیاورد و انحضرت در قول توقف نمود مبارزان ظفر شعار تیغ جهاد اخته بر سر دشمنان تاختند اما هنوز در جنگ
شروع نکرده وهم و هراس بر گبران مستولی گشته و ترس و بیم بر ایشان غالب شده متفرق و پریشان گشتند و لشکر
منصور در عقب رفته جمعی را بقتل اوردند و زنان و فرزندان ان بی دینان را اسیر ساخته گلهای اسب و گاو ضبط
کردند و ساعتی دران مرحله نزول فرمودند و این غزای اول بود و دران حال خبر امد که در دامن کوه کوپله
بر کنار گنگ گبران جمع امده اند انحضرت با پانصد سوار متوجه کوپله شد و لشکریان بگرفتن غنایم مشغول
بودند حضرت صاحبقران چون نزدیک گبران رسید گروه انبوه در نظر امد امرا شاه ملک و علی سلطان تواچی
بانگ مردی بر سر ایشان غازی دار غلغل تکبیر در گنبد دوار انداختند و اثار شجاعت و مردانگی بظهور اورده
مند و انرا شکستند و کشتی چند را از انده غنیمت بسیار گرفتند و عامه لشکر بغارت مشغول بودند و زیادت
از صد سوار ملازم رکاب همیون نبود ناگاه گبری رسید یکی از بندگان درگاه نادانسته بعرض رسانید
که این شیخ کوکر است که در سپاه ظفر پناه می باشد انحضرت بدین سبب عازم کوه شد و شیخه گبر لشکر
اسلام را تیغ رسانید و بها در ان ملک شیخه را تیری بر شکم و تیغی بر سر زده ان گبر تنومند از اسب افتاد
و رسن در گردن بحضرت رسانیدند و از و سخن پرسیده بجای جواب جان داد و اتباع بیدینش در عقب او

۲۰ روز ذی

بدوزخ و بیش المهاد رفتند و این غزو دوم بود باز در همین ساعت خبر اوردند که در دره کوتله که ازینجا
تا انموضع دو کروه راه سخت و بیشه پر درخت کبران بسیار جمع شده اند انحضرت را چون درین دو روز
دو نوبت سعادت جهاد اتفاق افتاده بود جای ان بود که فرود امده اسایش نمایند اما از استماع این خبر نایره
شوق جهاد در نهاد ان پاک اعتقاد شعله زد و ثواب جاودانی را بر راحت تن اسانی اختیار نموده در حال
با جمعی خواص سوار شده روی اخلاص بصوب غزا اوردند چون بیشه های دشوار گذار در راه بود و کبران کفار
بسیار در خاطر خطیر میگذشت که اگر فرزند میر محمد و سلیمان شاه بهادر که پیش ازین بر سبیل شبانروز در برابر فیروزپور از
اب عبور نموده بتاخت ناحیت دور رفته بودند برسند از اثار لطف پروردگار باشد و حال انکه متوقع نبود
که ایشان درین فرصت حاضر شوند چه تصور ایشان ان بود که رایات منصور از اب عبور نخواهد فرمود ناگاه وقت نماز
عصر بصورتیکه در ضمیر منیر نقش بسته بود امیرزاده و امیر بموکب جهانگیر پیوستند بیت مگر که لوح قضا بود رای شاه جهانگیر
که هر چه گشت مصور درو نمود عیان روی و سپاه منصور بر سر کبران رانده غلغل تکبیر و زخم شمشیر و تیر اکثر ان
گمراهان را به تیغ جهاد گذرانیدند و چندان غنیمت بدست لشکریان افتاد که محاسب وهم از شماران عاجز شد
و سه غزو چنین که در یکروز انحضرت ارتکاب نموده بنفس همیون در مصاف کفار حاضر شد سلاطین
نامدار را بندرت اتفاق افتاده باشد و چون روز بیگاه شد و چهرهٔ روزگار چون روی و رای کفار تیره
و سیاه گشت و در ان بیشه های تنگ و جای درنگ نبود لشکر منصور با غنایم نامحصور بموقف غزو دوم بازگشته
فرود امدند و اتمام قصه دره کوتله تا روز دیگر موقوف ماند بامدادان کار کبران جمله یکسان می شود ذکر
استیصال کبران دره کوتله و قصه سنگی که بر شکل گاوی واقع شده انرا می پرستند دره کوتله بر دامن کوه
که دریای گنگ از انجا میگذرد و پانزده کروه از انجا بالاتر سنگیست بر شکل گاوی که اب گنگ از ان سنگ
بیرون می اید و خواص و عوام هندوان بیدین و ملل اولئک کالانعام بل هم اضل از خری ان گاو سنگین را
پرستش می نمایند و یکساله راه از اطراف با اعتقاد تمام پیش ان گاو می ایند و مردگان خود را سوخته خاکستر ان

دراب ریزند و بامید نجات دران وسیله اویزند و روز و نقره دران اب باشند فرزندکان دران اب
درامده سروریش تراشند و انرا بزبان خود عبادت مقبوله خوانند و بمنزلهٔ حج ازارکان اسلام و ایمان دانند
و ابونصر عتبی حکایت غوایت که هندوان بعقیده فاسد درباب ان اب دارند در کتاب یمینی اورده است
و شرح ان داده که سلطان محمود بعد از چند سال که بغزو جهاد قیام نمود در اواخر حال عزیمت فتوح فرموده مدتها بمجاهدهٔ
کفار گذرانید تا عاقبت بسعی تمام لشکر اسلام تا بجدود که اکنون قلم مشکین رقم در مقام اتمام کلام انست رسانید
و صاحب ترجمه یمینی ان غزو را طراز موافق و مغازی یمین الدوله محمود دانسته و صاحبقران ظفرقرین روی
همت بجهاد اهل شرک و فساد اورده شاهزادکان و امرا را برای روان ساخته موکب همیون از راه دیکر توجه
نموده و مردوسپاه ظفرپناه بلاد و قلاع اهل کفر و ضلال را منهم ساخته هر یک دریم مرد و راه بیت هر جیبلی راه بود غارت
کرد ؛ وانچه بر راه بود هم برداشت ؛ و تختکاه ممالک هندوستان یعنی دار الملک دهلی را فتح فرمود و از اب کنک
گذر کرده باین نواحی که سخن بدکران رسیده تیغ جهاد رسانید فسبحان من وفق العباد لدفع الفساد بالجهاد
عن الجهات و رفع بعضهم فوق بعض درجات و چون در دره کوتله هنوز کرده انبوه بودند و بر قوت
خود اعتماد نموده در همانزور توقف نمودند و اموال و مواشی در تصرف ایشان مانده و قضای الهی حکم
باستیصال زمرهٔ ضلال رانده پنجم ماه جمادی الاولی خورشید لوای ظفرنما هنکام انکه جمشید مشرق از قلهٔ کوه
سپهر سحق ارتفاع برافراخت رای افتاب اشراق پرتو التفات باستیصال کفار دره کوتله انداخت
و میمنه و میسره و قلب و جناح شاهزادکان و امرا اراسته ساخت و بپا سامیشی دلبال متوجه اهل شرک
و ضلال شد اواز کوس و نقاره و نفیر بزد و کره اثیر برامده کفار از مشاهده انحال احوال روز رستخیز دیدند
و ساعتی طاقت نیاورده رو بکریز اوردند و از هم فرو ریخته بکوهها کریختند لشکر اسلام از عقب رفته اکثر ان
بی دینان را به تیغ جهاد کذرانیدند و شمشیر اکنون از ابر سیاه خون چکانیدند و غنیمت فراوان کرفته چون نواحی
ان دیار از خبث وجود کفار پاک کرد رایت همانروز بازکشته از دریای کنک عبور نمود نماز پیشین ادا کرده

محاربه

سوار شد پنج کروه رانده بطرف زیر اب کنک بدولت و سعادت نزول فرمود و بران فتحهای نامدار درینا
افزیدکار افزود **ذکر مراجعت صاحبقران از هندوستان** چون قادر کن فیکون که قبه معلق ایکون و عرصه
ربع مسکون بموجب و هو الذی یسیرکم فی البر و البحر در قبضه اقتدار اوست حضرت صاحبقرانرا
توفیق بخشید که به نیت جهاد لشکر اسلام بدیار هند کشید و تخت هندوستان و قلاع و بلاد بت پرستانرا
باعتضاد تیغ جهاد مسخر ساخت و رسوم کفر و شرک را از سواحل دریای کنک و دره کوتله و باقی انمواضع
برانداخت رای عالم ارا ششم جمادی الاولی بعزم مراجعت از کنار اب کنک نهضت فرمود و فرمان
همیون نفاذ یافت که یورتچیان اغرق را بموکب نصرت نشان رسانند و بمسامع جلال رسید که در درهای
کوه سوالک که از ایک لک و دانکی از هندوستان می نهند کبران بسیار و هندوان ستیزه کار جمع شده اند
و میان موکب همیون و اغرق میمون چهار کروه راه بود انحضرت فرمود که لشکرها از اغرق بر کوه روان شدند
وانحضرت ایلغار فرموده در محلی که پنج کروه مانده تا بسوالک در کنف حفظ حق تعالی فرود امد و در انمقام
امیرزاده خلیل سلطان و امیر شیخ نور الدین از جانب اغرق امده باتفاق امیرزاده و سلیمانشاه و دیگر
امرا العرض رسانیدند که اگر انحضرت بجانب اغرق فرموده چند روزی استراحت نمایند ماندگان بجانب
هندوان تاخت کنیم صاحبقران فرمود که حرب با این طایفه غزاست و چند فایده دارد نام نیکو در دنیا
و ثواب وافر در عقبی و حصول اموال برای مسکینان پریشان احوال اگر شمار النظر برین فواید است این
نیز خواهان سعادت دنیا و اخرتم و مسکینان لشکر الاغ ندارند و پیاده میروند برای راحت زیردستان زحمت
بر تن خود می توان نهاد ع غم زیردستان بخور زینهار و فرمان همیون نفاذ یافت که امیر جهانشاه
با جمعی امرای نصرت پناه عازم کوه سوالک شدند و حضرت دهم ماه بعزم تاخت کوه سوالک سوار شد
و در دره ان کوه رای بود بهروز نام بحصانت کوه و کثرت کرده و لشکر کفار و حشر بیشمار مغرور شده لشکر
برانغار و جوانغار امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه و دیگر دلاوران و سپاه جوانغار امیرزاده سلطان حسین

وامیرزاده جهانشاه وجمعی بهادران ودر هراول قول امیر شیخ نور الدین وامیر شاه ملک وسایر امرا روی

بقوم کفار اوردند وانحضرت در دهانه دره توقف نمود وطلعت همیونش دلاوران از قوت دل افزود

وشیران قتال اشتعال یافت واتش بلا بالا کشید همان سعادت بال اقبال کشاده وسایه دولت

ظفر بر مفارق اهل اسلام فتاده افتاب فیروزی از افق بهروزی طالع شد وماه اوج جلال از اسمان

فتح ونصرت استقبال نمود ودشمنان انهزام یافته ودوستان غنیمت فراوان گرفته فرمان همیون

صادر شد که از مردم قوی حال بعضی غنایم ستده بمردم ضعیف بخش کردند واز میامن این بنده پروری

احاد مردم لشکری بهره مند شدند حضرت صاحبقران انشب در وتاق امیرزاده پیر محمد نزول نمود واز ورود

موکب همیون انمنزل غیرت فزای طارم گردون شد روز دیگر ع جوغور رسید رخنه نمود در روی انحضرت

بارودی معلی امده ورایات ظفر ایات جنبش نموده بموضع بهره از ولایت میاپور رسیدند وبسبب غنیمت

بسیار که سپاه نصرت پناه جمع اورده بود هر روز زیادت از چهار کروه راه رفتن دشوار می نمود وبا تنگی

در انراه میرفتند **ذکر غزوی که در کوه سوالک واقع شد** حضرت صاحبقران چهاردهم ماه از اب چون عبور نموده

وبجای دیگر از کوه سوالک رسیده شنید که یکی از رایان هند اورتن نام خلقی بسیار بکمند احتشام از اصناف

مجبوس وهندوان منحوس در دام اورده بود وبکوههای رفیع وبیشهای منیع تحصن نموده انحضرت

صاحبقران متوجه گبران شده نماز شام بکنار بیشه رسید ومشعلها افروخته فرمود که امرا ولشکر بجنگل بریدن

ودرخت انداختن مشغول شدند وهم دران شب جنگل بریده یکفرسنگ راه ساختند روز دیگر ش چو از چرخ نمود

گیتی فروز ش شب تیره بگریخت از دست روز ش اعلام اسلام بمیان دو کوه سوالک که کوه کوکه سر بعیوق برافراخته

بود در امد رای اورتن بر رسم وایین زیب وتزیین اتباع واشیاع خود را زینت داده اسباب قتال

وجدال اماده ساخته ایستاده بود چون از دور هیبت وشکوه لشکر منصور مشاهده واواز کوس ونقاره

ونفیر وغریو دلوله در کوه وزلزله در کرده انداخت واز کردان بلرزید کوه هندوانرا طاقت نمانده عنان

عجز براه هزیمت وفرار داده طریق گریز پیش گرفتند لشکر منصور در عقب ان روز برگشتگان منهزم در
روان شده به تیغ ابدار دمار از روزگار کفار فجار براوردند ومجاهدان غازی چندان اموال گرفتند که
هر یکی را صد ودویست وده بیست نفر برده رسید ودر برانغار امیرزاده پیر محمد وامیر سلیمانشاه در دره
دیگر هندوی بسیار کشته غنیمت فراوان یافتند ودر جوانغار امیر جهانشاه دره دیگر تاخته اما غنیمت بسیار
نیافته بود واخر روز میمنه ومیسره باردوی همیون پیوستند خرمن کفر سوخته وکار اسلام ساخته چهره
دولت افروخته ورایت اقبال برافراخته شانزدهم ماه صاحبقران گیتی پناه از دره میان دو کوه باز بکوه
سوالک درامد که از انجا تا ولایت نگرکوت پانزده فرسنگ بود ودر انجا چندان گبران تیره رای وهندوان
ظلمت افزای بودند که حصر ان نزد عقل محال می نماید وصورت ان خبر در اینه خیال چهره نمی گشاید انحضرت
سوار شده باز ایستاد تا از جوانغار امیر جهانشاه ولشکر خراسان تاخت کرده هندوی بسیار بقتل اوردند
وغنیمت بیشمار گرفتند وهمانروز نماز پیشین از امیر شیخ نور الدین وعلی سلطان تواجی قاصد امد که در طرف
دست چپ دره الیست شبیخون بکفار وگلهای ایشان بیرون از شمار صاحبقران سپهر اقتدار عنان همت
با درفتار بصوب ان دره معطوف فرمود وامیر شیخ نور الدین وعلی سلطان تواجی را اشارت نمود که بر ایشان
تاخت کنند وعلم ظفر پیکر بر قلۀ کوه افراخته نظاره مجاهدان نصرت نشان میکرد وشیران بیشه شجاعت ومبارزان
جلادت پناه دران دره درامده داد جهاد می دادند والوادی را بخون سیاهان گلگون ساخته مواد سواد
کفر را قطع کردند وبیشتر اهل فساد به تیغ جهاد کشته باقی خسته جسته اواره شدند ولشکر منصور غنایم نامحصور
گرفتند وسالما غانما بسعادت زمین بوس مستسعد شده بنوازش مخصوص گشتند واموال وغنایم بعرض رسانیده
حضرت صاحبقران فرمود که هر کس را که غنیمت نرسیده بود نصیبی دادند وتا نماز شام بر بالای ان کوه بودند بیت
چو خورشید شد بر سر کوه زرد * پدید امد ان جادو لاجورد * رایات همیون بپایان امده انشب دران دره
ودران بیشها وجنگلها حد ونه بسیار بود وشب خرهای لشکر را نرا می دزدیدند وسپاه ظفر پناه را در مدت

بکمله از یازدهم جمادی الاولی که در میان دو کوه سوالک و کوه کوکه بودند تا غایت شانزدهم جمادی الاخر که
بنواحی جمو رسیدند بیست غزو با کفار فجار و مشرکان و بت پرستان اتفاق افتاد و هفت قلعه معتبر همه حصینها
منیع و حصارهای رفیع در حصانت قلعه خیبر و در متانت سد سکندر نزدیک هم و متخالف یکدیگر که در ایام سلاطین
ان کشور جزیه میدادند و درین زمان با انکه جزیه نمیدادند متعرض مسلمانان می شوند مفتوح و مسخر گشت که شرح
و بسط در ان باب مقتضی اطناب و مفضی الی الملالت و از جمله ان چند حصار استوار قلعه سیجو بود از خویشان ملک
شیخه کوکری که کبران ان قلعه بواسطه جمعی مسلمانان که در میان ایشان بودند سر بر خط فرمان نهاده انقیاد نمودند
اما دلایل نفاق ظاهر بود بندگان حضرت تدبیر صواب کرده مجموع سلاحهای ایشان بدست اوردند بان نوع که گفت
که هر چیز که دارند در عوض مال امانی ستانند ایشان جامهاء کهنه و هر جا چیزی از کمان و تیر و تیغ اورده بهای
گران میدادند و باین تدبیر هیچ سلاح در دست ایشان نماند و حکم همیون نافذ شد که چهل کبر ملازم بنده شاه
خازن باشند بدین جهة کبران باغی شده مسلمانان را بقتل اوردند و لشکر اسلام جنگ انداخته قلعه را مفتوح
ساختند و دو هزار هندو را بدست قهر از تن درود داده دود از دودمان اتش پرستان بر اوردند و همچنین
قلعه ملک نوراج و پنج قلعه دیگر متخلص شده عرصه ان نواحی از لوث وجود مشرکان نجس بآب حسام لشکر
اسلام پاک شد و اوازه این فتحهای بانام در اقالیم اسلام بمسامع خاص و عام رسید رسیدن ایلچیان
شاه والی شهر کشمیر چون همت عالی شان ان حضرت صاحبقران از غزوات کوه سوالک فراغت یافت
لمعان تیغ جهان گشایش چون افتاب بر طرف دیگر از ان کشور تافت و شانزدهم ماه موکب همیون در برابر
قلعه بابله که از نواحی جموست نزول فرمود و قاصدانکه از دهلی بکشمیر پیش اسکندر شاه رفته بودند با ایلچیان
در رسیدند و عرضه داشتند که اسکندر احرام بندگی بسته روی نیاز بقبله اقبال اورده بموضع جبهان
امد و قاصدان او با ایلچیان باردوی اعلی رسیدند و تقریر کردند که امر مصلحت چنان دیدند که اسکندر
شاه سی هزار اسب برسم پیشکش اورده مشار الیه بجهة توجه ان بجانب کشمیر باز گشت تا بعد از اتمام ان

دیگر

دیگر باره متوجه پای بوس شود وانحضرت راین صورت پسندیده ننمود فرمود که اسکندر شاه مارا
تکلیف مالایطاق کرده اند وزیادت از گنجائی حوصلهٔ او طلب داشته اند و سیزدهم ماه ایلچیان او را اجازت
واجازت نموده مقرر فرمود که هیچ خبر باز نماند وچون بیست وهشت روز ازین تاریخ گذرد در لب آب سند بار دوی
همیون اید و معتمدان زین الدین از جمله میرزا رستم که یکنوبت از دهلی بکشمیر رفته بود و باز ایلچیان سکندر شاه
روان فرمود و قریه بابله موضع معتبر مشحون بمردم دلاور بود و خنکهای محکم داستند و خیرها در کناره جنگل
محکم کرده رایت مقابله برافراشتند امیر شیخ محمد ایکو تیمور و مبشر بهادر و اسمعیل برلاس بموجب فرمان
از تومان امیرزاده خلیل سلطان متوجه ان قریه شدند و درینحال از موقف جلال قاصد رسید که شاه
ظفرپناه محاربه موقوف دارند روز دیگر رایات اسلام شعار در حرکت امد چون هندوان صفهای
لشکر اراسته دیدند و طنطنهٔ کوس و صدای نقاره شنیدند از مهابت لشکر جرارهای ثبات ان قرار نماند
فرار نمودند و در جنگلها خزیدند مبارزان صف ارای و نبردجویان مردانه پای رایت جلادت
در برابر هندوان برافراشتند با لشکریان بان دره درامده علفه و علوفه بسیار برداشتند و از انجا
کوچ فرموده و فرسنگی پیموده در دامن کوه بقریه رسیدند که درانجا گرده انبوه بودند ان ملاعین خانهای
خود با تمام ده را اتش زده بجنگلها رفتند و سپاه منصور غله فراوان گرفتند و همان روز نماز پیشین دو ده دیگر
که دران نزدیک بود تاخته غله بسیار یافتند و هندوانیکه پناه بکوه برده بودند و جمعی لشکر باز امجروح ساخته بستر
بدست افتاده از پا درامدند و نوزدهم ماه برابر قصبه جمو معسکر ظفر پناه شد و دران مواضع مزارع بود غله سبز خوشه کشیده
ولشکریان همه را چشانیده بیستم ماه بدره که منبع اب جمو بود درامدند و چند نوبت از اب گذشته بجای رسیدند که
در دامن کوه بطرف دست چپ قصبه جمو بود و در دست راست قصبه بینو و درین دو محل هندوان جمع
هیکل بردل جاهل بسیار بودند و کوهها و جنگلها در غایت محکمی و استواری داشتند چنانچه درامدن
بدانجا محال می نمود و هندوان بران موضع حصین پناه برده نعره و فریاد میزدند و تیری می انداختند رای عقل کس

حضرت خواست که ان دو صنفان دیو سیرت را بنوعی در دام تسخیر ارد که لشکر اسلام را اسیبی نرسد
و منددوان بحسن تدبیر در قید تسخیر ایند فرمان فرمود که متعرض ایشان نشوند و قریه منور تاخته از قصبه جو غله
بسیار برداشتند و بهنگام بازگشتن جند قشون دلاوران جلادت ایین دران جنگلها جون شیر غرین
درکمین نشاندند و بیست و یکم ماه مزرعه جنداده منزل همیون شده در انمقام جهار فرسنگ در جهار فرسنگ
کشتزار و علفخوار بوده جون صاحبقران ازان ده بیرون فرمود و انجا غزا نمود ضمیر منیر انحضرت ملتفت
ان بود که کفار خاطر جمع داشته از انجاها بیرون ایند وکبران بعد از عبور سپاه منصور ایمن شده روباه
صفت ازان مغولها بیرون امدند بهادران ظفر قرین از کمین بیرون امده بران زمره بی دینان زدند
و بسیاری را به تیغ جهاد گذرانیدند و از تومان امیر شیخ نور الدین دولت تمور تواجی و حسین ملک قوجین
رای حمورا با پنجاه کس دیگر کردن بسته بدرگاه حضرت اوردند انحضرت شکر و سپاس فراوان افریننده
زمین و اسمان و فروزنده جراغ موحدان و سوزنده خرمن شوکت مشرکان را بتقدیم رسانید و رای حمورا
که زخمدار بود جهة استخلاص بال انجا علاج فرمود و بوعده و وعید و بیم و امید او را نصیحت کرده سعادت
ایمان یافت و گوشت گاو که پیش ان خران حرام است در حضور مسلمانان بموافقت ایشان بخورد
و بتشریف و نوازش سرافراز شده بموجب التماس او در سایه حمایت و کنف رعایت انحضرت روزگار
گذرانیده جمعی که با او بودند بسلاسل و اغلال مقید شدند و تا بیست و سیم ماه دران منزل بود ذکر آستخلاص

در ذکر رفتن شیخ کوکره شیخ کوکره که پیشتر حاکم لهاور بود در وقت توجه حضرت صاحبقران بجانب
هندوستان از دشمنان روگردان شده پناه بانحضرت اورد و بعنایت پادشاهانه مخصوص شده بنوعی
که هرکه در ممالک سند خود را باو نسبت کرد از تعرض غارت و اسیر ایمن شد و بعد از فتح دهلی در میان اب
جون و گنگ اجازت خواست که متوجه ولایت خود شود هر چند دلایل نفاق و مخایل شقاق از صفحات
احوال او مشاهده و معاین بود اما جون پیشتر از دیگران بدرگاه عالم پناه امده بود انحضرت او را رخصت

فرموده مقرر انکه در لب اب دریاه کاب لهاور نیز کویند باردوی اعلی بپیوندد وجون ان نادان بولایت
خود رسید بساط نشاط ومجلس عیش برآراست وبوعده که با جان حضرتی مقرر کرده بود وفا نموده
رقم نسیان کشید وجمعی مخصوصان انحضرت مثل مولا عبدالله صدر وهندوشاه خازن ودیگر انکه از ماوراء النهر
می امدند ولشکرها او رسید هیج یک التفات نکرد واز مضمون بیت دست مدار از کرم مقبلان؛ سرمکش از خدمت
صاحبدلان؛ غافل ماند ع مقبل شدن مردم بد مشکل؛ وجون رایت ظفر ایت سایه دولت بران ناحیت انداخت
فرمان همیون از موقف جلال نفاذ یافت که امیرزاده پیر محمد وامیرزاده رستم وامیر سلیمانشاه وامیر جهانشاه
بولایت او رفتند وحضرت صاحبقران از قضیه قصبه جمو فارغ شده هم انجا توقف نمود وشاهزادکان
وامرا الولایت لهاور رفته شیخ را کرفته در تعذیب عقوبت کشیدند واز ولایت او مال امان ستاندند
وجون خبر فتح لهاور بسمع اعلی رسید بیست وچهارم ماه از اب جون عبور نموده جمعی عاجزان وضعفان
غرق شدند انحضرت مرحمت نموده فرمود که باز ماندکان را بر اسپان وشتران کذرانیدند ع کرنه نوح است
کشتی بان ز طوفان غم مخور؛ ودرین روز نوکران امیرزاده امیرانشاه کورکان از جانب اذربایجان
رسیده خبر شاهزاده ومحمد وفرزندکان وسایر دولتخواهان واخبار عراق وبغداد ومصر وشام وقلعه النجق
وشروانات ودشت قبجاق بعرض رسانیدند وانحضرت هم درین روز هندوشاه خازن را بدار السلطنه
سمرقند فرستاد تا بشارت موکب همیون رساند وهم درین روز نوکر امیرزاده پیر محمد عمر شیخ از ممالک فارس
امده خبر سلامتی واستقامت مملکت ویلاکات بعرض رسانید وانحضرت بیست وسیم ماه از کنار اب
جناده کوچ کرده در بیابان نزول فرمود وایلچی تبریز را بسمرقند فرستاد تا شاهزادکان جون دولت واقبال
باستقبال ایند ورای عالم ارا عزم فرمود که بعزت تهنیت نمایند **ذکر سرعت نهضت صاحبقران جهانکشای
فرمودند بجانب سمرقند** حضرت صاحبقران لشکرها از دریای دندانه کذرانیده بتعجیل روان شد وبیست وهفتم
ماه در کنار بیشه بر سر تلی محفه انحضرت را فرود اوردند ناکاه شیری نمود بهادران صف شکن ودلاوران

شیرافکن در هر طرف بران صید تاختند و امیر شیخ نور الدین دلیرتر از همه حمله کرده شیر را انداخت و درین اثنا
امرا که بطرف لها در رفته بودند و انواع جهاد و اجتهاد نموده بموکب همیون رسیدند و غنایم بسیار بر سبیل پیشکش
و نثار بعرض رسانیدند و دریا سحاب در جوش آمده امرا و بهادران را انعام تمام فرمود و نظر مبارک او بر محمد آزاد افتاد
و مساعی او در معارک بخاطر همیون آمده او را بمرحمت و عنایت مخصوص گردانید و بتشریف خاص و کمرکش
مرصع مرتبه او را از اقران گذرانید رضا دید ایام و سلاطین عظام چشم آن داشتند که بیک نظر آنحضرت منظور عین عنایات
شوند چشم او بر مرکه می افتد نشان دولت است و همانروز لشکرها را اجازت فرموده امرای جوانغار و برانغار
و برانغار هر یک بری معین شدند و همه را بخلعتهای گرانمایه نوازش فرموده امیرزاده پیر محمد را کمر مرصع و تاج
خاص اختصاص فرمود و از اعیان ممالک هند جمعی که ظفر کردار ملازم رکاب نصرت شعار بودند تشریفات
فاخر پوشانیده و حکم جهانمطاع ارزانی داشته اجازت مراجعت یافتند و خضر خان که سارنگ او را گرفته
بند کرده بود و او از بند گریخته برهنمونی دولت و سعادت ملازمت آنحضرت یافت در بنولا عاطفت
پادشاهانه ایالت ولایت مولتان را باو رجوع فرمود و چون صاحبقران در ممالک هندوستان
خاطر خطیر از جهاد مشرکان و بت پرستان فارغ ساخت دران صحرای دلکش و فضای جانفزا با سپاه
ذره شمار آفتاب اقتدار شکار انداخت و چندان شکاری و جانور دران دشت پهناور از شیر و ببر و کرگدن
و کوته پای و آهو بیشه و گوزن کبود و از طیور طاوس و طوطی و دیگر مرغان که دران بیشه بودند گرفتار شدند
که از حد تحریر و شرح تقریر متجاوز بودند و کرگدن که از کمال قوت چنانست که اسپ و سوار را بشاخ زده
می اندازد و پوست او چنان سخت که تیر و شمشیر برو دشوار کار می کند تیر صید کردند و بیست و پنجم ماه از
صیدگاه نهضت فرموده در موضع جیهان که سرحد کشمیر است در فضای چون روح دلکش نزول فرمود
نمونه بهشت برین درین عالم صفت ولایت کشمیر چون کشمیر از شهرهای مشهور جهانست و شرح
آن باوضاع مختلف مذکور مرزبان و غیر کسی که عزم آنجا دارد بر آنجا نمیگردد وضع آن عرض

خواهد یافت

خواهد یافت ونخست ذکر محلش از اقالیم وطول وعرضش معروض می شود والله الموفق کشمیر ولاتیست نزدیک
بپایان اقالیم چهارم چه اول ان اقلیم انجاست که عرضش سی وسه درجه وبیست ودو دقیقه واخرش سی
وهشت درجه است وپنجاه وچهار دقیقه وعرض کشمیر از خط استوای پنج درجه است وطولش از جزایر سعد
صد وپنج درجه وعرصه الولایت طولانی افتاده واز جمیع جوانب کوههای بلند دارد وجنوبیش بجانب دهلی
وزمین هند واقعست وکوه شمالی بطرف بدخشان وصوب خراسان وجانب غربیش مواضع ومراتع
منازل ومراحل اقوام اوغانی می باشد وطرف شرق مبادی اراضی تبت است ودران عرصه انچه همواراست
از طرف شرق بجانب غرب چهل فرسنگ باشد وعرض ان از جانب جنوب تا حد شمال بیست فرسنگ
ودران دشت هموار که درمیان کوهسار واقعست دوم کرقریه معمورست باچشمهای خوشگوار واب
وسبزه بسیار وگویند دران ولایت از کوه ودشت صدهزار قریه محل عمارت وزراعتست ولطف
اب وهوای الولایت موجب حسن ولطافت خوبان انجا باشد بیت شاه همه دلبران کشمیر تویی
خرم دل ان سیاه کش میر تویی ودر کوه ودشت ان انواع درختان میوه دارد ومیوه های خوب سازوار
باشد وچون هوایش میل بسردی دارد وبرفهای عظیم می بارد ومیوههای گرمسیری مثل خرما وتارنج ولیموو غیرا ن
نمی شود اما از مواضع نزدیک نقل می کنند ودرمیان همواری که مرطرف تا کوه شرق وکوه غربست دو فرسنگ
باشد شهریست از مواضع نغر نغر نام نشیمن حکام وبغداد واز نهری عظیم که درمیان ان جاریست که در کثرت
از دجله میگذرد ومجموع جنان الی قوی از یک چشمه بیرون می اید که در همان ولایت وانرا چشمه دیر
گویند وبران اب سی جسر بسته باشد بکشتی وزنجیر وراه ساخته وهفت جسر در شهر نغر باشد واین
اب چون از کشمیر گذرد وبنسبت مواضع اب دندانه واب حمد میخوانند ودر بالای مولتان میگذرد
متصل می شود واب بیاه باالشان میرسد ومجموع نزدیک اوچه باب سندی بپیوندند وهمه را اب سند
میگویند ودر دامن زمین تته باب دریای عمان می پیوندد ومعمار عنایت الهی از جبال فلک خیال

سوری در کرد ان ولایت کشیده که بمرور زمان و اسیب باد و باران خللی بان راه نمی یابد و بدین جهة

اهالی انجا از تعرض دشمنان ایمن اند چه معظم راههای ان ولایت سه طریقست یکی بخراسان و ان راهیست

بنهایت دشوار چنانچه نقل احمال و اثقال از ان راه بر پشت چهار پا میسر نمی شود و مردم انجا بان کار عادت

دارند انرا بر دوش کرفته بچند روز بجای می رسانند که بر چهار پای بار توان کرد راهی که بجانب هندوستان

میرود بهمین طریقست و راه طرف تبت از ان دو راه اسانتر است اما چند روزه راه علف نیست مردانرا

و سوارانرا عبور از ان طریق دشوار که چهار پایان بسیار تلف می شوند ع حفظ الهی بودش پاسبان القصه

حضرت صاحبقران بیست و نهم ماه از موضع جیبان نهضت نموده بکنار اب قندانه فرمود و ازپلی که باشارت علیه

بسته بودند کذشته و در عبور پیادکان از ان پل عنایت غایت ارزانی داشت و امیرشاه ملک و جلال اسلام را

فرمود که لشکرها را از ان پل کذرانند و انحضرت سلخ ماه از کنار اب دندانه بیست کروه راند موضع سابقت

از توابع کوه جود نزول فرمود و از انجا بعزیمت تمام نهضت فرمود ذکر عزیمت صاحبقران بجانب دار السلطنه

سمرقند حضرت صاحبقران غره ماه رجب بعد از ادای نماز پیشین بحوالی جول جلال در امده نماز شام از ان

جول خون اشام بیرون امد و سبب تسمیه جول جلالی کذشت و دوم ماه ساحل اب سند از لشکر بحر جوش عرت

فزای دریای محیط شد و امرا که ضبط قلوه نغر و بانو و حفظ ان حدود بایشان مفوض بود شل بر علی سلدوز

و شاه علی فراسی و غیرهما بموجب فرموده بر اب سند از سه پایه و حش کشته و پل بسته بودند انحضرت از پل عبور نموده تا نیم

روز بر لب اب توقف فرمود و امیر اله داد را بر سر پل باز داشت که لشکر را باهستکی از پل کذراند در رایت

منصور عزیمت نموده و سه فرسنک رفته فرود امد امرا که بمحافظت قلوه نغر و بانو در ان نواحی مامور بودند

و شرح ان مذکور شد و در ینمقام چشم سعادت را بسرمه دولت یعنی اغبار بارکاه انحضرت روشن ساخته

چند نغور اسپ و هزار کاو میش کذرانیدند انحضرت اسپانرا بهمان بها دران بخشید و فرمود که کاوانرا

بصاحبان رسانند و امرا و قلوه نغر توقف نمایند تا تمام لشکر از ان حدود عبور کنند و چهارم ماه موافق اول

فرودین

فروردین ماه جلالی که روز نوروز بود عزیمت طرف نغز فرمود و پنجم ماه بقلعه نغز رسیده سه روز
توقف نمود و نوکر امیرزاده جهان ایرانشاه کورکان را با دربایجان فرستاد تا بشارت فتح و خبر مراجعت
بان مملکت رساند و قاصدان بکابل رفتند که لشکرهای انجا را جهة دفع شر فتنه اوغانیان اورند و سالقا
مذکور شد که امیر سلیمانشاه در زمان توجه رایت کشورستان بجانب هندوستان جهة دفع اوغانیان و نفع
مسلمانان قلعه نغز را عمارت کرده بود لیکن در کنار چشمه قلعه بود خوشگوار خارج از حصار مانده درین وقت
رای عالم ارا اقتضای ان کرد که ان چشمه داخل ان قلعه باشد و با وجود غلبه اشتیاق بدیدار فرزندان
رعایت مصالح مسلمانان بر مراد خویش راجح دانسته توقف نمود و چون عدد لشکر معلوم نبود بعرض همیون
رسید که چند خروار نعل در انجا خانه مانده فرمان شد که نعلها را بر لشکر یکجا نبخش کنند مردم را
از هوای طمع نعل برانش ارزو تافته شد و سران سپاه نوکران خود را زیاده بر انچه حاضر بود باز خواندند
و نعلها قسمت شد و فرمان قضا مضا نافذ شد که بموجب مفصل قسمت نعل ایساق انداخته چشمه مذکور را
داخل حصار کنند و مجموع شهزادگان و امرا تا بدیگران چه رسد خشت می کشید و دران کار که سبب امن و امان
مسلمانان بود سعی میکردند و به روز تمام شد و نصرت خاری نوکر امیرزاده پیر محمد را با سیصد کس و سه اعلان
جوجی نژاد مقدم ایشان بارق اغلن با چهار صد خانه کوچ اوزبک بمحافظت انجا باز داشت و ضبط
قلعه ایرباب و سوزان بعهده حسن سنجت کمان عمزادهٔ امیر شیخ نورالدین گذاشت و براه گنبد شیخ مبارک
روان شد و بدولت دران منزل مبارک نزول فرمود و نهم ماه براه کرباج عزیمت نموده شیخ احمد خواجه اوغانی
بحضور بارگاه عالم پناه فایض شد اما از سفره و سماط بساط انبساط نداشت و چون ابرلی باران و نعناع
لی بربان بگفتار و بیان اکتفا نمود و هر چند غذای روحانی برای غذای جسمانی جهة حضور قلب و جمع حواس
بیشتر درخواست خدمت شیخ پیش برده راه فقر و رسم درویشی بجای نیاورد بیت چه حاصل ز منزل
نکو ساختن ؛ که شیخی بود سفره انداختن ؛ و همان روز بموضع اسکا و تاق شیخ عبدل از فر مقدم همیون

سر افتخار بطاق گردون بر افراشت و ان درویش بمساعدت توفیق انچه داشت بعرض رسانید بیت

کشید از تر و خشک و شیرین و شور ٭ حدیث سلیمان شنیدی و مور ٭ و هم ان روز مولانا نعمت الله برادر مولانا
جلال الدین لطف الله صدر ایشان امیرزاده شاهرخ فرستاد تا بشارت وصول موکب همایون رساند
و دهم ماه هوای کابل از غبار سمند باد رفتار مایه بخش مشک تتار شد و در انجا جلسان ملک اقا و جمعی لشکریان
که اسپان ایشان مانده بود و قطارهای اشتر را گذاشته بیشتر را باز داشت که ایشان را از عقب اورد
و شب هنگام بسر جوی باران فرود امد و این باران که از جوی نو جوی ماهی گیر نیز گویند نهریست که معمار
همت انحضرت جاری فرموده و اجرای مثل ان مقدور سلاطین دیگر نبوده و شرح ان گذشت و از انجا
بموضع قربان رسیده فرمان قضا مضا نفاذ یافت که دران سر راه رباطی از اجر سازند بر حسب فرموده
باتمام پیوست و از عقبه شیر تو و تنگی دره ان دو فرسنگ گذشته در فضای دلگشا نزول فرمود و از انجا
نقبی در دست انحضرت ظاهر شده دردی بغایت پدید امد و از سختی در مجال سوار شدن و عنان کشیدن
نبود و این ملالت در خواطر خواص و عوام اثر تمام پیدا کرده در ضمایر و سرایر اکابر و اصاغر سرایت نمود و کیف
لعلمک الدنیا لیبتنی ٭ و انت لعلة الدنیا طبیب ٭ و عجب انکه دران منزل که این ناخوشی دست داد انرا خونک
میخوانند و شب هنگام همان روز نوکر امیرزاده شاهرخ از جانب هراه امده خبرهای خوش اورد و یک دو روز
همانجا توقف شد و بعد از ان روز محفه روان شده چون از جنبش اشتران در محفه درد زیادت میشد
بندگان خاص محفه را بر گردن گرفته در دره بر لب راهی بغایت تنگ می بردند چنانچه در یکجا ست و شش
نوبت و جایی ست و دو نوبت از یک اب می باید گذشت و درینولا نوکران مهد علیا سرای ملک
خانم و تومان اغا و سایر اغایان و مخدومزادگان از جانب سمرقند امده اخبار فرح بخش اوردند و بیلاکات
بعرض رسانیدند انحضرت نوکران تومان اغا قتلق تیمور خان را فرمان داد که فیلان را از اغرق بتعجیل اورد
اما بسبب ملالت مزاج همیون بشره نشاط تیرگی داشت تا بمیامن انفاس قدسی صبح صحت از مشرق عاطفت

طلوع کرده

طلوع کرده افتاب دولت از ظلمت کسوف خلاص یافت و سیزدهم ماه از موضع سراب در محقو درامده عازم

بقلان شد ولغو نزول انحضرت قریه اخر سر تفاخر باسمان رسانید وانجاش خورده نهضت فرمود و بموضع قرا تاغ

فرود آمد و خواتین امیرزاده پیرمحمد و حرم امیرجهانشاه و امرا و رعایای ولایت بقلان ساوریها و غرها بعرض رسانیدند

ولوردهم ماه رایت جهان پناه بموضع سمنکان امد و همانروز غ سنک مخیم نزول همیون کشت و بیستم ماه

نجلم امده هیمت بلب اب جیحون رسید **ذکر عبور از جیحون و رسیدن حضرات و فرزندان بموکب همیون**

حضرت صاحبقران بیست و یکم ماه رجب جانشکاه بکشتی در کذر ترمذ از جیحون عبور فرمود و درانمقام امیرزاده

ابراهیم سلطان و حضرت عالیات و باقی شاهزادکان و اعیان واشراف ازدار السلطنه سمرقند واطراف

بدولت ملازمت رسیده دو روز در ترمذ توقف نمودند و زبان تهنیت کشاده چندان پیشکش و نثار

بعرض رسانیدند که دامن روزکار ارچیدن زر و کوهر کرانبار شد و خانزاده علاء الملک که صحت انتساب

او بخاندان نبوت واضحست انحضرت را طوی داد و پیشکشهای لایق بعرض رسانید و رایت ظفر پناه

بیست و سیم ماه از ترمذ بقشلاق جهانشاه امد و منزل بمنزل نهضت نموده بیست و هشتم بموضع

امیرزاده شاهرخ از هراة رسید و دیده امیدش بنور طلعت انحضرت روشنی یافت و در منزل

عم که در زمان عزیمت هندوستان بدار الی سمرقند مقرر بود سعادت دستبوس و دولت اغوش یافته

چون بوطایف عدل و داد سعی و اجتهاد نموده بود بعین عنایت معزز و مشرف شد و منازل پیموده

غره شعبان خطه دلکش کش از نزول موکب همیون رشک باغ ارم کشت و انحضرت از صدق نیت

بمزارات بزرکوار مثل شیخ شمس الدین کلار و دیکر مشایخ و مزار پدر بزرکوار نامدار و فرزندان مغفرت

نثار فرمود و نذور و صدقات بفقرا و مستحقان عنایت نمود و مدت پانزده روز اق سرای دلکش

مقام عیش و عشرت و محل فراغت و راحت جمشید خورشید طلعت بود و توسن فلک رام و مجاری امور

بر وفق مرام سپهر تابع و احکام او روزکار غلام و منتصف شعبان عازم سمرقند شده باستکلی امد می

چنانکه بیست و یکم ماه بباغ دلگشا رسید و چون کوشک انعقام دران ایام تمام شده آنحضرت بترتیب جشنی
پادشاهانه اشارت فرمود و مجموع خواتین و فرزندان حاضر آمده اجتماع این کواکب سعد در برج دولت عالمیان را
بفراغت نوید میداد و از نقود و جواهر که برسم نثار ایثار کردند از جواهر بسیار زر در شمار نبود مصرع زر چه باشد که
در آید بشماری باری ؛ و بیست و دوم ماه حضرت صاحبقران که چون روح بکالبد در آید و سلطان جهان
که شهر بدن را بیاراید بدار السلطنه سمرقند در آمد بیت باز در آمد بشهر کوکبهٔ شهریار ؛ غیرت فردوس شد از قدمش مرغش
ان دیار ؛ و مزار فایض الانوار شاهزاده قثم بن عباس رضی الله عنهما دریافته شرایط زیارت بجای آورد و از آنجا
بخانقاه مهد علیا تومان آغا فرمود و بعد از نماز پیشین در باغ چنار نزول نمود و مجلس عیش آراسته بهره
روزگار برافروخت و عارض دولت فروغ یافته آتش مدام محنت ایام را تمام بسوخت بیت مرا دلی
که چرخ زما فوت کرده بود ؛ از آن لطیفهٔ قضا که در روزگار ؛ و چند روز بطالع سعد و بخت فیروز دران
باغهای فرح بخش عیش و نشاط میفرمود و درین اثنا اغرق و پیلان رسیدند اهالی ماوراءالنهر که هرگز پیل
ندیده بودند دران هیکل عظیم و شکل جسیم حیران مانده بر کمال صنع قادر حکیم آفرین خواندند بیت اگر بیابد
پیلست اگر بر مور از و یافت مرکب ضعیفی در روز و حضرت صاحبقران جهانستان از نفایس و تنسوقات
ممالک هندوستان شاهزادگان و حضرات و کافهٔ طبقات را علی اختلاف درجات از جواهر و طلا و کنیزک
و غلام و سوغات ارزانی داشت و سارنگ برادر بزرگ ملو را که حاکم مولتان بود با دو زنجیر فیل و دیگر
تنسوقات هند باشره پیش سلطان محمد فرستاد امرا که دران سرحد بودند همه را بتبرکات یاد کرد و امیرزاده
شاهرخ اجازت یافته بمستقر سلطنت خویش بازگردید و الحمد لله انه حمید مجید عمارت مسجد جامع همین کار
شاهانست و در تاجداری ؛ که بنیاد دین را دهند استواری ؛ بناهای خیرات سازند سنگین ؛ که رنگ
از دار سنگ آن چرخ رنگین ؛ ببین سنگ مسجد که از زر بر آمد ؛ که گر خود ز گوهر برارند شاید ؛ بفرمود شه تا برارند
جامع که سقفش بر آید بخورشید لامع ؛ رسید بنیادکاران دانا ؛ بپیل برنج ماه طلعتان توانا بنای مسجد

اسباب چندان که ناید در اندیشه هوشمندان ❊ گل و سنگ شد از پی وصف لایق ❊ چو دلهای معشوق و تنهای
عاشق ❊ بهر سوی گردون شد اندر دویدن ❊ بباریکه گردون نیارد کشیدن ❊ ببالای گردون زحل کرده خانه
❊ دو چرخ فرود از دو نورش نشانه ❊ حضرت صاحبقران در ان زمان که در ممالک هندوستان اتشکدها و خانهای
بت پرستان از خراب مبغر نمود در خاطر خطیر مخمر کرده بود که چون بدار السلطنه سمرقند معاودت نماید در ان بلده
بی مانند مسجد ادینه بنیاد نهاده تمام فرماید درین ولا که موکب جهانگشا بدار الملک باز امد اندیشه سابق
از خاطر همیون سر بر زد و چون هلال فرخ مبارک رمضان رخ نمود بر انکه ان زمان موسم ازدیاد طاعات
و عبادات بود انحضرت به بنای مسجد جامع در دار السلطنه سمرقند فرمان فرمود الاحد للبناد یکشنبه چهارم ماه
مهندسان هنرمند و استادان بی مانند در ساعتی خجسته و طالعی شایسته اساس ان طرح انداختند و هنروران
چابک دست که هر یک سرامد کشوری بودند بد قایق لطافت ان پرداختند و نود و پنج زنجیر فیل که از کشور هند
بسمرقند رسیده بود سنگ می کشیدند و سنگهای بزرگ لکا و دیگر دون می اوردند و سرهای کار بخش کرده امرا و ارکان
دولت چندگاه سعی بلیغ نمودند و درین اثنا امیرزاده محمد سلطان که بموجب فرمان در سرحد جته و مغولستان بود
رسیده در خانهای تومان اغا شرف پای بوس استسعاد یافت و رسم نثار و پیشکش بجای اورده انحضرت
شاهزاده را کنار کرفته پرسش و پرورش فرمود و حضرت صاحبقران از غایت اهتمام که باتمام ان عمارت داشت
بیشتر اوقات بر سر عمارت حاضر میشد و در مدرسه خانم که در جوار ان مسجد بود و خانقاه تومان اغا می گذرانید
و مهمات کلی و قضایای ملکی هم انجا بفیصل میرسانید تا چنان مسجدی که در روی زمین مثل ان نشان
نمیدهند باندک زمان بهمین دولت صاحبقران ساخته و پرداخته شده شرح این عمارت در سال ولادت
حضرت در مجمل احوال مفصل مذکورست احوال مملکت بلاد درین مدت که صاحبقران در هندوستان مکث افتاد
امور سلطنت خراسان بنفوذ دولت شاهزاده جهان شاهرخ بهادر رونقی تمام داشت و ممالک فارس بهمین معدلت
امیرزاده پیر محمد معمور بود و مملکت کرمان را امیر ایدکو برلاس مضبوط داشت اما ممالک عراقین چون حضرت از یورش

دشت قبچاق بازگشت و اقلیم وادربایجان وگرجستان وارمن وکردستان را با میرزاده جوانبخت ایرانشاه
گورکان عنایت فرموده بود فرمان قضا امضا ان شهزاده را تمام حکام ان ولایت سر بر خط بندگی نهاده انقیاد
نمودند و سرداران وگردنکشان اطراف چون امیر شیخ ابرهیم دربندی وکوستندیل گرجی وقرا عثمان ترکمان
که پادشاهان گذشته را ملازمت نکرده بودند پیش حضرتش می امدند و بعین عنایت ملحوظ گشته بهمین رعایتش
محظوظ می شدند چنانچه اوازه عظمت و سلطنت او باقصی مصر و شام ونهایت روم وفرنگستان رسید و ایل
الوس شاهزاده از خراسان دست راست قراباغ اران ونخوان تا باونیک یورت ساختند ودست ساوج
بلاغ و درکزین وهمدان مقام داشتند وناموس تخت ادربایجان والوس سولاکوخان رونق ورواج تمام
یافت و در ان زمان که طلوع افتاب چتر عالم ستان صاحبقران ممالک هندوستان میگشود شاهزاده جوانبخت
از مجلس عیش وگلشن بزم هوای صید ونشاط شکار فرموده تواجیان بهرام شعار با امرای برانغار وجوانغار جار
رسانیدند و سپاه بیوسون جوکه روان شده در صحرای مرند در جوار مزار پیر عمر نخجوانی وحوش وطیور بسیار راندند
وشاهزاده جوانبخت بر اسب سپهر سیر هلال نعل چون خورشید بر سمند فلک سوار شد بیت صبحدم کافتاب
شیر شکار ۞ گشت بر سبز خنگ چرخ سوار ۞ راند عزم شه ممالک گیر ۞ اهوی خویش را سوی نخجیر ۞ وچندین هزار
سوار کماندار از برانغار وجوانغار قصد شکار کردند بیت صید جویندگان سوار شدند ۞ طعمه خوار اسوی شکار شدند
باز وچرخ وشاهین مالند طایر اهنگ پرواز ساخته وفضای هوا از پرندگان باز پرداخته یوز را که نور دیده
از طلعت اهو بود همه تن چشم گشته بیت گفتی ان خالهای روشن یوز ۞ دیده اهوانست بر تن یوز اهوان
با دهیمار انواع خرگوش میداد و از کمین گاه برق وار بیرون جسته چون اتش در خرمن حیات ایشان می افتاد
وسگ شیر صولت برای ریختن خون شکاری کمر کین جست بسته بادکردار از هر سوی می جست و بزخم پنجه پشت
صید می شکست که گفته اند بیت هوا پر باز گشت ودشت پر سگ ۞ شتابان مرد در پرواز و در تگ ۞ یکی
کرده هوا بی پرنده ۞ یکی کرده زمین را بی چرنده ۞ ودر روز قمرغه شاهزاده شیر حمله در اثنای تگ وتاز و

اغاز نشیب وفراز بتوجی رسید واز غایت شجاعت وقوت که شیر وپلنگ در جملهٔ جنگ او زبون بود از
سر زمین خم شده قوچ را از زمین در ربود ولیف بوس زین رسانیده قوچ بر خود طبیده بارکی رم خورده شاهزاده
که شهواری مانند او در روی زمین کم افتد از بالای سمند کوه مثال برروی زمین او فتاده وزمانی دیر از خود رفته
فریاد از نهاد خلایق برامد بیت انکس که چرخ در قدم او فتاده بود بنگر زد در چرخ که چون بر زمین فتاد وبعد از فرصتی
تمام اندک جنبشی کرده اثر حیات پیدا شد وتا ستیانز و چند نوبت غش کرده مدتی سر عجز بر بالین ناتوانی نهاد
ومزاج شریف از حد اعتدال عدول نموده صبح نور افزای صحت وراحت بشام ظلمت نمای ضعف وملالت
بدل شد وچنان خسرویکه نور دیدهٔ ملک ودولت بود از افت عین الکمال واسیب چشم زخم بنوعی ضعف
گشت که اختلال باحوال مملکت راه یافت واز طرف باد مخالف وزیده غبار فتنه برخاست واتش بلا بالا گرفت ودر مخالفان
در ظن فاسد وخیال کاذب چنان بود که سپاه نصرت پناه دست از افروختن اتش حرب کوتاه داشته اندو پای
از مقام کارزار باز پس نهاده واز موقف جنگ پهلو تهی کرده از میدان کین پشت بهزیمت دسند درینولا
ازجانب بغداد اوازه لشکر سلطان احمد رسیده چون بهمین همت مخلصا وحسن نیت متخصصان فان دعا المخلصین
سحاب صبح صحت از مطلع امید وافق مراد طلوع نمود وذات خورشید طلعت از حضیض اعتلال باوج عافیت
واعتدال صعود فرمود شاهزاده امیرانشاه کورکان با انکه فصل تابستان بود وبورش صوب بغداد صواب
نمی نمود از غایت غیرت تحمل وطاقت ان اوازه نفرموده بعزم رزم والی بغداد عنان عزیمت با در فتار
داد وبا سپاه گران روان شده هر روز دو کوچ میرفت واز قبهٔ ابراهیم لک گذشته پیرامون بغداد نزول فرمود
سلطان احمد طاقت مقاومت شهزاده ندیده در چهار دیوار بغداد خزید ولب سکوت بدندان عجز گرفته دم درکشید
وچون حر الضیف کی السیف بود ومجال محاصره درانه خیال محال می نمود درینولا متعاقب ازجانب تبریز
عرضه داشت می امد که اعیان ومتعینان انجا اتفاق نموده اندیشهٔ غدری دارند بنابران شاهزادهٔ جوان
بخت دو روز بغداد بوده مراجعت نمود وبطریق اول هر روز دو کوچ می پیمود وچون به تبریز رسید فتنه

انکیز از القتل اورده جمعی بیگناهان نیز سعادت شهادت یافتند ع آتش جو در افتاد تر و خشک بسوزد
وجمعی بی باکان دیگر شیوه عصیان اغاز کردند ازانجمله یکی سیدی علی شکی بود که شاهزاده خبر مخالفت
شنیده لشکر بولایت او کشید و غارت و تاراج کرده مظفر و منصور باز امد و دیگر گرجیان خبیث نهاد که دیو
فساد ایشان در صلابت قهر صاحبقران مقید بود دلیر شدند و گرکین گرجی بمدد سلطان طاهر بن احمد که
قلعه النجق محصور بود فرستاد و سیدی علی اگرچه شعار اسلام داشت بواسطه انکه ولایت او غارت
یافته بود با گرجیان اتفاق نموده بعزم استخلاص سلطان طاهر که در مضیق محاصره کارش بجان
وکارد باستخوان رسیده بود متوجه النجق شدند و سلطان سنجر امیر حاجی سیف الدین که قلعه را محاصره
میکردند و کار بر مردم حصار نیک بتنگ رسانیده بود بسبب اوازه لشکر گرج از در قلعه برخاسته به تبریز رفت
و شاهزاده امیرانشاه امیرزاده ابابکر را با جمعی امرای نامدار برسم ایلغار بدفع لشکر گرج فرستاد و طاهر از
قلعه فرود امده بگرجیان پیوست و قلعه را بحاجی صالح و سیدی احمد علیشاهی و سه ازناور گرجی سپردند
و گرجیان امرا بزرگ و بهادران را ازناور گویند و چون مقصود گرجیان خلاص سلطان طاهر بود بعد از
حصول مراد بازگشتند دم دران حوالی امیرزاده ابابکر و لشکر نیز بگرجیان و سیدی علی رسیده
جنگ سخت درپیوستند و سیدی علی از قلب بیرون تاخته روی انتقام بامیرزاده ابابکر اورد و امیرزاده
ابابکر اورد و امیرزاده با انکه هیجده ساله بود تیر شجاعت در کمان جلادت نهاده و از شست ظفر گشاده
بر دامن کلاه خود سیدی علی امد و از زره گذشته در شریانش نشست و سیدی علی بی باک چون کوهی بر خاک
هلاک افتاد و گرجیان و سلطان طاهر با انکه غلبه وافر بود تند راه گرجستان پیش گرفتند و امیرزاده
ابابکر بر قاعده امرا را بمحاصره النجق باز داشت و سر سیدی علی را به تبریز اورده بجانب سمرقند فرستادند
درین اثنا جمعی بسمع امیرزاده امیرانشاه رسانیدند که در یکی از عمارات علیه سلطانیه مبلغی کرامند نقد و
ودر بعضی مبالغه عظیم کردند بنا بران ان امیرزاده فرمود که ان عمارت را شکافتند اما چیزی نیافتند

وجهان شاهزاده

وجناب تشخیص اطبا و ترغیب ندما بشرب زیاده از معهود اشتغال واهتمام می نمود و چون صاحبقران
از یورش هندوستان معاودت فرمود واحوال ممالک استفسار نمود دانست که اختلال باحوال مملکت
آذربایجان راه یافته و بیگانگان در سرحدها درآمده اند این اخبار بر خاطر خطیر آنحضرت گران آمده ضمیر منیر
ملتفت تدارک آن خللها فرمود و در خلال این احوال مهدات مآب خانزاده از جانب ممالک آذربایجان رسید
و چون بواسطه شرب مدام و معاشرت صبح و شام و مباشرت با ملاح صباح و رواح از امیرزاده امیرانشاه ملالت
آزرده خاطر بود صورت نامضبوطی آن مملکت تشرح و لبسط و رفع و راست باز نمود و این اسباب موجب
آن شد که صاحبقران بعد از یورش هندوستان چهار ماه زیاده در سمرقند توقف ننمود و باز عزیمت
جانب ایران پیش نهاد همت عالی ساخت و رایت عزم خسروانه برافراخته زلزله در زمین و غلغله در زمان
انداخت و ایلچی بخراسان فرستاده امیرزاده شاهرخ را فرمود که با لشکر خراسان متوجه جانب آذربایجان
شود و صاحبقران با لشکرهای جهان در افتتاح شهور سنه اثنین و ثمانمایه از جیحون عبور نموده فلک
در رکاب و ظفر همعنان ذکر احوال سلطان احمد بن سلطان اویس سابقا مذکور شد که خواجه مسعود سبزواری
بغداد باز گذاشته سلطان احمد مکنت یافت و چند گاه بعیش گذرانیده در تاریخ سنه ثمانمایه امیر شیروان
بن امیر شیخ براق منصوری را با جمعی از امرا فرستاده محاصره شوشتر کردند و امیرزاده پیر محمد عیت پرور
امیر سعید برلاس را با لشکری بمدد محصوران شوشتر فرستاد و ایشان بر امر فرسیده امیر شیروان عازم
بغداد شد و در راه فکر مخالفت سلطان احمد کرده امرا را با خود متفق ساخت و عمه سلطان وفا
خاتون نیز متفق شد مقرر آنکه پادشاه را بگیرند غلامی پادشاه را آگاه ساخته و مکاتبات شیروان
که بدار الخلافه نوشته و تصریح این سخن کرده جوابها که بشیروان نوشته بودند با قاصد بدست سلطان
افتاد قاصد را بیاسا رسانیده بامرای بغداد نشان فرستاد که در روز شیروان را کشته سر او را بدار الخلافه
آورند سلطان احمد خود را نقطه وار محصور دایره بلا دید و زن و مرد را دشمن جان خود دانسته اندیشه کرد

که پیش ازانکه بر دست یابند پای تدبیر پیش نهاده تدارک نماید امرا را یکیک طلبیده و بانواع دلجوی

امیدوار کرده می گفت روا باشد که فلانکس را که من از خاک برگرفته و بدین مرتبه رسانیده ام سیموجی با من

عصیان ورزیده با نمک حرامان اتفاق نماید و قصد من بردل گذراند انکس زانو درامده متر صد فرمان

شدی سلطان فرمودی که امروز ترا تربیت می نمایم شاید که فردا تو نیز چون ان نمک حرام شوی انکس بتضرع

وزاری سوگند خورده گفتی فلانکس را بیاسا رسان و خانمان واهل وعیال او سیورغال تو باشند چون

انکس باهتمام این مهم قیام نمودی دیگری را بهمین طریق تملقات نموده بر اثر او میفرستاد تا مردم بیرون را

باین نوع سیاست کرده ضعفا وروی پوشان حرم را با وفا خاتون بیوفا در کشتی نشانده بهانه انکه

بواسطه میفرستد در وسط شط در اب غرق فرمود و چهرگان و ملازمان و سایر ندیمان و محرمان را بدست

خود قتل کرد شمشیر در دست از بالای کوشک پایان می امد ناگاه فراشی پیش رسید سلطان فرمود که

فلان فلان را کشتم فراش از بیم جان گفت نیک کردی من و تو می باید که زنده باشیم سلطان در خنده

شده شمشیر از دست انداخت و درهای قصر از اندرون بسته و در نیم شب در کشتی نشسته و از دجله

گذشته بدیار بکر رفت و با امیر یوسف ملاقات کرده او را ببغداد اورد و درین مدت که سلطان

بدیار بکر رفته باز امد هیچکس را با وجود از دیاد ادراک اهالی بغداد خبر امدن شد سلطان نبود و از غایت

تحیر تصور میکردند که سلطان چند روزی گوشه گرفته از خلوت خاص ببار عام نخواهد امد و کسی بشغل

خود گرفته کار ملک و مال مستقیم احوال بود و سلطان قرا یوسف را چند روز در بغداد مهمانداری

کرده ناگاه میان شان اندک غباری پیدا امد احمد او را از دار السلام عذر خواست و او رنجیده

خاطر بدیار بکر رفت و دیگر سلطان بدیار در بغداد متمکن شد و بعمارت و عدالت قیام نموده غلبه

تمام جمع امد و امیرزاده امیرانشاه بظاهر بغداد امده بسبب مخالفت تبریزیان عود نمود چنانچه شرح شمه

ازان گذشت وقایع سنه اثنین و تمانمایه ذکر امدن صاحبقران از توران بایران و فتح شام و روم تا سرحد

باز صحو ولکستان

فرنکستان در هفت سال حضرت صاحبقران بعد از فتح ممالک هندوستان جون در سمرقند خبر اختلال

احوال عراقین واذربایجان شنود باسپاه ایران وتوران بل تمام جهان بعزم شام وروم تا سرحد

فرنکستان نهضت نمود ع شهسوار پردل برزول ببروز جنک افتاب تا هر روز عرصه اسمان که میدان

جولان بکران اوست نه پیماید عنان توسن ایام در قبضه اقتدار کجا یابد وهلال تا مه ماه نعره جنک فلک را

برای سرعت سیر بلندی ننماید بر ذروه کمال واوج استقبال چه سان جلوه کراید بیت سفر اکر چنین قدری نبودی خورشید

صبح وشام حسام خون اشام وسنان جان ستان برای ان دارد که جهان البنان ظفرنشان وشمشیر خون

فشان نکاه دارد وماه برماه باشکال کوناکون از ان نمود که عالم را با سلح حرب جون کمان وشیر روین

وخنجر توان کشود بنا بران حضرت صاحبقران ع انکه جهان را جاوکس نتواند کشاد ع دارای اسکندرنشان

از دوران اردشیر بابکان تاج بخش ممالک ستان بهمن روبین تن نوشیروان طهمورث دیوبند قلعه

کشای کیومرث جمشید قدر خورشید تمالی بیت فروزنده تاج وتخت کیان فروزنده اختر کاویان

باوجود شداید یورش هندوستان ومحاربات اصل ضلال وبت پرستان میل استراحت واسایش

وفراغت ارامش نفرمود وجهارشنبه هشتم محرم از دار السلطنه سمرقند عزیمت نمود وپیش از ین سید خواجه

شیخ علی بهادر وجهان ملک ملکت ودبیر محمد فولاد را که امرای امیرزاده شاهرخ بودند فرمود که شاهزاده رساند

که با لشکرها متوجه اذربایجان شود وامیر سلیمانشاه پیشتر به تبریز رود وامیرزاده شاهرخ بموجب فرموده توجه

نموده امیر سلیمانشاه وامیر سید خواجه را مقدمه ساخت وجون رایت فتح ایت در ولایت جاجرم برافراخت

امیر توکل هندوی قرقر ازار دوی اعلی امده مرفوع داشت که صاحبقران امیرزاده محمد سلطان را بدار الملک

توران وتخت سمرقند کذاشت وامیرزاده اسکندر را با وجود صغر سن بضبط اندکان وسرحد مغولستان

نامزد فرمود وپیش هر یک از شاهزادکان عظمای امرا العین نمود ورایات همیون از جیحون عبور نموده.

وطایفه برای معین شدند وفرمان انست که جناب شاهرخی از راه سمنان واستراباد باری و

ده هزار جریب کندند و انجاب بموجب فرموده روان شد و دران راه هم بسبب ناسازکاری اب و علف و چهارپای

بسیار تلف شد و بجهت بسیار بهوای ناسازکار فیروزکوه بفیروزی بیرون امده در ولایت ری باردوی اعلی

پیوستند و صاحبقران براه کش و ترمد بلخ امده درانمواضع شرف زیارات اکابر دریافته از روحانیت ایشان

استمداد نمود و صلات و صدقات بفقرا و مستحقان بذل فرموده منازل و مراحل قطع کرده ساری قشن جام

مخیم اردوی فلک احتشام گشت و اغراق امیرزاده شاهرخ حضرات عالیات ملکت اغا و کوهرشاد و فرزندان

از راه امده بسعادت بساطبوس فائض شدند و نثار و پیشکش بعرض رسانیدند و امیرزاده ستور غمش که پنجم

رمضان سنه احد و ثمانمایه بطالع سنبله از ملکت اغا متولد شده بود بنظر همیون انحضرت رسانیدند و چشم

عطوفت برروی فرزند باز کرده شادمان شد و امیر اقبوقا که بسم اغراق امده بود اجازت مراجعت

ارزانی داشت و بمزار مورد الانوار شیخ الاسلام احمد جام قدس سره فرموده شرایط زیارت بجای اورد و امیرزاده

رستم را ده هزار سوار و امیر سونجک ملازم ساخته بجانب شیراز پیش برادر بزرکش امیرزاده پیر محمد فرستاد که

باتفاق متوجه بغداد شوند و انحضرت از راه نشابور و بسطام بحدود ری در امد و از خوار گذشته در قریه

ایوانک جناب شاهرخی که از جانب مازندران می امد بموکب جهان کشای ملحق و بشرف دست بوس

انحضرت پای افتخار بر سر کیوان رسانید و امیر سلیمان شاه پیشتر خبر عزم رایات ظفر پیکر در تبریز بامیرزاده

امیرانشاه رسانیده بود و امیرزاده در میان شهریار و انهر باخند لوکر بحضرت ملاقات کرد و انحضرت

ملول شده از وردی درکشید و تخلف ملازمان از اتهانه ساخته حکم فرمود که دران نزدیکی هرچه بهر کس

داده باشد محصلان بخزانه فرو دارند و حریفان مجلس او را که هریک نادره عصر و بی نظیر روزکار بودند

مثل نادره زمان و اعجوبه دوران مولانا شمس الدین محمد کاحکی که با وجود تبحر در علوم در نظم و نثر وحید

و نزل یکانه زمان بود و استاد قطب الدین نایی و حبیب عودی و عبد المومن کوینده که در صنعت موسیقی

هریک فیثاغورس روزکار و سرامد ادوار بودند حاسدان غماری کردند که بسبب این جماعت امیرزاده

ملاهی و مناهی

بملاهی و مناهی رغبت می نماید و مهمات ملکی نامضبوط می ماند هر چند زبان حال هر یک میگفت بیت
مرا سخن ز مفاعیل و فاعلات بود ❊ من از کجا سخن بر مملکت ز کجا ❊ فی الجمله بموجب تقدیر یزدانی مزاج صاحبقرانی
متغیر شده حکم بسیاست فرمود و جماعت بسبب سر خویش بقتل آمدند بیت برمن وبال شد هنر من که صد بلا
بر ساعتی که من بهنر کردم انتساب ❊ حکما گفته اند عربیه ایاکم و خدمة الملوک فانهم یستعظمون فی السلام و الجواب
و یستحقرون فی العقاب ضرب الرقاب ایشان را بپای دار حاضر آورده مولانا محمد کاخکی بطریق مطایبه قطب الدین
بالی را گفت استاد در همه حال پیش رو بوده و حالا داخی قطب را بردار کشیده نوبت مولانا رسیده این
دو بیت گفت بیت پایان عهد و آخر کارست ملحدا گر پایدت وگرنه بدست اختیار نیست ❊ منصور وار گر ببرندت
پای دار ❊ مردانه پای دار جهان پای دار نیست ❊ و رفیقان ایشان را همین شربت چشانیدند اگر چه نوکران بزرگ
و ندیمان امیرزاده امیرانشاه را جدا کرده در ملک و مال مدخلی نداشت اما در مقام سلطنت بالا دست
شاهزادگان می نشست و در سفر شام و روم معزز و موقر بود و چون صاحبقران بسلطانیه رسید صاحب اعظم
خواجه مظفر الدین نطنزی که صاحب اختیار ممالک عراق عجم بود پیشکشهای سنگین گذرانیده و شرف بساطبوس
یافته بتربیت و عنایت سرافراز شد و آنحضرت براه قرادره و اردبیل عازم قراباغ شده در صحرای موغان
شکار کرده و بر آب ارس پل بسته عبور فرمود و در یورت عم تابان که مشهور گشت گویند بغرا در قراباغ
قشلاق کرده و امیر شیخ ابرهیم که بدولت شروانشاه عصر بود سید احمد بن سید علی شکی ارلات را آورده و گناه
او را که پدرش سیدی علی با گرجیان اتفاق کرده بنواحی النجق آمده سر در سر نادانی کرده بود چنانچه
شرح آن مذکور شد درخواست نمود و عز قبول یافته در سلک امرا منتظم شد و عنایت پادشاهانه منصب
و مقدم پدرش را با و ارزانی داشت و شیخ ابرهیم تربیت طوی کرده چندان اسب و گوسفند کشته بود
که مطبخیان از پختن آن عاجز شدند و بعد از آن پیشکشها کشید از جانوران و غلامان و جواری
و اقمشه و اسلحه و غیر آن از جمله شش هزار اسب کشید

ذکر ایلغار فرمودن صاحبقران بگرجستان نوبت اول

نه سال گذشته سبق ذکر یافت که گرجیان سلطان طاهر بن سلطان احمد را از قلعه النجق بیرون برده کوتوال

خود گذاشتند این جرات بر همت و ناموس سلطنت موجب آن شد که صاحبقران ولایت گرجستان را عالیها سافلها

سازد بنا بران بعد از انکه امیر شیخ ابرهیم و سیدی احمد را اغنایت فرموده رخصت مراجعت ارزانی داشت حکم

فرمود که از ده نفر سه نفر اروق ده روزه برداشته راه تیشه از خار و اشجار پاک و هموار ساختند و میمنه

و میسره و قول یاسالی گذشته رایت نصرت ایت در ولایت یاغی برافراختند و امیر شیخ ابرهیم و سیدی

احمد با لشکری ضمیمه سپاه ظفر پناه گشتند و انحضرت از ولایت تشکی گذشته بعزم زرم خمشا که یکی از سرداران

کرجی بود عزیمت نمود و دران ایام بیت رو رمصل صبح و سام از بر ویزن سحاب برف میریخت و مدام

غربال کافوری می بیخت لشکر اسلام بدان و سرمدان تاختند و بشعله سنان آن بدکیشان را طعمه آتش

دوزخ ساختند هر که یافت شد امان نیافت و هر که بدید امد ناپدید گشت و در طلب خمشا بدره آقسو شتافتند

و لبکی و دکوسنقد و اخباس غنیمت یافتند و خمشا اواره و گم آوازه در جنگلها ناپیدا شد و برف راهها

بسته چهارپایان لاغر گشتند انحضرت فرمود که عمارات و کلیسیاها را آتش زده باغات و درختها از بیخ

کنند و درختها جوز را پوست باز کرده انچه امکان خرابی بود بجای آوردند و چون هنوز زمستان

بسیار مانده بود انحضرت عزیمت مراجعت نمود و بفراغ بال در قراباغ نزول اجلال فرمود و حضرت

ذوالجلال امیرزاده خلیل سلطان را پسری فرخنده طلعت ارزانی داشته و بر کل نام یافته چند روز طویهای

پادشاهانه کردند ع بزم عشرت جو روی خوبان بود ذکر ایلغار فرمودن صاحبقران نوبت دوم بکرجستان

چون موسم دی و بهمن باخر رسید و بوی بهار از طبله جن عطار دمید انحضرت با پادشاهزادگان و ارکان دولت

مشورت فرموده رای جهان ارای بر غزای کرج قرار گرفت و امرای امیرزاده امیرانشاه که در محاربه کرجیان

بحوالی النجق واقع شده بودند تقصیر کرده بودند امیرزاده شاهرخ در دیوان بزرگ بر سیده بعد از تحقیق

و ثبوت بعرض رسانیدند و بموجب حکم پس و پیش چوب یاساق زده جرمانه بر مجموع نوکران امیرزاده

امیرزاده شاهرخ

امیرانشاه برحسب دستگاه از پنجاه تا صد و دویست و سیصد اسب حواله رفت و تمام اسپانرا بر پیادگان ظفر
پناه قسمت کردند و امیرزاده ابابکر که دران جنگ جلادت نموده بیک چوبه تیر سید علی تنکی را بر خاک
هلاک انداخته بود تربیت و عنایت فرمود بیت بر دل و بیدل زهم کردی جدا جای کل کل بود و جای خار خار
و در اثنا برهان اغلن را که بکرات حرکات نامناسب از وصا در شده بود در ینولا جریمه بزرگ از و ظاهر
گشت و سخته قهر بقتل رسانید و پسرش را همان شربت چشانید و چون خاطر خطیر از کلیات مهمات باز
پرداخت و پیادگان لشکر را سوار ساخت علوفه و الغار قسمت فرمود و براه ولایت برو ع عزیمت
نمود و دران ولایت بنده نیکخواه طهرتن از جانب ارزنجان لشرف پای بوس شتافت و بطوق
و علم و کاه و کمر سرافراز شده بولایت خود اجازت مراجعت یافت و انحضرت شکار کنان بولایت کرجستان
درامد و قاصد پیش کرکین فرستاده پیغام داد که اگر سلامت جان و مال میخواهی پسر سلطان احمد را پیش ما فرست
چون قاصد باو رسید ادای رسالت کرد کرکین در مقام خشونت جوابهای درشت داده گفت پادشاه زاده
که پناه بما اورده باشد چگونه او را بدست دشمن باز دهیم صاحبقران از جواب ناصواب او در غضب شده لشکر را
فرمود که بولایت او درامده غلات خوشه کشیده را خورانیدند و درختان برکندند گرجیان نابکار پناه
بکوهای بلند و غارهای استوار برده دران مواضع خانها ساخته بودند مجاهدان نامدار و دلیران روزگار
در صندوقها نشسته و بطنابهای محکم بسته از بالای کوه میگذاشتند تا در برابر مغارها رسیده با گبرکان
به تیر و نیزه و شمشیر حرب میکردند و آتش و نفط انداختند عمارت از چوب ساخته را میسوختند و گبرکان از بول
جان میکوشیدند عاقبت نسیم فتح از چمن اسلام وزیده غنچه ظفر خندان شد و یازده حصار مستحکم ساخته گبر
مسلمان شد بجان امان یافت و اکثر بدونیان بقتل امدند انحضرت اغرقی دیگر در تعلس گذاشته ایلغار
فرمود و در دشت مقران منزل نمود کرکین چون روباه گرگین از مهابت سرپنجه شیران عرین یعنی
مبارزان ظفرقرین رو بگریز نهاد طاقت پنجه شیران نبود روبه را ازانجا دران کرج و بزرگان ان

ولایات از روی عجز و ناتوانی پیش صاحبقرانی آمده امان خواستند کلیساهای ایشان را که محل عبادت
نامقبول بود تکبیر و تهلیل گویان با زمین هموار کردند و یکی از غرایب قضایا آنست که صاحبقران در سال تقدم
قشلاق در نفس شهر دهلی کرده بسمرقند رفته جهان مسجد جامعی ساخت و درین سال اکثر زمستان در گرجستان
گذرانید و سلطان جلال الدین خوارزمشاه که از پادشاه چنگیز خان هزیمت شده بدیار هند رفته بود و بعد
دو سال از راه کرمان باز آمده بحدود تعاقبش رفت مولانا کمال الدین این بیت قصیده در مدح او گفته بیت
براق عزم تو گامی که بر گرفت از هند ۞ نهاد گام دگر بر اقاصی اران ۞ و افاضل روزگار این بیت را تحسین
نموده در تواریخ ثبت فرموده اند اما اگر کسی بدیده امعان نظر کند داند که تفاوت از کجاست تا بکجا که آنحضرت
بعد از فتح دهلی چندین قلعها و شهرها و حصارها و قصبها از بلاد هند مسخر ساخته و در سمرقند جامعی که پادشاهان
عالم بده سال تمام نتوانند کرد در کمال لطافت پرداخته متوجه عراق گشته ارمن و گرجستان را مفتوح گردانید شاید
که اگر اسکندر بودی که طی این مسافت کردی چند جا اسپ دولتش اسکندر خوردی القصه صاحبقران از مغان
ایلغار کرده عازم جانی بیک شد و اطراف او گرفته و ولایتش تاخته غنیمت بسیار یافتند و جانی بیک جانی
بلب رسیده در مقام انقیاد بیرون آمد و حصار و مغاره تسلیم نموده لشکر منصور کافران را بقتل آوردند
و عمارات ویران ساخته و خانهای ایشان سوخته معاودت نمودند و امیر جهانشاه و امیر سید خواجه
جب و راست تاخته الجای بسیار گرفتند و آنحضرت از راه سماوا در آمده بر سر دره قلعه بود در غایت
حصانت و نهایت متانت حاکم آن اوردی بیک نام آنرا نیز بغلبه و قهر گرفته با زمین هموار کردند و از آنجا
بصحرای کرکین آمده آنحضرت امیر جهانشاه را برسم ایلغار در طلب کرکین فرستاده کرکین از سر کین
چون پلنگ تیر خورده در بیشه پنهان شد و لشکر او را هر چند پیش جستند کم یافتند و غنایم بسیار گرفته
باز آمدند و آنحضرت از آب کر گذشته بسمع اعلی رسید که قلعه ازبیت را از ناوران کرج حصار ساخته اند
و آن حصاری استوار بر بالای کوه واقع بود و هرگز کسی آنرا بغلبه نگرفته آنحضرت از حق تعالی مدد خواسته و عراده

دمحو ۱

منجنیق مرتب ساخته بعد از پنج روز جنگ پیش برده به نیروی دولت و زور بازوی سعادت آن قلعه
فتح کرده با زمین پست گردانید و کرجیان را بقتل رسانید و گرگین بمواضعی سوانیت نام که نجه لشکر در عقب
او رفت داو از آنجا بانجاز بر آب الغر و کزلان گذشته و از ملک و مال بیزار گشته جان بسلامت از ورطه
بیرون برد و از حمایت سلطان احمد بن سلطان طاهر عاجز شده اجازت داد که هر جا خواهد رود و او بجانب
روم توجه نمود که آوازه عزیمت برادر او بانجا بود و گرگین اسمعیل را که گرفته بود فرستاد و بگناهان خود معترف شد
والتماس نمود که اگر بندگی حضرت این نوبت از سر جریمه او گذرد دیگر سر از جاده فرمان برداری نگرداند و مسلمانانرا
نورش نرساند و مال بخزانه عامره رساند حضرت ملتمس او مبذول داشته متوجه ایوانی شد و اطراف آنرا تاخته
و دامن کوه گرفته عزیمت دیار فرامونقاتو نمود مردم آنجا لغایت دلاور بودند آن ولایات را تاخته و سر والارا
زبون ساخته بفتح و ظفر بمنکول رسید و آنجا باز شنید که جمعی گرجیان در موضع نوش گرد نام نشسته اند آنحضرت
امیر شیخ نور الدین را فرستاده چند روز توقف نمود و متعاقب او عزیمت فرمود و باو رسیده در مدت پنج روز هفت
قلعه بید بنا برانجا مسخر گردانید و بظفر و منصور بجانب او نیک بازگشته چند روز بعیش گذرانید ملوک اطراف سر بر آستان
متابعت نهاده و دست دولت در رکاب سعادت بر روی اقبال گشاده ابلق توسن ایام رام و ممالک شرق و غرب
تابع احکام در بنولا البیجان فرنگ رسیده ولیه مراد بیک که از قیام روم بود در قید ایشان اسیر شده اورده
و بوسیله امرای عظام سخن حکام خود عرضه داشته صورت اخلاص بعرض رسانیدند و آنحضرت همه را خلعت
اعزاز پوشانیده خوش خاطر باز گردانید و دو ماه در صحرای منکول جهت ملاحظه چهارپایان توقف افتاد امرا
نامدار و سپاه ظفر شعار در انمقام جمع آمدند و انبوه شدند **ذکر احوال سلطان احمد بغداد درین سال** امیر قرا
یوسف از آوازه رایت همایون ترک وطن اصلی گفته بدیار بکر رفته بود و سلطان احمد بعد از آنکه حضرت صاحبقران
فتح گرجستان نموده بمنکول آمد توهم نموده با استعداد تمام از بغداد متوجه موصل شد امیر قرا یوسف استقبال
کرده وصد خود دانسته پیاده استقبال کرده دستبوس کرد و چند قدم در سر اسب سلطان پیاده رفت و سلطان

او را سوار ساخته و از عزت و ضیافت باز پرداخته مشورت کردند امیر یوسف گفت ملاقات با انحضرت مجال است
باقی مرحبه براق باشد اتفاق تمام عزم جانب روم جزم کردند و از نهر عبور کذشته و از طرفیت برفرات بل بسته
عبور نمودند و بر فوق پادشاه مصر وفات یافته بود و پسرش فرج بحکومت نشسته ایلچی بمصر فرستاده مدد طلبیدند
و نزدیک حلب رسیده ایلچی هنوز معاودت نکرده بود تیمورتاش امیر حلب و امرای مصر و شام باستعداد تمام پیش امدند
و با سلطان احمد شاهزاده نورالورد و شهزاده معتصم و علی پاشاه و سیاوش و شامین و ملک فرج و محبوب
و چمش و اقبوقا الکرجی بودند و با امیر یوسف پیر حسین سعد و بوساط و الیاس مویار علی برادر امیر یوسف و پیر عمر
و حرمان و قاسم و قرادوغ و ترکمانان جنگ سخت کردند و آتش حرب برافروخته و شعله بالا کرفت امرای شام
و حلب و عظمای مصر و عرب پشت هزیمت داده رو بگریز نهادند بیت دلیران شامی بکردار دود ❊ هزیمت
غنیمت شمردند زود ❊ ز شامی سپه بعد کشته شد ❊ زمین و روی صحرا همه پشته شد ❊ چو یوسف ز جمله سپه پیش بود ❊
از اروی جلد و دراز دو نمود ❊ دران جنگ مال بسیار بدست احمد و یوسف افتاد و حلبیان از شهر رفته
سلطان احمد و امیر قرایوسف قوت تسخیر شهر نداشتند مصلحت عزیمت روم دیده متوجه شدند و در موضع
تهنی میان ایشان بگفتار تمام نمک بحرام غباری پیدا شده امیر یوسف تخلف نمود و سلطان عزم روم
فرمود و منازل پیموده بانکوریه داق سرا رسید پادشاه رعیت پرور غازی ایلدرم بایزید چون شنید
که پادشاهی همچو سلطان احمد پناه با واورده استقبال نموده از طرفین پیاده شده شرایط تعظیم تقدیم کردند
و یکدیگر را اسیان کشیدند و سلطان احمد ایلدرم بایزید را از جنگ فرنگ برسید و ایلدرم سلطان را از رنج راه و
کذاشتن مملکت موروثی پرسیده و مجلس بزم داشته و ایلدرم ولایت کوتاهیه را جهة اخراجات سلطان بازگذاشت
و بسیار رفت و سلطان احمد چند گاه در کوتاهیه بعشرت کذرانیده ایلدرم سلطان را طلب داشت و در برسا طویهای
پادشاهانه نموده باز سلطان احمد بکوتاهیه امد درین اثنا امیر قرایوسف نیز از سپاه صاحبقران رو کردان
شده بروم رسید و ایلدرم بایزید او را نیز نیک دید مال اق سرا را در وجه اخراجات او تعیین نموده همانجا

ساکن

ساکن کردانید ذکر وقوع واقعات درین سال درین سال تیمور قتلق خان بادشاه معتبر اوزبک وفات
یافته الوس او بهم بر امد و بادشاه مصر برقوق فوت شد و ارکان دولت منازعت کرده امرای نامدار بقتل
امدند و جنان مملکتی بی سردار ماند طفل او فرج نام بجای او نشاندند و اختیاری نداشت و در ولایت جین
وخطای بادشاه ان تنغوز خان که در کفر وضلال بمرتبه بود که باندک غرضی صدهزار مسلمان بقتل اورده
دران ممالک بر انداخت فوت شده بدوزخ رفت و مرج و مرج دران ولایت پیدا شد و دیگر امیر خضر خواجه
اغلن بادشاه مغول که هواخواه صاحبقران بود درگذشته ولیکن اولاد او در طلب منصب بدرید یکدیگر اخراب کرده
الولایت ویران شد و امیرزاده اسکندر بمغولستان رفته منصور و مظفر بازگشت ع قلبشان لشکت و منصور
و مظفر بازگشت :: صورت اینحال درین مقال جنان جمال نمود که صاحبقران در زمان که عازم ممالک ایران
بود امیرزاده محمد سلطان را بحکومت سمرقند معین فرمود امیر حاجی سیف الدین را جهة ضبط دیوان پیش او بازداشت
و امیرزاده اسکندر را با وجود صغر سن در اندکان تا حدود مغولستان کذاشت و امیر خدایداد حسینی و بردی بیک
بن فرلقاج و امیر شمس الدین بن عباس را دران حدود فرمود که در امور کلی با امیرزاده محمد سلطان مشورت کرده هرچه
صلاح ملکی باشد بتقدیم رسانند جون خضر خواجه اغلن وفات یافت بواسطه نزاع فرزندان او شمع جهان
و محمد اغلان و خدایداد مغول و مغولستان بچند قسم منقسم شد امیرزاده اسکندر فرصت غنیمت دانسته عزیمت
الطرف نمود و از اباد انی کذشته تا بخت اوج برمان رسید بعضی از الوس ان نواحی بایلی درامدند و جمعی که گریخته
باق سور رفتند و این اق سور دران سرحد قلعه ایست پناه گاه روز نا امیدی امیرزاده اسکندر با لشکری
اراسته نطاهر اقسور رسید و سرداران ان قلعه باستحکام انجان مغرور بودند که امکان نقصان در ایوان
کیوان کمان نمی بردند و احتمال اختلال بحال خود نمی اوردند علم جبروت بر افراشته و دلیران بمقابله و مقاتله
باز داشته بودند امیرزاده اسکندر اسباب قلعه کیری را از یلجاور و حفر نقب و انباشتن خندق و تراسیدن
نردبان مرتب داشته دوازده شبانروز جنگ کردند اهل قلعه عاجز شده امان طلبیدند امیرزاده اسکندر کرم

کرده لشکررا فرمود که دست از حرب باز داشتند چون سپاه ظفر شعار از پای حصار پس امدند مخالفان اشتعال
اتش قتال از سر کرفتند امیرزاده جوانبخت را شعله غضب برافروخته فرمود که لشکر حمله کرده بقهر و غلبه قلعه را مسخر ساختند
مردان اکشته زنان و فرزندان اسیر کشته حصار را با زمین برابر کردند و از انجا متوجه اقسونای شد که امیر خدایداد
در انجا می بود و او بوقت فتح اقسو مای را کذاشته بکوه برامده بود و امیرزاده اسکندر فتح کرده حرم امیر خضر شاه
حاجی ملک اغا را با دختر ش الس ملک اغا و غیر هما را اسیر و دستکیر کردند و سپاه منصور ناحیت کرسان و طارم تاخت
کرده ایل بسیار اوردند و امیرزاده اسکندر عزیمت نهایت مغولستان داشت امیر خدایداد و شمس الدین و بردی
بیک و داد ملک برلاس و صدیق تابان راضی نشدند و کفتند ما را صاحبقران در موضع خود قشلاق فرموده اکر نعوذ
بالله چشم زخمی رسد ما معاتب خواهیم شد ایشان عنان نکاه داشته امیرزاده اسکندر بجانب ختن رفت
ختنیان ارباب سیاستی که بر اقسو رفته بود فکر خطا کذاشته با ایلچی درامدند و امیرزاده اسکندر بر عجز ایلچیان
بخشوده مرحمت فرمود و روزی چند با پری بیکران ختنی و صنوبر قدان طغاج در صحرای خلج و نوساد باد
کامی کذرانده از قوت دولت مطیع و دلالت سعادت مطالع محمود قلاع و بقاع ان نواحی قلع و قمع کردند
و در رتبه القیاد اورده بجانب قراان کعوریانغ رفته بازکشت و از پری بیکران ختن والماالیغ و دختران قرقز
ویش بالیغ چند تعوز مصحوب شیخ علی لیادل جهت سوغات صاحبقران فرستاده در بلاد شام باردوی اعلی
رسید و همچنین تنسوقات پیش امیرزاده محمد سلطان و امرای سمرقند فرستاد اما میان امیرزاده اسکندر و امرا
که از و تخلف نموده بودند مخالفتی ظاهر شد و امیرزاده محمد سلطان از نیز جرات لشکر کشیدن او موافق نبود و بان
رسید که کفتند او باغیست و شرح این سخن در سال اینده خواهد امد ان شاء الله تعالی وقایع سنه ثلث و ثمانمایه
ذکر توجه کردون اساس سیواس قال علیه السلام اذا اراد الله شیئا هیا اسبابه چون حکم ربانی بخرابی بعض بلاد روم رفته بود
والی انجا ایلدرم بایزید را سودای فاسد بدماغ راه یافته و بقوت و شوکت و سلطنت مملکت که پدران او را
نبوده مغرور کشته پای از حد خود بیرون نهاد و از فرط نخوت و غرور ایلچی بجانب امیر طهرتن فرستاده پیغام داد که

باید مطیع

باید مطیع و منقاد باشد و خراج از زنجان بخزانه عامره فرستد و سخنی چند زیاده از مرتبه خود گفته امیر طهرتن این
معنی عرضه داشت صاحبقران تأملی فرموده دانست که او را غرور ملک بران داشته دبیر روشن ضمیر را فرمود تا نوشت
که رحم الله امراء رفع قدره و لم یتعد طوره الحمد لله که ممالک ربع مسکون در تحت تصرف ماست و ملوک اطراف مطیع
و منقاد و امور مملکت بر نهج سداد و گردنکشان جهان سر از ربقه فرمان ما نمی تابند و سرداران عالم گردن در طوق
حکم ما دارند و ما حال و نسب و اجداد ترا می شناسیم که منتهی تیر کمانی کشتی بان میشود اگر کشتی محال که در غرقاب خیال
افکنده بادبان جرات فرو گیری و در ساحل سلامت لنگر ندامت اندازی تا از طلاطم امواج محنت غرق
دریای ملامت نشوی ترا بهتر باشد حد خود نگاه دار و پای از اندازه گلیم خود بیرون منه و بواسطه آنکه با لشکر
فرنگ جهة فرض جهاد کمر اجتهاد بسته اصلا متعرض ولایت تو نشویم تا از مرور لشکر منصور غبار فرار بر دامن
روزگار مردم آن دیار نشیند و نعوذ بالله موجب ملالت مسلمانان و شماتت بیدینان گردد و اکنون قدم در مقام
فضول نهاده سخنی که نه حد تست میگویی و خبر که بتو نمیرسد می چلی یلا ابرو رنجود می کشی و قدر عافیت
نمیدانی بیت مکن آنکه مرکز نگردست کس ❊ بدین رهنمون نو دیوست و بس ❊ عقل را کار فرمای و در فتنه و
بلا بر روی خود مگشای اترکوا الترک ما ترکوکم معنی بدان و برحذر باش که آشوب و بلا می آید و لعن الفتنه نایمه
بخوان ع فتنه آن به که بگذاری بخواب چون نامه ترتیب یافت دانای کاروان بجانب روم شتافت و با یلدرم
بایزید رسیده نامه رسانید ایلدرم هم از سر نخوت و غرور سخن گفته جوابهای درشت داد و گفت مدتیست که مرا داعیه
شده که با او محاربه کنم و بران عزم که اگر او بدین طرف نیاید من لب حد تبریز و سلطانیه روم بیت ببینیم تا دور
گردان سپهر ❊ که را سر برارد ز پستی بمهر ❊ و یا گردش چرخ ناپایدار ❊ که را کرد خواهد درین کار خوار ❊ صاحبقران چون
جواب ناصواب ایلدرم شنید دانست که مواد فساد که در دماغ او انعقاد و انجماد یافته بتدبیر دبیر و قلم تدبیر و رقم تقریر
علاج پذیر نیست بیت اینجا برسول و نامه بر ناید کار ❊ شمشیر دو رویه کار دیگر کند ❊ آنحضرت را نایره غضب
اشتعال یافته با سپاه برق جوش رعد خروش متوجه بلاد روم گشت و در حوالی اونیک حضرات عالیات سر املاک

خانم و خانزاده و دیگر حرمها با امیرزاده الغ بیگ بعهدهٔ امیرزاده عمر و خداداد برادر بزرگ امیر اله داد و مولانا قطب الدین
قرومی بجانب سلطانیه روان شدند و سپاه قیامت باس بحدود سیواس آمده هوای ارض روم از غبار موکب گیتی کشای
عطرسای گشت و صحرا و بیابان از خرگاه و سایبان مالامال شده کوه و دشت میلا میل فرو گرفتند و امیر طهرتن با گروه
انبوه ضمیمهٔ لشکر قیامت اثر گشته بعواطف پادشاهانه مخصوص شد و رایات ظفر آیات باطراف سیواس محیط شدند
و آنجا بمسامع جلال پیوست که ایلدرم بایزید گرشنجی با تیمور تاش که از عظمای امرای روم بود با سپاه کردن عازم
سیواس شده اند و چون آوازهٔ لشکر منصور شنیده اند از طرف روم عود نموده اند حضرت صاحبقران امیر سلیمان شاه
و امیر جهانشاه و شیخ نورالدین و سونجک و سید خواجه و دانه خواجه را با لشکر فراوان بجانب مخالفان روان فرمود
و سپاه ظفر پناه ایلغار کرده و از قیصریه گذشته بدیشان رسیدند و بر ایشان تاخته همه پریشان ساخته تمام آن حدود
و نواحی غارت و تاراج کردند بیت بسی را فکندند بر خاک پست گریزان شد آنکس که از تیغ رست بهم بر زدند
آن بر و بوم را شده زمره زان قیصر روم را و لشکر منصور با غنایم نامحصور در ظاهر سیواس بسپاه فلک اساس ملحق
شدند و شهر سیواس را علاء الدین کیقباد سلجوقی عمارت کرده بود و بنای آن دیوار دو گز از سنگ تراشیده بود
و بیست گز ارتفاع داده چنانچه سر دیوارش شش گز عرض داشت و در هر صد گز و دو بیست گز برجی ساخته و متقابلها
از سنگ نهاده و در جانب شرقی و شمالی و جنوبی که قبلهٔ آنست خندقی عمیق و زمینی نزه کش بود که از تک
زمین آب بر می آمد و امکان نقب زدن نبود اما طرف غربی قابل نقب بود صاحبقران بر آنجانب فرود آمد
و سروا فاذا نزل بساحتهم فساء صباح المنذرین ظاهر شد و ایلدرم بایزید مصطفی نام امیری را با چهار هزار سوار نامدار
دران شهر گذاشته بود صاحبقران فرمود که از اطراف و جوانب حصار عراده و منجنیق بر افراختند و در برابر دروازه
عراق بلچور ساختند و شهر را محاصره کرده جنگ انداختند و نقبچیان زیر زمین خنک می لیث و در سنگ نقب
مشغول شدند و از طرفین بجده شبانروز آتش قتال بر افراشته اشتعال یافته رومیان جنگهای مردانه میکردند
و نقبها بپای دیوار رسیده آتش زدند و برجها درهم شکستند و بزخم سنگ عراده و منجنیق باروی از آن چون غربال

مشبک

مشبک ساختند وفغان از اهل شهر بر امده فتح نزدیک شد والی انجا مصطفی از سر عجز وبیچارگی بیرون امده
انحضرت او را بجان امان بخشید وسادات وعلما واکابر واشراف شرف بساطبوس یافته حکم جهان مطاع نافذ شد
که از مسلمانان بمال امان قناعت نمایند واکثر شهر که ارامنه بودند اسیر کرده سپاهیان را مقدار چهار هزار زنده
در چاهها کرده خاک بران روفته هلاک کردند تا عبرت مخالفان دیگر شده بغرور پندار در چاه ادبار
نیفتند وحصار سنگین سیواس انهدام واندراس یافته با زمین هموار کردند واز عمارت عالیه اثر نماند ودرین
اثنا بسمع اعلی رسید که سلطان احمد از بغداد گریخته باتفاق امیر قرا یوسف عازم روم است وازین نواحی
میگذرد انحضرت فوجی از سپاه ظفر پناه بقصد ایشان فرستاده باغراق احمد رسیدند وخواهر بزرگش سلطان
دلشاد وزنان ودخترش را اسیر ودستگیر کرده او خود را ازان ورطه بیرون انداخت وبا ایلدرم پیوست
وسپاه ظفر پناه سالم وغانم بازامدند ذکر نهضت لوای ظفر نشان بجانب مصر وابلستان در ان زمان که صاحبقران
بتسخیر سیواس مشغول بود مفسدان ابلستان اسباب لشکریان را دزدیده می بردند ونمیدانستند که بپای
شیر مالیدن وخرطوم فیل خاریدن بلا را بپیش رفتن ومرگ را در اغوش گرفتن است انحضرت را چون از امور
سیواس فراغت روی نمود عزیمت ولایت ابلستان فرمود که واجب شد طبیعت را مکافات وامیر طهرتن
را بجانب ازربیجان اجازت فرمود که ازان سرحد باخبر باشد وامیرزاده شاه رخ وامیر سلیمان شاه ملازم
رکاب نصرت انتساب ساخته بالولایت فرستاد ترکمه انجا خبر یافته گریختند وسپاه منصور بایشان رسیده
مخالفان بکلی از هم فرو ریختند ومال ومنال وچهارپای بسیار بدست مبارزان نصرت شعار افتاده بصد گونه
اقبال بازامدند وانحضرت قاصدی بملاطیه فرستاده اهالی انرا بمطاوعت وایلی دعوت نمود وحاکم
انجا پسر مصطفی والی سیواس بود از غایت بلاهت قاصد را محبوس ساخت وانحضرت وقوف یافته
عزیمت فرمود وان زور برگشتگان را در شب تار فرار اختیار کردند وعساکر نصرت ماثر ملاطیه را احاطه کرده
در روز مسخر ساختند وارمنیان را اسیر وبرده گرفته ومسلمانان از زن وفرزند ازاد کرده بمال امان قانع شدند

و آنحضرت امیر جهانشاه را با امرای نامدار بطرف قلعه کاخیه فرستاده از ملطیه تا آنجا قلاع بسیار فتح کرده
اسیر بیشمار گرفتند و آثار تسلط و اقتدار بظهور آوردند و سرکردنکشان در طوق طاعت نرم ساختند و علا بیت
پادشاه ملطیه را با توابع بامیر قرا عثمان ترکمان ارزانی داشت و در اندک زمانی سرحد روم و شام منقاد و مسخر
شده آوازه فتوح نامدار باقطار عالم رسید داران ممالک را چشم حیرت بر راه که از پرده غیب و کارخانه لاریب چه نقش
روی نماید بیت هزار نقش برارد زمانه و نبود ؛ یکی چنانکه در آئینه تصور ماست ؛ ذکر عزیمت صاحبقران
اختشام بجانب بلاد شام بر ضمایر ارباب بصایر و خواطر اصحاب سرایر چون آفتاب عالمتاب واضح و لایح باشد
که چون ارادت حق جل و علا بوجود امری تعلق گیرد اسباب آن بظهور آورده حکم قضا و قدر راند و جواهر
گرانمایه عقل را از خزانه دماغ علما ستاند و آئینه رای روشن خردمندان بغبار فکرهای پریشان تیره
گرداند و بعد از اجرای حکم قضا عقل ایشانرا باز دهد تا بغلط صواب معترف شوند که خطا کرده اند و اشاره بانست
قوله ص اذا اراد الله انفاذ قضائه وقدره سلب عن ذوی العقول عقولهم بنابرین مقدمه اراده ملک علام تع
شانه نظر لطف از اهالی شام برداشته ایشانرا تدبیر و رای ایشان بازگذاشت تا بیدی افعال مستحق
وبال و نکال شدند و کتاب آسمانی ازینحال خبر میدهد حیث قال عز قایل و اذا اردنا ان نهلک قریة امرنا مترفیها
ففسقوا فیها فحق علیها القول فدمرناها تدمیرا و اتمام این کلام بنوع بسطی اختتام خواهد یافت و آنچنانست که صاحبقرا
در سنه خمس و تسعین که فتح بغداد و عراق عرب فرمود خواجه شهاب ساده را که حسب و نسب عالی آراسته بود پیش پادشاه
مصر الملک الظاهر برقوق فرستاد چنانچه در سال مذکور شرح آن مسطور است چون ایلچی بر حبه که حدود شام است رسید او را
موقوف داشته خبر بمصر فرستادند و برقوق بی سابقه عداوتی بسعی سلطان احمد جلایر که آنزمان در مصر بود بقتل
ایلچی حکم فرمود و با آنکه رنجانیدن ایلچی برسم شرعی و عقلی و یوسون ملکی و ملی روا نیست بیت که بر ایلچیان
کشتن و بند نیست ؛ جز این هر که گوید خردمند نیست ؛ آن بیگناه را با تمام ملازمان کشتند و از شومی عاقبت
آن نیندیشیدند و العجب که حکایت ایلچی و بازرگانان که چنگیز خان فرستاده و سلطان محمد خوارزمشاه آنها را

کشته شنیده بودند

کشته شنیده بودند که سر بچه باز نهاد و عبرت نگرفتند و امثال این احوال از شواهد سلب عقول تواند بود که مضمون
حدیث فرخنده بان اشارت نمود ع بلی بدیده فرومی هلد قضا پرده و دیگر چون صاحبقران از ممالک دشت
قبچاق و فتح ان بلاد براه دربند و شروان معاودت نمود اتلمش قوچین را در قلعه اونیک گذاشته بود
و اورا با امیر قرا یوسف محاربه واقع شده بحکم تقدیر دستگیر شد و قرا یوسف اورا بمصر فرستاد و برقوق اورا
مقید گردانید و انحضرت اورا طلب داشته باز ندادند درین وقت باز صاحبقرانی از حد و د سیواس و ملاطیه ایلچی
با نامه پیش پسر برقوق فرج نام که بعد از پدر سلطان ممالک مصر و شام شده بود فرستاد و مضمون انکه از پدرت
حرکات ناپسندیده چون قید اتلمش و قتل ایلچی بظهور امد و چون او لباس حیات عاریتی باز سپرد می باید که
بر خود و بر اهالی مملکت خود رحم کنی و اتلمش را در زمان روان سازی تا از ظلام انتقام سیاه خون اشام
روز سلامت اهل مصر و شام بشام ترسد و من نمیخواهم که لشکر با راضی شام او رم اکنون اگر بوسوسه غرور
لجاج و عناد بخاطر راه دهی جمیع ان بلاد از عبور لشکر منصور ویران خواهد شد و وبال خون مسلمانان
در گردن او خواهد بود چون ایلچی بحلب رسید برسم معهود ایلچی را موقوف داشته فرج بی فرجام از مصر فرستاد و ایلچی را
در قلعه حبس کردند و بقوت و شوکت خود فریفته شده اتلمش را نفرستادند و ندانستند که پشه با باد برابری نتواند کرد
و ذره را در هوا و زنی نباشد بیت خطای عجب کرد نادان فرج که شاخ بد از بیخ برکنده باد همان به که سازم سخن
مختصر بدر بد گهر بد پسر بی هنر سخندان طوسی چه در خور نوشت درختی که تلخ است وی را سرشت سرانجام گوهر
بکار اورد همان میوه تلخ بار اورد صاحبقرانی را از استماع این جسارت خسارت مال اتش غضب اشتعال یافت
عنان انتقام بجانب بلاد مصر و شام معطوف ساخت و اعلام ظفر اعلام بعزم تسخیر ان ممالک بر افراخت
چه ایلدرم بایزید با وجود دعوی شجاعت و جلادت در نیمدت که لشکر منصور سیواس و ملیط ناکاخیه که داخل
مملکت او بود تاختند در معرض دفع نیامد و دم در کشید انحضرت عزیمت سعادت انجام بطرف مصر و شام اهم
و اولی دانست امرای بزرگ هندوستان واقع شده و گرجیان مسخر گشته و چتر سلطانی سایه میمون بر حدود روم

انداخته و سرحد مملکت روم و شام مفتوح ساخته اکنون مصلحت چنان می نماید که لشکر منصور اجازت یافته
و یراقی تازه کرده متوجه مملکت مصر و شام شوند صاحبقران بتلقین الهام زبانی در جواب فرمود که نصرت و ظفر
بفیض و فضل پروردگار قرین روزگار کردد و لشکر بسیار و حشر بیشمار زیاده اعتباری ندارد همت عالی و عزیمت
ثابت و قوت دل اثرها ست و بارها ازموده اند که دولت چه کارها کرده ست و چه دشوارها اسان
ساخته همت بلند دارید و دل در خدا بندید تا نصرت الهی امداد نماید و مهمات بموجب دلخواه بر اید امرا زبان
بدعا و ثنا کشادند و کمر بندکی بسته دل بر یورش مصر و شام نهادند طنطنه کورکه کوچ زلزله در زمین و زمان
انداخت و صدای برغو و کرنای کوش کیوان کر ساخت **بیت** بجنبید لشکر چو کوه از شکوه ٭ قیامت نبود
چون بجنبید کوه **ذکر تسخیر قلعه بهستی و عنتاب** صاحبقران ممالک ستان عزم تسخیر ممالک شام جزم فرمود و امیرزاده
شاهرخ را جمعی امرا ملازم ساخته برسم ایلغار تعیین نمود و ایشان بموجب فرمان قضا مضا روان شده
و بقلعه رسیده چون نکین در حلقه کرفتند و انحضرت نزدیک قلعه بر بلندی نزول فرمود و نشیب و فراز انرا
بنظر احتیاط در اورد و ان قلعه در میان دره برابر بر سر کوهی بلند واقع شده که عقل از تسخیر ان عاجز
بود و اندیشه از فتح ان متجاوز **بیت** بخود فرو شده صد بار عقل دور اندیش ٭ که تا کمند نظر چون توان
بر افکندن ٭ بر اطراف ان برج و باور ساخته و دروازه و حصار پرداخته و اهالی انجا باستواری ان
مغرور شده و از عاقبت کار غافل کشته از سر جهل قدم در مقام مخالفت نهادند و ابواب بلا بر روی
خود کشادند و در میان قلعه منجنیق کردان ساخته بودند که از هر طرف که میخواستند سنک می انداختند و درانحال
که صاحبقران احتیاط قلعه مینمود سنکی کران از منجنیق کردان انداختند چنانچه نزدیک خیمه انحضرت بر زمین امده
و بغزیده بدرون خیمه افتاد شعله خشم جهانسوز بر افروخته لشکر منصور بعد از انکه اصل شهر را مسخر ساخته
و غارت کردند دایره وار کرد قلعه فرو امده ان مرکز در میان کرفتند و اطراف انرا نخش کرده بیست
منجنیق نصب فرمود و در همان موضع که سنک فرود امده بود منجنیق بزرک ساختند و اول سنک ازان انداختند

بر منجنیق کردان مخالفان امده خورد در هم شکست و امثال چنین اتفاقات از اظهر امارت نصر عزیز و فتح مبین
تواند بود و درین اثنا امیرزاده رستم با لشکر فارس از شیراز امده باردوی همیون ملحق شد و نقبچیان در کار امده
کوهی خارا مجوف ساختند و نقبها بر سر چوبها کرده اتش زدند و برجها افتادن گرفت مقبل نام مدبر بد سرانجام که
مانع
از قبل ولات شام متصدی ضبط انتظام بود در دهشت الواقعه مشکل چون مرغ نیم بسمل در طپیدن امد و از
این احوال اهوال بر اهالی قلعه مستولی شد سادات و علما با پیشکشها بیرون امده استعانت بحضرت شاهرخی
بردند و روی عجز بر زمین مسکنت نهادند و شاهزاده شفیع گشته ایشانرا بخدمت حضرت اورد و انحضرت شفاعت
فرزند ارجمند قبول کرده از خون مسلمانان درگذشت و همه راضی و شاکر باز گشتند و سر منبر و روی زر بالقاب و نام
پادشاه اراستند و چون از مهم بهستی فراغ حاصل شد افتاب چتر نصرت انتساب بطرف عنتاب اورد و شهر
با نعمتی فراوان و غلبه بی پایان عمارتهای عالی اما از خداوندان خالی حصنی حصین و خندقی مغاک در عرض
سی گز و فصیل از کوه و طرف قلعه در زیر بارو که از سنگ بود نقبها بریده و کوه را مجوف ساخته چنانچه سوار
در رو تواند راند و نیزه گذارها ساخته تا هیچ افریده بجنگ پیش نتواند امد دیوارها از سنگ سفید بر اورده و سر دیوارها
مقابلها نهاده و بر بالای خندق پل روان ساخته چون خواستی بر کشیدی مردم جبالی گریخته داد بامنش باعتماد
استواری حصار ایستاده بودند لشکر منصور بیک حمله مسخر اهالی انجا جمعی را کشته و بعضی را از خون گذشته عمارات
انرا با زمین برابر کردند و متوجه شهر حلب گشتند **ذکر موکب جهان ستان بشهر حلب و فتح ان** صاحبقران ممالک ستان
در تمشیت تسخیر بهستی و عنتاب اشتغال داشت اوازه توجه رایات رقم رعب و هراس بر صفایح
خواطر اکابر مصر و شام و حلب می نگاشت تیمورتاش که ملک الامرای حلب بود صورت حال بجانب دار الملک
باز نمود والی مصر فرمود که امرای اطراف مثل دمشق و انطاکیه و حمص و حمی و طرابلس و بعلبک و کنعان و غیره و رمله
و قدس و کرک و قلعة الروم و سایر مواضع در حلب جمع شوند که ما در عقب میرسیم و چون این شهرها نزدیک
یکدیگر بود در اندک فرصتی لشکر بسیار جمع امد و سودون ملک الامرای دمشق با سپاهی گران رسید تیمورتاش

از دیگران داناتر بود با امرای اطراف مشورت نموده گفت این طایفه که حالا متوجه ما اند وصیت پادشاه خود
چنگیز خان شنیده اند و باتفاق جهان گرفته ع اری باتفاق جهان می توان گرفت ❊ کنون مرا گر اریچه در خاطر
می اید گویید تا فیصله قرار گیرد جمعی مردم تجربه یافته گفتند این شخص موید من عند الله است و بهر جا روی اورده مسخر
کرده و سلاطین ربع مسکون او را طوعا او کرها گردن نهاده اند و مخالفت با او بسبب بی سامانیست خود را خوب جگر گوشه
مدهید و چون گفتار بگفتار در بند میفتید واقعه ترکستان و خوارزم و خراسان و سیستان و مازندران
و هندوستان و اصفهان پیش چشم دارید مصلحت انست که از راه اطاعت درامده مصالحت طلبیم و بیلاکات
و تنسوقات فرستیم تا مرحمت نموده روی از ما گردانند و مملکت ما سلامت ماند و بعضی جاهلان که بقوت و شوکت
مغرور بودند مثل شودقین و غیره از شنیدن این سخنان اعراض نموده گفتند من جانب کار این مملکت
بممالک دیگر چه ماند حصارهای ایشان بیشتر از گل و خاک و از ما سنگ بلکه فولاد تسخیر حصاری بما سهل اهل ایمان تیر نشود
و از بسیاری لشکر و اسلحه اندیشه مکنید بحمد الله درین مملکت شصت هزار ده و قصبه است اگر از هر جا یک کس بیرون
اید جهانی لشکر شود و کمانهای مشقیت و تیغهای مصری و نیزهای عربی و سپرهای حلبی و با این همه ایشان در جامهای
کرباس و نمد و ما در حصارها و خانهای سنگ و سندان باز جمعی عقلا گفتند تا رنجهای چرخ لعبت باز بسیار است
جان و مال و اهل و عیال تلف دادن از خرد دور است و صلح بسلامت نزدیک باز فوجی جهلا گفتند در حدوث نوایب
هر که عجز و شکستگی پیش ارد در هلاک خود سعی نموده باشد درین قضایا دستگیر مردانگیست و پای مرد ثبات قدم
تا پیش خدا و خلق معذور بود ❊ بعضی مردم که در میان ایشان مشهور بودند به نیک معاشی راهای جلبیان مختلف
دیگ بی ضابطه گفتند ما از حال این جماعت که متوجه اند خبر داریم این کار خورد مدانید و در جنگ تعجیل مکنید عربان
این سخن شنیده و عجمیان از طعن کرده گفتند اینها جاسوسانند میخواهند مملکت ما روزی مغل شود عقل بدین
تدبیر میخندید و روزگار بر حال ایشان میگریست عاقبت قرار دادند که از شهر بیرون نروند و بزخم تیر ناوک
جواب خصم دهند و الحق اگر درین فکر ثبات نمودندی قضیه بدور و دراز کشیدی صاحبقران بکد و کوچ از غصاب

بشتاب رانده چون بر تدبیر حلبیان وقوف یافت سمند جهان پیما کشیده داشت یراق خان دید که در عزیمت
تعجیل نماید دیگر وزه راه را در هفته بپش اید بیت همیرفت بارای و هوش و درنگ که تیری بشمانی ارد بجنگ
ودر هر منزل خندقی کنده کادسرها و تورها پیش می کشیدند تا خصمان دلیر شده چون از لطافت تدبیر گمان بد داشتند
پنداشتند که عساکر کردون ماثر از ایشان اندیشه دارند بدین خیال فاسد از شهر بیرون امده بر ظاهر دروازه
نزول کردند بیت بهامون کشیدند پرده سرای ونداستند که چو قطره که بر زرف دریا بری به بیدانشی ماندان داوری
صاحبقران پنجشنبه نهم ربیع الاول حوالی حلب را معسکر همیون ساخت و افتاب لوای کشا سایه دولت بران
مملکت انداخت امیرزاده سلطان حسین با چند نوکر بقراول دشمن رسید و هر چند مخالفان بسیار بودند دلاوران
لشکر منصور جلادت نمودند و از دشمن یک کس دستگیر کرده بحضرت اوردند و هم درین روز امیرزاده ابابکر با شصت سوار
دو چار دشمن بسیار شده جنگ سخت کردند و از طرفین لغام ریختند و دیگر روز بهادران جانبین ایستاده از هیچ
طرف قدم پیش ننهادند روز سیم بیت صبح صادق چو در جهان بدمید گل صد برگ اسمان بدمید خورشید
شرقی نژاد رجوم نجوم را از میدان اسمان انهزام داد حضرت صاحبقران رایت ولایت برافراخت و جوانغار
و برانغار ترتیب ساخت بنفس همیون اقبال مثال بقول در امد بیت بفرمود تا پیش قلب سپاه به فیلان جنگی بیاراستند راه
پیاده پس فیل کرده بپای ابا نیزه کرزی نیزه کرای سپرهای گیلی به پیش اندرون همی از جگرها ببارید خون
ایشان سواران جنگ پراکنده ترکش به تیر خدنگ دست راست بقوت شوکت امیرزاده امیرانشاه و امیرزاده
شاهرخ و امرا مثل امیر سلیمان شاه و دیگر امرا ابرار است و امیرزاده ابابکر در قبل بود و دست چپ از
تنکوه سلطان محمود خان و امیر جهانشاه و دیگر امرا جون کوه نمود و قبل ان سلطان حسین بود و انحضرت
فرمود که بکتومان دلاوران نامدار بر بالای پشته که در دست راست معرکه بود باز ایستند قرار انکه اگر دشمنان
نیز گریزند ایشان لشکر و قار سنگین داشته از جا نجنبد و از انجانب سپاه عرب و جندیان شام و حلب
باغلبه ازدحام و تجمل تمام میمنه و میسره و قلب مرتب داشتند و از طرفین صدای کورکه و کوس در غو و نفیر غلغله

بهم کنند ابنوس انداختند راستی از سهم وصلابت انحال دلها طپیدن کرفت واز ترس وهیبت ان قتال
عقلها خیره ورایها تیره شد از دست راست امیرزاده ابابکر چون شیر لفر بنیزه وتیر وکرز وشمشیر دست
چپ مخالفان را ع چون سر زلف بتان درهم شکست ؛ واز دست چپ امیرزاده سلطان حسین وامیر جهانشاه میمنه
دشمنان را ع جو کیسوی خوبان بپا درفکند ؛ سپاه منصور از میمنه ومیسره بر حلبیان حملهای دلاورانه کردند بیت
ز کیسو ابابکر فیروز جنگ ؛ درامد بمیدان کین بیدرنگ ؛ جهان کشت بر چشم خصمان بنفش ؛ فکندند بکبار سلاح
ودرفش ؛ دکر سوی سلطان حسین دلیر ؛ براورد از جان دشمن نفیر ؛ دشمنان رو بکریز اوردند وبازاندیشه ازدحام
داشتند صاحبقران بعزم رزم سلطان از قول جنبش فرمود مرکز اشد الیقین که حمله اوست پای ثباتش برکمان باشد
سودقین وتیمورتاش وباقی مخالفان عاجز وحیران پشت داده روی بکریز نهادند واز دروازه متوجه
شهر درامدند ولشکر منصور بر عقب تاخته چندان سوار وپیاده برهم انداختند که از کشته پشته برامد دروازه
حلب از کشتکان چنان کشت که سوار وپیاده پا بر سر ایشان نهاده می کذشت واسب واستر را مجال عبور نماند
کریختکان پیاده بهزار حیله خود را در شهر می انداختند واز ده کز ارتفاع سقف دروازه بود بعد از دو روز
پای بر بالای مرده نهاده سر بر سقف می سود ولشکر عرب که از اطراف امده بودند هر یک بجایی کریختند واکثر
بدمشق رفتند وعسکر منصور در عقب رفته چندان بقتل اوردند که غیر یکیو از خبر فرار بدمشق نرسانیدند وسپاه
ظفرپناه غنیمت فراوان کرفته چون شاهین کرسنه که در کله کبوتران افتد ویا کرگ خشمکین که در رمه کوسفند
بکام خویش باید مطلق العنان بشهر درامدند ودر انشهر غارت وتاراج در حلب زدند ومستوران پرده نشین
را چون زلف بتان بیرون اورده هر کس دست خویش عفریتی از لشکر جان ستان خانه برانداز که صورت
عذاب اسمانی بود کشتند وشنبه یازدهم ربیع الاول شهر حلب مسخر شد وخلایق چندان زر ومال واسب واستر وشتر
وامتعه واقمشه بیغما بردند که عقل از حساب ان عاجز شود ووهم از شماران متجاوز گردد بیت چه از زر چه از جامه
هفت رنگ ؛ ز ارایش بزم واز ساز جنگ ؛ ز کوهر فزون از شمار وقوف ؛ ز زر بنه الات وسیمین ظروف ؛

۲۰ نیسان سنه [illegible]

بدنیسان لشکر منصور غنایم نامحصور گرفتند ذکر فتح قلعه حلب و تسخیر ان چون سودون و تیمورتاش از هر جانبش
لشکر فیروزی اثر گریخته بشهر درامدند و پناه بقلعه بردند و چه کوهی از سنگ خارا سر براوج ثریا کشیده و خندقی عمیق
بسی گز عرض باب رسیده و پر اب چنانچه اجرای کشتی بران مرتب بود و خاک ریز از سنگ در صد گز بلندی چنانش
که رفتن بران متعذر بود و سودون و تیمورتاش پشت استظهار بمناعت انحصار استوار نهاده اهل قلعه کوس
خروش درامدند و صاحبقران بشهر درامده در برابر قلعه نزول فرمود و لشکر پیرامون قلعه فرو گرفتند و بزخم تیر نگذاشتند
که کسی سر از برج و بارو بیرون کند بیت زاغ کمان گشته زان عقاب دل دشمنان دیده شد پر خواب و جابجا
بیکبار حوالی خندق را چون غربال سوراخ کرده و اب را بیرون برده از خندق گذشتند و بر خاک ریز چون کمک
دری دویدند و در یک دیوار قلعه که بسنگ استوار کرده بود نقب اغاز کردند مولانا نظام الدین شامی که اکثر واقعات
صاحبقران از انشای او منقول است دران وقت در شهر حلب بود و بعد از فتح امیر جلال الاسلام او را پیش
انحضرت اورده تربیت دران بلیاقت نقل میکند که دران زمان حالتی عجب مشاهده کردم و ذکر ان اینجا مناسبت
گفت در قلعه بربامی ایستاده بودم و در صنع افریدگار و جلادت لشکر منصور مشاهده میکردم ناگاه در قلعه باز شد
دنیج مرد مسلح بیرون درامدند و بر چاخوبان حمله کردند چاخوبیان از نقب بیرون امده رو ببالا نهادند و ایشان را
چیاداران بزخم تیر بر زمین دوختند فریاد از اهل قلعه برامده ان مردان را طنابها که بر میان بسته داشتند بر کشیدند
و ندانم زنده یا مرده ببالا رسیدند اهل قلعه چون ان حالت دیدند دم در کشیدند و دیگر کسی را زهره نبود که از سوراخ
برج نگاه کند تا به بیرون امدن چه رسد اهالی قلعه از هیبت لرزیده دانستند که با حکم الهی ستیزه کردن و با دست
قضا سرپنجه زدن کار عاقلان نیست درین اندیشه بودند که از پیش صاحبقران قاصدی رسید و مکتوبی
رسانید مضمون انکه تایید حق سبحانه تعالی جهان را مسخر ما کرده و ممالک عالم بقبضه حکم ما سپرده حصنها و حصارها مانع نیست
واقع نه اگر بر جان خود ببخشایند و در خون اهل و عیال خود سعی ننمایند انشا بهتر باشد اهل قلعه دانستند
که چاره بجز تسلیم نخواهد بود سودون و تیمورتاش با سادات و قضاة و ائمه کلید خزاین برداشته دروازها کشادند

وبیرون امده پیش انحضرت روی عجز وشفاعت بزمین مذلت نهادند انحضرت شنود و تیمورتاش را
بند فرمود وخزاین راجهت دیوان ضبط کرده قلعه را که سر بعیوق برافراشته بود شرفات انرا چون سر خجلت زدگان
در پیش انداختند ومدت پانزده روز لشکر منصور بتخریب دور وقصور ان که ارائک جهان از رشک شرف وعز
ان بقصور مقصور بود واز حلیت ونزاهت دور باخاک کوی برابر ساختند وزبان حال کم ترکوا من جنات
وعیون وزروع ومقام کریم برایشان خواند وخزاین قدیمه وجدیده وانچه اهل شهر بدانجا نقل کرده بودند
در تصرف امده وچنانچه از مکارم پادشاهان سزد که بضرب تیغ گیرند ولیکن بتازیانه بخشند بتیغ ملک بگرفته
بتازیانه بخشیده ان اموال واحمال بر لشکریان قسمت فرموده وبعد از پانزده روز بر بقایای رعایا رحمت نمود
وسپاه ظفر پناه از غارت وتاراج باز ایستادند واغرق واثقال را با خزاین واموال در قلعه حلب گذاشته و سید عزالدین
ملک هزارجری وشاه شاهان والی سیستان وموسی طغی بغا وسلطان محمود وبیان تیمور اقبوقا وسلطان
ملک ومراد قوچین وپاینده جوره وشیخ عمر تواجی را بضبط قلعه بازداشت وروی عزم خسروانه بتسخیر دیگر بلاد شام
اورد والله المستعان **ذکر عزیمت صاحبقران بجانب حما وحمص** صاحبقران درانزمان که در ظاهر حلب بود امیرزاده
رستم وامیر سلیمانشاه وامیر سونجک را بایلغار منغلا روان فرمود وامرا شهر را گرفته فتح قلعه از جهت حصانت موقوف
ماند چون رای کشورگشای از تسخیر حلب فراغت یافت رایت فتح ایت بصوب حما روان شد ودر راه
چند قلعه مسخر ساخته چتر همایون سایه بران دیار انداخت اهل حما از بالای قلعه عظمت لشکر منصور مشاهده کرده
چاره غیر انقیاد ندیدند بتبرکات وتنسوقات مرتب داشته بقدم مسکنت از قلعه بیرون امدند وشاهزادگان
وامرا که پیشتر بانجا امده بودند تشفیع ساخته انحضرت از خون ایشان گذشت وحاصلات انرا بهمان امرا بخشید
ومدت بیست روز انجا توقف نموده لشکر برفاهیت گذرانیدند ودیوانخانه جهت انحضرت بنا نهاده در مدتی اندک
باتمام رسانیدند وسپاهیان چند روز بفراغت استراحت نمودند وچهارپایان از کوفت راه براسودند وبعضی
امرا بطرف سلمیه وکنار اب فرات رفته بودند ان نواحی را مسخر ساخته باز امدند ودر [illegible] بعرض رسانیدند

لشکر منصور

که لشکر منصور قریب دو سالست که در سفراند و پیوسته در مقابله و مقاتله بوده اند و دشمنان بسیار لشکر و اسپهیان اسوده دارند
اگر رای جهان گشای صلاح داند بر ساحل دریا در طرف طرابلس قشلاق کرده چهارپایان بیاسایند و اول بهار از
سر قوت و اقتدار بدفع دشمنان مشغول شویم نقد این تدبیر هر چند در نظر صیرفی خرد که ناقد لیست بصیرت می نمود
در محک ضمیر منیر صاحبقران تمام عیار ننمود بیت شه شیر دل خسرو پیلتن ٭ دران داوری گفت با خویشتن ٭
صواب آنچنان شد که آرام نستانم ٭ که از رزم دشمن نه بینم صواب ٭ و بموجب قضا جاری و کتاب سبق رایات نصرت
ایات بجانب حمص روان شد و یکی از امرای بزرگ پیشتر برسم قراولی بحمص رسیده رعیت را نصیحت کرده مضمون
الا لکم نذیر مبین بادا رسانید و از وخامت مخالفت ترسانید رعایا نصیحت نیکخواه بسمع رضا اصغا نموده چون
هوای آن دیار از غبار موکب ظفر شکار مشکبار شد اعیان حمص کمر انقیاد بسته بخدمات شایسته شرف بساطبوس
یافتند و عاطفت پادشاهانه شامل حال ایشان گشته خلعت امن و امان یافتند ذکر عزیمت صاحبقران ظفر پیکر
بجانب شهر بعلبک حضرت صاحبقران از حمص نهضت فرموده عزیمت بعلبک نمود و یک منزل رفته ناحیت بکراس
معسکر همیون شد و آنجا جمعی امرا بموجب فرمان قضا مضا بطرف ساحل بتسخیر صیده و بیروت روان شدند و موکب
همیون ببعلبک رسید و گویند آن شهر را جنیان بامر سلیمان ؑ از سنگهای بزرگ ساخته اند چنانچه یک سنگ بزرگ
که در طرف باغستان برگوشهٔ دیوار قلعه بود پیموده شد از یکطرف بیست و هشت گز بود و از طرف دیگر شانزده گز
در ارتفاع هفت گز بگز شرعی و بعلبک مسخر شد از بسیاری غله و میوه و هر گونه نعمت لشکر را وسعتی در معیشت
پیدا آمد و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و امیر سونجک با سی هزار سوار بموجب فرموده صاحبقران کامکار متوجه
دمشق شدند و چون آن شهر نزدیک کوه بود و حدت سرمای زمستان روی نمود آنحضرت
از آنجا عزیمت دمشق فرمود ذکر عزیمت صاحبقران بجانب دمشق و فتح آن صاحبقران روز یکشنبه سیم جمادی الاول
که آفتاب در ششم درجه جدی بود از ظاهر بعلبک نهضت نمود و یک منزل رفته بقصد زیارت نوح ؑ بکرک فرموده
و سعادت زیارت بجای آورده عازم دمشق شد و امرا که بصوب صیده و بیروت رفته بودند آن نواحی تاخته

سالم و غانم باز آمدند و درین مدت که اهالی شام از عزیمت صاحبقران گردون غلام آگاه شده بودند پیوسته فرج پسر برقوق را که صاحب تخت مصر بود بر توجه جانب دمشق ترغیب می نمودند تا درین وقت که گریختگان حلب شام رسیدند نفیر عام برخاست و صبح و شام فرج را باهتمام استدعا نمودند و او لشکرها جمع آورده با شوکتی تمام بیش از ادراک عقول و اوهام عازم شام گشت بیت برافراخت فرمانده مصر و شام ‧ ببازوی کین رایت انتقام

و چون بدمشق رسید در استحکام شهر و قلعه شرایط اهتمام بجای آورد و از فریب نفس بد اندیش با شخصی در زبان آور که از ابلیس ملبس بصورت اهل فقر برآمده و جاهل فدائی با چند نفر خنجرهای زهرآلود همراه کرد که برسم رسالت پیش صاحبقران آیند و هرگاه فرصت یابند آن مفسدان شرف بساط بوس یافته ادای رسالت کردند و چند نوبت سعادت قرب آنحضرت بداندیشان میسر شد اما چون حفظ الهی نگاهبان بود کاری نتوانستند کرد و صاحب اعظم و دستور معظم خواجه عماد الدین مسعود سمنانی که در دیوان اعلی مرتبه علیا داشت در حق آن مفسدان بدگمان شده دامن ایشانرا گرفته و بازجسته دشنهای زهرآلود بر ساقهای موزهای ایشان یافتند و آن بی سعادتان جز اعتراف چاره ندیدند آنحضرت شکر الهی بجای آورده صدقات بمستحقان رسانید و فرمود که هر چند در باب ایلچی کشتن نیست اما این یک شخص که بلباس بغی و ضلال بصورت اهل کمال نموده بغایت شریر و فتنه انگیز است او را بهمان دشنه زهرآلود کشته سوزانیدند و آن دو شخص دیگر را گوش و بینی بریده گذاشتند و آنحضرت با لشکرهای جهان متوجه دمشق شد و در دامن پشته که قبه سیار اشتهار دارد معسکر همایون مقرر شد و آنحضرت ببالای پشته آمده ظاهر آن بلده را احتیاط فرمود و منتصف جمادی الآخر قراولان بهم رسیده جنگی عظیم کردند و جمعی کثیر بقتل آمدند و بعضی شامیانرا صبح حیات بشام ممات رسیده گرفتار شدند و قهرمان قهر بقتل شامیان اسیر و مشدودین و بندیان که از حلب آورده بودند فرمان داده همه را تیغ گذرانیدند و سپاه منصور کوچ فرموده بطرف راه مصر و کنعان که صحرای کسوه بود قریب بنکی رفته فرود آمد و در پیش لشکر حصاری بقدر آدمی از سنگ برآورده خندقی کندند و قراولان بیرون رفته دلاوران که شب پاس دارند معین شدند درین اثنا صورتی غریب روی نمود و چنان بود که امیرزاده سلطان حسین بهادر

که چون جامعی

که چند جا سخن دلیری او گذشته در حال مستی باغوای نفسدان از لشکر منصور رو گردان شده متوجه دمشق
شد و دمشقیان او را بحرمت و ائین سلطنت در اورده مقدم او را مقدمه ظفر پنداشتند و ارکان دولت
والی مصر فرج بن برقوق موافقت او را از فرج فرج بعد الشده انگاشتند و الحق اهل شام را بوجود او استظهار
تمام روی نمود و صبح اقبال از افق امال برامد ع روز نشاط امد و بگذشت شام غم صاحبقران از وجوه مردم خراسان
پادشاه نور ازای رسالت پیش والی مصر فرستاد و پیغام داد که مضمون انکه عزم جزم ما در کارها دانسته اند و همت عالی
ما در قضایا شناخته و دامن گیر مردم ناموس همه کار جهان ناموس فرنامست بکرات اتلمش را طلب کردیم و نفرستادند
موجب ان شد که بدین دیار امدیم بیت شیره بجالی رساند سخن که ویران کند خانمان کهن و با این همه اگر عاقبت
کار اندیشیده و او را فرستاده قضیه گذشته را تدارک نمایند و سکه و خطبه بنام و القاب ما بیارایند در باره خود
نکوئی کرده منت بر اهالی مملکت نهاده باشند و با ما ابواب دوستی گشاده عرض و مال خود را نگاه داشته باشند
و اگر نه لشکر خونخوار دمار ازین دیار برارد بیت طریق مدارا و رسم ستیز گذران امن خیزد و زان رستخیز نمودم
بتو عقل را کار بند وزین هر دو کن انچه خواهی پسند دمشقیان فرستاده را بخلاف گذشته معزز داشته مراسم اکرام
و شرایط احترام بجای اوردند و جماعت اتش بازان و رعد اندازان و چرخ کشایان و ناوک زنان که پیش ایشان
قدری داردند بر ایلچی عرض کردند و نداشتند که ازین قماش بیشتر از ده هزار مرد کار ازموده جنگ دیده در اردوی
همیون بودند و فرستاده را خدمات شایسته کرده جمعی اعیان بدرگاه عالم پناه فرستادند و بموقف عرض رسانیدند
که ما بندگان در مقام اطاعت و انقیادیم و اتلمش را بنجر وز دیگر بحضرت فرستاده انچه وظیفه فرمان برداری
و طریقه طاعتداری باشد بجای اوریم و بقدر وسع رضای صاحبقران طلبیم انحضرت ایلچی را نواخته و بتشریف و انعام مکرم
ساخته وعدهای نیکو داد و خوش و شادمان باز فرستاد و خلایق از سخن صلح شاکر شدند ذکر محاربه صاحبقران
باسلطان مصر و ظفر یافتن بتایید ملک منان چون در مدت دوازده روز لشکر فرخنده فیروز در منزل غوطه
که در جانب مصر بود توقف نمود در ان یورت چهارپایان از علف عاری شد غرض همیون رسانیدند که در طرف

دمشق ست اب بسیار خوشگوار و علف بسیارست اگر درین چند روز که مهلت طلبیده اند اردوی همیون بالطرف
کوچ کند مناسب می نماید حضرت نهضت لشکر منصور فرمان داد و ان سپاه گران بجنبید چون کوه از جای
خویش و چون حسب ارادت حق تعالی حکم قدر و قضا بخرابی ان دیار امضا و اجرا یافته بود این خیال در مرات
ضمیر دمشقیان جمال نمود که لشکر منصور خایف و هراسان شده فکر گریز دارند و بدین فریب و غرور با خود خیال بستند
که در وقت کوچ از ضبط لشکر در ترتیب قلب و جناح عاجز شده اگر ما درین فرصت با حشری عظیم حمله بریم اینه
ظفر ما را باشد و تا قیام قیامت ما را این ناموس تمام ست تقدیر بر تدبیر ایشان بخندید و اجل بر اهل ایشان
میگریست و ندانستند که روی ظفر درانیه نصرت صاحبقران خواهد نمود و از هلاک سپاه شام صبح دولت انحضرت
خواهد دمید تمام لشکر شام از خواص و عوام تا اوباش و ایام بکثرت و ازدحام تمام از شهر بیرون امدند
حشری بیحد از عوام الناس بیش از اندازه گمان و قیاس الحق حصاری دمشق از سوار و پیاده مالامال
گشت مجموع سلاح پوشیده و تیغ و خنجر کشیده و تیر و گرز و شمشیر و سپر و چماق و چوب دستی و نطایاق بر داشته
و صورت غلبه تعلم سودا و جهل مرکب بر لوح اندیشه نگاشته بودند و کثرت و غلبه بمرتبه رسیده که چنان و چندان
هرگز کسی ندیده و نشنیده و مردم رسیده و مبارزان کاردیده متفکر گشته نزدیک بود که سررشته اختیار از دست مکنت
دلاوران نامدار بیرون رود انحضرت چون شکستن عهد و عدم وفای ایشان دید دانست که روز اهل تمام
شام غم انجام بدل شده و صبح سعادت نشان پیش از طلوع غروب خواهد نمود انحضرت پناه بعون اله اورده
با سنجاه نفر بیالای پشته بر امده فرود امد و بعادت معهود و یگانه از برای یگانه ادا فرمود دوگانه زبرای
یگانه گزارد و فرمود که خوان اورده طعام کشیدند و تغافل کنان نظاره لشکر شام می نمود و جوانغار لشکر چون
ایشان تمام رسیده سپاه شام نزدیک امد انحضرت هراول و منغلا معین ساخته فرمود که بعضی از ان
سنجاه نامدار که در رکاب ان مؤید کامکار بودند هر یک صدمه از جوانغار و برانغار و قول اختیار کرده روی
بدشمن اوردند و از برانغار امیرزاده امیرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمان شاه

ودیگر امرا برانغار

و دیگر امرا بمقابله و مقاتله درآمدند و از جوانغار سلطان محمود خان و امیرزاده خلیل سلطان و امیر جهانشاه
و امیر غیاث الدین و امیر توکل و یادگار برلاس و شیخ ارسلان و تغلق خواجه برلاس و پیر علی سلدوز بجانسپاری
و سر اندازی تیغ آختند و بانی لشکر منصور پشت بکوه جای خود نگاه داشته و خیمه و خرگاه برافراشته فرود آمدند
و چتر همایون بال اقبال باز کرده شهباز نصرت در پرواز آمد و در پیش لشکر خندق کنده از سنگ حصاری بتقدیم
برآوردند و لشکرها جبه پوش کرده بل کوه کوه صفها آراسته در برابر ایستادند و از یمین و یسار یکبار بر دشمن
حمله کردند دو لشکر همچو کوه از جا جنبید و زان هیبت زمین و کوه لرزید زهر سو روی در رو باز خوردند کوس
بازوی کین باز کردند بخونریز روان شد تیر دلدوز در دل ولی منجنت و جانی می ستد فرد دهن در کوشش مردان
کوه سوفار سخن می گفت کاینک نوبت کارستان جاسوسی دلها نموده زبانی داده و جانی ربوده نی ناوک
نوای زار میکرد نوای او بدلها کار میکرد خدنگ از سینه دل میکرد غارت کمان میکردش از ابرو اشارت
میان زتشنه شمشیر می کشت بخون آشامی از خود سیر میگشت جگرها کز بلارک چاک می شد بگردون بانگ
چاکاچاک میشد بگرمی توسنان چون برق گشته میان آب و آتش غرق گشته اجل دامن بکشتن چست کرده
زمین تیغه بخوردن سست کرده تن افتادگان میداد در گل صلای کرکسان از دیده و دل شکمهای
کمی کشت از ستان سیر جو برک کند تا میخورد شمشیر و سپاه ضرغام صولت بهرام سطوت به نیروی دولت
و زور بازوی سعادت سپاه شام را انهزام داده صبح عنایت از مطلع فتح و نصرت صاحبقران لمعان
نمود و چون آفتاب تیغ گذار دشمنان بی اندازه را تار و مار ساختند و منی لفانرا با نا عارت و عمارات
رانده بسیار بقتل آمدند و از پیادگان کشته بر رهگذار شهسواران نصرت شعار را گذار دشوار بود و خلقی کثیر
اسیر شدند و در اثنای کارزار امیرزاده سلطان حسین که میره لشکر شام نفر شکوه او آراسته بود در برابر
امیرانشاه و امیرزاده شاهرخ افتاده دلاوران لشکر منصور قصد او کردند او توقف خود کرده توبلاق
توچین که از بندگان شاهرخی بود او را عنان گرفته پیش امیرزاده شاهرخ آورد و این خبر بالحضرت

رسانید حکم میرزا بمعاموفف تادیب تقیید اد اطلاق یافت وبعد از چند روز بشفاعت امیرزاده شاهرخ
از قید خلاص شده چوب یاساق زدند اما در حبس مندکی محجوب مانده مجال درامدن درمجلس همیون بدا ثبت
که گرگناه بخشند بیمار هست واین محاربه نزدیک جمادی اللاولی وقوع یافت ذکر فتح دار الملک
شام بدست اقتدار سپاه بهرام انتقام صاحبقران ظفرقرین روز دیگر صبح صادق چو در جهان بدمید از
معسکر فیروزی اثر نهضت فرموده در دمن لشته فرود امد روز دیگر فرمان همیون شرف نفاذ یافت
که لشکرهای مکمل واراسته روان شوند بیت خروس کوس وبانک نای برخاست زمین چون اسمان ازجای
برخاست وفیلان کوه پیکر عفریت منظر چون دریای جوشان وابر خروشان بسلاحها اراسته وقضدها
پیراسته ورعد اندازان وتخش افکنان برپشت فیلان مرتب داشته وبرروی خرطوم وگوشها صور
غریبه بالوان مختلفه نگاشته در پیش عساکر گردون ماثر میرفتند بیت هیکل فیلان بزمین خم فکند زلزله
در عرصه فکند زان همه دندان که بلاسنج بود روی زمین عرصه شطرنج بود از خشم فیل دران حال خشم جسد
تابت وسیر حال بنجش خرطوم لبان کند از دری افتاده زکوه بلند بانک بلندش زده بارعد کوس
ابر بلندش بقدم داده بوس برکشد از تارک بدخواه مغز وزین دندان کند این کار نغز سپاهی از طول
وبر انغار تاجوانغار سه چهار فرسنگ با چنین صفی از فیلان در پیش در اثنای راه بمقامی بلند که بر شهر
مشرف بود برامدند وصفها اراسته وتیغها کشیده وکورکه کوفته سوران انداختند شقیان چون
خروش لبان فرع اکبر شنیدند وحشر لشکری نمودار دست محشر معاینه دیدند با حیرت تمام تدبیر کار
قیام نمودند وسپاه ظفر پناه نزدیک شهر برکنار جوی مغاک که همچون خندقی بود فرود امدند واز توره
وکاو سر وسه پایه حصاری ساختند وبهادران نندخوی از جوی گذشته در برابر دشمن صف کشیدند
ودشمنان اگرچه بسیار بودند والات حرب واسباب طعن وضرب بیشمار می نمودند اما از هراس روز گذشته
اندیشناک بودند ومجال پیش امدن نداشتند والی مصر با امرای بزرگ مثل نوروز حافظی ولنک وسدو زمارد سمی

قاضی محمود

خاصکی مشورت نموده فرمود که درین واقعه مصلحت چیست بعضی گفتند هرچند چشم زخمی رسیده شهر وحصار برقرار است
ودلاوران نامدار بسیار ثبات قدم نموده شهر وقلعه را نگاه داریم وجمعی عقلای کاردیده گفتند خودرا بازی میدهید
درانحالت که اینجماعت بی رعایت حزم ومحافظت کوچ میکردند وشما تربیت تمام از قفا درآمده قصد ایشان
کردید دیدکه حال بچه رسید صلاح عزیمت جانب مصر است چه در دمشق وشام لشکر وعوام بسیارند اگر جنگ کرده
جهت اهل وعیال وعرض ومال شهر نگاه دارند فهو المراد والا باری ما ازین بلا خلاص یافته باشیم همه را این سخن
معقول نموده برین قرار دادند وجهت تسکین لشکر ایلچی با پیشکش پیش حضرت فرستادند که آنچه دیروز واقع شد
بی اختیار ما بود اگر لشکر امروز مصاف موقوف دارند فردا هرچه مطلوب باشد بجا آورده عذر گذشته خواهیم
آنحضرت یرلیغ عالم مطاع ارزانی داشت تا سپاه ظفرپناه بمنزلگه خویش بازآمدند وچون سلطان ممالک صبح
وشام از میدان سپهر مینافام بجانب مغرب غیبت نمود وغراب غروب چهره جهان از القیر وقطران اندود عقل
دوربین در میدان اندیشه سرگردان گشت ودم تیزتک در تیه ضلالت حیران شد فرمان فرمای مصر وشام
فی ستر مابین الظلام بجانب مصر طریق انهزام پیش گرفت میرفت ومی ستاد ومیگفت ومی گریست
دوران روزگار چنین است چاره چیست وجماق از ایشان گریخته پیش امیرزاده شاهرخ آمد وشرح
واقعه بازگفت وشاهزاده اورا بخدمت صاحبقران روان کرد وآنحضرت آگاهی یافته فرمود که امیرزاده
ابابکر از دست راست وامیر جهانشاه از دست چپ گرد شهر فرو گرفته تا کسی بیرون نرود وامرای
نامدار سونجک وشیخ نورالدین وشاه ملک واله داد وبردق وعلی سلطان ودیگر سرداران وبهادران
درعقب روان شدند وبیشتر گریختگان را پیاده ساخته برخاک هلاک انداختند وباقی مال ومنال وخیول
وبغال وجمال انداخته میگفتند گریز بهنگام فیروزیست وصاحبقران چون روز شد فرمان فرمود که جمعی از سپاه
ظفرپناه اطراف شهر را تاختند ولشکرها بترتیب روان شده واز باغستان گذشته شهر را درمیان گرفتند
وآنحضرت قصر ابلق را که والی مصر دربرابر قلعه ساخته بود منزل همیون فرمود وشاهزادگان ونوئینان

و امرا و لشکریان در عمارات ظاهر شهر فرود آمدند و محلات بیرون که اصل دمشق آنست در تصرف لشکر منصور آمد
و چندان اموال و خواسته و انواع اسلحه و اصناف اقمشه و امتعه گرفتند که انامل محاسبان چالاک از شمار آن عاجز آمد
و آنحضرت بصدق نیت بزیارت ام حبیبه و ام صفیه که حرمهای محترم رسول ص بوده اند و زیارت بلال حبشی فرموده
از روحانیت ایشان استعانت و استمداد نموده بمنزل همیون باز آمد اهالی دمشق را مجال جدال خیال محال نموده
سادات و قضاة و مشایخ اعلام و مصاحف و معارف بیرون آمدند و مراسم نثار و پیشکش بجای آوردند و دروازها
گشودند و مال امانی قبول کرده و چند روز مهلت طلبیده روز جمعه در مسجد بنی امیه خطبه بالقاب همیون زیب و زینت
یافت و اهل قلعه باب انقیاد بسته زبان تیر گشادند و رعد و ناوک و منجنیق و عراده کار میفرمودند والحق آن قلعه
بود در غایت متانت و نهایت حصانت بنای آن از زیر و بالای آن از سنگهای عظیم بر آورده خندق
عمق سی گز و بیست گز عرض و در انجا مردان مرد حریفان میدان نبرد بزخم تیر و ناوک و قارورهای نفط مجال بستند
که کسی گرد آن گردد صاحبقران اندیشه بر استخلاص آن گماشته فرمود که امیرزاده امیرانشاه و امیرزاده شاهرخ
و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده پیر محمد و امیرزاده ابابکر و امیرزاده خلیل سلطان و باقی فرزندان و امرای
بزرگ مثل شیخ نور الدین و شاهملک و بردنق و دیگر امرای تومانات پیرامون قلعه بر سمتی معین فرود آمده هر یکی
کار بخش کرده به نقب زدن و منجنیق ساختن مشغول شدند و از چوب و غیر آن حصاری گرد خندق بر آوردند و ملجور
ساختند که بر قلعه مشرف بود و آب خندق را نقب زده بیرون بردند و خرکها پیش برده نقبچیان و جانجویان بجد
تمام کار میکردند و از قلعه هر چند نفط و سنگ می انداختند بهادران نامدار سپرها در سر کشیده پیش میرفتند و منجنیقها
در کار آورده بسنگهای گران خلقی هلاک و عمارت خراب میساختند و آن خیره رویان آهن سرد کوفته لشه وار باد
حرص در برابر می آمدند و با تیغ و خنجر دست برد مینمودند درین اثنا صاحبقران فرمود که همیشه می شنیدیم که معاویه
و یزید که حکام این ولایت بودند با اهل بیت مصطفی ص محاربه کرده بقتل و اسر رسانیده اند و اهل شام موافق
ظالمان بوده اند مرا عجب می آمد که این طایفه از امت بهترین پیغمبران باشند که نور هدایت او از ظلمت ضلالت

البته بایشان

رسیده باشد چگونه با خاندان او چنین بی ادبیها کنند اکنون ان نقل بتحقیق پیوست چه درین کنیسه جهت
هوا و هوس چندین عمارات عالی وقصرهای رنگ رنگ و کوشکهای بتکلف ساخته اند و حرمهای رسول ص که انجا اسوده اند
هیچ مرو ویرا درین سیصد سال همت ان نبوده که بر سر خوابگاه ایشان چهار دیواری سازد تا بقیه و عمارت چه رسد حضرت
عزت چگونه برین قوم بلا نفرستد و فرمود که دو گنبد عالی از سنگ سفید بر سر ان دو مزار بزرگوار ساختند و اتمام ان بعهده
اهتمام امیرزاده ابابکر بود و امیرزاده خلیل سلطان و امیر شیخ نور الدین و علی سلطان و منکلی خواجه و در مدت
بیست و پنج روز دو گنبد فلک مثال استکمال یافت و فرمان همیون نافذ شد که امیرزاده امیرانشاه و امیرزاده
شاهرخ و امرا سلیمانشاه و جهانشاه بجانب کنعان رفته چهارپایان اردوی اعلی در حمایت رعایت ایشان
بعلف خوار روان شوند و درینولا قضاة و ائمه و معارف از شهر بیرون امده عرضه داشتند که مال از عهده تحصیل مال
امانی بیرون نمی توانیم امد ملتمس انکه بعضی امرا بشهر درامده بتحصیل ان قیام نمایند حضرت صاحبقران فرمود که امیر
شیخ نور الدین و امیر شاهملک و امیر الله داد و از نویسندگان صواحب عظام خواجه عماد الدین مسعود سمنانی و امیر جلال
اسلام باندرون شهر رفتند ناگاه بیخبر و از تقدیر پروردگار اتش در شهر دمشق افتاد   قضا ناگهان اتشی برود
همه شام را قلوه قهر سوخت و پیشتر سالی یکبار و دو بار اتش در شهر دمشق می افتاد و قضاة و اکابر جمع امده
می نشاندند درینوقت که اتش افتاد مردم را چه تحصیل مال مجال نشاندن اتش نبود اگرچه چند طبقه زیرین عمارت
ان شهر از سنگ ست اما چهار پنج طبقه بالا از چوب رنگ و روغن داده منقش متصل یکدیگرست و هرگاه اتش
اطراف شهر را فرو گیرد دفع ان دشوار باشد و انحضرت فرمود که امیر شاهملک جامع بنی امیه را از اتش
محافظت نمود و سقف ان که از چوب بود و بالای بام از سرب گداخته اندوده و پرتو شعله قهر الهی بران تافت تا
و منار شرقی که از سنگ بود تمام خاکستر گشت و فرو ریخت و منار عروس که لسان نبوت بمناره بیضا مذکور
شده و وعده ورود یافته که مهبط نزول عیسوی بران خواهد بود با انکه اصلش از چوب است و ظاهرش بگچ
اندوده اند سلامت ماند و درین ایام پیوسته نقبچیان درکار بودند و سنگهای بزرگ را باتش تافته و سرکه

ریخته و بهمتش شکسته بیرون اوردند و پیش از همه برج طارمه که بلندترین برجها بود ولیکاری الطون
بخشی نقب ان تمام شد و بموجب فرمان اتش در نقب زدند و برجی در غایت بلندی چون کوهی فرو افتاده گرد
بسیار برخاست و لشکریان توقف نموده حصاریان از امجال شده رخنها محکم کردند اما خوف و بیم برایشان
غالب شده در اضطراب افتادند و از خسارت جسارت یارای بیرون امدن نداشتند و هنوز تعللی مینمودند
صاحبقران فرمود که در دیگر نقبها اتش زدند و یکطرف حصار افتاد و بزودار کوتوال و کلانتران حصار از روی
عجز و اضطرار بیرون امد ذخایر نفایس و منسوقات بتصرف دیوان اعلی امد و از محصولات اوقات حرمین
شریفین غله بسیار در انبار بود انحضرت اطلاع یافته فرمود که مجموع را القیمت وقت فروختند و مبلغی گرامند
حاصل شده تسلیم خدام حرمین کردند و ایشانرا نوازش فرموده بجانب قدس مقدس روان ساخت و حذیان
که غلامانند بیشتر چرکس و حبشی و زنگی و سندی بر شاهزادگان و امرا بخش کرده باقی اهل قلعه را اسیر گرفتند
و اهل حرفه را جدا کرده برامرا قسمت نمود که خانه کوچ بسمرقند برند و از اطبا مولانا جمال الدین و مولانا
سلیمانرا با کوچ بردند و باقی نقبها را اتش زده یکبار رکی جبان قلعه عظیم از هم فرو ریخت و چون دمشق سوخته
قلعه و خندق با خاک برابر شد فرمان عالی نفاذ یافت که دست از هلاک مردم باز دارند و نقد رایج
شامات که نقره مغشوش طاری بود جهة تخفیف حمل کاه لبته مسکوک ساختند و تنکهای صد مثقال و پنجاه
مثقال تا ده مثقال بنام و القاب همیون مضروب ساختند و از لشکریان نقره بسیار بدار الضرب واصل شد و لشکر
بیرون تاخته و در ملایر رفتند و اثار تسلط و اقتدار بظهور اوردند و از تخریب مساکن و تعذیب ساکنین و غارت اماکن
و تاراج مواطن هیچ باقی نگذاشتند مال اندوخته و دشمن انداخته و دیار سوخته و کار بمراد ساخته فتح نامها بانکلیا
دمشق که مجدد الوجز القاب همیون زیب و زینت یافته بود و بممالک فرستادند القصه دمشق خراب و ممالک بذخایران
معمور شد لشکریان چندان نقود و اجناس از اطلس و اکسون و مربعات قبرسی و کتان رومی و نفایس اسکندریه
و مصر و مغرب و خیول عربی و بغال نامی و غلمان رومی و سرالی و بربری گرفتند که فذلک ان در عقد هیچ محاسب نیاید

وچندان نقود وجواهر ثمین از قلوه وخانهای نواب واغنیا ومتمولان برون اوردند که زمین صورت
اخرجت الارض اثقالها گرفت واز تعجب چندان مالها قال الانسان مالها والحمد لله علی الایه العظام ذکر مراجعت
صاحبقران فلک احتشام از بلاد ممالکت شام صاحبقران عالمستان غره شعبان موافق بیلان ئیل از قبیلات
در غربی دمشق که بجانب مصر واقع ست عزیمت معاودت نمود وحکم فرمود که اسیران سایر ولایات را گذاشته
کسی متعرض ایشان وامیر جلال اسلام اسیر انرا بدرون دمشق رسانید وبراه غاره روان شده در غوطه
نزول فرمود وحکم همیون نفاد یافت که دو فرمان جهانمطاع مرقوم سازند یکی بنام امیر محمد سلطان که در سرحد مغولستان
بوذ وضبط ان حدود ومی نمود مضمون انکه حدود را بعهده امیر خداد حسینی وبردی بیک ساربوغا گذاشته متوجه
درگاه عالم پناه شود که تخت هلاکو خان نامزد استحقاق اوست ومضمون فرمان دیگر انکه تومان اغا با فرزندان
متوجه گردند ورود ایشان بمهر همیون موشح گشته درصحبت دانه خواجه روان داشتند ورایات نصرت ایات
از غوطه دمشق کوچ کرده بعد از سه منزل بشهر حمص امد ورعایای انجا از جاده القیاد انحراف ننموده بودند واز
عبور لشکر منصور اسیبی بایشان نرسید صاحبقران شاهزادگان وامرای عظام را بتاخت اطراف نامزد فرمود
واز برانغار امیرزاده رستم وامیرزاده ابابکر وامیر سلیمانشاه وامیر شیخ نور الدین با ده هزار سوار بجانب شهر تدمر
که سلیمان ع بنا نهاده وعمارت از سنگ تراشیده براورده روان شدند وبشهر تدمر رسیده دویست هزار
گوسفند از احشام ذو القدر گرفتند وایشان گریخته خود را ببادیه ملک انداختند ولشکر منصور بازگشته واز جول
عبور نموده بکنار فرات آمده بطرف بالای اب روان شدند واز جوانغار امیرزاده سلطان حسین وامیر بردق
با پنجهزار بصوب انطاکیه رفتند وبانجا رسیده اب عاصی را در راه انداخته بودند وکل ولای عظیم شده
انچه دران حوالی یافته غارت کردند وبصوب حلب تافتند واز قول امیرزاده خلیل سلطان ورستم طغای بوقا
برلاس وتیمور خواجه اقبوقا وعلی سلطان تواجی ودولت تیمور تواجی وتوکل قرقرا با پانزده هزار سوار بتاخت
ترکمانان کوچک که در کنار فرات بودند عزیمت نمودند ودر حوالی قلعه ارض الروم بترکمانان رسیدند ومخالفان

پای تهور فشرده دست جلادت کشادند وچون مقابل با لشکر پیروز نه صد ان رکن کشتکان بدر زبود
شیخ حسن پسر کوبک که کلانتر ایشان بود کشته شد ودیکر برادران با اتباع روی اضطرار بیادیه فرار
اوردند وغنایم نامحصور بدست سپاه منصور افتاد از جمله هشتصد هزار کوسفند بود بغیر اسب وشتر ودیکر
فتوحات مجموع لشکرها باغنایم بی اندازه وفتوحات بلند اوازه در وقتی که انحضرت از حلب بجانب ماردین باز
کشته بود در لب فرات باردوی اعلی پیوستند وبنوازش پادشاهانه اختصاص یافتند وچون امیرزاده سلطان حسین
درین ایلغار جلادت اظهار کرده بود عنایت پادشاهانه نقوش جرایم اورا از اب عفو فروشست واجازت ملاقات
کرامت فرموده بنظر التفات الحمد دیبح دولت او روشنایی یافت وموکب ظفر لوا چون بحمص رسید ودر وقت
عزیمت جانب دمشق عمارت عالی در ظاهر الشهر ساخته بودند چنانچه کذشت وحمصیان که متفرق شده بودند جمع امده
وازعاقبت کار اندیشه نکرده ان عمارت را خراب ساخته بودند اتش خشم جهانسوز زبانه کشیده فرمود که الشهر را
سوخته ومردم را اسیر کرفته بهر خشتی که ازان عمارت کنده بودند سرای عالی را عالیها سافلها ساختند وازانجا
عازم حلب کشته وازدمشق تا حلب هفتاد فرسنگ است وچون نواحی حلب معسکر همیون شد فرمان اعلی نفاذ یافت که
عمارات انجا بتخصیص قلعه بدان عظیمی را چنان خراب کردند که اثری باقی نماند وبعضی را سوختند وسید عز الدین
هزارجریبی وجمعی امرا که در قلعه بودند بموکب همیون پیوستند وصاحبقران از حلب بچهار کوچ بکنار فرات امد
وسپاه منصور بکشتی وشناه از اب کذشتند واحمال واثقال کذر رانیدند وبحوالی قلعه بیره فرود امدند ووالی انجا
با پیشکش وخدمات شایسته بدرکاه عالم پناه امد عاطفت پادشاهانه الشهر واهالی انرا بخشیده دران محل قرا عثمان
رسیده سعادت بساطبوس یافت وانحضرت ازانجا نهضت نموده میل شکار فرموده وبعد از چند روز اصناف
شکاری جمع امده بتیغ وتیر ونیزه بسیاری کشته شدند ودر چشمه راس العین چرکه بهم رسیده خیمها از کوشت
شکاری مالامال شد وساغرها بردست ساقیان صاحب جمال در کردش آمد بیت بکف جام ودرکوش بانک رباب
برآتش سرین کور زبان کباب وازانجا اعلام ظفر اعلام درجنبش امده بهوای رها از وصول رایت جهانکشا روح

افزاکه

اکر کشت اکابر واعیان باتحف وهدایا بیرون امده ایمن واسوده خاطر بازکشتند بیت جهان چون
بجان ایمني دادشان ۞ سوی شهر خوشدل فرستادشان ۞ وچون موکب نصرت شعار بر حصار ایشان کذار
فرمود برلیغ مطاع از موقف جلال نفاذ یافت که دیار اسلام از خبث وجود ایشان پاک ساخته مال ومنال
وزن وفرزندان ایشان را غارت کرده قلعه را با زمین هموار کردند ودران اثنا مند وشاه خراجی
از جانب سمرقند رسیده اخبار سار رسانید وتوکل خانم وتومان اغا از سمرقند وازسلطانیه توکل سرای ملک خانم آمده
هدایا وخلعتها کذرانید وعزم جانب ماردین جزم فرمود عزیمت صاحبقران ظفرقرین بجانب ماردین سابقا
مذکور شد که ملک ماردین در قید اسیر بندکی حضرت امده در قلعه محبوس بود ولطف پادشاهانه شامل حال او شده
بخلعت ونوازش مخصوص شد ومملکت او را عنایت فرموده عهد ومیثاق موکد ساخت که هرگاه رایات همایون
حرکت فرماید به بندکی که اشارت فرماید قیام نماید ودرینولا که فتح شامات میسر شد اگر خود نیامدی بایستی که یکی از
فرزندان وبرادران خود را فرستادی درینولا که رکاب ظفر انتساب بان ولایت رسید سلطان حسن کیف که بحسن
کفایت اشتهار یافته وسلطان ارزین ودیگر امرا وسرداران آن نواحی با نثار وپیشکش بدرگاه فلک
اشتباه امدند ملک ماردین بعزم پای بوس پیش نیامد وکفران نعمت ورزیده طاعت بعصیان بدل
کرد چون ان قلعه بنوعی مستحکم است که نقب ومنجنیق کاری نمی تواند کرد تدبیر تسخیر ان طول محاصره است انحضرت
فرمود که بازارها وعمارات شهر سوخته ویران ساختند وقراغیها نیز که ولایت او بقلعه ماردین نزدیک بود بعنایت
پادشاهانه نواخته فرمود که بمحاصره ان قیام نموده شرایط سعی واجتهاد بظهور رسانند وسلطان حسن کیف
وسلطان ارزین ودیگر حکامات اطراف را بخلعت طلا دوز وکمر مرصع نوازش فرمود وموکب همیون بقلعه نصیبین رسید
وفرمان شد که انرا خراب کنند اهالی انجا بتضرع پیش امده کلید قلعه اوردند وانحضرت رحم فرموده شهر را بایشان
بخشید ودرین اثنا امیر الله داد را فرمود که بسمرقند در راس پره ساکن شود بمحافظت سرحد جه قیام نماید واو
بموجب فرموده بضبط انحدود قیام نمود ذکر ایلغار فرستادن بجانب بغداد وکرجستان صاحبقران ظفرقرین

بعد حوالی ماردین حکم فرمود که امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده پیر محمد و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و امیر تیمور

خواجه اقبوقا و سید خواجه بالشکر جرار از راه امده بجانب النجق و دیار کرج روان شدند و چون النجق مدت ده سال

از لشکر منصور محصور بود دران مدت امرا بنوبت محاصره ان مینمودند و در هنگام نهضت اعلام ظفر اعلام بصوب

سیواس و شام از سپاه میرزا میرانشاه شیخ محمد داروغه و از لشکر امیرزاده شاهرخ امیر فیروزشاه بمحاصره ان مشغول

بودند و اهالی انجا از بد حالی تنگ به تنگ امده و از بی قوتی بیوست و چرم کهن سد رمق میکردند و ان هم

نیافتند بضرورت بیرون امده قلعه را سپردند و کوتوال انجا سید احمد علی شاهی را بند کرده باردوی اعلی

فرستادند و شاهزادکان و امرا در حوالی او یک از فتح النجق اگاه گشته عازم گرجستان شدند و دران

ولایت دست بغارت و تاراج اوردند ملک گرگین از در عجز و مسکنت درامده کس فرستاد که من از

کمترین بندگان عالم پناهم و هرگاه همای رایت ظفر ایت سایه سعادت برین ولایت اندازد بنده

خاک ان درگاه را توتیای دیده دولت سازد و بسعادت ملازمت مشرف شود شاهزادگان

و امرا صورت انقیاد او عرضه داشت پایه سریر اعلی کردند و در منکول و انحوالی که ییلاق مناسب بود توقف

نمودند تا چه فرمان ایدازفرمان بره گیتی ستان و انحضرت سلطان محمود خان و امیرزاده رستم و امیر

سلیمان شاه و امیر مضراب و رستم طغای بوقا و سونجک بهادر و توکل برلاس و دیگر امرا با سپاه بسیار

بجانب بغداد فرستاد امرا بموجب فرمود منازل و مراحل پیموده در جانب غربی بغداد نزول کردند

فرخ نامی از قوم جلایر از قبل سلطان احمد حاکم انجا بود و شرح واقعه بغداد بزیادت بسطی گذارش خواهد یافت

و اجمالش انکه وقتی که امیر صاحبقران فتح سیواس فرموده عازم شامات شد و سلطان احمد و قرا یوسف

در ممالک روم بودند ایلدرم بایزید را بران داشتند که لشکر کشیده بارزنجان امد و امیر طهرتن را عاجز

ساخته سلطان احمد او شد و او را پیش ایلدرم اورده ارزنجان بر دمقرر داشت مشروط بر انکه زن

و فرزند او بنوا بر سار و ند و ایلدرم بردم معاودت نموده سلطان احمد در قیصریه اجازت خواسته بجانب

بغداد امد

بغداد امد وچند روز در بغداد بوده بجانب حله رفت واز حله بطرف ملک خالد واز انجا بشهر جربی آمده با چشم
اویرات جنک کرده سید احمد کلانتر ایشانرا بقتل اورد واز انجا عازم بصره شد بزرکان قبان وسرداران
عرب که نامر بود مخالفت نمودند ومحاربه کرده لشکر احمد غالب امدند وغنیمت بسیار کرفته عزیمت بغداد کرد
به قبان ونامر جمعی مرتب داشته بقصد نوکران سلطان احمد بحله رفتند سلطان احمد پسر خود سلطان طاهر
وعلی قلندر وشمس الدین وعلی پیر حسین را بمدد فرستاد چون نزدیک رسیدند محمود قبانی خبر یافته بجانب جزیره
رفت وسلطان احمد اوازه مراجعت صاحب قران شنیده وعزیمت انحضرت بجانب بغداد دانسته بغداد را بفرج
سپرد وخود در عقب پسر و لشکر بحله رفت وچون شاهزادکان وامرا چنانچه مذکور شد در موسمی که تاب کرمائش درتن
دلیران می افروخت ومرد خیلی در میان زره وخفتان می سوخت وحرارت مرور زمانه ها دیه ظاهر می ساخت وشمشیر
در نیام چون موم میکداخت لشکر بحوالی بغداد رسید وغلبه عظیم از ترک وتاجیک وعرب وعجم دران شهر جمع بود اعتماد
بر حصانت حصار وکثرت اعوان وانصار کرده در مقام مقابله ومقاتله بودند وامیر علی قلندر از مندلی وجان
احمد از یعقوبه نزدیک مداین از دجله کذشتند وفرخ شاه ومیکائیل در صرصر بهم پیوستند وبا سه هزار مرد اراسته
روی به پیکار اوردند امرای لشکر منصور ایشانرا شکاری دار در میان کرفته وبجانب دجله رانده در حوالی عمارت
امیر احمد جنک کردند سپاه ظفر پناه بیک حمله حمله را منهزم ساختند وجمعی کثیر بقتل اورده جان احمد با فوجی بهادران
کشته شده بسیاری از بیم تیغ اتش بار خود را باب انداختند وانچه باقی ماند بجهت بسیار جان از ان ورطه خونخوار
بیرون بردند وباقی رعایا عاجز ومضطر شدند اما فرج که پیش ازین وجودی نداشت با وجود سکستی حین چون
صاحب اختیار شده بود دل از امارت بغداد بر نمی توانست داشت دل بر قتال وغارت نهاده در مقام لجاج
وعناد ایستاد وکفت پادشاه احمد مرا کفته که اکر صاحبقران اید شهر بسپار واکر غیر او هر کس اید جنک کن اکنون
اکر انحضرت بنفس شریف تشریف دهد ما همه مطیعیم والا جز جنک نخواهد بود ورایت عناد واستبداد برافراشت ودر مجال
باشتعال نیران جدال وقتال اشتغال نموده کشتیها را نهنکان دریای دغا مشحون ساخته قلزم هیجا بموج درمی اورد

اما صورت جسارت و حکایت معذرت فرج نا فرجام را عرضه داشت پایه سریر اعلی کردند و انحضرت متوجه
صوب تبریز برگشته شکارکنان مسافت می پیمود در موصل بر عناد اهل بغداد وقوف حاصل شده بموجب حکم جهان مطاع
ازکشتی بر دجله پل بستند و بیک دقیقه تمام تمام اردوی فلک احترام از اب گذشتند ذکر عزیمت صاحبقران نوبت دوم
بغداد و فتح بلد دار السلام کرت ثانی چون رای افتاب شعاع بر خلاف اهل بغداد اطلاع یافت عنان گردون
خرام بجانب ان بلد تاخت و ضبط اغرق بعهده امیرزاده شاهرخ فرموده امیر شاه ملک را ملازم رکاب او ساخت
و فرمود که از راه جغاران به تبریز روند و انحضرت از راه التون کوپرک عازم بغداد شد و از هوای حر الصیف
کحد السیف اندیشه نکرد و چون سایه همیون بران دیار انداخت در مقابل قریه العقاب بطرف بایان ایل قبه
بارگاه کیوان اشتباه باوج مهر و ماه بر افراخت در وقتی که خورشید عالم ارا بر برج سرطان افکنده از غایت
حرارت هوا اب در غلیان امده و از تف زمین لعل اسبان رنگ لعل بدخشان گرفته بیت هوا اتش ز خط حرارت
بحدی که چون موم می شد دل سنگ خارایی سموم هموش وزان در صحاری حمیم حجیمش روان در مشارب جان
بدرگ شمشیر چون قطره اب فرو می چکید از کف مرد ضارب و اطراف و جوانب شهر لشکر بقهر و غلبه فرو گرفت و لغچیان
اهنین چنگ بی لبث و درنگ بازوی جلادت گشادند و بوظایف خدمت ایستادگان و امرا امیرزاده امیرانشاه
و امیرزاده رستم و امیرزاده علی سلطان و امیر سلیمانشاه و امیر شیخ نور الدین و بردق جهانشاه و رستم طغای
بوقا و امیرزاده خلیل سلطان و دیگر امرای تومان لغچیان را برگماشتند و بهادران کاردان معاونت ایشان
باز داشتند و درین اثنا وجوه تبریز متقبل جانب صاحب اعظم عماد الدین خواجه مسعود سمنانی و منکلی خواجه امد و سبب واقعه
بی تدبیر گشت بیت مدبر که از کمان تقدیر اید کی دافع ان حیه تدبیر اید صاحبقران لقمان تواجی را بطلب امیرزاده
شاهرخ فرستاد که با اغرق معاودت نماید فرستاده در منزل اله قلاعی بشاهزاده رسید اغرق همیون باز گشت
و استعمال کرده جوشان و خروشان ببغداد رسیدند و بدو طرف دجله محیط شدند و شهری بدان عظمی را
که دوران قریب دو فرسنگ بود چون نگین در حلقه گرفتند و ان شهر خود محکم بود و خواجه مسعود سبزواری که از قبل انحضرت

حاکم

حاکم انجا بود برج و باروی انرا استحکام داده بود انحضرت فرمود که از پایان اب نزدیک قریه العقاب جسر
بر روی دجله بستند و کمانداران جلد باز داشتند که کسی بر زبر اب نتواند کریخت و ضبط بالای اب بعهده شاهزاده
نیلم الشان امیرانشاه کورکان و امیرزاده شاهرخ فرمود والشان در برابر دروازه سوق السلطان فرود آمدند
و اطراف شهر چنان مضبوط کشت که هیچکس را راه خلاص و مجال کریز نماندی و بغداد باز از مشاهده انحال دود حسرت
از سر برامده دار السلام از ان ظلمت دار الظلام کشت و درین اثنا احمد علی شاهی که کوتوال قلعه النجق بود و او را
بعد از فتح بدرکاه اعلی فرستاده بودند رسید و فرمان قهر قتل او فرمود و ضبط قلعه را بملک محمد اوبهی رجوع نمود و هم
درینولا امیر موسی از جانب ماوراء النهر از پیش امیرزاده محمد سلطان رسید و اخبار امن و استقامت ان دیار رسانید
و قطعه لعل صد و بیست مثقال که غرّی افتاب از صمیم کوه بدخشان بصد خون جکر پرورده بود کذرانید و فرج بلی و جام
با اهالی شهر دست از جان شسته فدائی وار میکوشیدند و نفتچیان همچنان در کار بودند و هرکاه نفتی تمام شمع
آتش زدندی و در دیوار حصار افتادی باز از اندرون کچ و خشت پخته بر اوردندی و بزخم تیر دلدوز و ناوک
جکرسوز نمیکذاشتند که لشکر نزدیک حصار اید و فرج هنوز باور نمیکرد که صاحبقران تشریف اورده قاصدیکه
انحضرت را میدانست فرستاد پیش امده مواجهه و مشافهه سخن کفته و شنید و بخلعت و نوازش مخصوص شده
باز کردید و صورت حال بتصویر و تقریر کرد فرج نادان خود را بازی داده هر چند میدانست که راست میکوید
بدروغ متهم ساخته محبوس کردانید و همچنان لجاج ورزیده کفت اکر انحضرت بودی لشکر ازین زیاده نمودی
و قریب چهل روز برین کذشت و انحضرت در مقام تحمل صبر میفرمود و هر چند امرا عرضه میداشتند که لشکر بیکبار
حمله کرده دمار از روزکار ایشان براورند انحضرت منع میفرمود که تعجیل مکنید شاید که از کرده پشیمان شده
در مقام اعتذار ایند تا رعایا مستحق قتل نشده این شهر بکلی ویران نکردد انروز برکشتکان اصلا متنبه نمی شدند
تا قحط و کرانی در شهر پدید امد و رعیت و سپاهی یک یک و ده ده خود را از بارو انداخته بارکان دولت توسل
میجستند و انحضرت بر ایشان ترحم نموده نوازش میفرمود و چون ارادت قادر مختار بخرابی ان دیار تعلق

گرفته بود یکشنبه بیست و هفتم ذی قعده نیمروز سپاه ظفر پناه روی بجانب حصار نهاده نردبانها بر دیوارها استوار

کردند و طناب انداخته حمله کردند امیرزاده رستم و امیرزاده خلیل سلطان و امیر شیخ نور الدین بحصار برامدند

و طوق بر بالای دیوار برافراخت و متعاقب امرا و امیرزادگان برامدند و از آواز برغو و نفیر زلزله قیامت در دار السلام

بغداد انداخت ذات العماد خرم و خیر البلاد عالم بیت الحرام ثانی دار السلام اصغر که صفت الشهر بود سمت و کم من

قریة اهلکناها یافت شاهزادگان و امرا دیوار حصار رخنه کرده بخندق ریختند و از اطراف و جوانب شهر در امدند

بغداد بازا صورت فزع اکبر و نمودار دشت محشر مشاهده گردید و چون بالای آب و زیر آب چنانچه سبق ذکر یافت

محفوظ و مضبوط بود اهل بغداد بهر طرف که رو آوردند راه خلاص و مناص مسدود بود خود را در میان بلا دیدند فریاد

این المفر از نهاد خلق برامد و نعره فهل الی خروج من سبیل برآوردند بسیار از اوباش پیمایان خاک راز شرار تیغ ابدار

خود را در آب انداختند از بیم نهنگ جان ستان سنان تن را طعمه ماهیان دجله ساختند فرخ شقاوت فرجام

با دختر خود بکشتی درآمده بجانب بالای آب گریزان شد و سپاه نصرت شعار کنار کنار آب گرفته بنوک ناوک

الماس بار دمار از ایشان برآوردند بالضرورت خود را در آب انداخته شعله حیات شان فرو نشست و آن

کشتی هم غرق شد ملاخان جسد فرخ را از آب بیرون آوردند و بر خاک هلاک انداختند چون از سپاه ظفر

پناه بسیار در جنگ حصار تلف شده بودند نایره غضب صاحبقران اشتعال یافته قهرمان قهر از موقف

جلال بقتل بغدادیان فرمان داد و بر تیغ جهان مطاع نفاذ یافت که لشکریان هر نفری سری آوردند مصداقه

اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیدة بر احوال مخالفان ظاهر شد سپاه کینه خواه سر بر خط

فرمان نهادند و بدست اجتهاد کمر انقیاد بسته در طلب سرتاپای کوشش کردند پیر هشتاد ساله و کودک

هشت ساله دلال اجل بیک نرخ میفروخت و مرد و زن و پیر و جوان و فقیر و غنی را آتش قهر یکسان می سوخت

تندباد بی نیازی وزیده کشتی اعمار را در دریای هلاک غوطه داده از افراط قتل نهری از خون کشتگان

بر صف رود نیل از آب بقم سر بدجله نهاد فما زالت القتلی تمج دماءها بدجلة حتی ماء دجلة اشکل ایت

وتلک الحرث

وتهلک الحرث والنسل خوانده شد و واقعه یوم یفر المرء من اخیه وصاحبته و بنیه ظاهر گشت بیت
زبس کشتگان کوفتادند زار ندانست کس مرد کان را شمار و تواجیان برحسب فرمان شمار سرها کرده از
سرها کرده از سرها منارها برافراختند وعبرت عالمیان ساختند واندک بقیة السیف که ماند بموجب فرمان
اسیر شدند و علما و صلحا هرکه توانست خود را بدرگاه عالم پناه رسانیده سالم ماند و عاطفت پادشاهانه
همه را مرکوب و ملبوس ساخته اخراجات تعین نمود وچون کار مساکین باتمام انجامید و نوبت بمساکین
رسانید فرمان عالی نفاذ یافت که غیر از مساجد و مدارس و خوانق و عمارات عالیه را قاعا صفصفا کردانند ان
فی ذلک لعبرة لاولی الابصار اری فرمان صاحبقران باین عنوانست وان من قریة الا نحن مهلکوها قبل
یوم القیمة او معذبوها عذابا شدیدا کان فی ذلک فی الکتاب مسطورا چون حال برین منوال باشد حکم
الهی را گردن باید نهاد و در مقام رضا و تسلیم باید گفت ع هرچه از تو اید خوش بود خواهی شفا خواهی الم ذکر وقایعی
که درین سال در اطراف ممالک واقع شده وانچه در فارس حادث گشته صاحبقران در وقت توجه
بجانب عراق واذربایجان امیرزاده رستم را با امرا سونجک بهادر و لد نیاز ترخان ملازم ساخته از ولایت
جام بجانب فارس فرستاد که باتفاق امیرزاده پیرمحمد ولایت کردستان بزرگ را محافظت نموده اختام
که یاغی باشند تاراج کنند امیرزاده پیرمحمد را مرضی عارض شده با تمارض کرده از یورش باز ماند و امیر حسن
جاندار را در رکاب شاهزاده رستم فرستاد وایشان حشم بندان را بیخبر یافته تاختند وچون سلطان
احمد را در بغداد مکشی شده بود صاحبقران شیخ ارسلان و پیرعلی مازو بایزید بورالدای را با چند تومان
بمدد امیرزاده رستم فرستادند وایشان اختام سالی و فیلی را غارت کرده در ولایت خوزستان
بامیرزاده رستم پیوستند وامیرزاده رستم امرا را که از اردوی همیون امده بودند مقرر فرمود که با اصلحه
یک عازم منذلی شوند و قتلغ شاه را که باجازت سلطان احمد داروغه انجاست بدست اورند امرا صبحگاه
ازچهار طرف منذلی درامدند و هیچکس را نیافتند چه قتلغ شاه سر شب از منذلی بیرون رفته روزی امده امرا

در منزلی بفراغت واستراحت ارامیده واسبان بجو بدکذاشته ناکاه شخصی امده خبر داد که از جانب بغداد

سپاهی شدامرا بتعجیل سوار شده هفت هشت بهادر از کوچه باغ بیرون امده بر دشمن حمله کردند قراولان

قتلغشاه کریخته بطرف غرقول خود رفتند وامیر حسن جاندار درعقب تاخته امیر پیر علی تاز بار ایستاد تا همه سوار

شدند ویکبار حمله کرده قتلغشاه را با سپاه او برداشته چند سوار نامدار را فرود اوردند وقتلغشاه تا بغداد

جای نه ایستاده امرا منزلی وان نواحی را غارت کرده با امیرزاده رستم ملحق شدند وامیرزاده محمد درویش

که از موضع کدوان باز کردید جمعی که او را بران داشته بودند از بیم صاحبقران او را بتهمت یاغی کری

منسوب کردند وامیر سعید برلاس با ان ملاعین یار شده وامیرزاده پیر محمد را از مسند امارت فرود اورده

در قلعه قهندز باز داشت وصورت بر حسب دلخواه عرضه اردوی اعلی کرد اری بیت چون قلم در دست غدار است بود

لاجرم منصور برداری بود امیر صاحبقران ان خبر موحش شنیده امیر اله داد وخواجه مظفر الدین نطنزی را

بامارت وضبط مال فارس مقرر داشته که تحقیق خبر موحش کرده اکر ان سخنان بهتان باشد ایلغار ایسیاست

کنند وامیرزاده پیر محمد را بر سر بر فارس نشانده باز کردند اکر واقع باشد هر کس که دران دخلی داشته باشد

بیاسا رسانند وامیرزاده پیر محمد والقانرا باردو فرستند وایلچی پیش امیرزاده رستم فرستاد که بمعامله بغداد

التفات نکنند وامرا که بمدد او امده اند باز کردانید هم خود با امیر حسن جاندار وحسن جغداول بشیراز

رفته اختیار ملک ومال امیر سعید برلاس وامیر حسن جاندار وحسن جغداول وخواجه مظفر الدین مسعود نطنزی را

باشد امیرزاده رستم امرای اردو را باز کردانیده بشیراز امد وپیش ازین امیر اله داد بشیراز امده القانرا

که زبان شان بریده باد چون اخبار این امیرزاده پیر محمد بدست ایشان بود اله داد را فریفته بمشورت

او جمعی بیکناهانرا سیاست کردند از انجمله مستوی بن محمد جبه را که از امرای جاوری اندکان بود دیکدست وپا

بریده والقان وامیرزاده پیر محمد را بند کرده باردوی اعلی فرستاد وبا انکه دو حرم همراه شهزاده بود

زیاده از پنج شش نوکر پیش او نکذاشت وامیرزاده رستم حاجی مسافر را همراه کرد تا احوال معلوم کرده خبر باز

اورده وفرزندان

اردو و در وقتی که صاحبقران عازم ممالک شام بود الهداد و امیرزاده پیر محمد را نزدیک سیواس باردوی گردون

اساس رسانید و آنچه در شیراز کرده بود معروض گردانید آنحضرت از فحوای سخن غرض فهم کرده الفاظ ایشان را شنید

و امیرزاده پیر محمد را چند روز در موضع خطاب داشته باز تربیت فرمود و حاجی مسافر الشیراز باز گردانیده فرمود

که امیرزاده رستم و حسن جاندار و حسن جغداول که فی الحقیقه مردی مسلمان نیکوسیرت بود و سعید برلاس را در شیراز

گذاشته خود باردو آمد و بعد از فتح روم فارس را باز بامیرزاده پیر محمد عنایت فرمود چنانچه شرح آن ان شاء الله

وقایع ماوراءالنهر و ترکستان درین سال صاحبقران در وقت عزم جانب عراقین و آذربایجان امیرزاده

محمد سلطان را در سمرقند قایم مقام گذاشته امیر حاجی سیف الدین را پیش او باز گذاشت و امیرزاده اسکندر را

در جانب مغولستان در اندکان نشاند و چند امیر مثل خدایداد حسینی و شمس الدین عباس را در آن طرف

معین فرمود مقرر آنکه مهمات کلی را امیرزاده اسکندر و امرای سرحد بمشورت امیرزاده محمد سلطان سرانجام

نمایند امیرزاده اسکندر خبر وفات خضر خواجه اغلان شنیده و لشکر بمغولستان کشیده کارهای بهادرانه

کرد و توقع نوازش داشت و در کاشغر فرمود که لشکر تغار رسند که بار دیگر عازم مغولستان بود و چون در آن

یورش ختن و اقسوقا و دیگر قلاع و بقاع آن حدود و نواحی را فتح و تسخیر کرده مظفر و منصور مراجعت نموده

آن زمستان در کاشغر گذرانید و از پری پیکران مغول و حوروشان ختن دو تغور مصحوب شیخ ایاول بدرگاه

عالم پناه فرستاد و عرضه داشت که بقوت دولت قاهره اکثر مغولستان را تاخته و ختن و دیگر بقاع را

فتح کرده حرم امیر خضرشاه حاجی ملک آغا و دخترش انس ملک و غیرهما را اسیر گرفته و فرستاده در اثنای

یورش شام باردوی فلک احتشام رسید و بوسیله امرا بیلاکات و عرضه داشت بعرض رسانید و نیابت

ملازم مزاج همیون آمد و امیرزاده اسکندر یک تغور دختر و یک تغور اسب پیش امیرزاده محمد سلطان فرستاد

اما این حرکات موافق مزاج امیرزاده محمد سلطان نبود چه او بعزم یورش جته ترکستان آمده بود و چون

امیرزاده اسکندر توقف نموده بیشتر رفته بود این معنی بر خاطر شاهزاده گران آمد و بیلاک او را رد کرده

بجانب سمرقند بازگشت وحکم فرمود که امرا بجار و ملحار امیرزاده اسکندر سوار نشوند و در کاشغر قفا رند شدند ولشکریانرا
بیورت خود راندند وامیرزاده اسکندر از کاشغر بهار باندکان امده متوجه سمرقند شد و در اق کوتل نوکران
بیکسی سلطان رسیده گفتند امدن شما موافق طبع امیرزاده محمد سلطان نیست ومیخواهد که مهم شما را بر سر ملا برآ
توره برسد امیرزاده اسکندر گفت من باخلاص می امدم هرچه واقع شده باشد عرضه دارم چون در بند
اهانت منست ع همان دانم که این ره خود نرفتم ؛ وفی الحال بجانب اندکان بازگشت ونوکر خود را بابان تیمور بعذر
خواهی پیش امیرزاده محمد سلطان فرستاد جمعی فتانان منصوبه برانگیخته وبیان تیمور را گرفته بسمرقند اوردند
وگفتند بجانب مغول میرفت ونمودند که از عزیمت امیرزاده اسکندر بجانب سمرقند وبازگشتن او از راه انقلاب
در مملکت افتاده وچون امیرزاده اسکندر باندکان درامد امرا که انجا بودند مثل پیر محمد طغای بوغا و پیر حاجی
لبرملش انیمغی را بر مخالفت حمل کرده بالشکر انجا نه حصار اندکان را در میان گرفتند وامیرزاده اسکندر با ایشان
سخن کرده از قلعه بیرون امد و در باغ گلستان که امیرزاده عمر شیخ احداث فرموده نزول کرد وامرا نوکران
خاصه او را گرفته بند کردند وخبر بسمرقند فرستادند که او اندیشه مخالفت کرده بقلعه درامده بود او را بیرون
اورده مقید ساختیم وامیرزاده محمد سلطان نوکران باندکان فرستاده امیرزاده اسکندر را در باغ
گلستان با جمعی ملازمان در قید اوردند و پرسید که چیست وجه حادث شده گفتند تو خلاف توره ظاهر
کرده و دیگر او را هیچ اختیار نماند وامیرزاده محمد سلطان قاضی جلال الدین را از سمرقند باندکان فرستاده
امیرزاده اسکندر را مقید بسمرقند رسانید وبیان تیمور بیلچک را که اتابک امیرزاده اسکندر بود با نوکران
بقتل اوردند وامیرزاده محمد سلطان صورت واقعه را بصاحبقران عرضه داشت وانحضرت بسیار متالم
گشت وبعد از فتح شام امیر الله داد را باش بره فرستاد که الخد دو د با خبر باشد چنانچه سبق ذکر یافت ودران
ایام فتح بغداد موسیکی را فرمود که باغرق بزرگ بسلطانیه رفته با امیرزاده امیرانشاه بهادر ملحق شود و عازم
سمرقند گشته ضبط انمملکت نماید وامیرزاده محمد سلطان وامیر حاجی سیف الدین وامیر شمس الدین عباس متوجه

اردوی اعلی گردیدند وایشان در شهور سنه اربع و ثمانمائه در قراباغ ازان باردوی همیون رسیدند

و شرح ان خواهد امد **وقایع سنه اربع ثمانمایه ذکر معاودت صاحبقران از جانب بغداد به تبریز** صاحبقران در ذیحجه

سنه ثلث از بغداد نهضت فرمود و بکفر سنج بطرف بالای اب رانده و دران نواحی موکب همیون نزول فرمود، و تتار ارکان

و امرا را برسم ایلغار فرمان داد و ایشان از دجله گذشته تا مشهد مشرف نجف امیر المومنین علی رفتند اما در انمقام

با احترام خیر السلام عتبه بوسی و عرض نیاز تعرض نرسانیدند و واسط و ان نواحی را تاخته و مخالفان را مستاصل

ساخته سالم و غانم باز گشتند و بغرب طبوس فالبص شدند و انحضرت از راه شهر روز و المه قلاغی عازم تبریز شده

ضبط اغرق بعهده امرای بزرگ باز گذاشت و فرمود که باستکی عزیمت نموده هیچ افریده از تومان و قشون

خود جدا نشود و انحضرت بنفس شریف امیرزاده امیرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان را ملازم

موکب همیون ساخته ایلغار فرمود و از کردان گمراه که دران راه بقطع طریق اقدام می نمودند بسیاری گرفته

سی نفر را بدرختهای بلوط که در سر راه بود بحلق اویختند و چون رایات ظفر ایات بکنار اب جغتو رسید حضرات

عالیات سرای ملک خانم و خانزاده و دیگر مهاباشاهزادگان میرانشاه بیگ و دیگر دراری سپهر سلطنت بسم

استقبال استعجال نموده در مقام شکبز غرب طبوس یافتند و زبان استبشار بتهنیت فتوح نامدار گشودند

و نثار بسیار از جواهر و دینار پاشیده و پیشکشهای پسندیده مبالغه کردند و ازانجا موکب همیون روان

شده در صحاری و ییلاق اق مشهد نزول فرمود و سادات و اکابر ممالک ایران بتخصیص اعیان تبریز

باستقبال امده دیده ها بغبار درزور مواکب منور گردانیدند و اغرق که در عقب تانی می امد بیایلی رسید و مدت

بیست روز دران نواحی توقف نمود و چون علما و فضلای اطراف ربع مسکون در اردوی همیون

جمع بودند اکثر مجالس که در پایه سریر اعلی منعقد می گشت بشرح مسایل دینی و بحث دلایل یقینی میگذشت

و علما که اشراف الناس و مربی دین و ملت اساس اند بلواطف و انعام و نوازش و اکرام مخصوص شدند

و عاطفت پادشاهانه امیرزاده رستم را اجازت داده بشیراز فرستاد و فرمود که حسن جاندار و حسن خداول

انغارس متوجه موکب ظفرقرین کردند وازانجا اعلام ظفراعلام بجانب اندجان نهضت فرمود وازفر وجود
انحضرت چند روز کوشک غاران غیرت غرف جنان ورشک روضه رضوان بود **ذکر فرستادن**
صاحبقران امیرزاده شاهرخ را بجانب ارزنجان صاحبقران دران زمان که فتح ممالک شام متوجه بود
قیصر روم ایلدرم بایزید بتحریک سلطان احمد وامیر قرا یوسف که از بیم عساکر پناه باو برده بودند لشکر کشیده
بانتقام تخریب سیواس ارزنجان را محاصره کرده با طهرتن جنگ کرده فتح شهر نمود ومتعلقان طهرتن را که آن
امیر قرا یوسف اسیر کردند واهالی قلعه ارزنجان امان طلبیدند وسلطان احمد پیش قیصر شفیع شده قیصر ارزنجان را
بطهرتن بازگذاشت وزن وفرزندانش او را بنوا پیش او فرستاده خود نیز مراجعت نمود ودرینوقت که اردوی همایون
از صحرای اق مشهد عازم اوجان بود در منزل هشت رود خبر آمد که بار دیگر قیصر متوجه این طرفست انحضرت را
از استماع این خبر نایره خشم اشتعال یافته فرمود که امیرزاده شاهرخ دفع هجوم قیصر روم نماید وامیر سلیمان شاه وامیر شاه ملک
ودیگر امرا ملازم رکاب ظفر انتساب شاهزاده باشند وامیر مضراب بمحاصره قلعه النجق رود وامرا مثل امیرزاده پیر محمد وامیرزاده
سلطان حسین وامیر جهانشاه بموکب شاهرخی پیوسته عازم ارض روم شوند ومجموع بموجب فرموده کاربند شدند
وچون موکب شاهرخی از اونیک گذشته بموضع نوس رسید شیخ علی خواهرزاده طهرتن از پیش او آمده خبر آورد
که قیصر از جسارت عافیت خسارت ترسیده وطهرتن را شفیع ساخته با صاحبقران در مقام انقیاد و[illegible]
وبعد ازین بارسال رسل ورسایل وترکوت وسایل در استرضای انحضرت خواهد کوشید وعهد کرده که چون قیصر
مصالحت بسعی طهرتن مقرر شود حرم وکسان اورا که بنوا برده باز دهد جناب شاهرخی شیخ علی را بدرگاه عالم پناه
فرستاده صورت حال عرضه داشت وشاهزاده هم دران محل توقف نمود **ذکر آمدن مهد علیا تومان آغا**
وشاهزادگان مجید از جانب سمرقند صاحبقران فلک احتشام بعد از تسخیر بلاد شام از کمال محبت واهتمام قاصد
بطلب آغایان وفرزندان بسمرقند فرستاده بود وایشان امتثال امر نموده از راه بخارا وگذار آمویه بماخان
آمدند واز سامان سمنان وولایت طوس گذشته بسلطانیه آمدند وباوجان نزدیک رسیدند انحضرت از غایت

شفقت هم

تنقفت عزم استقبال کرده امیرزاده ابرهیم سلطان و امیرزاده سعد وقاص را طلب داشت و دیدهٔ امید را بدیدار ایشان
روشن گردانید و مهد علیا تومان آغا و دیگر اغایان بسعادت ملاقات مشرف شدند و مراسم نثار و پیشکش
بجای آورده چند روز دیگر در اوجان توقف نمودند و صاحبقران عازم تبریز گشته رایات دولت برافراخت
و در راه شکار انداخت و بعد از آن بدولت و اقبال در شهر بدولتخانه نزول اجلال فرمود بیت فلک
میگفت مراد و پیش تا مجلس بیاراید : که خورشید جهان آرا بدولتخانه می آید : و در آن ولا صاحب اعظم خواجه
شرف الدین علی سمنانی از هراة و خواجه سیف الدین تونی از سبزوار بدولت پای بوس رسید و چون
عماد الدین سمنانی برادر بغداد تیر خورده شهید شده بود عاطفت آنحضرت خواجه علی و خواجه سیف الدین را
منصب دیوان عنایت فرمود و بعد از آنکه ایلغاقان بامیر جلال اسلام برمردو مبلغها تقریر کردند اما خیر
روشن شد و از آن روز که خواجه مسعود سعادت شهادت یافت امیر جلال اسلام در دیوان یک قلم بود
و چون خواجه علی دیوانی شد جمعی از اتباع او بر امیر جلال تقریر کردند و خواجکان نو دیوان حکایت ایشان
بعرض رسانیدند و آنحضرت التفات نکرده امیر جلال خاطر جمع کرد روز دیگر بجماعت سخنان گذشته را در میان
آوردند و امیر جلال اعتماد بر عنایت روز گذشته کرده قطعا ملتفت جواب ایشان نشد و صاحبقران را نخوت او سخت
آمده بند فرمود و ایلغاقان محل یافته در وجوه و راست بسیار درهم یافتند و جمعی از مباشران دیوان بموجب
فرمان مقید شدند و محصلان گرفتاران را در شکنجه کشیده زر بسیار بخزانه فرود آوردند و مهم صاحب اعظم
خواجه محمود شهاب را بعد از وجود که داده بودند بدولت سراسب آخر کردند و خواجه اسمعیل خوافی بر در دروازه
دولتخانه نشسته بود و در اهانت سوال برخود گشاده از همه کس چیزی میطلبید زهی مذلت و خواری بیت
خوش وقت بوریا و گدائی و خواب امن : کین عیش نیست در خور اورنگ خسروی : و آنچه خواجه اسمعیل از دوست
و دشمن میگرفت خرج محصلان بس نمی بود و چون امیر جلال از دریوزه ابا می نمود محصل او را ایذا میکرد
تا کار باستخوان رسید و امیر جلال کارد برکشید و چنان بر خود زد که قریب یک بدست در شکمش نشست جمعی دست او

گرفته کاردستانند واو فتاده غش کرده فی الحال خبر بحضرت رسید انحضرت از غیرت وتهور او تعجب نموده فرمود
که جراحان خود بیایند جراحان از کفت احتیاط نمایند اگر علاج پذیر باشد معالجه کنند والا او را باتش سوزند تا عبرت
دیگران شده کسی باخود این نوع حرکت نکند وجراحان علاج کرده در دو سه روز نیک شد وانحضرت فرمود که سردار
لشکر تاریک تعلق باو داشته باشد ودر مهم مال مدخل نکند ورایات ظفر ایات از تبریز حرکت کرده در منزل قوم
نبه خواجه اسمعیل خوافی را بعد از شکنجه بسیار بر سر اردو بازار از حلق برکشیدند وموکب همیون از اراس گذشته
بنخجوان معسکر ظفر قرین شد وصاحبقران با خواص ملازمان بتفرج قلعه النجق که دران ردد ی شده بود فرموده بالا
برامد و فراز و شیب انرا احتیاط نموده باردوی همیون باز امد ودران محل امیر طهرتن بسعادت بساط بوس
رسید وقرالوزده رسالت ایلدرم بایزید وصورت اعتذار وانکسار او بعرض رسانید وشعله خشم جهانسوز
انحضرت را باب دلپذیر تقریر ساکن گردانید ودران محل ایلچی بگرجستان پیش ملک گرگین فرستاده
باج وخراج طلبید وشاهزادگان وامرا که بموجب فرموده از حوالی منکول که با میرزاده شاهرخ ملحق شده بودند
بدرگاه عالم پناه امدند وحضرت از جلیکار بجوانب طرف کردستان روان شده ودر نواحی کوکچه تنکز
شکار فرمود واز انواع حیوانات بتخصیص گوزن چندان جمع امده بود که زبان خامه شرح ان هنگامه
نتواند نمود وانحضرت بعد از فراغ شکار عزم رزم گرجستان جزم فرموده وخواست که بار دیگر روی حسام اسلام
بخون اعدای دین گلگون سازد ورایت ملت احمدی دران دیار برافرازد وعنان همت پادشاهانه برای استیصال
ان زمره ضلال معطوف گردانند وبهمت خسروانه بدین نیت سپاه ظفر پناه را بولایت تنکور رسانید ودران مقام
امیر ایدکو و غیاث الدین برلاس از کرمان امده بشرف پای بوس رسید وپیشکشهای مناسب کشید وگرجان
از پرتو نور افتاب چتر عالمتاب در کنج ظلمت خزیدند واز اوازه رکاب نصرت انتساب خبر فرار جاره ندیدند
اما ملک گرگین برادر خود را که همراه محصلان بگرجستان رفته بودند با الشی موال ونسوفات وبیلاکات واسبان
وجانوران فرستاده بود وعرضه داشته که صاحبقران سایه رحمت رحمانست وحضرت رب العالمین چنانچه

رحمت او

رحمت او شامل حال مومنانست بیچمان کرم او نکهبان و روزی رسان کافرانست ملتمس انکه ذیل عفو بر جرایم ما کشیده

از کناه ما در کذرد و ناغیما بعد طریقه که با سلاطین پیشین ملوک داشته ایم معاش کنیم و مال خراج و باج بخزانه رسانیم

و لشکر بهر چه مقرر شود برنشانیم و چون خبر به رسانیده دانیم که در امانیم لکم دینکم ولی دین برخوانیم انحضرت ملتمس ایشان

مبذول داشته هدایای ایشان قبول فرمود و مقرر ساخت که وظایف نیکو بندکی بجای اورند و مسلمانان در بلاد خود

عزیز دارند و برادر ملک کرکین را نواخته خلعت پوشانید و باقی را خوشدل باز کردانید و دانه جواجه اقبوقا را

بجانب سمرقند فرستاد که ملازم امیرزاده عمر بوده باتفاق او الضبط انجا قیام نمایند و دران مقام خبر امد که امیرزاده

محمد سلطان که بموجب فرمان از سمرقند روان شده بود چون به نیشابور رسید امیر حاجی سیف الدین که ملازم او

بود بواسطه عارضه مزاجی رحلت نمود انحضرت را از قدمت خدمت و سوابق ملازمت او خاطر همیون متالم

شد و قطرات اندوه از دیده سیلان نموده بکریمه انا لله و انا الیه راجعون ضمیر اندوه پذیر را تسلی فرمود

ذکر قشلاق فرمودن صاحبقران در قراباغ اران صاحبقران چون قضایای کرجستان سرانجام فرمود

بعد از یکماه که در قرا اول تپه توقف نمود متوجه قشلاق قراباغ شد و از کنجه و بروع کذشته اواخر ربیع الاول سن

برهمین و لیسر بر یسار در قراباغ نزول فرمود و از برای انحضرت و شاهزادکان و امرا قوریاها بسته در اندرون

ان خیمه و خرکاه باوج مهر و ماه بر امد و دران ولا از طرف دشت قبچاق ایلچیان رسیده از زبان حکام خود عرض

دعا و ثنا باوار سانیدند و نایره مهر انحضرت تسکین یافته عزم جانب دشت فتح فرمود و دران اثنا خبر امد

که امیرزاده محمد سلطان که برق تیغش چون تیغ برق کشورکشای بود و افتاب رای انورش چون رایت افتاب

عالم ارای از ممالک ماوراء النهر با عظمت تمام از ارد بیل کذشته باق نام رسید مجموع شاهزادکان امیرزاده امیرانشاه

و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده پیر محمد و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده ابا بکر و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده

احمد و امرا امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و غیرهما باستقبال استعجال نمودند

و از جرارس کذشته در کنار اب اق قوبلغ ملاقات کرده بدیدار یکدیکر شاد شدند و از جانبین طریق نثار و

بجای اوردند و باتفاق بدرگاه عالم پناه امدند شاهزاده بدست بوس پدر بزرگوار مستسعد شد انحضرت
زمهرش گرفت اندر اغوش تنگ ؛ و شاهزاده در مقام ادب زانو زده پیشکشها که چشم روزگار بنظر اعتبار
نظیر ان کم دیده باشد بمحل عرض رسانید و امرا که ملازم شاهزاده بودند چون امیر شمس الدین عباس و دیگر
امرا در مقام بندگی زانو زده پیشکش کشیدند جهان از استماع اجتماع این در موسم بدیع زمستان طراوت ربیع
یافت والنور من ان التفاق بر خواطر کبار و صغار تافت و چند روز متصل بعیش و عشرت گذرانیدند
و گوش هوش را مضمون این بیت شنوانیدند بیت زمانی زشغل جهان بگذریم ؛ بهم جان پرورده جان بپروریم
برسم فریدون و آیین کی ؛ ستانیم داد دل از رود و می ؛ و صاحب قران از جمله نوازشی که درباره امیرزاده محمد سلطان
فرموده تغور اسب نقره خنگ مجموع بزین زر انعام نمود و بعد از فراغت از عشرت بامور سلطنت پرداخت و پرتو
التفات بر مصالح مملکت انداخت و امیرزاده اسکندر امیرزاده عمر شیخ را که امیرزاده محمد سلطان بتهمت
عصیان مقید کرده بود چنانچه سبق ذکر یافت و همچنان باردوی همیون اورده حضرت اعلی فرمود که بند اورا
برداشتند و در سلک شاهزادگان منتظم گشت و صاحبقران بعد از مجالس عیش و نشاط شکار فرمود و بهادران
تسلط شعار دران صحاری شکاری بسیار و اهوی بیشمار انداخته و تمام ان عرصه را از وحوش و طیور خالی
ساختند و در اثنای شکار نظر صاحبقران بر نهرالی افتاد که از اثار سلاطین نامدار مانده بود و دست روزگار
و حوادث لیل و نهار اطراف انرا درهم ریخته و چون از دریای کبر با جدول اعظم در زمین قابلیت و استعداد
سلاطین جم نشان جریان می ماند و از ان طایفه بزرگوار در بر بلاد و دیار غرایب اثار و عجایب اطوار بر روی
روزگار یادگار میماند بنابران صاحبقران که در علو همت بحری بیکران بود فرمود که فواید ملوک جم اقتدار
و منافع پادشاهان عدالت شعار اشاعت خیرات و افاضت مبرات است و چنانچه اثار سلاطین گذشته
مشاهده میکنیم باید که از ما بر صحیفه روزگار ماند و باقتضای همت پادشاهانه و بامضای نیت خسروانه
از اب ارس عبور نموده بحفر نهر فرمان فرمود و تواجیان زمین با امرا و لشکریان قسمت نموده بمدت یکماه

کذشته

جوی کنند که پادشاهان بمدتها از عهده ان بیرون نیایند و همانه جوی از اب ارس موضعیست بکوشک حکشی
موسوف در ده فرسخ طول و پایانش محلی که انرا سر خه نیل کویند پنهاش چنانچه جریان محال کشتی باشد وان
جوی را نهر برلاس نام شد تا بوساطت ان خیر جاری نام ان دودمان بزرکوار باقی ماند و اکنون بر شال
دریا جه الیست و لایت از ان بان معمور و بران اسیاها و قری و باغات و عمارات معتبر ساخته اند
و با وجود اهتمام و تدبیر خاطر همیون بر انتظام و تسخیر ممالک ربع مسکون التفات بمعظمات جرات جاریه
مبذول مود که حفر نهر مذکور نسبت بان جوی خورد با غمان تواند بود بیت خدا را بدان بنده بخشایش است
که خلق از وجودش در اسایش است ذکر ایلغار فرستادن صاحبقران بجانب بغداد و لرستان و خورستان
سابقا مذکور شد که سلطان احمد باتفاق ایلدرم بایزید بمحاصره ارزنجان آمد و عازم بغداد شد خیر رور در دار السلام
بود بعد از فتح شام از نهیب سپاه بهرام انتقام بغداد را بنوکر خود فرج کذاشته فرار نمود و از عبور لشکر منصوران
همه خرابی بان ولایت رسید درین ایام بمسامع جلال پیوست که بار سلطان احمد بان دیار امده بعمارت
و مرمت ان مشغولست و بقیه که در اطراف مانده بودند پیش او جمع می شوند و صاحبقران از سپاه عالم ستان
چهار قوج را فرمان داد که هر یک براهی روان شوند و امیرزاده پیر محمد و امیرزاده عمر شیخ و امیر سلیمان شاه
و امیر جهانملک ملکت و پیر علی تاز بلرستان و خورستان و واسط مامور شدند و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه
و بعضی امرای تومان عازم بغداد شدند و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده خلیل سلطان و دیکر امرا بطرف
عراق عرب نامزد امدند و امیر بیرندق و فوجی بهادران نامدار بتاخت خریره و ان نواحی تعیین یافت
و چون بوقت مراجعت لشکر فیروزی اثر از بلاد بغداد و اکراد بسبیل قطاع الطریق بد صفتیها کرده بودند
در باب قتل و اسر ایشان مبالغه عظیم فرمود و هر چند فصل شتا بود و برودت هوا بمرتبه اعلی و از کثرت برف
تا نمد نمی انداختند در راه عبور میسر نمی شد شاهزادکان و امرا بموجب فرموده عمل نموده سر فرح براهی که مقرر
بود روان شدند و در حواشی دره تاشی که کردان مفسد بسبب برف و سرما از کوه فرود امده در صحرا بودند ناکاه

سپاه ظفر پناه بر سر ایشان رسیده گروه انبوه بقتل امدند وجمعی خواستند که از شرر اتش غضب گریزند دست

در دامن فرار اویزند اما بینات نعش دیگر بدست خود نشانده بودند میوه پشیمانی بار اورد و ثمره نداد واتش

فتنه که خود افروخته بودند هم ایشانرا در خرمن حیات افتاد واین المقر گویان پناه بکوه بردند و بواسطه شدت

برف وحدت سرما راه رفتن نیافته باز امدند وامان طلبیدند الان قد ندمت وما ینفع الندم فوج فوج

عرصه تیغ بیدریغ شده عالم سفید کار چشم ایشان چون پر غراب گشت وروی برف حواصل لوس از خون

شان چون بال تذرو و منقار طوطی شد **بیت** ز ریش کشته کافکند بر کوه و دشت ؛ جهان گفت لبس کن که از حد گذشت

؛ وازانجا امیرزاده ابابکر وامیر جهانشاه عازم بغداد شده راهها چنان بر بستند که کبوتر هادی را ازان وادی

محل جواز ومجال پرواز نبود و علی الفعل اخر روز در بغداد رسیدند و سلطان احمد بجامه یکتو خود را در کشتی انداخته

از دجله عبره کرد از ان طرف اب بالیش سلطان طاهر اسپان بادپای جان بصد حیله بدر بردند

وتعجیل راه حله گرفتند وسپاه ایلغار انشب توقف نموده بامدادان چون خبر توجه سلطان احمد بطرف حله شنیدند

امیر جهانشاه بکشتی تا حله رفت وچون احمد جسر بریده بود و بر نیراب نجر بره خال ومالک رفته جهانشاه بهادر

همانجا توقف نمود و سواری جهة وقوع صورت حال بپایه سریر اعلی فرستاد وامیرزاده سلطان حسین وامیرزاده

خلیل سلطان از راه حمجال درامده مندلی را غارت کردند وامیر علی قلندر که از قبل سلطان احمد انجا بود گریخته

از شط گذشت واحشام ومردم پراکنده را جمع اورده اب را پناه ساخت ودر کنار دجله پای جلادت بیفشرد

امیرزاده خلیل سلطان با بنده سلطان پسر جهانگیر برلاس را با پانصد مرد جلد فرمود که از بالای اب گذشته

از قفای مخالفان درامدند وخود که در برابر ایستاده بود چون با دیه اب زده عبور نمود و مجموع را متفرق

ساخته غارت کردند وامیرزاده پیر محمد وامیر سلیمانشاه احشام ساکی وفیلی را تاراج کرده امیرزاده رستم

که جهة قشلاق از شیراز بشوشتر امده بود بموجب فرمان بایشان پیوست باتفاق متوجه عباده وواسط شدند

ودر معبد بزیارت سلطان سید احمد کبیر قدس سره را دریافتند واعراف عباده را تاخته وغنیمت بسیار

گرفته

گرفته باز گشتند و بشوستر آمدند و امیر سلیمانشاه داروغکان و عامل خورستان چون در وقم داروغه شوشتر
و محمد عرب شیر داروغه درفول و تیمور خواجه داروغه حویزه و شمس الدین دهدار عامل خورستان این مجموع را
گرفته و معزول کرده اموال بسیار حاصل کرد و امیرزاده رستم بموجب فرموده عازم شیراز شد و شاهزادکان و امرا
آن زمستان در عراق عرب توقف نمودند و اول بهار در پل خالص نزدیک جبل حمری که در دوازده فرسنگی
بغداد و چهار فرسنگی ابرهیم لک است مجموع بهم رسیدند توجه شیران وغا بهم رسیدند **ذکر آمدن ایلچی قیصر روم ایلدرم
بایزید بدرگاه صاحبقران در قراباغ اران** حضرت صاحبقران بجهت آنکه امیر قرا یوسف فرار نموده پناه بروم برده
بود در خاطر داشت که عازم روم شود و این آوازه بایلدرم بایزید قیصر روم رسیده بود و اهالی روم چون مهابت
و سطوت آنحضرت و شوکت و عظمت لشکر منصور دانسته بودند ایلدرم بایزید را بصلح ترغیب نمودند و اصحاب
متفق بعبارات مختلف و متفق می گفتند و می شنیدند و صلاح در اصلاح می دیدند ایلدرم بایزید نصیحت قبول
کرده یکی از قضاه روم را با امیری برسم رسالت فرستاد و ایشان در قراباغ اران رسیده بوسیله شاهزادکان
و امرا شرف بساط بوس یافتند و زانو زده مکتوبی که مشتمل بر اظهار اطاعت بود بعرض رسانیدند چون مضمون
رسالت اطاعت و انقیاد بود صاحب قران فرمود که من بالطبع خواهان یورش روم نیستم چه رومیان دایما
با فرنکیان غزا می کنند نمی خواهم که دیار اسلام خراب و ضعیف شود و موجب قوت و شماتت بیدینان کردد اما
قرا یوسف را که مضرت او بسیار است و از ما گریخته او حمایت کرده جا داده است اکنون از سه کار یکی اختیار کند
یا بزبان تیغ قصه او بتفصیل رساند یا او را بحضرت ما فرستد تا کناه او برسیده جزای عمل او داده شود و ازین
دو مرتبه تنزل کردیم او را از مملکت خود براند آنگاه میان ما و پدرش فرزندی باشد و یگانگی مبدل شود بجهت
غزای فرنک هرچه مقدور باشد مساعدت فرماییم ایلچیان روم اوامر علیه را قبول کردند و آنحضرت بعزم شکار
سوار شد ع از آب ارس عبور فرموده و در اطراف اق تام خدام بهرام انتقام تمام بیابان و جبال را احاطه کردند
و بعد از چند روز چون جرکه بهم رسید و از کثرت حیوانات مصدوقه و اذا الوحوش حشرت مشاهده شد شاهزادکان

بمیان جرکه در امدند و عنایت حضرت امیر طهرتن ایلچیان روم را رخصت فرمود که با شاهزادکان موافقت نمایند
و بتوک بکمان اتش فشان صید فراوان انداختند و بسی شکار را از حلیه حیات عاری ساختند و چون دایره شکار
بهم رسید پنج شش صف لشکر در قفای یکدیگر بایستادند شاهزادکان و امرا بجای خود باز کشتند بیکبار نقارها فرو کوفتند
و از مهابت ان صدمت شکاری چنان بر بالای هم افتادند که تلها و پشتها از ان پیدا شد و عامه سپاه
رخصت یافته بصید و قید مشغول شدند و بسیاری بدست کرفتند و چون خاطر همیون از تردد شکار بر اسود ترتیب
جشن پادشاهانه اشارت فرمود و ایلچیان روم را احترام ساخته خلعتهای فاخر پوشانیده بانعامات وافر نواخته
بکلاه و کمر سرافراز کردانید و اجازت مراجعت ارزانی داشت و فرمود که پنهان نمیدارم زمستان اینجا قشلاق
خواهم نمود و اول بهار بتائید پروردکار تا حدود روم امده منتظر جواب والی شما باشم اگر جواب صوابست
فهو المراد والا به بینیم تا خود بهنکام جنگ * که باشد چو موم و که باشد چو سنک * و بایزید جمنا ایلچیکه را برسم رسالت
با مکتوبی همراه ایلچیان فرستاد مضمون مکتوب انکه اکر سخنان راستست باید که انچه در باب قرا یوسف کفته ایم
کار بند شوند و یکی از خواص خود را فرستند تا در ینجانب عهد و پیمان کرده ابواب رسل و رسایل از جانبین مفتوح
کردد و مسلمانان در میان زحمت نیابند والسلام ذکر توجه صاحبقران بجانب روم و موجبات ان اول بهار
که موسم یورش سپاه نامدار بود صاحب قران کامکار شاهزادکان دولت را طلب فرمود و در باب عزم جانب
روم مشورت نمود و فرمود که خاطر من بران نیست که دستکیر بدانجانب کشم بجهة انکه ایشان با فرنک غزای
کنند اما ایلدرم بایزید چند حرکت کرده که منع ان بر ناموس سلطنت واجبست اول انکه کریختکان ما را بمملکت
خود راه میدهد دیکر انکه طهرتن که ما او را تربیت کرده ایم و کمجیت ماست در وقت فتح شامات لشکر بولایت
او اورده با او حرب کرده و دیکر درین مدت که پیغامها فرستاده حد خود نکاه نداشته امرا درین مجلس دانستند
که انحضرت عزم روم دارد اما هیچ نکفتند چون بیرون امدند با هم کفتند که روم مملکتی عظیم عریض است با لشکری
مستعد ما سه سالست که یورش میکنیم صلاح انست که هرکاه ارچه بخاطر رسد بعرض رسانیم عاقبت بران اتفاق

کردند

کردند که شمس الدین المالقی که بواسطه زیرکی و زبان آوری در پایه سریر اعلی راه سخن گفتن داشت هنگام مجال
بمسامع جلال رساند که امرا بر آنند که در عزیمت روم تاملی می باید نمود و نیز اهل نجوم میگویند که آسیب لشکر خصمای از روم خواهد بود
شمس الدین مصلحت دید امرا بعرض رسانید و رواج السخن را الکلام اهل احکام موکد گردانید و آنحضرت سبب از اهل نجوم پرسیده
شمس الدین از جواب عاجز شد فی الحال امیر جلال الاسلام زانو زده عرضه داشت که ازین یورش بر خلاف رای امرا
و منجمان اختیار کنیم امید بتایید الهی و قوت دولت پادشاهی آنست که روم فتح شده ایلدرم بایزید گرفتار گردد که نحوست
او از حد گذشته ع هنگام زوال دولت اوست ؛ صاحبقران مظفر لوا جهت دفع اندیشه امرا مولانا شهاب الدین عبدالله
لسان را طلب فرمود و بمبالغه تفحص احکام نجوم نمود که آنچه پیش تو روشن شده باز نگیر مولانا گفت تقویم امسال نوشته ام و احتیاط
تمام بجای آورده طالع این دولت در غایت قوتست و از دشمن در غایت ضعف و دران ایام دو ذوابه در برج
حمل ظاهر شده بود و از نماز شام تا غروب شفق می نمود و بعد از چند روز در وقت صبح در مشرق پیدا می شد و مولانا
عبدالله کتابی از مولفات مولانا محی الدین مغربی که در صد سال از کتابت او گذشته بود بمجلس همیون آورده نقل نمود
که هرگاه ذو ذوابه در برج حمل ظاهر شود دلیل است بر آنکه لشکری از جانب شرق بر بلاد روم غالب شده والی روم گرفتار
گردد و آنحضرت را تسلی حاصل آمده عزم رزم روم جزم نمود و چون ایلدرم بایزید گرفتار گشت آنحضرت در میان
محاوره با او گفت که این واقعه تقدیر یزدانی و تاثیر آسمانی بود و مرا منجمی هست که چنین حکم کرده بود ایلدرم چون الملازم
از مجلس برخاسته است التماس نمود که آن منجم را پیش من فرستید آنحضرت مشار الیه را پیش او فرستاده فرمود که هرچه پرسد
جواب گوی مولف زبدة التواریخ خواجه لطف الله مشهور بحافظ ابرو میگوید که همراه مولانا پیش ایلدرم بایزید رفتم
و بواسطه ترجمان سخن گفتیم ازین واقعه سوال کرد و مولانا گفت در فلان کتاب چنین نوشته است و چند سوال
دیگر کرده جواب شنید و بطریق التماس گفت گاه گاه ساعتی پیش من آیند که مرا این طالع انس تمام است فی الجمله آب
سخن رویم صاحبقران هفتم ماه شعبان موافق اول نوروز جلالی و مطابق ابت ییل از قراباغ اران متوجه صحاری
شمکور گشت بیت ز سم ستوران گیتی نورد ؛ پر از گرد شد گنبد لاجورد ؛ و امیرزاده محمد سلطان بموجب فرمان از آن

کر کذشته کنار کنار اب روان شد و انحضرت مولانا عبد الله صدر را بمفرده اصفهان و ضبط اموال ان فرستاد و همچنین
مولانا قطب الدین صدر قرمی را جهة نسق معاملات دیوانی بشیراز روان فرمود و رایات همیون از برج و کنجکاد کذشته
صحاری تمکور معسکر لشکر منصور کشت و ازانجا صاحبقران افاق عازم صوب الاطاق شد در سرحد کرجستان کنار
اب بتدیه موکب نصرت و ظفر نزول فرمود و دران مقام از دریای بی دولت روزافزون کوهری کرانمایه
زیب افسر سلطنت کشت و روز ادینه بیست و چهارم رمضان امیرزاده شاهرخ را البری امد لطالع سلطان
صاحبقران رابیافت این بشارت بهجت و مسرت افزوده سپاس بیقیاس بجای اورد و او را محمد جوکی
نام نهاد و تمام اغایان و شاهزادکان دست استبشار بتهنیت و نثار برکشادند و محافظت او بمهد اعلی خانزاده
قرار کرفت و امیرزاده محمد سلطان که ازان طرف ارس روان شده بود جماعت لکزیان البرز را تاخته و غنایم کرفته
درین منزل باردوی همیون امد و فرمان اعلی نفاذ یافت که حضرت عالیات سرای ملک خانم و شاهزادکان
و فرزندان ارجمند امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابرهیم سلطان و امیرزاده پیر محمد جهانکیر و امیرزاده ایجل و امیرزاده
بایسنقر و امیرزاده سیورغتمش و دیکر شاهزادکان بارکردند و ادینه برادر سخشنبه قبلیچی ملازم ایشان بوده بتبریز
امدند و تابستان انجا توقف نموده اول پاییز بسلطانیه رفتند و مقیم شدند و انحضرت از حوالی منکول باز ایلچی
پیش ایلدرم فرستاده پیغام داد که هرچند لشکر فیروزی اثر عازم انجا نیست اما قول همانست که پیشتر مقرر داشته ایم
اگر انسخن از البسمع رضا نمایی و قلعه کماخ که داخل این مملکت بوده ست درین میان تصرف کرده اند بکماشتکان
ما بازسپاری ممالک روم ترا مسلم باشد و بعد ازان در غزای فرنک هرچه ملتمس تو باشد مدد و مساعدت
فرمایم و با تو در ثواب شریک باشیم بیت بکفتیم ترا انچه بهبود تست ۞ اکر بشنوی این سخن سود تست ۞ و درین
اثنا خبر امد که امیر قرا یوسف از ایلدرم بایزید روکردان شده از روم بیرون رفت انیمعنی اکرچه احتمال
مواضعه داشت صاحبقران مسلم داشته پیغام داد که خانه او را ابدین طرف فرست تا قواعد مقرر کردد
شود و در طی الغرض رسانیدند که درین نواحی قلعه ایست بحصن ارض الروم موسوم و طفای نام حاکم انجا

غایبت و نایب او کرخبک نام با دویست نفر کرجی دران قلعه متحصن شده مسلمانان از ایشان زحمت می‌ایند
انحضرت فرمود که امیر شیخ نور الدین و امیر شاهملک و امیر موسی و امیر تیمور ملک و سعادت متوجه انجا شده پیغام دلخوند
که اگر مطیع گشته مال جزیه دادند در امان باشند ان تیره روزان بحصانت قلعه مغرور شده اما نمودند و ساخته
حرب و قتال گشته تا هفت روز جانی کنند روز هشتم مهره امید شان در ششدر رفنا گرفتار شده نفیر شان
در طاسک کره اثیر افتاد و کبر ازا بیا سار رسانیده قلعه را از بنیاد بر کندند و طغای که حاکم انجا بود بعد از وقوع
واقعه بپای بوس انحضرت رسید و عاطفت حضرت او را بجان امان بخشید و موکب همیون در اونیک
جهة فرستادگان که بجانب روم رفته بودند متوقف گشت و چون از میعاد معین دو ماه گذشت ازان گروه
نیامد خبر بهیچ سبیل انحضرت را نایره غضب اشتعال یافته متوجه روم شد و از ارض الروم گذشته بازریکان
امد که قلعه کماخ در هفت فرسنگی انست **ذکر فتح قلعه کماخ و امدن ایلچی ایلدرم بایزید قیصر روم** کماخ قلعه
الیست حصین و حصاری متین در اقطار ان باغات بسیار و بساتین بیشمار و اب فرات در تحت
قلعه نمودار جنات تجری من تحتها الانهار بساتین او بر کنار فرات نمودار فردوس و اب حیات و از
بدایع ان مواضع هر سال در فصل بهار بمحض قدرت افریدگار سه روز پیوسته صغار طیور بچه عصفور که تازه پر
براورده از هوا فرو می‌اید و مردم انجا او را گرفته نمکسود می‌کنند و در ظروف کرده ذخیره میسازند و بر جه دران
روز نمیگیرند بال بزرگ ساخته می‌گیرند و چون این حکایت را غرابتی بود ثبت نمود و امیرزاده محمد سلطان
زانو زده تسخیر قلعه کماخ التماس نمود و حضرت ملتمس او را مبذول فرموده و شاهزاده نامدار برسم ایلغار در روز
با سپاه جهان سوز سوسه شد و درینوقت شاهزادگان و امرا که در زمستان از قراباغ اران تاخت لرستان
و خوزستان و بغداد و عراق عرب و سایر بلدان رفته بودند با غنایم بسیار در کوکبه فتح و ظفر باردوی اعلی
امدند و شرف بساطبوس یافتند و انحضرت امیرزاده ابابکر و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سلطان حسن
و امیرزاده اسکندر و امیر جهانشاه و امیر شیخ نور الدین و امیر برندق را از عقب امیرزاده محمد سلطان

فرستاد تا باتفاق اطراف قلعه را گرفته محاصره کردند و ده روز پیوسته در حوالی و نواحی قلعه آتش قتال
و جدال التهاب و اشتعال داشت ※ تا به ده روز تاب آتش جنگ ※ همچو موم روان گداخته سنگ ※ عاقبت
بهادران نامدار و دلاوران ظفر شعار چون کبک کوهسار بران حصار استوار دویدند و آوازه نقاره و نفیر
غلغله در گنبد اثیر انداخت و از طرفین عراده و منجنیق در کار آمده دران روز امیرزاده محمد سلطان داستان
رستم دستان را قلم نسیان زد و قصه زال را رقم زوال کشید و امیرزاده ابابکر گوی سبقت از اقران ربوده
و نوکران او بیش از همه با طوق و علم بقلعه برآمدند و چنان حصنی منیع و قلعه رفیع را بیک جنگ سلطانی مسخر ساختند
و خبر فتح بصاحبقران فرستادند و آنحضرت پای دولت در رکاب سعادت آورده ظفر بر یمین و اقبال بر یسار
بانحصار نامدار آمد و فراز و نشیب آنرا ملحوظ نظر عالی ساخته محافظت آنرا بامیر طهرتن که والی ارزنجان بود رجوع
فرمود و عنان عزم پادشاهانه بجانب روم معطوف ساخت و تسخیر آن ممالک مقصد همت عالی ساخت و جمعی از ابا عثمان
و چیاغیان گریخته غارهای محکم را پناه کرده بودند آنحضرت فرمود که امیر شیخ نورالدین و علی تواجی و دولت تیمور
تواجی متوجه ایشان شدند انجماعت چون صولت و سطوت و کثرت و هیبت امرا مشاهده نمودند خوف
و هراس بر ایشان غالب شده بتضرع و زنهار امان خواستند و امان یافته جان ازان ورطه هایل بسلامت
بردند و چون حلیکا سیواس لشکرگاه لشکر گردون اساس شد بایزید جهمای ایلچیکه که برسم رسالت روم
رفته بود با رسولان قیصر آمد و چون مجاری امور عالم بارادت آفریدگار است و وقوع حادثات بتقدیر فاعل مختار
نشانه و سابقه حکم ازل بویرانی مملکت روم مختوم شده ایلدرم بایزید بعد از اطاعت و انقیاد جواب بر وفق
صواب و سداد باز فرستاد و سخنان زیادت از حد خود چون بخت بد اسفته و عذرهای نامقبول درباب قلعه کماخ
گفته بود فرستادگان قیصر روم بوسیلت شاهزادگان و امرا الغرب طبوس رسیدند و چند جانور شکاری و دو راس اسب
بمحل عرض رسانیدند آنحضرت را سخن قیصر ناملایم نموده و بیلاکات را رد کرده فرمود که چون دولت کسی را یاری
نکند نصایح مشفقانه سود نکند اگر خانه قرا یوسف را میفرستاد خانواده خود را بباد نمیداد و اگر درباب قلعه کماخ

مبارک مرده را زد

مبارک مژده ازادی بکردن او از طوق مذلت خلاص می بود الحمد لله که دولت قاهره بالی همت او ان قلعه را منهدم ساخت
اکنون اورا بکویند که مردانه بایستد بیت اکر مرد جنکی بیفشار پای ٭ من اینک رسیدم نکهدار جای ٭ ذکر چپاوزیدن صاحبقران
بتایید ملک منان صاحب قران عالمستان چون عزم یورش روم جزم فرمود فرمان قضا مضا نفاذ یافت که سپاه کردون
اساس در صحرای سیواس چپا نمایند و آنحضرت بر بالای پشته که شامیانه خسروانه برافراخته بودند بر مسند اقبال بنشست
و فوج فوج چون دریای آهن برموج می کذشتند و هر فوج که در برابر آنحضرت که جهان در جهان کنجی برابر او نبود میرسید زانو زده
می کشید تومان تومان و هزار و هزاره قشون بدین یوسون میکذشتند صحرا در صحرا جوشن و برکستوان بود و جهان
در جهان خود و خفتان و در بالارک و سنان می نمود بیت تو کفتی روی زمین آهن است ٭ ز نیزه هوا نیز در جوشن است
از درخشیدن آینهای چینی هر طرف خورشیدی طالع شد و از بریق سنان بر کوشه برقی لامع کشت و چون بلشکر امیرزاده
محمد سلطان رسید که دران زودی از دار السلطنه سمرقند امده بود سپاهی چنان آراسته بهنکام عرض نمود که با جمشید
خورشید که شهسوار مضمار چهارم است و میدان آسمان جولانکاه شاه و ماه و سپاه انجم حشم کواکب زینت
مثل آن مواکب نیفتاده و سپاهی بان تجمل روی شجاعت بر رزمکاه ننهاده و چون صورت یکرنکی در میان
مبارزان جنکی آیت فتح و ظفر است شاهزاده بالهام دولت هر طایفه را فرموده بود که مجموع اسلحه از علم و سنجق و زین
و لجام و ترکش و نیزه و سپر و چماق و غیر آن همه یکرنک باشد جمعی سرخ و فوجی سفید و طایفه بنفش و دیکر الوان همه بر یک
نقش و بر همه نقش و بعضی تمام جوشن پوش و جمعی زره دار همه در غایت لطافت و نهایت ظرافت شاهزاده
سپاهی چنین بوسکاه رساند و دعای دولت حضرت ازان کیوان کذرانید بیت که جاوید بادا جهان بر سر ٭
بفرمان ای خسرو تاجور ٭ به نیروی بخت تو در یک هجوم ٭ برآریم کرد از همه بوم روم ٭ و چون از اول صباح تا آخر
نماز پیشین لشکریان آیین و تزیین کذشت صاحبقران برای ادای نماز برخاست و فرمود که ایلچیانرا تا آخر
صف برده ازان کثرت و عظمت لا بهاشان تیره و عقلها خیره ماند روز دیکر ایلچیانرا نوازش فرموده
اجازت مراجعت ارزانی داشت و فرمود که بایزید را بکویند که از جهة غزای فرنک هنوز جانب تو مرعی میدارم

خانه طهرتن را باز فرست و فرزند خود را پیش روان کن تا در حق او نوعی احسان فرماییم که از تو که پدر اوئی
مشاهده نکرده باشد و اورا بفرزندی قبول کرده مملکت روم بر تو مسلم داریم و غبار وحشت باب صفحات
رعیت بر خاست باشند و اسیبی از عبور لشکر ما بایشان نرسد و ثواب بر درگاه همیون واصل شود
ذکر فتح قلعه داروک چون ایلچیان روم مراجعت نمودند بعرض همیون رسید که درین نواحی قلعه ایست داروک نام
جمعی چپاغیان پناه بدان برده اند و سر از جیب سرکشی بر اورده تمرد می نمایند صاحبقران ظفر قرین امیر شیخ نورالدین
وامیر برندق را نامزد تسخیر ان قلعه نمود امرا با لشکر جهانسوز بپای قلعه امده اتش قتال اشتعال یافت و تیراندازان
دیده دوز بنوک ناوک جگرسوز حصاریان را از رسوز دور ساختند و نقبچیان از اطراف درکار امده دیوارها
قلعه را بینداختند و سپاه نصرت شعار بقلعه درامده چپاغیان را به تیغ بیدریغ گذرانیدند و دیوار و حصار را
با خاک راه برابر ساختند و خبر فتح بصاحبقران رسانیدند ذکر نهضت رایت علیه بجانب قیصریه و انکوریه
در حوالی سیواس بمسامع جلال پیوست که راه توقات جنگلستانست و قیصر بتوقات امده و سر راه گرفته
صاحبقران ان راه گذشته و عنان بجانب قیصریه معطوف داشته روان شد و امیر سلیمان شاه را با لشکر بسیار
بر سبیل ایلغار پیشتر فرستاد و علی سلطان تواچی را فرمود که پیش رفته لشکر را نگذارد که از قیصریه تجاوز کنند
و موکب همیون از سیواس شش منزل بقیصریه امد و درباره رعیت رعایت فرمود و چند روز انجا توقف نمود
و جمعی روگردان شده پناه بغارها و سوراخها برده بودند همه از صدمه سپاه منصور غارت یافتند و بسیاری
از چپاغیان بقتل امدند و غلات ان ولایت را باحکام ارتفاع نمود و فرمان همیون نفاذ یافت که لشکریان
جهة علوفه ذخیره بردارند و رای کشورگشای امیرزاده ابابکر و امیر شیخ نورالدین را بقراولی معین ساخته
رایات فتح ایات در جنبش امد و لشکر منصور جبا پوشیده وبال کرده عازم انکوریه شد و سه منزل برکنار آب
لولعون سوی که بغایت بزرگست رفته روز چهارم رایت خورشید طلعت سایه دولت بر طارم قیرشهر
انداخت و در انمقام قراولان خبر دادند که سپاه ایلدرم بایزید را دیده اند انحضرت فرمود که لشکر صف

لشکر روی سوی دشمن اورده بتوره فرود امدند و رعایت حزم نموده خندق کندند و اطراف انرا محکم
ساختند و امیر شاهملک را با هزار سوار بزبان گیری فرستاد و اول شب چون بادر رفته هنگام دمیدن صبح نزدیک
باردوی قیصر رسید و در کمین گاه منتظر ایستاده قراولان دشمن از قبول بیرون امدند و از طرفین بر هم زده
جنگ سخت کردند و قیصر خبر یافته امرای خود را سرزنش بسیار کرد و از دهشت و دوخت براشفت وقت طلوع افتاب
در اضطراب امده عازم قیر شهر شد و امیر شاهملک قاصدی پیش صاحبقران فرستاد و از حال جنگ و توجه ایلدرم
خبر داد و انحضرت الیاس خواجه و صاین تیمور و دانه خواجه و حسین قوچین و سلطان ملک لبراوج قرا را با شصت
دلاور دیگر باز بزبان گیری فرستاد و امیر شاهملک بفتح و ظفر باز امد باردو و صاحبقران با شاهزادگان و امرا
مشورت نموده فرمود که درین محل دو صورت در اینه اندیشه رو می نماید یکی انکه هم اینجا توقف کنیم تا امدن مخالف
دوم انکه ما بمیان مملکت یاغی در ائیم و غارت کنان میرویم و ایلغار باطراف میفرستیم تا او بتعجیل در عقب ما اید و
لشکر او که بسیار پیاده اند باز مانده ویران شوند و رای ثانی اختیار کرده کوچ فرمودند و امیرزاده سلطان حسین
با دو هزار سوار در یورت مقرر شد و امیر بردبق و جمعی امرا بموجب فرمان بطرف انکوریه روان شدند و لشکر
پیاده همراه ایشان رفت که در دو منزل که اب بنت جاه فرو بردند عبد الرحمن جواسغی که سر لشکر پیاده بود پیاده کافر را
همراه برد و امیر الیاس خواجه و باقی امرا که بزبان گیری رفته بودند بمخالفان رسیده جنگ کرده دو کس را گرفتند
و سرکلی در گردن دیگری اویخته می اوردند پسر قیصر با دو هزار مرد بزبان گیری امده بود و در دره پنهان
شده امرا در وقت بازگشتن بمخالفان رسیدند و جنگ در پیوست و سپاه نامدار شصت سوار بیش
نبود و مخالفان غلبه بسیار ناگاه سیاهی سپاه امیرزاده سلطان حسین پیدا شد و بهادران بسلامت
بلشکر منصور پیوستند و امرا که عازم انکوریه بودند بانجا رسیده احشام و ایل و الوس ان نواحی را تاخته اموال
بسیار گرفتند حاکم انکوریه یعقوب نام بالشکری در برابر امد و جنگ سخت کرده از طرفین داد مردی دادند
و امیر بردبق کمال دلاوری بظهور اورد و عاقبت نسیم فتح و ظفر وزیدن گرفت و امرا مظفر و منصور بلشکر منصور رسیدند

چپاغیان روی بهزیمت دادند ولشکر پیاده درعقب ایستاده راه کندن چاه وبیرون اوردن
اب شتاب کردند وسپاه نصرة پناه بمنزل نبانکوریه امد واطراف انرا احتیاط کرده شیران بیشهٔ شجاعت
روی جلادت بحصار نهادند واتش قتال اشتغال یافت دراطراف حصار نقبها زدند واب ازیشان باز بستند
وفتح نزدیک شد ناکاه خبر امد که قیصر بچهار فرسنگی رسید صاحبقران فرمود که لشکر کوچ کرده ویک اسپ تاختن پیش
رفته اب را درعقب کذاشتند وبتوره فرود امده خندق کندند واستحکام دادند وچشمه ابی که در ممر لشکر مخالف بود
خراب ساختند وانحضرت بهنگام انکه همه کس بربستر فراغت غنودند وبخواب وراحت میل نمودند زبان تضرع وانکسار
گشوده باحضرت کارساز بنده نواز عرض نیاز اغاز نهاد ع چه شکر گویمت ای کارساز بنده نواز ۞ الهی اگرچه
درعمر ازنصرت وبرخورداری روزی شده وازفتح وظفر روی نموده عنایت ومرحمت تو بوده واگرنه ازمن
چه اید وازتن وجان عاجزی که بازبستهٔ ارادت تست چه کشاید لطف وکرم وامید چشم دارم ودیم رحمت
معبود امیدوارم بیت ای همه هستی زتو پیدا شده ۞ خاک ضعیف از تو توانا شده ذکر بقیه لشکرهای ان دو پادشاه
وازهر طرف اراستن سپاه چون قیصر روم بالشکری که وهم محاسبان ازاحصای ان عاجز اید وفکر دبیران
ازبیان مجمل ومفصل ان قاصر باشد نزدیک رسید سپاه منصور ازهجوم لشکر روم عقل دوربین دراندیشها
سرگردان بود وخواطر را از غدغها روی نمود ودران شب که عرصهٔ عالم جولانگاه سپاه زنگ امده جیش حبش
ازپشت کره خاک روی بسوی افلاک نهاد بیت درفش بنفش سپاه حبش را ۞ روان در رکاب از کواکب
مواکب ۞ وهم تیزتک دربیدای ضلالت بازماند وخیال صورتگر عنان تصرف کشیده داشت بیت تیره
شبی کزناویه دادی نشان نیز زاویه ۞ چون قطرها از زاویه پیدا کواکب ازشمار ۞ چه ابلدم لشکر بسیار داشت
وهمواره درغزا روزگار کذرانیده وپیوسته دربرابر دشمن بسر اورده ودر دیار خود مرفه واسوده بودند
ولشکر صاحبقران ازراه دور امده واسپان ضعیف ولاغر شده وقوت وقوت نمانده ازبخته حیرت برنوس
غالب شده بود اما جماعتی که بکرات نصرت ایزدی را در معارک قرین رایات ظفر ایات دیده بودند ودانسته

که انحضرت

کانحضرت موید من عند الله است دل برجای داشتند وصاحبقران بمکنت ونیاز بدرگاه پادشاه کارسلغم

گذرانید ووقت دمیدن صبح که سلطان شرقی انتساب افتاب رایت ظهور برافراخت ولوای جیش وفرنگ را چون

علم روم وفرنگ نگون ساخت انحضرت از ثبات قلب واعتماد بر کمال عنایت یزدانی بترتیب لشکر التفات کرد

وهنگام انکه شیر سوار گردون تیغ لعل پیکر از نیام برکشید وسپر شنگرفی از سپهر زنگاری براورد فرمان داد تا صفوف

برارا استند بیت دل وجان پر از کین قیصر همه ❊ بکف گرز وشمشیر وخنجر همه ❊ وقول گردون توان با فتاب طلعت صاحبقران

ارایش یافت وامیرزاده امیرانشاه بهادر وامیرزاده محمد سلطان بهادر وامیرزاده خلیل سلطان وامیرزاده

خلیل سلطان وامیرزاده پیر محمد بهادر وامرا الشیخ نورالدین وعلی سلطان ومبشر وامیر طرتق وامیر علی قوچین را

در میمنه بازداشت وامیرزاده شاهرخ بهادر وامیرزاده رستم بهادر وامرا سلیمانشاه وشاه ملک وبرندق و

سونجک وجلال وطاتیوق ویوسف وحاجی بابا واسکندر وخواجه علی وحسن ومحمد وبهادر وسرای خواجه وادریس

وخواجه محمد وامیرزاده احمد در ایماک وارغون وپیر محمد وبهاءالدین وقرا احمد وبیک ولی وچقماق ودولتخواجه وعبدالله

وصوفی خلیل ومحمد نواجی والیس تیمور وشیخ محمد وقراسان وسنجر وحسین وعمر بیک وجهانشاه وبروی بیک احمد و وعجب

شیر ومحمود وشاه ولی وشیخ حسن وامیرک وملک وبانیده بخشی ولقمان زرد وسلطان برلاس وعبدالکریم و وعادل

وقطب الدین سلیم وجانی بیک ویادگار وتنگری برمش ومحمد خلیل وجهان ملک وبلاق وعبدالصمد وپادشاه وپیر محمد

شکوم وشیخ ارسلان والیاس ویوسف وعلی وسید خواجه وعثمان زیرک واسکندر شیخی وشاه شاهان سیستان را وابرهیم

قمی وپادشاه لوران هر یک مقام مناسب ارام گرفتند ودیگر شاهزادگان مثل امیرزاده ابابکر بهادر وامیرزاده اسکندر

وامیرزاده احمد امیرک بهادر وباقی امرا چون امیر شیخ ابرهیم شروانی وامیر قرا عثمان ترکمان وحاجی عبدالله عباس

وشمس الدین عباس والیاس خواجه وعمر تابان وتوکل برلاس وپیر علی سلدروز در مواضعی که لایق ایشان

بود تعیین یافتند وحضرت صاحبقران چهل فشون مرد جنگ دیده کار ازموده در ظل رایت ظفر ایت بازداشت

که هرجا مدد باید فرستاد مرد جلد اماده باشد وچند زنجیر فیل دمان که از غنایم هندوستان بدرگاه شاه جهان ستان

یوز کر بر کیسه خرطوم دمار از ببر بیان و شیر ژیان بر آورند و دندان کینه بسینه دشمن رسانند همه سلاحها و
جهازها آراسته تیراندازان و آتشبازان بر بالای آن دست بر تیر و ناوک و کمان رعد کشوده و ذرات آثار جلادت
کمال شجاعت نموده که از بیم و هراس ایشان دل در سینه دشمنان می طپید و جان خصمان بلب میرسید درپیش
لشکر باز داشتند ؞ فیل چو کوهی که بود بیستون ؞ چار ستون زیر که بیستون ؞ زان سپر انگیز بلی سهمناک
در ته بالش سپری گشت خاک ؞ روی چو در جا نهند کاملین ؞ زاد میان حامله کرد زمین ؞ لشکر ظفر قرین بزین
ترتیب و آئین یافته رایات نصرت شعار در مراتب خود قرار گرفتند و شاهزادگان و امرا صفها بیاراستند و از آنجانب
قیصر روم سپاه خود را آرایش داده همه چون باز خود رومی بجای کلاه نهاده و بسان هدهد مغفر چینی افسر ساخته و بر تمثال
کبوتر در میان زره تنگ حلقه نهان شده و بشکل ستیزهای ماهی جوشن خطائی بر تن راست کرده و تیغ جسم مار و
چشم ملخ درع داودی ساخته از فرق تا قدم غرق آهن و چون بحر جوشن ور و تیغ زن و طریق ایشان
در پوشیدن سلاح آنست که از سر تا بپا بفولاد و آهن می پوشند که غیر از چشم عضوی دیگر ظاهر نمی باشد و بندهای
از ابر پشت با پشت بالبسته قفل میزنند و تا آن قفل باز نمی کنند جبا و خود از ایشان جدا نمی شود ایلدرم بایزید
از تمام ممالک روم و حیا غیان آن بوم و سپاه فرنگ لشکری عظیم گرد آورده بود ؞ پراکنده چندان لشکر گرد
که از آب دریا بر آرند گرد ؞ در میمنه پسر بلاس فرنکی را با سپاه فرنگ باز داشت و در میسره فرزند خود را سلیمان
چلبی با لشکر روم تعیین کرد و خود قول اختیار نموده سه پسر دیگر عیسی و موسی و مصطفی را در عقب قول جای داد
و محمد چلبی که ارشد اولاد او بود و بکبر تیغی مشهور شده و امرا مثل قوج پادشاه و علی پاشا و عبد بیک و تیمور
تاش و فیروز و عیسی بیک و حسن پاشا و خلیل و مراد و یعقوب و تنکری برمس و بیلان و داود و تالی و تامین
و مابیح و احمدی و لیه طار و محمدی و مقبل پاشا اجوق و لشکر فراوان در جای خود قرار گرفتند و از جانبین کورکه
و کوس کوفته سورن انداختند و دو لشکر چرا دو دریای مردم خوار ؞ دو چشمه دو دور ستم دو فیر در جنگ
دو لشکر دو دریا ز فولاد و سنگ ؞ روی در یکدیگر نهاده و چنگال قهر بخون یکدیگر آب داده مستعد جنگ و جدال

دشمن

ومنتظر حرب وقتال ایستادند تا از اینه بخت که بند مقصود **ذکر محاربه صاحبقران با قیصر روم وظفر یافتن**
بر ان ملک مشوم دران زمان که ان دو سپاه گران بسان کوه در برابر یکدیگر ایستادند چون دو دریای اخضر از
باد صرصر در تموج امد وفضای معرکه از جوشن درزه دار اهنین شد وهوای رزمگاه از برق تیغ وصاعقه خنجر
اتشین گشت صاحبقران پاک اعتقاد پیاده شد وروی نیاز بر خاک معرکه نهاد واز درگاه پادشاه ظفر
بخش بتضرع واستکانت فتح ونصرت مسئلت نمود وچون صورت نوید در مرات امید معاینه دید توکل کل
بر افرید کار جز وکل کرده وپای دولت در رکاب سعادت اورده سوار شد وبدست تایید عنان مراد گرفته
فرمان داد که دلاوران نامدار وبهادران ظفر شعار عزم رزم کنند واز طرف قیصر نیز نبرد ازمایان بجوش امدند
وپردلان چون شیر وببر وپلنگ اهنگ جنگ کرده لشیر افکنی در خروش امدند از خروش کورکه ونفیر رعود وکوس
حربی ونای روبین نفخه صور در عالم افتاد واز چکاچاک تیغ وتعاقب ضربهای بید ریغ نمود روز محشر پیدا شد
بیت چو لشکر بلشکر در اورد روی ❊ دو دریای اتش نمود از دو سوی ❊ زبس سوز ضرب بران تیغ ❊
تو گفتی همی تیغ بارد ز میغ ❊ سوار شد زگرد سواران سیاه ❊ پر از کشته شد دشت اوردگاه ❊ ودران معرکه
خونخوار امیرزاده ابابکر گوی سبقت بچوگان شجاعت از همگنان ربوده داد مردی داد وبزخم تیر از رومیان
بر اورد ولیفر بسنان جان ستان دست چپ دشمنان را چون دل ایشان درهم شکست وامیر جهانشاه
وفراغمش نیز حمله اورده جوانغار دشمن که بنیروی بازوی سلمان حلبی استوار بود دکلی برهم زدند ومحمد حلبی
که از فرزندان قیصر بجلادت موسوم بود وکرمیحی می کفنند کر وفر بسیار نموده چون دانست که مقاومت
با سپاه نصرت شعار از حیز اقتدار بیرونست ازمیان کارزار بطریق الفرار بیرون رفت وامیرزاده سلطان حسین
از جوانغار چون نهنگ مردم خوار بدریای هیجا غوطه خورد وچون سیل که بهر طرف میل کرد ازپیش بر دو امیرزاده
محمد سلطان بفرموده صاحبقران بمدد جوانغار شتافت وبرق تیغ جهانسوزش بر مفارق مخالفان تافت
ولیسر لاس فرنگی که از برانغار دشمن باستظهار او استوار بود با بهادران نامدار در برابر امده اثار

جلادت بظهور اورد و چند نوبت از طرفین غلبه کرده عاقبت لشکر منصور غالب امد و چون ضعف مخالفان

ظاهر شد صاحبقران فرمود که شاهزادکان و امرا یکبار جنک پیش برند امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و برادرش امیرزاده

ن
اسکندر و امیر شاه ملک با مبارزان قول پیش رانده دشمنان را پس نشاندند و امیر شیخ نور الدین و امیر برندق بادکا

وحاجی
میسره دشمن را از فراز کوه بزیر اورده به تیغ کذرانیدند و از میمنه امیرزاده امیرانشاه و امیر جهانشاه و امیر ابرهیم

عبدالله عباس و سلطان سنجر و حاجی سیف الدین و امیر سلیمانشاه و رستم طغای بوقا و سونجک و علی سلطان

و دیکر نوئینان باتفاق حمله کردند بیت چو لشکر بلشکر درامیختند ٭ ز کیتی قیامت برانکیختند ٭ چنان کرم شد اتش کارزار

که از نعل اسپان برامد شرار ٭ درخشیدن تیغ اینه تاب ٭ درخشانتر از چشمه افتاب از جوشش دریای کارزار

و از جوش در بر دلیران روزکار موج زد و از اشتعال اتش قتال زره بر سینه مردان کار شعلهای نار شد

چشم هوا از سرمه غبار بی‌ان چشمه قار تاریکی کرفت و چشمه افتاب از خجالت کرد چون چشم سیاهی پذیرفت

و تیغ چون برق از میغ اتش می‌فشاندند و کرز و تبر و باران خون می‌نشاندند و حکم تیر درین دلیران خواب در چشم

روان می‌شد و نوک ناوک در سینه جنکیان چون راز در دل نهان می‌کشت و از رماح نیزه دران صحن

صحرا بیشه‌ها روان کشته بود و از عکس سنان خونفشان روی هوا پر شهاب درافشان می‌نمود و از تن کشته

و خون خسته روی هامون پشته و جیحون کشته بیت ز کشته پشته شد زعفرانی ٭ ز خون رودی بکردش ارغوانی ٭

و دران زمان که امیرزاده محمد سلطان برانغار دشمن را از پیش برداشت تنش قشون از سپاه شاهزادکان

مخالفانرا از بالای پشته رانده جای ایشان را کرفتند و قیصر با لشکر قول انجا رفته و لشکریان شاهزاده را

غلبه
فرود اورده بجای ایشان برامد و لشکر خود را احتیاط کرده بیشتر را شکسته و بر ایشان یافت جرئت برو

کرد و باز از سوار و پیاده جمعی باو پیوستند و در اطراف و جوانب ان دو سپاه جنک جوی تندخوی در یکدیکر

امیخته بنوعی جنک میکردند که حکایت جنک بزرک ایران و توران را منسوخ ساخت و افسانه هفت خوان را

قیصر
در وادی نسیان انداخت ایه علیه الروم بر لشکرهای ان مرز و بوم خوانده ام صاحبقرانی بجانب بلندی که

بران بود روان شد و امیرزاده سلطان حسین و امیر سلیمانشاه از جوانغار متوجه شدند و ایلدرم را با لشکر او
نگاه سی وار در میان گرفتند و قیصر از طلوع والشمس وضحیها تا هنگام واللیل اذا یغشی پای ثبات و قرار فشرده داشت
و رایت عناد و استبداد برافراشت بیت چنین بود تا روز بیگاه گشت ؛ ز شب دامن کوه کوتاه گشت ؛
و قیصر که بلشکر موفور و حصانت حصار و بلاد مغرور و بآلت و عدت بسیار استظهار آورده چون کثرت اعداد
و وفور امداد آثار جلادت و اطوار شجاعت سپاه منصور مشاهده کرد ترکتاز غم و اندیشه بر صحن ضمیر او تاخت و رخساره
امید او تیره و چشم امل او را خیره ساخت و مجال ستیز و آویز بسته دید و راه گریز گشاده یافت الفرار فی وقته
ظفر برخواند و هنگام غروب آفتاب با دلی پر آتش و چشمی پر آب روی از رزم و قتال برتافت و چون سیل که از
فراز به نشیب آید از آن بالا فرود آمده بر صحن صحرای شتافت بنوعی که بیک باد دو اسپه غبار مرکب خاک
بیمای او نمی شکافت و سپاه منصور بر ایشان تیرباران کرده بسیار را بر خاک هلاک انداختند بیت
نبردآزمایان توران سپاه ؛ گرفتند بر لشکر روم راه ؛ زبون گشت رومی ز پیکارشان ؛ فلک کرد جا گرفتارشان
و ایلدرم بایزید با تب حسرت دست از فلک و سلطنت شسته مانند تیر پرتاب آتش پای و سر تقیر از آب و باد خاک
بیمای تابان و شتابان راه گریز گرفت و فوجی از لشکر منصور زبان تیغ چون زبانه آتش کشیده و نوک
پیکانشان چون تیر قضا با عدا رسیده در قفای هزیمتیان روان شدند بیت نه از تیغشان باک
نه از تیر تیز ؛ نه از آب بیم و نه ز آتش گریز ؛ بدل شیر تند و بتن پیل مست ؛ بکین برق تیغ و بتیر ابر دست ؛
و صاحبقران مظفر و منصور باردوی همیون معاودت فرموده فرود آمد و بر تیسیر این فتح نامدار که حضرت
آفریدگار تعالی شانه میسر گردانید مواجب حمد و ثنا بادا رسانید و شاهزادگان و امرا که دران معرکه
وظایف دلاوری و شرایط جانسپاری بجای آورده بودند بمواجب انعام و مواهب اکرام اختصاص
یافتند و روز جمعه نوزدهم ذیحجه آوازه این فتح همیون که طراز فتوحات سلاطین ربع مسکون است بمسامع
جهانیان رسید و چون اشراق آفتاب در ممالک آفاق روشن بر عالمیان گردید ؛ لقد علمت الآفاق

انوار فتحه وسارت شمس الشرق والعرب ذکر گرفتن قیصر روم آوردن او را بدرگاه پادشاه هفت اقلیم چون

سپاه روم و قیصر بهزیمت رفتند دلاوران نامدار و بهادران شجاعت آثار بطریق تکامشی چون ابر و باد در اثر

ایشان روان شدند و سلطان محمود خان بایلدرم رسید و او را دستگیر کرده بدرگاه جهان پناه فرستاد بیت

همی تا بگردانی انگشتری جهان زاد دگرگون شود داوری وصاحبقران بیافت این بشارت مراسم شکر ایزدی بجای

آورده نماز خفتن او را دست بسته بدرگاه گردون اشتباه رسانیدند بیت سری که گردن انامت کشیده

گردنش بر آستان تو اکنون کشان آورد حسن مکارم اخلاق صاحبقران آفاق در حرکت آمده

فرمود که بند قیصر برداشته بخدمت آوردند بر حاشیه بساط جلالت مناط در مقام عجز و مسکنت خود را باز دید و محضر

تقصیرات او را عفو کرد و ان اولی الناس بالعفو اقدرهم علی العقوبه پیش نظر آورده بچشم مرحمت در وی نگریست بیت

نشیبست روز حرب ولیکن چو بر عدو فیروز گشت گشت بر و مهربان بدر و او را در مقام نیک پیش خویش نشاند و در سبیل

معاتبه فرمود اگرچه تقدیرات الهی را چاره نمی توان کرد بیت هرچه در لوح اوستاد نوشت طفل در مکتب توان خواند

اما بحقیقت این بد تو با خود کرده بیت اگر بار خارست خود کشته گر پرنیانست خود رشته بارها پای از حد خود

بیرون نهاده مرا بران داشتی که کینه تو بر من واجب شد و با این همه آنچه وظیفه مسلمانی باشد بجای آورده پیغام

دادم که نمیخواهم که عنقای فرخ لقای علم دولت ما بر بوم روم سایه اندازد تا تو از سر تمکن چون شاهین بر جغد

صفتان فرنگ همیون و مظفر باشی و خواستم که ترا امکن مساعدت نمایم و چهار التماس سهل از تو کردم یکی قلعه

کماخ دوم خانه طهرتن سیم راندن تیغ قرایوسف چهارم آمدن مردی عاقل که عهد جانبین موکد ساخته مودت

بوصلت رساند درین جزئیات منافقت کردی لاجرم روزگار غیرت کرده ترا با تو نمود تا دانی که با روزگار

ستیزه بر نیاید اگر تو از حاصل دیگران اعتبار میگرفتی امروز دیگران از حال تو اعتبار نمی گرفتند و با این همه

عالمیان را معلوم است که اگر قضیه بر عکس بودی و اگر این قدرت که حضرت مرا داده است ترا دادی در حق من

و لشکر من چه صورتها واقع شدی اکنون بشکر این نعمت با تو جز نیکوئی نکنم آری کل اناء یترشح بما فیه از کوزه

همان برون تراود که در اوست

همان برون تراود که در دست ایلدرم بایزید در مقام شکستگی و عجز و تضرع بگناهان خود معترف شده گفت ع
ان کیست که بد کرد و نکوش اندیش چون سعادت مساعدت نمود از قبول نصایح چون تو صاحبقرانی روی برتافتم
و به پاداش فعل خود رسیده جزای عمل خود یافتم اما کرم و بزرگی از تو بدیع نیست و عفو از تو عجیب و غریب نه ع کرم کریم
نماید قمری اگر رقم عفو بر جرید جریمه من کشی تا زنده باشم من و فرزندان در مقام خدمت انحضرت روزگار گذرانیم
صاحبقران رقم عفو بر گناهان او کشیده او را خلعت پوشانید و او را العنایت و نوازش ایمن گردانید قیصر چون مکارم
اخلاق مشاهده کرد عرضه داشت که فرزندانم موسی و مصطفی در جنگ بودند اگر فرمان نفاذ یابد که تفحص نموده ان
چون زنده باشند باین بنده رسانند مزید دیگر انعامهای خسروی خواهد بود فرمان همیون نفاذ یافت و لواحقان
تفحص نموده بعد از چند روز موسی الیغته پیش حضرت اوردند مرحمت شاهانه او را نیز نواخته و بخلعت مشرف ساخته
نزد پدرش فرستاده خرگاهی خاص برای قیصر نزدیک بارگاه عالمپناه مرتب داشته حسن برلاس و بایزید جهانی را
بمحافظت گذاشته بودند و ایلدرم را بانواع اعزاز و اکرام امتیاز داده اصناف نزلها که در خور جهان مهمانی
باشد روان میفرمود و در محافظت مبالغه می نمود ذکر فرستادن لشکرها باطراف روم و ارسال فتحنامها
بممالک و اشتغال بعیش و عشرت صاحبقران چون از میدان فتح و ظفر منصور بازگشته در مرغزار انکوریه نزول
فرمود یعقوب کوتوال انجا بیرون امده کلید قلعه اورد داور اعلی سلطان نواجی سپردند و عمال دیوان در انکوریه بتحصیل
مال امان قیام نمودند و فرمان همیون شرف صدور یافت که امیرزاده سلطان محمد بهادر با کوکبه نصرت
و فیروزی عازم بروسا که تختگاه روم است شده بطرف دست راست توجه نماید و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه
و امیر شیخ نور الدین و امیر سونجک متابعت او نمایند و ضبط اموال و خزاین بروسا بعهده امیر شیخ نور الدین باشد
و شاهزادگان و امرا تا کنار اب اسریغه که بمغاره اسکندر مشهور است تاخت کنند و پادشاه سلطان محمد خان
و امیرزاده سلطان حسین بهادر و امیرزاده اسکندر بهادر و امیر سلیمان شاه و رستم طغای بوغا و سید خواجه
و پیر علی سلدوز را بطرف قونیه و اق شهر و قرا حصار و علائیه و عدالیه فرستاد و مثال اسمان امتثال بتحریر

فتح نامها شرف نفاذ یافت و مولانا شمس الدین منشی و دیگر کتاب و دبیران که تیر فلک بنده بنان ورهین

بیان ایشان بود و مرکب در حسن عبارت و لطف کتابت ید بیضا می نمودند و زبان کلک ایشان مقرر اسرار

بلاغت و مرصع عندلیب گلبن فصاحت چون کلک دبیر بلیغ خرد او تیر کمر خدمت بسته صنوف مواهب که حضرت ملک قیوم

نعم سلطانه در استخلاص ممالک روم عنایت فرموده در سلک الفاظ خوب و کلمات مرغوب نظام داد و بممالک ایران و توران

بل تمام جهان چون ماوراء النهر و ترکستان و خطا و ختن و کاشغر و مغولستان و بدخشان و کیچ و مکران و زابل و کابل

و هندوستان و سیستان و خراسان و خوارزم و مازندران و طبرستان و گیلان و فارس و عراق عرب و عجم

و آذربایجان و شروان و گرجستان روان فرمود و دران سال خواجه غیاث الدین سالار سمنانی ضابط

مال دار العباده یزد بود و بیمی از قبل دیوان در عین بازار شهری می ساخت چون خبر فتح روم رسید آنرا دار الفتح

نام کرد و حکم عالی نفاذ یافت که امیرزاده خلیل سلطان بجانب ماوراء النهر و ترکستان رفته آنحدود را ضبط

نماید و امیر مبشر و دولت تیمور بملازمت او مامور شدند و چون در راه امیر اقیوقا وفات یافته بود آنحضرت

فرمود که امیر مضراب بخراسان رفته آنجا باشد و صاحبقران عالمستان از نواحی انکوریه بتبش منزل بسوری

حصار آمد و بر آنجا برآمده اطراف آنرا در نظر آورد و درین اثنا امیرزاده شاهرخ و باده تومان از لشکر جرار

بطرف کول حصار و استالوس و کنیز فرستاد و از سوری حصار دو شب در میان آفتاب و ارسایه همیون

بر دیار کوتاهیه انداخت شهری خوش و هوایی دلکش ع در دست باد غبر سارای بتقیاش فضای پراز

سوسن و نسرین و صحرایی پر گل و یاسمین صبا از زلف بربند و تاب بنفشه مشک ناب میکشید و شمال از جعد شکن

بر شکن نسترن عنبر تر میداد ریاحین بدست نسیم باد تحفه بجان میفرستاد صاحبقران یکماه دران مقام توقف

فرمود و اهالی آنجا خلعت امان یافته مال امانی بوصول رسانیدند و مبلغی خطیر از اموال تیمور تاش در کوتاهیه

ضمیمه مال امانی شد و آنحضرت امیر شاه ملک و عبد الکریم و حاجی سیف الدین و دیگر امرای ظفرقرین را باطراف

گراده و خواجه ایلی و منتشا نامزد کرد و چون تمام ممالک روم جولانجای لشکر جهانگشای گشته قیصر و فرزندان

ادیم قران

اوهم دران ملک در میان جوجیان در امان بودند وکمال استقلال وغایت تمکن بی قیل وقال همین تواند
بود فتوحاتی که انجا از محض عنایت حضرت متعال روی نمود صاحبقران میل عیش وعشرت ونشاط انبساط
نمود وپادشاه زادکان کردون احترام واغایان زهره احتشام در صباح ورواح بجهة استرواح روح نشر راح
می کذرانیدند وخنیاکران خوش اواز وبربطه نوازان پرده ساز ومغنیان خوش الحان صدای زیر وبم باوج
اسمان میرسانیدند بیت بیا تا بشادی دمی می خوریم ٭ چو فرصت نماند دکر کی خوریم ٭ ستانیم از چرخ کردنده داد
بابن کیخسرو وکیقباد ٭ وسپاه ظفر پناه که باطراف تاخت برده بودند غنایم بسیار فتوح روزکار ایشان شده
بسیار وبحر استظهار شد انحضرت اموال تیمورتاش را بر امرا قسمت نمود ح چه دینار در بزم بخشش چه خاک ذکر احوال
امیرزاده محمد سلطان که بجانب برسا رفته بود امیرزاده محمد سلطان از انکوریه خان بتعجیل روان شد که از سی هزار
سوار هزار بر سر برسا رسید وچون افتاب لوای شاهزاده بر اراضی برسا طالع سلیمان چلبی که شهزاده بود بیرون
رفته وازاهالی مملکت مرکز المکنت وقوت بود بکوه کشیش که برسا در دامن ان واقع است برده بودند پناه
برده بودند وفوجی بطرف دریا کریخته لشکر منصور از قفای ایشان رفته بیشتر را کرفتند وازانجا شیخ شمس الدین
محمد جزری وسید محمد بخاری ومولانا شمس الدین فناری غارت یافته پیش امیر شیخ نور الدین اوردند ودرن
دختر قیصر در بنکی شهر پنهان شده بودند ودختر سلطان احمد جلایر که قیصر جهة پسر خود مصطفی خواستاری نموده
در برسا بود مجموع بدست لشکر منصور افتادند وشرح امدن سلطان احمد وامیر قرا یوسف بروم وباز امدن احمد
ببغداد بیشتر مذکور شده ودرینولا چون سپاه ظفر پناه بحوالی قیصریه رسید امیر قرا یوسف از برسا نجله وطرف عرب
بیرون رفت وچون برسا که تختکاه روم است در تصرف بندکان حضرت در امد امیر شیخ نور الدین بقلعه رفته کنوز
واموال وجواهر ولالی ولعلهای قیمتی ویاقوتهای ثمین وسایر نقود ونفایس اجناس وباقی خزاین ودفاین
که قیصر در مدارج جمع کرده بود در تحت ضبط اورد وصاحب اعظم خواجه شرف الدین علی سمنانی وخواجه سیف الدین
تونی بمحاسبات ان قیام نمودند وبعد از نهب وغارت در شهر اتش افروخته تر وخشک انرا در هم سوختند وبسر کریمه

ابن الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها ظاهر شد و امیرزاده محمد سلطان چندان توقف نمود که لشکریان که در عقب
مانده بودند رسیدند بعد از ان بجانب ساحل روان شد و امیرزاده ابابکر را با ده هزار سوار بطرف اونیک فرستاد
که از بلاد روم بهوای سازکار و اب خوشکوار و حصار استوار اشتهار دارد چه حصار ان از سنگ تراشیده است
در غایت بلندی و محکمی و بر یک دروازه ان دریاچه ایست و دوان دو روزه راه نزدیک بغاز اسکندر
و کذار غلط و استنبول واقع و امیر سونجک را با سپاهی بدست چپ بصوب کابنده و دریا کنار روان ساخت
و ایشان ان نواحی را تا ساحل بحر تاختند و چون امیرزاده ابابکر باونیک رسید سلمان چلبی با انکه علبهٔ عظیم
از مخالفان در انجا جمع اورده بود دانست که قوت مقاومت در وسع و طاقت او نیست از مهیب لشکر
بحر جوش ع دل بدریا کرده در کشتی نشست ؛ و از اب بغاز گذشته با سرلیفه رفت و کوچش اسیر شد و چون لشکر نامدار
در اونیک تا بنکی چه اثار تسلط و اقتدار بظهور اوردند امیرزاده ابابکر خبر فتح اونیک و ان نواحی بامیرزاده محمد
سلطان که در مرغزار منخالیچ نشسته بود رسانید و او بشارت فتح اونیک و شرح احوال انجا بپایه سریر اعلی فرستاد
و تنغاری که چون دولت ابدپیوند مرغ امید را از هوای سعادت شکار کردی و ببال اقتدار در فضای
کامکاری پرواز نمودی با دیگر تحف و هدایا در صحبت صدم مردانه ارسال نمود و امیرزاده ابابکر نیز اق
تنغاری بدرگاه عالمپناه فرستاد و میان برسا و کوتاهیه دو مرحله راه است عقبهٔ سخت و بیشهٔ پر درخت
راهی چنان تنک که اندیشهٔ دانا راه از ان بیرون نبردی و فکر مردم هشیار در ان مضیق ناهموار تنک
امدی ناکاه غوغا بر امد جتاغیان که پناه بان بیشه برده بودند بر دلاوران لشکر منصور ریختند و در ان
بیشه سه فرسنک بود جای ان داشت که دلیران از دست رفته زیر پای زبردستان پست شوند اما بقوت دولت
قاهر بهادران نامدار محمد قورشی و ابراهیم و احمد فخرالدین جنکی کردند که چشم زمانه در ان کوشش مردانه حیران
ماند ع که مهر و سپهر افرین خوانند ؛ و جتاغیان گریخته بهادران بتعجیل راندند و در کوتاهیه غ لباطیوس
یافتند و عرضه داشت و بیلاکات کذرانیدند و امیر شیخ نورالدین از خزاین و دفاین قیصر جواهر و طلا جدا کرد

مصحوب نجم الدین

مصحوب شمس الدین المالقی بپایهٔ سریر اعلی فرستاد و او نیز در کوتاهیه سعادت بساطبوس دریافت و امیرزاده
محمد سلطان از ولایت صالح باز گشته بیرسا آمد و امیرزاده ابابکر با غنایم بسیار بهمان شاهزاده پیوست و امیر سونجک
ساحل را تاخته و کاینده را ویران ساخته در بیرسا بایشان رسید و امیرزاده محمد سلطان در بیرسا العلف زار
نیکی شهر آمد که بیرسا پیوسته ست و امیرزاده ابابکر باجازت صاحبقران دختر بزرگ قیصر را بموجب سنت
غرا النکاح کرد ذکر پادشاه سلطان محمود خان و امیرزاده سلطان حسین و باقی سرداران بادشاه سلطان
محمود خان و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمان شاه و رستم طغای بوقا و خواجه پیرعلی سلدوز
که بایلغار رفته بودند کلیک ترکمانان را تاخته آق شهر و قرا شهر حصار گرفته اهالی آنجا مال امانی انداختند و جعفر بلیغ قوم
حمید را غارت کرده چندان مواشی گرفتند که لشکر از ربودن آن عاجز آمد و شهر ماته و آق سرا مفتوح شد مال
امانی ستدند امیر سلیمان شاه در قونیه نشست و از لشکریان غان ستانده اموال بیشمار بدرگاه عالم پناه فرستادند
و امیر سید خواجه عازم ولایت ایدین شد و مجموع آن نواحی را تا الذار دریا غارت و تاراج کرده قتل بسیار کرد
و امیر شیخ نور الدین خزاین و اموال قیصر را قطار قطار و مهار مهار با زن و فرزند و سایر متعلقان قیصر و کنیزان
چنگی آورده در کوتاهیه بعرض رسانید و صاحبقران عنایت فرموده زن قیصر و دسپینه نام دختر برلاس فرنگی را
با دختر و متعلقان پیش قیصر فرستاد و دختر برلاس که تا غایت در خانه قیصر از دین بیگانه بود چون مکارم
اخلاق آنحضرت مشاهده نمود بشرف اسلام مشرف شد و شیخ شمس الدین محمد جزری را هم آورده بودند بمقبل
انامل قیاص سرافراز گشته در سلک ارباب عمایم ملازم شده انتظام یافت و امیر محمد پسر قرامان را که دوازده سال در بند
ایلدرم بایزید بود چون بدرگاه شاه آوردند آنحضرت او را بخلعت و کمر نواخته و منظور نظر عنایت ساخته
ولایت قرامان مثل قونیه و لارنده و آق سرا و انطاکیه و علائیه را باو سیورغال فرمود و آق شهر نیز کرم نمود
و سالها آن مملکت در تصرف او و فرزندان او مسلم بود و ولایات بخشد کسی را که خواهد ذکر نهضت همایون پادشاه
ربع مسکون از کوتاهیه چون مدت یکماه منه بارگاه فلک اشتباه در کوتاهیه باوج مهر و ماه برآمد صاحب

قران عالمستان از انجا نهضت فرموده روان شده و امیرزاده محمد سلطان ضبط اغرق خود را در شهر تو بعهده امیر
شمس الدین عباس کرده و امیرزاده ابابکر را ملازم رکاب عالی داشته باردوی همیون رسیدند و دولت دستبوس
یافته پیشکشها کشیدند و درین اثنا صاحبقران فرمود که صاین تیمور برادران او و فرزندان او را جهة جریمه که بظهور
امر بیاسا رسانیدند و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده ابابکر بموجب فرمان بازگشته در ترسا و شهر تو باغرق پیوستند
و رایات ظفر ایات بطرف سغورلق عزیمت نموده و از عقبه گذشته بحوالی التون تاس در صحرای خوش و فضای
دلکش نزول اجلال فرمود و قهرمان قهر بقتل خواجه فیروز که اسیر بغه تعلق باد داشت فرمان داد و باز دران
فضای دلکش و هوای جانفزا بزم عیش و مجلس نشاط اراسته شد و اسباب عشرت ساخته و اماده و ابواب
مسرت و بهجت گشاده و مهر از برجیس همیون در طرفخانه گردون از سیاره ذرم زد و رامشگر زهره طبع لبان ناهید
عود می نواخت و از تار او دلرا غذای روح و جانرا شربت فتوح می ساخت و بنوای باربدی نرخ نشاط و چهره
انبساط می افروخت و براه خسروانیکه رهبر شادمانیست رایت عشرت می افراخت و لعل خوش اب ساقی از چشمه
نوش اب حیات را مدد میداد نرگس نیمخوابش از کمان ابرو تیر غمزه می گشاد و از باده گلبوی بخار عنبر و بخور
عبیر بمشام روحانیان کره اثیر رسید بیت هوا ابر لبست از بخور عبیر ٭ بخندید جام و بنالید زیر ٭ و از کشیدن قدح
مالامال و جام لبالب از دست ساقیان نوش لب و از نوشیدن باده ارغوانی و شراب ریحانی صبح امانی از
مطلع مراد طالع بود و افتاب عیش از مشرق خرمی روی نمود حضرت صاحبقران که در مجلس انس و خلوت از کمال لطف
و مردمی و غایت تواضع و بنده نوازی چنان باشد که تفاوت میان مالک و مملوک ظاهر نگردد و روز بار بر
سریر خسروی فرمان چنان فرماید که اگر قیصر روم و فغفور چین در بارگاه عالمپناه در ایند از مهابت انحضرت در صف
بندگان دست در کمر نزنند بیت بزم کمالی نبرد بهتر از و کامران ٭ رزم نشانی نداد بهتر از و کامکار ٭ چون مجلس بزم
مثال باغ ارم خرم و اراسته یافت پرتو التفات بر احوال قیصر تافت و فرمان همیون نافذ شد که ایلدرم
بایزید را دران بزم حاضر رسانند تا چنانچه صدمه زهر هلاهل رزم چشیده جرعه نوش مشارب بزم نیز گردد و چنانچه

از هیبت روز باس دلش در سینه طپیده در مقام روح و استیناس بروح و ریحان امن و امان نیز رسیده باشد
و این بادشاهی که در رزم و بزم و لطف و عنف و سبیت و رحمت و غم و شادی و اسر و ازادی و بست و کشاد
و گرفت و داد بیاموزد بموجب فرمان او را بحضرت اورده در مقام نوازش کیسه اطلس بر نقد امانی شده کاسه
مل مالامالش دادند ساقیان زمرد جبین بادهای نوشین باکواب و اباریق و کاس من معین گردان ساختند
و اطراف بزم همیون از سیب زنخدان و نار پستان و فاکهة مما یتخیرون اراسته شد و خوان سالاران انواع
اطعمه گوناگون و لحم طیر مما یشتهون کشیدند و حوراجهرکان بحرکات موزون و حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون
بهمایون مجلس فرمان فرمای ربع مسکون بودند و دیگر تکلفات از حد و عد بیرون ع ساقیان در مقام
غنج و دلال ع جام مالامال میکردند و مطربان خوش الحان صدای نغمه باوج زهره میرسانیدند و از جمله
الطاف موعود که صاحبقران درباره قیصر فرمود تفویض سلطنت روم برقرار معهود بود و سیورغالات
مجدد بران افزود خاطر خطیر صاحبقران جهانگیر بعد از فراغت از عشرت التفات بر احوال ملک و ضبط سلطنت
انداخت و رایت عزم بادشاهانه بصوب سایر بلاد روم برافراخت ذکر فرستادن قاصدان بهر جا و امدن
ایلچیان بهر جا صاحبقران مولانا بدرالدین احمد ولد شیخ شمس الدین محمد جزری را برسالت مصر فرستاد محصل رسالت
انکه بتایید الهی تمام مملکت روم را مسخر فرمان ما ساخت و با سایر ممالک ایران و توران انضمام یافت می باید که
و خطبه بلاد مصر و شام و لواحقهما من البلاد العظام بطغرای القاب عالی ما ارایش یابد و اتلمش را در زمان بانطرف روان سازند
و اگر از قصور عقل و غرور نفس در امور مامور اندک غفو جایز دارند بعد از مراجعت روم لشکر متوجه مصر خواهد شد
تا دانند و قد اعذر من انذر و دران ایام که اردوی فلک احتشام کوتاهیه را مرکز اعلام ساخته بود چند قاصد
بهر جا فرستاد از انجمله دو نفر بقسطنطنیه که باستنبول مشهورست پیش حاکم انجا ناکور پیغام داد که جزیه و باج بادا
رسانند تا در امان باشند و دو نفر دیگر پیش مسلمان چلبی که با سر لقیه گریخته و در گزلی حصار که پدرش در مقابل
استنبول ساخته بود نشسته مضمون انکه بدرگاه اسلام پناه می باید امد یا مال فرستاد یا لشکر کامیاب عازم انطرف

اب خواهد شد چون قاصدان باستنبول رسیدند وتاکور شرح فتوحات انحضرت شنیده بود دانست که جز مسکنت
وانقیاد چاره نیست ایلچی همراه قاصدان کرده فلوری بسیار وتحفه بیشمار وکردن برادای جزیه نهاد ومراسم
بندکی وانقیاد ولوازم طاعت کذاری بپیغام داد انحضرت جزیه برو مقرر کرد وایلچی او قبول انرا متعهد شد وانحضرت
فرستاده تاکور را خلعت پوشانیده اجازت مراجعت فرمود وچون موکب همیون بموضع سغورلق رسید قاصدان
که پیش مسلمان چلبی رفته بودند باز امدند واو شیخ رمضان را که در زمان پدرش منصب قضا ومسند وزارت داشت
همراه ایشان کرده جانوران واسپان وفلوری فراوان وپیشکش روان ساخته بود وعرضه داشته ع
که من از بندکان کمترینم چون بکمال کرم انحضرت پدرم را احترام فرمود ودر مجلس عالی مقام نشستن داد من نیز
سر بر جاده فرمانبرداری دارم اکر فرمان شود بحضرت امده مراسم بندکی بجای ارم انحضرت سخنان پادشاهانه
فرموده صورت نصایح که مدتی با پدرش پیغام داده بود واثر نکرده تا بدین واقعه مودی شد اظهار فرمود
وکفت کذشتنی کذشت وانچه در پرده غیب بود بظهور امد اکنون از کذشته کذشتیم عفا الله عما سلف ع که کفته اند
بزرکان که از کذشته نکویند اکران فرزند اید از پدر رشیدتر باشد بی اندیشه متوجه کردد تا غبار وحشت از اینه مصادقت
برخیزد وایلچی را الکلاه وکمر وخلعت مغرق بر زر واسپان راهوار ودرم ودینار نواخته رخصت معاودت فرمود
ودرین اثنا پادشاه سلطان محمود خان وامیر شاهملک ع جمعی امرا که بجیحون رفته بود پادشاه را در اثنای راه
عرض مرضی طاری شده اشتداد یافت ودر کلک بیرلیغ بجوار رحمت حق پیوست وصاحبقران را از استماع
این خبر ع دیده دریا کشت ودل اتش نشان شد از غم ؛ وزبان اصطبار بکریمه انا لله وانا الیه راجعون
کوهربار ساخت وامیر شاهملک ع وباقی امرا کجک بیرلیغ واق لیقه وعدالیه که بر کنار دریا واقعست ودر عدالیه
شیخ ارسلان وحاجی سلدوز بجنک هلاک شدند وامرا سواحل دریا وتمام ولایت منتشا وتکه ایلی را غارت
کرده وغنیمت کرفته باردوی همیون بازامدند ودر ان زمان که نیر اعظم ببرج میزان تحویل نمود وسپاه تیر
ماه حلل سرکار اشجار میر بود افتاب طلعت صاحبقران سایه دولت بر تیغور رنغ انداخته بود وامیر سید خواجه که بجانب

اهل امد بن رفته بود چنانچه سبق ذکر یافته درینولا مراجعت نموده به تیغوزنغ امد وجمعی لشکر یانرا که همراه او بودند

بسبب اختلاف سوء اغلاط کفتم بقم موده بفعل اله مایا ء فراج از منهاج استقامت انحراف یافته زمان حیات

منقضی شد وسید خواجه رانیز عارضه صعب طاری شده صاحبقران سایه التفات بر عیادت او انداخته وشدت

مرض او را بنور حضور ضعیف و بالو دساخت بیت میکشد اندوه دل سوی عدم دامان او ع مقدم سلطان

درامد درمیان جان او ذکر مقرر فرمودن سلطان افاق در مملکت روم مواضع قشلاق چون فصل خزان

انک غارت بساتین وزران کرد وکلبن از زینت انوار وزیور ازهار خالی ماند اشجار از حلیت ثمار وپیرایه برک

وبار عاطل شد در روز بان خجد زنکی عنان بسوی کوتاهی تافت وشب مانند زلف رومی درازی یافت

صاحبقران با پادشاه زادکان ونوئینان درباب یورت قشلاق مشورت فرمود وبرای هریک شهری

وولایتی تعیین نمود قاصد پیش امیرزاده محمد سلطان فرستاد که رایت ظفر پیکر بطرف دست راست برافرازد

مخالفانرا برانداخته مستاصل سازد ودر شهر مغنی سیاه قشلاق کند وشاهزاده از نیکی شهر عازم محالیح شد واز انجا

غزیمت بال کسری نموده وولایت وشهرانرا اغارت کرده درمرغزاری فرود امد وچون از شب پاسی کذشت

الیاس سوباشی با جمعی جاغیان که دران حوالی بودند شبخون اوردند وقادارکه بجند اول رفته بود خبر دیر رساند

ومخالفان ناکاه دراردو ریختند وچون لشکریان جمعی بخقور فته بودند وباقی غافل غنوده شاهزاده از ارد

وبیرون رفت وامیر جهان شاه وامرا در شب جمع امده بر مخالفان حمله اوردند وحمله ان زیاده سرانرا از

پا دراوردند وامیر جهانشاه دربهمان مرغزار فرود امد تا الغرق شاهزاده از عقب رسید وچند روز دران

محل توقف نمودند وشاهزاده وامیر جهانشاه وامیر سونجک را بجانب پیر عمر فرستاده این شهر ولایت غارت

کردند وشاهزاده سواحل را تاخته بمغنی سیاه رفت واین مغنی سیاه در دامن کوهی واقع شده ابهای روان سازد

وارد هوای زمستانش خوشتر از نسیم بهار رو یورت وقشلاق از برای امیرزاده شاهرخ در جوانغار ولایت

کرمیان ایل مقرر شد وشاهزاده نزدیک الغ پرتغ وکجک برتغ قشلاق فرمود وصاحبقران از تیغوزنغ نهضت فرموده

بشهر دوغرنوغ رسید که در کتب قدما الزاملا ذفیه خوانند شهری با نعمتهای ارزان ومیوهای وفراوان ان بلده
صاحبقران را خوش امده اهالی انجا را بغیر مال امانی تعرض دیگر نرسانیدند وموکب همیون از اب سند در اس کتیمور
تاش بران پل بسته عبور فرمود ودران محل پیران من تش امیر محمد واسفندیار بدرگاه عالم پناه امدند وبرار
اسپ پیشکش کشیدند وانحضرت ایشانرا بمزید عنایت امتیاز فرمود بخلعت کلاه سرافراز گردانید واسفندیار ظفر کردار
ملازم شد وامیر محمد قبول مال کرده محصلان الیاس فوجین وفیروزشاه ونیکروز شاه همراه ساخته بمقام خود عود
نمود ورایات کشورکشای از دوغرنوغ بسه منزل بکزل حصار امده ازانجا نیز مال امانی گرفتند وچند روز مراتع
ومراتع الولایت مطرح شعاع اعلام خورشید پیکر شد درین اثنا بعرض همیون رسانیدند که درین حوالی کوهیست
ودولیت توجیاغیان ازا پناه ساخته هرکس از لشکر بجهة هیمه وعلف بر انجا میرود ان بی باکان تعرض میرسانند
انحضرت فرمود که شب هنگام ان کوه را درمیان گرفتند وچون صبح صادق بدمید اطراف کوه را چون سقف
نگون گلگون گردانیدند ویک متنفس ازان جماعت زنده نگذاشتند **بیت** سموم تیغ تو هر جا که بگذرد روزی ٭
گیاه سر نزند صد هزار سال دگر ٭ ودر انمحل مولانا عبدالجبار خوارزمی که از مشاهیر علمای زمان بود وسالها چون
فتح وظفر ملازم موکب صاحبقران نصیر ور بود بیماری کشیده متوفی شد غفرالله له **وقایع سنه خمس وثمانمایه ذکر**
امدن حاکم ماردین وبخشیدن گناه او صاحبقران از کزل حصار نهضت فرمود بشهر اباشلیق امد وچند روز
انجا توقف نمود ومال امانی بحصول پیوست واز برای محافظت اهالی داروغه باز داشت نصرالله بمعاجی را
بضبط مال گذاشت ورایات خورشید پیکر شهر تیره را که از بلاد مشهور روم ست منور ساخت وانجا نیز مال
امانی وصول یافت ودرین محل جمعی که با امیر محمد من تش بدرست کردن مال رفته بودند باز امدند ونقود فراوان
واسپان وانواع هدایا که برسم پیشکش اورده بودند تعرض رسانیدند ومدتی انتقام محل خیام دولت واقبال
ومضرب بارگاه سعادت واجلال امده سلطان ماردین ملک عیسی که هنگام مراجعت اعلام همیون ازممالک
شام خوف وهراس بخود راه داد با بخته شهر ماردین در معرض هلاک افتاد درینوقت از کرده پشیمان

شده بود

شده بود و دانسته که درد نکبت او را جز طبیب لطف انحضرت دوا نخواهد کرد متمایل و هم از خود دور کرده و بوسایل
عقل تمسک نموده روی بدرگاه عالم پناه اورد و التجا بجانب امیرزاده شاهرخ نموده او را شفیع ساخت و شاهزاده
بمقتضی مکارم اخلاق متقبل غایت گشته ملک عیسی را بر شیوه کهنه کاران سر برهنه پیش اورد و شفیع شد انحضرت ملتمس
تشفیع مبذول داشته شهباز مکرمت در هوای مرحمت پرواز داده بال عنایت و شفقت بر سر او باز کرد و بخلق
خاص و تاج و کمر اختصاص فرمود و بشرف مواصلت با دودمان بزرگوار مشرف ساخت و مخدره را نامزد
امیرزاده مظفر الدین ابابکر گردانید بیت ان کرد یادی از کرم و لطف و مرحمت کابر بهار با چمن بوستان
نکرد* تا عالمیان از اثر لطف و عنف و انعام و انتقام معلوم شود و مضمون نبی عبادی انی انا الغفور الرحیم وان عذابی
هو العذاب الالیم ظاهر گردد و چون پادشاه سایه الهست که السلطان ظل الله علی الارضین اگر افعال او بران
منوال واقع شود غریب و عجیب نباشد ع سایه خورشید را بود تابع ذکر فتح ازمیر کبران و شرح محاربه ان درین اثنا
بمسامع جلال پیوست که در کنار دریا قلعه ایست ازمیر نام بغایت حصین از سنگهای بزرگ تراشیده بر اورده
مجمع صنادید فرنگ است و از سه طرف دریاست و در یکطرف خشکی خندقی عمیق فرو برده و از زیر تا بالا گچ و سنگ
بر اورده اند و فرنگان جهة انکه اسیران بممالک روم می افتند و راه دیگر نیست که بفرنگ باز روند خود را با قلعه
میرسانند و در کشتی نشسته بفرنگ میروند و ناموس ایشان بدان باز بسته و ناقوس ایشان تا غایت شکسته و دیرهای
ان معمور و اموال و خزاین موفور اگرچه در میان ممالک روم است در کنار دریا واقعست و سواحل ان اکثر از شهرهای
معظم فرنگ است و فرنگان برای این مصلحت ان قلعه را معمور داشته و هزار مرد را اجرت و ماتحتاج داده کوتوال
می سازند و ساکنان قلعه مجرد می باشند و از تمام ولایت فرنگ بانجا نذور میفرستند و بمثابت کعبه بزرگ و محترم
و تا غایت از انجا جزیه و خراج بکسی نداده اند و پدر ایلدرم بایزید لشکر بقصد فتح ان کشیده و سعی تمام کوشیده و ایلدرم
بایزید نیز هفت سال انرا محاصره کرده و بجای نرسیده و مسلمانان نزدیک ان حصار بر سر کوهی قلعه دارند و انرا
نیز ازمیر میگویند و پیوسته میان این دو حصار محاربه و کارزار است و بیشتر فرنگان غالب می ایند صاحبقران را

از استماع این خبر غرق دریای در حرکت امده همت خسروانه بر قلع ان کماشته فرمان همیون نافذ شد که
امیرزاده پیر محمد و امیر شیخ نور الدین و دیگر امرا متوجه قلعه شوند و اول رسولی فرستاده ایشان را بملت اسلام دعوت
کنند اگر بدین اسلام در ایند اعلام نمایند تا درباره ایشان انعام واکرام فرمایند والا اقل باقی الباب مطیع شده
جزیه دهند شاهزاده و امرا نزدیک ازمیر رفته ایلچی فرستادند ولطف وعده وعنف وعید وانواع بیم واضاف امید
بپیغام دادند واصلا مفید نیامد و کمراهان بر کفر وضلال اصرار نموده از قبول جزیه ومال اباد امتناع کردند حاکم
قلعه که بالوس نام داشت کسان بشهرهای سواحل که در حکم فرنکست مثل زمان و اغلیط و سامون و مردس
وخیحل و غیره فرستاده لشکرها بمعاونت امدند و دو هزار مرد مکمل جمع شدند واسباب قلعه داری مرتب ساختند چون
رای افتاب اشراق انحضرت برین احوال اطلاع یافت اغرق را در دامن [illegible]تیره بکذاشت و با انکه زمستان
بود و طغیان بارندگی اثار طوفان می نمود انحضرت پای دولت در رکاب سعادت اورده به نیت غزا و تسخیر
ازمیر سوار شد و لشکر منصور بیت همه شیر مردان روز نبرد که از قعر دریا برارند کرد روان شد و بموجب فرمان صاحبقران
لشکرها که در قشلاقها بودند چون امیرزاده امیرانشاه و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده ابابکر و دیگر امرا که با ایشان
بودند بصوب ازمیر توجه نمودند و چون موکب ظفر شعار نزدیک ان قلعه مرمان اثار رسید از صدای نقاره و برعود
غرلو کورکه و کوس و خروش از زلزله در کوه و ولوله در کروه افتاد و از ان کثرت لشکر دشت و صحرا به تنگ امد
وغلغله تهلیل و زمزمه تکبیر جهان در چشم بدبینان ازمیر تاریک ساخت و حکم جهانمطاع نفاذ یافت که غازیان
ظفرنشان از زیر دیوارهای قلعه که سنک براورده بودند سنکها بیرون ارند و چوبها بجای ان نهند و خنک اندخته
بنقبچیان مشغول شدند و چند روز کار کرده و دیوارها بر سه چوبها کردند ع پیوسته روز و شب همه بیکار و جنگ بود
و امیر شاه ملک را فرمود که در طرف دریا که رکن قلعه در اب بود سه پایهای بلند و چوبها استوار کردند و خس و خاشاک
راه پهن که سپاه منصور بران ایستاده جنک توانند کرد ترتیب داد و میان دریا و قلعه بندی لبسته راه
امد و شد مخالفان مسدود شد درین اثنا امیرزاده امیرانشاه و امیرزاده محمد سلطان که در قشلاق

مقیم

بعضی سپاه بودند اعرق را بعهده امیر شمس الدین عباس گذاشته بموکب همایون پیوستند و بمحاربه سپاه ظفر
نشان بموجب فرموده صاحبقران بیکبار عزم رزم کردند از ین طرف مسلمانان صف در صف بسته پشت بپشت
پیوسته بزخم ناوک دلدوز و خدنگ جگرسوز و سنگ عراده و منجنیق برج و باروی قلعه را پاره پاره می ساختند
و جانخواران نقبها را آتش زده دیوارها می انداختند و از انجانب فرنگان بضرب کمان رعد و سنگ و نفط و تیر آتش
و کمان چرخ زبانه آتش باسمان می رسانیدند و از طرفین اواز نقارها و ناقوسها در هم فتاده خروس و نفیر کوس
کره نای لوس زمانه را کر میکردانید و درین ایام که غازیان لشکر اسلام در محاربه دین اعدای دین بی آرام عام از بام
تا شام و از شام تا بام جان باتمام باران بود که جهان را در آینه اندیشه صورت طوفان می نمود بیت طوفان روان
و رعد خروشان و برق تیز ⁂ وز دود و ابر دیده انجم سرشک ریز ⁂ بحر محیط کف زده بر سر ز بیم غرق ⁂ از بسکه گشت روی
زمین جمله موج خیز ⁂ و صدمه شیران بیشه شجاعت و حمله دلیران معرکه جلادت بنیاد صبر و قرار مخالفان ملت بعو
را متزلزل و مستاصل کردانیده عاقبت نسیم فتح و ظفر از مهب اقبال صاحبقران هفت کشور وزیدن آمد و صبح
سعادت اهل اسلام از مشرق غایت دمیدن گرفت و دیوارهای قلعه را که بر سر چوبها کرده بودند و نقبها را که
بر هیمه و نفط کرده بودند آتش زدند و دیوار قلعه چون رایت اهل ضلالت نگونسار شد و کفار فجار عرصه
تیغ آبدار و عرض سهام خونخوار گشتند روبهاشان از بیم چون چشمشان کبود و زرد گشته و گردنها سا از زخم شمشیر
حمایلی بنفش و سرخ شده بود و غازیان نصرت شعار از رخنها بحصار در آمدند و قلعه را مسخر ساختند و اعدای دین
مسبتین را بتیغ بیدریغ بکلی بر انداختند و اندکی خود را در آب انداخته بیشتر هلاک شدند و قلیلی خود را بکشتی رسانیده
جان از آن ورطه هولناک بیرون بردند و سپاه ظفر شعار قلعه کفار را با زمین هموار کردند ملک بر فلک این ندا میکرد
که قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم و یخزهم و ینصرکم علیهم و یشف صدور قوم مومنین و روزگار بزبان استبشار میگفت
نصر من الله و فتح قریب و بشر المومنین و از بعد بلاد فرنگ کشتی بزرگ کلانرا که میگویند و دو بادبان و زیاده
نیز میدارد مشحون بمردان کارزار بمدد حصار از میرامده بودند و چون از شهر و حصار اثر ندیدند ان لشکر متحیر مانده

کشتی را در میان دریا باز داشتند و صاحبقران فرمود که ربعد زندان چند سر از کشتگان ازمیر بجانب کشتی
انداختند و چون ان بی بصران بعین الیقین سر هم کیشان خود را معاینه دیدند از غایت دهشت بصوب ولایت خود
باز گشتند و تسخیر و تخریب ازمیر بعون ملک قدیر بمدت دو هفته تیسیر پذیرفت و اهالی ان دیار که از حصانت ان حصار
اگاه بودند بتخصیص ایلدرم بایزید حیران بود و بر همه روشن شد که انحضرت موید من عند الله است ع کر نه تایید الهی
باشد اینها کی شود ذاته حمید مجید ذکر فتح قلعه فوصه و رسیدن ایلچیان از اطراف ممالک روم و فرنگ بعد ازین
فتح مبین در رفع رایت دین متین و قمع زمره مفسدین و قلع فرقه متمردین فرمان عالی نافذ شد که امیرزاده
محمد سلطان بصوب قلعه فوصه که بمسافت یکروزه راه ازمیر در کنار دریاست و غلبه فرنگ انجا پناه برده اند
عزیمت نماید و چون شاهزاده حوالی قلعه را محل موکب همیون ساخت اهل قلعه صولت او را شنیده سطوت
او را معاینه دیدند بزرگان ایشان در مقام تضرع امده تقبول ادای مال خزیه بر گردن گرفتند و شاهزاده
مال گرفته مظفر و منصور بموجب فرموده بجانب اغرق خود که در قشلاق مغنی سیاه گذاشته بود باز گشت
ظفر و نصرتش بعین و لیسار و در همقام بازار پیش لیسران ایلدرم بایزید ایلچیان امدند شیخ رمضان که شتر
از طرف مسلمان حلبی امده بود باز امد و از برادر عیسی حلبی قطب الدین نامی رسید و قاصدان بوسیله
امرای عظام شرف باطبوس یافته اسپان راسوار و تحف شاهوار بعرض رسانیدند و عرضه داشتند
که مسلمان حلبی و عیسی حلبی کمر عبودیت بسته و اشارت عالیه را مترصد نشسته اند و چشم امید بلوالطف
بادشاهانه گشوده اطاعت و بندگی نموده اند و چون فرستادگان این سخنان بادا رسانیدند انحضرت
چشم عنایت بر حال قیصرزادگان گماشت و حکومت ولایت اسرلیقه و دیگر بلاد و دیار برایشان مسلم داشت
و برلیغ همیون بال تمغا شرف صدور یافت فرستادگانرا بعنایت شاهانه نواخته خلعت و زیور و اسپ
و زر داده و از برای قیصرزادگان جامه طلا دوز و کلاه و کمر فرستاد و اجازت مراجعت فرمود ع چشمها
روشن شد از عین عنایت جمله را ع و صاحبقران بعد از تسخیر ازمیر کبر دان سایه مرحمت بر ازمیر اهل اسلام انداخت

و ساکنان

وساکنان انرا بخلعت وانعام وچپا واسلحه وازتیر وکمان وسنان وحسام تقویت فرمود ومال بسیار
برایشان پریشان کرد ودست ایشانرا قوی ساخت تا بقوت دین مسلمانی ومعاونت صاحبقرانی غزا کنند
ونگذارند که بیدینان بدینجانب ایند وبعمارت قلوه اشتغال نمایند الحق بازوی دین بقوت مساعی انحضرت
قوی شده وپشت اسلام باهتمام او متین کشت ورایت عالم گیر بعد از فراغ ازمیر بجانب اغرق همیون کوزر شهر
تره بود عود فرموده وازانجا بصحرای اباشتلیق امد وامیر سلیمانشاه ازانکوریه بخفیون رفته بود وازراه اسواق امده
درقراالغاج بموکب فرخ امیرزاده شاهرخ پیوسته جریده بدرکاه عالم پناه شتافت وسعادت بساطبوس یافته
روان بازگردید وبجانب شاهرخی ملحق شد ودرخلال این احوال یکی ازملوک فرنگ سیه نام که حاکم شهر سافر بود
که مصطفی ازانجا ارند از استماع اخبار سپاه منصور ازمستی خواب غرور وپندار هشیار بیدار شده ایلچی عاقل
بامال بسیار وتحف بیشمار فرستاده عرضه داشت که بادای جزیه وخراج منت دارم والنقیاد اوامر ونواهی
راخدمتکار صاحبقران مضمون عرضه داشت اورا بسمع رضا اصغا نموده عاطفت بادشاهانه شامل روزکار
اوشده حاکم ومحکوم ان دیار کشت وجزیه مقرر ساخته اهالی ان دیار را ایمن کردانید وایلچی را اجازت داده
حکم همیون نافذ شد که امیرزاده اسکندر وعلی سلطان تواچی ودیگر امرا ایلغار کرده ایل برم را تاخت کنند
وامراان نواحی را غارت کرده غنیمت فراوان یافتند وازتمام ان ولایات مال امانی کرفته ع بفتح وظفر
سوی اردو شدند ه وحضرت اعلی ازباتشلیغ نهضت فرموده بحلکای بغوریغ امد وامیرزاده محمد سلطان
که از قشلاق مغنی سپاه بیرون امده بود وازراه شهر نزدیک اردوی اعلی رسیده بامعدودی سعادت ملازمت
دریافت فرمان عالی صادر شد که شاهزاده باسپاه برالغار ازطرف دست چپ عازم انکوریه شده در قیصریه باردوی
همیون پیوندد وشاهزاده دربغوریغ توقف نمود تا لشکر اورسد وصاحبقران ازانجا عزیمت فرموده بسلطان
حصار امد وفرمان فرمود که جماعت چتاغیان که درکوههای انجا متحصن بودند همه را عرضه تیغ هلاک ساختند
وانحضرت غایت فرموده کوتاهیه وسغوریغ وقراشهر والوس کرمیانه را به یعقوب چلبی که حکومت ان ولایت

بعجب ارث باو میرسید و از ایلدرم بایزید گریخته بشام رفته بود و بعد از فتح شام ملازم رکاب ظفر انتساب
ارزانی داشت و بر تیغ جهانمطاع عنایت فرموده بخلعت و کمر سرافراز گردانید و سالها حکومت ان دیار
بر وی و بر پسر او قرار یافت و رایت ظفرنشان براه انغو برنغ روان شد و امیرزاده شاهرخ که در ولایت کرمیان
نزدیک انغو برنغ و کجک برنغ قشلاق فرموده بود از انجا بیرون امده بموکب همیون بپیوست و سپاه ظفر
پناه از گرد راه روی جلادت بفتح قلعه انغو برنغ نهادند و کمر شجاعت بر میان سعادت بسته در ساعت کشودند
و بعد از تسخیر قلعه ناگاه تیری بر سینه امیر جلال اسلام امده جان بحق تسلیم کرد و در تاریخ وفات او گفته اند
عربیه کان تاریخه بنصف رجب طیب روح وطاب مثواه و قلعه را بعد از قتل مردان و اسر زنان با زمین
هموار کردند

ذکر فتح قلعه اکری و دو نستین

در ینولا البح اعلی رسید که در ولایت حمید از توابع روم قلعه ایست
بحصانت مشهور و در کتب تواریخ لقبک اباد مذکور و اکنون اکری ذرکویند و دران جلکا دریاییست
بیست فرسنگ طول و چهار فرسنگ عرض چند رود خانه معتبر دران میریزد و در پایان جلکا از یکموضع بیرون
میرود و اب در غایت عذوبت و هوای در کمال لطافت اطراف ان همه باغستان و در میان اب قریب شهر
و قلعه دو جزیره یکی گلستان که کلیسیا و معبد فرنک بوده و یکی را جزیره نستین خوانند و در نستین که بزرگترست
قلعه ساخته اند و عمارات پرداخته و نقود و اموال و غلات و ارتفاعات دران قلعه نگاه دارند و شهر اکری
سه طرف در اب و یکطرف بکوه پیوسته است و تسخیر ان در وهم نمی گنجد و خرد از امیزان اعتبار با قلعه
فلک بیک ترازو می سنجد و حاکم انرا با دشانام ست خلق بسیار در انجا جمع امده اند و باعتماد اب ایمن
نشسته چون شرح این معانی بموقف عرض صاحب قرانی رسید اغرق را بجانب اق شهر روان فرمود
و ایلدرم بایزید را که عرض مرضی طاری شده بود اطبا حاذق چون مولانا عز الدین مسعود شیرازی و مولانا
جلال الدین عرب ملازم ساخته همراه اغرق فرستاد و از انغو برنغ بعزم تسخیر اکری در ایلغار فرموده
صباح سه شنبه هفدهم رجب افتاب رایات انحضرت پرتو سعادت بر اطراف اکری فرو انداخت و روز دیگر بموجب

فرمان

فرمان همیون امیرزاده شاهرخ وامیرزاده ابابکر وامیرزاده اسکندر وامیرزاده سلطان حسین وامیر شیخ نور الدین
وامیر شاه ملک وعلی سلطان تواجی وامیر سونجک عازم تسخیر حصار شده بکوه برامدند وفوجی از دامن کوه نزدیک
دروازه رفتند واز اطراف وجوانب جنگ انداختند بقوت دولت قاهره حصار را مسخر ساختند وبسیاری
از مخالفان را به تیغ قهر گذرانیدند اما الکثر خود را در اب انداخته پناه بان دو جزیره بردند واشاره علیه باحضار
استادان نجار صادر شده در قرب سه روز پنجاه شصت کشتی معتبر که هر یک جای صد و بست مرد مسلح بود
مرتب شد ومردان در کشتیها در امده چون کواکب که در بحر اخضر فلک جاریست مراکب وسفاین دران اب دریا روان
شد دریا بر اهل جزیره اتش فعل گشته مضمون واذا البحار سجرت بظهور امد ودر میان اب دود از نهاد رومیان
برخاست مجموع بزینهار امده بمال امان جان خود را باز میخریدند وبعد از تسخیر قلعه وجزیره که تملک ان در سیر
ملوک گذشته نگذشته بود وهوای استخلاص ان در ضمیر سلاطین رفته نیامده حاکم انجا را کوچ کرده از باقی مال
امانی قناعت نمود وتمام اموال انجا را صاحبقران دریا نوال بسپاه منصور عنایت فرمود درین ولا از جانب
امیرزاده محمد سلطان پیر مبشر امده خبر اورد که شاهزاده عارضه روی نمود وخاطر انحضرت نگران شده قاصدی
فرستاد که صورت حال نیکو باز نماید وموکب همیون از اکری ذر بجانب اق شهر در حرکت امده عبور موکب
منصور بر لشکر جوانغار وامیرزاده شاهرخ بود وظایف طوی وپیشکش ونفایس اموال بعرض رسانید وامیرزاده
سلطان حسین وامیرزاده سلیمان شاه نیز خدمات بجای اورده غر قبول یافت درین ولا امیر محمد قرامان برسم
مال امانی تحفه وتهالی چندان اموال واقمشه اورد که زیاده از حوصله مملکت او بود وانحضرت اورا از بند
ایلدرم بایزید خلاص داده جای بدر انش را مع الزواید باو عنایت فرمود چنانچه سبق ذکر یافت باز اورا
بصنوف مکرمت اختصاص داده بولایت او باز گردانید واو محسود اقران در مملکت خود با امن وامان
قرار یافت **ذکر وفات قیصر روم ایلدرم بایزید** ایلدرم بایزید را مرضی مزمن بود واعراض نفانی بان
ضم شده بعلت ضیق النفس وخناق کشید وصاحبقران اطبا را بملازمت او امر فرمود ولشکر تنهای خوشگوار وغذای

بیاز کار اشارت نمود اما هیچ یک نافع نیامد ؛ دارو سبب درد شد اینجا چه امید است ؛ از ساختن
ادویه و شربت دینار و صاحبقران کامکار در خاطر جهان قرار داده بود که چون از قضایای روم فراغتی حاصل
شود قیصر را معظم و مکرم بر سریر مملکت او نشاند تا عالمیان از عفو شامل و مرحمت کامل آنحضرت معلوم شده دانند که
بیت ملکها را به تیغ میگیرد ؛ لیک تازیانه می بخشد ؛ اما من سعی همیکنم قضا میگوید ؛ بیرون ز کفایت تو کاری دگر است ؛
تقدیر با تدبیر باز نخواند عرض مرض غالب گشته انفاس معهوده بانجام رسید و متقاضی ودیعت حیات باسترداد
مواد سبب خویش برخاسته منشور لکل اجل کتاب برخواند و محاسب احصی کل شیء عددا محاسبه عمرش را به
فذلک انتها رسانید بیت اگر صد بمانی وگر صد هزار ؛ بمرگ اندر آید سرانجام کار ؛ آری کار دنیا همین است
و سرانجام دولت چنین مر کرا بر سر اسمان رفعت رسانید عاقبت بر خاک مذلت خوابانید بر حالتی را
ثباتیست و مر آغازی را انجامی عاقل صحبت این عجوز غدار را بر دل مستولی نگرداند و تکیه بر عهد این عروس بیوفا
نکند که هر شب با یکی دست در آغوش دارد و هر روز حلقه مهر دیگری در گوش بیت مجو درستی عهد از جهان
سست بنیاد ؛ که این عجوزه عروس هزار داماد است ؛ القصه آن نهال سروری از پا در افتاده در غربت و کربت
با هزار محنت و حسرت جان شیرین داد و شب چهارشنبه سیزدهم شعبان در اق شهر قیصر روح او از کشور
بدن ارتحال نموده از دار فنا بدار بقا انتقال فرمود و در اق شهر بجوار مزار شیخ محمود حیران بامانت سپردند
و صاحبقران بحوالی اق شهر آمده بازماندگان ایلدرم بایزید را بتخصیص پسر او موسی چلبی نوازش فرموده بخلعت
و کمر و شمشیر مرصع و ترکش بند طلا اختصاص بخشید و یرلیغ همیون بال تمغا عنایت فرموده صد سر اسب دیگر
کرامت نموده و عورات ایشان را که امیر شیخ نورالدین از برسا آورده جامها پوشانیده اجازت داد و همه را
دلجوی کرده پیش دیگر پسران قیصر فرستاد و نعش او را که در اق شهر بامانت سپرده بودند در محفه آراسته
با آیین سلاطین برداشته به برسا بردند و در عمارتی که ساخته بود مدفون شد بیت بکنج لحد گشت ماوای ما ؛
برفت از جهان نام و آوای او ؛ و آنحضرت اق شهر را گذاشته از اق شهر بجانب امیرزاده محمد سلطان بتعجیل

روان شد و در اثنای راه امیر بربدق بعرض رسانید که جمعی از ترا کمه در عقب که مصر بیک و ابرهیم شاه سردار
ایشانند از راه دولتخواهی روگردان شده پناه بکوهی برده اند که راه سپاه ظفر شعار نصرت انتساب نزدیک
است فرمان عالی نافذ شد اطراف انرا گرفته هنگام طلوع افتاب شعلهٔ تیغ جهانسوز و نوک پیکان اتش افروز ان
سرکشان بدروزگار را از پا در اورد و اموال ایشان غارت یافته زن و فرزند ایشان اسیر شدند بیت
هرکس خلاف رای تو در خاطرش گذشت ؛ یا کشته شد به تیغ بلا یا اسیر گشت ذکر واقعه شاهزاده مرحوم امیرزاده
محمد سلطان بر عاقلان هوشمند و کاملان خردمند چون افتاب روشن است و چون اولیات مبین که دنیا
محل زوالست و منزل ارتحال نه صفوت او بی کدورت و نه حلاوت او بی مرارت هرگرا بر شاخسار امانی
گلی شگفید بازش هزار خار ناکامی در پای دل خلید بیت کدام عیش که از زمانه تیره نگردد ؛ کدام روز که از افلاک شب
نرساند ؛ مقصود ازین سخنان بیان حال انتقال امیرزاده محمد سلطانست که شانزدهم ماه شعبان دولتخواهی
ایلچی بوفا بپایه سریر اعلی امده عرضه داشت که عارضه شاهزاده شده اشتداد عظیم دارد سرتیز از باد ببالین بیمار امد
و شاهزاده را مجال سخن گفتن نبود انحضرت را ملال عظیم روی نمود و او را در محفه خوابانیده هم از در کوچ فرمود
در سه مرحله نزدیک رفته از قراحصار گذشته در منزلی قرار گرفتند و شاهزاده در غایت سلطنت و کامرانی و نهایت عظمت
و جهانبانی که عالم را چشم بدیدار او روشن و چمن روزگار بوجودش گلشن بود ناگاه طلعت انوار روشنی نماند
و نهال سرافراز دولت او از پا در امد بیت فغان ز رحمت این رنج ساز رحمت سوز ؛ فغان ز گردش این
نگار جور سرشت ؛ که صورتیکه بعمری نگاشت خود لبتر دید ؛ که گوهری که بسالی بسفت خورد شکست ؛ و شاهزاده
نامدار بحوالی سوری حصار بجوار رحمت پروردگار پیوست وقوع این حادثه دل خلق را بسوخت و حدوث
این واقعه اتش حسرت در سینها افروخت صاحبقران که او را ولی عهد ساخته بود هرچند تقدیر جان بود که مو ی
مرگ ولی نه بیند اما درین واقعه بی صبر و قرار شده لالی جواهر ابدار از دریای دیده بر چهره می پاشید و قطرهای لعل
رمانی بر مجالس نورانی جاری میگردانید و بزبان حال مضمون این مقال میگذرانید بیت دریغا که پژمرده شد

ناکهانی ؛ کل باغ دولت بروز جوانی ؛ وانحضرت را اکرچه مفارقت فرزند ارجمند صعب بود و مساعدت از

جنان دلبند بغایت دشواری نمود اما چون عقلای عالم از ضمیر ملهم انحضرت دقایق حکمت می اموختند و این ثبات

دل از افعال و اقوال انجناب می اندوختند عقل را کار فرموده در مقام الایه واصبر وما صبرک الا بالله ولا تحزن

علیهم قدم تمکن افشرده و حکم قضا را کردن نهاده باتقدیر زبانی در ساخت و به تجهیز و تکفین شاهزاده اشاره فرموده

با خود کفت چون مرگ جاریست بر وضیع و شریف و عالی و دون انا لله و انا الیه راجعون و اینواقعه هجدهم ماه شعبان

در مملکت روم بحوالی سوری حصار واقع شد بیت بکذشت هجدهم ز ماه شعبان ؛ سلطان جهانیان محمد سلطان

چون نور قره کنی جمع بنام تاریخ وفات کردش جمله عیان عمر شاهزاده بیست و نه سال بود انحضرت فرمود

که تابوت مسجون برحمت رحمن لا یفوت را در محفه نهاده الیاس خواجه و جانه خواجه و دولتخواجه و دیگر امرا با دوست

سوار دو اسپه بجانب اونیک برند مقرر انکه نعش مغفور را نو ساخته و شاهزاده را در انجا نهاده ده دبل وار دو شاه

بجانب سلطانیه برند و در جوار مزار بزرکوار قیدار پیغمبر بامانت کذارند تا بعد از ان بسمرقند نقل کنند و باقی

امرا با محفه و تابوت خالی سربسته در اونیک توقف نمایند ذکر تعزیت داشتن و روان فرمودن نعش شاهزاده

مغفور ارش صاحبقران انحضرت بموجب فرموده اولادنا اکبادنا محبت جبلی نسبت با شاهزاده جان بجوانی

داده داشت و چون واقعه صعب روی نمود با وجود کمال تمکن و وقار که انحضرت را شعار و دثار بود عنان صبر

و قرار از قبضه اختیار بیرون رفته از مسند سلطنت و جهانداری برخاست و برسم تعزیت و سوکواری نشست

و کفت بیت کار من از دست اختیار بدر شد ؛ حاصل عمرم همه مباد هدر شد ؛ و در موسم بهار و هنکام اعتدال

لیل و نهار که نوجوانان اشجار در اطراف بساتین و جویبار جامهای سبز وارغوانی بعیش و شادمانی می پوشیدند

روزکار غدار جهانیان را لباس سیاه و پلاس کبود در بر کرده بود و فغان و زاری سردار و لشکر بدرود چرخ

زنکاری میرسید بتخصیص حرم محترم شاهزاده یعنی خانیکه چون مرغ نیم بسمل می طپید و در خاک و خون می غلطید

بیت ای مهر همچو صبح بدر جامه تا بناف ؛ وی ماه همچو شام بدر موی تا بدوش ؛ وی تیر اسمان کمر سبز باز کن ؛

وی جرم

وی جرم آفتاب قبای سیه پوش ٭ چون فریاد و فغان از حد تحریر و بیان از حد در گذشت و ندای نفیر امیر و وزیر

صبح صبح مختتم گشت ارکان دولت و اعیان حضرت زمین خدمت بوسیده بعرض رسانیدند که سایهٔ چتر عقاب سمانی

همای اساس تا منقرض دوران بر سر جهان و جهانیان سایهٔ امن و امان باد ندارک مافات ممکن است و تراجع

عاهات جایز اگر ادراک جان رفته و ملاقات روح مفارقت کرده در تدبیر آن لا یستطیعون حیلة و لا یهتدون

سبیلا کیست که در ولایت خلقت خلعت جاودانی یافت و کدام وجود حدود عالم را قرارگاه ابدی ساخت

صاحبقران کوه وقار با سینهٔ پر آتش و چشم اشکبار دولتخواهان بسمع رضا اصغا فرمود و لشکر بعد از چند روز که از

درغوار آفاق شهر در لباس سوگواری پیموده بود تا غایتی که بر اسپ جنگی سوار نمیکردید و بامداد و شبانگاه بگریه

و زاری نوحه گذاری میکرد اشارت نمود که خلایق تغییر لباس کرده از جامهٔ تعزیت بیرون آمدند بیت چه شد اساس

لباس حیات بی بنیاد ٭ چه سود جامه دگرگونه از بیاض و سواد ذکر آمدن ایلچیان مصر و موشح ساختن خطبه و سکه

بالقاب همیون درین اثنا که رایات ظفر شعار صاحبقران کامکار در نواحی اق شهر بود ایلچیان مصر آمدند

و اتلمش را که آنحضرت مدتها طلب میفرمود در فرستادن آن تعلل می نمودند آوردند و سبب آن بود که چون

فرخ لبر برقوق که در آن ایام فرمان ده مصر و شام بود خبر فتح روم و قصهٔ ایلدرم بایزید را که عظمت و ابهت

او در خواطر اهالی آن بلاد بغایت عظیم بود از ایلچیان اینجانب شنید و صورت انتقام آنحضرت را در تسخیر حلب و شام

معاینه دید از خواب غرور و پندار بیدار گشته از اهمال که در ارسال اتلمش تا آن زمان ورزیده بود پشیمان

التمش

شده بمشورت ارکان دولت اتلمش را از حبس بیرون آورده شرایط خاطر جوئی بجای آورد و توسل بهم با امیر

و نام

کرده در تمام بلاد مصر و شام چهرهٔ دینار و درم بنام خداوند جل و علا نام پادشاه جهان سلطان محمود خان

امیر تیمور گورکان بیاراستند و سر منابر بذکر عالی ایشان بلند کردانیدند و اتلمش را شفیع ساخته با دو ایلچی

دانسته احمد واقیه بدرگاه عالمپناه فرستادند و چون بولایت روم رسیدند اتلمش پیش از ایلچیان بشرف البوس

علی

شتافته اخبار مصر و خوف رعایای آن دیار بعرض رسانید و ایلچیان باردوی اعلی آمده بوسیلهٔ امرا بمجلس

و اموال وافر از نقود و جواهر و قماشات فاخر و اسپان عربی با ساختهای زر و انواع لولو و جوهر و مشک و عنبر و غیره
مصر و کمانهای دمشقی و سپرهای حلبی بعز عرض رسانیدند و عرضه داشتند که فرج پسر برقوق زمین بارگاه فلک اشتباه
بلب ادب بوسیده معروض میدارد که من بنده انحضرتم و پشت و پناه من استان دولت اشیانست اگر مراحم پادشاهانه
مرا بچاکری قبول فرماید من بعد برخلاف گذشته مراسم خدمتکاری بتقدیم رسانم و سکه و خطبه این مملکت بنام و القاب
همیون اراسته داشته مال و خراج بی اهمال بخزانه عامره فرستم انحضرت عواطف خسروانه درباره او فرموده و بزبان
فصاحت بیان راند که چون او در صغر سن از سایه مرحمت پدر محروم مانده ابتغاء لمرضات الله تعالی اورا بفرزندی
قبول کردم و چون بر جاده نیکوخدمتی ثابت باشد هرچه التماس نماید مساعدت کرده دست او را قوی دارم تا مادر
مملکت او اسوده بود بمراسم خدمات حرمین شریفین زادهما الله تعالی احتراما قیام تواند نمود و مثوبات ان بروزگار
همیون ما واصل شود و ایلچیان را بخلعت و زر کمر سرافراز ساخته از بهر فرج تاج و قبا و کمر مرصع فرستاده و ایشانرا
اجازت فرموده مراجعت از بلاد روم تصمیم یافت **ذکر کوچانیدن قراتاتار را از اراضی روم** قراتاتار قومی اندکه در ان
وقت که منکوقان هلاکو خانرا بایران زمین میفرستاد ایشان را در مغولستان کوچانیده داخل لشکر او گردانید
و هلاکو خان ایشانرا بسبب شرارت نفس و نفاق اندیشی در سرحد روم و شام یورت و مقام داده نشاندند و در وقت
جلوس ارغون خان جونکاب اغول ایشانرا میداشت چون جونکاب بسبب طغیان که بارغون اندیشید بیاسا رسید
ایشان تا وقت سلطان سعید ابوسعید فوت شد مملکت بی ضبط ماند ان جماعت بر قاعده اول پی سری نهاد
نهادند و پنجاه و دو داو یماق شده هر صده یورتی گرفتند و ناسازکاری ایشان چنان بود که قاضی برهان الدین
سیواسی بعضی از ایشانرا با خود متفق هم از تقویت خودشان در ضبط او درچون ایلدرم بایزید در تاریخ سنه
تمانمایه قاضی برهان الدین را از میان برداشت قراتاتار را در نواحی قراحصار واق نشیمن نشانده داخل
لشکر روم گردانید و چون دران ولایات بغیر زکوه فقط که طریقه شرعست اخراجاتی دیگر نیست در اندک مدتی
مال ان جماعت از حد و عد در گذشت و صاحبقران مملکت روم را مسخر ساخت در خاطر مبارک اورد که ایشانرا

کوچانیده

کوچانیده در میان ماوراء النهر میان اوزبک و مغول یورت دهد و تا وقت مراجعت متعرض ایشان نشود و سرداران
ایشان را بخلعت طلادوز و کمر شمشیر نوازش فرموده وعدهای پادشاهانه داد و آن قوم نیز خود را مطیع دانسته
در یورتهای خود ساکن بودند و چون آنحضرت بعزیمت مراجعت از صحاری روم نزدیک اراضی قیصریه آمد و [?]
شبانروز جهة ایلچیان مصر توقف نموده با شاهزادگان و امرا برسم شورت رعایت فرموده رای بر آن قرار
گرفت که قوم قراتاتار را کوچانیده بماوراء النهر برند و چون ایشان سی چهل هزار خانوار بودند حکم همایون
نفاذ یافت که شاهزادگان و امرا هر کس بطرفی رفته آن قوم را در میان گرفته مگذارند که هیچ آفریده از ایشان
بیرون رود و شرایط احتیاط بجای آورده اصلا متعرض ایذا و مال ایشان نشوند از برانغار امیر جهانشاه
و جمعی امرا با لشکرهای امیرزاده محمد سلطان بجانب توقات و اماسیه روان شدند و امیر سلیمانشاه یاوچی [?]
از سپاه ظفرپناه ایلغار کرده عازم صحاری اماسیه و صحاری قیصریه که مساکن قوم قراتاتار بود شدند و امیرزاده
شاهرخ و امیرزاده سلطان حسین از جانبی دیگر در آمدند و سپاه نصرت شعار دایره کردار از اطراف و جوانب
نقطه وار آن قوم را در میان گرفتند و موکب همایون از آب قراشهر گذشته بایشان رسید قوم قراتاتار الحال
مشاهده کرده بلا را از همه طرف بخود محیط دیدند چاره جز التجا بحضرت صاحبقرانی ندانستند سرداران ایشان
اخی مروت بنده پیش آنحضرت آمدند آنحضرت ایشان را بتقریر دلپذیر و کلمات خسروانه و حکایات پادشاهانه
مستوثق گردانیده سوگند یاد نمود که درباره شما بجز عنایت و مرحمت ندارم سلطان ماضیه آبا و اجداد شما را
ازان ولایت باین دیار آورده‌اند مدتی درین غربت بوده‌اید اکنون در سایه عنایت ما حب الوطن من الایمان
خوانده بموطن آبا و اجداد خود باز گردید مجموع ایشان راضی شده گفتند فرمان بندگی حضرت را مطیع و منقادیم
و بدین بنده پروری خرم و دلشاد چه بهتر ازین که در سایه دولت چنین پادشاهی بعد از عهد بعید فرقه آسوده
با زن و فرزند و حواشی و مواشی بملک خود باز گردیم آنحضرت صدق ایشان را باور کرده کلانتران ایشان را
مجددا خلعتهای طلادوزی و کمرهای زرین عنایت فرموده فرمود که اسلحه آن قوم را بتوپخانه همیون بسپارند

و هیچ آفریده متعرض ایشان نشود و بر زیر از ایشان چیزی نخرد تا موجب سبکباری ایشان نشود و اندیشه
فرار نکنند و جمعی امرا الیقین کرد که ایشانرا به سرهای خوش و علفخوارهای نیک فرود آورند بر همین منوال سی هزار
خانه با اموال و اثقال از مملکت روم بیرون آمدند **ذکر مراجعت صاحبقران از ممالک روم و طلبیدن اغروق** چون
ممالک بالتمام مسخر احکام سلطان فلک احتشام شده شهرها و قلعهای مستحکم مسخر و مسلم گشت و فتوحی که در قرنها
پادشاهانرا دست نداد در کمتر از سالی میسر شد صاحبقران عنان مراجعت انعطاف داده کوس بشارت آن
نصر مبین در بلاد روی زمین فرو کوفتند بیت دشمن کو نمیخواست چنین کوس بشارت همچون دهلش پوست
بچوکان بدریدیم و رسل و رسایل باطراف ممالک ربع مسکون رفته حکم همیون نافذ شد که بانوی عظمی سرای ملک
خانم و دیگر اغایان و خانزاده والده شهزاده سعید محمد سلطان از سلطانیه عزیمت نموده بجد و داونیک آمدند
و سپاه ظفر پناه با غنایم نامحصور و خزاین موفور در سایه دولت آفتاب رایت آنحضرت بقیصریه رسیدند
و اهالی انجا از قصور عقل در نقبها گریخته علی سلطان تواجی از لشکر منصور روی بقهر ایشان آورد و آن جماعت
بمدافعه قیام نمودند جنگ قایم شده علی سلطان تواجی در سوراخی که در محل روشنی بود نگاه میکرد ناگاه
خدنگ بلا از کمان قضا بشاهرگ او رسیده جان بحق تسلیم کرد ع همین است پایان کار جهان لشکر منصور
تمام کم گشتگانرا پیدا ساخته محمد برادر علی سلطان مجموعرا به تیغ انتقام گذرانید و موکب گردون اساس از سیواس
گذشته قراغنمانرا صنوف انعام فرموده بولایت او فرستاد و چون مرغزار ارزنجان از فر نزول صاحبقران
رشک باغ ارم و غیرت بوستان چنان گشت امیر طهرتن مراسم خدمتکاری بجای آورده و آنحضرت بعد از
طی یکدو منزل اورا بخلعت خاص اختصاص داده رخصت معاودت فرمود و قاصدان که بطرف سلطانیه
رفته بودند باز آمده بشارت قدوم حضرات عالیات رسانیدند و چون آنحضرت بارض الروم رسید قاصدانرا
باز فرستادگان پیشتر آیند و میرزا الغ بیک و امیرزاده ابرهیم سلطان و امیرزاده ایجل و امیرزاده سعد
وقاص آمدند و آنحضرت همه را در کنار مهربانی گرفته پرسش نموده چشم دولت از بجابت نجوم سعادت روشنی

افزود چون امیرزاده محمد جهانگیر وامیرزاده سعد وقاص را در بر گرفت داغ واقعه پدر ایشان محمد سلطان تازه شد

شعله اندرون محزون زبانه کشید وسیل اندوه از چشم اشکبار بر چهره صاحبقران کوه وقار میدوید اما چاره

نبود ع چاره اینواسه جز صبر نیست **ذکر شنوانیدن وفات امیرزاده محمد سلطان بمادرش خانزاده** اغایان

وخواتین که بموجب فرمان همیون از سلطانیه متوجه اردوی اعلی بودند در تبریز لباسهای تعزیت ترتیب داده

امدند وچون صاحب قران نزدیک اونیک رسید خانزاده را واقعه شاهزاده شنوانید بیت بلنک کشتن وکر

بودن ارزومندست ؛ زبان وگوش کسی کین حدیث گفت شنود ؛ خانزاده از استماع این خبر هایل وازاطلاع برین واقعه

جان گسل ع بیم آن بود که دیوانه شود دیوانه شد ع پژمرده شد زان خبر بیجگر ؛ تو گفتی کش از دوش کندند

سر تمام اغایان ماه سیما لباسهای شکون در بر انداختند ومجموع زهره جبینان ماه لقا جامهای نیلگون

ساختند زمین از کبود وازرق هیات اسمان گرفت وتلال وجبال از اب دیده مالامال شد وتابوت

خالی آن درج معالی را پیش خانزاده آوردند وان بانوی زمان از آتش دل وسوز جان چون ماهی بیجان می پیچید

در روی وموی کنده در خاک وخون چنان می مالید که سنگ را از سوز او خون دیده می چکید عاقبت چون

معلوم ومحقق است که از جزع وفزع کاری نمی کشاید ودرین وقایع جز صبر وتسلیم نمی شاید رضا بقضا داده

انا لله وانا الیه راجعون خواندند وصاحبقران روح اورا اصلات وصدقات فقرا ومستحقان رسانید

وترتیب اش بزرگ فرموده ختمات کلام ملک علام باتمام پیوست وامرا وعظما ایستادکی نموده خان سالاران

خانها نهادند وسماطها کشیدند وگورکه شاهزاده مرحوم را بجزوش در اورده وخواتین وامرا ولشکریان بنوحه

وزاری در آمده صدای فریاد وفغان در گنبد اسمان انداختند وبعد ازان گورکه را پاره پاره ساختند

وسادات وعلما ومشایخ که از اطراف ممالک بدرگاه اسلام پناه شتافته بودند بمصقل موعظه زنگ ملال از اینه

ضمیر منیر زدودند تا خاطر همیون فی الجمله تسکین یافت وپرتو التفات وعنایت انحضرت مجددا بران جماعت

تافت وهمه را بانعام شامل واکرام کامل نواخته اجازت مراجعت هر یک را بمواضع ایشان ارزانی فرمود

ذکر فرستادن امیرزاده مظفر الدین ابابکر را بجانب بغداد صاحبقران از اونیک نهضت فرموده چون جوای
قرص که بمیامن سری منه بشری مولدای مولد اختصاص یافته منزل همیون ساخت شهزادکان عظام و امرای
کرام را جمیع فرموده بر لفظ دربار فرمود که حضرت عزت عز شانه ممالک ربع مسکون را مسخر حکم ما کردانید وقت
الست که عالمیان همچنانکه آثار قهر ما دیده اند انواع لطف ما نیز مشاهده نمایند تا صفایح روزکار و اوراق لیل و نهار بانعام
احیا افروخته کردد و چون حال رعایای بغداد و مال عباد ان بلاد چنان شد که بیت بارید بشهرشان تکرکی ؛
در کلبشان نماند برکی ؛ اکنون وقت الست که شهباز عنایت ما بال کرم کشوده ان مرز و بوم آشیمن همای
معدلت سازد و سایه همیون بر حال عمارت ان ولایت اندازد شاهزادکان و امرا بلبهای متفق و زبانهای
مختلف مراسم دعا و مناسم با مداد رسانیده عرضه داشتند که بغداد از امهات بلاد اسلام است علوم از انجا
انتشار یافته اکر مقتضی عزیمت بظهور رسد سبب البقای ذکر جمیل و موجب ادخار ثواب جزیل باشد انحضرت
الولایت را بدر درج سلطنت و شیر بیشه شجاعت امیرزاده مظفر الدین ابابکر تفویض فرمود و از عراق عرب
و کردستان و دیار بکر تا ماردین و واسط و بصره و اویرات ضمایم و ملحقات ان ساخت و امرای نامدار
مثل پاینده سلطان برلاس و امیر سونجک و سلطان سنجر و حاجی سیف الدین و دولتخواجه ایناق را ملازم
رکاب او ساخت و امرا و لشکرهای ان بلاد را بمتابعت او فرمان داد و فرمود از راه دیار بکر در آمده منفذ ال
را عرصه تیغ سیاست سازد و چون نیر اعظم سایه بر برج میزان اندازد بدفع امیر قرا یوسف که در انزمان
بر عراق عرب فرمان روا بود پردازد چنانچه در سال اینده محمل حجاز باکرام و اعزاز از دار السلام روان سازد
ان الله تعالی و شرح استیلای امیر قرا یوسف بر عراق عرب الست که او از بیم لشکر منصور چنانچه سابقا مذکور شد پناه
بروم برده بود چون موکب همیون بقیصریه رسید او از روم باز عزیمت عراق عرب نمود و انجا جمعی با خود متفق
ساخته در نواحی هیت می بود سلطان احمد از بغداد بحله رفته اقا فیروز را که مدار کار پسر او سلطان طاهر بود رفت دیگر
و سلطان طاهر متوهم شده از حله بیرون امد و با امرای پدر اتفاق نموده از جسر کذشته باین طرف امدند و بای

شدند سلطان احمد خبر یافته وجسر بریده در برابر ایستاد وامیر قرا یوسف را طلب فرموده چون بهم رسیدند
از آب گذشتند و محاربه کرده شکست بر سلطان طاهر افتاد واو در اثنای فرار با اسپ و جبه در جوی آب مغاک
افتاده هلاک شد و سلطان احمد از امیر قرا یوسف اندیشناک ببغداد رفت و امیر قرا یوسف لشکر بر بغداد
آورده شهر بگرفت و سلطان را شخصی فراحسن نام از بغداد گریزانده پنج فرسنگ بر دوش خود برد تا بکاوی
رسیده سلطان بسوار شد و بتکریت آمده سارق عمر اویرات که در تکریت بود چهل سر اسپ و از نقود و اسلحه
آنچه دستش بان میرسید پیش سلطان کشید و از امرای سلطان جمعی باو پیوسته عازم شام شده عراق عرب
در تصرف امیر قرا یوسف ماند القصه امیرزاده ابابکر بموجب فرموده صاحبقران روان شد و حکم جهانمطاع
در روجر بامیرزاده رستم رسید که توکل ارس بوغا را از همدان و تیمور سوجی را از نهاوند و شاه رستم را
از سنقور و دینور سر کرده بامیرزاده ابابکر بپیوندند و امیرزاده ابابکر با عظمتی تمام و کمال احتشام عازم صوب
دار السلام شده باردبیل رسید عبداله حاکم آنجا و کلانتران که از حد خود تجاوز نموده بودند همه را گرفته بند
کرده بدرگاه همیون فرستاد و اسپان تازی در صحبت اق سلطان ارسال نمود و در انتقام اساس حیات
پاینده سلطان برلاس اندراس یافت و امیرزاده ابابکر اغرق را گذاشته بایلغار متوجه امیر قرا یوسف گشت وامیرزاده
رستم از راه در روجر و براه قیه ابریسم لکشتافته و از بغداد گذشته در حوالی حله بامیرزاده ابابکر ملحق شد و تتمه
این داستان در سال آینده مذکور شد **وقایع سنه ست وثمانمایه ذکر عزیمت صاحبقران بعزم گرجستان** صاحبقران
را همیشه همت خسروانه و نهمت پادشاهانه بران معطوف و مصروف بود که از حوزه اسلام دفع کفار گرج نماید
و در سال گذشته آنحضرت عازم روم بود حکام ایشان مهلت خواسته بود که در وقت مراجعت عز بساطبوس یافته
فرمان جهانمطاع را مطیع باشند و درین فرصت بان عهد وفا ننمودند غیرت اسلام باعث آن شد که بیضه مملکت را
از لوث وجود آن بیوجودان پاک فرماید و در اعلا و اعلام دین محمدی صلعم سعی نماید بنابران آنحضرت عازم
منکول گشت شکارکنان بولایت گرجستان درآمد و در منکول نزول فرمود **بیت** یارمن درآمد چو در پای تند

ذکر تفویض ایالت شیراز بامیرزاده پیر محمد نوبت دوم و اصفهان بامیرزاده رستم در حوالی منکول نظر عنایت
صاحبقران بر چهره احوال بر نشان امیرزاده پیر محمد عمر شیخ باز شده اورا بانواع نوازش سرافراز ساخته ایالت دار الملک
شیراز را مجدد باو ارزانی داشت و ترلیغ جهانمطاع کرامت نموده تاج و کمر عنایت فرمود و جهانشاه برلاس را
ملازم او ساخته قاصد بشارت پیش امیرزاده رستم فرستاد که عازم اردوی اعلی شود فرستاده در قیصر زرد بامیرزاده
رستم رسید او بی توقف بموجب فرموده متوجه اردوی اعلی گردید و در خوانسار از اعمال جربادقان
باز از موقف جلال نشان امد که اصفهان را بتو دادیم اغرق را با نجا فرست و خود بورجرد رفته قلعه را بیاز معمور
سازد هم در حوالی امیرزاده پیر محمد که عازم شیراز بود رسیده برادران یکدیگر را کنار گرفتند و استبشار نموده
استفسار احوال کردند و بر یک روی بمقصد خود اورده امیرزاده رستم گماشته لضبط اصفهان فرستاده
متوجه بروجرد شده قلعه را معمور ساخت **ذکر در امدن موکب ظفر نشان صاحبقران بحدود کرجستان** موکب
ظفر نشان از منکول روانشده بولایت کرجستان در امد و امیر شیخ ابراهیم والی شروانات وظیفه خدمتکاری وطریقه
جانسپاری که همیشه بیشه دولت و بختیاری او بود بموجب فرمان مداخل و مخارج کرجستان را مضبوط داشت در ینولا
چون ملک کرکین که حاکم ولایت بود از عزیمت انحضرت خبر یافت مرغ روحش در قفس سینه طپیدن گرفت دانست که بانک
توجه دمار از روزگار او بر خواهد امد ایلچیان با تنسوقات فراوان فرستاده عرضه داشت که مراجه حد ان باشد
که چنین حضرتی پرتو التفات بر قضیه من اندازد و بنفس مبارک بمهم من پردازد اگر مقصود عبودیت و فرمان بردارم
و اگر ارسال مالست بموجب اشاره بجای ارم اما سایه انحضرت بزرگست دلیری انکه در ینوقت دست رس آنکه
بپای بوس رسم ندارم اگر مرحمت انحضرت مرا مهلت دهد تا چون سلطان ماردین ایمن شده بخدمت ایم
و هرچه فرمایند انقیاد نمایم حضرت اعلی حاکم باشد انحضرت بمزخرفات کلمات او التفات نفرموده هدایای اورا
نی التفاتانه بحاضران مجلس همیون تفرقه کرد و بر هیچ یک قسم قبول نکنید و فرمود که اورا بگوئید قصه تو دیگران
نمی ماند که سعادت اسلام شفاعت ذنوب و اثام ایشان می کند اگر میخواهی که از عقاب ما باز رهی بی اندیشه

متوجه بوا

متوجه شو چون بدولت بساط بوس رسیده باشی اگر توفیق الهی رفیق تو گردد بنور ایمان منجلی شوی عالمیان
بینند که درباره تو چه احسان تقدیم افتد و اگر توفیق نیابی تکلیف نخواهیم کرد لکم دینکم ولی دین بفرمان شریعت جزیه
بر تو مقرر داریم و ترا معزز ساخته مملکت بتو بازگذاریم چنانچه والی قسطنطنیه که باستنبول مشهورست و بردین تو
بود چون التجا بدولت ما نموده جزیه قبول کرد و شنیده باشی که از انعام و احسان با او چه کردیم با تو نیز همان
کنیم و غیر ازین عذری مسموع نخواهد بود و ایلچیان اجازت یافته بازگشتند و درینولا داروغه سرزنیان فوجین
و ازنوینشکان که در مجلس همیون راه سخن داشتند مرتضی اعظم سید زین العابدین جنابذی بدرگاه عالمپناه
آمده و پیشکشهای لایق بعرض رسانیدند و بعز قبول یافت و از جانب خراسان امیر علی تغانی که مدتی از قبل
خواجه شرف الدین سمنانی ضابطه دیوان آن ممالک بود باردوی اعلی رسید و پیشکشهای لایق بعرض رسانید
و همت پادشاهانه همه را بدولت خواهان بخشید و در خلال این احوال بمسامع جلال پیوست که وقت ادراک
غلات گرجستانست مناسب حالت که ایشان زانکه دارند که غله بردارند آنحضرت امیر شیخ نورالدین و امرای
نامدار با لشکریان بمواضع مزارع ایشان درآمدند و بفراغت غلها درویدند و کوفتند و برداشتند و بدرگاه
عالمپناه آمدند **ذکر فتح قلعه که از معظمات قلاع گرجستانست** صاحبقران ظفرنشان چند کوچ در ولایت گرج بدولت
و سعادت فرموده بحوالی قلعه السیل رسید و آن قلعه بر کوهی بلند در میان دو دره عمیق در غایت متانت
و نهایت حصانت واقع شده از جمیع جوانب بلند و ناهموار و مقدار صد و پنجاه گز سر ارتفاع به دوار بر آورده
و از جانب جنوب شعبه هم از آن کوه سر بعیوق بر افراشته چنانچه از بالای قلعه بدان محکمی جز بنردبان یا ریسمان
بر فراز آن شعبه جدا گشته هم نتوان رفت مسافران روی زمین قلعه از آن سخت تر نشان نمیدهند و لشکر منصور
که قلاع عالم گشوده اند در هیچ موضع قلعه از آن صعبتر ندیده اند چنانچه بعد از فتح اگر کسی خواستی که بر آن بالا رود
تا از بالا طناب فرو نگذاشتی و مدد نکردی امکان بالا رفتن نبودی و جز یک راه باریک بیچاپیچ نی و در کردان
نشیب دره های مغاک جای نشستن لشکر نیست و آن کوه را قلعه ساخته اند و مسکنها پرداخته و دروازه محکم کرده

که بجو و سر قلعه و در چنین جائی ترال نامی از امرای کرج حاکم بود و سی نفر از نا وران و صد و پنجاه نفر کرجیان

و ذخیرهای بسیار و ابگیرهای پر اب خوشگوار و چند کله گوسفند و خوک مهیا کرده بودند و خمهای شراب ناب اندرون

قلعه اب نهایت نایاب و کرمای ان فضا چون بنور پر تاب صاحبقران پیش ازین تاریخ بنواحی آن رسیده بود در نادر

التفاتی نفرموده مردم را گمان شد که بواسطه منازعت سایه بران نمی انداخت و الحق جای ان بود که امثال این فکرها

کنند چه قلعه سخت فالق بر قله کوه شاهق بود و انحضرت را بموجب ارباب الدول ملهمون در خاطر همیون خطور کرد

که بران قلعه عبور نموده در باره فتح ان فکری نماید و مردم استبعاد میکردند و باتفاق می گفتند که تسخیر ان ممکن

نیست مگر بطول محاصره که اهل قلعه را ذخیره نماند و ان متعذر می نماید چه اگر لشکر انبوه محاصره کند اب و علف

بیرون وافی نیست و اگر اندک باشد چون وسط بلاد دشمن است کافی نه و نمیدانستند که اتمام مهام بمحض غایت

ملک علام سرانجام می باید و عقول محول بران اطلاع نمی باید و پرتو شعور جمهور بران نمی باید و پرتو شعور جمهور

بران نمی تابد الغرض انحضرت عنان ظفر و نصرت بران صوب معطوف داشت ع سعادت قرین بخت و اقبال یار

روز جمعه چهاردهم محرم اطراف قلعه مخیم معسکر همیون شد و اهل قلعه هدیه فرستاده زبان تضرع باظهار بندگی

کشادند و چون دانستند که خاطر خطیر بتقویت دولت جوان و اقتضای رای پیر تسخیر قلعه الیت نشت پندار

تحصانت حصار باز داده است بافروختن اتش جنگ و انداختن تیر و سنگ بر کشادند امرا بموجب فرمان از پی تن

قلعه فرود امدند و امیر شاه ملک بسه روز در برابر قلعه قلعهٔ ساخت که سه هزار مرد در ان جا می گنجید و انحضرت باقی

امرا را فرمود که بر اطراف ان حصار دو قلعه دیگر بنا کنند تا اگر تسخیر دیر شود جمعی در ان قلعه بمحاصره قیام توانند

نمود و صاحبقران در برابر ان قلعه بطرف پشت قلعه نقل فرمود و منجنیق و عراده و قرابغراها و نردبانها مرتب

ساختند و دران محل که ملحوظ همیون بود از سنگ و چوب چندان براوردند که در اندرون قلعه نگاه

میکردند و کرجیان بغرا غ بال بر فراز جبال نشسته می گفتند مرغ بلند پرواز بر زبر ان قلعه پر باز نمی تواند کرد

از منجنیق و عراده اندیشه نداریم چون یکهفته قلعه را محاصره کردند شب جمعه بیست و یکم محرم از قوم بکرت

که در کوه

که در کوه روی از قاف تا بقاف نظیر ندارند بلیکک نام بهر حیله بر بالای ان سنگ رفت که در جانب
جنوب قلعه بود و شب رفته و بزی گرفته ببالای ان سنگ براورد و هم انجا کشته به نشانی گذاشت و بپایان امده
روز دیگر افسانه شب گذشته در پایه سریر اعلی عرضه داشت انحضرت فرمود که از ابریشم و ریسمان طنابها
و جوبهای سری در یک طناب و سر دیگر در دیگر طناب محکم نردبانی ساختند و اشارت نمود که چهار کس از
کمر تبان بران کوه پایه برایند شب یکشنبه بیست و سیم بلیکک و سه نفر دیگر از کمریت با طناب در غایت
اضطراب برامدند و طناب بر فرو گذاشته نردبانرا بر کشیدند و از حسن اتفاق بر سر ان قله درختی بود سر نردبانرا بران
درخت بستند و امیر شاملک در پایان قلعه ایستاده پنجاه مرد از ترکمانان و دلاوران خراسان که در مجلس اعلی
قلمی شده بود از جمله غدراق یکیک را بنردبان بالا فرستاد و ان شاطران کمند انداز و عیاران سر باز چون
شیر ژیان و ببر بیان بالا رفتند و گرجیان چون دولت خود در خواب غفلت غنوده و از ان حال بیخبر و اسوده بودند
و در ضمیر ایشان نیامده که کسی ازین طرف بالا تواند امد ناگاه سر ایه افامن اهل القری ان یاتیهم باسنا بیاتا و هم
نایمون سرایت کرده در حق ان طایفه ظاهر شد و هنگام صبح که سنجق نور از قله قاف مشرق ظهور کرد گرجیان
گرانجان که چون بخت بد در خواب نکبت خفته بودند در حرکت امدند یکی از پهلوانان خراسان نعره تکبیر براورد
بر خاتم انبیا صلوات فرستاد و الحق جای ان بود که ملایک که قلعه نشینان افلاک اند بر ان فتح بی تکبیر گفتند
و غلغل تسبیح در عالم افکندندی و محمود نفیرچی از نفیر کان خنک شاهرخی بود بران قلعه نفیر کشید گرجیان چون
از اینحال که اصلا در خیال ایشان نگذشته بود وقوف یافتند سراسیمه به تیغ و کمان و تیغ دستان برده بمحاربه
شتافتند و صاحبقران از طرف دروازه در برابر ان قلعه امد که مجاهدان بالا رفته بودند و بر فراز و بلندی
فرود امده بنشست و فرمود که تمام لشکر فیروزی اثر غلغله الله اکبر براوردند و کورکه نزدکوفته سورن انداختند
بیت چو لشکر همه سورن انداختند ❊ همه گوش افلاک کر ساختند ❊ و در قبه ان قلعه کس زیاده نبود و با اهل قلعه
مجال جدال نداشتند نخست از مجاهدان دلاوری سر پیش گرفت و رویها در ان سپر را پناه ساخته تیر

می انداختند و بهر تیری جان کافری بدوزخ فرستادند و داد جهاد میدادند ناکاه از دست قضا و قدر تیری
بر دهان حامل سپر امد چنانچه از صدمه زخم سپر انداخته باز پس افتاد و کرجیان سپر برداشتند بهادری دیگر
عبدالله سبزواری شیروار و صاعقه کردار بقلعه کوه برامد و شمشیر میزد تا او نیز ده زخم خورده از کثرت جراحت
بیطاقت شد و از ترکان محمود نامی کریلدل صاحبقران بود با کرزی کران پیش رفته از انجا دربرابر که روی زره
کرجیان و پشت و پناه ان کرستکان بود بیکدست بر دهها درانه پای لنکست و ازین پنجاه مرد که بر اطراف
سنک برامده بودند جمعی بجانب دروازه قلعه رفته انجا نیز جنک سخت کردند و در هر دو جا اتش جنک جان
برافروخت کلابها دران تیغ زن را جوشن در تن می سوخت و از هر طرف چندان خون روان شد که هر سنک رنک
لعل بدخشان و بکونه یاقوت رمان شد و بر عادت معهود نسیم لطف پروردکار از جانب غازیان نصرت
شعار وزیده دروازه را چون قواعد عقاید کرجیان درهم شکستند و امیر شاه ملک بر در دروازه منتظر فتح
باب دولت بود بامر التعلیه در امدند و مکابره ببالای ان قلعه که با فلک دوار دعوی دیدار میکرد
و با کواکب سیار اسرار میکفت برامدند و تسخیر ان حصار که در ضمیر سلاطین روزکار نمی کنجید یکشنبه بیست و سیم
محرم میسر شد اعلام دین محمدی سر بفلک رسانید و صدای ندای اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی
بروج مشیدة کوش هوش کرجیان کر کردانید و از انروز که افتاب چتر سعادت پرتو سایه وصول بران قلعه
انداخت تا الوقت که تایید غایت پروردکار و قوت صاحبقران کامکار انرا مفتوح ساخت نه روز بود
صفت شه قلعه کشای همه کیتی کرد کف او قلع کن کافه کفار آمد کرجیان از دست رفته بیکبار از پای در امدند
و انکشتی که بشهادت بجنبانیده بودند بامان خواستن براوردند لشکر منصور چندی از انها در اثر از بالای کوه
بپایان انداختند و نزال بدفعال و باقی کفار فجار را بنوعی کرفتند که هیچ افریده خلاص نیافت وکذلک
اخذ ربک اذا اخذ القری وهی ظالمة ان اخذه شدید بیت هیچکس راه کریزی نتوانست کرفت وانکه بکریخت
سرانجام کرفتار امد همه را کردن بسته پیش حضرت اوردند حکم جهان مطاع از مظهر جلال نفاذ یافت که مردان ایشانرا

بتیغ کذرانیده

به تیغ کذرانیده شمشیر سبز فام بخون ان سیاه مردان منقش سازند و ملت بیضای احمدی را یان فتح کلکون
و درخشان سازند به تیغ تبر هر کس را که دیدند سرش چون طره کرجی بریدند و از سرهای ایشان منارها
ساخته اعلام اسلام سر بعیوق برافراخت و زنان و فرزندان ایشان اسیر مومنان شده اواز تکبیر بفلک
اثیر برامد و زن نزال را بوالی شروان امیر شیخ ابرهیم عنایت فرموده عراده و منجنیق و ملجوق همه را اتش زدند
و سلطان ربع مسکون باردوی همیون بازامد و بیلکک و دیکر بهادران را که بقلعه برامده همه را اسب و جامه
و کمر و شمشیر و زر و استر و خیمه و خرکاه و قطار و جهار داد و ان قلعه را بیکی از سرداران خراسان محمد پوران
مشهور بپادشاه پوران سپرده بهادران نامدار با او کذاشت و اطراف قلعه که ولایات و مزارع بود بوجه
اقطاع برو مقرر داشت تا الحدود را از خبث وجود کفره فجره پاک ساخته بر جای ناقوس محمدی را قایم دارد و در عوض
خاج و چلیپا محراب و مصحف باشد و بدل تثلیثه کلمه توحید کویند

ذکر قضایا که در خلال احوال کذشته وقوع یافت

عمال و نویسندکان باردوی همیون رسیدند و اسپان و استران و نفایس اثواب و ظرایف دیکر اسباب
برسم پیشکش بعرض رسانیدند و از پیش امیرزاده رستم و حاجی مسافر متعاقب رسید و پیشکش کشید و از اصفهان
خواجه مظفر نطنزی امده پیشکش چند کذرانید که چشم روزکار بدیده اعتبار مثل ان کم دیده باشد و همت عالی انحضرت
ازان پیشکشها شاهزادکان و نوئینان را انعام تمام فرمود و از کرمان امیرزاده برلاس و خواجه نظام الدین احمد
تراج داد و که ضابطه مال بود بعز بساطبوس رسیده رسم پیشکش بجای اوردند و سایر متعینان کرمان مثل مولانا ضیاالدین
و شیخ صدرالدین که منصب قضا داشتند و شیخ حمزه و شیخ محمود زنکی عجم که کتاب جوش و خروش که بعضی ماثر
صاحبقرانست نظم اوست همراه ایشان بود و شیخ محمود در پل تفلیس که بر اب کر بسته اند در اب افتاده اب
مروحیات کاینات سبب ممات او شد و غرق دریای کرم بادا همیشه جای او و پسر او شیخ قطب الدین
که ذیل ان کتاب ساخته باردوی همیون رسیدند و انحضرت شیخ قطب الدین را ملحوظ نظر عنایت ساخته جراحت
ماتمش را بمرهم مرحمت التیام فرمود و امیر یوسف خلیل که داروغه یزد بود و خواجه غیاث الدین سالار که ضابطه

مالی انجا بود رسیدند و همچنین از سایر بلاد عراقین و خراسان حکام و عملداران می امدند و زمین عبودیت

بوسیده تحف و هدایا بالعرض میرسانیدند و بزبان تمنا مضمون این بیت بخاطر میکذرانیدند همه بضاعت خود

عوضه میکنند انجا ❊ قبول حضرت او تا کدام خواهد بود ❊ کز ار غرو شرف صبح شام خواهد کشت کز ار بخت سیه صبح شام خواهد بود

عزیمت صاحبقران بصوب انجاز بعزم غزو آمد چون حضرت صاحبقران از فتح قلعه فارغ بال شد شهباز بلند پرواز

نهمت انحضرت باز در اهتزاز امده بجناح نجاح در هوای معالی استعلا نمود و قصد از ان عالی تر فرمود و قوریلتای

بزرکی ساخته و جشنی بادشاهانه پرداخته با پادشاهزادکان و نوینان بطریق مشوره کفت غرض کلی

و مقصود اصلی از حرکت و سکون رایات همایون ازالت نجاست شرک و اماتت سنن محی و اطفا

شرر شر و دفع ضرر ظلم است و خواطری که در رای انور ما روی می نماید قسمی بر اثبات قواعد دین و احکام

شرع سید المرسلین علیه السلام است اکنون لشکر انکو کبه کواکب ما را استقبال میفرماید و کار فرمای قضا

و قدر درهای سعادت بر روی دولت ما میکشاید امید بعنایت ازلی و کفایت لم یزلی انکه مواد این معالی

در تزاید باشد و اساس این مبانی هر روز رفیع تر شود امروز که باین ولایت رسیده ایم یکباره خاطر خطیر

از قضیه این لی دینان فارغ می باید کرد تا تمامی این بلاد داخل خوره اسلام شود شاهزادکان و نوینان

رای عالی را پسندیده داشتند در ایه عزم بغزو کفره ازمن و رزم فجره کرج برافراشتند و امرا نامدار امیر

شیخ نور الدین و امیر شاه ملک با تومانات از پیش روان شدند و فرمود که اطراف الولایات را تا حدود

انجاز که نهایه کرجستانست تارند و شیران بیشه شجاعت دران راه که جنکلستان بود درختها انداخته راه

میساختند و دبالی و دینان را تاخته بقلاع ریش نزاز ابادانی می پرداختند و رکاب همایون متعاقب در امده

منازل و مراحل می پیمود تا بمیان ولایة رسید مرابع و مراتع ایشان مرکز اعلام نصرت و مضرب خیام اردوی

فلک احتشام کشت ذکر امراد کرجیان ایوانی و کستدیل در انزمان که حضرت صاحبقران با عظمت خان بمیان ولایة

کرجستان در امد کرجیان را از اتش اندوه و حیرت بسر برامد و چاره خبر انجا بحضرت اعلی ندانستند ایوانی کرا باعق

حدود وانکه

حدود وانک مملکت کرجستان درحکم او بود روی امید بدولت انحضرت اورده با تیغ وکفن باردوی همیون
امد وپیشکشهای لایق بعرض رسانید وهمچنین کستندیل برادر ملک کرکین که مخالف او بود بسعادت بند
مستسعد شده بردو برادر یکی کرده باتفاق عرضه داشتند که اگر انحضرت متوجه انجاز شود ما بندکی قبحرجی باشیم
صاحبقران دین دار ایشانرا بدین اسلام دعوت فرمود والوانی زانورده عرضه داشت که رعایای ولایات
بسیارند وبر ملت خود اقرار دارند و ذریعه انا وجدنا اباءنا علی امة متمسکی وثیق ومعتصم قومی می شمارند اکر من
دین اسلام قبول کنم اینجا نتوانم معاش کرد تا بحکومت چه رسد انحضرت فرمود علما را حاضر ساخته استفسار فرمود
مجموع متفق اللفظ والمعنی کفتند این جماعت منکران نبوت محمدی ومعاندان رسالت احمدی علیه السلام اند
وبعد از دین عیسوی بنزول جبریل ونبوت وحی اقرار ندارند اما چون جزیه قبول کنند در امان باشند انحضرت بموجب
فتوی شریعت جزیه مقرر داشته فرمود ح نتیجه ان بود که بپذیرد و کستندیل والوانی را بکمر وکلاه سرافراز ساخته
عنایت پادشاهانه فرمود واز عبور لشکر منصور قریب هفتصد دیه ومزرعه عمارت یافته مخالفانرا تیغ قهر بکذرانیدند
وکلیساها ومعابد ایشانرا که از سنک ساخته بودند چون عقاید فواعد ایشان باطل ومنهدم کردانید وجمعی
بی دینان پناه بکوهها ودرها ومغارها برده بودند مجاهدان سپاه ظفر نشان درصندوقها نشسته وزنجیرها
بسته ودلاوران بدست کرفته دربرابر مغارها میکذاشتند وبهادران بنیزه وشمشیر چون دلیر جنک میکردند
ومخالفانرا مقهور کرده تیغ جهاد میکذرانیدند وبساتین وباغات واشجار را سوخته وکنده واتش زده
مرحله امکان خرابی بود بتقدیم رسانیدند ودوازدهم ربیع الاول امرا ظفر شعار که بجانب انجاز بالمغار رفته بودند
مظفر وکامکار بازکشته بموکب همیون پیوستند وصاحبقران جهاندار بعزم شکار سوار شده درفصل بهار از خون
جانوران صحرا ومرغزار بسان لاله زار شده باردیکر رایات ظفر قرین عازم جانب کرکین کشت نظم چون لشکر ازان
کمرها کین کشید دکر ره سپه سوی کرکین کشید درامد برین خرد دین شعار کز ان قوم بیدین برارد دمار ذکر
کشتن موکب ظفر نشان حضرت صاحبقران از مملکت کرجستان موکب ظفر نشان صاحبقران جهان ستان

چون بار دیگر عزم انجاز و نهایه گرجستان نمود بالشکر قیامت اثر عزیمت انطرف فرمود امراء گرج که در اردوی

همیون بودند و جمعی اسیران که نهب و صلابت لشکر منصور معاینه دیدند گرکین را خبر دادند که کین انحضرت در حرکت

امد هر اگر گرکین را گرگان بطش او بچنگال قهر ناچیز گردانید و اگر دو منزل دیگر مقدمه این لشکر که فلنا تینهم بجنود لا قبل

لهم بها صفت ایشانست بنواحی انجار رسد از بوم دومن از منستان اثر نماند گرکین چون این سخن از هم

کیشان خود شنود او را مقبول و معقول نمود و در مقام بیچارگی و انقیاد امده ایلچیان فرستاد و بزبان خضوع

و خشوع امرا را شفیع ساخته بنعام داد که لطف نموده از مکارم اخلاق انحضرت طلب عفو و مرحمت فرمایند مقرر انکه

تحف و هدایا مناسب حضرت گذرانند و اقامت نوامیس شرعیه کرده جزیه و خرج از سر دل بدیوان همیون

رسانند و در یورت شهان لشکر رصه مقرر شود برنشانند و ایلچیان باردوی همایون امده سخن ملک گرکین با امراء ساندند

امرا بر عجز و بیچارگی ایشان ترحم نموده فرستادگان را در محل نیک گذرانیدند و دست مساعدت و معاضدت

در کفایت مهمات گرکین بهم داده هنگام فرصت و مقام رخصت سخن او در انداخته عرضه داشتند که چون خاطر

انحضرت بر اعلاء معالم دین و احیای مراسم شرع مبین ست و الحمد لله که ناموس شرع قایم شده گرکین بقبول جزیه

منت پذیرد اگر رای اعلی صواب بیند از مصلحت ملک و دولت دور نخواهد بود و نیز این طایفه با عظمای

سلاطین گذشته چنان معاش میکرده اند که هر سال بارسال اندک هدیه و اسپی چند و گاهی معدودی

جهة اتفاق بیورش مینفرستاده اند و بمجرد این دلیرانه از تفلیس گذشته بممالک اسلام در می امدند و سالها بدین

طریق سلوک میکردند اکنون بفر دولت قاهره بان راضی شده اند که در نهایه مملکت خود ایمن توانند بود و اهل

اسلام در حدود دار الملک ایشان بر سبیل استیلا معاش میکنند اگر عاطفت پادشاهانه ایشانرا امان بخشد

بعد از ادا جزیه بهرچه فرمان اعلی نفاذ یابد قیام می نمایند و هر چند امرا مبالغه می نمودند انحضرت جهة حمایت دین

راضی نمی شد عاقبت بموجب فتوی علما و شفاعت امیر شیخ ابراهیم و مصلحت دید امرا کرم بقبول ملتمس گرکین

جنبانید و ایلچیان در مقام خوف و رجا بازگشته صاحبقران کامکار چند روز نشاط شکار گذرانید و ایلچیان منفعل

باز امده

بازآمده یکهزار اسپ و هزار تنکه زر مسکوک بالقاب همایون واسلحه واقمشه واوانی زر ونقره وبلور ویکقطعه لعل خوش رنگ شده منقال که چنان وچندان در همه جهان بنادر توان یافت کذرانیدند واداء جزیه وخراج قبول کرده بعهود موکد کردانیدند وحضرت صاحبقران عنان مراجعت معطوف داشته بتفلیس رسید ودران نواحی دیرها وکلیساها را با زمین هموار ساخت وازاب کذشته جهة عمارت بیلقان بصوب قراباغ دران روان شد وازراه بردع بسرعت تمام بقراباغ امد واغرق وبقیه لشکر تا دو هفته دیگر رسیدند

ذکر شمه از اثار عدل واحسان حضرت صاحبقران که در ان ایام اتفاق افتاد

روزی که مجلس همیون بعلما واکابر وفضلا وصنادید توران وایران بل تمام جهان مشحون بود وحضرت صاحبقران از بساتین فضل ایشان کل مراد میچید واز مشکلات علوم می پرسید وسخنان مقرر معقر میفرمود که زیور کلام الملوک الکلام طرازان تواند بود در اثنای کفت وشنید سخن بعدل واحسان ولوازم ان کشید وانحضرت نخواست که بمجرد کفتار اکتفا نماید تا صفت یا ایها الذین امنوا لم تقولون ما لا تفعلون حاصل انجلس باشد روی بعلما اورده فرمود که چنانچه سلاطین پیشین را علمای انزمان بعدل وخیر ارشاد میکردند شما نیز هرچه برمن واجب میدانند بکوئید ومرا تحسین مکنید که فراج مرا خوش نمی اید واین سخن ازان جهة نیست که شما معتقد من شده فایده ملکی باشد چه لله الحمد که بسطت مملکت حضرت عزت مارا ارزانی داشته از امثال این تکلفات مستغنی است بلکه نظر بر انست که شکر بعض نعمتها وکرمهای الهی بجای اورده باشیم چون علما دانستند که ان سخن از سر صدقست بعضی از نیک وبد ظلم وعدل که در ممالک واقع بود باز نمودند وهم دران مجلس مفتیان ومتدینان را بامینی دیوان اعلی نامزد اطراف ممالک ربع مسکون کردانید تا بغور قضایا رسیده خار فرار از پای مظلومان براورده هرچه نا واجب کرفته باشند از مال خزانه که دران طرف باشد باز دهند وصورت حال نوشته وبا خود اورده بعرض رسانند تا قواعد ظلم بکلی منهدم شود وفرمود که در مراسم جهان ستانی سعیهای بلیغ رفت بعد ازین نیت وعزیمت بشعار جهانداری مصروفست وقتی فرمود که رعایا بی اندیشه قضایا بعرض رسانند

وامرا و وزرا در دفع جور اعمال نورزند عالمیان باین عواطف امیدوار شدند و همه از سر صدق دست نیاز بدرگاه
کارساز برآورده میگفتند **نظم** دعاهای روشن‌تر از آفتاب ٭ باین روشن دلان مستجاب ٭ رعیت اخترت
بود چون یاوری ٭ که هفت کشور بدست آوری ٭ سکندر صفت ملک عالم بران ٭ خضروار تا دور عالم بمان ٭ سعادت
طراز قبای تو باد ٭ سر سروران زیر پای تو باد ٭ تو شاه جهان و جهان پا[ی] تو ٭ جهاندار مطلق نگهدار تو ٭ این جهان
وان جهان از فضل حق بادش بکام **ذکر عمارت نمودن حضرت صاحبقران شهر بیلقان را** چون معالی
همت صاحبقران عالی همت بر جمعیت عالمیان مصروف در اینه ضمیر منیرش چنان روی نمود که بر شیوه
که در بلاد توران مواضع مشهوره عمارت فرموده در بلاد ایران نیز از آنحضرت مآثر ماند **شعر** ان آثارنا تدل
علینا ٭ فانظروا بعدنا الی الاثار ٭ و بموجب فرموده هو انشاکم من الارض واستعمرکم فیها ٭ عمارت عالم امری مطلوب
و شغلی مرغوبست بنابرین اشارت علیه نفاذ یافت که در هنگام آنکه پرتو التفات جمشید خورشید بر برج حرفی
تافت شهر بیلقان را که چنان ویران شده بود که از عمارات اثر نمی نمود معمور گردانید و مهندسان تیز هوش
و معماران سخت کوش صورت شهری کشیدند مشتمل بر سوری عریض و خندقی عمیق و چهار بازار و خانهای
بسیار و حمامات و خانات و ساخت دبستان و غیران دور باروی آن بذراع شرع دو هزار و چهار صد
گز و عرض دیوار پانزده گز و ارتفاع باروتا سر شرفها پانزده گز و عرض خندق چهارده گز و عمق بیست گز
و در عرض باروجهة پاسبانان خانها پرداختند و در هر ضلعی از اضلاع چهارگانه برج برافراختند تمام اطرا
طناب پیموده بر شاهزادگان و امرا قسمت نموده و لشکریان بسعی تمام بکار مشغول شدند و چنان عمارتی و
شهرستان رفیع را از خشت پخته در یکماه باتمام رسانیدند و از دو طرف دروازه گشادند و کاری که در یکسال
پادشاهان باستقلال سرانجام نمی توانستند کرد آنحضرت در یکماه با وجود برودت هوا و بارندگی
و سرما تمام فرمود و عقلا تعجب نموده بران کارفرمایی آفرین خواندند و جهاندیدگان ازان فرمانروا
حیران ماندند و دانستند که آنحضرت مظهر تجلیات جلالی و جمالی حق است تعالی و تقدس گاهی که تیر

اشتغالی

انتقامش سرپنجهٔ قهر کشاید عالمی را جان رباید و هرگاه کلب انعامش به تبسم شیرین نماید جهانی را حلاوت جاودان
غایت فرماید و آنحضرت بیلقان و بروع و گنجه و تمام واران و ارمن تا طبرزدن نامزد امیرزاده خلیل سلطان فرمود
و مولانا اعظم نظام الدین شامی که ذکر او گذشته و اکثر این حکایات منقول از منشآت اوست در تاریخ عمارت
بیلقان فرماید بیت گذشته هشتصد و سی سال و کسری از هجرت شد بساخت شهری از بنا بهمت یکماه
تم خدیو جهان از قطب ملت و دین

محاربه امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر با امیر قرا یوسف در عراق عرب

سابقا مذکور شد که امیرزاده رستم در حوالی حله با امیرزاده ابابکر پیوست و شاهزادگان که در میدان کارزار
رستم و اسفندیار روزگار بودند باتفاق از آب فرات گذشتند و با امیر قرا یوسف رسیدند و با شاهزادگان
سه هزار کس بود و مخالفان بسیار جنگ را آماده ایستادند امیرزاده ابابکر امیرزاده رستم را که بسال از وی بزرگتر
بود از روی ادب گفت شما در قلب لشکر باشید امیرزاده رستم گفت من بکومک آمده ام دو قول را بیارایم
و هر یک از طرفی درآییم و برین قرار امیرزاده رستم از آب گذشت و آتش محاربه و قتال افروخته گشت و امیر علی
برادر امیر قرا یوسف از پا درآمد و دستگیر شد و سرش از تن جدا کردند و باقی لشکر منصور از جوی گذشته باتفاق
امیر سونجک داد مردی دادند مخالفان چون صدمهٔ شیران بیشهٔ شجاعت مشاهده نمودند روباه وار جز فرار
چاره ندیدند و امیر قرا یوسف با معدودی روی انهزام بصوب شام آورد و تمام خیل و حشم قریب دو هزار خانه
با اموال و مواشی و اسباب و حواشی در قبضهٔ تسخیر و تصرف آمدند و لشکریان امیرزاده رستم حرم امیر قرا یوسف
مادر امیر اسکندر و امیر اسپند با دیگر اتباع و اشیاع اسیر گرفتند و تمام اعراب بریه را که تا غایت انقیاد ننموده
بودند مقهور گردانیدند و در اثنای عمارت بیلقان نوکران امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر بشارت فتوحات
مذکور بعرض رسانیدند و سر یار علی را نیز باردوی همایون آوردند و امیرزاده ابابکر جناح عدل و احسان گشاده
و رعایا را استمالت داده بعمارت و زراعت مشغول است و کسری که در طاق و رواق الولایت افتاده
کسری و اربعدل شاملحال خبر میفرماید و امرا و ارکان دولت این مملکت را بوطن مالوف ترغیب می نماید امید که

بغداد که عروس بلادست باز بر منصهٔ معموری در جلوه اید واب جمعیت بجوی رفته باز اید حضرت صاحبقران توکران

شاهزادکان را انعام فرمود و برای شاهزادکان خلعتهای خاص ونوازش نامها ارسال نمود وامیرزاده ابابکر در

معموری بغداد غایت اجتهاد بجای اورد ذکر امدن امیرزاده عمر بن امیرزاده امیرانشاه کورکان درخلال این

احوال امیرزاده عمر پسر شاهزاده امیرانشاه که بدار الملک سمرقند مقرر فرموده واز اخفاد انحضرت بمزید شوکت وقوت

جلادت معروف وبعدل وانصاف موصوف وبموجب فرمان جهة ایالت مملکت اذربایجان از سمرقند متوجه

شده بود روز جمعه غره جمادی الاولی در حوالی بیلقان رسید وبدولت وسعادت پابوس انحضرت مشرف کردید مصرع پابوس

شاه اگر کرد میسر دولتست ؛ درین اثنا حضرت اعلی باحداث نهر بیلقان امر فرموده چون از اسباب ابادانی

ومدار ثبات نبات وحیات حیوانی که در جمعیت تمدن وسته ضروریه مقرر داشته اند یکی البتّه که قوام معیشت

بران منوط واصل خلقت بدان مربوطست که وجعلنا من الماء کل شئ حی واکر نه اب روان نعمت عظمی

وارزت کبری بودی لسان امتنان بطریق امتنان در ذکر جنت جاودان بان تصریح ننمودی چه بستان

هر چند خوب باشد وچمنها چند انکه مرغوب نماید موجب بهجت نواظر ومسرت خواطر وسبب نشاط ومقتضی انبساط وقتی

تواند بود که اب روان داشته باشد واکر نه انس اعظم وسرور اتم نخواهد بود واکر نه بمنزلهٔ اشباح اند که ارواح ندارند وصورتها

اند که حیات ان نیست وازینست که وصف روضهٔ رضوان تذکر تجری من تحتها الانهار وارد است بنابران حضرت

صاحبقران از بهر ساکنان انمقام ورفاهیت خاص وعام فرمود که از نهر ارس جدولی جدا کردند که از بیلقان بگذرد

وهرچه از استعمال واستعمار ان زیادت اید مصب ان نهر کر باشد طول ان جدول شش فرسنگ وعرض پانزده کز شرع

در معاکی از هشت کز تا دو کز وبلطها از جاخویان که حکما میزان الارض خوانند بلندی ویستی ان احتیاط نمودند وامرا

بکار فرمانی ویاساقی ولشکری بکندن مشغول شد وبمدت یکماه با تمام پیوست واراضی ان نواحی از میامن

ان نهر جاری معمور ومسکون شد وادیه غیر ذی زرع را از حدایق ذات بهجت کردانید وامیر بهرامشاه اسلام

برادر امیر جلال اسلام را بحکومت بیلقان وکوتوالی ان قلعه معین ساخت وا و تا زمان حکومت امیرزاده عمر

انجامد

انجا بود چنانچه شرح ان ایراد ات الله تعالی ذکر بعضی قضایا که در اثنای شهر بیلقان بوقوع پیوست در اثنای ش
هر بیلقان شحنه عدالت حضرت صاحبقران مولانا قطب الدین قرمی را مقید فرمود و سببش ان بود که مولانا همراه
جمعی عمله بشیراز رفته بود و بموجب حکم بر اهل فارس بیدادی چند کرده و در وقت عزیمت باردوی همیون مبلغ
سیصد هزار دینار کبکی برسم نثار و پیشکش از رعایا و محترفه گرفته همراه اورد و مولانا صاعد از شیراز امده صورت حال
عرضه داشت و انحضرت فرمود که شیخ درویش اللهی مولانا را زار و لانه را دوشاخه کرده با مبلغی که برسم نثار
و پیشکش اورده بشیراز برد و ان وجوه را بصاحبان باز دهند و ارغون نوکر مولانا را که بر خلق ظلم کرده بود بخلق
او بزند و جواب صاحب اعظم خواجه معز الدین ملک سمنانی را بضبط مال فارس فرستاده مولانا صاعد را نیز باز گردانیدند
و ایشان بشیراز امده ارغون را بکشیدند و روز جمعه که مردم شهر و ولایت در مسجد عتیق جمع امده بودند مولانا را باز
او لانه و دوشاخه در پای منبر سنگین باز داشته مولانا صاعد ببالای منبر برامده اواز بر اورد که هر زیادتی که مولانا
قطب الدین درین مملکت ارتکاب نموده از پیش او بوده حضرت صاحبقران نفرموده و بیت خواجه عماد قصه را بعنبر
داده گفت بیت اگر خراب شود مملکت ز شاه مدان که نزد مردم دانا گناه مولاناست ؛ و مجموع رعایا و جمهور
برایا غلغله دعا و ثنای انحضرت بملا اعلی رسانیدند و وجه سیصد هزار دینار در مدت دو ماه بموجب خطوط
قضاة و امنا بصاحبان مال رسید و این اخبار فرخنده اثار بر اوراق روزگار یادگار ماند ؛ کار نیکو به که ماند یادگار ؛
و امیرزاده پیر محمد بعد از مدتی مولانا را از و لانه و دوشاخه برداشته بسمرقند فرستاد و درینولا جرکس نوکر پیر تومن از انجا
نهادند بدرگاه جهان پناه امده سر ملک عز الدین کوجک که در بیعت از جهالت دم مخالفت میزد بدرگاه عالم پناه
اورد و عرضه داشت که تن او را پوست کنده بکاه اگنده اویخته ست و غیرت مخالفان دیگر ساخته ع تا احد
خویش هر کسی داند ذکر قشلاق فرمودن حضرت صاحبقران در قراباغ اران و شرح بعضی قضایا صاحبقران
جون خاطر خطیر از کار بیلقان فارغ ساخت اعلام افتاب اشراق بعزم قشلاق برافراخت و تواجیان بحو(?)
فرمان قوریاها ترتیب نهاده بودند انحضرت در قوریاهای همیون نزول فرمود و شهزادگان و امرا هر یک

بمقام خود قرار گرفتند و پیش ازین فرمان صادر شده بود که امیرزاده رستم در قراباغ تغورلتای که برای

توالیش الوس هلاکوخان با میرزاده عمر مقرر شده حاضر شود در ینولا از راه قلاغی امده تقرب بساط بوس مستسعد گشت

و چون خبر مخالفت اسکندر شیخی که برخصت انحضرت بمقام خود فیروزکوه و دماوند رفته بود بمسامع جلال رسید

فرمود که امیرزاده رستم و امیر سلیمان شاه بکفایت ان مهم عزیمت نمایند اگر اسکندر را خضر هدایت رهبر اید و از ظلمات

ضلالات بقدم عزم پیش اید کام جان او را العین غنایت شیرین سازند و اگر در سیاهی گمراهی مانده باشد بباد

الحد و جمع امده اورده بنیاد پس بر اندازند و امیرزاده رستم و امیر سلیمان شاه بموجب فرموده عزیمت

نمودند و امیر شیخ ابرهیم والی شروانات که قدمت خاندان و بزرگی نسبان ان دودمان سبق ذکر یافته

طوی پادشاهانه کرد و خدمات پسندیده بجای اورده شاهزادگان و امرا و ارکان دولت را هدایا فرستاد و دو

ایام مرهفته ببهانه و هر چند روز ... طویهای عظیم فرموده داد عیش دادند و مرتضی اعظم سید برکه از جانب اندخود

بار دوی همیون امد و صاحبقران جهت تعظیم و جلال ان زبده عترت و ال از خرگاه و خیمه برسم استقبال

بیرون فرموده و مرتضی مشار الیه برای عزای محمد سلطان دستار از سر برداشته گریه و زاری کرد و انحضرت

او را در کنار گرفته بسیار گریستند و همچنین از بلاد ما وراء النهر سادات و اکابر مثل خوندزادگان ترمد و خواجه

افضل کشی و پسران شیخ الاسلام کشی خواجه عبد المجید و خواجه عبد الرحمن بشرف دستبوس مشرف گشته

مراسم تعزیت باقامت رسانیدند و بایه و احادیث خاطر همیون را تسکین دادند و چون از ممالک ایران

و توران بل تمام از ترک و تاژیک و عرب و عجم سادات عظام و علمای کرام و مشایخ اسلام و باقی اکابر انام و مفاخر

ایام دران مقام جمع امده بودند صاحبقران بعد از فراغ از مهمات کلی و قضایای ملکی علمای اشراف و فضلای

اطراف را در مجلس اعلی حاضر فرموده تحقیق علوم دینیه و تدقیق معارف یقینیه می نمود و ایشان از کمال دانای

مجلس ارای کرده حریفان بزم روحانی را از جامهای معانی شرابهای جاودانی میدادند بیت زمانی درس علم

و بحث تنزیل ❊ که باشد نفس انسان را کمالی ❊ زمانی نرد و شطرنج و حکایات ❊ که باشد شخص را دفع ملالی ❊ خدا لیت انکه

ذات با کمالش

ذات باکمالش تنکرد و هرکز از حالی بحالی و در خلال این احوال بمسامع جلال رسید که نویسندکان دیوان
کرمان منغو و امیر ایدکو برلاس کرده مبلغی خطیر بنام او رقم زده اند و آنحضرت بدرخواست بعضی خواتین که با حضرت
علاقه قرابت داشت آن مبلغ را الصد تومان کپکی اخر ساخت و ایدکو قبول کرده که بخزانه عامره رساند و باز
حاکم کرمان شده اجازت مراجعت یافت و الونکیردان بسر بیان آقا بتحصیل اموال آذربایجان رفت
و پیر محمد پولاد که از امرای امیرزاده شاهرخ بود بحکومت ساری فرستاد و بیک ملک آغا حرم امیرزاده
پیر محمد جهانکیر از جانب غزنین و قندهار بدرکاه سپهر اقتدار آمده بسر شاهزاده مشار الیه خالد و بوزنجر
و سلطان مهدی که هنوز در صغر سن بودند همراه آورده بقرب بساطبوس فایز شدند و نفایس اجناس از تنسوقات
هندوستان پیشکش کردند ذکر آوردن نور الورد پسر سلطان احمد اسیر در ان ایام که بارکاه فلک احتشام هنوز در
قراباغ مقام داشت از طرف بغداد نور الورد پسر سلطان احمد را در قید اسر و ذل غل سر برهنه بدرکاه جهانپناه
آوردند مراحم پادشاهانه شامل حال او شده فرمود که زولانه از پای او برداشتند عمامه اش بر سر نهادند و بخلعت
و نوازش مخصوص ساخته زبان روزکار با و امیر سانید که بیت دوستانرا کجا کنی محروم ÷ تو که با دشمنان نظر داری
اما غنچه عمر نور الورد که در کلشن اقبال پیش از هیجده سال استکمال نیافته بود ناشکفته از تندباد بیداد فرو ریخت
و هم در ان اثنا خبر آمد که سلطان احمد در لباس فقر بولایات شام رفته و او را با میرزا یوسف کرفته اند آنحضرت ایلچی
بحکام شام فرستاد که امیر قرا یوسف که قافله حاج را غارتیده بموجب حکم شرع جزا دهند و سلطان احمد را بانجانب
فرستند ذکر آمدن ملوک و امرای کیلانات و مقرر کردانیدن اموال الولایات چون ملوک جبال دیلم و شهریاران
کیلانات تا غایت بدرکاه اعلی نیامده بودند و بفرستادن هدایا اکتفا نموده غیرت پادشاهانه عزم الطرف جزم کرده
و قراولان مثل دریا قوچین و بلال و محمد و برادر علی سلطان تواجی و بایزید یورلدای و بهلول برلاس روان ساخته
فرمود که در حدود کیلان بجنکل درآمده قشلاق کنند و امیرزاده شاهرخ را امرای نامدار مثل فرزند ارجمندش امیرزاده
ابرهیم سلطان و امیر جهانشاه و شیخ ابرهیم و رستم طغای بوغا و سید خواجه ملازم رکاب ظفر انتساب ساخته فرمود

کہ بصوب کیلان عزیمت نماید و شاهزاده در قزل اغاج توقف نموده حکام کیلان از توجه سپاه نصرت نشان
خبر یافته مبلغی خطیر برسم خراج فرستادند شهزاده صورت حال عرضه داشت حضرت اعلی کرده محصلان جهة
تحصیل وجوه که قبول کرده بودند بکیلان روان فرمود و اموال نقد کرده اوردند و مرتضی اعظم صاحب السیف
والقلم مجد الحق والدین امیر سید رضا که از ولات ولایت و بالمه و کیلانات باشرف علو نسب و سمو حسب و فضایل
علمی و ملکات ملکی بذروه اعلی متمسک بود باتفاق امیر محمد رشتی که از عظمای ملوک ان ممالک بود پیشکشهای
لایق مرتب داشته بپایه سریر اعلی امدند و دیگر حکام رکیت قاصدی با اموال بسیار ارسال نمودند و مجموع بزبان انکسار
اعتذار نموده عرضه داشتند که ما بندگان در مقام خدمتکاری و باج گذاریم صاحبقران همه را بتشریفات سرافراز کرد از جمیع
جناب امیر سید رضا کیا را بموجب انما یعرف ذو الفضل من الناس ذووه بزرگان شناسند قدر بزرگان خواست که بیت
بنوعی فرماید که اهالی ان دیار ممنون او باشند از جمله که مهماکه در باب جناب مرتضوی فرمودان بود که مال کیلانات ده
هزار من ابریشم که بوزن شرع پانزده هزار من باشد و هفت هزار اسب و هزار کاو مقرر شده بود انحضرت فرمود
انچه مقرری مرتضوی مشار الیه و امیر محمد رشتی بود نصفی و انچه بقیه ملوک کیلات بود ثلثی معاف باشد و فرمان
همیون صادر شد که محصلان این مبلغ از جمع مال کیلان در وجه انعام جناب مرتضوی محسوب داشته تعرض نسانند
کویند جناب مرتضوی همه عمر دست کریم خود را صفرا و بیضا الکاه میداشت و فحوای کلمه معجز نمای بلاغت ارای
امیر المومنین و امام المتقین علی که یا صفرا و یا بیضا غری غیری برلوح ضمیر دانش پذیر می نکاشت و یکی از وزرا
در حضور او ادعوی کرد که من چنان سازم که انامل در حمایل انحضرت بطلا بپاید و دلیرانه قبضه قلوری پیش
اورده کفت بندکان درکاه پادشاه اختلاف کرده شرط بسته که قلوریها فرنکست یا هندی و اتفاق نموده اند
که رای افتاب انور پادشاه معیار تمام عیار است انحضرت چون بمقدار نیزه قلم در دست سنجا و قبضه کرم بود
قلوریها را بوسیله ان چوب زیر و بالا کرده بانچه خاطر قرار یافت اشارت نمود و مرتضوی اعظم را با سایر
ملوک کیلان اجازت فرمود و شمس الدین نام از اقربای امیر عباس که ضبط قلعه کماخ در سرحد روم بعهده او بود

در بیوتات اورا

در بنولا ادر ا با جمعی بانجا فرستاد و درین اثنا مرتضوی اعظم سید برکه را عرض مرضی طاری شده مدبر الطبای حاذق
لایق نیامد و از نشیمن انقلاب بگلشن حسن المآب انتقال فرمود و آنحضرت را خاطر همیون محزون شده دست اعتصام
بحبل متین انا لله و انا الیه راجعون استوار ساخت و فرمود که نعش او را با مدخود نقل کرده بامانت سپارند
و هم در قشلاق قراباغ ایالت ولایت همدان و نهاوند و دور و بروجرد و مواضع لر کوچک را بامیرزاده اسکندر
عنایت فرموده **ذکر آمدن حکام ماردین و دو سلطان و آش دادن برای شاهزاده** دران اثنا که هنوز صاحبقران
مظفر لوا در قراباغ بود و فصل شتاروی بانقضا اورد سلطان ماردین ملک عیسی بدرگاه سلاطین پناه امده
مخدره تتق عصمت را که نامزد امیرزاده ابابکر شده بود اورد و پیشکشهای لایق بعرض رسانید و ملک عزالدین شیر
نیز از دو سلطان با اسپان و تحفهای فراوان باستان صاحبقران امد و فرمان جهانمطاع نافذ شد که تمام سرداران
دامراد الوس هلاکو خان که در ولایت آذربایجان و عراق عرب مقیم اند هر یک پسری یا برادری خانه کوچ [illegible]
فرستند و محصلان مقرر شده بموجب فرموده کاربند شدند و چون ماه مرحمت شعار مغفرت دثار که شهر رمضان
الذی انزل فیه القرآن صفت کمال اوست طلوع اجلال فرمود و منشیان احکام الهی طغرای ماه نو بر منشور نظام
آسمان کشیدند و فرمان علیکم الصیام بر خواص و عوام خواندند و مدت یکسال از وفات شهزاده محمد سلطان گذشته بود
آنحضرت فرمود که روح و روان او را بخیرات و صدقات شاد گردانند و مجموع خلایق را آش دهند و در قراباغ
ترتیبهای پادشاهانه نموده صحاری میلامیل از انواع اطعمه مالامال شد و سادات و اشراف و علما را در مراتب
صف صف نشانده ختمات و تلاوت آیات اشتغال نمودند و مایدهای عام کشیدند و مدعوات صالحات
مختتم گردانیدند و خانزاده اجازت متوجه سلطانیه شد که نعش شهزاده را از مزار بزرگوار قیدار پیغمبر نقل کند
ذکر شکار نمودن صاحبقران کامکار صاحبقران چون از آش حلال امیرزاده محمد سلطان خاطر همیون فارغ ساخت
پرتو التفات پادشاهانه بر نشاط شکار انداخت و در قراباغ اران تواجیان بموجب فرمان جار رسانیدند که
لشکرها جهة یزک حرکت کرده دشت و کوه را در نوردند و حیوانات را با راضی اقتام رانند و آنحضرت با شهزادگان

بابه بیگر و امرای ثوابت لشکر و وزرای عطارد شعار و سپاه میان مریخ اقتدار و اسپان صرصر حمله و یوزان بلنگ
نهضت و جوارح سموم حرکت و فیلان کوه سجار و باران عنقا شکار و لشکری که کوه از شکوه آن کالعهن المنفوش
نمودی و زمین از ستم مراکب بصفایح مفروش بودی و آنحضرت در خوبتر ساعتی سوار شده آفتاب سعادت رخشان
و کواکب بخت درفشان عنان اقتدار در دست کامرانی و پای وقار در رکاب شهرمانی بیت روزی از
آسمان مبارک رخ بگ بود بهر صید آفرخ ؛ صبحدم کافتاب شیرشکار ؛ گشت بر سبز خنگ چرخ سوار ؛ در سپیده نمودی
شد خورشید ؛ از در روشن چو چشم باز سفید ؛ و آن سیاهی چو صبحگاه نمود ؛ تکم آهوی سیاه نمود ؛ خواست چون
از هوا نوای کلنگ ؛ چرخ شد نای ساز و شاهنی چنگ ؛ طعمه خواران سوی شکار شدند ؛ صید جویندگان سوار غضنفر
راند عزم شه ممالک گیر ؛ آهوی خویش را سوی نخجیر ؛ صد هزار دگر بر آهو شیر ؛ شیر بالا و آهو اندر زیر ؛ چند روز
دران اراضی بعیش و شادمانی و نیل آمال و امانی گذرانیدند و از خون جانوران صحرای سبزه لاله ستان گردانیدند
بیت جهان در جهان جانور فوج فوج ؛ چو بحری که از جان در آید بموج ؛ ز نخجیر کوه و ز آهوی دشت گرفتن ز اندازه
اندر گذشت و چون خاطر خطیر از شکار فراغت یافت عنان دولت بسوی اردوی همیون تافت
و سادات و علمای ماوراء النهر بتخصیص سمرقند از طرایف تبرکات روم و فرنگ و مصر و شام خلعتهای شاهوار
و اسپان راهوار و زر و لباس و جامه و عمامه و احمال و اثقال بخشید و داعی و ذاکر و مثنی و شاکر اجازت فرموده
ببلاد خود مراجعت نمودند ذکر نهضت صاحبقران از قشلاق قراباغ اران اول بهار که موسم اعتدال لیل و نهار
بود و جهانگیر فلک از آخر منزل شتاهی باول محل شرف و بادشاهی انتقال نمود صاحبقران بدولت و سعادت
از قشلاق قراباغ نهضت فرمود و چهاردهم رمضان بر آب ارس پل بسته عبور نمود و قریه نعمت آباد که
از قرای نهر برلاس ست و علو همت آنحضرت آنرا جاری ساخته از قدر نزول همیون غیرت بلاد ربع
مسکون شد و در انتقام امیرزاده شاهرخ که بجانب قزل اغاج و سرحد گیلان بموجب فرمان رفته بود
معاودت نموده بموکب همیون پیوست و دران ایام باحتشام ترتیب طوی پادشاهانه و جشن خسروانه

قیام نمودند عنایت فرمودن سلطان هفت کشور الوس کوخانرا بامیرزاده عمر صاحبقران روز یکشنبه
بیست و پنجم رمضان در حوالی اردبیل امیرزاده عمر را بحکومت الوس هلاکو خان مقرر فرمود و ممالک عراق عجم
و ادربایجان و اران و موغان و کرجستان و ارمنیه و منسوبات ان بلکه ولایت روم تا استنبول و ممالک
عراق عجم و ادربایجان و تمام نامه بجانب او رجوع نمود و یرلیغ عالم مطاع بال تمغا ارزانی داشتند فرمان
فرمود که شهزادگان که حاکم فارس و عراقین باشند بجار و قورلتای او حاضر شوند و امیر جهانشاه بن امیر جاکو را
با چند امیر مثل رستم امیر موسی و توکل یادکار برلاس و جنید بورلدای و ده هزار سوار ملازم او کذاشت
و سفارش نمود که حل و عقد و قبض و بسط انجماعت برای رزین و عقل دوربین امیر جهانشاه مفوض دانند
و امیرزاده عمر را پیش خوانده بزبان فرخنده بیان راند که در مصارف اعمال و تصاریف احوال باید که پرهیز
کاری از اد معاد و عباد یوم التناد سازد و یقین داند که هر که بر خصال پسندیده در علوای پادشاهی و تجری باخص
الی مواظبت نماید رایت درایت اعمال خرچهره امال نه بیند و از شجره مناد مانی ثمره امانی نه چیند و باید که اتفاق
اتفاق بر خدم و حشم بر جاده خیر الامور بود بالبعید ال فراج از صحبت بجانب اختلال انحراف و انتقال تجویز
تا عارضه دل را مشغولی حادث نگردد و امراض ناکامی روی ننماید و لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک و لا تبسطها
کل البسط مصادر خرج باموال و دخل یک ال دارد تا مصالح امان شده ظلم ضروری نگردد فان الظلم مرتعه وخیم و باید
که ثغور و حدود را بمردان گزیده و دلیران کار دیده که بمردانگی مذکور و بفرزانگی مشهور باشند مشحون و معمور
دارد و ازین جماعت که بزینت و رای و شجاعت خالی باشند نگذارد تا اگر حالی پیش اید و صورتی روی نماید
از وصمت غفلت و سمت ندامت مصون باشد و حفظ ممالک از لوازم ضبط ممالک داند و بازرگانرا هیچ طرق
تشویش خاطر ندارد و باقی احوال بحسن فراست و لطف کیاست بجای اورد و شاهزاده مشارالیه را تاج و خلعت و کمر
مرصع و اسپ بازین زر ارزانی داشت و امرا را نیز بتشریفات خاصه عزیز ساخت ؛ شهزاده را و معتبر الشش
ببر کرفت ؛ و تمام حکام انممالک راهم دران مقام مثل امیر شیخ ابرهیم و سلطان ماردین ملک عیسی و ملک عزالدین

شیر و کتندیل کرجی و تبرک و جالق و بسطام همه را انعام و اکرام فرموده ملازم امیرزاده عمر روان ساخت
داد بجانب الناق توجه نمود و صاحبقران کوچ فرموده شکار انداخت و صید بسیار افکندند و کنار آب اغلق
که بلارود دش گویند معسکر همیون شد و ماه مبارک رمضان بدرود فرمود و غره عید سعید روی نمود و مولانا
نظام الدین شنبی که شامی نیز گویند ذکر او مکررات گذشته باقامت صلات عید و آداب آن روز سعید قیام
نمود و آنحضرت صدقات و صلات جلایل انعام و جزایل اکرام بخواص و عوام غایت فرمود احوال امیرزاده
رستم و امیر سلیمانشاه که بطرف ری رفته بودند پیش ازین خامه عنبرین شمامه مشکسای شده و قلم گوهر رقم سخن
آرای گشته که امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه بطرف ری رفتند که تحقیق حال اسکندر شیخی نمایند و ایشان بری
آمده دانستند که اسکندر قلعه فیروزکوه را محکم ساخته و پسر خویش را آنجا گذاشته و خود بکوهستان و جنگل جلادان
و رستمدار گریخته شاهزاده دلیر و امیر با شمشیر در قریه طهران ری بیست روز نشستند و از پیادگان قم و کاشان داده
و ساوه و سایر مواضع دو هزار جمع آوردند و در عقب اسکندر رستم دار برستمدار در آمدند و قلعه نور را به نیروی
دولت قاهره محاصره کرده گشادند و ملک کیومرث پیش آمده چون میان او و اسکندر دشمنی بود
بر حسب الحرب خدعة ادر الرفته پیش اسکندر فرستادند و بزبان فریب پیغام دادند که دشمن را تسلیم نمودیم
بی توقف و اندیشه توجه نمای ع بازای کز آنچه بودی افزون باشی ع چون کیومرث با اسکندر رسید و اسکندر
فوت بازآمدن در خود ندید با کیومرث صلح نموده او را نیز ترسانید و متفق گشته بحصانت کوههای سخت
و بیشهای پر درخت و ارتفاع قلاع جبال اختیاری در خیال آوردند و صورت واقعه از انهار امیرزاده رستم
و امیر سلیمانشاه در کنار آب اغلق اوایل شوال بعرض همیون رسید صاحبقران از آنجا روان شده قاصد
بخراسان پیش امیر مضراب فرستاد که با سپاه آنجا براه آمل و ساری عزم رزم اسکندر کند و مقدم شوال
نوکر امیرزاده خلیل سلطان از جانب ماوراءالنهر رسیده احوال استقامت بعرض رسانید ذکر فرستادن امیرزاده
اسکندر و امیر شاه ملک را بجانب ری فرمان همیون نفاذ یافت که امیرزاده اسکندر و امیر شاه ملک از حدود

جمانه تعلق کس

میانه بطرف ری روانه شوند و لشکرهای آن نواحی جمع آورده با امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه بپیوندند و آنحضرت
از پل میانه گذشته بموضع برحم نزول فرمود و آنجا دورالدای که دل او نیک بود رسیده سعادت بساطبوس دریافت
عاطفت آنحضرت قدمت خدمت او را در خاطر آورده کنار گرفت و نوازش نموده خلعت و کمر داد و فرمود که شاید
صورت ملاقات دیگر روی ننماید از احوال اینجانب نیک باجه باشد احمد جلایر تاریک مزاج افتاده است از و اندیشه
نیست اما از قرا یوسف غافل نباشد و ولد ایرا او وداع فرموده بازگردانیده موکب جلال بیستم شوال بسلطانیه رسید
و جمعی که به تحصیل اموال گیلانات رفته بودند از آنجا باز آمده نقود و اسبان و اقمشه و تنسوقات فراوان آوردند
و رایات ظفرنشان از سلطانیه روان شده بعد از چند منزل صحرای قردین از فر نزول موکب نصرت قرین
رفعت خرم برین یافت و امیرزاده ابابکر دو اسپه رانده از بغداد به نه روز بصحرای قردین آمد و دولت دستبوس
یافته بوسیله سرای ملک خانم و امیر شیخ نور الدین درخواست کرد که شاهزاده امیرانشاه که پدر اوست آنحضرت
رخصت فرماید که در بغداد با او باشد آنحضرت ملتمس او را مبذول داشته مقرر فرمود که در مملکت عراق عرب و دیار بکر
تعلق بامیرزاده ابابکر داشت و در ممالک آذربایجان و عراق عجم که بفرزند دیگر او امیرزاده عمر مقرر بود بر خاطر
او میل نماید نشیند و بر مجموع حکم او نافذ باشد و او را کنار گرفته چهارصد دینار کبکی نقد از خزانه و صد سر اسب مغولی
و تازی با طرائف و نفایس دیگر انعام فرمود و رخصت یافته بجانب سلطانیه معاودت نمود و رایات آفتاب اشراق
با فتح بلاغ آمد و امیرزاده ابابکر را دویست سر اسپ و صد هزار دینار کبکی و صد دست جبه انعام فرمود و در عقب
امیرزاده رستم و باقی امرا روان ساخت و حرم شاهزاده را که دختر امیر سیف الدین بود و دحیل که از توابع بغداد است
سیورغال نموده و رخصت فرموده بطرف سلطانیه بازگشت و شاهزاده بر عقبه طالقان برف کوفته برآمد
و در بکجور بامیرزاده رستم و امیرزاده اسکندر و سایر امرا پیوست و آنجا بیست روز بخرم و احتیاط می بودند تا از
عقب لشکر آمده فرمان شد که در قفای اسکندر روان شوند و سپاه ظفرنشان در جنگلستان درخت انداخته
راه می گشودند و گندها که در کمرها خراب کرده بودند بچوبها و تخته‌ها راست می ساختند و درخت جوی اسکندر

بهر طرف می شتافتند و مخالفان از بنیاد بر می انداختند و موکب سلطان افاق از ساوغ بلاغ روان شده بجلکای
دمکی درامد و مرغزار ساری قمش منزل همیون کردند ؛ ان شهنشاه فریدون فر اسکندر منش ؛ و بیک اغا و حرم امیرزاده
پیر محمد را با فرزندان اجازت داده بجانب غزنین و قندهار فرستاد و فرمان فرمود که شمس الدین عباس و دیگر
امرا که نقل ایل قراتاتار و خانه کوچان مملکت اذربایجان در عهده ایشان بود مجموع از راه خوار و سمنان روان
شوند و امیر شاه ملک که برای جمع لشکرها امده بود باردوی همیون پیوست و رایت ظفر ایت از مرغزار ساری
قمش نهضت فرموده بقلعه کلنخند انکه در دامان دماوند ویران شده بود رسید فرمود که از اکنج و سنگ معمور
گردانند و از دماوند عبور نموده بفیروزی و دولت بناحیت فیروزکوه رسید ؛ فیروزه چرخ در نگین خورشید
منور ارخشش **ذکر فتح قلعه فیروزکوه و دیگر قضایا** قلعه فیروزکوه بر قله کوهی واقع است که عروج ان برج دو پیکر
می شود و شعاع ابصار حضیض ان ارتفاع نمی نمود و شهباز بلند پرواز وهم از ذروه ان نمیگذشت و فکر عالی
همت فهم در بلندی ان حیران میگشت اسکندر شیخی از اسد اسکندر کمان برده بود و به لشکر خود و جمعی قراتیان
سیزده و سیصد مرد از دلو صفقان مازندران درانجا باز داشته و چنان پنداشته که لشکرهای روی زمین
فتح و تسخیر ان نتوانند کرد صاحبقران تاسع ذی قعده انجا رسید لشکر منصور چون اتش خروشان و مانند بحر
از باد دمان غبار زمین با ایوان کیوان رسانیده و رواق فیروزه را از خاک فیروزکوه جرع قام گردانیده
در اطراف و جوانب ان ساز جنگ ساختند و کورکه زده سورن انداختند و در حال اول شهربند و شهر ان حصن را باز
هموار ساختند و روی بتسخیر قلعه اوردند و یک برج قلعه که در دامن کوه بر سر رودخانه بنا کرده بارو ان
تا بالا براورده بودند و مردم قلعه اب از انجا بر میداشتند و لا و ران نامدار اب را از پای کوه بگردانیدند
وانچه باقی مانده پلید و ملوث گردانیدند و منجنیق و دیگر اسباب قلعه گیری مرتب شد اهل قلعه را از صلابت لشکر
ظفرشعار دست و دل از کار رفته دانستند که اگر از تیغ انحضرت امان نجویند دست بخون خود شویند بضرورت
سرداران قلعه از اوج غرور بحضیض عجز و قصور امده عفو شامل انحضرت را شفیع ساختند و رحمت شاهانه همه را خلعت

پوستانیدن بازگردانید دلبه اسکندر وکلانتران قلعه نیز با تیغ وکفن بیرون امدند وانحضرت جرایم وزلات ایشانرا
گذشته همه را عنایت ورعایت فرمود ولشکر فیروزی اثر بقلعه درامده ساکنان انجارا با کوچ بیرون اوردند
وعاشر ماه مذکور فتح قلعه فیروزکوه بفیروزی میسر گشت وچنان قلعه بیک روز مسخر شد وانحضرت کوتوالی قلعه را
بامیر زنگی طوقی داد وحضرات عالیات سرای ملک خانم وشهزادکان امیرزاده الغ بیک وامیرزاده ابرهیم سلطان
وباقی مخدوم زادکان را از راه سلطانیه میدان بجانب سمرقند فرستاد ودر بسطام اغرق امیرزاده شاهرخ از راه
نشاپور عازم هراه شده اغرق بزرگ براه حاجرم واسفراین بجانب سمرقند عزیمت نمودند باکام دل

بعد از فراغ از فتح قلعه نامدار رایات نصرت شعار یمین بر یمین

ولیسار بر یسار رهی ظفر در قلب وطایر نجاح بر جناح عنان عزیمت بصوب جلاد معطوف گردانیده در نیولا سمع
اعلی رسید که قراتاتار رایت غوایت لوای وضلالت برافراخته وراه فتنه وفساد گشاده بودند وعنان خذلان
بدست شیطان دادند وشرح اینحال بطریق اجمال انست که یک گروه از تاتار که ضبط ایشان بعهده تنگری برمیش بود
وظاهر دامغان دست عصیان براورده اورا زخمها زده انداخته وسر خود گرفته ودارو غه کرنی که در عقب می آمد
تنگری برمیش را که زخمدار و بیخبر افتاده بود شناخت وچون از حیات رمقی داشت اورا بدامغان درآوردند که معالجه
کنند گردنهای دیگر این خبر شنیدند وعزم گریز کردند وامیر شمس الدین عباس وایلمش وشاهولی وباقی امرا که داروغه
گرنها بودند تیغ بیدریغ در ان بیعاقبتان نهاده در اندرون وبیرون دامغان دو سه هزار بقتل اوردند
وچند گروه از ان بی باکان بطرف جنگلهای استراباد گریختند ودیگر از امیر شمس الدین با خود ببرده چون رای جهان
ارای که صبح نور فزای معضلات ومصباح ظلمت زدای شب مشکلات است بر اینحال اطلاع یافت بیان توجش وفاضل را
با پانصد سوار در قفای گریختگان فرستاده متعاقب امیرزاده احمد عمر شیخ وامیر برندق را نیز نامزد آنطرف فرمود
واین گروه بدامغان امده چون تاتار جمعی گریخته وفوجی کشته وبیشتر را امیر شمس الدین برده بود از دامغان بازگشته
بموکب همیون پیوستند وگروه اول بجنگل مازندران درامده در مواضع قرالغان کنار دریای قلزم بتاتار رسیدند

بانکه بهادران نامدار پانصد سوار بودند و تاتار غلبه بسیار سپاه نصرت شعار بر ایشان زدند و ان جمع را برزان
ساخته ده هزار خانه دار بدست اوردند و هزار کس بقتل رسانیدند و بیان قوچین باردوی همیون امده صورت
حال معروض کردانید صاحبقران کامکار چون خاطر اصابت شعار از دغدغه تاتار جمع فرمود مجددا بصوب استیصال
اسکندر شیخی عزیمت نمود و امیرزاده شاهرخ را که ملازم رکاب ظفر انتساب بود اندک عارضه طاری شد او را بجانب
هراة فرستاده با جمعی از خواص مردمان فرمان داد که لشکر بانیش در اردوی همیون باشند و موکب منصور عازم
جانب جلاد شده و بر شواهق جبال که کس بدیده فرازش نکر بچشم ضمیر ۞ کسی نرفته نشیبش مکر بپای کمان ۞ بچند روز
معدود ببالای کوه جلاد برامدند سکندر از غایت شقاوت روی بجهنم دره نهاد بیت هر که نباشد بخداوند رفت ۞
همچو سکندر بجهنم دره رفت ۞ صاحبقران روز جمعه سیم ذی قعده بجلاد رسید و اسکندر و اتباعش کریخته بود لشکر
منصور روز دیکر کوچ کرده دران راه دره ایست عمیق و درخت بسیار و پیوسته منبع و بارندکی و در نزد ان
اب بزرک بغایت تند که باسب و پیاده از ان عبور نتوان کرد و ازین صعوبت بجهنم دره مشهورست و پلی که بر بالا
ان بسته بودند اسکندر بران کذشته بود و خراب ساخته چون حضرت انجا رسید و عبور دشوار نمود فرمود که پل بستند
و چهل بهادر با پانصد مرد برسم قراولی کذشتند و بعد از ان یوسف برلاس و در عقب سید خواجه و از قفای او امیرزاده
سلطان حسین و امیر شیخ نور الدین عبور نمودند و ببالای کوه جهنم دره در امده درختها می انداختند و راه می ساختند
و انحضرت کذشته بر بالای پشته که درخت بود نزول فرمود و دران منزل سید مرتضی اعظم اسمعیل کرسکالی که از
قری ترمدست بدرکاه همیون امده شرف دستبوس یافت و لشکر منصور مظفر بجست و جوی اسکندر هر طرف
میرفتند و سادات مازندران عجرحی بودند و از قراطلان دریا قوچین و شادملک برلاس و شیخ درویش الهی
و شیخ محمد قوچین و بیک تیمور قوچین و خداداد جوره و وفادار در میان جنکل کنار دریای قلزم باسکندر
رسیدند و شیخ درویش الهی و نیم کرده بهانه اوردن یوسف برلاس بازکشت و اسکندر با دویست پیاده
وسی سوار از قبول خود چون شیر زخمدار بیرون امد و قراولان لشکر منصور بیست نفر بیش نبوده و شجاعت

اسکندر

اسکندر بارها دیده بودند و در واقع او را پهلوانی میراث بود چه او از نسل بیژن است که پدرش گیو بود و مادرش بانو گشسپ دختر رستم چنانچه فردوسی از زبان بیژن گوید بیت شما شیر جنگی بدر گیو گرد هم اکنون به تیغی زمین دستبرد با وجود این حال قراولان از بیم باز خواست صاحبقران دست به تیر و کمان بردند و اسکندر تیر با تیر و کمان سواران خود چند نوبت حمله آورد و نزدیک جدال اشتغال یافته شیران بطرف اسکندر متظاهر شده و از شعاع اقبال جهان امید او خیره گشته وفادار درانزور داد مردی داده سنان جان بر روی او آمد که اسنان او بیرون افتاد و با زخمی چنین جنگ بسیار میکرد نظم سر از ابر بیدی همی سر زنش پر از خاک جنگ و پر از خون دهن اسکندر پشت داده [روی] بر هزیمت نهاد بیت بکفران نعمت دلیری که کرد که زخمش جبالش سکندر نخورد سکندر که بر رستم زور کار ز کفران نعمت چنین گشت خوار و اسکندر کافر نعمت قبول خود گذاشته بجنگل گریخت و قراولان بجای خود ایستاده [بر در بستند] که او بکدام طرف رفت و یوسف برلاس و حاجی عبدالله عباس و سیف الملوک از عقب رسیده باتفاق قراولان بتعقیب اسکندر در آمدند و غارت کردند و امیر سونجک که با امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه بود بیشتر آمده بقراولان پیوست و از جانب جنب بجستجوی اسکندر بجنگل در آمدند و نعمزاده اولیا اسب رسیده امیر [علی] پسر اسکندر و دخترانش را اسیر گرفتند و امیرزاده اسکندر بقراولان رسید

ذکر محاربه امیرزاده سلطان حسین با اسکندر شیخی و ناپدید شدن اسکندر

امیرزاده سلطان حسین و امیر سید خواجه با هفتاد بهادر بقراولان رسیدند و باتفاق بجنگل در آمده در میان بیشه و درکنار با اسکندر دو چار شدند و او با پنجاه سوار و سی پیاده جنگ را آماده [ایستاده] بود امیرزاده سلطان حسین بر ایشان حمله کرده بطریق قریب بگریزان شد و مخالفان دلیر گشته سوار و پیاده از جنگل بیرون آمدند و لشکر منصور بازگشته بر سر ایشان ریختند و بیشتر را خون با خاک بر آمیختند و نوکران سلطان [حسین] از جلادیان دو سوار قرود آوردند و اسکندر بار دیگر بجنگل گریخته بطرف گیلان رفت و دیگر خبر او مقرر نشد بعضی گفتند لباس فقر پوشید و جمعی گفتند از جام ناکامی جرعه هلاک نوشید و امیرزاده سلطان حسین از آن دو نفر جلادی یکی را زنده پیش صاحبقران فرستاده و موکب همیون هنوز بر فراز آن پشته بود که سبق ذکر یافت

فرستاده را پیش حضرت آوردند و احوال سکندر مفصل بعرض رسانیدند و امیرزاده سلطان بازگشته در کنار
دریای ملازم بجانب گیلان دو سه فرسنگ رفته فرود آمدند و امیر مضراب که با لشکر خراسان نامزد شده بود که از آب اتل
و کلاه مرصع سرافراز ساخت و حکومت فیروزکوه باز داشت و بیان فوجین را که داروغه ری بود بضبط قلعه
کلنجه ان فرمان داد و بیست و چهارم در بسطام نزول فرمود و سعادت زیارت یافته باضافت نذور
و صدقات مبادرت نمود و حاکم استراباد پیر پادشاه که چون فتح و ظفر درین سفر فرخنده اثر ملازم درگاه بود
بموجب رخصت حضرت پیشتر باستراباد رفته درینولا باز آمد و نه تقوز رست و پیشکشهای لایق کشید و آنحضرت اورا
خلعت داده باز گردانید و هم اینجا دانه خواجه که از عقب ایل قراتاتار رفته بود رسید و شرح واقعه ایشان بعرض
رسانید فرمان صادر شد که کلانتران ایشانرا بند کرده بسمرقند برند و دار و دهگان ولایات ایشانرا بدرقه
کرده رسانند و هم آن روز از بسطام روان شد و چهارشنبه غره محرم از نشابور عبور نموده بعشق اباد آمد و جمعه
سیم بمزار متبرکه جام شتافته شرایط زیارت انعام دریافت و از آنجا بلب آب تجن آمده نزول فرمود و امیرزاده
شاهرخ که بموجب اشاره علیه بانجا رسیده بود پیشکشهای پادشاهانه کشید و همت صاحبقران همه را بجمعی که در رکاب
عالی بودند بخشید و اقبوقا و قرابوقا جان فرمانی را که در غیبت آنحضرت چون خیال محال که در دماغ داشته اند
بر رباطی که آنجاست سر دوراجلق او بختند و خواجه احمد طوسی را بجهت اموال و مقرو عمال خراسانات تعیین
فرمود و او در مدت چهل روز دویست تومان کبکی نقد کرده در ربیع الآخر در سمرقند شرف بساطبوس دریافت
و خزانه بعرض رسانید حضرت هم آن زمان از آب تجن گذران شد و امیرزاده شاهرخ را کنار گرفته باز گردانید
در کنزلان نزدیک رباط سرچشمه فرود آمد و تیمور خواجه اقبوقا از سمرقند برسم استقبال استعجال نموده در اینجا برسید
و نه سر اسب راهوار کشید و از آنجا بکنار آب مرغاب آمد و رعایا از داروغه ججکتو اباق بلد شکایت کردند
و فرمان شد که او را پای سوراخ کرده سرنگون آویزند و از آنجا بتعجیل روان شده در اثنای راه حکام و داروغکان
ولایات پیوسته میرسیدند و اسپان میکشیدند و ملازمان رکاب عالی اسپان مانده را می ماندند و بر اسپان

تازه بسوار شده میراند نزد انحضرت از لشکر شهزاده بایزید داند خود واب دره کز گذشته بعلیا باد فرود امد
وازانجا نزدیک قریه ادینه مسجد رسید وبزرگان بلخ استقبال نمودند وانحضرت بپیاده کز نزول فرود بکنار اب امده
ازجیحون بکشتی عبور نموده ودر ترمد بخانه وساری امده طلب اسکندر نماید درین محل امدند وچون اسکندر خان
ناپدید شد که از روانرو خبر پیدا نبود شاهزادگان وامرا باتفاق بازگشتند عازم درگاه همیون شدند وچون رسیدند
جمعیت پادشاهانه همه معاتب ساخته فرمود که در قفای اسکندر جرایجات گیلان نرفتند وبازایشان از انجا بجانب
گیلان فرستاد ولشکر یکشبانه روز درمیان جنگل ولای زمینهای برنج کاشته برنج ورحمت بسیار رفتند
واز باران ولای جای فرود امدن نمی یافتند مرحمت انحضرت فرمان فرمود که مجموع بازگردند ولوای منصور
از بالای پشته مذکور بر جنبش نمود وازاب جهنم دره به پل گذشته درحوالی قلعه نور که از قلاع مشهور رستمدار است
نزول فرموده لشکر یا نزالم کرد که برادرزاده اسکندر وقرابتان اورا گرفته پیش صاحبقران اوردند
مرحمت انحضرت ملتمس ایشان بجان امان داد واز جانب امیرزاده ابابکر وباقی شهزادگان خبر امد که یکبار
اب جهنم دره رسیده ایم وعبور ازان معذورتی واستعداد پل بستن نداریم حضرت فرمود که محمد ازاد
وتوکل بادرجی وسی کشتی بان جیحون مقدم اردوشاه عزیمت نموده رفتند وپل بستند ولشکر گذشتند
وموکب ظفر نشان بطرف گیلان وقلعه برسن روان شده چند روز در جلگای کلاره دست توقف
فرمود وامیر غیاث الدین علی پسر سید کمال الدین را تربیت نموده ولایت امل را باو داد چه میان ایشان
واسکندر شیخی از قدیم الایام عداوت تمام بود وقایع سنه سبع وثمانمایه ذکر معاودت صاحبقران بجانب سمرقند
صاحبقران را در جلگای کلاره دشت عزم مراجعت بجانب سمرقند جزم گشت وشاهزادگان که ایالت عراقین بعهده
ایشان بود همه را نواخته وبتشریفات فاخر مشرف ساخته امیر سونجک را ملازم امیرزاده ابابکر بصوب بغداد
فرستاد وامیر سعید برلاس را ملازم امیرزاده رستم بصوب اصفهان روان کرد وامیرزاده اسکندر را بجانب
ولایت همدان فرمان داد وسادات هزار جریب ومازندران را زانجا بعنایت پادشاهانه مخصوص گردانید سید عزالدین

رخصت بزار جریب فرموده وامیر غیاث الدین علی را بجانب امل اجازت نمود واز جلگاه کلاره دشت بچند منزل بولایت

لار آمد در پای کوه دماوند که پادشاه ارغون عمارتی ساخته و بکونتنک ارغون موصوفست و یکشنبه بیستم ذی الحجه

ازانجا بتعجیل روان شده سه شنبه بفیروزکوه رسید وامیر سلیمانشاه را بخلعت طلادوز خانه زاده علاء الملک

فرود آمد و مرتضی مشار الیه رسم طوی و پیشکش بجای آورد واز ترمد روان شده واز قهلقه و چکدالیک گذشته

موضع دول برجی منزل ساخت وازانجا یکشنبه رانده اق سرای محل نزول همیون شد وهمانزمان بمزار بزرگوار شیخ

شمس الدین شتافته و زیارت بدر سعید و فرزندان دریافته سوار شد واز عقبه گذشته بباغ تخت قراچه فرود

وازانجا بباغ تخت قراتوبه در قصر جهان نما نزول نمود وخواجه یوسف وارغونشاه امیرزاده قیدو پسر امیرزاده

پیر محمد جهانگیر را آورده نثار و پیشکش بعرض رسانیدند ومهد علیا توکل خانم با تمام خواتین رسیده شرایط تهنیت

قدم بجا آوردند وچون موکب همیون چنان شتاب آمده بود که اکابران دیار خبر نداشتند درینمحل سادات

وقضات واکابر بیرون آمده سعادت دستبوس آنحضرت یافتند ذکر موکب ارجمند بدار السلطنه سمرقند

صاحبقران از قصر جهان نمای سوار شده در ماه محرم بباغ چنار نزول نمود وازانجا بسمرقند در آمده بمدرسه امیرزاده

محمد سلطان که تا ساخته بودند در نظر آنحضرت نیامده بود در آمده زیارت فرموده بباغ چنار عود نموده چند روز

پرتو التفات بر بساط نشاط و بزم عیش وانبساط انداخت چون حضرات عالیات وشاهزادگان با اغرق از فیروز

کوه عزیمت نموده بودند وهنوز نرسیده آنحضرت قاصد فرستاده ایشانرا بتعجیل طلب داشت و سرایملک خانم بباغ چنار

آمده تومان آغا بباغ بهشت فرود آمد وچون موکب همیون از یورش هفت ساله که بعض فتوحاتش تسخیر ممالک مصر و شام

و روم بود در غایت عظمت بسریر سلطنت معاودت فرمود زمانه خواست که برای دفع عین الکمال نیل عارضه بر چهره

ذات بیمثال کشد ناگاه از آسیب سپهر و چشم زخم زمانه بیمهر عارضه حادث شد وحادثه عارض گشت وچند روز مزاج

از منهاج اعتدال عدول نمود و یکهفته ذات همیون ضعف قوی پذیرفته باز از شفاخانه واذا مرضت فهو یشفین

شفای کلی یافت واز باغ بهشت بباغ شمال انتقال فرمود وجشنی پادشاهانه برای فرزندی که از بیگیسی متولد شده بود

ابهت نموده بار دیگر

ترتیب نمود و بار دیگر باز در آمد لشهر کوکبه شهریاری و خانه امیرزاده محمد سلطان حصه الله بمواهب الغفران
بنزول موکب همایون مخصوص شد و صاحبقران فرمود که در پیشگاه خانقاه که متصل بمدرسه است که بهمت عالی شهزاده
اختراع نموده در پیشان صفه جنوبی گنبدی فلک مثال برافراختند و سردابه جهت خوابگاه شاهزاده پرداختند و خانه چند که
در حوالی آن بود ویران کرده در اطراف گنبد عالی باغچه بهشت آیین ساختند و آنحضرت بمسجد جامع جدید که صاحبقران
سعید بنا فرموده در آمد و درگاه آنرا که در مدت غیبت آنحضرت بر آورده بودند هر چند وسیع و رفیع بود در نظر همت
بلند بغایت تنگ و کوتاه نمود بنابران فرمود که ویران ساختند و گشاده تر و بلندتر برافراختند و خواجه محمد داود که
در مدت غیبت آنحضرت در سمرقند و ماوراءالنهر فرمان روان مطلق بود بتقصیر ایوان قیصر گرانید و محمد جلید را نیز که از
عظمای نویسندگان بود منقید گردانید بعد از چند روز مردود در ارکان کل جهت ظلمی که بر رعایا کرده بود بیاسا رسانید
و درین اثنا ایلچی ایدکو از طرف دشت آمده تنسقار و بیلاکات فاخر و تنسوقات نادر گذرانید و پیغام او که اظهار
انقیاد بود بعرض رسانید و همچنین از پیش فرمان فرمای فرنگ ایلچی رسید و تبرکات نادر معروض گردانید و بردهای
منقش مصور آورده بود که نظیر آن در آینه خیال مانی مرکز جمال ننمود و در لطف صورت آن حیران بماند مانی و آنحضرت
پیش ازین فرموده بود که در جنوب باغ شمال طرح باغی انداختند طول هر یک از چهار دیوار آن هزار و پانصد گز شرعی
و بنایان شام در میان آن قصری پادشاهانه برافراختند و در بنولا آن عمارت در غایت لطافت با تمام پیوست
و چون زینت عمارت شام از رخام می باشد و ایشان در اماکن و مساکن و عموم تمام دارد و بنایان انجا در سنگ تراشی
و نصوص کاری و فوارات جاری چنان ماهر که هر چه خاتم بندان در آبنوس و دندان سازند ایشان آن در دیوار
فرش عمارات از سنگهای رنگارنگ پردازند القصه شامیان از سنگ مرمر در درون آن کوشک خوش منظر کمال
مهارت نمودند و از فواره بسیار نزاکت آن فزودند و استادان فارس و عراق بل هنرمندان تمام آفاق غایت
وقت و نهایت صنعت بجای آورده بودند صاحبقران ترتیب طوی پادشاهانه فرمان داد و جشنی خسروانه
مهیا شد و تمام شهزادگان کرام و امرای عظام مراسم تهنیت و نثار قیام و اهتمام نمودند و در آن طوی

ایلچیان فرنگ دیده انعام شاه هفت اورنگ **ذکر طوی فرمودن صاحبقران از برای تزویج شاهزادگان**

چون علو همت صاحبقران ظفر قرین بسیط روی زمین را بغایت مختصر میداشت صورت تمام ممالک ربع
مسکون را بر لوح خاطر همیون می نگاشت و با وجود فتوحات ممالک مهمانان و ایلچیان و ارباب موجه و جرکه ودر عقب
ایشان سایر لشکر بترتیب دیوسون مقرر جوق جوق فرود امدند ضیاع و محترفه مراقلیم بقصبا کوناکون بسته
و چهار طاقها بدیبای روم و زربفت چین اراسته و مرصعات و نفایس و اقمشه و امتعه و غرایب اسلحه اویخته و لعبها
و شعبدها عجب انگیخته بودند **نظم** ز ایران بلاد و ز توران زمین ❊ ز هر بقعه کان بود مردم نشین ❊ خلایق ز هر سو فراز امدند
❊ همه خوشدل و عیش ساز امدند ❊ و کند لان بزرک سپهر پیکر کردون منظر و نشاد روان کیوان محل کیهان مقر نبود بنش
دا و انی خسروانی ترتیب و تزئین ساخت و سریر سلطنت صاحبقرانی بر صدر بارکشادند و محل مجلس بزرگ از اغایان
و کلین اغول و شاهزادگان و سلاطین و جوجیان عظیم الشان مناسب مراتب قرار دادند و امیرزاده خلیل سلطان
از جانب ترکستان رسیده شرف دستبوس و دولت اغوش یافت و عظمای امرا مثل امیر یادکار برلاس و بردی
بیک و خداداد حسینی و زاد ملک برلاس و پیر محمد طغی بوغا برلاس و سعادت تیمور باش و دولتیمور تواجی بدرگاه عالم پناه
امدند و امیرزاده پیر محمد از جانب غزنین امده انحضرت او را کنار کرفت و واقعه برادرش امیرزاده محمد سلطان یاد
اورده ع جو شمع ز اتش دل کبهای سوزان کرد ❊ و چون ایام سور معظم بود نه هنگام کریه و ماتم سلطان فلک جناب شهزاده
را بان افتاب جامه زربفت پوشانید و لباس شبکون او را چون اطلس ملمع صبح بخنجر خورشید بریم در ابتدا انام
پیام عیش و عشرت بخاص و عام رسانید مجلس انس و بساط نشاط بسان بهشت برین ارایش یافت و انوار بهجت و مسرت
بر وجنات کاینات تافت و برای تزویج شاهزادگان جوانبخت که شایسته تاج و بایسته تخت بودند مجلس عالی
از قضاة و اکابر و موالی انعقاد یافت و مقدمات تصحیح عقود و شرایط ان وجود کرفت و شیخ شمس الدین محمد جزری
قراة خطبه نکاح فرمود و قاضی القضاه مولانا صلاح الدین بتلقین کلمات ایجاب و قبول نمود و شاهزادکان را
عقد بست و روزکار زبان تهنیت در دست نثار بر کشاد زر و کوهر و زر عمانی و فیروزه بیکانی و یاقوت

امّا

رمانی و لعل بدخشانی می افشاندند ؛ ز بس گوهر و زر که افشانده شد ؛ ز بر چیدنش دستها مانده شد ؛ و صاحبقران
چون افتاب بر سریر سلطنت اسمان رفعت بر امد بخار عبیر و بخور عنبر با نسیم صبا جان روم و شام که عنایت ملک علام
انجناب را کرامت فرموده میل فراغت و اسایش و اقامت و باشش در مستقر دولت و سریر سلطنت نمی نمود و لعزم
رزم بیدینان خطا و غزوت بت پرستان انجا جازم بود و چون دغدغه این یورش در خاطر خطیر و ضمیر جهانگیر جایگیر شد
خواست که فرزندان نامدار شاهزادگان کامکار که سکون دل و راحت روح و قره عین و قوت ظهر بودند هر یکی هم
از احفاد خود کدخدای نامزد فرماید و بفرموده تا کوچ نکنند و اعمل نمایند ازانجمله امیرزاده الغ بیک گورکان و برادرش
امیرزاده ابرهیم سلطان که فرزندان امیرزاده جهان شاهرخ بودند و امیرزاده جهانگیر محمد سلطان و فرزندان عمر
شیخ و بایقرا و سیدی احمد و امیرزاده ایلنگر و امیرزاده امیرانشاه گورکان هر یکی را یکی از احفاد موسوم گردانیدند
باکناف و اطراف جار رسانید که حکام و سرداران ایران و توران بل تمام جهان بتوی تیای حاضر شدند و شاهزادگان
خنکری عرضه داشتند که اگر انحضرت اجازت فرماید امیرزاده پیر محمد از غزنین و امیرزاده شاهرخ از خراسان
ایند انحضرت فرمود که امدن شاهرخ مصلحت نیست و قاصد بطلب امیرزاده پیر محمد فرستاد و کان گل محل طوی
بزرگ معین شده غره ربیع الاول از نزول همیون رشک اوج گردون گشت و دران هوای با لطافت و فضای
دلکش ارکان گل تا دامن شادارد و یلغز ایلاج که قرب ده فرسنگ بات داردها و قبیلهای اعیان و شاهزادگان
و امرا و سرداران بمحل و با دوال خود فرود امدند و دور کریاس خاص یک فرسنگ بود و برای منزل همیون چهار
سراپرده پیرامون هامون کشیده و خرگاه دولت سری و دوازده پای عالم ارای که طارمش از سقرلاط هفت
رنگ و درونش از مخمل ملون بود بطنابهای ابریشمین و ستونهای منقش با معرهای زرین کرده انبوه از فراشان
بیک هفته برپای کردند و ان دوازده پای خیمه کلان بود که در سایه ان قریب دو هزار کس می اسود
بیت سپهری بصنعت برافراخته ؛ جهان در جهان سایه انداخته ؛ و فرشهای ابریشمین از غالیچهای فرنگی
در غایت لطافت و تزیین انداخته و تختهای زر و نقره بخوشهای لعل و یاقوت و الماس و زمرد و مروارید مرصع

ساخته آراسته بودند آغایان وشهزادکان سراپرده وبارکاه وخیمه وخرکاه ع بام شهنشاه عالم پناه ش از منظر
برافراشته وو بجرخ اطلس برابر داشته بودند واز قفای ایشان امرا وسرداران دفرا شدند وشمیم مشک اذفر در مشام
ان جشن معطر غالیه سای ونافه کشا کشت ماه رویان زهره جبین بالطافت کل وطراوت نسرین در اطراف
ان بزم بهشت آیین حور عین بودند یا سپهری بر ماه ومشتری وزهره وپروین می نمودند وفروغ آتش رخسار
خوبان آبروی کل می برد ولاله از عارض کلرنک نیکوان مردم چون غنچه بصد رنک خون بدل می خورد ع غنچه
برخون جکر زحسرتشان ش وشاهزادکان ونوئینان در مقام خویش قرار کرفته سادات وائمه ووجوهان وایلچیان
که از چهار حد هفت اقلیم آمده بودند ودر سایه دوازده پایه فلک فرسای جای یافتند وامرای تومان وهزاره
واعیان واشراف ممالک وسایر خلایق مقدار یک پرتاب اسب تاختن بار روی نشستند ویساولان بهرام صولت
با خلعتهای زربفت بر زینهای مرصع سوار شده وظایف خدمت بجای آوردند وفیلان کوه شکوه بانواع زینت
آراسته در محل مناسب بازداشته وشیرهای مرصع با صراحیهای زرین وسبوعهای سیمین وبرفراز هریک کاسهای
لعل وبلور مرصع بلالی ودرر در طبقهای طلا ونقره در زیر دوازده پایه مهیا وآماده ترتیب نهاده وانواع
مشروبات ومسکرات از باده وقمر وبال ومثلث وعرق مرتب داشته وقلم مشکین رقم این بیت بر صحیفه
روزکار بیادکار نکاشته نظم هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار ش کس را وقوف نیست که انجام کار چیست
وشاهزادکان ونوئینان جام مدام بر باده یاقوت فام برسم قوش وفار ودر کردش آوردند وخوان سالار
اطعمه کوناکون زیاده از حد وچون پیش آوردند وفاکهة مما یتخیرون ولحم طیر مما یشتهون چندان اتفاق
می افتاد ع که تحریر شرح نتوان داد ش وتغیرهای سلطانی بسیار خمهای خسروانی پر از باده وسرکه ده آماده
نهادند وصلای عام درداده وساقیان سیمین ساق شیرین مذاق بادهای تلخ ع بالطبع تلخ چو پند پدر و
لسان نرکس با ساغرهای زرین باساعدهای بلورین نهاده وچون قمر در هر منزل از فروغ باده احمر
نور دیکر داده بیت ساقی بمنزلی که رسد میکند چو ماه از تاب آفتاب می ناب روشنش وسلطان

کردن احتشام بوسیون ترخانی حکم عام فرمود که جمهور انام از خاص و عام هر کس بر جه قیام نماید هیچ آفریده مانع

نباید نظم بفرموده شاه صاحبقران ؛ منادی گری شد بشارت رسان ؛ که هنگام سورست و ایام عیش ؛ می ناب نوشید

از جام عیش ؛ درین جشن کس رانگویند سخت ؛ اگر تیره روزست اگر نیکبخت ؛ چو این مژدگانی بمردم رسید ؛ گل شادمانی ز دلها دمید

گرفتند از آن روز هر کس مرام ؛ زرود و سرود و ز ساقی و جام ؛ و رامشگران زهره طبع لبان ناهید چنگ و بربط می نواختند

و مغنیان خوش الحان غذای روح و شربت فتوح می ساختند و بطریق فرس و تربیت عجم و قاعده عرب و بوسون

ترک و ایالغوی مغولی و رسم ختائی و راه الاتاهی و صدای الحان از اوج اسمان میگذرانیدند و بساز نواختن و غنا

ساختن و نقش پرداختن آواز رود و سرود و بعجاج چینی میرسانیدند ع مطربان چون بلبلان صد داستان می ساختند

و شاهزادگان نغور نغور جامها پوشیده بکمر مرصع و تاج ملمع سرافراز می شدند و اقمشه زربفت برسم پای انداز در راه انداخته

ایشان نیز شرایط الجامشی بجای می آوردند و بر طرف چندان زر و گوهر نثار کردند که دست روزگار از شماران باز ماند

نظم شد عطارد عاجز از تعداد زرهای نثار ؛ زهره هم نتوانداز درها بمیزان برکشید ؛ و چون خورشید جهان افروز جمال

عالم آرای روز در پرده اختفا نهان کرد و شب عنبرین سلب پردهای کحلی در اطراف جهان عیان ساخت و گنبد

فیروزه فام بلالی ثوابت و سیارات آرایش یافت و نموداران چندین هزار قنادیل و مشاعل در روی

زمین تافت و درگاه فلک اشتباه صاحبقران گردون مواکب مناسب انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب شاهزادگان

در این اوقات و احسن ساعات هر یک برج وصال و اتصال انتقال نموده چون مشتری و زهره قران سعدین فرمودند

و شرح آنکه دیگر چه سان بودند بیت تو فهم کن که مرا نیست طاقت گفتن ؛ راز درون پرده قلم چون زند رقم ؛ و روز دیگر

حضرت صاحبقران بمنازل شاهزادگان تشریف آورده چون آبای علوی نظر ترتیب و عاطفت بر موالید سفلی انداخت

و چون مهر و ماه انوار سعادت آثار بر مفارق معارف نثار کرد و آقابان و امرا نقد اخلاص را بمحک موافقت سکه بر زده

برسم ساچق نقود بسیار باشیدند نظم فرو ریخت خورشید بسیار زر ؛ بر افشان گردون بدامن گهر ؛ و صدای کوس

و نقاره غلغله در گنبد گردون انداخت و آوازه طبل و نفیر باوج اثیر برآمد ؛ چنان شد جهان پر صدا صبح و شام ؛ که در رفت

ازسمرقند غلغل بشام ودر اثنای ان جشن میمون که خلایق ربع مسکون بفال سعد وطالع میمون در عیش وعشرت

ونشاط وانبساط بودند وبر صورت ازفرح ولذت که در اینه خیال جمال می نمود احضار وادراک ان میفرمودند حضرت

صاحبقران فرمود که ایلچیان ختای والاتای وکلمه خان مصر واقصای مغرب وحدود روم ودیار فرنک فی نامیه سند

وقاصدان جته ودشت قبچاق را حاضر ساخته عرض خدمتکاری خواقین وسلاطین چهار حد هفت اقلیم ربع مسکون

مشروح باز نمودند وامرا بزرک تفصیل مال وخراج وتبرکات وتنسوقات که از هر کشور اورده بودند بعرض رسانیدند

از جمله زرافه که از بدایع مخلوقاتست ونه شتر مرغ ونقود وجواهر واقمشه فاخر وسایر نوادر که صاحب تخت مصر

الملک الناصر فرج بن ملک الظاهر برقوق در صحبت منکلی بوقای حاجب که از امرای ملک برقوق بود فرستاده بود

معروض کشت وفرستادکان ممالک جهان که از نو در امده تمر صدیر لیغ وفرمان کردیدند انحضرت فرمود که تا غایت

بر مراسم جهانکیری سعیهای بلیغ بظهور اورده ایم وچون عنایت بیچون عنان اختیار ممالک ربع مسکون در قبضه

اقتدار ما نهاده وزمام مهام انرا بکف ارادت ما داده بعد ازین نیت خسروانه بر اعلاء اعلام جهانداری مصروف

وعزیمت پادشاهانه بر امضای احکام مملکت شعاری معطوف چنانکه دور ونزدیک را بمقتضای احسان یکسان

دانسته قوی وضعیف ووضیع وشریف در سایه افتاب مرحمت برابر باشند ومجموع ایلچیان ومهمانان وسرداران را

بسیورغالات وتشریف معزز ومکرم ساخته اجازت مراجعت فرمود ومدت چهل روز در ایام عیش ونشاط امتداد

وانبساط یافت وبعد ازان انوار التفات بر مصالح دین ودولت تافت ومناهی وملاهی را بالکلی برانداخت

وتفصیل الکلکای بزرک تواجیان را فرمود عزم رزم بت پرستان ختای مصمم ساخت **ذکر مشورت فرمودن حضرت**

صاحبقران با شاهزادکان وامرا وعزم بجانب چین وختا حضرت صاحبقران شاهزادکان ونوینان را در مجمع

خاص طلبیده فرمود که عنایت پروردکار عز سلطانه ما را اقتداران داد که جهان را بشمشیر مسخر ساختیم وبا دشاهان

روی زمین را بغلبه وقهر برانداختیم وممالک را از تسلط ملوک طوایف ومسالک را از تحکم حکام مختلف باز پرداختیم

وانچه تایید الهی ما را کرامت فرمود کم پادشاهی را در اینه خیال جمال نمود وچون تسخیر جهان بی تحریک تیغ

داستان

دستان دست بهم ندهند که ملک اگر قرار خواهی داد تیغ را بیقرار باید کرد هر اینه در اثنای جهانگشائی صورتی
چند روی نماید که نباید و نشاید و ضرر ان بجهان شامل اید اکنون در خاطر خیالست که بکاری قیام نمایم که تدارک ان
تمام فرمایم و کاری که از دست هر کس نمی اید و انرا قوتی تمام می باید قلع و قمع کفار است و غزو چین و ختای که دیار
کفار است صواب انست که همان لشکری که از ممر ایشان صدمه بمسلمانان رسیده بدیار کفار کشیم و مراسم غزا و جهاد
بتقدیم رسانیده بتخ بنیاد اتشکده ها را خراب سازیم و بجای ان مساجد و معابد بنا کنیم تا باشد که بیمامن این نبات
حسنات محاسن و هو الذی یقبل التوبة عن عباده و یعفوا عن السیئات بظهور اید و از گناهان گذشته تجاوز
نماید شاهزادگان و نوئینان بران فکر صواب در غزای ختای و رجاء ثواب ثنا و دعا گفته ستایش نمودند
بیت که چون روم شد فتح و قیصر غلام ٭ بچین نیز خاقان در اید بدام ٭ و فرمان همایون صادر شد که تواجیان
سپاه را هزاره شماره کرده هر جا که قابل اضافت باشد از سر تحقیق سان اضافت فرمایند و امرا بموجب فرموده
کاربند شده در دفاتر ثبت کرده و کلانتران الوس نسخه تو تعال از تواجیان بزرگ ستده بجمع اوردن
سپاه باطراف و جوانب رفتند مقرر انکه بیلجار معین حاضر شوند و حضرت صاحبقران ارکان کل شهر فرمود و مدرسه و احمد
خانم منزل همایون امد و امیرزاده سیدی احمد جهانگیر را اتباج و کمر و اسپ مکرم ساخته و بعواطف پادشاهانه نواخته
و یکی از امرا ملازم رکاب او کرده اجازت داد که براه براة متوجه قندهار شوند و ایلچی مصر را رعایت و عنایت
فرموده و مولانا عبد الله کشی را رفیق او کرده با مکتوبی که در عرض سه گز و در طول هفتاد گز تمام بزر نوشته بخط
مولانا شیخ محمد که در حسن خط این مقله و صیرفی وقت و یاقوت زمان بود روان فرمود و بیلاکات پادشاهانه
و تنسوقات خسروانه در صحبت ایشان ارسال نمود هدایا بجوبی چنان کس ندید ٭ و مهد علیا ملکت اغا را که
بموجب فرموده بطوی امده بود اجازت داد و شد معلی بکیسی سلطان را با بینی که تا نجا رسید بعروس ناهید اراسته
مثل ان کم اتفاق افتاد پیش شورش امیرزاده اسکندر بهمدان فرستاد و عنایت پادشاهانه تا اسکندر را
و نیکی و اشیره و ولایت ختة تا ختای با میرزاده الغ بیک ارزانی داشت و اندکان و اخسکت و طراز و کاشغر

تاختن با میرزاده ابراهیم سلطان کرامت نمود و امرای شهزادگان را ضبط فرمود که لشکرها حاضر سازند و تمور
خواجه اقبوغا را البیت جریمه بند کرده بجانب مغولستان یا سوال کول فرستاد و آنحضرت از مدرسه خانم بارک
عالی در آمده در کوک سرای که معمار همت حضرت ساخته بود بدولت و اقبال نزول اجلال فرموده همت عالی
تربیت اسباب جهاد صرف نمود ذکر نهضت همایون بجانب ممالک چین و ختا بعزم غزو بت پرستان آنجا چون
عنایت حضرت پروردگار تعالی احسانه در همه حال شامل روزگار آن موید کامکار بود و هنگام واقعه ضروری نزدیک آمد
آنحضرت عزم جانب چین و ختا که بلاد کفرست جزم فرمود و با وجود برودت هوا و حدت سرما تاخیر و تعلل نموده
و از مستقر دولت و سریر سلطنت پای عزیمت در رکاب سعادت آورده و از مشقت سفر اندیشه نکرده عنان
ارادت بقبضه عنایت سپرده بمقتضای و من یخرج من بیته مهاجرا الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد
وقع اجره علی الله و کان الله غفورا رحیما بران مرتب خواهد شد ان الله یغفر الذنوب جمیعا مصراع خوش
باش که عاقبت نکو خواهد بود و آنحضرت امیر بربندق را فرمود که نسخه لشکر احتیاط نموده بیانی که در کان گل مقرر شده
بعرض رسانند امیر مشار الیه عرضه داشت که از ما وراء النهر و ترکستان و خوارزم و بلخ و بدخشان و خراسان و سیستان
و مازندران و قوم تاتار که ایشان را از روم کوچانیده با خانه کوچ ایران زمین و عراقین و اذربایجان
آورده اند دویست هزار سوار و پیاده جلد جمع می شوند نظم شهنشاه دریا دل ابر دست فلک وار تاج سر سرکه هست
سر گنج بکشاد و دوست کرم سپه یافت گنج فریدون و جم و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده احمد عمر شیخ و از امرا خدایداد
حسینی و شمس الدین عباس و چند امیر تومان بموجب فرمان امر شد که در تاشکند و شاهرخیه قشلاق کنند و امیرزاده سلطان حسین
با بعضی لشکر جوانغار در یسی و صبران زمستان گذرانند و ضبط سمرقند بعهده ارغونشاه گذاشته محافظت گنجها را بالشیخ جهره
حواله فرمود و رایات جهانگشا بعزم جهاد بت پرستان ختا پنجشنبه بیست و سیوم جمادی الاول از سمرقند نهضت
فرموده متوجه قشلاق اقسولات شد و در وقتی که آفتاب در منتصف قوس بود و مقدمه سپاه سرما تیغ جفا از نیام
شتا بر آورده و طلیعه لشکر برودت بخنجر افراختن برد بیت بیازار دهقان در آمد شکست نگهبان گلبن در باغ بست

بالشکری کشنا

بالشکری که شهباز فکر در هوای ادراک کمیت ان از پرواز ماند و شهسوار وهم در واسپه از سر حد احصای ان
برجای ماند مانند کوه اهن از کوه تا کوه روان شدند بیت درامد زجای ان سپاه گران ۞ تو گفتی که شد کوه پیکر روان
ارکان زمین از بار سلاح مواکب در تزلزل امده سقف اسمان از زخم نعال مراکب بسان هلال خم پذیرفت و لوای
افتاب اشراق نفر ابلاغ امده براه ایلان اوقی روان شد و منازل و مراحل پیموده اقسولات از فر نزول رایات
ظفر ایات طراوت بستان یافت مصراع زمین چند فرسنگ لشکر گرفت ۞ اطناب سراپرده شاهی سر بعیوق افراخته
و از خیام گوناگون در هامون صد گنبد گردون ساخته بود بیت از خیمه و خرگاه تو گوییکه سپهرا ۞ بر کوکب رخشنده
همه کوه و بیابان ۞ و پیشتر بموجب فرمان قضاجریان در انموضع از برای قشلاق قوریها ساخته و عمارتها پرداخته
بودند و چون موکب همایون بالشکری از حد قیاس بیرون انجا رسید هر کسی بقوریه مناسب درامدند مصراع هر کس گرفت
مسکن و ماوای خویشتن و درین اثنا امیر سید خواجه و شیخعلی بهادر از خراسان رسیده خبر سلامتی امیرزاده شاهرخ
رسانیدند و انحضرت امیرزاده بردی را فرمود که بجانب تاشکند رفته برای لشکر ظفر شعار تربیت نغار فرماید و حکم
همایون نفاذ یافت که امرای تومانات و هزارجات و قشونات و صدجات از مردم خود با خبر بوده چنان سازند که
دران جهت ما یحتاج ضرورتی باز ماندگی نباشد و چندین هزار خروار غله معین شد که بارها برده در راه بگذارند
تا هنگام بازگشتن بکار اید و چندین هزار شتر البته همراه بود که اگر احتیاج شود شیر شتران مدد قوت لشکریان
باشد ع تا فوت و قوت لشکری کم نشود **ذکر جنبش رایات ظفر ایات از اقسولات بعزم غزا** حضرت صاحب قران نمود
در میان زمستان که افتاب نور در اواخر جدی بود در ان ایام اخر قران علوین در مثلثه هوای در برج دلو رو
از اقسولات نهضت فرمود و از احوال راه و سواد میره و علف و سهل و جبل و بوادی و قباقی استفسار و استخبار
نمود و منزل بمنزل بطریق مختلف ثبت فرمود و عازم انزار گشته مصلحت چنان دید که اوایل حوت از انزار
خبیده و یکماهه علوفه اسپان بر پشت چهارپایان بار کنند تا اول نوروز که موسم علف صحراست راه بسیار رفته
باشند و فرمان شد که امیرزاده خلیل سلطان که با لشکرها در حوالی تاشکند و شاهرخیه و سیرام قشلاق کرده بودند

مجموع بجانب اردوی همایون توجه نمایند و موکب ظفرنشان از اقشولات سوار شد در موسمی که کوه و صحرا لباس
زنگاری بکسوت سیمابی بدل کرده و زرگر تقدیر دو سیحون را مانند سبیکه سیم گردانیده و صحن صحرا و روی دریا
از بساطت برف سطح مستوی گشته بود بیت هرگز کسی نداد بدینسان نشان برف ٭ گفتی که لقمة البیت زمین
در دهان برف ٭ مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است ٭ اجرام کوهساست نهان در میان برف ٭ و در آن ایام عجزه
و خدام از شدت برودت هوا هلاک شده کبار و عظما را سرما دریافت و از اوایل قوس تا اواخر حوت در گذرهای
سیحون و جیحون لشکر و عرابه و کاروانی بر روی یخ میگذشتند و سیحون سیحون بنوعی بسته بود که تا مقدار دو گز یخ را
مغاک نمی کندند آب نمی توانستند برداشت سرمایی که زبان در دهن بی سخن تعبیرانند و جنین را در شکم بی ستم فرز
رساند معاینه شد رایات همایون از کنار سیحون روان شده فرمان فرمای ربع مسکون روز چهارشنبه دوازدهم
رجب در اترار که از آنجا تا سمرقند هفتاد و شش فرسنگ است سرای امیر بردی بیک برادر امیر شیخ نورالدین را بسعادت نزول
مشرف ساخت و همان روز وصول در سرای نزول صورتی غریب روی نمود و آتش در سقف خانه افتاده مشتعل
و اگرچه فی الحال فرو نشاندند اما موجب مزید تفرقه خاطرها شد چه در آن ایام بیشتر خواص و عوام خوابهای پریشان دیده
هراسان بودند و آن واقعه نزدیک رسیده میرسید بیت از آنکه بود همه کار سلطنت بکمال ٭ که آفتاب در اوج کمال
یافت زوال ٭ و آنحضرت موسی کمال را برای ازمم بخار افرستاد که احتیاط کند که می توان گذشت و دیگری را البران
و عقبه قلان بهمان مهم روان داشت و موسی کمال بازآمده بعرض رسانید که عبور مقدور نیست و دیگری نیز
عود نموده عرضه داشت که در عقبه دو نیزه بالا برف نشسته است و در ینولا از جانب تغتمش خان که از دیرباز در دشت
و بیابان سرگشته و سرگردان میگشت قراخوجه نوکر قدیم او بدرگاه جهان پناه آمد و بوسیله امرا مثل امیر بردی بیک
و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و خواجه یوسف در مجلسی که تازی اغلان از نژاد اوکتای قاآن و باشتیمور
اغلان از نسل جوجی خان در طرف دست راست نشسته بودند شاهزادگان امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابراهیم
سلطان و امیرزاده اجل از جانب چپ آراسته بودند شرف بساطبوس یافته و بزبان اعتذار عرضه داشت

که تغتمش بیکر

که نفس میگوید جزای خود دیدم و جفا کشیدم اگر عنایت آنحضرت رقم رحمت بر جریده جریمه من کشد تا زنده باشم ممنون
منت بوده سر از ربقهٔ طاعت و گردن از طوق اطاعت نپیچم آنحضرت فرستاده را استمالت نموده فرمود که بعد ازین
یورتین بعنایت الهی الوس جوجی مسخر ساخته باد سپارم و در خاطر خطیر صاحبقران عالمگیر چنان بود که دران رودی
بعزم غزو کفار از اترار عزیمت نماید و خواتین و شاهزادگان که ملازم بودند اجازت فرماید و فراخواجه را تحف و هدایا
داده بازگردانند اما در لوح تقدیر غیر ان نقش پذیر بود بیت از تتق غیب قضا رو نمود ٭ نقش خیالی که مصور نبود ٭
ذکر وفات حضرت صاحبقران اقبض علیه الغفران قال الله سبحانه افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا ترجعون ٭
لوامع اشارت و سواطع بشارت ازین کلام معجز نظام و خطاب کرامت انتساب چون آفتاب جهانتاب میدرخشد
و پرتو اشتباه بر پیشگاه خاطر آگاه می افتد که خواص افراد انسانی که بتشریف وجعلناکم خلایف فی الارض اختصاص یافته اند
و خلعت افتخار نشان الطراز اعزاز جهان منصبی مطرز و ممتاز شده بیت بر قدش آمده تشریف خلافت آری ٭ جامه بود
که بر قامت او دوخته بود چنان باید که پایه رفعت منزلت ایشان از بلندتر که میدان جولان بیکران ظهور و اظهار
و مکنت و اقتدار ایشان بهمین مرحله بسیار خارها پایدار باشد که نه از و امید و قانون داشت و نه بر در قدم لقا
و ثبات نگاشت نظم گیتی که اولش عدم و آخرش فناست ٭ در حق او گمان ثبات و بقا خطاست ٭ واثق مشو بعمر
که در خواب غفلتست ٭ آنکس که چار بالش ارکانش متکاست ٭ مشکل تر این که مثل دور روزگار ٭ روزی دو
مهلتی و مدت کوی ان بقاست ٭ از سنگ گریه بین و مگوان ترشح است ٭ وز کوه ناله دان و مپندار کان صداست ٭
دین آسمان که جوهر علویست نام او ٭ بنگر چگونه قامتش از بار غم دوتاست ٭ پس مناسب سعت قابلیت و علو شان
ایشان خطایر خیالی و منازل روحانی جاودانی باشد که بنموده فیها ما تشتهیه الانفس وتلذ الاعین وانتم فیها
خالدون ساخته اند و پرداخته و هرچند ارتحال ازین منزل پر وحشت و ملال و انتقال بان نزهت آباد قرب
و وصال عین سعادتست و اقبال چه از تنگنای دنیا و تباسی بفضای جانفزای کل الینا راجعون کنایت
بازمیگردند و در دریای رحمت و رحمتی وسعت کل شیء غریق نعمت و ناز می شوند بیت به بجز مکرنش هرکه درایمان

یافت اگرچه عرق کناهت میرود بهشت اما باز ماند کانزا که بواسطه حجاب ارتیاب از مشاهده انوار آن افتاب
غافلند نه چنان چندان اضطراب میشود که بنهایت بیان بیداید شرح شمه ازان برسد القصه حضرت صاحبقران
بود از یورش هفت ساله که معظمات ممالک ربع مسکون را تسخیر و تصرف نموده بمستقر دولت عود فرموده هنوز رنج راه تمام نکرده
بود که بصدق همت متوجه تلافی و تدارک و زلات گذشته خواست که عنان اهتمام از صوب اغراض دنیوی برتابد و باقی
عمر از برای عمر باقی دریابد بیت دلا بکوش که باقی عمر دریابی ۞ که عمر باقی ازین عمر مختصر یابی ۞ و بدین عزم غزو کفار جزم کرده متوجه
غزای بت پرستان خطا شد بنوعی که مشروح مذکور گشت ۞ و در اثنای آنکه خط انزار از فروغ قبه چتر آفتاب نگار رنگ
طارم فیروزه حصار گشته بود چهارشنبه عاشر شعبان عارضه بذات بزرگوار اسکندر رزم کار فریدون جهاندار راه یافت
بیت چه راه یافت که ای کاش راه گم کردی ۞ حرارت اشتداد یافته مودی بمرض قوی شد و مزاج از جاده اعتدال عدول
نموده و امراض مختلفه مخوفه جمع آمد که از معالجه یکی دیگری قوی میشد اطبا از علاج عاجز گشتند نه انواع معالجت ناجع و نه مواد
امراض راجع شد مرض چون اندوه خلایق استیلا یافت و ضعف قوت گرفته قوت ضعف پذیرفت آنحضرت بیقین دانست
که حال دیگر است و گریبان جان در قبضه قضا و قدر نخست بتیغ توکل قطع علایق خلایق کرده بنیت درست روی
بدرگاه خالق آورده و بطریق نصیحت و شیوه وصیت با خواتین و شاهزادگان و نویسنان که حاضر بودند فرمود
که ما را بنور یقین و دیده حقیقت بین روشنست که ازین مرحله فانی بمنزل باقی نقل خواهیم کرد و ازین غار مردم خوار بجوار
ملک غفار پیوست والموت سربعة کل دار و لا یطلع علیه واحد الا بعد واحد از من بسبب تسخیر بلاد و دیار جرایم بسیار
در وجود آمده اما عرصه لا تقنطوا من رحمة الله وسیعست و درگاه توبوا الی الله در غایت فسحت توبه نصوح نموده فرمان
که جمیع آلات مناهی و ادوات ملاهی را درهم شکستند و فرمود که میخواستم در تقویت نیت جهاد و تقویت عزیمت
غزا با اهل کفر و عناد شروع تمام عمر وفا نکرد وکم فی حجاب الارض من حسرات و امید برحمت آفریدگار واثق است
و صبح امل صادق که باشارت بشارت نیة المومن خیر من عمله از اجر آن مثوبت بی نصیب نمانم الکنون
پناه بدرگاه اله بردم و تیمار ابلطف او سپردم روح مرا بفاتحه و تکبیر شاد کرده و جان مرا الفریاد و فغان مرنجانید

و فرزندان امجد

و فرزندان را فرمود که در باب مصالح ممالک باتفاق سعی نمایند و قبضه تیغ شجاعت را بدست جلادت محکم کیرند و از
حال رعایا و زیردستان غافل نشوند و هر چه نه صفت نصفت و عدل باشد بحوالی خاطر راه ندهند تا درین شجره
جهان‌کامی باب نیکنامی باشد و در انجهان ثمره اکلها کل حین کرامی اید و فرزند ارجمند پیر محمد جهانکیر را قایم مقام
خود کردانیدم که تخت سمرقند در فرمان او باشد باید باتفاق در تقویت و تمشیت او کوشید تا سعی چندین ساله من
ضایع نشود شاهزادکان و نوئینان از استماع این سخنان در اضطراب افتادند و دل از جان برداشته اب از دیده
حسرت کشادند و چهره خونین بر زمین نهادند و بزبان عجز عرضه داشتند که جان ما همه فدای زندکانی یکساعت انحضرت
باد و بانفسی در تن و رمقی از جان باشد طریق خدمتکاری سلوک داریم و وظیفه جان سپاری بجای اریم چون
این وصایا باتمام رسید انحضرت عازم ضیافتخانه واهب بیزوال الی دار السلام شده در خطه اترار که سرحد منزل دار القرار
بود انحضرت را افواق عظیم روی نمود و حفاظ و موالی تلاوت کلام مجید و تکرار کلمه توحید قیام نموده میان شام و خفتن
قوت حاسه و نفوذ روح طبیعی و در مجاری عروق و اعضا بنفاد پیوست و ودیعت حیات باز داد و بلبل کلستان
جان از کلشن علوی فرستاد و ازین سرای سپنج و منزل غنا دریغ بریاض انس و حدایق قدس خرامید انا لله و انا الیه
راجعون **نظم** دریغ ان شهنشاه صاحب قران ∴ جم تاج بخش و ممالک ستان ∴ دریغ انکه دیکر به بیند سپهر ∴ نظیرش
در یکانه ماه مهر ∴ و این واقعه قاموسی شب چهارشنبه هفدهم شعبان دفوع یافت **نظم** همه عالم جو سر ابکرفت ∴ رفت تا عالم
دکر کیرد ∴ و شعرا تاریخ واقعه را بانواع نظم کرده اند مولانا بهاء الدین جامی کوید ∴ سلطان تمر انکه چرخ را دل خون کرد ∴
کرد ∴ وز خون عدو روی زمین کلکون کرد ∴ در هفده شعبان سوی علتن بافت ∴ فی الحال ز رضوان سر و پا بیرون
علی ∴ دیکری کوید ∴ شهنشاهی که ماوایش بهشت جاودان امد ∴ وداع شهریاری کرد و تاریخش همان امد ∴ و مولانا بدر الدین
رومی کوید **نظم** میر اعظم تمور خان جهان ∴ رفت سوی بهشت و تخت بهشت ∴ فر او شر بهشت و تاریخش ∴ سر فرش
نموده ست بهشت ∴ باد قایم مقام او بر تخت ∴ شاهرخ خسرو فرشته سرشت ∴ و عمر انحضرت هفتاد و یکسال بود و مدت
سلطنت باستقلال سی و شش سال **ذکر وقایع که بعد از انتقال صاحبقران مغفرت ماب بظهور امد و شرح مصیبت**

راه نفسم بسته شد از راه جگر تاب ؛ کو همنفسی تا نفسی رانم ازین باب ؛ خونبار کسی همدم من نیست درین غم ؛ خونبار کسی
محرم من نیست ز احباب ؛ گر مست و مم چون نفس کوزه ازین ؛ تنگست دلم چون دم من کوزه سیماب ؛ شرح این داستان
جانسوز که صریر قلم در ضمیر نمی آورد و بکدام زبان بتقریر توان کرد و عرض این واقعه غم اندوز که صفیر رقم از تحریر آن دم نمیزد وجه بیان
باد ارسانند قلم کو خون گری اگر بعد از وقوع این حادثه جانکاه او را روی کاغذ باز دید و کاغذ کو روی بر دوده اندوده خاک
بر فرق ریز اگر بعد ازین واقعه اش صریر قلم باید شنید زبان بناله و افغان سزاوار اگر باد ای حروف و کلمات پردازد
و دل بغصه جان گسل ارزانی اگر بعد از مشاهده این حال خبر فکر مال بهمه ضمیر سازد نظم الهی کجاست کاتش این غم جگر بسوخت ؛
وین برق جانگداز همه خشک و تر بسوخت ؛ مرغ سفیده دم که خبر دادی از سرور اکنون نمیدهد مگرش بال و پر بسوخت ؛
از هول واقعه صاحبقران مغفور صدای نفخه صور در جهان پیدا شد و علامت قیامت آشکار گشت صیحهٔ صبح محشر در
اکبر در عالم اصغر برخاست ندبه و نفیر و نوحه میر و وزیر کوشوارهٔ کنگرهٔ ایوان امر چتر عقاب سیما را که باشهباز سدره
و طاوس فردوس سر فرو نمی آورد پیرایه زاغ ماتم زده دادند تاج با ابتهاجش چون از حسرت دور افتاده بود مانند
خلخال خوبان در پای افکندند و الکب جنابت را دنبال بریدند و نیل مصیبت بر بال پاشیدند زینها که بعقود سیاره
جوز او بنقود ثریا مرصع بود باژگونه نهادند فیلان خاص چون فیل شطرنج گوش شکافتند و علمهای سرو اسا را بان
درختان در آب سرنگون ساختند خواتین زهره جبین بعناق وار در گوهر اشک حسرت و یاقوت چون دل کرفتند
و ماه رویان چون شب پلاس پوشیدند و روز آن بود و خورشید عارضان چون سایه بر خاک نشستند و جای آن
داشت شاهزادگان افسر بادشاهی از تارک انداخته و خلعت شکیبای قبا ساخته و اعیان رویها خراشیده
و مویها بریده و امرا گریبان جان دریده و در خاک و خون طپیده و فلک نیز بخشم ابر در گریه و زاری و لباس
سوگواری در عین بیقراری بود و هنگام آنکه صبح از سوز آن واقعه جامه جان چاک زده آتش اندوه در زوایای
افلاک بر دود اسم تجهیز و تکفین و حنوط و تابوت و غسل بموجب شرع بجای آوردند ؛ تابوت جای و جله کفن لطف
حق پناه امرا شل بردی سار بوغا و برادر او امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و خواجه یوسف و باقی خواص عهد کرده

سوکند خوردند که متفق بوده در جمیع امور بتخصیص در وصایای صاحبقران مغفور یکجهت باشند و امرا بمشورت اغایان
قاصدی پیش امیرزاده خلیل سلطان بتاشکند فرستادند و از وقوع واقعه خبر دادند و بجانب لیسی و صبران کس فرستاده
امیرزاده سلطان حسین را طلب داشتند و نمودند که مرض حضرت قوی شده با معدودی متوجه گردد و نوشته بجانب
غزنین روان داشته امیرزاده پیر محمد را از واقعهٔ هایله وقوف داده وصیت ولایت عهد و قایم مقامی باز نمودند ماردان
بتختگاه سمرقند تا بدر و شاهزادگان و حکام که در ممالک بودند مکاتیب ارسال نمودند و شرح واقعه اعلام کردند
قاصدی بهراة و دیگری باذربیجان و یکی ببغداد و چند کس بعراق عجم و فارس فرستادند و سفارش نمودند که از حدود
مملکت خود خبردار بوده بهیچ حال اهمال نورزند تا بقیهٔ مفسدان که سالهاست که انتظار چنین روزی میبرند خیال محال
در دماغ نیارند **ذکر نقل نعش منور الانوار از انزار بجانب سمرقند باز خالق بی مانند** شاهزادگان و امرا شب
پنجشنبه نوزدهم ماه مذکور تابوت حضرت صاحبقران مغفور را مصحوب امیر خواجه یوسف و جمعی خواص بسمرقند فرستادند و مبالغه
کردند که در راه نیکو خبردار باشند و ایشان در صحبت نعش او که روزگار بدل رکاب و رخش او کرده بود روان شدند
و در اتمام این شغل خطیر بجان کوشیده شب دوشنبه بیست و دوم شعبان در داخل سمرقند در آورده همان شب بائین
شرع مطهر در گنبد خاص مدفون شد ٭ ما کنت احسب قبل دفنک فی الثری ٭ ان الکواکب فی التراب تغور ٭ و از بیرون جنازه
باز جراحت مصیبت زدگان تازه شد و از چشمها چشمهای خون روان آمده زمین و زمان بناله و افغان گشت
نظم ز فریاد و افغان جهان جوش کرد ٭ ز کوکب فلک سینه در کوس کرد ٭ و لوله ساکن شد امرا مشورت نموده صلاح خانان
دیدند که حضرات عالیات سرایملک خانم و توکل نام و تومان اغا را با بعضی شاهزادگان بسمرقند فرستند و ایشان
در عقب محفه روان شدند و امرای کبار هنوز داعیه یورش ختای و غم غزو کفار داشتند و از اجتماع لشکر بسیار
و بهادران نامدار و نبرد آزمایان تیغ گذار که هر یک خود را ثانی سام سوار و ثالث رستم می پنداشتند بقلم تائید
رقم تسخیر ان ممالک بر لوح خیال می نگاشتند و نمیدانستند که هر تدبیر که از شست تقدیر گشاد نیابد بر کرسی نشان غرض
و هدف مقصود نیاید در بینولا شعبده ساز سپهر بازی بر انگیخت که ان منصوبه بکلی از هم فرو ریخت و الحنا نست

که چون خبر واقعه سلطان سعید با میرزاده سلطان حسین رسید عرق بداندیشی و فتنه انگیزی که در جبلت او سرشته
بود در جنبش آمده شمه ازان در یورش تمام مشروح است باز در چنین وقتی در حرکت آمده و لشکر دست چپ که
با او بودند پراکنده ساخته و با هزار سوار دو اسپه تاخته و از آب خجند گذشته متوجه سمرقند شد بامید آنکه اهالی
انرا فریب داده بشهر در اید و ایلچی که بطرف او رفته بود باز آمده این خبر رسانید امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک
از حرکت ناصواب او خبر یافته مکتوبی پیش امیر ارغونشاه که ضابط سمرقند بود فرستادند و از مخالفت او خبر دادند
و مبالغه نمودند که احتیاط کرده او را در شهر نگذارند و اگر توانند او را گرفته نیکو نگاه دارند و پیش حضرات عالیات نیز عرضه
داشت روان کرده و عصیان او را اعلام نموده مصلحت چنان دیدند که هر کجا رسیده باشند توقف نمایند تا بندگان
از عقب رسند و همچنین پیش امیرزاده خلیل سلطان و امرای بزرگ ایلچی و نامه روان کردند و شرح مخالفت امیرزاده
سلطان حسین و فسخ یورش خطا باز نمودند و امرا از اترار بعزم سمرقند کوچ کرده امیر بردی بیک همانجا توقف نمود
و در حین عبور امرا از سیحون یخ شکسته رشته خزانه با بار زر در آب فرو رفت گفتی یخ موقوف گذشتن ایشان پای
ثبات فشرده بود و سر تا پای فسرده و از انجا شبگیر کرده سحرگاه بحضرت عالیات ملحق شدند و از غرایب احوال آنکه
امیرزاده سلطان حسین لشکر پریشان ساخته با جمعی متوجه سمرقند شد و از استماع این خبر بادشاه و سپاه
بیطاقت گشتند و چاره آن دانستند که امیرزاده خلیل سلطان را بپادشاهی بر داشتند **ذکر مشوره کردن
امرا و نوینان و اتفاق نمودن بر سلطنت امیرزاده** چون مالک ملک بخش تعالی و تقدس در ازل خاتم
عدل و صارم فصل بیسار و یمین بایمن و یسار خاتم آخر الزمان شاه و شاهزاده نصیر الحق والدنیا والدین خلیل
سلطان بهادر مفخر کرده و صدای سلطنت او را بمسامع جهانیان رسانیده بود لشکرها جهت یورش خطا ملازم رکاب
سعادت انتساب او در تاشکند قشلاق میکردند صواب آن دیدند که او را بپادشاهی بردارند امیرزاده
احمد عمر شیخ و امیر خدایداد حسینی و امیر یادگار شاه ارلات و امیر شمس الدین عباس و امیر بردق و باقی امرای
ترک و تاجیک و عراق و رومی زانو زده بلغات مختلف او را دعا گفتند و امیرزاده محمد جهانگیر را که

محمد سلطان و برادر زاده امیرزاده پیر محمد ولی عهد بود بنجابست قبول کرد و خود بر مستقر دولت و مسند سلطنت متمکن
گشت خورشید دولت همیونش بر اقطار ان دیار تافت و خاتم ملک و دین بنگین تمکین اطوارش یافت منابر اسلام
بذکر القاب او رفعت گرفت و منشور دولت او بقلم عنایت ازلی طغرای تؤتی الملک من تشاء پذیرفت و چون
امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک که ملازم خواتین و شاهزادگان بودند و در اثنای راه خبر بیعت امرا در تاشکند با امیرزاده
خلیل سلطان شنودند نامه مشتمل بر سرزنش بجانب ایشان ارسال نمودند مضمون انکه صاحبقران مغفور فرموده که
قایم مقام او امیرزاده پیر محمد جهانگیر باشد و ما عهد و پیمان کرده ایم که روی از متابعت او نگردانیم و تابع او باشیم
بیت ما سر از عهد شهنشاه جهان کی پیچیم ÷ بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود ÷ و از شما بدیعست که از سخن و صواب دید
ولی نعمت تجاوز نمایند و در وثیقه چنین رقم کفران نعمت بر صفحه حال خود کشید و نقش این عار بر سواد و بیاض لیل و نهار
تمادی روزگار ماند اگر نادانی بر مثال این حرکات اقدام نمودی شما که اعقل الناسید بایست که او را منع فرمودید
زینهار که با نار استان همداستان مباشید و چهره عهد قدیم را بناخن بیوفائی مخراشید و نامه را مهر کرده مصحوب
الوک جوره فرستادند و چون نامه بامرا رسید و مضمون معلوم شد از کرده پشیمان گشتند اما چون اختیار از دست
رفته بود فایده نداد **ذکر امدن امیر برندق از تاشکند و اوردن مکاتیب** در اثنای انکه شاهزادگان و حضرات
عالیات و امرا با نسولات فرود امدند امیر برندق و امیر جهانشاه از طرف تاشکند رسید و مراسم سوگواری و گریه
وزاری بجای اورده با امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک در میان خلوتی در امدند و مکاتبت امیر خدایداد و امیر شمس الدین
درمیان اورده مضمون سخن انکه ما این کار برای صلاح ملک و ملت کرده ایم واقعه هولناک بود ترسیدیم که فتنه روی
نماید که در انیه خیال نبوده باشد و خواستیم که سری پیدا شود تا کسی را مجال گردنکشی نماند و سلطنت درین خاندان
بماند و جهان بهم برنیاید **ع** صلاح کار جهان را درین گمان بردیم ÷ و گمان ان بود که شما نیز درین مصلحت موافق باشید
اکنون وصیت انحضرت غرض انیست ما تا زنده باشیم از فرموده صاحبقران تجاوز نخواهیم نمود و در امضای وصایای
او بجان خواهیم کوشید و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک امیر برندق را گفتند ما یاری خلاف فرموده خاقان

مغفور جابر نخواهیم داشت والقیاد امیرزاده خلیل سلطان مقدور ما نیست امیر برندق رای ایشان را پسندیده
در حضور شاهزادگان با ایشان عهد کرد که از مضمون وصیت در نگذرد و از بنجانب باز امیر خداداد و امیر یادگار
شاه ارلات و شمس الدین عباس و باقی سرداران نامها نوشتند مضمون انکه از حقوق پادشاه سعید یاد اورند
و مغفور که عرای او بر طرف نشده فرموده او را دیگر مسازید و دامن عرض خود زالعاری میالائید که هیچ اب پاک نشود
بیت عاری که کند دامن عرض الوده ❊ صد بار اگر باب بشوئی نرود ❊ و نوشتها را در صحبت امیر برندق فرستاده
پیغام دادند که این خطا را تدارک نمایند و همه در مقام متابعت وصیت ولی نعمت ایند و درین باب و در عهد
نامها نوشته فرستید چنانچه در سمرقند بما رسد تا پیش شاهزاده ولی عهد فرستیم و امیر برندق روان شده
شاهزادگان و امرا و حضرات کوچ کردند امیرزاده الغ بیک و امیر شاهملک با سپاه مکمل بجانب دست راست
راه روان شدند و امیرزاده ابرهیم سلطان و امیر شیخ نور الدین با جمعی اراسته بطرف دست چپ راه
عزیمت نمودند در دو شاهزاده یازده ساله بودند و امیرزاده الغ بیک بچهار ماه و بیست روز بزرگتر
بود و چون بسمرقند رسید ارغون شاه دروازها بسته بود و حصار استوار کرده چه امیرزاده خلیل سلطان
نوازش نامه باو فرستاده بود و سفارش نموده که امیر شاهملک و امیر شیخ نور الدین را در شهر نگذارید و اختیار
نگهدارید امیر شاهملک از دروازه شیخ زاده که بر سر راه است بدروازه چهار راهه رفته امیر خواجه یوسف و ارغون شاه
در نگشاده گفتند بموجب وصیت صاحبقران مغفور امیرزاده پیر محمد ولی عهد است هرگاه تمام امرا و شاهزادگان
جمع امده ولی عهد را بپادشاهی بردارند من در گشاده شهر تسلیم نمایم امیر شاهملک دانست که ان ترکمان نژاد
بوعده فریفته شده در نخواهد گشاد و سخن فایده نخواهد داد عنان بر تافته گریان باز گشت و شاهزادگان
و حضرات رسیده انچه دیده و شنیده بود باز نمود جراحت ان مصیبت زدگان تازه شد اتش انفعالات
و داغ حسرت بر دلها نهاد و بسیاری گریستند ع سرشک اینچنین روز اید بکار ❊ و بعد از ان مصلحت دیدند که عازم
بخارا شوند و باز گفتند امیر شیخ نور الدین بسمرقند رود و ان بی عاقبتان را نصیحت کند شاید که قبول افتد و امیر

شیخ نور الدین

شیخ نور الدین غره رمضان از علیاباد که از قری سعد کلانست بتعجیل روان بدروازه چهار راهه امد و هر چند
شهر ها نزالنصیحت کرد مفید از اسب فرود امد و از پل گذشته بر در دروازه بایستاد و گفت بازیچه قصه بیت
وچون هیچ جه سخن اثر نمیکرد به ضرورت بعلیه باد امده صورت حال باز گفت ع نادان کمان برد که نصیحت کند قبول
تتمه داستان امیر برندق که بجانب تاشکند رفته بود چون امیر برندق با نوشتهای امرا بتاشکند رسیده مکاتبت
گذرانید امرا مضمون نامها قبول کرده همه را مسلم داشتند و از بیعت پشیمان گشته بزبان ادغان گفتند
که سریر سلطنت کسی را رسد که صاحبقران مغفور او را ولی عهد ساخته و ما برانیم و هرگز از ان رو نگردانیم و مجموع عهد
نامها نوشتند و هر کس خود بران نهاد و امیرزاده خلیل سلطان بحکم وقت بان بنیاد داد و عهدنامه را مهر کرده
التمش را برسالت فرستاد اما چون همای همت او در هوای سلطنت پرواز میکرد و مرغ روحش در فضای
سودای مملکت پر باز داشت و بعضی امرا نیز باو ضمیرش همراز بودند تا قبت او را بران داشتند و صورت این معنی
بر لوح خاطرش نگاشتند که در سمرقند بر سریر سلطنت می باید نشست و گنجها را گشاده خاص و عام را بانعام چاکر و غلام
می باید ساخت و چستی و چالاکی این کار بزرگ از پیش برد بیت از سستی و کسالت کاری نمی‌گشاید
ای طریق دولت چالاکیست و چستی و فرصت غنیمت باید دانست که اگر فوت شود بصد قرن باز نتوان
یافت بیت کو غنیمت شمر این وقت و بیر کار از پیش که بصد قرن چنین وقت دگر نتوان یافت و خاطر بران
اندیشه قرار داده عازم سمرقند شد و نزدیک سیحون مقرر فرمود که امیر برندق با لشکر دست راست از پلی که از
بالای سار خیه بسته اند بگذرد و بعد از ان شهزاده عبور نماید و متعاقب امیر خدایداد و امیر شمس الدین و باقی
امرا روان شوند و امیر برندق پیش ازین با امیر خدایداد و امیر شمس الدین برهم مشورت در میان نهاده بود
که چون با شاهزادگان و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک عهد کرده ام در عقب ایشان خواهم رفت و امرا سخن
او را پسندیده گفتند ما نیز با میرزاده خلیل سلطان موافقت نداریم و بران عزمیم که از وی برگشته بطرف اخی
فرکت رویم و امیر برندق با ایشان قرار داد که در حوالی تاشکند توقف نمایند تا هر چه واقع شود اعلام کنند ذکر

مخالفت امرا با امیرزاده خلیل سلطان امیر برندق و رستم طغای بوغا و عبدالکریم حاجی سیف الدین از پل
کذشته جسر بریدند تا کسی از اب سیحون روان نکند و الات پل بستن پریشان کردند و عازم سمرقند شدند که شاهزادکان
و امرا رسند و امیر خدایداد و امیر شمس الدین با لشکرهای خود بجانب اجق فرکت رفتند و امیرزاده خلیل سلطان ازین حال
خبر یافته بکنار اب رسید فرمود که جسر بستند و روز دیگر با تمام لشکر عبور نمود و امیر برندق دانست که امیر شاه ملک
بسمرقند رفته و او را راه نداده اند و فی الحال بازکشته متوجه امیرزاده خلیل سلطان شد و از شکستن پیمان
که شیوه مردان و شیمه خردمندان نیست اندیشه نکرد و امیر رستم طغای بوغا از وی جدا شده در علیاباد بملازمت
شاهزادکان و امرا رسید و خبر بازکشتن امیر برندق بعرض رسانید و امیر برندق شرمنده و منفعل بموکب امیرزاده
خلیل سلطان پیوست و عذرخواهی نموده بیعت تازه کردند و شاهزاده بقصد سلطنت و تلاش مملکت عازم
سمرقند شد و عهدنامه که در باب متابعت امیرزاده پیر محمد نوشته بودند نابوده و چون امیر شیخ نور الدین
و امیر شاه ملک این خبر شنیدند بیشتر از پیشتر ملول و محزون کردیدند و نالهای حزین از دلهای خونین بر کشیدند
و کوههای سنک بالماس قطره می سفتند و بکریه و زاری میکفتند این درد چکونه توان نهفت و این سخن چه سان
شاید باز کفت که جمعی را که تاب افتاب عنایت پادشاه مغفرت پناه ذره سان از خاک راه برداشته
و سالها سایه همیون بر تربیت احوال ایشان کماشته درین فرصت که او درکذشته و هنوز از واقعه او چند
نکذشته حقوق نعمت او را نابوده انکارند و وصیت او را هیچ بردارند جای انست که کوه سنکین دل زار
بنالد و از اسمان سنک بارد ما باری بلطف الهی امیدواریم از فرموده و تجاوز ننماییم و از عهده وصایا
او حسب المقدور بیرون ایم **ذکر توجه شاهزادکان بجانب بخارا و عزیمت حضرات عالیات بجانب سمرقند**
و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک با حضرات عالیات مشورت نموده مصلحت ان دیدند که ملازم شاهزادکان
عازم بخارا شوند و حضرات عالیات بجانب سمرقند روند و برین یراق اتفاق نمودند و جمیع خواص صاحبقران
مغفور از دیکران زیادت بود و اکرچه بعد از واقعه انحضرت مارا اختیاری نمانده و کسی پیش ما نمی اید با دست

از سیمان و دل از فرمان

از پیمان و دل از فرمان او بر نخواهیم داشت و تا رمقی از حیات یافت طریق وفا سلوک خواهیم داشت و اکنون
ما عازم بخارا شده و حضرات عالیات بسمرقند میروند و شما نیز که نزدیکان انحضرت بوده اید درین قضیه چه میگویید ایشان
با دل افگار و چشم اشکبار زار زار گریه بسیار کردند و گفتند ما کمر متابعت شما باخلاص بسته ایم و هرچه از دست ما اید
بجان خواهیم کوشید و اصول ان زمرهٔ حق شناس الماس و توکل قرقرا و حسن جیداول و ارسلان خواجه ترخان و استوی
و شمس الدین المالغی و موسی برکمال و لستوی و وفادار بودند بیت هزار افرین بر چنین بنده بیش که باشد وفادار
مخدوم خویش و بعد از عزم جزم بجانب بخارا شاهزادگان امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابرهیم سلطان بسمع سیم
زفضان در علیا با حضرات عالیات را وداع کردند و جراحت مصیبت باز تازه شد خونابها خون از دیدها روان
شد و حالتی روی نمود که از تقریر ان بیمست که اتش در خامه گیرد و از تقریرش وهم ان که جان و تن جدائی
پذیرد و سرایملک و توبان اغاجیدان دست بر روی و سر زدند که جراحات بسته بناز کی خسته شد و سیلاب اشک
با خوناب جراحت امیخته گشت و شاهزادگان کنار گرفته و بعنایت پروردگار سپرده سوار شدند و امیر شیخ نور الدین
و امیر شاه ملک در رکاب سعادت انتساب ان دو گوهر عالیشان متعالی مکان روان شدند و رستم طغای
بوغا را بستر بنجارا فرستادند ذکر رسیدن حضرت عالیات بسمرقند و تعزیت داشتن حضرات عالیات و باقی
شهزادگان امیرزاده بایقرا و امیرزاده ایجل و امیرزاده سعد وقاص و امیرزاده سیورغتمش و غیرهم از علی اباد کوچ کرده
با طوق با طوق و طبل خانه عازم عازم سمرقند شدند و لباس تعزیت پوشیده نوحه کنان و گریه کنان بدروازه
چهار راهه رسیدند و اندر و اندرون نیان از جنبش درون در نکشادند و قوم بخود راه داده ایشان راه ندادند
انشب در باغ امیرزاده شاهرخ که نزدیک دروازه چهار راهه بود با خاطری پریشان از عین بداندیشان
باندوه گذرانیدند روز دیگر که باز جرخ بلند پرتو مهر به جهان افکند حضرات بشهر درامده
در خانهای امیرزاده محمد سلطان که مرقد مغفور انجا بود نزول فرمودند و مراسم عزا اشکارا ساخته و سرها گشاده
و موها کنده و رویها خراشیده و خود را بر خاک افکنده و ولوله در جهان انداختند و امیرزاده محمد جهانگیر که در شهر بود

ودیگر شاهزادگان وامرا واعیان مملکت مثل امیر سید شریف حاجری و خواجه عبد الاول وخواجه عصام الدین
وامیرک دانشمند مجموع تغییر لباس کرده حاضر شدند وتمام بازارها بسته زبان بفریاد وفغان گشادند وبسیاری
رویها سیاه ساخته ونمدها در گردن انداخته صورتی روی نمود که گفتی هنگام فزع اکبر بود **بیت**
عالمی مرد وزن بماتم شاه ❊ همه چون ماه در لباس سیاه ❊ والحق جای آن بود که از دود آه جهان کبود
وسیاه گردد **بیت** افلاک را پلاس مصیبت لباس گشت ❊ وایام راد ظلمت حجاب شد ❊ ایام چون قهرمان
کل من علیها فان بعنوان کل شیء هالک الا وجهه جاریست بر کبیر وصغیر وعالی ودون انا لله وانا الیه راجعون
ع اری بود رضا بقضا کار کاملان **ذکر تتمه داستان شاهزادگان وامرا بجانب بخارا** شاهزادگان وامرا که
عازم بخارا بودند نزدیک حصار دبوسی رسیده قاصدی از طرف سمرقند امد واز خواجه یوسف واز عوز شاه
نامه آورد مشتمل بر سلام وپیغام انکه ما دروازه شهر که از برای شما نگاه داریم اندیشه یاغی گری نداریم واگر
امیرزاده خلیل سلطان اید با او نیز همین طریقه سلوک خواهد بود وبران جازمیم که تختگاه را بوالی عهد سپاریم
ودر آخر مکتوب سوگند یاد کرده که بموجب نوشته عمل خواهیم کرد امرا نوشته مطالعه کرده دانستند که بران
سخن اگرچه موکد بسوگند ساخته اند اعتمادی نیست لیکن از برای مصلحت ایشان در آن مقام داشته فرستاده
را گفتند همه را از ما سلام رسان وگوی فکر شما عین صلاح وصوابست **بیت** ای انکه لاف میزنی از دل که عاشق است
طوبی لک از زبان تو با دل موافقست ❊ بر همین رای ثابت می باید بود ولضبط شهر قیام نمود وبر خلاف
این وسوسه سخن کسی را نشنود تا پیش خالق وخلایق پسندیده افتد دیگر مردانگی وشرح فرزانگی شما بر روی روزگار
واوراق لیل ونهار یادگار ماند واگر غیر این ارتکاب نمایند واندیشه دیگر در خاطر ارید عهد ولی نعمت شکسته وسر رشته
وفا گسسته غم کم ناموسی وزشت نامی سرانجامش پشیمانی **بیت** گر درخت عهد شه را بیوفایان برکنند ❊ عاقبت
این شاخ را بارش پشیمانی بود ❊ وبر ضمیر منیر ارباب کیاست وتدبیر امثال ان سخنان در غایت وضوح وعیان
خواهد بود ومکتوب را مهر کرده همراه بیان تیمور که نامه از سمرقند اورده بود روان کردند ودر آن اثنا امیر شیخ نور الدین

وامیر شاه ملک از خارزم قصد

و امیر شاهملک از جانب سمرقند خبر یافتند که امیرزاده خلیل سلطان با لشکری جنان از تاشکند بعزم تسخیر تختگاه
صاحبقران روان شده بود در غایت بهجت و اهتزاز و کمال اقبال و اعزاز بقریه شیراز امد که از انجا تا سمرقند چهار
مناوبت است در انمقام امیر خواجه یوسف سعادت دستبوس شهزاده یافته مراسم نثار و پیشکش بجای اورد و اکابر
و اشراف سمرقند برسم استقبال استعجال نمودند و از انجا بطالع سعد و طایر میمون عنان عزیمت بر جیش اورده
بسمت دار السلطنه سمرقند که مرکز رایت سلطنت مستقر سریر خلافت و قبله جهانداران و کعبه تاجداران روی
زمین است روان شد و امرای کبار که بتکرار ذکر ایشان بر زبان قلم گوهربار گذشته ملازم رکاب سعادت انتساب
بودند و چون کنار اب کوهک منزل شد ارغونشاه کلیدهای شهر و قلعه و مقالید خزاین و گنجها اورده تسلیم
نمود و بمحل قبول یافت و امرا چون این خبر یافتند بی توقف بجانب بخارا شتافتند و امیر رستم طغای
بوقای برلاس که او و اپتش برادرش خمزه برلاس که حاکم بخارا بود فرستاده بودند استقبال نموده نزدیک
بخارا بموکب شهزادگان پیوست و در ظاهر شهر بمزار متبرک امام پیغمبر فرموده استمداد همت نمودند
و امیر شیخ نور الدین و امیر شاهملک و امیر رستم برلاس در انمقام با احترام بتجدید عهد بسته بسوگند موکد ساختند
و از انجا سوار شده ماه رمضان بقلعه بخارا در امدند و بعمارت زیادتی حصانت ان مشغول شدند
و براق جبان دیدند که امیر شیخ نور الدین و امیر شاهملک ملازم شاهزادگان در قلعه باشند و ضبط
دروازه طرف شهر با نصف قلعه تعلق بامیرزاده الغ بیک و امیر شاهملک داشته باشد و دروازه دیگر که بطرف
بیرون است با نصف دیگر از قلعه معوض بامیرزاده ابرهیم سلطان و امیر شیخ نور الدین باشد و رستم برلاس و برادرش
خمزه و المش و توکل قرقرا و امرا در شهر باشند و هر یک بمحافظت دروازه و مرمت برج و باره قیام نمایند و برین
نسق قرار یافته کاربند شدند و کل احوال بتفصیل و اجمال بجانب خراسان ارسال نمودند

ذکر جلوس میرزا خلیل سلطان بر سریر سلطنت

امیرزاده خلیل سلطان ستاره لشکر خورشید تاج گردون کلاه چون بعنوان عنایت
یزدانی و تایید دولت اسمانی سریر سلطنت و جهانبانی مرتب یافت و انوار افتاب طلعت او بر مملکت ماوراء النهر

تافت روز چهارشنبه پانزدهم رمضان بدار السلطنة سمرقند آمده در ارک عالی نزول فرمود موافق تحاویل
که آفتاب در بیست و ششم درجه حمل بود چو آفتاب ببرج شرف قرار کرفت و کنج ربع مسکون که پای سخن زیاده از وصف
خید و چون بود تصرف نمود و باتفاق مهندسان مقادیر اجرام مغنی علم نجوم که در قسمت اجزای فلکی رونق بطلمیوس
ازیشان برین باشد و عطارد از رشک فکر مستقیم رنک که خورشید لامعت در تحت الشعاع محترق
اختیار جلوس همیون کردند باعتی که سعود در صدد و صعود مسعود بود بر فراز تخت کوهر نکار خورشید وار برآمد
شعر سریر کرس عرش الفر لا بزال عالمیا و تاجک الکلیل علی مفرق الشمس تاج سلطنت را از کوهر وهاج دولت او
ابتهاج روی نمود و سریر خلافت را از شرف پای بوس او سر عزت بر آسمان سود بساط بارکاه از زر نثار
و جواهر ابدار کان بسیار و بحر استظهار کشت و از ابتدای کار در نظر اولوا الابصار چون دیده بر سر آمد حق تعالی
در شان او معجزه والقیت علیک محبة منی اظهار کرد و دلها بر مهر او قرار کرفت و در سن جوانی تجربه پیران
کاردیده شهرت یافت و رایات عدل و انصاف از مقعر خاک تا محدب فلک الافلاک برافراشت
و رایات عطایا و مواهب باقلام شهب ثواقب جباه نجوم و کواکب نکاشت بهمت بحری موج زن
که از کثرت نوال از قلت میندیشد و بتهور سیلی کوه کن که از فراز و نشیب پرهیز در نور بخشش چون ابر همه
لطف و کاه نبرد و کوشش چون سر همه عنف لوامع انوار سلطنت از طلعت او لامع و سواطع خورشید
دولت از مطالع عظمت او طالع کشت و او چنانکه کذشت امیرزاده محمد جهانکیر را باسم خانی نامزد کرده و در آن
وقت نه ساله بود و نام او را بر سر بر صدر منابر ثبت میکردند و امیرزاده خلیل سلطان بتایید ملک مستعان
باستقلال متصدی احوال سلطنت و ضبط مملکت کشت و سکه و خطبه در تمام ولایت ماوراء النهر و ترکستان
بشرف القاب و زیور نام او زیب و زینت یافت و در تاریخ جلوس همیون کفته اند تاج زر بر سر
خلیل نهاد و امیرزاده خلیل سلطان بعد از دو روز بخانقاه امیرزاده محمد سلطان رفت که مرقد صاحبقران
مغفور آنجا بود و شرایط زیارت بجای آورده مراسم تعزیت پیش کرفت و مجموع خواتین و شاهزادکان

واعیان و بزرکان

واعیان وبزرگان وعامه برایا وکافه رعایا بالباس سیاه وپلاس سوکوار برجه فزاری امدند بیت

دگر ره براید بعالم خروش ٭ فلک را ازین ناله کر گشت گوش ٭ بگردید عالم ازاین خویش ٭ که امد عجب مشکلی سخت پیش ٭

وبعد از اقامت رسم تعزیت ختمات کلام ملک علام باتمام رسانیده فقرا ومستحقان را بالصلات وصدقات مخصوص
گردانیدند وچند روز اسپان وگاوان وگوسفندان فراوان کشته وبجه واش دادند وبعد ازان گور که خاص را
بفغان وزاری برآورده چون زمانی بفرسود افغان با دیگر مصیبت زدگان موافقت کرده پوستش پاره پاره
ساختند ودرین چند روز فضلای نامدار وشعرای روزگار تشیدها خواندند ومرثیها گذرانیدند از جمله خواجه عصمت الله
بخاری این ترجیع بند در سلک نظم کشیده بعرض رسانید ٭ ای فلک خرگاه ویران کن که سلطان غایب است ٭
تخت گو بر خاک بنشین چون سلیمان غایب است ٭ اختری مردم لبان اختران بارید اشک ٭ کز سپهر سلطنت خورشید تابان
غایب است ٭ شاه انجم را بگردان کاخ وایوان گو مباش ٭ چون سرافراز ملوک کاخ وایوان غایب است ٭ چرخ را جا به گرد
وعلم را دفتر سیاه ٭ ملک را سر ناپدید وعدل را جان غایب است ٭ شد بیه گوی مه و بشکست چوگان هلال ٭
شهسوار ملک وملت از میدان غایب است ٭ شاید از گشته گرد و هر طرف اسکندری ٭ کاید برون ظلمت خاک آب
حیوان غایب است ٭ می کند زین غصه دایم نسر وطایر پر وبال ٭ تا همای ملک توفیق ز فرمان غایب است ٭ ای خزان
بنیاد باغ وبوستان درهم شکن ٭ کان درخت میوه دار از باغ وبستان غایب است ٭ خسته تیغ حوادث بر فراش
رنج وغم ٭ گو بمیر از دردمندی که درمان غایب است ٭ مشتری گو خطبه دولت بنام کس مخوان ٭ کز سریر مملکت شاه
سخندان غایب است ٭ اشک بازای دیده چون گنج گهر گم کرده ٭ روشنی چو از کواکب چون قمر گم کرده ٭ دوش سوی
عرصه افلاک میکردم نگاه ٭ عرش را دیدم ز ماتم کرده پیراهن سیاه ٭ تا سحر خیل نجوم از ناله کرد بیان ٭ بر سپهر ششم
از سر تشنگی گم کرده راه ٭ پاسبان بارگاه هفتمین یعنی زحل ٭ پا و سر گم کرده میگشتی بگرد بارگاه ٭ مشتری از اوج
رفعت رفته در برج زوال ٭ درمیان رنج ومحنت چون هلال از غم دوتاه ٭ پنجه ماتم شکسته نیزه مریخ را ٭
مهر را چرخ فلک افکنده چون یوسف بچاه ٭ دف شکسته زهره وتیر از کمان افتاده دور ٭ قدسیان کرده آینه را آه

چرخ کرده کوچه سیمین زراه کهکشان خیل انجم کرده در گردن نمدهای سیاه ٭ صبح غرق خون شده مردم گریبان
میدرید ٭ ماه هر ساعت ز گردون بر زمین میزد کلاه ٭ با هزاران اندیشه سر بر کردم سوال سر براورد و بزاری کرد
سوی من نگاه گفت روز ماتم شاه سلیمان رفعت ٭ شهریار ملک ملت خسرو گردون پناه آن جهانگیری که در
داوری انصاف او دست بسته ظلم را داد برست دادخواه ٭ شاه دین تیمور نویان آن سرافرازی که شد ٭ عالمش
زیر نگین نسبت خیل و سپاه گاه ٭ تدبیر امور ملک داری عقل کل ٭ پیش رای انورش میکرد عرض اشتباه
کرده عالم بر سپاه خصم بودی غم نداشت ٭ کی بیفتد آنکه ایزدش دارد نگاه ٭ هیبت عدلش چنان کاندر بسیط روزگار
کهربا از بیم دایم در حذر بودی ز کاه ٭ توسنش گاه جهانگیری چو در سیر آمدی ٭ عرصه نه طارمش بودی کم از یک ذره راه
آن ملک خولی که مرکز دشمن صد ساله را ٭ می نرفت از بیم عفوش بر زبان نام گناه ٭ عاقبت در خاک رفت از اوج
تخت سروری ٭ تا کند پیش از همه تدبیر ملک آن سری لشکر آخر گشت و گردان باز گشتند از سفر ای سپهر از
شهریار خود کجا یابم خبر ٭ شهریاران روز و شب سرگشته در میدان غم ٭ در فراق او بجای گوی می بازند سر
نی قرو فرق میمون و میان نازکش ٭ خاک بر سر کرد تاج و حلقه شد بر خود کمر ٭ تیر بشکست و کمانرا ماند بی استخوان
تا قیامت سر در افتادند دور از یکدگر ٭ خنجر مصری ز ماتم کرد پیراهن سیاه ٭ میخورد مردم بجای آب خونناب جگر
بارگه ویران شد و خیمه گریبان چاک زد ٭ چتر و خرگه شد ز اجرام فلک زیر و زبر ٭ مو پریشان کرد طوق و نیزه را
بشکست بند ٭ تیغ شد بی آب و تیر محنت آمد بر سپر ٭ روز و شب در ناله زارند با هم کوس و نای ٭ چاکران امید شد
از ماتم سلطان خبر ٭ داشتند ارباب دولت دیده بر راه امید کز خطا آید رخ و نامه فتح و ظفر ٭ کی خبر بود آنکه گردون
بعد چندین انتظار ٭ می نهد از ماتمش از سر دلی داغی دگر ٭ گر برفت آن آفتاب اوج عزت رد براه ٭ باد باقی
سایه شهزادگان نامور و چون چند روز از تهنیت جلوس گذشت و رسوم تعزیت نیز آخر گشت امیرزاده خلیل
سلطان فرمود که شاهزادگان و خواتین را از کسوت عزا چون آفتاب و ماه از ظلمت کسوف و کدورت خسوف
بیرون در آوردند و همه را خلعتهای مرصع و تشریفات ملمع پوشانیده در حق ایشان مواهب عنایت و مواجب

رعایت بتقدیم

بتقدیم رسانید وارکان دولت واعیان حضرت واصناف طبقات عالم وذریات بنی ادم در سلک
انعام وعقد اکرام انتظام داده متعزز ومکرم گردانید ودر خزاین وکنوز برگشاد ودولت لشکریانرا اکداد واسراف واتلاف
نوعی واقع شد که بطریق غله از خرمن نقل کنند بتاراج وکیل بخش می شد وبخروار می بردند نباشد در اسراف
اوصاف خیر مجملی از احوال میرزا خلیل وشمه در بیان اختلال دولت واسباب ان شرح احوال میرزا خلیل سلطان
در سالهای اینده مشروح خواهد امد اما مجملی درین محل ازان منفصل مسطور می شود تا اینه باشد اهل اعتبار را که
صور مخالج روزگار دران مشاهده نمایند وبر کثرت خزاین ودفاین ولشکر بسیار اعوان وانصار اعتماد نفرمایند
ودانند که تا اینکی منصب عالی سلطنت وشغل خطیر خلافت بی سابقه عنایت ربانی ومعاونت تایید اسمانی تصور ملست
دور از صواب وپنداری فریبنده تر از سراب نکر ما حلقه اقبال نا ممکن بخسبالی چنانچه میرزا خلیل سلطانرا
در جهانبانی وملک ستانی میسر شد عجب که از ابتدای افرینش کسی را دست داده باشد از روی لب وتیار نبیره صبا
صاحبقران جم اقتدار وهنگام ارتحال انحضرت بدار القرار اکثر امرا ونوئینان نامدار ولشکرهای فیروزی اثار در تاشکند
بودند وچون دران نزدیکی از اولاد واسباط کسی از وی بسال بزرگتر نبود او را بپادشاهی برداشته بیعت نمودند
وباتفاق عزیمت سمرقند نمودند وامرا که ضبط شهر وحفظ خزاین بعهده ایشان بود با تمام بزرگان انجا تقدیم
انقیاد پیش رفتند وکلیدهای شهر وخزاین سپردند ودران وقت مملکتی بان معموری وشهری بان
علیکی در ربع مسکون نبود از هفت اقلیم عالم اکابر واماثل وعلما وافاضل وهنرمندان وپیشه وران در هر صنعت
وحرفت فایق وحاذق ودیگر طبقات خلایق دران مجامع از قلماق تا باقصای روم وهندوستان
تا نهایت شام وخوارزم ودشت قبچاق تا تا پایان روس وجرکس وبلغار وفرنگ با سایر فتوحات وغنایم
بلاد ودیار انجا انتقال یافته بود از نقود وجواهر واقمشه وظروف ونفایس فاخر وتجملات پادشاهی از اسلحه
وجبه وخیمه وخرگاه وسراپرده وسایبان وبارگاه که محاسبان ماهر از حصر واحصای ان عاجز وقاصر بودی
وبوسیله تحریر وتقریر شرح پذیر نشدی ومدت سی وشش سال خراج ومال ممالک عالم بانجا اورده بودند وضمیمه

خزینهای ربع مسکون شده و با آنکه چنان شهری با آن اسباب آماده و لشکرهای سوار و پیاده بدست
میرزا خلیل سلطان افتاده بود باندک زمانی رقم زوال بران اموال کشید و در عرصه چهار سال ازان شوکت
و جلال اثری باقی نماند بیشتر اموال بر جمع صرف کرد که عاقبت زوال ملکش از ایشان شد شایسته دیناری
قنطاری می برد و مستحق در ارزوی عشر عشیر ان میمرد و بعضی مردم بیگانه فرومایه را بمزید عنایت اختصاص
بخشید و هر یک را فارونی ساخته بمرتبه امارت رسانید و ازان جهة خاطر امرای کبار تغیر یافته دماغ ان فرد
مالکان اختلال بدر رفت و باغوای شاد ملک نام عورتی از سراری امیر حاجی سیف الدین که میرزا خلیل
سلطان در زمان صاحبقران پنهان او را در نکاح آورده بترس و بیم نگاه میداشت در هنگام سلطنت و استقلال
جهان فریفته عنج و دلال او شد که زمام تصرف و اختیار در قبضه تسلط و اقتدار او گذاشت و بفرموده او خواتین
و سراری صاحبقران را که لبت با او بمثابه مادر بودند بتکلف در زور هر یکی را بکسی داد که حد خدمتکاری ان
استان نداشت چون فرشته نژاد در دام کام اهرمن انداخت و همای فرخ نفار را در اشیان ازدواج جغت
زغن ساخت در دانه قیمتی را در سلک خرزکم بها کشید و یاقوت رمانی را توام جزع یمانی گردانید: زین کارها
طباع جهان شد نفور ازو ذکر تعداد اولاد و امجاد و اعقاب سعادت انتساب صاحبقران اولاد و امجاد و اعقاب
سعادت انتساب که صاحبقران در زمان حیات دیده امید بدیدار ایشان روشن داشت سی و شش پسر
و نبیره زاده بودند برین تفصیل از شاهزاده مرحوم جهانگیر یازده چراغ یکی بعنوان محمد سلطان سه پسر محمد جهانگیر
نه ساله سعد وقاص شش ساله یحیی پنج ساله و امیرزاده پیر محمد جهانگیر بود در سن بیست و نه سالگی ما هفت پسر بزرگتر
از همه قیدو نه ساله خالد هفت ساله بوبکر سعد وقاص سنجر قیصر جهانگیر و از شاهزاده سعید شهید عمر شیخ هفت پسر رستم
بن عمر شیخ بیست و چهار ساله بادولیه عثمان شش ساله سلطان علی یکساله و اسکندر بن عمر شیخ بیست و یک ساله
احمد هجده ساله سیدی احمد پانزده ساله بایقرا دوازده ساله و شاهزاده امیرانشاه سی و هشت ساله با هفت پسر میرزه
ابابکر بیست و سه ساله بادولیه الینکر نه ساله عثمان چلبی چهار ساله عمر بن امیرانشاه بیست و دو ساله خلیل سلطان

بیست و یک

بیست ویکساله الجل ده ساله سیورغتمش ساله وشاهزاده شاهرخ درین بیست کی بایقرا

بسر الغ بیک وابرهیم سلطان بردو یازده ساله بایسنغر بیست ساله محمد جوکی ... ساله جان اغلن دوساله باردی

یکساله از نسل صاحبقران مغفور این سی وشش شاه وشاهزاده مذکور از ذکور واولاد امجاد هنگام حلول واقعه مرورت

انحضرت موجود بودند ورشاهزاده سعید میر ورامیرزاده جهانگیر بن امیر تیمور کورکان بجوار رحمت حق پیوسته بودند.

چنانچه شرح واقعه هریک درمحل ان بتحریر پیوست وازاولاد بنات هفده مخدره درپرده عصمت وعفاف

التصاق داشتند خاصه حضرت مغفرت ماب حذر عفت جناب سلطان بخت بیگم بود وازشاهزاده محمد سلطان

سه مخجوبه دردرحریم جلالت امیرزاده امیرانشاه چهار وازامیرزاده شاهرخ یکی وازامیرزاده پیرمحمد جهانگیر سه وازامیرزاده

ابابکر ومیرزا خلیل سلطان هریک یکی وازامیرزاده سلطان حسین دخترزاده صاحبقران مغفرت ماب محمد بیگ

بن امیر موسی ودران وقت بیست وپنج ساله بود وانست تفصل اولاد واعقاب حضرت صاحبقران وچون شرح

مفاخرونشر ماثر حضرت صاحبقران سعید بدستیاری قلم تایید باتمام رسید بعد ازین شروع دربسط صادرات افعال

وربط واردات احوال اولاد واعقاب سلطنت ماب انحضرت خواهد رفت خصوصا سبعه شاهرخی که ان

نهال برومند را دوحه وفروع بسیار ست وثمره بیشمار ودران روزگار همیون از گردش سپهر زنگارکون

وروس ایام بوقلمون وقایع وبدایع گوناگون بظهور امده ست امید بکرم باری عم واثق ست وصبح امل صادق

که اگر سپهر بیمهر فرصت ورخصت فرماید وایام نافرجام معاونت ومساعدت نماید مولفی مضبوط مرتب ودرکتف

ادای ان مرگونه سخن پردازد والراجی من الکریم المحب انه وبحب بسیحدا تمام رسید کتابت جلد اول کتاب

مطلع السعدین بعون الله وحسن توفیقه

2013415137